کتاب کیمیای سعادت

امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی

نمونه عالی از کمال نظیر نثر و شیوه نگارش اخلاقی

در سده پنجم هجری

از روی نسخه ای که در سده هشتم نوشته شده با مقابله نسخه های مهم کهنه کتابخانه های تهران

کتابخانه و چاپخانه مرکزی

تهران ـ خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزار و سیصد و نوزده و چاپ دوم بسال هزار و سیصد و سی و سه هجری آفتابی

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



HAKÎKAT KİTÂBEVİ

Darüşşefeka Cad. 53 P.K.: 35 34083

Tel: 0212 523 45 56-532 58 43 Fax: 0212 523 36 93

http://www.hakikatkitabevi.com

e-mail: info@hakikatkitabevi.com

Fâtih-İSTANBUL

HAZİRAN-2010

کتاب کیمیای سعادت

امام حجة الاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی

نمونهٔ عالی کم‌نظیر نثر و شیوهٔ نگارش اخلاقی

در سدهٔ پنجم هجری

از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم نوشته شده با مقابلهٔ نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران



تهران - خیابان ناصرخسرو تلفون ۳۸۹۵۵

چاپ اول بسال هزاروسیصدونوزده و چاپ دوم بسال هزاروسیصدوسی‌وسه هجری آفتابی

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ٥٧ استانبول-تركيا

هجري قمري	هجري شمسي	ميلادي
١٤٣١	١٣٨٨	٢٠١٠

دُعَاءُ التَّوْحِيد

يَا اَللهُ يَا اَللهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا عَفُوُّ يَا كَرِيمُ فَاعْفُ عَنِّي وارْحَمْنِي يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَاَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلآبَائِي وَأُمَّهَاتِي وَلآبَاءِ وَأُمَّهَاتِ زَوْجَتِي وَلأَجْدَادِي وَجَدَّاتِي وَلأَبْنَائِي وَبَنَاتِي وَلإِخْوَتِي وَأَخَوَاتِي وَلأَعْمَامِي وَعَمَّاتِي وَلأَخْوَالِي وَخَالاَتِي وَلأُسْتَاذِي عَبْدِ اَلْحَكِيمِ اَلآرْوَاسِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ اَلاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالاَمْوَاتِ «رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ» بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

دُعَاءُ الاِسْتِغْفَار

اَسْتَغْفِرُ اللهَ الْعَظِيمَ الَّذِي لاَ اِلَهَ اِلاَّ هُوَ اَلْحَيَّ الْقَيُّومَ وَأَتُوبُ اِلَيْهِ

پیغمبر خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمودند که (**خيركم من تعلّم القرآن وعلّمه**) ونیز فرمودند که (**خذوا العلم من افواه الرجال**)

پس بر آنکس که از صحبت صلحا بهره نمی یافت لازم است که دین خودرا از کتب علمای اهل سنت مثل امام ربانی مجدّد الف ثانی حنفی وسید عبد الحکیم آرواسی شافعی واحمد تیجانی مالکی بیاموزد ودر نشر آن کتب سعی بلیغ می نماید مسلمانی را که علم وعمل واخلاص را در خود جمع کرده عالم اسلام میگویند اگر در کسی صفتی ازین سه صفات نقصان می شود واو ادّعا میکند که از علمای حق است از جملهٔ علمای سوئیست ومتعصب بدانکه علمای اهل سنت حامی دین مبین اند وأمّا علمای سوء جنود شیطان.[1]

---

(۱) علمی که بی نیت عمل باخلاص حاصل میشود نافع نیست (الحدیقة الندیة ج: ۱ ص: ۳٦٦، ۳٦۷ ومکتوب ۳٦، ٤۰، ٥۹ از جلد أول از مکتوبات إمام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره).

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، ویهودیان در نشر سخنهای فاسدهٔ حاخامهای خود اقدام میکنند وکتابخانهٔ حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید وماسوها إمحاء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل وعلم وانصاف دارد فهم میکند حقیت یکی از اینها ویاری میکند بنشر کردن آن ودر رسیدن سعادت دارین همه خلایق وسیله بی شود. سودترین خدمت وعزیزترین بهره برای بشریت اینست.

Baskı: İhlâs Gazetecilik A.Ş. 29 Ekim Cad. No. 23 Yenibosna-İSTANBUL Tel: 0.212.454 30 00

بسم الله الرحمن الرحیم

خلاصه‌ای از ترجمه حال مؤلف و چگونگی چاپ کتاب حاضر

امام حجة الاسلام محمد غزالی بتاریخ ۴۵۰ هجری، در **طابران طوس** بدنیا آمد، تاسال ۴۷۸- یعنی تاسن بیست‌وهشت‌سالگی - **درطوس وگرگان ونیشابور** بفراگرفتن‌علوم ظاهری پرداخت؛ هم‌درین سال، **خواجه نظام‌الملك** وزیردانشمند ودانش‌دوست **ملکشاه سلجوقی** راباوی ملاقاتی‌دست داده‌شیفتهٔ پایهٔ فضل ودانش‌وی گشت، وتاسال ۴۸۴ دردربار سلجوقی بامنتهای‌عزت آمد وشد داشت، و درکارهای بزرك دخالت می‌کرد؛ درین‌سال، **بخواهش خواجه**، منصب تدریس **مدرسه نظامیه بغداد** رابرعهده گرفت، وتاسال۴۸۸ درآن مقام‌که بزرگترین پایگاه علمی آن زمان بود بماند.

همانگونه‌که خوددرکتاب **«المنقذ من الضلال»** مینویسد، چون‌علوم رسمی ظاهری درد درونی اورا درمان نمیکرد، وبچراهای فراوانی‌که هرمتفکر هوشمندی رادر دوران زندگی راحت نمیگذارند جوابهای خاطرپسندی نمیداد، درضمن‌مدت تدریس‌وپیش ازآن بتحصیل‌فلسفه پرداخت، وگفتارهای صوفیان ومتکلمان وباطنیان رازیروزبرکرد و در پایان‌کار چون‌از هیچ راه‌آرامش خاطری برایش‌فراهم نشد، از دستگاه دنیائی وتدریس ومنصب سیرآمد، وحالش دگرگـون شد، وبناچار از همه چیزچشم‌پوشید، واز **بغداد** بیرون‌شتافت، وآهنك‌**شام وحجاز** کرد، وگوشه‌ای‌گرفت ودر همین‌گوشه گیری **غزالی** دیگری شدکه آثارش ـ وبالخصوص کتاب حاضر اورا همانگونه بمامعرفی میکنند.

اینحال‌وی تاده‌سال، یعنی تا۴۹۸ دوام‌کرد، ودرین‌سال شوق‌دیدار زن وفرزند اورا **بطوس** کشانید، ویکسال دیگرهمچنان درگوشهٔ عزلت‌بزیست.

درپایان این سال، نیمی باصر اروالزام فخرالملك وزیر سلطان سنجر، و نیم کمتری بمیل خود، تدریس نظامیه نیشابور را پذیرفت، ولی غزالی نیشابور دیگر بود وغزالی بغداد دیگر: این غزالیی بود که دربوتهٔ مجاهدتها وریاضیت‌های یازده ساله گداخته شده، پاك و بی آلایش ازکار درآمده بود، زبانیکه از اندیشهٔ سر نیرو میگرفت یکسره بدل پیوسته بود، و درسهائیرا تقریر میکرد که بمکاشفه‌و مشاهده‌از استادآفرینش آموخته‌بود.

درتدریس نیشابور بیش‌از یکسال درنك روا نداشت، وبا همهٔ اصرارهائی که برای‌ماندن‌بوی‌میشدازکار کناره گرفت و بوطن‌اصلی‌خویش‌طوس بازگشت،مدرسه‌ای وخانگاهی برپاکرد، قسمتی‌از روزگار خودرا بتدریس‌در مدرسه، وبخش دیگر را براهنمائی‌ودستگیری صوفیان ووارستگان خانگاه‌پرداخت، تادرسال ۵۰۵ دیده از دیدار‌این جهان بربست وبدیگر سرای شتافت (۱).

از غزالی بیش از صد کتاب و رسالهٔ بزرك و كوچك در فقه و حدیث و کلام و اخلاق و فلسفه و جـز آن بر جای مانده، که گل سرسبد آنها درزبان عربی کتاب «احیاء علوم‌الدین»، و در فارسی خلاصه‌ای از آن کتاب بنـام «کیمیای‌سعادت» میباشد.

امام‌غزالی کتاب احیـاء را در مدت گوشه‌گیری و عزلت نوشته، وتقسیم بندی رکنها و اصلها وفصل هـای آن تقریبا مانند کیمیای‌سعادت می‌باشد، کتـاب کیمیای‌سعادت ـ همانطور که گفتیم ـ خلاصه، و احتمال نزدیك بیقین، خلاصه ترجمه مانندی است که خود غزالی‌از کتاب‌احیاء بیرون‌آورده است.

مقدمهٔ کیمیای سعادت چندسال پیش در تهران بکوشش چندتن از نیکان و دانشمندان بچاپ رسیده، وتمام کتاب در هندوستان چندبار چاپ‌خورده‌است؛ یك نسخهٔ که‌صدواندسال پیش در هندوستان چـاپ شده‌ودر کتابخانه مجلس شورایملی موجود است نسخه بسیار خوبی است، ومینماید که درتصحیح‌آن منتهای‌دقت وتحقیق بعمل‌آمده، ولی چاپ دیگری که دردسترس میباشد متضمن اصلاحاتی است که غالباً

---

(۱) برای دانستن ترجمه حال‌واطلاعات بسیار مفصل و گرانبهای دیگر در باره زندگانی غزالی رحمه‌الله علیه به کتاب نفیس دانشمند محترم آقای «جلال همائی» که «غزالی نامه» نام دارد، مراجعه شود.

از لحاظ نزدیك کردن سبك انشاء بزمانهای بعداز مؤلف بعمل آمده ، وبا افسوس باید گفت که تااندازه‌ای تصرفات نابجائی بوده است.

نسخه‌ای که کتاب حاضر ازروی آن بچاپ میرسد، نسخه‌ای است متعلق بناشر- **آقای سبوحی** مدیر کتابفروشی وچاپخانه مرکزی - که‌تقریباً نیمه بیشتر ازرکن چهارم را ندارد، وتاریخ نوشتن آن بیقین معین نیست، ولی از روی قراینی که سبك نگارش وکاغذ ومقایسه بانسخه‌های همزمان آن بدست میدهد، چنین برمیاید که تاریخ آن از سدهٔ هشتم نزدیکتر نیست؛ صفحه اول رکن سوم کتاب ، که بخواست خداوند صفحه اول مجلد ثانی این چاپ خواهد شد، گراور شده ودرآخر این مقدمه بنظر میرسد؛ دونسخه‌از کتابخانه مجلس‌وسه نسخه از کتابخانه ملی، تااندازه‌ای که میسر بوده است طرف مراجعهٔ مصحح بوده ، که‌ازمیان آنهایك نسخهٔ خیلی کهنه کتابخانه مجلس که تاریخ ٦٨٤ را دارد ، بیشتر مورد استفـاده بوده است .

در ضمن مقابله، هرجاکه درعبارت تشویش وپیچیدگی نبوده، عین نوشته‌نسخه **آقای‌سبوحی** برای چاپ انتخاب شده ، وهرجا ابهام وتعقیدی مشاهده شده ،بهمه یا بیشتر نسخه‌های چاپی وخطی مراجعه ، وبدون اضافه کردن کلمه‌ای از خارج، عبارت نسخه صحیحترانتخاب شده‌است، واگر احیاناً باینترتیب‌هم اشکال بهمانحال باقی‌مانده است، پس‌از مراجعه بکتاب **احیاء**، گمان مصحح درپاورقی‌اظهار شده است.

جز آنچه در زیریاد کرده میشود، نسخه‌ای که بدست خوانندگان سپرده‌میشود بتمامه بنسخه **آقای‌سبوحی**شباهت دارد:

۱ـ چنانکه وچنانچه وبلکه وبدانکه دراین نسخه بصورت چنانچ و چنانك و بلك وبدانك بوده است؛

۲ـ پ وچ دراصل نسخه یك‌نقطه داشته است، و بامرکب جدیدتری دو نقطه افزوده شده، وماهم باسه‌نقطه آورده‌ایم،

۳ـ اسب وخسبد دراین نسخه بصورت اسپ وخسپد میباشد،

٤ـ «که» حرف ربط را بدو صورت «که» و «کی» هردو دارد، وما درهمه‌جـا صورت معروف «که» را انتخاب کرده‌ایم،

٥ـ زبان راگاهی‌بشکل زفان نوشته‌است، ماهمه‌جا بصورت زبان‌چاپ کرده‌ایم،

۶ـ کاف فارسی را همه‌جا بایك سر کش نوشته است، و ماطابق معمول دوسر کش گذارده‌ایم؛

تصرفاتی که برای زیبائی و آسانی فهم مطالب روادیده‌ایم، همینهاست که درزیر یادآور میشویم:

۱ـ نامهای خاص را، بجز نام خدای ورسول ـ که در بیشتر صفحه ها چندین مرتبه آمده است ـ باحروف سیاه آورده‌ایم؛

۲ـ همانطور که درنسخهٔ خطی آیات واحادیث را باقلم دیگر نوشته است، ماهم اینکاررا کرده‌ایم: منتهی آیه‌ها را باحروف سیاه وحدیثها ودعاهارا باحروف سایه دار چاپ کرده‌ایم؛

۳ـ برای جدا کردن جمله‌ها در خود کتاب نشانهای مخصوصی مثل نقطه و واو باژگونه وجز آن باشنجرف گذاشته است، و مابرای سهولت دریافت مطلب، نشان‌ـ های نقطه گذاری راکه امروز درکاد است بکاربرده‌ایم.

این علامت «،» برای جدا کردن پاره‌های یك جمله‌است؛ این علامت «؛» برای جدا کردن دو جمله است که تا اندازه‌ای بیکدیگر پیوستگی دارند، و رویهم رفته مطلب را تمام میکنند؛ این علامت «.» را درپایان جمله گذاشته‌ایم؛ جمله‌هائیکه بین دوخط افقی بدین صورت: « ـ ـ » گذاشته شده، حالت جملهٔ معترضه یا دعا را دارند، که حذف آنها خللی در فهم مقصود جمله وارد نمیسازد؛ این علامت «:» پیش ازهرجمله که باشد میرساند که این جمله‌جملهٔ پیش ازدونقطه را توضیح‌میکند، یا تقسیمات جملهٔ پیشین را بیان میکند، و اگر پس از دو نقطه دوکمان هم باشد بدین صورت (: «.....»)، جمله‌ای که بین دو کمان نهاده شده، حدیث یا گفتاری‌است که پیش ازدونقطه بدان اشارت رفته است؛ این علامت «؟» پس‌ازجمله‌هائیست که پرسشی را میرسانند؛ این علامت «!» برای نمودن شگفتی وتعجب است؛ وهرجا با علامت پرسش‌باهم گذاشته شده«!؟»، معلوم میداردکه پیش‌از آن‌پرسشی‌است آمیخته با شگفتی.

کلمه ها وجمله هائیکه در متن کتاب بین این دوعلامت: [...] آمده است، درنسخهٔ اصل نیست، وبرای زیادتی فاید، از طرف مصحح افزوده شده، وتا اندازهٔ توانائی کوشیده‌ایم که جمله‌های الحاقی ازخود اصل کتاب انتخاب شده باشد: صفحات

۷ و ۳۹ و ٦۱ و ۷۱ بتمامی الحاق شده است .

هرجاکلمه یا ترکیبی بوده است که باسبك استعمال جاری تفاوت داشته، یا هر جا تصور میشده است که دریافت معنی لغتی برای بیشتر خوانندگان دشواری داشته باشد، عددی میان‌دو کمان کوچك بدین صورت «(۱)» گذاشته ، درپائین صفحه‌توضیح مختصری در آن باره داده‌ایم .

بهیچ روی ادعا نمیکنیم که این نسخه کاملترین شکل ممکن باشد که بتوان از **کیمیای سعادت** بدست داد ، ولی ما باندازهٔ خود کوشش کرده‌ایم ، و اگر دیگران اندیشه‌های بهتری دارند ، البته از آشکار کردن آن‌دریغ نفرمایند ، چه امیداین‌هست که‌این کتاب‌نفیس چاپ‌سومی هم پیداکند ، وباکمال‌میل‌ورغبت یادآوریهای مفیدی که دراین خصوص بکتابفروشی مرکزی برسد ، درچاپ‌دیگرمورد استفاده قرار خواهد گرفت، و از نظرهای انتقادی که‌ارباب دانش ابراز داشته‌اندسود شایانی‌فراهم آید .

خداوند برروان مؤلف رحمت فرستد ، ومصحح و ناشر و خواننده راهم ازین رحمت بی‌نصیب نفرماید ، بمحمد وآله

احمد ـ آرام

تهران ـ آذرماه ۱۳۱۹

جناب حسین حلمي ایشیق «رحمة الله علیه»، ناشر نشریات (**حقیقت کتاب أوی**) بوده، در سال ۱۳۲۹ هجری [۱۹۱۱ م.] در بلدهٔ -**ایوب سلطان در شهر استانبول**- تولد یافته است. (**حقیقت کتاب أوی**)، شصت وسه کتاب عربی، بیست وچهار کتاب فارسی وسه کتاب أردویی وچهارده کتاب ترکی را به نشر سپرده وبا علاوه کتابهاییکه ازین کتابهای مذکور به زبانهای فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، روسی وغیره ترجمه کرده شده است تعداد نشریات آن به یکصد وپنجاه ودو کتاب بالغ میگردد. همهٔ این کتابها از طرف (**حقیقت کتاب أوی**) چاپ میگردد. جناب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله علیه»، یک عالِم کامل ومکمِل وبا صلاحیت اسلام می باشد ومرشد ایشان سید عبدالحکیم ارواسی است که در علوم دینی عالِم متبحر، در معرفتهای تصوف نیز کامل ومکمِل بوده، صاحب کرامات وخوارق می باشد. فضیلة مآب حسین حلمی ایشیق «رحمة الله علیه» در شبی که روز ۲۰۰۱/۱۰/۲۵ (۸ شعبان ۱٤۲۲) را به روز ۲۰۰۱/۱۰/۲٦ (۹ شعبان ۱٤۲۲) وصل می کند از دنیا رحلت نموده ودر بلده ایوب سلطان که زادگاهش می باشد، مدفون گردیده است.

رکن اول در عبادات است

اصل اول اعتقاد اهل سنت

پایان فهرست

اول محرم سال ۱۳۳٤ ۹ شهریور ۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی

شکر و سپاس فراوان، بعدد ستارهٔ آسمان وقطرهٔ باران و برك درختان و ریك بیابان وذرهای زمین و آسمان، مر آن خدایرا که یگانگی صفت اوست، وجلال و کبریا وعظمت وعلا ومجد و بها خاصیت اوست، واز کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، وهیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست. بلکه اقراردادن بعجز ازحقیقت معرفت وی منتهی معرفت صدیقانست، و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست، و غایت عقل عقلا درمبادی اشراق جلال وی حیرتست، ومنتهی (سیر) سالکان ومریدان درطلب قرب بحضرت جمال وی دهشت است، و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است، و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است؛ نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیرگی است، و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت ضروریست. هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است وچیست؟ و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند، تا هستی وی بچیست وبکیست؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست، و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پرتوجمال حضرت اوست، و همه بدوست، بلکه خود همه اوست: که جزوی هیچ چیزرا هستی بحقیقت نیست، بلکه هستی همه چیزها پرتوونور هستی اوست.

ودرود بر **محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم**، که سید پیغمبرانست، و راه نمای و راه بر مؤمنانست، وامین اسرار ربوبیت است، وبرگزیده و برداشتهٔ حضرت الهیت است؛ وبرجمله یاران واهل بیت وی که هریکی ازایشان قدوهٔ امتست، وپیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدانکه آدمی را ببازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است و خطروی بزرك : چه اگروی ازلی نیست ابدیست ، واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی است، حقیقت روح وی علوی وربانی است ، وگوهروی اگرچـه در ابتدا آمیخته وآویخته بصفات بهیمی وسبعی وشیطانی است ، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی ، از این آمیزش و آلایش پاك گردد ، و شایستهٔ حضرت ربوبیت شود ؛ و از اسفل‌السافلین تا باعلی‌علیین همه شیب وبالاکاراوست : واسفل‌السافلین وی آنست که درمقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید ، که اسیرشهوت وغضب شود ؛ واعلی‌علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه‌رسد، چنانکه‌ازدست شهوت وغضب خلاص یابد ، وهردواسیروی گردند ، ووی پادشاه‌ایشان گردد ، وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ‌بندگی‌حضرت‌الهیت گردد ؛ واین‌شایستگی صفت ملایکه‌است ، وکمال درجهٔ آدمی است . وچون ویرا لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد ، ازمطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد ، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود ، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وفرج وشکم است نزدیك وی مختصرشود .

وچون گوهر آدمی‌دراول آفرینش‌ناقص‌وخسیس است ، ممکن نگردد ویرا از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الابمجاهدت ومعالجت .

وچنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا وپاکی زرخالص رساند دشواربود ، وهر کسی‌نشناسد ، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیسیت[1] بهیمیت بصفا و نفاست ملکیت رساند ، تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشواربود ، وهر کسی‌نداند .و مقصود ازاین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست ، و این کتاب را بدینمعنی **کیمیای‌سعادت** نام کردیم ، و نام کیمیا بروی اولیتر ، چه تفاوت میان مس‌وزر بیش‌ازصفرت[2] نیست ، وثمرهٔ آن کیمیابیش‌ازتنعم دنیا نیست : مدت‌دنیا خود چیست؟! وتفاوت میان صفات‌بهایم وصفات ملایکه‌چنداست[3] که‌ازاسفل‌السافلین تاباعلی‌علیین . وثمرهٔ این کیمیا سعادت‌ابدیست ، که‌مدت ویرا آخر نیست ، وانواع‌نعیم ویرا نهایت نیست ، وهیچ کدورت رابنعیم اوراه نیست .

(۱) پستی‌وفرومایگی . (۲) زردی . (۳) آن اندازه‌است .

- فصل -

بدانکه چنانکه کیمیا رادر گنجینهٔهیچ پیرزن نیابند ،بلکه درخزانهٔ ملوك یابند کیمیای سعادت ابدی نیزهر جایی‌نباشد ، در خزانهٔ ربوبیت باشد؛ وخزانهٔ خدای‌در آسمان جواهر فرشتگانست ، ودر زمین دلهای پیغامبران : پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد ، وآخر کار وی‌قلابی [۱] باشد ، و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد ، ودر موسم قیامت افلاس وی پیدا شود ،و قلابی وی آشکارا شود ، وپندارهای وی رسوا شود ، وبا وی‌گویند : « **فکشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد** [۲] » .

واز رحمتهای بزرك خداوندتعالی یکی آنست که صد وبیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد برای این کار ، تا نسخت این کیمیا در خلق آموزند ، و با ایشان بگویند که گوهر دل رادر بوتهٔمجاهدت چون‌باید نهاد ، و اخلاق ذمیمه راکه خبث و کدورت دل‌ازوست ازوی چون بایدزدود ، و اوصاف حمیده رابوی چون باید کشید ، وبرای این بود که چنانکه حق تعالی بپادشاهی و پاکی خود تمدح کرد ، بفرستادن انبیاء صلواة الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد ، و منت نهاد و گفت : «**يسبح لله مافي السموات ومافي الارض الملك القدوس العزيز الحكيم .هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو اعليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين** [۳]» **ويزكيهم** آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم‌است ازایشان پاك کند ، **ويعلمهم الكتاب و الحكمة** آنست که‌صفات ملایکه راالباس‌وخلعت ایشان گرداند .

ومقصود ازکیمیا آنست که از هر چه می‌نباید ، و آن صفات نقص است ، پاك و برهنه شود ، و بهر چه می بباید ، و آن صفات کمال است، آراسته شود . وسرجملهٔ این کیمیا آنست که روی ازدنیا بگرداند وبخدای تعالی آرد ، چنانکه رسول را علیه‌السلام‌تعلیم کردو گفت:« **واذكر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلا** [۴] » ومعنی‌تبتیل

---

(۱) قلاب : کسی که زرناسره وقلب دارد – (۲) پس پرده را از برابر تو برداشتیم !پس چشم تو امروز تیزبین است – (۳) بپاکی میستاید خدای پادشاه پاك غالب دانا را آنچه در آسمانهاست وآنچه ،در زمین است .اوست که برانگیخت در بیسوادان پیغبری ازایشان که‌آیات وی را برایشان میخواند ، وآنانرا پاك میکند وکتاب ودانش میآموزد ، اگر چه بودند پیشتردر گمراهی‌آشکارا (٤) ویادکن نام پروردگارت راوبگسل‌بسوی‌او گسستنی.

آن بود که از همه چیزها گسسته گردد ، وهمگی خودرا بوی دهد . فَذَلِكَ [1] این کیمیا اینست ، وتفصیل وی درازست .

اما عنوان وی معرفت چهار چیز است ، وارکان وی چهار معاملتست ، وهر رکنی را ازوی ده اصل است ، چنانکه در فهرست نیز پیدا کرده شود : چهار عنوان وچهار رکن و چهل اصل · تمام این کتاب وفهرست وی اینست که یاد کرده شود انشاءالله تعالی :

فهرست

عنوان اول آنست که **حقیقت** خودرا بشناسد ؛

عنوان دوم آنست که **خدای** را بشناسد ؛

عنوان سوم آنست که **حقیقت دنیا** را بشناسد ،

عنوان چهارم آنست که **حقیقت آخرت** را بشناسد .

واین چهار معرفت بحقیقت **عنوان مسلمانی** است .

اما **ارکان معاملهٔ مسلمانی** نیز چهار است : دو بظاهر تعلق دارد ، ودو بباطن :

آن دو که بظاهر تعلق دارد ، **رکن اول** گزاردن فرمان حق است که آنرا **عبادات** گویند **ورکن دوم** نگاه داشتن ادب است در حرکات وسکنات ومعیشت ، که آنرا **معاملات** گویند؛ واما آن دو که بباطن تعلق دارد ، **رکن اول** پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندید. چون خشم وبخل وحسد وکبر وعجب که این اخلاق را **مهلکات** گویند ، **و عقبات** [2] **راه دین** گویند ، و **دیگر رکن** آراستن دل است باخلاق پسندیده چون صبر وشکر ومحبت ورجا وتوکل آنرا **منجیات** گویند .

رکن اول در عبادات است وآن ده اصل است:

اصل اول درست کردن اعتقاد اهل سنت وجماعت ؛ **اصل دوم** بطلب علم مشغول شدن ؛ **اصل سوم** در طهارت ؛ **اصل چهارم** در نماز خواندن **اصل پنجم** در زکوة ؛ **اصل ششم** در روزه ؛ **اصل هفتم** درحج کردن است · **اصل هشتم** درقرآن خواندن ؛ **اصل نهم** درذکر وتسبیح ؛ **اصل دهم** درورد‌ها و وقت عبادات راست داشتن .

رکن دوم در آداب معاملات وآن نیز ده اصل است :

اصل اول آداب نان خوردن ؛ **اصل دوم** آداب نکاح کردن ؛ **اصل سوم**

---

(۱) خلاصه (۲) جمع عقبه بمعنی گردنه سخت ،

آداب کسب و تجارت ؛ **اصل چهارم** درطلب حلال ؛ **اصل پنجم** آداب صحبت‌خلق؛ **اصل‌ششم** آداب عزلت ؛ **اصل هفتم** آداب سفر ؛ **اصل هشتم** آداب سماع و وجد **اصل نهم** آداب امر معروف ونهی ازمنکر ؛ **اصل‌دهم** آداب ولایت داشتن .

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند؛ و آن نیز ده اصل است :

اصل اول در پیدا کردن ریاضت نفس وعلاج خوی بد و بدست آوردن خوی نیك ؛ **اصل‌دوم** اندر شهوت شکم و فرج ؛ **اصل‌سوم** در علاج شره سخن و آفات زبان ؛**اصل چهارم** درعلاج بیماری خشم وحقد وحسد ؛ **اصل‌پنجم** دردوستی‌دنیا و بیماری طمع ؛ **اصل‌ششم** اندر علاج بخل وحرص جمع کردن مال ؛ **اصل‌هفتم** انــدر علاج دوستی جاه وحشمت وآفت آن ؛ **اصل هشتم** اندر علاج ریا ونفاق درعبادات؛ **اصل نهم** اندرعلاج کبر وعجب ، **اصل‌دهم** اندرعلاج غفلت وضلالت وغرور .

رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است :

اصل اول درتوبه وبیرون آمدن‌ازمظالم ؛ **اصل‌دوم** درصبروشکر ؛**اصل‌سوم** در خوف ورجا ؛ **اصل چهارم** در درویشی وزهد ؛ **اصل‌پنجم** در صدق و اخلاص ؛ **اصل‌ششم** درمحاسبه ومراقبه ؛ **اصل‌هفتم** درتفکر ؛ **اصل هشتم** در توحید و توکل ؛ **اصل نهم** درمحبت وشوق ؛ **اصل‌دهم** در ذکر مرك .

وما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان وچهار رکن و چهل‌اصل راشرح کنیم برای فارسی گویان ، وقلم نگاهداریم ازعبارت بلند ومغلق ومعنی باریك و دشوار ،تا فهم عوام آنرا دریابد ،چه‌اگر کسی را رغبت‌بتحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، باید که از کتب تازی طلب کند : چــون کتاب **احیاء علوم‌الدین** و کتاب **جواهرالقرآن** و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی تصنیف کرده‌ایم ، که مقصود کتاب عوام خلقند که این معنی را بپارسی التماس کردند، وسخن را ازحد فهم‌ایشان نتوان درگذاشت؛ایزد سبحانه وتعالی نیت ایشان درالتماس ،ونیت مادراجابت پاك گرداناد ؛ و توفیق ارزانی داراد تا ازشوایب‌ریا و کدورت تکلف خالص گردد،تا آنچه بزبان گفته‌اید ،بمعاملت‌وفا کرده شود: که گفتار بی کردارضایع بود ، وفرمودن بی‌ورزیدن سبب‌وبال آخرت‌بود؛ **انه ولی‌الاجابة** .

عنوان (اول)

(در شناختن نفس خویش)

بدانکه کلید معرفت خدای عزوجل معرفت نفس خویش است ، و برای این گفته اند : «**من عرف نفسه فقد عرف ربه** [۱]» و نیز برای اینست که گفت ایزد سبحانه وتعالی: « **سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**» گفت نشانهاء خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم ، تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود .

در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست ، چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی ؟ و همانا که گویی من خویشتن را همی‌شناسم و غلط میکنی ! که چنین شناختن کلید معرفت حق را نشاید ، که ستور از خویشتن همین شناسد ، که تو از خویشتن سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی ، و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری ، وچون خشمت آید درکسی افتی ، و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی ، و همه ستوران با تودرین برابرند . پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد : تا خود چه چیزی ، و ازکجا آمدهٔ ، وکجا خواهی رفت ، و اندرین منزلگاه بچه کار آمدهٔ ، و ترا برای چه آفریده‌اند ، و سعادت تو چیست و در چیست ، وشقاوت تو چیست و درچیست ؟

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند ، بعضی صفات ستوران ، و بعضی صفات ددگان [۲] ، و بعضی صفات دیوان ، و بعضی صفات فرشتگان است ؛ تو ازین جمله کدامی ؟ وکدامست که آن حقیقت گوهر تست ، و دیگران غریب عاریت‌اند ، که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد ؛ چه هریکی را ازین غذایی دیگر است وسعادتی دیگر است : غذای ستوروسعادت وی خوردن وخفتن و گشنی کردن است [۳] اگرتو ستوری شب وروزجهد آن کن تاکارشکم وفرج راست داری ؛ اما غذاء

---

(۱) هرکه خود را شناخت ، پروردگارخویش را میشناسد . (۲) جمع دده : جانوران درنده .
(۳) جفت شدن نروماده .

ددان وسعادت ایشان دریدن و کشتن وخشم راندنست ، وغذای دیوانْ شرانگیختن و مکروحیلت کردنست ، اگرتو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و نیکبختی خویش رسی، وغذای فرشتگان وسعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت الهیتست ، وآز وخشم وصفات بهایم وسباع رابا ایشان راه نیست ، اگرتوفرشته گوهری دراصل خویش، جهدآن کن تـا حضرت الهیت را بشناسی ، وخود را بمشاهدهٔ آن جمال راه دهی ؛ و خویشتن را ازدست شهوت وغضب خلاص دهی ؛ وطلب آن کن تا بدانی که این صفات بهایم وسباع را درتواز برای چـه آفریده‌اند ؛ ایشانرا برای آن آفریده‌اند تا ترا اسیر کنند ، وبخدمت خویش برند وشب وروزسخره[1] گیرند ؛ یا برای آنکه تا توایشانرا اسیر کنی ، ودرسفریکه ترا فرا پیش نهاده‌اند ایشانرا سخره گیری ، واز یـکی مرکب خویش سازی ، وازدیگری سلاح خویش سازی ، واین روزی چندکه درین منزلـگاه باشی ایشانرا بکارداری ، تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صیدکنی ، وچون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را درزیـر پـای آوری ، وروی بقرارگاه سعادت خویش آوری : آن قرارگاهی که عبارت خواص[2] از آن حضرت الهیتست ، وعبارت عوام از آن بهشت است .

پس جمله این معـانی ترا دانستی است ، تا ازخود چیزی اندك شناخته باشی ؛ وهر که این نشناسد ، نصیب وی ازراه دین قشور[3] بود ، واز حقیقت ولب[4] دیـن محجوب بود .

فصل (اول)

[آدمی را ازچند چیز آفریده‌اند]

اگرخواهی که خودرا بشناسی، بدانکه تورا که آفریده‌اندازدوچیز آفریده‌اند : یکی این کالبدظاهر که آنرا **تن** گویند، وویرا بچشم ظاهر میتوان دید؛ویکی معنی باطن، که آنرا **نفس** گویندو**جان** گویندو**دل** گویند، وآنرا ببصیرت باطن توان شناخت، وبچشم ظاهر نتوان دید،

(۱) خدمتگزار بیمزد - بیگار. (۲) عبارت بجای تعبیر استعمال شده است .
(۳) جمع قشر بمعنی پوست . (٤) مغز.

وحقیقت تو آن معنی باطنست، وهرچه جز آنست همه تبع[1] ویست ولشکر وخدمتگار ویست، وما آنرا نام **دل** خواهیم نهاد. وچون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی رامیخواهیم که گاه آنرا **روح** گویند و گاه **نفس**؛ وبدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که درسینه نهاده است ازجانب چپ، که آنرا قدری نباشد، وآن ستوران رانیز باشد ومرده را باشد وآنرا بچشم ظاهر بتوان دید، وهرچه آنرا بدین چشم بتوان دید ازاین عالم باشد که آنرا **عالم شهادت** گویند.

وحقیقت دل ازین عالم نیست، و بدین عالم غریب آمده است، و براه گذر آمده است، وآن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب وآلت ویست، وهمه اعضاء تن لشکر ویند، وپادشاه جمله تن ویست، ومعرفت خدای تعالی ومشاهدت جمال حضرت وی صفت ویست، وتکلیف برویست، وخطاب باویست، و عتاب وعقاب برویست، و سعادت وشقاوت اصلی ویراست و تن اندرین همه تبع ویست ، و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است ، جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است ، و از گوهر فرشتگانست، و معدن اصلی وی حضرت الهیت است : از آنجا آمده است، و بآنجا باز خواهد رفت. واینجا بغربت آمده است، وبتجارت وحراثت آمده است، وپس ازاین معنی تجارت وحراثت[2] را بشناسی، انشاءالله تعالی.

فصل (دوم)

[شناختن حقیقت دل]

بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی، پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است، پس لشکر ویرا بشناسی، پس علاقت وی بااین لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی ویراچون حاصل شود، وبسعادت خویش چون رسد، وبدین هریك اشارتی کرده آید.

اما هستی وی ظاهرست: که آدمی را درهستی خویش هیچ شك نیست، وهستی وی نه بدین کالبد ظاهر است، که مرده راهمین باشد، وجان نباشد!

---

(۱) تابع وپیرو. (۲) زراعت.

ومابدین دل حقیقت روح همیخواهیم، وچون این روح نباشد تن مرداری باشد. واگر کسی چشم فراپیش کندو کالبد خویش را فراموش کند، وآسمان وزمین وهرچه آنرا بچشم بتوان دید فراموش کند، هستی خویش بضرورت میشناسد، واز خویشتن باخبر بود، اگرچه ازکالبد واز زمین وآسمان وهرچه درویست بی‌خبر بود. وچون کسی اندرین نیك تأمل کند، چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبدازوی بازستانند ووی برجای باشد ونیست نشده باشد.

فصل (سوم)

[حقیقت دل]

اماحقیقت روح که وی‌چه چیز است، وصفت خاص‌وی چیست، شریعت رخصت نداده است، وبرای‌این بود که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم شرح نکرد، چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**ویسألونك‌عن‌الروح قل‌الروح من‌امرربی**» پیش ازین دستوری نیافت‌که گوید: «روح ازجمله کارهای الهیست و از«**عالم‌امراست**» و ازآن عالم آمده است: «**الاله‌الخلق‌والامر**[1]» وعالم خلق جداست وعالم امرجدا، هرچه مساحت ومقدارو کمیت را بوی راه‌بود، آنرا **عالم‌خلق** گویند، وخلق دراصل لغت بمعنی تقدیر[2] بود، ودل آدمی را مقدار وکمیت‌نباشد، وبرای این است که‌قسمت‌پذیر نیست، واگرقسمت پذیر بودی، روابودی که دریك جانب وی جهل بودی بچیزی ودر دیگر جانب علم‌هم بدان چیز، ودریك حال‌هم عالم بودی وهم جاهل، واین محال باشد! این روح‌باآنکه قسمت پذیرنیست،ومقدار را بوی راه‌نیست، آفریده‌است،وخلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر راگویند، پس‌بدین معنی ازجملهٔ خلق است، وبدان دیگرمعنی ازعالم امر است نه‌ازعالم خلق، که عالم امرعبارت ازچیزهایست که مساحت ومقدار را بوی راه نباشد.

پس‌کسانیکه پنداشتند که روح قدیمیست غلط‌کردند، وکسانیکه گفتند

---

(۱) آگاه‌باش که‌خلق وأمرخدایراست. (۲) اندازه گرفتن.

که عرض است هم غلط کردند، که عرض را بخود قیام نبود، و تبع بود، و جان اصل آدمیست، و همه قالب تبع وی است، عرض چگونه بوده باشد؛ و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند، که جسم قسمت پذیر بود، و جان قسمت پذیر نیست؛ اما چیزی دیگر هست که آنرا روح گویند، و قسمت پذیرست، ولیکن آن روح ستوران نیز باشد؛ اما روح که ما آنرا دل میگوئیم، محل معرفت خدای تعالی است، و بهایم را این نباشد؛ و این نه جسمست و نه عرض، بلکه گوهریست ازجنس گوهر فرشتگان، و حقیقت وی شناختن دشوار بود، و در شرح کردن آن رخصت نیست، و در ابتدای رفتن راه دین بدان معرفت حاجت نیست، بلکه اول راه دین مجاهدتست، و چون کسی مجاهدت بشرط بکند، خود این معرفت ویرا حاصل شود، بی آنکه از کسی بشنود، واین معرفت ازجملهٔ آن هدایتی است که حق تعالی گفت: «**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** (۱) » وکسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد، باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد. اما پیش از مجاهدت لشکردل را بباید دانست که کسی که لشکردل را نداند جهاد نتواند کرد.

(فصل چهارم)

[در بیان سبب احتیاج آدمی بکالبد]

بدانکه تن مملکت دلست، واندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است: **و ما یعلم جنود ربك الاهو** (۲). و دل راکه آفریده‌اند برای آخرت آفریده‌اند، وکار وی طلب سعادتست، و سعادت وی درمعرفت خدای تعالی است، ومعرفت خدای تعالی ویرا بمعرفت صنع خدایتعالی حاصل آید - و این جملهٔ عالم است - و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید، و این حواس را قوام بکالبد است، پس معرفت صیدویست، و حواس دام ویست، وکالبد مرکب ویست، و حمال دام ویست: پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد. وکالبد وی مرکبست از آب وخاك وحرارت و رطوبت، وبدین سبب ضعیف است، و درخطر هلاکست، از درون بسبب گرسنگی

---

(۱) کسانیکه در ما بکوشند، براههای خودآنانرا رهبری میکنیم. (۲) و نمیشناسد لشکرهای پروردگارترا مگرخود او.

و تشنگی ، و از بیرون بسبب آتش و آب و بسبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن ؛ پس ویرا بسبب گرسنگی و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد ، و بدین سبب بدولشکر حاجت بود : یکی ظاهر، چون دست وپا و دهان ودندان ومعده ، و یکی باطن ، چون شهوت طعام وشراب ؛ و ویرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدولشکرحاجت افتاد : یکی ظاهرچون دست وپا و سلاح ، ویکی باطن چون خشم وغضب . وچون ممکن نباشد غذایرا که نبیند طلب کردن ، ودشمنی که نبیند دفع کردن ، ویرا بادراکات حاجت افتاد : بعضی ظاهرو آن پنج حواس است : چون چشم و بینی وگوش و ذوق و لمس ، و بعضی باطن و آن نیز پنج است ، و منزلگاه آن دماغست : چون قوت خیال ، وقوت تفکر ، و قوت حفظ ، وقوت تذکر، وقوت توهم؛ هریکی را از این قوتها کاریست خاص واگریکی بخلل شود ، کار آدمی بخلل شود ، در دین و دنیا .

و جملهٔ این لشکرهای ظاهروباطن بفرمان دل اند . ووی امیروپادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد ، در حال سخن گوید؛ و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود ؛ و چون چشم را فرمان دهد ، بنگرد ؛ و چون قوت تفکررا فرمان دهد ، بیندیشد ؛ وهمه را بطوع وطبع مطیع و فرمان بردار او کرده اند ، تا تن را نگاهدارد چندانی که زاد خویش بر گیرد ، وصیدخویش حاصل کند ، و تجارت آخرت تمام کند ، وتخم سعادت خویش بپرا کند . طاعت داشتن این لشکردل را ، بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را ، که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان ، بلکه بطبع و طوع فرمان بردار باشند .

فصل (پنجم)

[شناختن مقصود ازلشکر دل بمثالی]

شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است ، وآنچه مقصودست ترا بمثالی معلوم شود : بدانکه مثال تن چون شهریست و دست و پای و اعضا پیشه وران شهرند،

و شهوت چون عامل خراج است ، وغضب چـون شحنهٔ [1] شهر است ، و دل پادشاه شهر است ، و عقل‌وزیر پادشــاه است : وپــادشاه را بدین همه حاجتست ،تا مملکت راست کند .

ولیکن شهوت که عامل خراج [2] است ، دروغ زن‌وفضولی و تخلیط گــر [3] است وهرچه وزیرعقل گوید بمخالفت آن بیرون آید ،وهمیشه خواهان آن باشد که‌هر چه‌در مملکت مال‌است همه‌ببهانهٔ خراج بستاند ، واین غضب که شحنهٔشهر است‌شریر وسخت تندوتیز است ، وهمه کشتن وشکستن وریختن دوست دارد . و همچنان کــه پادشاه شهر اگر مشاورت همه‌با وزیر کند ، وعامل دروغزن ومطمع [4] رامالیده‌دارد وهر چه وی برخلاف وزیر گوید ، نشنود ، وشحنه را بــروی مسلط کند ، تاوی راز فضول بازدارد ، وشحنه رانیز کوفته وشکسته دارد ، تاپای ازحد خویش بیرون ننهد وچون چنین کند کار ممکت‌بنظام بود۔همچنین پــادشاه‌دل‌چون کار باشارت‌وزیر عقل کند ، وشهوت وغضب‌را زیردست وبفرمان عقل دارد،و عقل‌را مسخر ایشان‌نگرداند، کار مملکت تن راست بود ، و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بــر وی بریده نشود ؛ واگرعقل رااسیر شهوت وغضب گرداند ،مملکت ویران شود ، وپادشاه‌بدبخت گرددو هلاك‌شود .

فصل(ششم)

[راه درست بکار بردن‌شهوت وغضب وتن‌وحواس وعقل ودل]

از این‌جمله که‌رفت بدانستی که شهوت وغضب‌را برای‌طعام وشراب‌ونگاهداشتن تن آفریده‌اند . پس‌این هردو خادم تن‌اند ، وطعام وشراب‌علف تن‌است ، وتن رابرای حمالی حواس آفریده‌اند : پس تن خادم حواس است . وحواس را بــرای جاسوسی عقل آفریده‌اند ، تادام وی باشد ،که بوی عجایب صنع‌خدایتعالی بداند : پس حواس خادم عقل‌اند ، وعقل رابرای‌دل آفریده‌اند ، تا شمع وچراغ وی باشد ، که بنور وی حضرت‌الهیت رابیند که بهشت ویست . پس‌عقل‌خادم دل‌است . ودل‌رابرای نظارهٔجمال حضرت ربوبیت آفریده‌اند :

---

(۱) داروغه . کلانتر (۲)مالیات . (۳) یاوه‌سرا ومغالطه‌کار(٤) پرطمع

پس چون بدین مشغول باشد ، بنده وخادم درگاه الهیت باشد،و آنچه حق‌تعالی گفت که : «وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون[۱] » معنی وی این است .

پس دل را بیافریدند ، و این مملکت و لشگر بوی دادند ، و این مرکب تن را باسیری بوی دادند ، تا از عالم خاك سفری کند ، بسا علی علیین . اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد ، باید که پادشاه وار در صدر مملکت بنشیند ، و از حضرت الهیت قبله و مقصد سازد ، و از آخرت وطن‌وقرارگاه سازد ، و از دنیا منزل سازد ، و از تن مرکب سازد ، و از دست و پای و اعضاء خدمتکاران سازد ، و از عقل وزیر سازد ، و از شهوت جابی[۲] مال سازد ، و از غضب شحنه سازد ، و از حواس جاسوسان سازد ، و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند ، تا اخبار آن عالم جمع همی‌کنند ، و از قوت خیال که در پیش[۳] دماغ است صاحب برید[٤] سازد . تا جاسوسان جمله اخبار نزدوی جمع همی‌کنند ؛ و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار[٥] سازد ، تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه میدارد ، و بوقت خویش بر و زیر عقل عرضه میکند ، و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ، تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند : چون بیند که یکی از لشگر . چون شهوت و غضب و غیر ایشان - یاغی شدند بر پادشاه ، و پای از اطاعت وی بیرون نهادند ، وراه بروی بخواهند زد ، تدبیر آن کند که بجهادوی مشغول شود ، و قصد کشتن وی نکند ، که مملکت بی ایشان راست نیاید ، بلکه تدبیر آن کند که ایشانرا بحد اطاعت آورد ، تا در سفری که فرا پیش دارد یاور باشند نه خصم ، و رفیق باشند نه دزد و راه زن ؛ چون چنین کند سعید باشد ، و حق نعمت گزارده باشد ، وخلعت این نعمت بوقت خویش بیابد ؛ و اگر بخلاف این کند ، و بموافقت راه زنان و دشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد ، کافر نعمت باشد ، و شقی گردد ، و نکال عقوبت آن بیابد .

---

(۱) و نیافریدم جن وانس را جز برای آنکه پرسش نمایند . (۲) تحصیلدار و مأمور جمع مالیات . (۳) جلووقدام (٤) صاحب برید اصلا بمعنی رئیس چاپاران دولتی بوده است ، وبعداً سمت ریاست جاسوسانرا دارا شده است . (٥) خریطه بمعنی کیسهٔ چرمی جای‌نامه‌ها وجزوه‌دان بوده است ولی بروش عبارت میتوان خریطه دار را مامور بایگانی‌وعرض نامه ها بپادشاه در موقع‌ضرورت دانست

فصل (هفتم)

[چگونگی پیدا شدن صفتهای خوب و بد در آدمی]

بدانکه دل آدمی را با هریکی ازاین دولشکر که دردرون ویست علاقتی است، ووی را از هریکی صفتی وخلقی پدید آید : بعضی از آن اخلاق بد باشد، که ویرا هلاك کند، وبعضی نیکو باشد که ویرا بسعادت رساند. وجمله آن اخلاق اگرچه بسیاراست اما چهار جنس اند : اخلاق بهایم ، واخلاق سباع ،و اخلاق شیاطین ،و اخلاق ملایکه ؛ چه بسبب آنکه دروی شهوت و آز نهاده اند ،کار بهایم کند : چون شره [1] نمودن بر خوردن وجماع کردن ؛ وبسبب آنکه دروی خشم نهاده اند، کارسك و گرگ وشیر کند چون زدن و کشتن ودرخلق افتادن به دست وزبان ؛ وبسبب آنکه دروی مکر وحیلت وتلبیس وتخلیط وفتنه انگیختن میان خلق نهاده اند ،کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل نهاده اند ،کارفرشتگان کند ، چون دوست داشتن علم وصلاح ، وپرهیز کردن از کارهای زشت ، وصلاح جستن میان خلق ، وعزیزداشتن خودرا از کارهای خسیس، وشاد بودن بمعرفت کارها ، وعیب داشتن ازجهل و نادانی .

وبحقیقت گوئی که درپوست آدمی چهارچیز است: سگی، وخوکی ،و دیوی،و فرشتهٔ که سك که نکوئیده ومذموم است ، نه برای صورت ودست وپای وپوست وی بود، بل بدان صفتی که درویست، که بدان صفت درمردم افتد، وخوك نه بسبب صورت مذموم است ، بل بسبب معنی شره و آزوحرص برچیزهای پلید وزشت. وحقیقت روح سگی و خوکی این معانی است ،ودر آدمی همین است؛ وهمچنین حقیقت شیطانی وفرشتگی این معانی است که گفته آمد ، وآدمی را فرموده اند که: به نور عقل که از آثار انوار فرشتگانست ، تلبیس ومکرشیطان کشف میکند ، تاوی رسواشود ، وهیچ فتنه نتواند انگیختن ، چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت : «هر آدمی راشیطانیست ، ومرانیز هست ، لیکن خدایتعالی مرابروی نصرت داد تامقهور من گشت وهیچ شر نتواند فرمود ونیزوی [2] رافرموده اندکه : این خنزیر حرص و شهوت راوکلب غضب را بادب دارد و

(۱) حرص و میل شدید . (۲) یعنی آدمی را فرموده اند .

زیردست ، تاجز بفرمان وی نخیزد و ننشیند ، اگرچنین کند ویرا از این اخلاق وصفات نیکوحاصل شود، که آن تخم سعادت وی باشد،واگر بخلاف این کند ،و کمر خدمت ایشان بر بندد، دروی اخلاق بدپدید آید،که تخم شقاوت وی گردد .

واگر حال وی ویرا در خواب یادر بیداری بمثالی کشف کنند ، خودرا بیند کمر خدمت بسته پیش خوکی یاپیش سگی، و کسیکه مسلمانی را اسیر کند دردست کافری ، معلوم استکه حال وی چه بود ! آنکس که فرشته را دردست سگ وخوک ودیو اسیر کند، حال وی ازین فاحشتر بوده باشد .

وبیشتر خلق ، اگر انصاف بدهند، وحجاب غفلت بر گیرند ،شب وروز کمر خدمت بسته اند درمرادوهوای نفس خویش،وحال ایشان بحقیقت اینست؛اگرچه بصورت بامردم مانند،وفردا درقیامت معانی آشکار اشود؛وصورت بررنگ معنی باشد، تاآنکس راکه شهوت وآز بروی غالب بود ، فردا بصورت خوکی بینند ، وآنکس راکه خشم بروی غالب است بصورت گرگی بینند .

و برای این استکه کسی گرگی بخواب بیند، تعبیر آن مردی ظالم باشد، واگر خوکی بیند ، تعبیر آن مردی پلید باشد . برای آنکه خواب نمودگار مرگ است : بدانقدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر میشود ، صورت تبع معنی میباشد،تا هر کسیرا بدانصورت ببینند که باطن وی چنانست .واین سرّیست بزرگ ،که این کتاب شرح آن احتمال نکند .

فصل (هشتم)

[مراقبت حرکات وسکنات خود]

وچون بدانستی که درباطن این چهار قهرمان و کار فرمایست ، مراقب باش حرکات وسکنات خویش را ، تاازین چهاراندرین جهان درطاعت کدامی .وبحقیقت بشناس که از هر حرکتی که بکنی ، صفتی در دل توحاصل شود ، که آن در تو بماند، ودر صحبت تو بدان جهان آید ؛ وآن صفات رااخلاق گویند ، وهمه اخلاق ازین چهارقهرمان شکافد.

اگر طاعت خنزیر شهوت داری، درتو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و منافقی وخسیسی و حسد و شماتت و غیر آن پدید آید؛ واگر ویرا مقهور کنی، و بادب و زیردست عقل و شرع داری، درتوصفت قناعت وخویشتن داری و شرم و آرام وظریفی وپارسایی و کوتاه دستی و بی‌طمعی پدید آید؛

و اگر کلب غضب راطاعت داری، درتو کبروتهور و ناپاکی ولاف زدن‌وبارنامه کردن[1] و کیدآوری[2] و بزرك خویشتنی[3] و افسوس کردن[4] و استخفاف کردن و خوار داشتن خلق و در خلق افتادن پدید آید؛ واگراین سگ رابادب‌داری، درتو صبروبردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید؛

و اگر آن‌شیطان‌را که‌کاروی آنست که‌این‌سگ وخوك را ازجای‌می‌برانگیزد، و ایشان‌را دلیرهمی کند،وحیلت‌ومکرمی آموزد، طاعت داری، در توصفت گربزی[5] و خیانت و تخلیط[6] و بددرونی وفریفتن وتلبیس پدید آید؛ واگرویرا مقهور داری وبتلبیس وی فریفته نشوی، ولشکر عقل را نصرت کنی، درتوزیرکی ومعرفت و علم حکمت وصلاح جستن خلق وبزرگی و ریاست پدید آید. واین اخلاق نیکو که باتو بماند، ازجمله باقیات صالحات باشد، وتخم سعادت تو باشد.

و این افعال که از وی اخلاق بد پدیدار آید، ویرا **معصیت** گویند؛ وآنکه اخلاق نیکو ازوی پدید آید، آن **راطاعت** گویند. و حرکات و سکنات آدمی ازین دو خالی نبود.

و دل همچون آیینهٔ روشن است، واین اخلاق زشت چون دودی وظلمتی‌است که بوی همیرسد و ویرا تاریك همیگرداند، تافرار اه‌حضرت الهیت نبیندومحجوب شود؛ و این اخلاق نیکو نوریست که‌بدل میرسد، وویرا ازظلمت معصیت‌میزداید، و از برای این گفت رسول علیه‌السلام: «**اتبع السیئة الحسنة تمحها**»، از پی هرزشتی نیکوئی بکن تاآنرا محو کند». و درقیامت دل‌باشد که بصحرا آید، اما[7] روشن و اما تاریك: «**فلاینجو الامن اتی الله بقلب‌سلیم** [8]»

---

(۱) بزرگی فروختن. (۲) مکروحیله‌وجنگجوئی. (۳) خودرا بزرك پنداشتن. (٤) ظلم کردن (٥) گربزچون‌هرمز: محیل و مکار. (٦) اشتباه کاری - یاوه سرائی. (۷) یا (۸) پس نجات نخواهد یافت مگر کسیکه بیاید پیش خدا با دلی سلیم.

دل آدمی ، در ابتدای آفرینش ، چون آهنست که از وی آیینهٔ روشن بیاید ، که همه عالم در وی بیـاید - اگر ویرا چنانکه باید نگاهدارند - وگرنه جمله زنگار بخورد ، و چنان شود که نیزاز وی آیینه نیاید ، چنانکه حق تعالی گفت :
«کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون (۱)»

فصل (نهم)

[چگونه اصل آدمی گوهر فرشتگانست]

همانا گویی که چون در آدمی صفت سباع و بهایم و شیاطین وملایکه درست ، بچه‌دانیم که اصل وی گوهر فرشتگی است ، و دیگران غریب‌اند وعارض؟ و بچه‌دانیم که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده‌اند ، تا آن حاصل کند ، نه برای دیگر صفات ؟

بدانکه این بدان شناسی که دانی که آدمی شریفتر و کاملترست از بهایم و سباع ، و هرچیزیرا که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بود، ویرا برای آن آفریده باشند ؛ مثـال آنکه : اسب از خرشریفتراست ، که خررا برای بارکشیدن آفریده‌اند، و اسب برای دویدن درجنگ وجهاد ، تا درزیر سوارچنانکه میباید ، میدود ومی‌پوید ، ووی را قوت بارکشیدن نیزداده‌اند - همچون خر - وکمالی زیادت نیز ویراداده‌اند - که خررا نداده‌اند - اگروی ازکمال خویش عاجز آید . از وی پالانی سازند ،و با درجهٔ خرافتد : و این هلاکْ ونقصان وی باشد .

همچنین گروهی پنداشته‌اند که آدمی را برای خـوردن و خفتن و جماع - کردن وتمتع کردن آفریده‌اند: همه روزگار درین برند ! و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا ومقهور کردن دیگر چیزها آفریده‌اند، چون: عرب و کرد و ترك، واین هردو خطاست ، که خوردن و جماع کردن ، راندن شهوت باشد ، و این خود ستورانرا داده‌اند، و خوردن شتر بیشتر از خوردن مردست،وجماع بنجشك(۲) بیش‌از جماع آدمی است، پس‌چرا آدمی از ایشان شریفتر باشد؟ وغلبه و استیلا بغضب باشد ، واین سباع راداده‌اند .

---

(۱) نی‌نی ! بلکه زنك بسته است بردل ایشان ، آنچه میکردند. (۲) گنجشك:

پس آدمی را آنچه سباع‌را وبهائم‌رادادەاند هست، و زیادت ازآن ویرا کمالی دادەاند ـ وآن عقل است ـ که خدایرا تعالیٰ بدان بشناسد ، و جمله صنع وی بداند ، وبدان خویشتن از دست شهوت وغضب برهاند ، واین صفت فرشتگان است ، وبدین صفت‌وی بربهایم و سباع مستولی است، وهمه مسخروینه، باهرچه برروی زمین است چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «**وسخر لکم مافی الارض جمیعاً**[1]»

پس‌حقیقت آدمی آنست که کمال وی وشرف وی بدوست، ودیگرصفتها غریب‌و عاریتی‌است، وایشانرا بمزدوری وچاکری‌وی فرستادەاند، وبرای‌اینست که چون‌بمیرد نه غضب‌ماند ونه شهوت ماند. و بس: امـا جوهری روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق تعالی برصورت ملایکه تاالاجرم رفیق ایشان باشد ورفیق‌الملاءالاعلی این باشدو ایشان‌همیشه درحضرت الهیت‌باشند: «**فی‌مقعدصدق‌عند ملیك مقتدر**[2]» واماتاریك ومظلم ونگونسار: تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد ازظلمت معصیت ونگونساری بدانکه آرام گرفته باشد بااخلاق شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان بگذاشته باشد، وروی دل‌وی ازسوی این جهان باشد، که شهوات ومرادوی این‌جهانی باشد و این جهان زیر آن جهانست. پس‌سروی زیربود ونگونسار باشد. ومعنی آنکه گفت «**ولوتری اذالمجرمون ناکسوا روؤسهم‌عند ربهم**[3]» این باشد،وکسی که چنین باشد. باشیاطین بهم درسجین[4] باشند، ومعنی سجین هر کسی‌نداند: وبرای این گفت: « **ومّاادریك ماسجین**[5] »

فصل (دهم)

[عجائب عالم دل]

عجایب عالمهاء دل‌را نهایت نیست، وشرف‌وی بدانست که عجیبترازهمه است ، وبیشتر خلق ازآن غافل باشند؛ وشرف وی از دودرجه است. یکی از روی علم، دوم از روی قدرت. اما شرف وی ازروی علم بردوطبقه است : یکی آنست که جملهٔ خلق

(۱) مسخر کرد برای شما تمام‌آنچه را درزمین است (۲) در نشستنگاه راستین نزد پادشاه مقتدر(۳) واگر بینی‌هنگامیکه گنـاهکاران سربزیر باشندنزدپروردگار خویش؟!(٤)جائی دردوزخ (٥) ونداني که سجین چیست :

اوراتواند دانستن،ودیگر آنستکه پوشیده‌ترست، وهر کس نشناسد ، وآن‌عزیزترست اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جملهٔ علمها وصناعتهاست، تابدان‌جمله صناعتها بداند، وهرچه درکتابهاست برخواند وبداند، چون علم هندسه وحساب‌وطب ونجوم وعلوم‌شریعت،وباآنکه وی‌یك چیزست که قسمت‌نپذیرد، این‌همه علمها دروی گنجد، بلکه همه‌عالم دروی چون ذرهٔ باشد در بیابانی ؛ و دریك لحظه در فکرت و حرکت‌خویش‌ازثری[1] بعلاشود،واز مشرق بمغرب شود: باآنکه درعالم خاك‌بازداشته است، همه آسمانرا مساحت کند ومقدار هرستارهٔ بشناسد، و مساحت بگوید که چند گزست، وماهی را بحیلت ازقعر دریا برآرد، ومرغ را ازهوا بزمین‌آورد؛ و حیوانات باقوت را چون پیل‌واشتر واسب مسخرخویش کند، وهرچه درعالم عجایبها وعلمهاست پیشهٔ ویست واین جمله علمهاست که ویرا از راه‌پنج‌حواس حاصل شود، بدین‌سبب که ظاهرست، وهمگنان راه بوی دانند.

وعجیبتر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ـ که‌آنرا عالم **جسمانی** گویند ـ وعالم ملکوت را **روحانی** گویند؛ و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس رادانند، واین‌خود مختصرست. ودلیل‌برآنکه‌اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست: یکی‌خوابست ،که در خواب چون راه حواس بسته گردد، آن در درونی گشاده شود، واز عالـم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد ، تـا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد وببیند ، اما روشن، همچنانکه خواهد بود ، واما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ؛ و ازآنجاکه ظـاهرست ، مردمـان پندارند . که کسی بیدار بود ، بمعرفت اولیتر بود ، وهمی‌بیندکه دربیداری غیب نبیند ،ودرخواب بیند ، نه ازراه حواس وشرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن‌نیست .

اما اینقدر بباید دانست که مثل دل چون آینه است ،ومثل لوح محفوظ چون آینه ،که صورت همه موجودات درویست : چنانکه صورتها ازیك‌آینه دردیگرافتد ـ چون درمقابلهٔ‌آن بداری ـ همچنین صورتها ازلوح محفوظ دردل پیدا آید ؛چون صافی شود ، ازمحسوسات فارغ شود ، وباوی مناسبت گیرد ، و تا بمحسوسات مشغول بود ، ازمناسبت باعالم ملکوت محجوب بود؛ ودرخواب ازمحسوسات فارغ شودلاجرم

---

(۱) خاك.

آنچه‌در گوهر ویست ازمطالعهٔ‌ملکوت پیداشدن گیرد . لیکن اگرچه حواس بجهت خواب‌فروایستد، خیال برجای خویش باشد ، بدان سبب بود که آنچه بیند‌در کسوت‌مثال خیالی بیند . صریح ومکشوف‌نباشد، وازغطا وپوشش خالی نبود ؛وچون‌بمیرد نه‌خیال ماندو نه‌حواس آنگاه کارهابی‌غطاو بی‌خیال‌بیند و باوی گویند : «**فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم حدید** [۱] » وگوید «**ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحاً** [۲] »

دلیل دیگر آنست که‌هیچ کس نباشد که ویرا فراستها وخاطرهای‌راست برسبیل الهام دردل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد ،بلکه در دل‌پیدا آید ،ونداند که ازکجا آمد .

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست ، بلکه از عالم ملکوت است ، وحواس ـ که وی‌را برای این عالم آفریده‌اند ـ لاجرم‌حجاب‌وی‌بود از مطالعهٔ آن عالم ملکوت ، تا از وی فارغ‌نشود ، بدان عالم راه نیابدبهیچ حال.

فصل (یازدهم)

[روزن دل‌در بیداری نیز بعالم ملکوت گشاده گردد]

گمان مبر که روزن دل بملکوت بی خواب و بی مرك گشاده نگردد ، که این چنین نیست ! بلکه‌اگر دربیداری کسی خویشتن را ریاضت کند،ودل را ازدست‌غضب وشهوت واخلاق بد،وبایست این‌جهان [۳] بیرون کند ، و جای خالی بنشیند ، و چشم فرازکند ، وحواس را معطل کند ،ودلرا باعالم ملکوت مناسبت دهد ، بدانکه الله الله بردوام میگوید ـ بدل نه بزبان ـ تاچنان شود که از خویشتن بی خبر شود ، واز همه عالم بی‌خبر شود ، واز هیچ‌چیز خبرندارد مگر از خدای عزوجل ،چون چنین‌شود، اگر چه بیدار بود ، آن روزن‌گشاده شود ، وآنچه درخواب بینند دیگران ،وی در بیداری بیند ، وارواح فرشتگان درصورتها نیکو ویرا پدیدار آید ، وپیمبرانرادیدن گیرد ، وازایشان فایده‌ها یابد ومددها گیرد ،وملکوت زمین وآسمان‌بوی نمایند.

وکسی راکه این راه‌گشاده‌شود ،کاری عظیم بیند که درحدوصف‌نیاید.وآنکه

---

(۱) پس برگشادیم ازتو پردهٔ ترا ،پس‌چشم تو امروز تیزبین است .

(۲) ای‌پروردگار ما ؛دیدیم وشنیدیم ،پس مارا بازگردان تاکارنیك کنیم .

(۳) درخور ولایق‌این‌جهان ،

رسول علیه‌السلام گفت «**زویت لی‌الارض فاریت مشارقها و مغاربها** (١)»و آنکه حق تعالی گفت : « **و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من‌الموقنین** (٢)» هم درین حال بودست . بلکه‌علوم همه انبیا ازاین راه بود نه‌ازراه حواس و تعلم :وبدایت همه مجاهده بوده است ، چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت : «**واذکر اسم ربك و تبتل الیه‌تبتیلا** » یعنی‌از همه چیزهاپاك گردد و گسسته ،وهمگی خود بوی ده، وبتدبیردنیامشغول مگرد ،که اوخودکارتو راست‌کند ،«**رب‌المشرق والمغرب لااله الاهو فاتخذه وکیلا** (٣) وچون ویرا وکیل کردی ،تافارغ گرد ، و باخلق‌میامیزودریشان میاویز ، «**واصبر علی مایقولون واهجرهم‌هجراً جمیلا**(٤)»

اینهمه تعلیم ریاضت و مجاهدتست ، تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغلهٔ محسوسات ، و راه صوفیان اینست ، و این راه نبوتست اما علم حاصل‌کردن بطریق تعلم راه علماست ، و این نیز بزرگ است ، لیکن مختصر است باضافت با راه نبوت و علم انبیا و اولیا ،که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان ، از حضرت حق بردلهاء ایشان میریزد . ودرستی‌این‌راه هم بتجربت معلوم شده‌است ،خلق بسیاررا ، وهم ببرهان عقلی؛اگرترابذوق‌این‌حاصل‌نشده‌است ؛ وبتعلیم نیزحاصل‌نشده است ، وببرهان عقلی‌معلوم نگشته‌است ، باری‌کمترازآن نبودکه‌بدین ایمان داری و تصدیق‌کنی، تا ازهرسه درجه محروم نباشی، وکافرنگردی . و این ازعجایب علامتهاء دلست ، وبدین‌شرف دل‌آدمی‌معلوم شود .

فصل (دوازدهم)

[هرآدمی برفطرت زائیده میشود]

گمان مبرکه این بپیامبران مخصوص است ،که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایستهٔ اینست ، چنانکه هیچ‌آهنی نیست‌که باصل فطرت شایستهٔ آن نیست

(١) پیچیده و طومار شد برای من زمین ، پس‌نشان داد بمن مشرقها ومغربهای آن را .
(٢) و همچنین مینمائیم بابراهیم ملکوت آسمانها وزمین را برای آنکه باشد ازیقین‌کنندگان .
(٣) پروردگار خاور وباختر ،نیست خدائی جز او،پس اورا وکیل‌قرارده . (٤) وشکیبائی کن بر آنچه مگویند ودوری‌کن ازایشان دوری‌کردنی نیکو .

که از وی آیینهٔ بر آید که صورت عالم را حکایت کند، مگر آنکه زنگاردرجوهروی غوص کند، و ویرا تباه کند؛ همچنین هردل که حرص دنیا و شهوت ومعاصی بروی غالب شود، و در وی متمکن گردد، بدین نرسد، و بدرجهٔ رین و طبع[1] رسد، و این شایستگی ازوی باطل شود، «**وکل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه**[2]»

وازعموم این شایستگی حق تعالی خبرداد بدین عبارت که گفت: «**الست بربکم؟ قالوا بلی**[3]» چنانکه اگر کسی گوید هرعاقل که با وی گویی: «نه دوازیکی بیشتر است؟» گوید که: «بلی راست بود» اگرچه هرعاقلی این بگوش سر نشنیده باشد، و بزبان نگفته باشد، ولیکن همه درون وی بدین تصدیق آگنده باشد؛ همچنانکه این فطرت آدمیانست، معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است، چنانکه گفت: «**ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله**[4]» ودیگر گفت: «**فطرة الله التی فطر الناس علیها**[5]» وببرهان عقلی وبتجربت معلوم شده است، واین بپیامبران مخصوص نیست، چه پیغمبر هم آدمی است: «**قل انما انا بشر مثلکم**[6]»

لیکن کسی که ویرا این راه کشاده شد، اگرصلاح جمله خلق وی را بنمایند؛ وبدان دعوت کنند آنچه ویرا نمودند، آنرا **شریعت** گویند، وویرا **پیمبر** گویند، و حالت ویرا **معجزه** گویند؛ وچون بدعوت خلق مشغول نشود، ویرا **ولی** گویند، و حالات ویرا **کرامات** گویند. وواجب نیست که هر کرا این حال پدید آید، بخلق و بدعوت مشغول شود، بلکه در قدرت حق تعالی هست که ویرا بدعوت خلق مشغول نکند: اما بدان سبب که این بوقتی بودکه شریعت تازه بود و بدعوت دیگرحاجت نبود، و یا بدان سبب که دعوت را شرطی دیگر بودکه درین ولی موجود نبود.

پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامت اولیا، و بدانی که اول کار بمجاهدت تعلق دارد، و اختیاررا بوی راه هست، ولکن نه هر که کارد، درود، ونه

---

(۱) رین وطبع: چرك و کثافت وزنگ. (۲) هرمولودی برفطرت (اسلام) زائیده میشود پس پدر ومادرش ویرا یهودی یا نصرانی یا مجوسی میگردانند (۳) آیا نیستم پروردگارشما؟ گفتند آری. (٤) اگرازایشان بپرسی آسمانها وزمین راکه آفرید؟ خواهند گفت خدا. (٥) فطرت وکیش خدا که خلق را برآن فطرت آفرید. (٦) بگومن آدمی هستم چون شما.

هر که رود، رسد، نه هر که جوید یابد، ولکن هر کار که عزیزتر بود، شرایط آن بیشتر بود، و یافت آن نادرتر بود، و این شریفترین درجات آدمی است در مقام معرفت، وطلب کردن این، بی‌مجاهدت و بی پیری راه رفته وپخته، راست نیاید، و چون این هردو باشد، تا توفیق مساعدت نکند، و تا در ازل ویرا بدین سعادت حکم نکرده باشند، بمراد نرسد. ویافتن درجت امامت، درعلم ظاهر ودرهمه کارهای اختیاری همچنین است.

فصل (سیزدهم)

[شرف دل ازروی قدرت]

نمودگاری [1] ازشرف گوهر آدمی که آنرا دل گویند ـ درراه معرفت بشناختی. اکنون بدانکه ازروی قدرت ویرا نیزشرفی است، که آنهم ازخاصیت ملایکه است، و حیوانات دیگررا آن نباشد: وآن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخرست ملایکه را، تا بدستوری ایزد تعالی، چون صواب بینند، وخلق را بدان محتاج بینند، باران آورند بوقت بهار، وباد انگیزند، وحیوانات را دررحم ونبات را درزمین صورت کنند و بیارایند، و بهرجنسی ازین کارها گروهی ازملایکه موکل‌اند، دل آدمی نیز که ازجنس گوهرملایکه است، ویرا نیزقدرتی داده‌اند، تا بعضی از اجسام عالم مسخرویند.

وعالم خاص هر کسی تن ویست، وتن مسخر دلست، که معلوم است که دل درانگشت نیست، و علم وارادت در انگشت نیست وچون دل بفرماید انگشت بجنبد؛ وچون در دل صورت خشم پدید آید، عرق ازهفت اندام گشاده شود: واین چون بارانست، و چون صورت شهوت دردل پدید آید، آید، بادی پدید آید، وبجانب آلت شهوت شود، وچون اندیشهٔ طعام خوردن کند، آن قوتی که درزیرزبانست بخدمت برخیزد، وآب ریختن گیرد، تاطعام راتر کند، چنانکه بتوان خورد.

واین پوشیده نیست که تصرف دل درتن روا نست، وتن مسخر دلست، ولکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریفتر وقویتر بود، وبجواهر ملایکه ماننده

(۱) نمونه ومثال.

تر بود، که اجسام دیگر بیرون تن وی مطیع وی گردد: تاهیبت وی مثلا بر شیری افتد، شیر مطیع وزبون وی گردد، وهمت در بیماری بندد بهتر شود، و وهم برتن درستی افکند بیمار شود، واندیشه در کسی افکند تابنزدیك وی آید، حرکتی در باطن آنکس پدیدار آید، وهمت در آن بندد که باران آید، بیاید. اینهمه ممکن است ببرهان عقلی، ومعلوم است بتجربت. وآنکه اورا چشم زدگی گویندو سحر گویند، هم ازین بابست، وازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است دراجسام دیگر، تانفسی که حسود خبیث باشد مثلا ستوری نیکو ببیند، بچشم حسد در آن ستور نگرد، وهلاك وی توهم کند، آن ستور دروقت هلاك شود چنانکه درخبرست: «**العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر**(۱)»

پس این نیز ازعجایب قدرتهاء دلست، واین چنین خاصیت چون کسی راپدید آید، اگر داعی خلق باشد معجزه گویند، واگر داعی نباشد کرامات گویند، اگر در کار خیر باشد، آنکس را نبی گویند یاولی، واگر درکار شر باشد آنکس را ساحر گویند. و سحر وکرامات ومعجزات ازخواص قدرت دل آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقهای بسیارست، که این کتاب بیان آن احتمال نکند(۲).

فصل (چهاردهم)

[حقیقت نبوت و ولایت]

اگر کسی این جمله که رفت نداند، ازحقیقت نبوت ویرا هیچ خبر نبود، الا بصورت وسماع، که نبوت وولایت یکی ازدرجات شرف دل آدمی است، وحاصل آن سه خاصیت است: یکی آنچه عموم خلق را در خواب کشف شود ویرا در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جزدرتن ایشان اثر نکند، ونفس وی دراجسامی که خارج ازتن ویست اثر کند، برطریقی که صلاح خلق در آن باشد، یافسادی نبود در آن؛ سوم آنکه آنچه ازعلوم که عموم خلق را بتعلیم حاصل شود، ویرا بی تعلم از باطن خویش حاصل شود. و چون روا باشد که کسی زیرك وصافی دل باشد، بعضی از علمها بخاطر خویش بجای آرد بی تعلم، روا باشد که کسی که صافی تر وقوی تر باشد، همه علمها یابیشتر آن،

(۱) چشم مردرا داخل گور وشتررا داخل دیك میکند.
(۲) احتمال کردن بمعنی تحمل کردن و کفایت کردن است.

یا بسیاری از آن از خود بشناسد، و آنرا **علم لدنی** گویند، چنانکه حق تعالی گفت: **«و علمناه من لدنا علما** [۱]**»**

هر کرا این سه خاصیت جمع بود، وی از پیغمبران بزرك باشد، یا از اولیای بزرك واگر یکی بود ازاین هرسه، همین درجه حاصل باشد، ودر هریکی نیز تفاوت بسیارست که کسی باشد که ازهریکی ویرا اندگی باشد، و کسی بود که بسیاری. و کمال رسول ما صلی الله علیه وسلم- بدان بود که ویرا این هرسه خاصیت بغایت کمال بود. وایزد سبحانه وتعالی چون خواست که خلق را بنبوت وی راه دهد تا متابعت وی کنند، وراه سعادت. ازوی بیاموزند، ازین هرسه خاصیت نمودگاری هر کسی رابداد: **خواب** نمودگاریك خاصیت است.

و **فراست راست** [۲] نمودگار آن دیگر، و **خاطر راست**[۳] در علوم نمودگار آن دیگر.

و آدمی را ممکن نیست که بآن چیزی ایمان آرد که ویرا جنس آن نباشد، که هرچه ویرا نمودگار آن نبود، خود ویرا صورت آن مفهوم نشود؛ وبرای اینست که هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الاالله تعالی، وشرح این تحقیق درازست، و در کتاب «**معانی اسماء الله**» برهان روشن بگفته‌ایم.

و مقصود آنست اکنون که ما روا داریم که بیرون ازین سه خاصیت، انبیاء و اولیا را خاصیتها باشد، که ما را از آن خبر نیست، که با ما نمودگار آن نیست. پس چنانکه میگوئیم که خدای را تعالی کس بکمال نشناسد مگر خدای عزوجل، میگوئیم که رسول را علیه السلام کس بکمال نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجهٔ فوق ویست: پس از آدمیان قدر پیمبر هم پیمبر شناسد، وما رااین مقدار بیش معلوم نیست، چه اگر ما را خواب نبودی، و کسی مارا حکایت کردی که: «کسی بیفتد، و حرکت نکند، ونبیند، و نشنود، و نگوید، وبداند که فردا چه خواهد بود، وچون شنوا وبینا بود این نمیتوانست دانست» هرگز ما این را باور نداشتیمی- و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند! - وبرای این گفت حق تعالی: «**بل کذبوا بمالم یحیطوا بعلمه و لما**

(۱) وآموختیم او را ازپیش خودمان دانشی. (۲) فراست: دانائی و زیرکی وقوه استعداد دریافت حوادث بکمك حدس و کمان صحیح (۳) خاطر راست بمعنی ذهن وهوش و سرشار است.

یأتهم تأویله[۱]» و گفت: «**و اذلم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم** [۲]»
و عجب مدار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگرانرا از آن هیچ خبر نباشد، و ایشان از آن لذتها و حالتهاء شریف یابند که می بینی که کسی که ویرا ذوق شعر نیست بدان سبب لذت وزن سماع نیابد، واگر کسی خواهد که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنس این خبر ندارد. همچنین اکمه [۳] هرگز معنی الوان و لذت دیدار آن فهم نکنند. پس عجب مدار در قدرت خدای تعالی، که بعضی از ادراکات پس از درجهٔ نبوت آفریند. و بیش از این کسی از آن خبر ندارد.

فصل (پانزدهم)

[علم چگونه حجاب راه است]

ازین جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد، و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند: «**علم حجابست ازین راه**» وانکار کرده باشی، این سخن را انکار مکن که این حق است، چه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول و مستغرق باشی، ازین محجوب باشی.

و مثل دل چون حوضی است، و مثل حواس چون پنج جوی است، که آب از وی بحوض آید، از بیرون، اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید، تدبیر آنست که این آب جمله از وی بیرون کنی. و گل سیاه که از اثر این آبست هم بیرون کنی، و راه همه جویها ببندی تا نیز آب نیاید، و قعر حوض همی کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید؛ و تا حوض بدان آب که از بیرون در آمده است مشغول باشد، ممکن نشود از درون وی آب بر آید، همچنین این علم که از درون دل بیرون آید، حاصل نیاید تا از هرچه از بیرون در آمده است خالی نشود.

اما عالم اگر خویشتن را خالی کند از علم آموخته، و دل بدان مشغول ندارد، آن علم گذشته ویرا حجاب نباشد، و ممکن بود که این فتح وی را بر آید، همچنانکه

---

(۱) بلکه تکذیب کردند آنچه را بدانستن آن احاطه نداشتند، و بخاطر ایشان نیامده معنی و تأویل آن. (۲) وچون بآن راه نیافتند، میگویند این دروغ کهنه ای است. (۳) کورمادرزاد.

چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته ویرا حجاب نکند.

و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه اندرجدل و مناظره گویند بیاموخت و همگی خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورای این خود هیچ علم نیست، واگرچیزی دیگردر دل وی آید، گوید: «این خلاف آنست که من شنیده‌ام، وهرچه خلاف آنست باطل باشد» ممکن نشود که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود که:

آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت بود نه عین حقیقت؛ معرفت تمام بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد، ویرا حقیقتی مکشوف نشده باشد: چون پندارد همه آنست که وی دارد، این پندار حجاب وی گردد. و بحکم آنکه پندارغالب شودبر کسی که چیزی آموخته باشد، غالب آن بود که این قوم محجوب باشند ازین درجه، واین حال جدلیانست. پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علم حجاب او نباشد و آنگاه چون این فتح ویرا برآید، درجهٔ وی بغایت کمال رسد، وراه وی ایمن‌تر بود، ودرست‌تر بود، که کسی که قدم وی درعلم راسخ نشده باشد، بیشتر آن باشد که مدتی دراز دربند خیالی باطل بماند واندك مایه شبهتی ویرا حجاب کند و عالم ازچنین خطرایمن باشد. پس معنی این که: «**علم حجابست**» باید که بدانی و انکار نکنی، چون از کسی شنیده باشی که وی بدرجهٔ مکاشفت رسیده باشد!

اما این اباحتیان[۱] واین مبطوقان[۲] بی‌حاصل که درین روزگار پدید آمده‌اند، وهرگز ایشانرا خود این حال نبوده است ولیکن عبارت چند مزبق[۳] از طامات[٤] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه‌روزمیشویند، وبفوطه[۵]

(۱) کسانیکه بدلایل غیرصحیح ونامشروع، مخالفت اوامر ونواهی شرع راجایز و مباح میدانند.
(۲) کسانیکه از هوای نفس پیروی میکنند. (۳) مزبق شکل غیر ادبی کلمهٔ «مزابق» میباشد ومقصود از آن سکه قلبی است که آب زیبق بآن داده باشندوظاهر آراسته داردولی حقیقت آن فاسد است ودرینجا باید مزین وساخته وپرداخته معنی کرد. (٤) گفتارهای پریشان ـ اراجیف. (۵) حله. لنك

ومرقع[1] وسجاده‌میآرایند، وآنگاه علم راوعلمارا مذمت‌میکنند ،ایشان کشتنی‌اند، وشیطان خلق‌اند ، ودشمن خدای ورسول‌اند، که خدا ورسول ،علم را وعلما رامدح گفته‌اند ، وهمه عالم‌را بعلم‌دعوت کرده‌اند،این مدبر[2] مطوق‌اباحتی ،چون‌صاحب حالتی نباشد، وعلم حاصل نکرده باشد، ویراآین سخن کی روا باشد ؟ومثل‌وی‌چون کسی‌باشد که شنیده‌باشد که کیمیا اززر بهتر بود، که ازوی زر بینهایت آید،چون گنجهاء زرپیش‌وی نهند دست بوی نبرد، و گوید : «زر بچه‌کار آید ، وویراچه‌قدر باشد؛ کیمیا باید که اصل آنست .»، زرفرانستاند ، و کیمیاخود هرگز ندانسته بود ،مدبرومفلس وگرسنه بماند : واز شادی این‌سخن که «من‌خود بگفتم که کیمیا از زربهتربود» طرب میکنند ولاف‌میزنند.

پس مثال کشف انبیاواولیا چون کیمیاست ، ومثال علم‌علماچون زرست،وصاحب کیمیارا برین صاحب زرفضل است برجمله .

ولکن اینجا یك دقیقهٔ دیگرست، که اگر کسی‌چندان کیمیا دارد که ازوی صد دینار بیش حاصل نیاید ، ویرا فضل نباشد بر کسی که وی‌هزار دینار زردارد. چنانکه کتب کیمیا وحدیث آن وطالب آن بسیارست ،وحقیقت آن درروزگار دراز بدست هر کسی نیاید ، و بیشتر کسانی‌که بطالب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود ،کار صوفیان نیز همچنین باشد ، و عزیز[3] بود ، وآنچه بود اندك بود ،و نادر بودکه بکمال رسد .

پس‌باید که بدین‌بشناسی که هر کس‌را که ازحالت صوفیان چیزی پسدید میآید اندك ،ویرا برهمه‌عالم فضل نباشد :که بیشتر ایشان‌آن باشد که ازاوایل‌کاربریشان چیزی پیدا آید، وآنگاه از آن‌بیفتد ، وتمام نشود ؛وبعضی باشد که سودابی و خیالی بریشان غالب شود ، وآنرا حقیقتی نباشد ،وایشان پندارند که آن‌کاریست:وازده ، نه چنین‌باشد.وچنانکه‌درخواب‌حقیقتست،واضغاث احلام[4] است،درآن‌حال‌همچنین‌باشد بلکه‌فضل‌سرعلماکسی رابود که‌دراندرآن‌حال چنان‌کامل‌شده‌باشد که‌هرعلم که بدین تعلق‌دارد- که‌دیگران رابتعلم‌بود - وی‌خودبی‌تعلم‌بداند،واین سخت نادربود .

(۱) لباس وصله‌دار . (۲) نگون‌بخت .
(۳) کمیاب . (٤) خوابهای پریشان و بیمعنی .

پس باید که باصل راه تصوف ، و بفضل ایشان ایمان‌داری ،و بسبب این مطوقان روزگار اعتقاد درایشان تباه نکنی ،وهر که ازایشان درعلم وعلما طعن کند ، بدانی که از بیحاصلی کند .

فصل (شانزدهم)

[سعادت آدمی در معرفت خدایتعالی است]

هماناگویی بچه معلوم شود که سعادت آدمی درمعرفت خدایتعالی است ؟بدانکه این بدان معلوم شود که بدانی که سعادت هرچیزی در آنست که لذت وراحت وی در آن بود ، و لذت هرچیزی در آنست که مقتضی طبع وی بود ، ومقتضی طبع هرچیزی آنست که ویرا برای آن آفریده‌اند : چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خویش رسد ، ولذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن ، ولذت چشم در صورت های نیکوست ، ولذت گوش در آوازها والحان خوش است ؛ همچنین لذت دل در آنست که خاصیت وی است ، و وی را برای آن آفریده‌اند ، و آن معرفت حقیقت کارهاست ،که خاصیت دل آدمی است . اما شهوت وغضب ودریافتن محسوسات بپنج حواس ، این خود بهایم راست.

و برای اینست که آدمی هرچه نداند ، درطبع وی تقاضا وتجسس آن بود ، تا بداند ؛ وهرچه را داند ، بدان شاد باشد ، وتبجح[1] کند ، و بدان فخر آورد . واگر درچیزی خسیس بود ـ چون شطرنج مثلا ـ اگر کسی راکه داند ،گویند که تعلیم مکن ، صبر دشوار تواند کردن ، و از شادی آنکه بازی غریب بدانست ، خواهد که آن فخر اظهار کند .

و چون بدانستی که لذت دل در معرفت کارهاست ، دانی که معرفت هر چند بچیزی بزرگتر و شریفتر بود ، لذت بیشتر بود : که کسی که وی از اسرار وزیر خبردارد ، بدان شاد بود ؛ و اگر از اسرار ملک خبردارد ، و اندیشهٔ وی درتدبیر مملکت بداند ، بدان شادتر بود . وآنکس که بعلم هندسه ، شکل و مقدار آسمانها بداند ، بدان شادتر بود ازآنکه علم شطرنج داند . وآنکس که داند

(۱) تبجح بروزن تصرف : شادی کردن.

که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد ، لـذت بیشتر از آن یافت کـه آنکس کـه داند کـه چون بایـد بازید [1] و همچنین هرچند معلوم شریفتر ، علم آن شریفتر ، ولـذت وی بیشتر.

و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه موجودات بویست ، و پادشاه و مالک همه عالم اوست ، و همـه عجایب عالم آثار صنع ویست ، پس هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیـذ تر نیست ، و هیـچ نظـاره خوشتر از نظـارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع آنست ، بـرای آنکه مقتضی طبـع هر چـیز خاصیت وی بود ، که وی را برای آن آفریده‌اند : اگر دلی باشد که دروی تقاضای این معرفت باطل شده باشد ، همچون تنی باشد بیمار که دروی تقاضای غـذا باطل - شده باشد ، و باشد که گل دوستتر دارد از نـان ، و اگر ویـرا علاج نـکنند ، تا شهوت طبیعی باز جـای خویش آید ، و این شهوت فاسد از وی بشود ، بدبخت این جهـان باشد ، و هلاک شود . و آنکس که شهوت دیگر چیزها بروی غالب‌تر از خواهش معرفت حضرت الهیت شده است ، بیمار است ، اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان بود ، و هلاك شود .

و همه شهوتها و لذتهـاء محسوسات که بتن بنی‌آدم تعلق دارد ، لاجرم بمرگ باطل شود ، و رنجی که در آن برده باشد باطل شود بمرگ ، و لـذت معرفت که بدل تعلق دارد ، بمرك اضعاف آن شود ، بلکه روشن‌ترشود ، ولذت اضعاف آن شود : که زحمت دیگرشهوتها برخیزد . وشرح آن بتمامی دراصل محبت - در آخر کتاب - پیدا کرده شود انشاءالله تعالی.

فصل (هفدهم)

[عجایب صنع خدای تعالی در تن آدمی]

این مقدار که گفته آمـد از احوال دل آدمی، در چنین کتاب کفایت بود ؛ واگر کسی زیادت شرحی خواهد ، در کتاب «عجایب القلب» گفته‌ایم ؛ وبدین هردو کتاب هم آدمی خویشتن شناس تمام نگردد ، که اینهمه شرح بعضی ازصفات دلست . و این یك

(۱) بازیدن بمعنی بازی کردن است.

رکن است ازوی ، ودیگر رکن آدمی‌تن است ، و اندر آفرینش تن نیز عجایب بسیار است ، واندرهرعضوی ازظاهروباطن وی معانی عجیب است ، واندرهر یکی حکمتهاء غریب است .

واندر تن آدمی چندهزار رگ وپی‌و استخوانست ، هریکی برشکلی وصفتی دیگر ،وهر یکی برای غرضی دیگر ، وتو ازهمه بی‌خبر باشی ، بلکه این مقداردانی که : دست وپای برای گرفتن ورفتن است ، وزبان برای گفتن است ؛ اما آنکه چشم ازده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اندکه اگر ازده یکی کم شود دیدار بخلل‌شودندانی، وندانی که آن هرطبقهٔ برای چیست ،وبچه وجه در دیدار بدان حـاجتست : و مقدار چشم خود پیدا است که چندست ، وشرح علم وی در مجلدهای بزرك گفته‌اند ؛ بلکه اگراین ندانی عجیب‌نیست . ونیز ندانی که‌احشاء باطن‌چون کبد وطحال ومراره‌و کلیه وغیر آن ازبرای چیست : کبدبرای آنست که طعامهای مختلف که ازمعده بوی‌رسد، همه‌را یك صفت‌گرداند ، برنگ خون، تاشـایستهٔ آن‌شودکه غذای هفت اندام‌شود، وچون خون‌در جگر پخته‌شد، ؛ پارهٔ دردی ازوی‌بماند ، و آن سودا بود ؛ طحال برای آنست‌تا آن‌سودا ازوی بستاند؛ وبرسر وی کفی از زرداب گـرداند : وآن‌صفرابود ، مرارت‌برای آنست‌تاآن صفراازوی بکشد ؛ وچون خون ازجگربیرون آید ، تنك‌و رقیق‌وبی‌قوام بود، کلیه برای‌آنست تاآن آب‌ازوی بستاند ، تاخون بی‌صفرا وبی‌سودا وباقوام بعروق رسد .

اگر مرارت را آلتی رسد . صفرا با خون بماند : از وی علت یـرقان خیزد ، و دیگر علتهاء صفرا یی دروی پدیدار آید ؛ و اگرطحال را آفتی رسد ، سوداباخون بماند : علتهاء سودایی دروی پیداآید ؛ واگرکلیه راآفتی رسد آب در خون بماند : استسقا پدیدار آید .

وهمچنین هرجزوی راازاجزاءظاهر وباطن‌برای‌کاری آفریده‌اند ، که تن‌بی‌آن بخلل باشد ؛ بلکه‌تن آدمی ، بامختصری وی، مثالی‌است ازهمه عالم : که ازهر چه‌در عالم‌آفریده است ، اندروی نمودگاری است : استخوان چون کوه است ، و عرق‌چون بارانست ، وموی‌چون درختانست ، ودماغ‌چون آسمانست ،وحواس چون‌ستارگانست وتفصیل این‌نیز درازاست ؛ بلکه‌همه اجناس آفرینش رادروی مثالی است : چون‌خوك

وسك و گرك وستور وديو وپری وفرشته - چنانکه ازپیش گفته آمده‌است -؛ بلکه از هرپیشه‌وریکه درعالم‌است ، دروی نمو گاری درست : آنقوت که در معده‌است ،چون طباخ‌است ،که طعام هضم کند ؛و آنکه صافیِ‌طعام رابجگر فرستد و ثفل [1] را بامعا، چون‌عصارست ؛و آنکه طعام‌را درجگر خون‌کند رنگ‌رزست ؛و آنکه خونرا در سینه‌شیر سپید گرداند، ودر انثیین [2] نطفهٔ سفید گرداند ،چون گازرست [3] وآنکه درهر جزوی‌غذا ازجگر بخویشتن کشد ، چون‌جلابست [4] ؛وآنکه درکلیه آب از جگر میکشد ، تادر مثانه‌میرود ، چون‌سقاست ؛ و آنکه ثفل‌رابیرون اندازد ، چون کناس‌است ؛ و آنکه صفرا وسودا انگیزد در باطن؛تا تن را تباه کند ؛ چون عیار [5] مفسد است ؛ و آنکه صفرا و علتها را دفع کند ، چون رئیس عادلست · وشرح‌این نیز دراز است·

و مقصود ازین آنست که بدانی که چند عامل‌هاست مختلف ودر باطن تو؛ هر یکی به کاری مشغول ، و تو در خواب خوش‌باشی ، و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند ، وتو نه‌ایشانرا بدانی ، ونه شکر آنکه ایشانرا به خدمت توبپای کرده اند بجای آوری !

اگر کسی یك روز غلام خویش را بخدمت تو فرستد ، همه روز بلکه همه عمر بشکر وی مشغول باشی و آنراکه چنین چندین هزار پیشه ور را در درون تو بخدمت‌توفرستاده است ،که در همه عمر تویك‌لحظه ازخدمت توفرو ننشینند ،ازوی خودیاد نیاوری !

ودانستن ترکیب تن‌و منفعت اعضاء وی‌را علم تشریح خوانند ، و آن علمی - است عظیم ، و خلق از آن غافل باشند ونخوانند ، و آنکه خواند ،برای آن خواندتا درعلم طب‌استاد شود، وطب وعلم‌طب‌خود مختصرست .و اگر چه بوی حاجتست ، به راه دین تعلق ندارد .

اما کسی که نظر در تن برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی بیند : وی را سه صفت از صفات الهیت ضروری شود : **یکی** آن که بداند بنا کنندهٔ این -

(۱) ته مانده . (۲) دو بیضه . (۳) کسی که کرباس را برای سفید کردن میشوید .
(٤)جلاب کسی است که غلام و کنیز را از شهری بشهر دیگر برای خرید و فروش میبرد .
(٥)هرزه‌گرد – دزد (؟) .

قالب ، و آفرینندهٔ این شخص ، قادریست بر کمال ، که هیچ نقص وعجزرا بقدرت وی راه نیست ، که ازقطرهٔ آب چنین شخص تواند آفرید ، و آنکه این تواند کرد ، زنده کردن از پس مرگ بروآسانتر بود ؛ **دوم** آنکه عالمی است که علم وی محیطست بهمه کارها ، که این چنین عجایب ، با چنین حکمتهاء غریب ، ممکن نگردد ، الابکمال علم ؛ **سوم** آنکه لطف ورحمت وعنایت ویرا ببندگان هیچ نهایت نیست ، که ازهرچه درمی‌بایست [1] ، آفریدگاردرآفریدن هیچ‌چیز بازنگرفته است ، بلکه آنچه بضرورت میبایست ، چون : دل وجگرودماغ واصول حیوان [2] بداد ؛ وآنچه بوی‌حاجت بود اگرچه ضروری نبود ، چون : دست وپای وچشم وزبان ، همه بداد ؛ وآنچه نه بدان حاجت بود ونه ضرورت ، ولکن دروی زیادت زینت بود ، وبرآن وجه نیکوتربود، آن نیز بداد ، چون : سیاهی موی و سرخی‌لب و گوژی ابـروی وهمواری مـژگان چشم وغیرآن .

واین‌لطف وعنایت نه باآدمی‌تنهاکرد وبس ، بلکه با همه‌آفریدهاتاسارخك [3] وزنبور ومگس ، که هریکی ایشانرا هر چه بایست بداد ، وهمه شکل ایشان وظاهر ایشانرا بنقشها ورنگهاء نیکوبیار است .

پس نظر در تفصیل‌آفرینش تن‌آدمی، کلید معرفت صفات الهیت است برین وجه ، وبدین سبب این علم شریفست ، نه بدان سبب که طبیبان را بدان حاجتست .

وهمچنانکه غرایب شعروتصنیف وصنعت ، هرچند که بیشتر دانی ، عظمت‌شاعر ومصنف‌وصانع در دل‌توزیادت‌بود ، عجایب‌صنع‌ایزد تعالی‌همچنین مفتاح علمست‌بعظمت صانع - جل جلاله - واین نیز بابی‌از معرفت نفس است ولکن مختصرست باضافت‌با علم دل : کـه این علم تن است ، وتن چون مرکبست و دل چـون سوار ، و مقصود آفرینش سوارست نه مرکب، که مرکب برای سوارست‌نه سوار برای مرکب. ولکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی‌که بدین آسانی خویشتن را بتمامی نتوان‌شناخت ، با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست **وکسی که خود را نشناخته باشد ، و دعوی شناخت چیز دیگر کند ، همچون مفلسی باشد که خود را طعام‌نتواند داد ، دعوی‌آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند : واین هم‌زشت بود ، وهم محال .**

(۱) لازم باشد . (۲) زندگانی؟ (۳) پشه .

فصل (هجدهم)

[آدمی در این عالم در غایت عجز و نقصانست]

چون شرف وعجز وبزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله بدانستی ، بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده‌اند ، وآنگاه ویرا برتو بپوشیده‌اند ؛ چون طلب وی نکنی ، و ویرا ضایع کنی ، و ازوی غافل باشی ، غبنی وخسرانی عظیم باشد . جهدآن کن که دل خود را بازجویی ، وازمیان مشغلهٔ دنیا بیرون آری ، و ویرا بکمال خویش رسانی: که شرف وعزوی درآن جهان پیدا خواهد شد ،که شادیی بیندبی اندوه ، وبقایی بی‌فنا ، وقدرتی بی‌عجز ، ومعرفتی بی‌شبهت ، وجمال حضرتی بی کدورت .

اما درین جهان ، شرف وی‌بدانست که ویرا استعداد وشایستگی باشد که‌بدان شرف وعز حقیقی رسد ، وگرنه از وی ناقص‌تر وبیچاره‌تر امروز کیست ؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما وسرما وبیماری ودرد واندوه ورنج‌وخشم وآزست ،وهر چه ویرا درآن راحت است ولذت ، زیان‌کار ویست : وهرچه ویرا منفعت کندباتلخی ورنج است .

وکسی که عزیز وشریف بود ، بعلم بود ، یا بقوت وقدرت ، یا بهمت و ارادت ، یا بجمال صورت :

اگر در **علم** وی نگری از وی جاهلتر کیست ؟ که اگر یك رگ در دماغ وی کژ [۱] شود ، وی در خطر هلاك و دیوانگی افتد ، و وی نداند که از چه خاست و علاج وی چیست ؟ و باشد که علاج آن در پیش وی باشد وهمی بیند و نداند .

و اگردر**قدرت** و قوت وی نگاه کنی ، از وی عاجزتر کیست ؟که‌با مگسی بر نیاید ؛ و اگرسارخکی را بروی مسلط کنند ، در دست وی هلاك شود ؛ واگرزنبوری سرنیش فراوی کند ، بی‌خواب وبی قرارشود ؛

و اگردر **همت** وی نگری ، بیك دانك سیم یازر که از وی بزیان آید ، متغیر شود و رنجور گردد ، واگریك لقمه ازوی درگذرد ـ بوقت گرسنگی مدهوش شود : وازین خسیس ترچه‌باشد ؛

(۱) کج .

و اگردر **جمال صورت** وی نگری ، پوستی است برروی مزبلهٔ در کشیده، و اگر دو روز خویشتن را نشوید ، رسوائیها بروی پیداشود که‌ازخویشتن سیر آید ، و گند از وی برخیزد ، ورسواتر و گنده‌تر از آن‌چه‌چیزست که وی همیشه در باطن‌خویش دارد وحمال‌ویست ، روزی چندبار بدست خویش ازخویشتن بشوید ؟!

روزی **شیخ ابوسعید ابوالخیر** رحمة‌الله‌علیه‌میگذشت باصوفیان،فراجائی‌رسید که‌چاه‌طهارت‌جای[1] پاك‌همیکردند؛ و نجاست برراه بود: صوفیان همه بیك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند ؛ وشیخ بایستاد و گفت . « ای قوم ، دانید که این نجاست فرامن چه میگوید ؟» ، میگوید که : « دی دربازاربودم ، همه کیسهاء خویش برمن‌همی‌افشاندید تا مرا بدست آوردید ؛ یك‌شب باشما صحبت بیش نکردم ، بدین صفت گشتم ! مرا از شما میباید گریخت یاشما را ازمن ؟ » .

و بحقیقت چنین است که آدمی درین‌عالم درغایت نقصان وعجز وناکسی است، و روز بازاروی فردا خواهد بود : اگر کیمیاء سعادت برگوهردل افکند ، تا از درجهٔ بهایم بدرجهٔ فرشتگان رسد ؛ واگرروی بدنیا و شهوت دنیاآرد ، فرداسگ و خوك را بروی فضل بود ، که ایشان همه‌خاك شوند واز رنج برهند ، ووی درعذاب بماند . پس چنانکه شرف خود بشناخت ، باید که‌نقصان وبیچارگی خود بشناسد ، که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت حق‌تعالی .

و این‌مقدار کفایت بود در شرح‌خویشتن شناسی ، که چنین کتاب بیش ازین که گفته آمد احتمال نکند . و بالله‌التوفیق .

---

(۱) چاه مستراح .



فصل (اول)

[معرفت نفس کلید معرفت حق تعالی است]

بدانکه در کتب پیمبران گذشته معروفست این لفظ، که باانسان گفت: **یاانسان اعرف نفسك، تعرف ربك**[١] و در اخبار و آثار معروفست که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**[٢] واین کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آیینه است. که هر که دروی نگرد، حق را میبیند؛ و بسیار خلق درخود مینگرد، وحق رانمی بیند، پس لابدست شناختن آن وجه از نظر[٣] که آن آینهٔ معرفت است، واین بر دووجه است، یکی از آن آنست که غامض ترست، و بیشتر فهم نتوانند کردن: صواب نبود گفتن آن، اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد، آنست فهمها آن احتمال نکند، وعوام که آدمی ازذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی بشناسد، واز صفات خویش صفات حق سبحانه وتعالی بشناسد، و از تصرف در مملکت خویش ـ و آن تن واعضای ویست ـ تصرف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

وشرح این آنست که چون خودرا اولا[٤] بهستی بشناخت، و میداند که بیشتر ازین بسالی چند نیست بود، وازوی نه نام بود و نه نشان، چنانکه حق سبحانه و تعالی ـ گفت **«هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ✡ اناخلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه، فجعلناه سمیعاً بصیرا[٥]»**

و آنچه آدمی بدان راه برد ازاصل آفرینش خویش، آنست که داند که پیش از هستی خویش **نطفهٔ** بود: قطره آب گنده ، دروی عقل نه، وسمع وبصر نه، وسر دست وپای وزبان وچشم نه، ورك وپی واستخوان وپوست وگوشت نه؛ بل آبی بود سپیدیك صفت.

پس این همه عجایب دروی پدیدآمد: اماوی خودرا پدیدآورد ؛ یا ویرا کسی پدیدآورد. وچون بضرورت بشناسد که اکنون که بردرجهٔ کمالست ، از آفریدن یك سرموی عاجزست، داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود، عاجزتر و ناقص تر بود: **پس بضرورت ویرا ازهست شدن ذات خویش هستی ذات حق سبحانه و تعالی معلوم شود.**

---

(١) ای انسان خودت رابشناس ، تاخدایت رابشناسی . (٢) هرکس خودرا نشناخت هر آینه خدای خویش رانشناخته است . (٣) یعنی بایدشناخت که معرفت نفس ازچه را میتواند وسیلهٔ معرفت خداباشد واین مطلب وعبارت بامراجعه بسطر ١٩ صفحه ٤٣ بخوبی روشن میشود . (٤) اولا یعنی درابتدای امر وقبل ازهر چیز .(٥) هر آینه آمدبرآدمی مدتی اززمانه که نبود چیزیاد کردنی بدرستی که ماآفریدیم انسان را از نطفه در هم آمیخته ، که بیازمائیم او را . پس گردانیدیم او را شنوا وبینا .

وچون درعجایب تن خویشتن نگرد، ازروی ظاهر واز روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد- **قدرت آفریدگار خویش ببیند**، و بشناسد که: قدرتی بر کمالست، که هرچه خواهد، چنانکه خواهد، تواند آفریدن، که قدرتی کاملتر از آن، چه باشد؟ که ازچنان قطرهٔ آب حقیر ومهین[1]، چنین شخص با کمال وباجمال پر بدایع وعجایب بیافریند

وچون درغرایب صفات خویش، ومنافع اعضای خویش نگرد، که هریکی را برای چه حکمت آفریده‌اند، از اعضای ظاهر چون دست و پای وچشم وزبان ودندان و از اعضاء باطن چون سپرز و جگر و زهره و غیر آن، **علم آفریدگار خویش بشناسد**، که بنهایت کمالست وبهمه چیزی محیط، و بداند که ازچنین عالم هیچ چیز غایب نتواند بود.

که اگر همه عقل عقلا درهم زنند، وایشانرا عمرهای دراز دهند، واندیشه میکنند تایك عضو ازجملهٔ این اعضاوجهی دیگر درآفرینش آن بیرون آرند، بهتر ازین که هست نتوانند! اگر خواهند، مثلا، که صورتی دیگر تقدیر کنند دندانرا که دندانهای پیش راسرها تیزست تاطعام ببرد، ودیگر نراسرپهن است تا طعام را آس کند، و زبان دربر وی چون مجرفه[2] آسیابان که طعام بآسیا اندازد، وقوتی که درزیر زبانست چون خمیر که آب ریزند، بدانوقت که باید، چندانکه؛ آب میریزد؛ تاطعام ترشود، و بگلو فروخزد، ودر گلو نماند، همه عقلاء عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشیدن، بکمالتر ازین ونیکوتر ازین. و همچنین دست را پنج انگشت، چهار دریك صف وابهام ازایشان دورتر و ببالا کهتر، چنانکه با هریکی ازیشان کارمیکند و برهمه می گردد، و هر یکی را سه بند ظاهر ووی را دوبند ظاهر، چنان ساخته که اگر خواهد قبض کند، و اگرخواهد از وی مجرفهٔ سازد، وخواهد مغرفه[3] سازد، وخواهد گرد کند و سلاح سازد، وخواهد پهن باز کند و کفچلیز[4] وطبق سازد، و از وجوه بسیار بکاردارد؛ اگر همه عقلاء عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند ودر نهاد این انگشتها، که همه در یك صف، یا سه ازیکسوی و دو ازیکسو، یااین که پنج است شش بایست یا چهار، یااینکه سه بند بایستی یا چهار، چنین هرچه اندیشیند وگویند همه ناقص بود، وکاملترین اینست

---

(۱) حقیر و خوار. (۲) جاروب. (۳) قاشق و دملقه.
(٤) کفچلیز بروزن رستخیز: چمچه و کفگیر

که خدای تعالی آفریده است و بدین معلوم شود که: **علم آفریدگار برین شخص محیط است، و بر همه چیزی مطلع است.**

و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست، هر چند[1] کسی این حکمتها بیشتر داند، تعجب وی از عظمت علم خدای تعالی بیشتر بود. وچون آدمی در حاجتهای خویش نگرد، اول باعضا، آنکه بطعام ولباس ومسکن، وحاجت طعام بباران وباد و میغ[2] و سرما و گرما، و بصنعتهاء که آنرا بصلاح آرد، وحاجتهاء صنعتهاو بآلات از آهن وچوب ومس وبرنج وغیر آن، و حاجت آن آلات بهدایت ومعرفت، که چون سازند، و آنگاه نگاه کند این همه آفریده وساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی، و ازهریکی چندان انواع که ممکن نبودی که اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در آمدی، ویا در توانستی خواست، ناخواسته ونادانسته، همه بلطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد، که حیوة اولیا بدانست وآن: لطف و رحمت و عنایت است بهمه آفریدگان، چنانکه گفت: « **سبقت رحمتی غضبی** [3]» و چنانکه رسول - علیه السلم - گفت: «**شفقت خدای تعالی بر بندگان بیش است از شفقت مادر بر فرزند شیرخواره**»

پس از پدید آمدن ذات خویش ' ذات - حق سبحانه و تعالی - ببیند، و در بسیاری تفاصیل واجزاواطرف خویش، کمال قدرت حق بیند، و در عجایب حکمتهاء و منافع اطراف خویش، کمال علم حق بیند، ودراجتماع آنچه درمی بایست، بضرورت یا بحاجت؛ یابرای نیکوئی و زینت[4]، که همه با خویش آفریده یابد، لطف و رحمت خدای تعالی بیند: پس برین وجه معرفت نفس آئینه و کلید معرفت حق - سبحانه و تعالی - باشد.

فصل (دوم)

[شناختن تنزیه و تقدیس حق تعالی]

چنانکه صفات حق - سبحانه وتعالی - ازصفات خویش بدانست، وذات وی از ذات خویش بدانست، تنزیه وتقدیس حق - سبحانه وتعالی - ازتنزیه و تقدیس خویش بداند، معنی تنزیه وتقدیس درحق تعالی آنست که پاك ومقدس است ازهرچه دروهم

(۱) هراندازه. (۲) ابر (۳) پیشی گرفته است بخشایش من بر خشم من.
(٤) این قسمت درفصل هیجدهم عنوان اول گذشت.

آید وخیال بندد ، ومنزه است از آنکه ویرا باجای اضافت کنند ـ اگرچه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست ـ و آدمی نمودگار این درخویشتن میبیند ، که حقیقت جان وی که ما آنرا دل گفتیم ، منزه است از آنکه دروهم وخیال آید ، و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت نیست ، وقسمت پذیر نیست وچون چنین باشد ، ویرا رنك نبود ؛ وهرچه ویرا رنگ نبود ، ومقدار نبود ، بهیچ حال درخیال نیاید ، درخیال چیزی آید که چشم آنرا دیده بود ، یاجنس آنرا دیده بود : وجزالوان در ولایت چشم وخیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است ؟ معنی آن بود که چه شکل دارد، خردست یا بزرگست ؛ چیزی که این صفت رابوی راه نبود ، سؤال چگونگی را در وی باطل آید خواهی بدانی که چیزی باشد که چگونگی بوی راه نبود ، درحقیقت خود نگر ، که آن حقیقت تو که محل معرفتست ،قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست .

اگر کسی پرسد که: «**روح چگونه چیزست؟**» جواب آن بود که: «**چگونگی رابوی راه نیست!**»

چون خود رابدین صفات بدانستی، بدانکه حق تعالی بدین تقدیس وتنزیه اولیتر است ، و مردمان عجب میدارند که موجودی بود بی چون و بی چگونه ، وایشان خود چنانند ، وخود را نمیشناسند ؛ بلکه آدمی اگر درتن خویشتن طلب کند ، هزارچیز یابد همه بی چون و بی چگونه که ، آنرا خود چشم نبیند ، مثلا چون عشق ودرد که چشم نبیند ، واگرخواهد که چونی وچگونگی طلب کند نتواند ، که چون این چیزها شکل ولون ندارد ، این سئوال را وجهی نبود ؛ بل اگر کسی حقیقت آوازطلب کند ، یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم ، تا چگونه است ، عاجز آید ، و سبب آنست که چون وچگونه تقاضای خیالست که ازحاسهٔ چشم حاصل شده است ، آنگاه ازهرچیزی نصیب چشم میجوید ؛ وآنچه در ولایت گوش است ـ چون آوازمثلا ـ چشم را در وی هیچ نصیب نیست ، بل طلب وی چونی وچگونگی آوازرا محالست : که آوازمنزه است از نصیب چشم ، چنانکه لون و شکل منزه است ازنصیب گوش ؛ همچنین آنکه حاجتست دل دریابد وبعقل بشناسد ، منزه است ازجملهٔ نصیب حواس. وچونی وچگونگی درمحسوسات بود . واین را تحقیقی وغوریست که در کتب معقولات شرح کرده ایم ، ودرین کتاب این

کفایت بود، ومقصود آنستکه آدمی از بیچونی و بیچگونگی خویش، بیچونی وبیچگونگی حق‌تعالی بتواند شناخت، وبداند که چنانکه جان موجودست، وپادشاه تن است، و هرچه ازتن وی ویرا چونی وچگونگی است همه مملکت ویست، ووی بیچون وبی‌چگونه‌است، همچنین پادشاه عالم بیچون وبیچگونه‌است، وهرچه‌چونی‌وچگونگی دارد چون محسوسات، همه مملکت ویست.

دیگر نوع از تنزیه آنست که ویرا بهیچ جای اضافت نکنند، چنانکه جانرا با هیچ چیز اضافت نتوان کرد، ونتوان گفت که دردست است یا درپای است یا درسرست و یا درجای دیگر، بلکه همه اندامهاء تن قسمت پذیرست، ووی قسمت پذیر نیست، وقسمت ناپذیر درقسمت پذیرمحال باشد که فرو آید: آنگاه وی نیزقسمت پذیرشود! وبا آنکه‌بهیچ عضواضافت نپذیرد، هیچ عضواز تصرف وی خالی نیست، بلکه همه در فرمان وتصرف وینند، ووی پادشاه همه‌است چنانکه همـه عالم در تصرف پادشاه عالم است؛ ووی منزه ازآنکه ویرا با جای خاص اضافت کنند. وتمام این نوع ازتقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت وسرروح آشکارا بگوئی، واندرآن رخصت نیست. و تمامی آنکه: **ان‌الله خلق آدم علی‌صورته** بدان آشکار شود.

فصل (سوم)

[معرفت پادشاهی راندن حق تعالی]

چون هستی‌ذات حق معلوم شد، وصفات وی و پاکی وتقدیس وی از چونی و چگونگی‌معلوم شد، وتنزیه وی ازاضافت‌بامکان معلوم شد، وکلید همه معرفت‌نفس آدمی آمد، یك باب دیگرازمعرفت ماند: وآن معرفت پادشاهی ـ راندن ویست در مملکت، که چگونه‌است، وبرچه وجه‌است، وکارفرمودن وی ملایکه را، وفرمان برداری ملایکه‌ویرا، وراندن کارهابردست ملایکه، وفرستادن‌فرمان از آسمان‌بزمین، وجنبانیدن آسمانها وستارگان، ودر بستن کارهای اهل زمین بآسمانها، وکلید ارزاق بآسمان‌حوالت کردن، که‌این‌جمله چگونه‌است؟

واین بابی‌عظیم است درمعرفت حق تعالی، واین را «**معرفت افعال**» گویند، چنانـکه آن پیشتررا «**معرفت ذات**» گویند، و«**معرفت صفات**» گویند. وکلید این

نیزهم معرفت نفس است .وچون ندانسته باشی که پادشاهی خویش درمملکت خویش چون میرانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالم چون میراند !؟

اولا خویشتن را بشناس ، و یك فعل خویش بـدان : مثلا چون خواهی که «بسم‌الله» بر کاغذ بر کشی ، اول رغبتی و ارداتی درتو پدیدآید ، پس حرکتی وجنبشی در دل‌تو پدیدآید - این دل‌ظاهر که‌از گوشتست ، ودرجانب چپ است وجسمی لطیف ازو حرکت کند و بدماغ‌شود ؛ واین جسم‌لطیف راطبیبان«روح» گویند، که‌حمال‌قوتهاء حس وحرکتست، واین روحی‌دیگرست که‌بهایم را بود ، ومرك راه‌بدین راه‌بودوآن روح دیگر-که ما آنرا «دل» نام‌کردیم - بهایم را نبود ، و هرگز بنمیرد ،کـه‌آن محل معرفت خدایست تعالی : چون این‌روح بدماغ‌رسد ، و صورت بسم‌الله در خـزانهٔ اول دمـاغ که جای‌قوت خیالست پیداآمده باشد، اثری ازدماغ باعصاب پیوندد که ازدماغ بیرون‌آمده است ،وبجمله اطراف رسیده ، ودر سرانگشتها بسته چون رشتها : وآن برساعد کسی که نحیف‌بود بتوان‌دید - پس‌اعصاب بجنبد ، پس‌سرانگشتانرا بجنباند ، پس انگشت قلم‌را بجنباند ، پس‌قلم حبر [1] را بجنباند : پس صورت بسم‌الله ، بر وفق آنکه درخزانهٔ خیالست بر کاغذپدیدارآید ، بمعاونت حواس ، خصوصاً چشم‌از جمله ، که‌در بیشترحاجت بوی‌باشد ؛

پس‌چنانکه اول‌اینکاررغبتی بود که‌درتو پدیدار آمد،اول همه‌کارها صفتی‌است ازصفات حق‌تعالی ،که عبارت‌از آن «ارادت» آید .

وچنانکه اول‌اثر این‌ارادات دردل توپدید آید، آنکه بواسطهٔ این‌بدیگرجایها رسد ، اول اثر ارادت حق‌تعالی برعرش پیداآید ، آنکه بدیگران رسد وچنانکـه جسمی لطیف‌چون بخاری‌از راه‌رگها دل‌این‌اثربدماغ رساند - واین جسم‌را « **روح** » گویند - ، جوهری لطیف است حق‌تعالی را، که آن‌اثربعرش رساند، وازعرش‌بکرسی رساند : وآن جوهررا «**فرشته**» خوانند .و « **روح** » خوانند ، و « **روح القدس**» خوانند ، وچنانکه اثردل بدماغ رسد ، ودماغ زیر دلست درحکم ولایت وتصرف،اثر ارادات اول‌از حق‌تعالی بکرسی‌رسد ،وکرسی زیر عرش‌است. وچنانکه‌صورت‌بسم‌الله

---

(۱) مرکّب .

که فعل تو خوانند، و مراد تست، در خزانهٔ اول از دماغ پدید آید، و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد، اولا نقش آن در لوح محفوظ پدید آید. وچنانکه قوتی که در دماغ است لطیف، اعصاب را بجنباند، تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند، تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکلند، آسمان و ستارها را بجنبانند.

وچنانکه قوت دماغ بروابط اوتار [1] واعصاب انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف - که ایشانرا ملایکه گویند - بواسطهٔ کواکب وروابط شعاعات ایشان بعالم سفلی، طبایع امهات [2] عالم سفلی را بجنبانند، که آنرا چهار طبع گویند و آن: حرارت و رطوبت و برودت و یبوست است وچنانکه قلم مداد [3] راپراکنده کند وجمع کند تا صورت بسم‌الله پدید آید، این حرارت و برودت، آب وخاك وامهات این مرکباترا بجنباند. و چنانکه کاغذ قبول کند مدادرا، چنانکه بروی بپراکند یاجمع کند، رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند، ویبوست راحافظ این شکل گرداند، تانگاه دارد ورها نکند؛ چه اگر رطوبت نبودخود شکل نپذیرد، واگر یبوست نبود، شکل نگاه ندارد وچنانکه چون قلم کار خویش تمام بکرد، وحرکت خویش بسر برد، صورت بسم‌الله بروفق آن نقش که درخزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید بمعاونت حاسه چشم. همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریك کند - بمعاونت ملایکه صورت حیوان و نبات و غیر آن درین عالم پدیدار آید، بروفق آن صورت که درلوح المحفوظ است. و چنانکه اول کار درجملهٔ تن از دل خیزد، آنگاه بهمه اعضا بپراکند، اول کارها درعالم اجسام درعرش پیدا آید، وازعرش بهمه عالم اجسام رسد. وچنانکه آن خاصیت رااول پذیرنده دلست ودیگر همه دون وی، دل را اضافتی دهد تا پندارند که تو ساکن دلی، همچنین چون استیلاء حق تعالی برهمه بواسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است. و همچنانکه چون تو بردل مستولی شدی، وکار دل راست شد، تدبیر همه مملکت - تن بتوانی کرد، همچنین چون ایزد - عز وعلا - بآفرینش عرش برعرش مستولی شد و، عرش راست بایستاد، ومستوی شد، تدبیر مملکت ساخته شد، وعبارت چنین آمد که:

استوی علی العرش یدبر الامر.

(۱) جمع وتر بمعنی سرماهیچه ها (عضلات). (۲ جمع ام) بمعنی مادر. (۳) مرکب.

و بدانکه این همه حقیقت، و اهل بصیرت را به مکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است، و این معنی به دانسته اند به حقیقت که : **ان الله عزوجل خلق آدم علی صورته** .(۱)

و بحقیقت بدان، که پادشاه راو پادشاهی را، جز پادشاهان ندانند : اگر نه آن بودی که تراپادشاهی داده بودندی برمملکت خویش؛ و نسختی مختصراز مملکت و پادشاهی خداوند عالم بتو داده بودندی؛ هرگز خداوند عالم نتوانستی ـ شناخت. پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا بیافرید، و پادشاهی داد، و مملکتی دادبر نمودگار مملکت خویش، واز دل عرش توساخت، واز روح حیوانی ـ که منبع آن دلست ـ اسرافیل توساخت واز دماغ کرسی توساخت، و ازخزانهٔ خیالات لوح المحفوظ توساخت، وازچشم و گوش وجملهٔ حواس فرشتگان توساخت، وازقبهٔ دماغ که منبع اعصاب است آسمان وستارهٔ تو ساخت، واز انگشت وقلم ومداد طبایع مسخر توساخت، وترا یگانه و بیچون و بیچگونه بیافرید، وبرهمه پادشاه کرد؛ آنگاه ترا گفت «زینهار! ازخویشتن و پادشاهی خویشتن غافل نباشی، که آنگاه از آفریدگارخویش غافل شده باشی که. **فان الله خلق آدم علی صورته ـ فاعرف نفسك یاانسان تعرف ربك**.»

فصل (چهارم)

[دنبالهٔ فصل پیش]

پس ازین جمله که شرح موازنه گفته آمد، میان حضرت پادشاهی آدمی و میان پادشاهی حضرت مالك الملك، بدوعلم عظیم اشارت افتاد: یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء وی بقوتها وصفات وی، و کیفیت تعلق صفات وقوتهاء وی بدل، واین علمی دراز است، که تحقیق آن درچنین کتاب نتوان گفت؛ ودیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان، وارتباط فرشتگان بیکدیگر، وارتباط سموات(۲) و کرسی وعرش با ایشان، واین علمی درازترست. ومقصود ازین اشارت آنست تاآنکه زیرك بوداین جمله اعتقاد کند وعظمت حق ـ عزوجل ـ بدین جمله بشناسد؛ وآنکه بلید(۳) بود، این مقدار بداند که چگونه غافلست، وچگونه مغبون، که ازمطالعت چنین حضرتی ـ بااین همه

(۱) هرآینه خدای عزوجل آفرید آدم را بر صورت خود. (۲) جمع سماء بمعنی آسمان.
(۳) کند ذهن کم هوش.

جمال۔ محروم مانده است. وازجمال حضرت‌الهیت، خودخلق چه‌خبردارد، واین‌مقدار که گفته آمد، از آن جمله که خلق بتواند شناخت ، خودچیست!؟

فصل (پنجم)

[تشبیه طبیعی و منجم بمورچه]

این بیچاره طبیعی محروم،ومنجم محزوم، کارها باطبایع ونجوم حوالت کردند: مثال ایشان چون مورچهٔ است که بر کاغذ میرود، وکاغذی میبیند که سیاه میشود، و بر وی نقشی پیدامیاید. نگاه کند، سرقلم‌رابیند، شادشودو گوید: «حقیقت اینکار بشناختم، وفارغ‌شدم: این نقاشی‌قلم‌میکند»واین مثل‌طبیعی‌است که هیچ‌چیز ندانست‌ازتحرّکات عالم، جزدرجهٔ بازپسین.

پس چون مورچهٔ دیگر بیامد، که چشم‌وی فراخ‌تربود،ومسافت دیداروی‌بیشتر گفت‌غلط کردی، که من این‌قلم مسخر میبینم، ووراى وى چیزى دیگرهمی‌می‌بینم، که این نقاشی وی میکند، و بدین شادشد و گفت : حقیقت اینست که من دانستم که نقاش انگشت است، نه‌قلم وقلم مسخرست»، واین مثال منجم است که نظروی‌بیشتر بکشید وبدید که طبایع مسخر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند ، و بدرجاتی که وراى آن بودراه‌نیافت.

و چنانکه این تفاوت میان طبیعی ومنجم از عالم اجسام افتاد ، وازوی خلافی خاست ، میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردندهم‌این‌خلافست :که بیشترخلق‌چون از عالم اجسام ترقی کردند ، وچیزی بیرون اجسام بازیافتند ، براول درجه فرود آمدند ، و راه معراج بعالم ارواح بریشان بسته شد ، و در عالم ارواح ـ که آن عالم انوار است ـ همچنین عقبات‌وحجب‌بسیاراست ، بعضی درجهٔ وی چون کوکب،وبعضی چون قمر، وبعضی چون شمس . و این مراقی [1] معراج کسانی است که ملکوت ـ السموات بایشان نمایند ، چنانکه در حق خلیل علیه‌السلام خبر داد حق عزوجل : **« وكذلك نرى ابراهيم ملكوت‌السموات والارض [2] »** تا آنجا که گفت : **«انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [3]»**

---

(۱)جمع مرقات: نردبانها. (۲) واین چنین نمودیم‌باابراهیم‌ملك آسمانها وزمین‌را. (۳)هرآینه متوجه ساختم روی‌خودرا بیکسیکه آفریدآسمانها وزمین‌را.

و برای این بود که رسول علیه‌السلام گفت : «**ان لله عزوجل سبعین حجا بامن نور لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه کل من ادرك بصره**»[1] وشرح این در کتاب **مشکوة الانوار ومصفاة الاسرار**» گفته‌ایم ، از آنجا طلب باید کرد .

و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی باحرارت ورطوبت وبرودت ویبوست حوالت کرد ، راست گفت ،که اگر ایشان درمیانهٔ اسباب الهی نبودندی ، علم طب باطل بودی ؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود ، باول منزل فرود آمد ، وازو اصلی ساخت نه مسخری ، وخداوندی ساخت نه‌چاکری ، و وی خود از جمله چاکران بازپسین است که درصف النّعال[2] باشد . ومنجم که ستاره را درمیان اسباب آورد ، راست گفت ،که اگر نه‌چنین بودی ، شب و روز برابر بودی ،که آفتاب ستاره‌ایست که روشنایی وگرمی درعالم ازویست ؛ وزمستان وتابستان برابر بودی که گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیك شود، و درزمستان دورشود . وآن خدای که درقدرت‌وی‌هست که آفتاب‌را گرم وروشن آفرید ، چه عجب اگر زحل را سردوخشك آفریند ، و زهره‌را گرم وتر آفریند : این‌درمسلمانی هیچ‌قدح[3] نکند. منجم از آنجا غلط کرد که ازنجوم اصل وحوالت گاه ساخت ، ومسخری ایشان‌نبدید، و ندانست که : «**والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره**[4]» ومسخر آن باشد که ویرا بکاردارند ، پس ایشان کارگرانند ، نه ازجهت‌خویش ، بلکه‌بکارداشتگانند، ازجهت عمال فرشتگان ، چنانکه اعصاب مستعملت[5] در تحت‌تحریك اطراف،ازجهت قوتی که‌اندردماغ‌است . وکواکب‌هم‌ازچاکران‌بازپسین‌اند، اگرچه‌دردرجهٔ نقیبان[6] اندو بصف‌النّعال‌نه‌اند، چون‌چهارطبع که‌ایشان مسخران‌بازپسین‌اند،چون‌قلم‌در کتابت.

فصل (ششم)

[تشبیه خلق بگروهی نابینا]

بیشترخلاف درمیان خلق چنین است ،که همه از وجهی راست گفته باشند ، ولکن بعضی نبینند ، پندارند که همه‌بدیدند. ومثل ایشان چون گروهی نابینایان‌اند

---

(۱) هرآینه برای خدا ـ عزوجل ـ هفتاد پرده نوراست ،که چون آنرا برگشاید بزرگی رویش هربیننده‌ای را بسوزاند . (۲) ردیف کفش‌ها ـ کفش کن ـ پائین اطاق درمهمانی یا اجتماع دیگر (۳) عیب ـ سرزنش . (٤) وآفتاب وماه وستارگان مسخر فرمان اویند (٥) بکار واداشته شده (٦) اعیان وسرشناسان ، رؤسا.

که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است ، خواهند که ویرا بشناسند ، پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت : دستها در وی بپرماسیدند[1] یکی رادست بر گوش وی آمد ، ویکی را برپای ، ویکی را برران ، ویکی را بردندان ؛ چون با دیگر نابینایان رسیدند ، وصفت پیل ازیشان پرسیدند ، آنك دست بر پای نهاده بود گفت : مانندهٔ ستونی است ؛ و آنکه دست بردندان نهاده بود ، گفت : مانندهٔ عمودی است ؛ و آنکه برگوش نهاده بود ، گفت : مانندهٔ گلیمی است . همه راست گفتند ، وهمه خطا کردند ! که پنداشتند که جملهٔ پیل را دریافته اند ، ونیافته بودند .همچنین منجم و طبیب ، هریکی راچشم بریکی ازچاکران درگاه حضرت الهی افتاد ،ازسلطنت واستیلاء وی عجب داشتند ،گفتند : « پادشاه خوداینست : **هذا ربی**[2] » تاکسی راکه ویراراه باز دادند ، نقصان همه بدید وورای آن دید و گفت : « این در زیر دیگری است ، و آنچه در زیر بود ، خدایی را نشاید : **لاحب الافلین**[3] »

فصل (هفتم)

[تشبیه کواکب وبروج بدستگاه پادشاهی]

کواکب وطبایع وبروج فلك کواکب که بدوازده قسمتست ، و عرش که ورای همه است ، از وجهی چون مثال پادشاهی است ،که ویرا حجرهٔ خاص - باشد، که وزیر وی آنجا نشیند ؛ وگرداگرد آن حجره رواقی بود ، بدوازده پالگانه[4] ، و بر هر پالگانهٔ نایبی ازآن وزیر نشسته ؛ و هفت نقیب سوار، بیرون آن پالگانها ،گرد آن دوازده پالگانه می گردند ، ازبیرون، وفرمان نایبان وزیر، که از وزیر بدیشان رسیده باشد ، می شنوند ؛ وچهار کمند در دست این چهارپیاده نهاده ، تامی اندازند ،وگروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند ، وگروهی را ازحضرت دورمیکنند ، وگروهی را خلعت می دهند ، وگروهی را عقوبت میکنند،وعرش حجره خاص است، و مستقر وزیرمملکت است ،که وی فرشتهٔ مقرب ترین است. و فلك الکواکب آن رواق است . ودوازده برج ،آن دوازده پالگانه است . ونایبان وزیرفریشتگان دیگرند ،که درجهٔ

(۱) پرماسیدن : لمس کردن . (۲) این پروردگارمن است (قرآن : داستان حضرت ابراهیم در موقعیکه آفتاب و ماه را وپروردگار خویش تصورمیکرد) (۳) دوست نمیدارم پنهان شوندگان را (قرآن : داستان حضرت ابراهیم علیه السلام). (٤) دریچه - پنجره .

ایشان درجهٔ فروترفرشتهٔ مقرب‌ترینست ، وبهریکی عملی دیـگرمفوض است . وهفت ستاره هفت سوارست ، که چون نقیبان ، همیشه گرد آن پالگانها می بر آیند ، واز هر پالگانه فرمانی‌ازنوع دیـگر بدیشان میرسد . و آنکه ویرا چهـارعنصر گویند ، چون : آتش و آب و باد وخاك ، چون چهارچاکرپیاده‌اند ، کـه ازوطن خویش‌سفر نکنند . و چهارطبایع حرارت و برودت ورطوبت ویبوست ، چون چهار کمندست دردست‌ایشان؛ مثلا چون حال بر کسی بگردد ، که روی ازدنیابگرداند ، واندوه وبیم بروی‌مستولی شود ، ونعمتهای دنیا دردل‌وی‌ناخوش گردد ، ویراندوه عاقبت کارخویش بگیرد ،طبیب گوید که: این بیمارست واین‌علت راماليخوليا گويند ، وعلاج وی طبیخ[1] افتیمونست؛ وطبیعی گوید : اصل این‌علت ازطبیعت خشکی‌خیزد ، که‌بردماغ مستولی‌شود ، وسبب این‌خشکی‌هوای زمستانست ، وتابهارنیاید ، ورطوبت برهوا غالب نشود ، وی صلاح نپذیرد ؛ ومنجم گوید : این سودایست که ویرا پیدا آمده‌است ، وسودا ازعطارد خیزد، که ویرا با مریخ مشاکلتی[2] افتد نا محمود : تا آنگاه که عطارد بمقـارنهٔ سعدین یـا بتثلیث[3] ایشان‌نرسد ،این‌حال بصلاح‌نیاید . وهمه راست میگویند ولکن:**ذلك مبلغهم من العلم** [4]

اما اینکه درحضرت الهیت وربوبیت بسعادت وی حکم کردند ، ودونقیب جلد وکاردان را ـ که ایشانرا عطارد و مریخ گویند ـ ازآن فرستادند تا پیـادهٔ از پیادگان درگاه ، که ویرا هواگویند ، کمند خشکی را بیندازد ، ودرسرودماغ وی افکند ، و روی وی ازهمه لذات دنیا بگرداند ، وبتازیانهٔبیم واندوه ، وبزمـام[5] ارادت وطلب ویرا بحضرت الهیت دعوت کند ، این‌نه درعلم طب و نه درطبیعت ونه درنجوم باشد ، بلکه ازبحرعلم‌نبوت بیرون آید ، که محیطست‌بهمه اطراف مملکت ، وبهمه‌عمّال ونقبا وچاکران‌حضرت وشناخته‌است که‌هریکی برای‌چه‌شغل‌اند ، وبچه‌فرمان‌حرکت کنند ، وخلق رابکجا میخوانند ، وازکجابازمیدارند ؛

پس‌هریکی آنچه گفت راست گفت ، ولکن ازسرّپادشاه مملکت ، وازسرّجمله

---

(۱) جوشانده . (۲) موافقت ومطابقت وطرزقرارگرفتن . (۳) مقارنه قرارگرفتن دوستاره‌است دریك نقطه‌آسمان . مقصود ازسعدین زهره ومشتری است ـ تثلیث دوکوکب درموقعی است کـه فاصلهٔ آن دوباندازهٔ‌سه برج‌باشد : مثلایکی‌درسنبله باشدودیگری‌درجدی . (٤) این آن‌اندازه‌ازدانش است که بدان رسیده‌اند . (۵) دهانه وافسار.

اسفهسالاران مملکت خبر نداشت . وحق ، سبحانه وتعالی ، بدین طریق ببلا وبیماری وسودا ومحنت ، خلق را بحضرت خویش میخواند ، ومیگوید : «این نه بیماری است ، که آن کمند لطف ماست ، که اولیای خویش را بدان بحضرت خویش خوانیم ؛ **«ان البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل**[۱]» ، بچشم بیماران فرا ایشان[۲] منگرید که ایشان ازمااند ، **مرضت فلم تعدنی**[۳] درحق ایشان بدین میآید»

پس آن مثال پیشین، منهاج[۴] پادشاهی آدمی بود دردرون تن خویش ، و این مثال هم منهاج مملکت ویست بیرون تن خویش . و بدین وجه ، این معرفت نیز هم از معرفت خویش حاصل آید : بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم .

فصل (هشتم)

[شناختن معنی تسبیحات چهارگانه]

اکنون وقت آنست که : «**سبحان الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر**» بشناسی، که این چهار کلمهٔ مختصرست ، جامع معرفت حضرت الهیت .

چون ازتنزیه خود تنزیه وی بشناختی، **سبحان الله** بشناختی،

وچون ازپادشاهی خود تفصیل پادشاهی وی بشناختی، که همه اسباب وسایط مسخر ویند - چون قلم دردست کاتب - معنی **الحمدلله** بشناختی: که چون منعم جزوی نبود، حمد وشکر جزویرا نباشد ؛

و چون بشناختی که ، هیچکس را از سرخویش فرمان نیست ، **لااله الاالله** بشناختی ؛

اکنون وقت آنست که معنی **الله اکبر** بشناسی وبدانی که این همه بدانستهٔ وازحق تعالی هیچ چیز بندانستی. که معنی الله اکبر آنست که گوئی که خدای بزرگترست وحقیقت این آن باشد که بزرگتر از آنست که خلق ویرا بقیاس خویش بتواند شناخت ، نه معنیش

---

(۱) بلا نخست برای پیغمبرانست ، پس ازآن برای اولیاء است ، پس ازآن برای هرکس که درجه ورتبه اش فزونتر وفضیلتش بیشتر باشد . (۲) فرا دراینجا وغالب جا های دیگر عوض بای اضافه استعمال شده است : فرا ایشان یعنی بایشان وبسوی ایشان . (۳) بیمارشدم بعیادت من نیامدی : قسمتی ازخبریست ؛ واین کلام خداوند است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله ، که برطبق آن خداوند مهربان بیماری مؤمن را بیماری خویش میخواند وعیادت ازاورا عیادت ازخود. (۴) راه راست.

آنست که وی ازدیگری بزرگترست ، که جزوی ، هیچ چیزدیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود . که همه موجودات ازنوروجود اوست : و نور آفتاب چیزی نباشد جز آفتاب ، تابتوان گفت که آفتاب ازنورخویش بزرگتراست ؛ بلکه معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی ویرا بتواند شناخت · معاذالله که تقدیس و تنزیه وی چون تقدیس وتنـزیه آدمی بود ، بلکه وی پاکست از مشابهت همه آفریدها ، تا بآدمی‌چه رسد ؛ و معاذالله که‌پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی باشد بر تن‌خویش ، یا صفات وی چون علم وقدرت ودیگر صفات ، چون صفات آدمی‌بود؛ بلکه این‌همه‌نمودگاراست ، تا همانا چیزی ازجمال‌حضرت الهیت ، برقدرعجز بشریت، آدمی‌را حاصل آید

ومثل این نمودگار چنانست که اگر کودکی ما را پرسدکه : «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی‌باشد ؟» ، باوی‌گوئیم: «همچون لذت‌چوگان زدن وگوی بازیدن» ، که وی جز این لـذت نداند ، و هر چه ویرا نبود ، بقیاس آن تواند شناخت که ویرا باشد . ومعلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد ، ولکن درجمله نام لذت وشـادی برهر دوافتد پس در نام ، از وجهی حملی ، برابر باشد ، بدین سبب نمودگار معرفت کودکانرا شاید . کار این نمودگار و این مثالها همچنین همی‌دان . پس : **حق راکمال وحقیقت جزوی نشناسد .**

فصل (نهم)

[متابعت شریعت راه سعادتست]

شرح معرفت حق‌درازست ، سبحانه وتعالی ، ودرچنین کتاب راست نیاید ، واین مقدار کفایتست تنبیه‌وتشویق رابطلب تمامی این‌معرفت ، چندانکه دروسع آدمی‌باشد، که‌تمامی سعادت بدان بود ؛ بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است ، ودر بندگی وعبادت اوست . و وجـه آنکه معرفت سعادت ابدیست ، از پیش گفته آمد ؛ امـا آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است ، آنست که سرکار آدمـی ، چون بمیرد ، بـا حق خواهد بود : **والیه المرجع والمصیر**[1] و هـر که را قـرارگاه با کسی خـواهد بود ، سعـادت وی آن بـودکه دوست دار وی بود ، و هـر چند

(۱) وباز گشت بسوی اوست .

دوست تر دارد ، سعادت وی بیشتر بود ، از آنکه لـذت و راحت وی در مشاهـدهٔ محبوب زیادت بود .

و دوستی حق ـ تعالی ـ بردل غالب نشود ، الا بمعرفت وبسیاری ذکر : هر کس که کسی را دوست دارد ، ذکر وی بسیار کند ، هرچند ذکر وی بسیار کند ، ویرا دوست‌دارتر شود . و برای این بود که وحی آمد بداود علیه‌السلم: **«انا بدك اللازم، فالزم بدك»** یعنی : «چارهٔ تو منم ، و سرکار تو با منست ، یکساعت از ذکر من غافل مباش» .

وذکر بردل غالب از آن شود که برعبادت مواظبت کند ؛ و فراغت عبادت آنگاه یابد ، و آن وقت باید ، که علایق شهوات از دل گسسته شود ؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شود ، که ازمعاصی دست بدارد : پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دلست ، وبجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست ، واین هر دو سبب محبت است ، که تخم سعادتست ، و عبارت از وی «فلاح» است ، چنانکه حق تعالی گفت : **«قد افلح من تزکی ، وذکر اسم ربه فصلی [1]»**

وچون همه‌اعمال ، آنرا نشاید که عبادت بود ، بلکه بعضی‌شاید وبعضی‌نشاید،و ازهمه شهوات ممکن‌نیست دست‌بداشتن-ونیز روانیست دست‌بداشتن ـ چه‌اگرطعام نخورد هلاك‌شود ، واگر مباشرت نکند نسل‌منقطع شود ، پس بعضی شهوات دست‌به داشتنی است ، وبعضی کردنی است ؛ پس‌حدی باید که این‌از آن‌جدا شود ، واین‌حد ازدو حال‌بیرون نبود : یا آدمی‌ازعقل وهوا واجتهاد خویش گیرد ،وبنظرخویش‌اختیار همی کند ، یاازدیگری گیرد . ومحال بود که باختیارو اجتهادوی گذارند ، چه هوا که بروی غالب‌باشد ، همیشه راه‌حق بروی پوشیده میدارد ؛ و هر چه مراد وی در آن بود ، بصورت صواب بوی می‌نماید : پس باید که زمام اختیار بدست وی نباشد ، بلکه بدست دیگری باشد ، و هر کس آن را نشاید ، که‌بصیرترین خلق‌باید ، وآن انبیااند صلوات‌الله علیهم‌اجمعین .

پس بضرورت ، متابعت شریعت ؛ و ملازمت حـدود و احکام ، ضرورت راه

(۱) هرآینه رستگار شدکسی که خودرا پاك‌کرد ، ونام پرودگار خویش رابیاد آورد پس درود فرستاد ،

سعادتست ؛ ومعنی بندگی آن بود ، وهر که از حدود شریعت در گذرد ، بتصرف خویش در هلاك افتد ، و بدین سبب گفت ایزد تعالی : « ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه [1]»

فصل (دهم)

[راههای غلط وجهل اهل اباحت]

کسانی که ازاهل اباحت ، ازحدود حکم خدا - عزوجل - دست بداشتند ، غلط وجهل ایشان ازهفت وجه بود .

وجه اول - جهل گروهی است که بخدای عزوجل ایمان ندارند ، چه‌ویرا از گنجینهٔ خیال ووهم طلب کردند ، وچونی وچگونگی وی‌جستند : چون‌نیافتند انکار کردند ،وحوالت کارهابانجوم وطبیعت کردند ،وپنداشتند که این‌شخص آدمی‌ودیگر حیوانات ، واین عالم‌عجیب بااین همه‌حکمت وترتیب ازخودپدید آمد ،یاخود همیشه بود ، یافعل طبیعی است که‌وی‌خود از خودبی‌خبر بود ، تابچیزی دیگر چه‌رسد !ومثل این چون کسی است که خطی نیکو بیند نبشته ، پندارد که آن ازخود نبشته آمد،بی کاتبی قادر وعالم و مرید ، یاخود همچنین همیشه نبشه بوده است .کسی که نابینایی وی‌تا بدین‌حد بود ، ازراه شقـاوت بنگرد ! وبوجه غلط طبیعی ومنجم ازپیش‌اشارت کرده آمد .

وجه دوم - جهل گروهی است به‌آخرت ،که پنداشتند که آدمی‌چون‌نباتست ویا چون حیوانی دیگر : چون بمیرد نیست شود ،وبا وی نه‌عتاب بود ونـه عقاب و نه ثواب . وسبب این ، جهلست به نفس خویش ،که از خویشتن همان می‌شناسد که از خروگاو وگیاه ، وآن روح که حقیقت آدمی است ، آنرا نمی‌شناسد ، که‌آن ابدی‌است ،و هرگز نمیرد ،ولکن کالبد ازوی بازستانند ، وآنرا مرگ گویند ،وحقیقت آن‌در عنوان چهارم گفته آید .

وجه سیم - جهل کسانی است که ایشان بخدای‌تعالی وآخـرت ایمان‌دارند ، ایمانی ضعیف ، ولکن معنی‌شریعت نشناخته‌اند ،وگویند که «خدای‌را عزوجل‌بعبادت ماچه‌حاجتست وازمعصیت ماچه‌رنج، که وی‌پادشاهیست ازعبادت خلق‌مستغنی،وعبادت

(۱)وهر کس‌ازاندازه وحدود خداوند درگذرد ، هرآینه بنفس خویش‌ظلم کرده است.

ومعصیت نزدیك وی هردو برابراست».

واین جاهلان در قرآن همی بینند که می گوید · « **ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه ومن جاهدفانما یجاهدلنفسه،ومن عمل صالحافلنفسه**(۱)» این مدبرجاهلیست بشریعت ،که می‌پندارد که معنی‌شریعت آنست که کار برای‌خدای‌می‌باید کرد ، نه‌برای خویش . واین همچنانست که بیمارپرهیز نکندوگوید : «طبیب رااز آن‌چه‌که فرمان وی‌برم یانبرم!» این‌سخن راستست ،ولکن وی هلاك شود ، نه ازسبب حاجت‌طبیب، ولکن ازآنکه راه‌هلاك وی‌پرهیز ناکردنست ،وطبیب ویرادلالت‌کرده وراه نموده : ودلال‌را ازآن چه‌زیان‌که وی هلاك‌شود ؟ وچنانکه بیماری تن‌سبب‌هلاك این‌جهان است، بیماری‌دل سبب‌شقاوت آن‌جهانست ؛ وچنانکه دارو وپرهیز سبب‌سلامت تنست طاعت ومعرفت و پرهیز معصیت‌نیز سبب سلامت دلست : «**ولاینجوا الامن‌اتی‌الله بقلب سلیم**(۲)»

وجه چهارم ـ جهل کسانی است هم بشریعت از وجهی دیگر ، که گفته‌اند : « شرع میفرماید که دل ازشهوت وخشم وریا پاك کنید ، واین ممکن نیست ،که‌آدمی را ازین‌آفریده‌اند ؛ واین همچنان باشد که‌کسی گلیم سیاه خواهدکه سپید کند : پس مشغول بودن بدین طلب محال بود ! » واین احمقان ندانستندکه‌شرع بدین نفرموده است ، بلکه فرموده است که خشم وشهوت را ادب‌کنند ؛ وچنان دارندکه برشرع و عقل غالب نباشد ، و سرکشی‌نکند ،وحدود شریعت نگاه دارد ، وازکبایر دورباشد، تا صغایر از وی عفوکنند واز وی درگذارند . و این ممکنست ، و بسیارکس بدین رسیده‌اند .

ورسول علیه‌السلم نگفت‌که : « خشم نباید و شهوت نباید » ووی نه زن داشت ومیگفت : « **انابشراغضب کمایغضب البشر** » من بشرم و خشمگین شوم چنانکه بشرخشمگین شود » ؛ وحق تعالی‌گفت : « **والکاظمین‌الغیظ والعافین عن‌الناس** » ثناگفت برکسی‌که خشم فرو خورد نه برکسی‌که ویرا خشم نبود .

وجه پنجم ـ جهل کسانی است بصفات حق‌تعالی ،که‌گویند حق تعالی رحیم‌و

---

(۱) وهر کس تزکیه نفس کند پس هر آینه برای خود تزکیه‌کرده است ـ وکسی که مجاهده کند پس هر آینه برای خود مجاهده کرده است ـ و هر کس کار نکوکند پس برای خود کرده است. (۲) ونجات نخواهد یافت مگرآنکسی‌که با دل پاك پیش خداآید .

کریم است ، بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند ، و ندانند که چنانکه کریم است شدید العقابست . و نمی‌بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد ـ درین جهان ـ با آنکه کریم ورحیمست ؛ و نمی‌بینند که تا حراثت نکنند وتجارت نکنند مال بدست نیارند ، و تا جهد نکنند علم نیاموزند وهرگز درطلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند : « خدای عز وجل کریم ورحیمست ، بی تجارت وحراثت روزی بدهد ، با آنکه خدای عز وجل روزی ضمان کرده است و میگوید :« **ومامن دابة فی الارض الاعلی الله رزقها** (۱) » و کار آخرت باعمل حوالت میکندومیگوید : « **وان لیس للانسان الاماسعی** (۲) » چون بکرم وی ایمان ندارند ، از دنیاوطلب رزق دست بندارند ، و آنچه در آخرت گویند ، بسر زبان باشد وتلقین شیطانی بود ، واصلی ندارد .

وجه **ششم** ـ جهل کسانی است که بخویشتن مغرور شوند، و گویند : « مابجائی رسیدیم که معصیت ما رازیان ندارد ، ودین ما دو قلهٔ (۳) گشته است ، نجاست نپذیرد». وبیشتر این احمقان چنان مختصر باشند ، که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرونهد یا رعونت (٤) ایشان بشکند ، همه عمر درعداوت وی نشینند ، و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند ، ازیشان درگذرد . جهان بریشان تنگ وتاریک شود. واین ابلهان ، که درمردی هنوز دو قله نشده‌اند ، که بدین چیزها باک ندارند (۵) ، این دعوی ایشانرا کی مسلم باشد ؟

پس اگر بمثل ، کسی نیز چنان شده است که عداوت وشهوت وریا وخشم گرد وی نگردد هم معذور نیست بدین دعوی ، چه درجهٔ وی از درجهٔ انبیا درنگذرد، وایشان بسبب خطا ومعصیت نوحه میکردند ومی گریستند ، وبعذر مشغول میشدند ! وصدیقان صحابه ازصغائر حذر میکردند، بلکه ازبیم شبهتی ازحلال می گریختند. پس این احمق بچه دانسته است که درجوال (٦) شیطان نیست ، ودرجهٔ وی ازدرجه ایشان در گذشت؟ واگر گوید : « پیمبران همچنین بودند، ولکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند»

(۱) ونیست جنبنده‌ای در زمین ، مگراینکه برخداست روزی او . (۲) ونیست برای انسان مگر آنچه درآن میکوشد . (۳) قله بمعنی خم بزرك آبست ودر اصطلاح فقه وحدیث ، دو قله مقدار یك کر آب میباشد . (٤) رعونت درلغت بمعنی حماقت وسبکسری است ، همانطور که رعنادرفارسی بغلط بمعنی زیبا استعمال میشود ، رعونت نیز بجای حشمت وجلال وتکبر یا بخود بستن بزرگی که آن نیز نوعی ازاحمقی است بکار رفته است . (۵) باك نداشتن بی اعتنا بودن (٦) مکروحیله.

چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند، که می‌بیند که هر که ویرا می‌بینند تباه می‌شود؟ واگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد»، چرا رسول علیه‌السلم -را زیان می‌داشت؟ واگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا می‌داشت، و یك خرما از صدقه از دهان بیرون انداخت، واگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی، که همه رامباح بودی خوردن آن؟ واگرزیان‌میداشت، چرا این‌احمق‌را قدحهای نبیند [1] زیان نمیدارد؟ آخر درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغمبران نیست، وبیش از آن‌نیست که درجهٔ صد قدح شراب فوق درجهٔ یك‌خرما! پس‌چون خویشتن‌را بدین پایگه بنهد که صد خم شراب ویراتبه بنگرداند، و پیغمبر را علیه‌السلم - بکوزهٔ آب مختصر بنهاد، که یك‌خرماویرا بگرداند، وقت آن باشد که شیطان - باسبلت‌وی‌بازی میکند، وابلهان جهان ازوی ضحکه [2] سازند که دریغ بود که عقلا حدیث کنند، یا بروی خندند!

اما بزرگان دین ایشانند که بشناسند که هر که هوا اسیروزیردست‌وی نیست، وی هیچ‌کس نیست، بلکه ستوری است؛ پس بدین بشناسند که نفس آدمی‌مکارست وفریبنده است، همه دعوی دروغ کند، ولاف زند که من زیردستم: ازوی برهانی خواهد. وبرراستی وی هیچ برهان نیست البته جز آنکه بحکم خویش نباشد، و بحکم شرع باشد. اگربطوع همیشه تن درین دهد خود راست میگوید، واگر بطلب رخصت وتأویل وحیلت [3] مشغول شود، بندهٔ شیطانست، و دعوی ولایت همی کند. و این برهان تا بآخر نفس از وی طلب می باید کرد، واگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند، و تن در دادن نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم - از غفلت وشهوت خیزد، نه از جهل، واین اباحت گروهی است که ایشان‌ازین شبهتهاء گذشته خود هیچ‌شنیده نباشند، ولکن گروهی رابینند که‌ایشان برراه اباحت میروند، وفساد میکنند، و سخن مزبق همی گویند، ودعوی تصرف و ولایت میکنند، وجامهٔ ایشان میدارند. ویرا نیز این بطبع‌خوش آید، که‌برطبع‌وی

(۱) شراب خرما ومویز. (۲) کسی که مردم بروی‌می‌خندند. (۳) مقصود ازطلب رخصت و تأویل وحیات پیدا کردن راههای فراری است از پیروی حکم شرع.

شهوت وبطالت غالب بود ، ورضا ندهد بر آنکه فساد کند ، ونگوید که : «مرا از این عقوبتی خواهد بود» که آنگاه آن فساد بر وی تلخ شود ، بلکه گوید : «این خود فساد نیست که این تهمت واین حدیثست» ونه تهمت را معنی داند ونه این حدیث را: این مردی باشد غافل پرشهوت وشیطان دروی کام یافته، وبسخن باصلاح نیاید، که شبهت وی نه ازسخن افتاده است .

وبیشتر این قوم ازین جمله باشند که حق تعالی گفت درحق همگنان: «**انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه ، وفی آذانهم وقرآ ۞ وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذآ ابدآ** (۱)» ونیز میگوید : « **و اذا ذکرت ربك فی القران وحده ، ولو اعلی ادبارهم نفورا** (۲)» پس معاملت باایشان بشمشیر اولیتر که بحجت.

وسخن این جمله کفایت بود درنصیحت وغلط اهل اباحت ، درین عنوان از آن گفته آمد که سبب این جمله ، یاجهل است بنفس خود ، یاجهلست بحق ، یا جهلست برفتن راه ازخود بحق ـ که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع بود، دشوار زایل ـ شود: وبدین سبب است که گروهی اندکه بی شبهتی برراه اباحت روند ، وگویند : «که مامتحیریم» واگر باوی گویی: «متحیر درچه چیزی» نتواند گفت ! که ویرا خود نه طلب بود ونه شبهت ، ومثل وی چون کسی بود که با طبیب گوید که من بیمارم ، ونگوید که چه بیماری است : علاج وی نتوان کرد، تاپیدا نیاید که چه بیماری است . وصواب آن بود که ویرا گویند : «در هرچه خواهی متحیر می باش ، اما درین که تو آفریدهٔ ، وآفریدگار توعالم وقادرست ، وهرچه خواهد تواند کرد ، اندرین بشك مباش» واین معنی ویرا بطریق بـرهان معلوم کند چنـانکه شرح کرده آمد.

---

(۱) بدرستیکه ما نهاده ایم بردلهای آنان پوششهائی تاآنرا (قرآنرا) درنیابند ، ودرگوشهای آنان سنگینی قرار داده ایم ، واگر آنانرا براستی وهدی بخوانی ، هرگز راه نیابند . (۲) وچون در قرآن ازیگـانگی پروردگـارت یادکنی ، پشت کنند وبگریزند .

فصل (اول)
[سبب بودن آدمی در دنیا]

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه‌دین، وراه گذری است مسافرانرا بحضرت حق‌تعالی ، وبازاریست آراسته، برسربادیه نهاده، تامسافرین ازوی‌زاد خودبر گیرند.

ودنیاو آخرت عبارتست ازدوحالت: آنچه پیش‌از مرگست، وآن‌نزدیکتراست، آنرا «**دنیا**» گویند؛ وآنچه پس‌از مرك، آنرا «**آخرت**»[1] گویند؛ ومقصود از دنیازاد آخرتست، که‌آدمی‌را درابتدای‌آفرینش ساده‌ آفریده‌اند وناقص، ولکن‌شایستهٔ آنکه کمال‌حاصل کند، وصورت ملکوت رانقش دل‌خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که. راه‌یابد، یایکی از نظارگیان جمال حضرت باشد. ومنتهی سعادت وی اینست، و بهشت‌وی اینست، وویرا برای این‌آفریده‌اید . ونظارگی نتواند بود، تاچشم‌وی بازنشود، وآن‌جمال‌را ادراك نکند، وآن‌بمعرفت حاصل آید. ومعرفت جمال الهیت راکلید معرفت عجایب صنع الهی است ، وصنع الهی راکلید اول این حواس آدمی است ، واین حواس ممکن نبود الا درین‌کالبد مرکب از آب‌وخاك؛پس بدین سبب بعالم آب وخاك افتاد ، تا این‌زادبر گیرد ، ومعرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خویش ومعرفت جملهٔ آفاق‌که مدرکست بحواس . تااین‌حواس با وی میباشد ، وجاسوسی وی میکند، گویند ویراکه : «دردنیاست» ، وچون حواس‌را وداع کند ،ووی بماند وآنچه صفت ذات ویست ،پس گویند : «وی‌بآخرت رفت» .پس سبب بودن آدمی دردنیا اینست .

فصل (دوم)
[حقیقت دنیا و آفت دنیا و فرض دنیا]

پس ویرا در دنیا بدو چیز حاجتست ، یکی آنکه دلرا از اسباب هلاك نگاه دارد ، وغذای وی حاصل کند، و دیگر آنکه تن‌را ازمهلکات نگاه دارد ، وغذای‌وی حاصل کند.

وغذای دل معرفت ومحبت حق‌تعالی است،که غذای هرچیزی مقتضی طبع‌وی

---

(۱) درین تعریف معنی لغوی دو کلمه دنیا(نزدیك) وآخرت (آنچه ازپس‌درآید)منظوربوده‌است

باشد، که آن خاصیت وی بود، وازپیش پیدا کرده آمد[1] که خاصیت دل آدمی اینست ، وسبب هلاك وی آنست که بدوستی چیزی جزحق تعالی مستغرق شود. وتعهد[2] تن برای دل میباید، که تن فانی است، ودل باقی. وتن دلرا همچون اشترست حاجی را ـ درراه حج ـ که اشتر برای حاجی باید، نه حاجی برای اشتر، واگرچه حاجی رابضرورت تعهد اشتر باید کرد، بعلف و آب وجامه، تاآنگاه که بکعبه رسد، وازرنج وی برهد، ولکن باید که تعهد اشتر بقدر حاجت کند: پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کند، ازقافله بازماند، وهلاك شود. همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند، تاقوت وی بجای دارد، واسباب هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش باز مـاند.

وحاجت تن در دنیا سه چیزست : خوردنی برای غذاست ، وپوشیدنی ومسکن برای سرما وگرما ، تااسباب هلاك ازوی بازدارد . پس ضرورت آدمی ازدنیا برای تن بیش ازین نیست ، بلکه اصول دنیا خود اینست . وغذای دل معرفت است ، و هرچند بیش باشد بهتر ؛ وغذای تن طعام است ، واگر زیادت ازحد خویش بود ، سبب هلاك گردد . اما آنست که حق تعالی شهوتی برآدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد درطعام ومسکن وجامه ، تاتن وی که مرکب ویست هلاك نشود . وآفرینش این شهوت چنانست که برحد خویش بنایستد ، وبسیارخواهد ، وعقل را بیافریده است تاویرا برحد خویش بدارد ، وشریعت را بفرستاده است ـ برزبان انبیا علیهم السلام ـ تاحدود وی پیدا کند . لیك این شهوت باول آفرینش بنهـاده است — در کودکی ـ که بوی حاجت بود ، وعقل ازپس آفریده است . پس شهوت ازپیش جـای گرفته است ومستولی شده و سرکشی همی کند ، عقل وشرع پس ازآن بیامد ، تاهمگی ویرا بطلب قوت وجامه ومسکن مشغول نکند ، وبدین سبب خودرا فراموش نـکند ، و بداند که این قوت و جامه برای چه می باید ، ووی خود درین عالم برای چیست ؟ وغذای دل که زادآخرتست فراموش نـکند . پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا وغـرض دنیا بشناختی ، پس **اکنون بایـد کـه شاخها وشعبهاء دنیـا بشناسی .**

---

(۱) پیدا کردن ، شرح دادن وذکر کردن . (۲) نگاهداری وپرستاری .

فصل (سوم)

[اصل دنیا سه چیز است : طعام و لباس و مسکن]

بدانکه چون نظر کنی اندر تفاصیل دنیا ، بدانی که دنیا عبارتست از سه چیز : یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده‌اند : چون نبات ومعادن وحیوان ، که اصل زمین برای مسکن و برای منفعت زراعت می‌باید ، ومعادن چون مس و برنج و آهن برای آلات را ، وحیوانات برای مرکب و برای خوردن را ، و آدمی دل وتن را بدین مشغول کرده است[1] : اما دل بدوستی وطلب وی مشغول میدارد ، واماتن را باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد .

و ازمشغول‌داشتن دل بدوستی آن، دردل صفتها پدید میآید ، که آن همه‌سبب هلاك بود ، چون : حرص و بخل وحسد وعداوت وغیر آن ؛ و ازمشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید میآید ، تاخودرا فراموش کند ، وهمه را بکاردنیا مشغول‌دارد .

وچنانکه اصل دنیا سه‌چیزست : طعام ولباس‌ومسکن، اصل صناعت که‌ضرورت آدمی است نیز سه چیزست : برزگری و جولاهی[2] وبنایی ؛ لکن این هریکی را فروغ‌اند ، که بعضی ساز آن همی کنند ، چون حلاج وریسندهٔ ریسمان که ساز جولاه میکنند ، وبعضی آنرا تمام میکنند چون درزی[3] که کار جولاه تمام کند . واین همه را بآلات حاجت افتاد ، از چوب و آهن وپوست وغیر آن ، پس: آهنگرو درودگر[4] و خراز[5] پیدا آمد . وچون اینهمه پیدا آمد ، ایشانرا بمعاونت یکدیگرحاجت بود ، که هر کسی‌همه کارهـای‌خود نمیتوانست کرد ؛ پس‌فراهم آمدند[6] ، تادرزی کارجولاه و آهنگرمیکند ، و آهنگر کارهردومیکند ، وهمچنین[7] هریکی کاری همی کنند.پس میان ایشان معاملتی پدیدآمد ، که از آن خصومتها خاست : که هریکی بحق خویش رضا نمیداد ، وقصد یکدیگرمیکردند ؛ پس بسه نوع دیگرحاجت افتاد از صناعات :

---

(١) بطوریکه دراین‌چند سطرمشاهده میشود ، پس ازتقسیم دنیا بسه‌چیزظاهراً اینطور بنظرمیرسد که غیراز یکی که همان اعیان چیزها باشد دوم وسوم ذکرنشده ، ولی با مراجعه بفصل « بیان حقیقة الدنیا » درکتاب سوم « احیاءعلوم‌الدین » واضح میشود که دوم وسوم این‌تقسیم علاقه‌ومشغولی دل‌آدمی وتن‌آدمی بااین اعیان میباشد ، که بدون ذکرعلامت تقسیم درهمین جانیزملاحظه‌میشود .
(٢) بافندگی . (٣) خیاط . (٤) نجار (٥) کفاش ـ کسی‌که باجرم کارمی کند (٦) پهلوی یکدیگر آمـدند اجتماع کردند (٧) بهمین قسم - از همین قرار

یکی صناعت سیاست وسلطنت ، دیگر صناعت قضا وحکومت ، دیگر فقه که بدان قانون وساطت میان خلق بدانند . و این هریکی پیشهٔ است ، اگر چه بیشتر آن بدست تعلق ندارد .

پس بدین وجه مشغلهاء دنیا بسیارشد، ودرهم پیوست ، وخلق درمیان آن خویشتن راگم کردند ، وندانستند که اصل واول این همه سه چیز پیش نبود . طعام ولباس ومسکن، این همه برای این سه می باید ، واین سه برای تن می باید ، وتن برای دل می باید ، تا مرکب وی باشد ، و دل برای حق - عزوجل - می باید . پس خودرا وحق رافراموش کردند مانند حاجی که خودرا وکعبه را وسفررا فراموش کند ، وهمه روزگارخویش با تعهد اشتر آورد .

پس دنیاوحقیقت دنیااینست که گفته آمد: هرکه در وی برسرپای[1] و مستوفر[2] نباشد ، وچشم بر آخرت ندارد ، ومشغلهٔ دنیا بیش ازقدر حاجت درپذیرد ، وی دنیا را نشناخته باشد . وسبب این جهلست ، که رسول علیه السلام گفته است : « دنیاجادوترست از هاروت وماروت[3] ، ازوی حذر کنید !» وچون دنیابدین جادوئی است، فریضه باشد مکروفریفتن ویرا بدانستن ، وتمثال کار وی خلق را روشن کردن : پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی :

فصل (چهارم)

[مثالها در جادوی دنیا وغفلت اهل دنیا]

مثال اول - بدان که اول جادویی دنیا آنست که خویشتن رابتو نمایدچنانکه تو پنداریکه وی ساکن است وبا توقرار گرفته ، ووی جنبانست وبردوام ازتو گریزانست ولکن بتدریج وذره ذره حرکت می کند . ومثل وی چون سایه است ، که دروی نگری ساکن نماید ، ووی بردوام همی رود . ومعلومست که عمرتو همچنین بردوام میرود ،و بتدریج هرلحظتی کمترمی شود : وآن دنیاست که ازتو می گریزد ، وتراوداع میکند، و تو از آن بی خبر ؟

مثال آخر - دیگر سحر وی آنست که خویشتن را به تو دوستی بنماید ،

---

(۱) آماده کوچ کردن ورفتن . (۲) کسیکه کارش را تمام کرده است . (۳) هاروت وماروت در بابل تعلیم سحر وجادو میکردند .

تا تو را عاشق کند ، و فرا تو نماید کـه تو را ساخته خواهد بود ، و بکسی دیگر نخواهد شد ، و انگاه نا گاه از تو به دشمن تو شود . و مثل آن چـون زنی نابکار مفسدست ،که مردانرا بخویشتن غره کند [۱] تا عاشق کند ، و انگاه به خانه برد و هلاك کند .

عیسی - علیه‌السلم - دنیارادید در مکاشفات خویش درصورت پیرزنی ،گفت : «چند شوهرداری» گفت :«درعدد نیایداز بسیاری» گفت : «بمردندیا طلاق‌دادند» گفت «نه! که [۲] همه‌را بکشتم» گفت :«پس‌عجب ازین‌احمقان دیگر، می‌بینند که بادیگران چه‌میکنی ، وانگه‌در تورغبت میکنندو عبرت نمیگیرند !»

مثال آخر - دیگر سحر دنیا آنست که ظاهرخویش آراسته‌دارد ،وهرچه‌بلاو محنت‌است پوشیده‌دارد : تاجاهل بظاهروی‌نگردغره‌شود. ومثل‌وی چون‌پیرزنی‌است زشت ،که روی دربندد ، وجامهاء دیباو پیرایهٔ [۳] بسیار برخود کند : هر که از دوروی‌را ببیندفتنه [٤] شود ، وچون چادراز وی باز کند پشیمان شود ، و فضایح وی می‌بیند . و در خبرست که : ،، دنیا راروز قیامت بیاورندبر صورت عجوزهٔ زشت سبز چشم‌ودندان هاء وی بیرون آمده ، و چون خلق در وی نگرند ، گویند : « نعوذ بالله این چیست بدین فضیحتی وبدین زشتی» گویند : «این آن دنیاست ،که‌بسبب این حسد ودشمنی ورزیدید با یکدیگر ، و خونها ریختید ، و رحم ببریدید ، وبوی غره شدید» آنگاه ویرابدوزخ اندازند ،گوید . «خدایاکجااند دوستان ؟» بفرماید تاایشان رانیز ببرندو بدوزخ اندازند .»

مثال آخر- کسی که حساب‌برگیرد : تاچند بوده‌است ازازل‌که دردنیا نبود ، ودر ابدچندست که نخواهدبود ؟ واین روزی‌چند درمیان ازل‌وابد چندست ؟ داندکه مثل دنیا چون راه مسافری است ،که اول منزل وی مهد [٥] است ،و آخر منزل وی لحدست [٦] ،ودر میان وی منزلی چنداست معدود : هرسالی چون منزلی ،وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی ، وهرنفسی چون‌گامی . و وی بردوام میرود . یکی‌را آن راه‌فرسنگی مـانده ،و یکی‌راکم ، ویکی رابیش ؛ و وی ساکن‌نشسته ،

(۱) گول زند . (۲) بلکه . (۳) زینت . (٤) دلباخته وعاشق . (٥) گهواره . (٦) گور .

که گویی همیشه اینجاخواهد بود، تدبیر کارهایی کند که تاده‌سال باشد که بدان‌محتاج نشود،وی تاده‌روز زیرخاك خواهدشد!

مثال آخر - بدانك مثل‌اهل دنیادر لذتی که میبابند ، باز آن [1] رسوایی‌ورنج که‌از دنیاخواهندید در آخرت ، همچون کسی‌است که‌طعام‌چرب وشیرین‌بسیار بخورد تامعدهٔ وی تباه شود ، آنگاه فضیحتی ازمعده ونفس وقضا حاجت خویش می‌بیند ،و تشویر [2] می‌خورد ، وپشیمان می‌شود که لذت‌گذشت وفضیحت بماند .وچنانکه هر چندطعام خوشتر ، ثقل وی کنده‌تر ، هرچند لذت دنیا بیشتر ، عاقبت آن رسواتر ، و این‌خود دروقت جان‌کندن پدیدار آید ،که : هر کرا نعمت وباغ وبستان وکنیزکان وغلامان وزروسیم بیش‌بود ، بوقت جان‌کندن ،رنج فراق بیش بود از آنکس که‌اندك دارد.و آن رنج وعذاب بمرك زایل نشود، بلکه زیادت شود .که آن دوستی صفت دلست ،ودل برجای خویش‌باشد ،ونمیرد؛

مثال آخر- بدانکه‌کارهای دنیاکه‌پیش آید ، مختصر نماید ، ومردم پندارند که شغل وی درازنخواهد بود ، وباشد [3] که ازصد‌کاروی یکی پدیدارآید ، وعمردر آن شود! وعیسی- علیه‌السلم - میگوید :«مثل‌جویندهٔ دنیاچون مثل‌خورندهٔ آب‌دریاست: هرچند بیش‌خوردتشنه‌ترمیشود ، میخورد ومیخوردتا هلاك شود ، وهرگز آن‌تشنگی ازوی بنشود . ورسول‌ما - علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات - میگوید : «همچنانکه روا نباشد که کسی درآب رود و تر نگردد ، روا نباشد که کسی در دنیا شود و آلوده نگردد ».

مثال آخر- مثل کسی که در دنیاآید ، مثل کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بود که همیشه سرای‌آراسته دارد برای مهمانان ، و ایشانرا میخواند ،گروهی پس ازگروهی، و طبق زرین پیش وی نهد ،بروی نقل و مجمرهٔ [4] سیمین با عود وبخور [5]، تا وی معطرشود وخوش بوی‌گردد ، ونقل بخورد وطبق و مجمره بگذارد تا قوم دیگردررسند . پس هرکس رسم وی داند ، وعاقل باشد ، عود وبخور برافکند وخوش بوی‌شود ، ونقل بخورد، وطبق‌ومجمره بدل خوش بگذارد ،

---

(۱) بازغالباً به‌جای «با» استعمال شده‌است . (۲)خجلت - شرمساری . (۳)ممکن است . چه بسا .
(٤) آتشدان - منقل . (٥) چیز خوشبوی‌که بر آتش سوزند .

وشکر بگوید، وبرود؛ وکسی که ابله باشد، پندارد که این بوی دادند تا با خویشتن ببرد، چون بوقت رفتن ازوی بازستانند، رنجورودل تنگ شود، و فریاد درگیرد: دنیا نیز همچنان مهمان سرای است- سبیل[1] برراه گذریان- تازادبرگیرند، و درآنچه در سرایست طمع نکنند؛

مثال آخر - مثل اهل دنیا، درمشغولی ایشان بکاردنیا، وفراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که درکشتی باشند، وبجزیرۀرسیدند، برای قضاحاجت وطهارت بیرون آمدند، وکشتی بان منادی کرد که: «هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد، وجز بطهارت مشغول شود، که کشتی بتعجیل خواهد رفت». پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودند سبك طهارت کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر وموافق‌تر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره عجب بماندند وبنظاره[2] باز ایستادند، ودرآن شکوفها و مرغان خوش آواز و سنگ ریزهای منقش وملون نگریستند، چون باز آمدند درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند، جای تنگ وتاریك بنشستند، ورنج آن می کشیدند؛ گروهی دیگر نظاره اختصار نکردند، بلکه آن سنگ ریزه‌های غریب ونیکوتر چیدند[3] وبا خود بیاوردند، ودرکشتی جای آن نیافتند، جای تنگ بنشستند وبارهای آن سنگریزها برگردن نهادند. وچون یك‌دو روز برآمد، آن رنگهاء نیکو بگردید، و تاریك شد و بویهاء ناخوش از آن آمدن گرفت، جای نیافتند که بیاندازند، پشیمانی خوردند، وبار ورنج آن برگردن میکشیدند وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیرشدند، تا ازکشتی دور افتادند، وکشتی برفت، و منادی کشتی‌بان نشنیدند، ودر جزیره میبودند، تابعضی هلاك شدند- از گرسنگی- وبعضی را سباع هلاك کرد: آن گروه اول مثل مؤمنان پرهیزکارست؛ و گروه بازپسین مثل کافران، که‌خود وخدایرا - عزوجل- وآخرت را فراموش- کردند، وهمگی خود را بدنیا دادند که «**استحبوالحیوةالدنیاعلی‌الاخرة**[4]؛» وآن دو گروه میانین مثل عاصیانست، که اصل ایمان نگاهداشتند، ولیکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتع کردند، وگروهی باتمتع نعمت بسیار جمع کردند، تاگران بار شدند.

(۱) وقف - مال همه. (۲) تماشا. (۳) چیدن: جمع کردن. (٤) دوست‌تر داشتند زندگی دنیا را نسبت بآخرت:

فصل (پنجم)

[نه هر چه در دنیاست مذموم است]

بدین مذمت که دنیارا کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه دنیاست، چه علم وعمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بود، که آن درصحبت آدمی بآخرت رود: اماعلم بعینه باوی بماند، و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثر آن بماند. واین دوقسم بود: یکی پاکی وصفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود، ویکی انس بذکر خدای۔ عزوجل۔ که ازمواظبت برعبادت کردن حاصل شود، پس این جمله ازجملهٔ باقیات صالحاتست که حق۔عزوجل گفت: «**والباقیات۔ الصالحات خیرعندربك**[1]».

ولذت علم، ولذت مناجات [2] ولذت انس بذکر خدای تعالی بیشترست، وآن از دنیاست، ونه از دنیاست. پس همه لذتها مذموم نیست، بلکه لذتی که بگذرد و بنماند. وآن نیز جمله مذموم نیست، که این دوقسمت: یکی آنستکه اگر چه وی از دنیاست، وپس از مرگ بنماند، ولکن معین [3] است برکار آخرت وبر علم وعمل وبر بسیار گشتن مؤمنان، چون: قوت و نکاح ولباس و مسکن ـ که بقدرحاجت بود. که این شرط راه آخرتست. هرکس از دنیا برین قدر قناعت کند، وقصد وی ازین، فراغت بود برکار دین، وی از اهل دنیا نباشد.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کاردین باشد، بلکه وی سبب غفلت وبطر [4] و قرار گرفتن دل درین عالم ونفرت گرفتن وی از آن عالم بود. وبرای این بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «**الدنیا ملعونة، وملعون مافیها الاذکر الله وما والاه**» گفت: «دنیا وهرچه درآنست ملعونست الاذکر خدای تعالی، و آنچه برآن معاونت کند».

این مقدار از شرح حقیقت ومقصود دنیا کفایت بود، باقی درقسم سوم از ارکان معاملات، که آنرا عقبات راه دین گویند بگوئیم.

---

(۱) وماندنیهای نیکو بهتراست نزد پروردگار تو. (۲) با خدا راز و نیاز کردن
(۳) مددکار یاور (٤) فراموش کردن وظایف در نتیجهٔ زیادی نعمت وفرو ریختن درلذات.

فصل (اول)

[بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی]

بدانکه حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد، تا حقیقت مرك اولا نشناسد؛ و حقیقت مرك نداند، تا حقیقت زندگانی نداند؛ وحقیقت زندگانی نداند، تاحقیقت روح نداند. و معرفت حقیقت روح، معرفت نفس خودست، که بعضی از شرح وی گفته آمد.

و بدانکه ازپیش گفته آمد که: آدمی مرکبست از دو اصل: یکی روح، و دیگر کالبد، روح چون سوارست، و کالبد چون مرکب. و این روح را در آخرت بواسطهٔ کالبد حالتی است، و بهشتی ودوزخی است. و ویرا بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه غالب را در آن شرکتی بود، و ویرا برای قالب نیز بهشتی ودوزخی است، و سعادتی و شقاوتی است. وما نعیم ولذت دل را که بی واسطهٔ قالب باشد، نام «**بهشت روحانی**» میکنیم ورنج والم وشقاوت ویرا که بی قالب بود «**آتش روحانی**» میگوئیم.

اما بهشت ودوزخ که قالب درمیان باشد، این خود ظاهرست، وحاصل آن، اشجار وانهار وحور وقصور ومطعوم ومشروب وغیر آنست؛ وحاصل دوزخ، آتش ومار وکژدم وزقوم [1] وغیر آن. وصفت آن هر دو درقرآن واخبار مشهورست، وفهم همگنان آنرا دریابد؛ وتفصیل آن در کتاب «**ذکر الموت**» از کتاب «**احیا**» گفته‌ایم واینجا برین اقتصار کنیم، وحقیقت مرك شرح کنیم، و بمعنی بهشت ودوزخ روحانی اشارت کنیم، که این راه رکسی نشناسد.

واینکه گفت: «**اعدت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولاادن سمعت ولا خطر علی قلب بشر** [2]» دربهشت روحانی بود. واز درون دل روزنی است بعالم ملکوت، که از آن روزن این معانی آشکارا شود، ودروی هیچ شبهتی نمایند. وکسی راکه آن راه گشاده شود، ویرا یقینی روشن بسعادت وشقاوت آخرت پدید آید، نه بطریق تقلید وسماع؛ بل بطریق بصیرت و مشاهدت بل همچنانکه طبیب بشناسد که

(۱) درختی است که دوزخیان ازآن خورند. (۲) آماده کرده‌ام برای بندگان نیکوکار خویش آنچه راکه چشمی ندیده، وگوشی نشینده، و بردل آدمی نگذشته است.

قالب را سعادتی وشقاوتی است درین جهان که آن را صحت ومرض گویند ـ و ویرا اسبابی است چون دارو وپرهیز ، وچون بسیارخوردن و پرهیز ناکردن ، همچنین معلوم شود،بدین مشاهدت ، که دلرا ، یعنی روح‌را، سعادتی‌است وشقاوتی .وعبادت‌و معرفت‌داروی آن‌سعادتست ،وجهل‌ومعصیت زهر آن‌سعادتست . واین‌علمی است بغایت عزیز، وبیشتر کسانی که ایشان راعلماگویند ؛ ازین‌غافل‌باشند، بلکه‌این رامنکرباشند وجزفرا بهشت ودوزخ کالبد راه‌نبرند ، ودر معرفت آخرت جز سماع وتقلید هیچ راه نشناسند .وما رااندرین شرح وتحقیق این برهان کتب است دراز ـ بتازی و اندرین کتاب چندان گفته آید ، که کسی که زیرك بود،و باطن‌وی از آلایش تعصب‌و تقلیدپاك بود ، این‌راه‌باز یابد،وکار آخرت‌در دل‌وی ثابت ومحکم‌شود ،که : ایمان بیشتر خلق بآخرت ضعیف‌ومتزلزلست .

فصل (دوم)

[حقیقت مرگ]

اگرخواهی که ازحقیقت مرگ اثری‌بدانی که معنی‌وی چیست : بدانکه آدمی رادوروح است : یکی ازجنس روح حیوانات ،وما آنرا «**روح حیوانی**» نام کنیم ،و یکی ازجنس روح‌ملایکه ، و ما آنرا «**روح انسانی**» نام‌کنیم واین‌روح حیوانی را منبع‌دلست ، آن‌گوشت که درجانب چپ‌نهاده است . ووی چون‌بخاری لطیفست از اخلاط باطن‌حیوان ،ووی را مزاجی معتدل آمده ـ است ،و وی ازدل بواسطهٔ عروق ضوارب [1] که آنرانبض وحرکت باشد ، بدماغ‌وجملهٔ اندامها میرسد .واین‌روح حمال قوهٔ حس‌وحرکتست . وچون بدماغ رسد ، حرارت‌وی کم شود، ومعتدل گرددو چشم‌ازوی‌قوت‌بصرپذیرد،و گوش‌ازوی قوهٔشنیدن‌پذیردوهمچنین همه‌حواس .ومثل‌وی چون‌چراغی.است، که درخانهٔ گردمی‌بر آید، هر کجامیرسد ، دیوارهای‌خانه ازوی‌روشن میشود، پس‌چنانکه روشنائی‌چراغ دردیوارپیدامیآید ، بقدرت ایزد تعالی‌همچنین‌قوت بینائی و شنوائی و جملهٔ حواس ازین روح در اعضاء ظاهرپدید میآید . اگردر بعضی

(١) رگهای زننده . سرخرك (شریان)

عروق ، سدهٔ و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد ، معطل[۱] شود و مفلوج گردد ، و در وی قوت حس وحرکت نباشد ، وطبیب جهد آن کند که سده بگشاید .

ومثل این روح چون آتش چراغ است ، ومثل دل چون فتیله ، ومثل غذا چون روغن : همچنانکه روغن از چراغ بازگیری چراغ بمیرد ، چون غذا بازگیری مزاج معتدل این روح باطل شود ، و حیوان بمیرد ؛ وهمچنانکه اگرچه روغن بود ، فتیله چون بسیار روغن بخورد ، تباه شود ، و نیز[۲] روغن نپذیرد : همچنین دل بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند ؛ وهمچنانکه چیزی که برچراغ زنی چراغ فرومیرود ، اگرچه روغن وفتیله برجای بود ، چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد .

و این روح تامزاج وی معتدل بود - چنانکه شرطست - معانی لطیف را، چون قوت حس وحرکت قبول میکند ، ازانوار ملایکهٔ سماوی ، بدستوری ایزد تعالی. چون آن مزاج ازوی باطل شود - بغلبت حرارت یابرودت یابسببی دیگر - شایسته نباشد قبول آن آثار را ، چون آئینهٔ که تاروی وی راست وصافی باشد ، صورتها قبول میکند، ازهرچه صورت دارد ، چون درست شود ، وزنگار بخورد ، آن صورت قبول نکند، نه از آن سبب که صورتها هلاك شد یا غایب شد ، لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد . همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل - که آنرا روح حیوانی نام کردیم - در اعتدال مزاج وی بسته است : چون ازاعتدال باطل شود ، قبول نکند ، وچون قوتهای حس وحرکت قبول نکند ، اعضا از اعطای انوار او محروم ماند ، بی حس و حرکت شود ، گویند : « بمرد » .

معنی مرگ روح حیوانی این بود، وفراهم آورندهٔ این اسباب ، تا این مزاج از اعتدال بیفتد ، آفریده ایست از آفرید های خدای - عزوجل - که ویرا «**ملك الموت**» گویند ، و خلق ازوی نام دانند ، وحقیقت وی شناختن درازست .

این معنی مرگ حیوانانست ؛ امامرگ آدمی بروجه دیگرست : چه وی را این روح حیوانی هست ، وروح دیگرست ، که ما آنرا روح انسانی گوئیم ، و دل نام کردیم - دربعضی ازفصول گذشته - ووی نه ازجنس آن دیگر روحست ، که آن جسمی است چون هوای لطیف ، وچون بخاری پخته شده، وصافی گشته ونضج یافته ، اما این

---

(۱) از کار مانده . (۲) درانیجا و درصفحه ۲۰ سطر ۷ نیز بمعنی : «دیگر» استعمال شده است .

روح انسانی جسم نیست، چه قسمت پذیر نیست، ومعرفت حق - عزوجل - دروی فرود آید: چنانکه حق - عزوجل - قسمت نپذیرد، ویکیست، محل معرفت یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد، پس درهیچ جسم قسمت پذیرفرو نیاید، بل در چیزی یگانه ناقسمت پذیرفرود آید.

پس فتیله، وآتش چراغ، ونورچراغ، هرسه تقدیر کن[1]: فتیله چون قالب دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی؛ ونور چراغ مثل روح انسانی است. و چنانکه نور چراغ لطیفتراز چراغ بود، وگوئی بوی اشارت نتوان کرد[2] روح انسانی لطیفست باضافت با روح حیوانی، ووی اشارت پذیر نیست. و این مثال راست بود، چون از روی لطافت نظر کنی، لکن ازوجهی دیگرراست نیست: که نورچراغ تبع چراغست و فرع وی، وچون چراغ باطل شود، وی باطل شود، و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست، بلکه اصل ویست، وبباطل شدن وی باطل نشود، بلکه اگرمثال وی خواهی نوری تقدیر کن که ازچراغ لطیفتر باشد، وقوام چراغ بوی بود، نه قوام وی بچراغ، تا این مثال راست آید!

پس این روح حیوانی، چون مرکبست روح انسانی را، از وجهی، وازوجهی چون آلتی. چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود، قالب بمیرد، وروح انسانی برجای خویش بماند، ولکن بی آلت و بی مرکب شود، ومرگ مرکب وتباهی آلت، سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی آلت کند.

و این آلت که ویرا دادند، برای آن دادند تا معرفت ومحبت حق - عزوجل صید کند: اگرصید کرده است، هلاک شدن آلت خیرویست، تااز بار وی برهد. وآنکه رسول علیه السلم - گفت: **«مرگ تحفه و هدیهٔ مومن است»** آن بود که کسی دام برای صید دارد، وبار آن همی کشد، چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت وی باشد، واگر - والعیاذبالله - پیش ازآنکه صید بدست آورد، این آلت باطل شود، حسرت ومصیبت آنرا نهایت نباشد، واین الم وحسرت اول عذاب قبر بود، نعوذبالله منه

---

(۱) فرض وتصور کن. (۲) مقصود اینست که جسم نیست تا بتوان آنرا باشاره نشان داد.

فصل (سوم)

[توئی تو نه بدین قالبست]

پس بدانکه اگر کسی را دست وپای مفلوج شود ، وی برجای خویش باشد ، زیراکه « **وی** » نه دست وپایست ، که دست وپای وی آلت ویست . و وی مستعمل آنست . وچنانکه حقیقت : «**توئی،تو**» نه دست وپایست ، همچنین نه پشت وشکم وسرست ، ونه این قالب تو است : اگر همه مفلوج شود ، روا باشد که برجای باشی. و معنی مرگ آنست که همه تن مفلوج شود ، که معنی مفلوجی دست آنست که طاعت تو ندارد ، که اگر طاعت میداشت ، بصفتی میداشت که آنرا « **قدرت**» گویند ، وآن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بوی میرسید : چون درعروق ، که مسالك[1] آن روح است ، سدهٔ افتاد ، قدرت از وی بشد ، و طاعت متعذر شد . همچنین جملهٔ قالب ، همه طاعت تو که می‌دارد ، هم بواسطهٔ روح حیوانی می‌دارد ، پس چون مزاج وی تباه شود ، وطاعت ندارد ، آنرا «**مرگ**» گویند ، وتو برجای‌خویش باشی ، اگر چه طاعت پذیر برجای خویش نیست .

وحقیقت توئی تو این قالب چون باشد ؟ ، واگر اندیشه کنی ، دانی که که این اجزاء تو نه آن اجزاست که در کودکی بوده است ، که آن همه ببخار متحلل[2] شده است ، واز غذا بدل آن باز آمده ، پس : قالب همان‌نیست ؛ وتو همانی . پس ،توئی‌تو' نه بدین قالبست ؛ قالب اگرتباه شود ، گوتباه شو! تو همچنان زندهٔ بذات‌خویش .

اما اوصاف تو دو قسم است : یکی‌بمشارکت قالب ، چون گرسنگی وتشنگی وخواب ، که این بی معده‌و بی‌جسم راست نیاید ، این بمرگ باطل شود ؛ ویکی آنکه قالب رادر آن‌شرکتی‌نبود ، چون معرفت حق - تعالی - وجمال حضرت وی ، و شادی بدان : این صفت ذات توست ، با تو بماند ،ومعنی « **الباقیات الصالحات** » این‌بود واگر بدل این ، جهل بود بخدای عزوجل ، این نیز صفت‌ذات تو است ، بماند :وآن نابینایی‌روح بود، وتخم‌شقاوت توبود : «**ومن کان‌فی‌هذه‌اعمی،فهوفی‌الاخرةاعمی واضل سبیلا** [3] »

(۱) راهها . (۲) تحلیل رفته - از بین رفته . (۳) هرکه دراین دنیانابینا باشد ، درآن دنیانیز نابینا وگمراهتر است .

پس بهیچ حال، تو حقیقت مرگ ندانی، تا این دو روح بنشناسی، وفرق میان ایشان وتعلق بیکدیگر.

فصل (چهارم)

[نگاهداشتن اعتدال روح انسانی]

اکنون بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلیست، که مرکبست از لطافت بخار اخلاط؛ واخلاط چهارست: خون و بلغم و صفرا وسودا؛ واصل این چهار، وآتش و خاك وهواست. واختلاف و اعتدال مزاج، ازین تفاوت مقادیر حرارت و برودت ورطوبت ویبوست است، ومقصود صنعت طب آنست که اعتدال این چهار طبع درین روح نگاهدارد، تا بدان شایسته باشد که مرکب و آلت آن روح دیگر گردد - که آنرا روح انسانی گفتیم - وآن ازین عالم نیست، بلکه از عالم علویست، و از جواهر ملایکه است، و هُبوط [۱] وی بدین عالم غریب است از طبیعت ذات وی ولکن این غربت برای آنست تا از هُدی [۲] زاد خود برگیرد، چنانکه عزوجل - گفت: «**قلنا اهبطوا منها جميعاً فأما يأتينكم مني هدى، فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون**» [۳]

وآنکه حق عزوجل گفت: «**اني خالق بشراً من طين، فاذا سويته و نفخت فيه من روحي** [٤]» اشارت باختلاف این دو عالم روحست، که یکی را باطین [٥] حوالت کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت کرد که گفت: «**سويته** - ویراراست ومهیا بکردم»، و اعتدال این بود؛ آنگاه گفت: «**و نفخت فيه من روحي**»، این با خود اضافت کرد وبس. و این برمثال آن بود که کسی خرقهٔ کرباس سوخته [٦] کند، تا مهیا شود قبول آتش را، آنگاه نزدیك آتش برد، و نفخ [۷] کند، تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روح حیوانی وسفلی را اعتدالی است، وطبیب اسباب اعتدال

---

(۱) فرودآمدن. (۲) هدایت وراهنمائی خدائی (۳) گفتیم فرودآئید ازآنجا همه شما. پس چون بیاید برشما ازمن هدایتی: کسانیکه هدایت مراپیروی کنند بیمی ندارند واند وهگین نشوند.

(٤) من میآفرینم آدمی را ازگل، پس چون اورا راست کردم ودمیدم دروی از روح خودم. (٥) گل. (٦) سوخته: لته وکهنه پاره نیمسوخته‌ای راگویند که برای گیراندن آتش بکارمیبرند - آتش گیرانه. مقصود ازاین جمله آنست که کسی قطعه کرباسی را ریش‌ریش و نیمسوخته کنند تا برای گیراندن آتش مهیا شود. امام غزالی - رحمة الله علیه - تسویه وراست کردن گل رابرای قابلیت قبول روح، چون سوخته کردن کرباس برای قابلیت قبول آتش‌دانسته است. (۷) دمیدن.

آن بشناسد، تابیماری‌از وی دفع کند ، وویرا ازهلاك نگاه‌دارد ، همچنین روح‌انسانی علوی راکه ازحقیقت دلست ، اعتدالی است ،که علم اخلاق وریاضت ـ که از شریعت شناسند ـ اعتدال آنرا نگاه دارد ، وآن صحت وی باشد ،چنانکه پس ازاین‌درمیان ارکان مسلمانی گفته آید .

پس معلوم شدکه تاکسی حقیقت ارواح آدمی را نشناسد ، ممکن نیست‌که آخرت را ببصیرت بشناسند ، چنانکه ممکن نیست‌که حق را ـ عزوجل ـ بشناسد ـ تا خود را نشناسد : پس شناختن نفس خودکلید معرفت حق است ، وکلید معرفت آخرتست . واصل‌دین «**الایمان بالله‌والیوم‌الاخر**[1]» است، وبدین‌سبب این‌معرفت را تقدیم کردیم .

اما یك سر ازاسرار اوصاف وی واصل آنست‌که بنگفتیم ،که‌رخصت‌نیست‌در گفتن آن،که افهام‌احتمال آن‌نکنند .وتمامی‌معرفت‌حق ـ عزوجل ـ ومعرفت آخرت، بر آن موقوفست .جهد آن‌کن تاازخود ،بطریق مجاهده وطلب بشناسی ،کـه‌اگر از کسی بشنوی ، طاقت سماع آن نداری ،کـه بسیارکس آن صفت درحق حق تعالی بشنیدند ، و باور نداشتند ، و انکارکردند ، وگفتند : « این خود ممکن نیست»واین نه تنزیه[2] است ، بلکه تعطیلست [3]. پس توطاعت سماع‌آن درحق‌آدمی‌چون‌داری؟ بلکه‌آن صفت درحق حق ، صریح ، نه درقرآنست و نه دراخبار ، هم برای‌این‌سبب که چون بشنوند انکارکنند . وانبیا راگفته‌اند : «**کلموا الناس علی‌قدر عقولهم** ـ با خلق‌آن‌گویید‌که طاقت‌آن دارند . » وببعضی از انبیا وحی‌آمدکه : «از صفات ما چیزی‌که خلق‌آنرا فهم نکنند مگوی ،که‌آنگاه انکارکنند ، وایشانرا زیان‌دارد، آن مقدارگوئیدکه بدانند ».

فصل (پنجم)

[معنی حشر و نشر و بعث و اعاده]

ازین جمله بشناختی‌که حقیقت جان آدمی قایم است بذات خویش بی قالب ـ

(۱) گرویدن بخداو روز قیامت . (۲)پاك ومنزه دانستن خداوند. (۳) انکارصفات خداوندکردن.

واندرقوام ذات خویش ، وصفات خاص خویش ، مستغنی است ازقالب . ومعنی مرگ نه نیستی ویست ، بلکه معنی آن انقطاع تصرف ویست ازقالب . ومعنی حشر ونشر وبعث و اعاده ، نه آنست که ویرا پس ازنیستی با وجود [۱] آورند ، بلکه آنست که ویرا قالب دهند ، بدان معنی که قالبی‌را مهیاء قبول تصرف وی کنند ، یکباردیگر، چنانکه درابتدا کرده بودند ، واین بارآسانتر بود : که اول هم قالب میبایست آفرید ، و هم روح ، و این بارخود روح برجای خویش است ـ اعنی [۲] روح انسانی ـ و اجزاء قالب نیز برجای خویش است ، وجمع آن آسان‌تر ازاختراع آن ـ ازآنجا که نظر ماست ـ وازآنجا که حقیقتست ، صفت انسانی‌را بفعل الهی‌راه نیست : که آنجا که صفت دشواری نباشد ، آسانی‌هم نیست .

و شرط اعادت آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند ، که قالب مرکب است ، و اگرچه اسب بدل افتد ، سوارهمان باشد . و ازکودکی تاپیری خودبدل افتاده باشد اجزای وی با اجزای عذایی دیگر ، ووی‌همان بود . پس کسانی که این‌شرط کردند ، تابریشان اشکالها خاست ، وازآن جوابهای ضعیف‌دادند، ازآن تکلف‌مستغنی بودند که ایشانرا گفتند که : «مردمی مردمی بخورد ، همان اجزا اجزاء این‌دیگر شود ، ازاین‌دو باکدام‌دهند ؟ واگرعضوی ازوی ببرند ، وانگاه طاعتی کند ، چون‌ثواب یابد ، این‌عضو بریده‌هم باوی باشد یانه؟ اگرباوی نباشد ، در بهشت بی‌چشم‌وبی‌دست وبی‌پای چگونه بود؟ واگرباوی‌باشد ، آن‌اعضاء رادرین‌عالم انبازی نبود در طاعت وعمل ، در ثواب چگونه انباز بود؟» و از ین جنس ترهات [۳] گویند ، وجواب تکلیف کنند . وبدین‌همه حاجت‌نیست‌چون حقیقت اعادت نیست، که بهمه‌قالب حاجت نیست ، واین اشکال‌ازآن خاست که پنداشتند که توئی‌تو وحقیقت‌تو قالب‌تو است ،چون آن بعینه برجای نباشد ، آن نه‌توباشی ، بدین‌سبب دراشکال‌افتد واصل این‌سخن بخللست [۴] .

(۱) با وجود ، طرزاستعمال قدیمی : «بوجود» میباشد و دراکثر موارد این کتاب «ب» استعمال شده . (۲) یعنی. (۳) سخنان بیهوده و هرزه ــ خرافات ومهملات . (٤) بخلل : باطل‌ــغلط .

فصل (ششم)

[مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا]

هماناکه گویی [1] مذهب مشهور میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی به مرگ معدوم شود، آنگاه ویرا با وجود بـاز آرند ، واین مخالف آنست .

بدانکه هرکه ازپس سخن دیگران شود ، نابیناباشد . و این کسی گوید ، که نه ازاهل تقلید باشد ، ونه ازاهل بصیرت ؛ که اگر کسی ازاهل بصیرت بودی ، بدانستی که مرگ قالب ، حقیقت آدمیرا نیست نکند ، واگر ازاهل تقلید ـ بودی ، از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی پس ازمرگ بجـای خویش بود. که ارواح پس از مرگ دوقسم است : ارواح اشقیا ، وارواح سعدا. امادر ارواح سعدا ، قرآن مجیدمیفرماید: «ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً ، بل احیاء عند ربهم یرزقون ✿ بما آتیهم الله من فضله فرحین ✿» میفرمـاید : «مپندارید که کسانیکه درراه حق کشته شدند ، ایشان مرده اند ، بلکه زنده اند وشادمانند ، بخلعتها که ازحضرت ربوبیت یـافته اند ؛ وبردوام ازآن حضرت روزی خویش میستانند» . وامادر حق اشقیاء کافران بدر [2] چون رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ واصحاب ایشانرا بکشتند ، یك یك ایشان راآواز ـ می داد ، وندا میکرد ـ وایشان کشته ـ ومیگفت : «یافلان ، یافلان !وعده ها که از حق تعالی یافته بودم درقهر دشمنان وی ، همه راحق یافتم ، وحق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شمارا داده بود بعقوبت ، پس از مرگ حق یافتندیا نه!»

باوی گفتند : «ایشان مشتی مردارند ، باایشان چراسخن میگویی!» گفت صلی الله علیه وسلم ـ :«بدان خدایکه نفس محمد بدست قدرت ویست، که ایشان اینسخن را شنواترند ازشما ، ولکن از جواب عاجزند» . وهرکه تفحص کند، ازاخبارکـه درحق مردگان آمده است ، وآگاه بودن ایشان ازاهل ماتم وزیارت ؛ وآنچه درین عالم رود ، بقطع داند که نیستی ایشان درشرع نیامده است، بلکه آن آمده است که صفت بگردد، ومنزل بگردد [3] وگور ، یاغاری است ازغارهای دوزخ ، یا روضهٔ ازروضهای بهشت .

پس بحقیقت بدانکه بمرگ هیچ چیزاز ذات تو وازخواص صفات تو باطل نشود،

---

(۱) هماناکه گوئی بجای : «ان قلت» عربی است که سابقا زیاد استعمال میشده . (۲) یکی از جنگهای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم . (۳) گردیدن : تغییر کـردن عوض شدن .

لکن حواس‌وحرکات وتخییلات تو ـ که آن‌بواسطهٔ دماغ است ، و بواسطه اعضا ـ باطل شود، وتو آنجا بمانی فردومجرد ، هچنانکه ازاینجا برفتهٔ . وبدانکه اسب بمیرد ،اگر سوارجولاه بود فقیه‌نگردد ،واگرنابینا بودبینا گردد ، بلکه پیاده گردد وبس . وقالب مرکبست ـ چون‌اسب ـ وسوارتوئی .

و بدین سبب است که کسانی کـه از خود و از محسوسات غایب شوند ، و بخود فروشوند ، وبذکر خدای تعالی مستغرق شوند ـ چنانکه بدایت راتصوفست ـ احوال‌آخرت ایشان‌را بـذوق مشاهده بباشد ، که آن روح حیوانی ایشان اگر ـ چه از اعتدال مزاج بنگردیده باشد ، لکن تاسیده [۱] شده‌باشد ، و چون خدری [۲] دروی پدیدآمده باشد ، تا از حقیقت ذات ایشانرابخود هیچ مشغول ندارد ، پس‌حال ایشان بحال مرده نزدیك باشد : پس آنچه دیگرانرا بمرگ مکشوف خواهد شد ، ایشانرااینجامکشوف شود . آنکه چون‌باخویشتن آیندو باعالم‌محسوسات افتند ،بیشتر آن باشد که ازآن چیزی بریاد وی بنمانده باشد ، ولکن اثری از آن با وی بمانده باشد : اگر حقیقت بهشت باوی نموده‌باشند ، روح [۳] و راحت و نشاط وشادی آن‌باوی باشد ؛ واگر دوزخ بروی عرض کرده باشند ، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد ، واگرچیزی‌ازآن درذکر [٤] وی بمانده‌باشد ، ازآن خبر بازدهد ؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی [٥] کرده باشد ، بر مثالی باشد که‌آن مثال بهتر درحفظ بمانده باشد ، ازآن‌خبر بازدهد . چنانکه رسول ـ علیه‌السلام ـ درنمازدست‌فراخت [٦] و گفت: « خوشهٔ از انگور بهشت برمن عرضه کردند ، خواستم که بدین جهان آورم » و گمان مبر که حقیقتی که خوشهٔ‌انگورمحاکات آن کرده باشد بدین‌جهان توان‌آوردن؛ بلکه این‌خود محال باشد ، واگر ممکن بودی بیاوردی ، ولکن ویرا کشف افتاده بود بمشاهده . و حقیقت استحالت [۷] این شناختن دراز است ، وترا طلب کردن این حاجت نیست .

(۱) تــاسیدن در لغت بمعنی مضطرب و بیقرار شدن است . در فرهنك آنندراج درذیــل کلمهٔ « تباسیدن » که آن را از گرما بیخود شدن و بیشعور گردیدن معنی کرده است‌تفسیدن راشکل دیگری ازین لغت دانسته است واگر تاسیدن‌را نیز براین قیاس تحریف‌دیگری‌بدانیم ، شاید این معنی‌مناسبتر از اضطراب وبیقراری‌باشد . (۲) سستی و بیحسی‌وبیخودی ـ خواب‌رفتن دست وپا . (۳) آسایش ـ شادی . (٤) یاد ـ خاطر ـ حافظه . (٥) حکایت‌کردن ـ نمایش دادن . (٦) بلند کرد. (۷) محال‌بودن .

وتفاوت مقامات علما چنین بود، که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که آن خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود، که وی بدید ودیگران ندیدند. و دیگران را نصیب از این واقعه بیش از آن نبود که وی دست بجنبانید[1]: «**الفعل القلیل لایبطل الصلوة**» کردار اندك باطل نکند نمازرا، و اندر تفصیل این نظر دراز کند، وپندارد که علم اولین و آخرین خود اینست، و هر که این بدانست، وبدان قناعت نکرد، وبدان دیگر مشغول شد، وی خود معطلست، و ازعلم شریعت معرض[2]. ومقصود آنست که گمان مبری که رسول - علیه‌السلم - ازبهشت خبر بازداد، بتقلید وبسماع ازجبرئیل، چنانکه تومعنی سماع دانی ازجبرئیل، که آن معنی نیز همچون دیگر کارها شناختهٔ؛ لکن رسول - علیه‌السلام - بهشت را بدید: و بهشت را بحقیقت درین عالم نتوان دید، بلکه وی بدان عالم شد، وازین عالم غایب شد، واین یك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن برد و وجه است: یکی بمردن روح حیوانی، ودیگر بتاسیدن روح حیوانی. اما درین عالم بهشت را نتوان دید. چنانکه هفت آسمان وهفت زمین در پوست پستهٔ نگنجد، ذرهٔ ازبهشت دراین جهان نگنجد، بل چنانکه حاسهٔ سمع معزولست ازآنکه صورت آسمان و زمین در وی پدید آید، چنانکه در چشم، همه حواس این جهانی از همه لذات بهشت معزولست، وحواس آن جهانی خوددیگرست.

فصل (هفتم)

[معنی عذاب قبر]

اکنون وقت آنست که معنی «**عذاب القبر**» بشناسی، وبدانی که عذاب القبر هم دوقسمت: روحانی وجسمانی. اما جسمانی همه کسی بشناسد، وروحانی نشناسد الا کسی که خودرا بشناخته باشد، وحقیقت روح وی بدانسته، که وی قایم است بذات خویش، واز قالب مستغنی است درقوام خویش، وپس ازمرك، وی باقیست، که مرك ویرا نیست نگرداند، لکن چشم ودست وپای وگوش وجملهٔ حواس ازوی مرك باز ستاند، وچون حواس از وی باز ستد، زن وفرزند ومال وضیاع[3] وسرای وبنده و ستور وخویش وپیوند، بلکه آسمان وزمین وهرچه آنرا بحواس میتوان یافت، ازوی

(۱) مقصود اینست که دیگران ازاین عمل حضرت پیغمبر نتیجه گرفتند که حرکت دادن دست نمازرا باطل نخواهد کرد. (۲) دوری کننده. (۳) ملك - دارائی.

باز ستد: اگر این چیزها معشوق بود، وهمگی خویش بدان داده بود، درعذاب فراق بماند، بضرورت؛ واگر ازهمه فارغ بود، واینجا هیچ‌معشوق نداشت ،بلکه آرزومند مرگ‌بود، براحت افتاد؛ واگر دوستی خدای‌تعالی‌یافته بود،وانس بذکروی‌حاصل کرده، وهمگی‌خویش بدوداده بود، واسباب دنیا آن‌بروی منغص [1]وشولیده [2] میداشت، چون بمرد بمعشوق رسید، ومزاحم ومشوش [3]ازمیان برخاست، وبسعادت رسید.

اکنون اندیشه کن تاممکن شود که کسی خودرا بداند و بشناسد که وی باقی خواهد بود که همه مراد ومعشوق وی در دنیاست، وآنگاه درشك باشد که چون‌از دنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود - در فراق محبوبات خویش - چنانکه رسول - علیه‌السلم - گفت: « **احبب مااحببت ، فانك مفارقه** [4]» ویاچون بداند که‌محبوب وی همه حق تعالی است، ودنیا را و هرچه درویست دشمن دارد، الاآن مقدار کـه زادویست، درشك تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد وبراحت افتد. پس هر که این شناسد، ویرا در عذاب‌القبر هیچ شك نماند ،که هست، و متقیانرا نیست، بلکه دنیا دارانراست، وکسانیکه همگی خویش بدنیا داده‌اند، وبدین، معنی ایـن خبرمعلوم شود که: «**الدنیاسجن‌المؤمن وجنة‌الکافر** [5]»

فصل (هشتم)

[حقیقت و درجات عذاب قبر]

چنانکه اصل عذاب‌القبر بشناختی ،که سبب وی دوستی دنیاست، بدانکه این عذاب متفاوتست: بعضی‌رابیش بود، وبعضی‌راکم بود: برقدرآنکه شهوت‌دنیاباشد. پس عذاب آنکه درهمه‌دنیا بیشترازیك چیز ندارد، که دل درآن بسته‌است ،نه چنان باشد که‌عذاب کسی که ضیاع واسبـاب وبنده وستور وجاه وحشمت وهمه نعمتهاء دنیا دارد، ودل‌درهمه بسته باشد. بلکه اگردرین جهان کسی‌را خبرآورند که اسبی‌ازآن وی بردند، عذاب ورنج‌بردل‌وی کمترازآن باشد که‌گویند ده اسب بردند، واگرهمه مال وی بستانی، رنج بیشترازآن بود که یك نیم، وکمترازآن بود که بامال بهم ،زن‌و فرزند را بغارت برند، و از ولایت معزول کنند، وویرا تنها بگذارند. و مرك‌آنست

(١)مکدر - ضایع. (٢) پریشان. (٣) اسباب تشویش‌وپریشانی. (٤) هرچه رامیخواهی دوست بدار، هر آینه باید از آن دوری گزینی. (٥) دنیا زندان مؤمن‌است وفردوس‌کافر.

که مال و زن فرزند وهرچه در دنیاست همه راه غارت کند ، و ویرا تنها بگذارد : و معنی مرگ این بود .

پس عقوبت و راحت هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی بدنیا بود. و آنکه اسباب دنیا ویرا ازهمه جهتی مساعدت کند ، وهمگی خود بوی دهد ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخره**» عذاب وی سخت عظیم بود ، وعبارت ازآن چنین آمد ، که رسول - علیه السلم - گفت : « دانی که درچه معنی فرد آمد این آیت : «**فان له معیشة ضنکاً** (۱)» گفتند که . «خدای- عزوجل - ورسول- علیه السلم - بهتر داند» ، گفت : « عذاب کافر در گورست ، که نودو نه اژدرها بوی مسلط کنند ، دانی که اژدرها چه بود؟ نودو نه ماربود ، هر ماری رانه سر! ویرا می گزند و می لیسند و در وی میدمند ، تا آن روز که ویرا حشر کنند». واهل بصیرت این اژدرها را بچشم بصیرت بدیده اند ، و احمقان بی بصیرت گویند که مادر گوروی نگاه کردیم ، ازین هیچ نمی بینیم ، واگر بودی - چشم ما درستست - مانیز بدیدیمی . این احمق باید که بداند که این اژدرها در ذات روح مرده است ، وازباطن جان وی بیرون نیست تا دیگری ببیند ، بلکه این اژدرها در درون وی بود - پیش ازمرگ - ووی غافل بود از آن ، ونمیدانست . وباید بداند که : این اژدرها مرکبست از نفس صفات وی ، وعدد سرهای وی بقدر عدد آن شاخهاء اخلاق مذموم ویست ، واصل طینت آن اژدرها از حب دنیاست ، وآنگاه سرها از وی منشعب میشود ؛ بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب شود ، چون : حقد وحسد و کبروشره و مکرو خداع و عداوت ودوستی جاه وحشمت وغیر آن. واصل آن اژدرها و بسیاری سرهای وی بنور بصیرت میتوان شناخت؛ اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت ، که برقدر عدد اخلاق مذموم محیط است، و مارا عدد اخلاق معلوم نیست . پس این اژدرها ، اندرمیان جان کافر متمکن است و پوشیده ، نه بسبب آنکه جاهلست بخدای وبررسول وبس ، بل بسبب آنکه همگی خویش بدنیا داده است ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ذالك بانهم استحبوا الحیوة**-

---

(۱) پس برای اوست روزی تنگی - همانطور که درینجا نیزمشاهده میشود مقصوداز معیشت ضنك را عذاب قبردانسته اند .

الدنیا علی الاخرة» وگفت: «**اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا، واستمتعتم بها**»[1]
واگرچنان بودی که این اژدرها بیرون وی بودی، چنانکه مردمان پندارند، آسانتر بودی، زیرا که بودی که یك ساعت دست ازوی بداشتی، لکن چون متمکن است درمیان جای وی ـ که آن خود ازعین صفات ویست ازوی چگونه بگریزد ؟؟

وچنانکه کسی کنیزکی بفروشد، وانگـه عاشق آید: آن اژدرها که درمیان جان وی همی گزد، هم عشق ویست، که دردل وی پوشیده بود، ونمیدانست تاکنون که فراز خم افتاد، همچنین این نود ونه اژدرها در درون وی بود پیش از مرك، و ویرا خبر نبود تااکنون که زخم وی پدید آمد، وچنانکه عین عشق سبب راحت وی بود، تابا معشوق بهم بود، همان سبب رنج گشت بوقت فراق، که اگر عشق نبودی در فراق رنج نبودی، همچنین حب دنیا وعشق وی، که سبب راحتست، همان سبب عذاب شود: عشق چاه دل ویرا میگزد چون اژدرهایی، وعشق مال چون ماری، وعشق سرای وخانه چون کژدمی؛ وهم برین قیاس میدان.

وچنانکه عاشق کنیزك، که درفراق خواهد خویشتن رادرآب وآتش افکند، و خواهد که ویرا کژدمی در گزد، تا از آن درد برهد، همچنین آنکه ویرادر گور عذاب خواهدبود، خواهد که بدل آن رنج کژدم ومار بودی، که درین جهان مرده ان دانند که این زخم برتن کند؛ واز بیرون کند: وآن زخم برمیان جان کند، واز درون کند، وهیچ چشم ظاهر ویرا نبیند.

پس بحقیقت هر کس سبب عذاب خویش باخودمیبرد ازاینجا، وآن دراندرون ایشانست و برای این گفت مصطفی صلوات الله علیه ـ : «**انما هی اعمالکم ترد الیکم**» گفت»: ان عقوبت بیش ازآن نیست که هم از آن شمافرا پیش شمانهد». وبرای این گفت حق ـ عزوجل ـ : «اگرشما راعلم یقینستی، خود دوزخ رامیبینی «**کلا لو تعلمون علم الیقین ✿ لترون الجحیم ✿ ثم لترونها عین الیقین**». و برای این گفت: «**وان جهنم لمحیطة بالکافرین**» ـ دوزخ بایشان محیطست، وبایشان بهم است»؛ ونگفت: «محیط خواهدبود».

---

(۱) بردید خوشیهای خودرادرزندگانی دنیای خودتان، واز آن بهره مند شدید.

فصل (نهم)

[اژدرهای گور را بچشم سر نتوان دید]

هماناکه گویی : ازظاهر شرع معلوم است که این اژدرها بیینند بچشم سر، آن اژدرها که درمیان جانست دیدنی نیست؛ بدانکه این اژدرها دیـدنی است ، ولکن هم مرده بیند، و کسانیکه درین عالم باشند نبینند ؛که چیزیرا که از آن عالم باشد، بچشم این عالم نتوان دید ٠واین اژدرها ، مرده را متمثل ، تاهمچنان می بیند که درین جهان میبیند . ولکن تو نبینی ، چنانکه خفته بسیار ـ بیند که ویرا مارمیگزد ،و آنکه در بر ـوی نشسته باشد نبیند ،و آن مار خفته راموجودست،ورنج ویرا حاصل،ودر حق بیدار معدوم است ؛ واز آنکه بیدار ویرا نمیبیند ، ازرنج وی هیچ چیز کمتر نشود .

وچون خفته بخواب بیند که مارویرا میگزد ، آن زخم دشمنی است که بروی ظفرخواهد یافت ، و آن رنج روحانی بود ، و بردل باشد ،ولکن مثال آن چون ازین عالم بعاریت خواهند ، ماری باشد ؛ وباشد که چون آن دشمن بروی ظفریابد ،گوید : تعبیر خواب خویش بدیدم ،پس گوید :کاشکی مرامار بگزیدی ،واین دشمن برمن کام خویش نراندی ،که این عذاب بردل وی از آنچه که برتن باشد ، وازمار عظیم تر بود. پس اگر گویی که :این مارمعدوم است ،وآنچه ویرامیگزد خیالی است ؛بدانکه این غلطی عظیم است ،بلکه آن مارموجودست .

ومعنی موجود « یافته» بود،و معنی معدوم «نایافته» بود : وهرچه یافتهٔ توشد درخواب وتو آنرامیبینی، آن موجودست، درحق تو،اگرچه هیچکس دیگر آنرانتواند دید،وهر چه تو آنرانمیبینی ، نایافته وناموجود تست ،اگرچه همه خلق آنرامیبینند . وچون عذاب،و سبب عذاب ،هردو مرده وخفته را یافته است ،از آنکه دیگری نبیند ،در آنچه نقصان آید ؟

امااین هست که خفته زود بیدار شود ، وازآن برهد ؛ پس آن راخیالی نام ـ کنند ، اما مرده در آن بماند ،که مرگ را آخر نیست ، پس با او بماند ، و همچون محسوسات این عالم باشد ، درثبات .

ودرقرآن ودرشریعت نیست که آن مار و کژدم واژدرها که درگورباشد ،بدین

(۱) برای مرده قابل احساس وقابل تصور است .

چشم ظاهرعموم خلق بتواند دید ، تا درعالم شهادت باشند ؛ امـا اگر کسی که ازین عالم دورشود - بدانکه بخسبد - و حال این مرده وی را کشف کنند ، ویرا در میـان مارو کژدم بیند . وانبیاء واولیا نیز در بیداری به بینند: که آنچه دیگرانرا درخواب باشد، ایشانرا در بیداری باشد ، و عالم محسوسات ایشانرا ازمشاهدهٔ کارهـای آن جهـان حجاب نکند .

پس این اطناب[1] بران میرود ، که گروهی ازاحمقان ، بـدان مقدار که در گور نگرند وچیزی نبینند - بدین چشم ظاهر- عذاب القبررا انکار کنند ، واین از آنست که راه فراکار آن جهان ندانند .

فصل (دهم)

[عذاب قبر برای همه نیست]

همانا که گویی: اگرعذاب القبر ازجهت علاقهٔ دلست باین عالم ، هیچکس ازاین خالی نباشد ، که زن وفرزند ومال وجاه را دوست دارد ، پس همه را عذاب القبرخواهد بود ، وهیچکس ازین نرهد . جواب آنست که : نه چنین است ، که کسانی باشند که از دنیاسیرشده باشند ، وایشانرا دردنیا هیچ مسرت گاه[2] وهیچ آسایش جای نمانده باشد ، وآرزومند مرگ باشند . وبسیاری ازمسلمانان ، کـه درویش باشند ، چنین باشند ؛ آن قوم که توانگر باشند نیز بردو گروه میباشند : گروهی باز آنکه[3] این اسباب رادوست دارند ، خدایرا - عزوجل - نیز دوست دارند ، ایشانرا نیـز عذابی نبود ، ومثال ایشان چون کسی بود که سرایی دارد و شهری دارد که آنرا دوست دارد ، ولـکن ریاست و سلطنت و کوشك وباغ از آن دوستتر دارد ، چون ویرا منشور[4] سلطان بریاست شهری دیگررسد ، ویرا بیرون شدن از آن وطن هیچ رنج نباشد ، که دوستی خانه وسرای و شهر، در آن دوستی ریاست که غالبترست ، ناچیز- گردد ، وناپیدا شود ، وهیچ اثر بنماند. پس انبیا واولیا وپارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشانرا بزن وفرزند وشهرووطن التفاتی باشد ، چون دوستی خدا پیدا آید ، ولذت انس بوی پیوندد ، آن همه ناچیز گردد ، واین لذت بمرگ پیدا آید ، پس ایشان ازین ایمن باشند . اماکسانیکه شهوات دنیا را

---

(۱) زیاد روی در گفتار. (۲) جای خوشی ولذت . (۳) باآنکه . (٤) فرمان - حکم .

دوستتر دارند ، ازین عذاب نرهند - و بیشتر این باشند - و برای این گفت ، ایزد - عزوعلا:
« **وان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ٭ ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاً** [۱] » . این قوم را مدتی عذاب کنند ، پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود ، فراموش کنند لذت دنیا را ، و اصل دوستی خدای تعالی که در دل بوده باشد ، پا دیدار آمدن ایستد : ومثل وی چون کسی بود که وی سرایی را دوستتر دارد ازسرای دیگر ، یا شهری را ازشهری ، یا زنی را اززنی دیگر؛ ولکن آن دیگررا نیز دوست دارد ؛ چون ویرا از دوستترین دور کنند ، وبدان دیگر اوفتد ، مدتی درفراق آن رنجور باشد، آنگاه آنرا فراموش کند ، وخوی فرا آن دیگر کند [۲] واصل آن دوستی که دردل بوده است بمدت دراز پادیدار آید .

اما آنکسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد ، وی اندر آن عذاب بماند ، که دوستی وی همه باز آن بود که ازوی بازستدند ، بچه سلوت [۳] از آن خلاص یابد : ویکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است اینست .

و بدانکه هر کسی دعوی می کند که : من خدایرا - عزوجل - دوست - دارم ، یا از دنیا دوستتر [٤] دارم - و این مذهب همه جهانست بزبان - ولکن این را محکی [٥] و معیاری [٦] هست که بدان بشناسند: واین آن بود که هر که نفس و شهوت ویرا چیزی فرماید، و شرع خدای خلاف آن فرماید ، اگر دل خود را بفرمان خدای مایلتر بیند، خودویرا دوست میدارد. چنانکه کسی که دو کس را دوست دارد، ویکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد ، خودرا بجانب دوستتر مایلتر بیند ، و خود را بدین بشناسد که ویرا دوستتر میدارد؛ وچون چنین نبود، گفت بزبان هیچ سود ندارد، که آن گفت دروغ بود.

وبرای این گفت رسول. علیه السلم- که: « **همیشه گویندگان لااله الله خودرا از عذاب خدای- عزوجل- حمایت می کنند، تاآنگاه که صفقهٔ** [۷] **دنیا برصفقهٔ دین**

---

(۱) و نیست از شما کسی مگر وارد آن (دوزخ) شود . این کاریست که حتماً باراده پروردگار تو انجام میشود ٭ پس ازآن رهائی بخشیم کسانی راکه پرهیزکارند ، وستمکران را بزانودر آمده در آن میگذاریم . (۲) بدیگری عادت کند . (۳) اسباب تسلی خاطر و تسکین و آرامش دل . (٤) نسخه‌ای که از آنرو چاپ میشود ، همه جا دوستتر را با یك «ت» باین شکل نوشته است : «دوستر»(٥) محك سنگی است که زرگر باآن اندازه خالص بودن زررا میسنجد(٦) معیار وسیله تشخیص عیار یعنی مقدار زروسیم خالص است - ترازو- اسباب سنجیدن . (۷) معامله.

اختیار کنند. چون این بکنند، خدای- عزوجل- ایشانرا گوید: «دروغ میگوید، که گفت لااله الاالله بازین معاملت دروغ بود».

پس ازین جملت بشناختی که اهل بصیرت، بمشاهدت باطن ببینند که از عذاب القبر کی خواهد رست، و بدانند که بیشتر خلق نخواهند رست ولکن در مدت ودر شدت تفاوت بسیارست، چنانکه درعلاقت ایشان بادنیا تفاوت بسیارست.

فصل (یازدهم)

[راه آزمایش ایمنی ازعذاب قبر]

همانا که گروهی از احمقان ومغروران گویند که: «اگرعذاب القبر باشد، ماازین ایمنیم، که مارا هیچ علاقتی نیست، وهستی و نیستی آن نزدیك مایکی است». واین دعوی محال باشد، وتانیازماید نداند. اگر چنانست که هرچه ویراهست جمله دزدببرد، و هر قبول[1] که ویرا هست بدیگری شود، از اقران وی؛ وهرمریدکه ویرا باشد ازوی بگردد وویرا مذمت کند، از آن دردل وی هیچ اثری نکند، و همچنان باشدکه مال دیگری بدزدند، وقبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی وی راست بود، وباشد که گوید که من برین صفتم، ومغرور بود: تابندزدند، وازوی برنگردند، بنداند. پس بایدکه مال ازخویشتن جداکند، واز قبول بگریزد، وخودرا بیازماید، آنگاه اعتماد کند. که بسیارکس بودکه پنداشت که وی بازن وکنیزك هیچ علاقتی ندارد، چون طلاق داد و بفروخت، آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدیدارآمد، و دیوانه و سوخته گشت.

پس هرکه خواهدکه ازعذاب القبر رسته باشد، بایدکه ویرا بادنیا هیچ علاقتی نبود، الابضرورت-چنانکه کسی رابطهارت جای حاجت بود، ویرا دوست داردبضرورت وبخواهد که از آن برهد؛ پس بایدکه حرص وی بطعام بمعده رسانیدن همچنان بودکه برفارغ کردن معده ازطعام-که هردو ضرورتست-، وهمه کارهای دیگر همچنین. پس اگر دل ازین علاقه خالی نتواندکرد، بایدکه بامواظبت برعبادت وبرذکر خدایتعالی انس ذکر بردل خویش غالب گرداند، چنانکه غالبتر شوداین دوستی بردوستی دنیا، و از خویشتن حجت وبرهان میخواهد برین معنی، بمتابعت شریعت وتقدیم فرمان حق بر

(۱) مقبولیت و طرف توجه بودن

هوای خویش: اگر نفس وی‌ویرا اطاعت دارد، برین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست ، و اگر نه چنین بود، تن بعذاب‌القبر بنهد، مگر که عفوایزد در رسد و او را دریابد.

فصل (دوازدهم)

[سه جنس آتش دوزخ روحانی]

وقت آنست که دوزخ روحانی شرح کنیم: و بروحانی آن‌خواهیم که روح‌را باشد خاص، و تن‌درمیان نبود، و : «**نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة**[1]» **این باشد**، و آتشی‌است که استیلاء وی بر دل‌بود. و آن آتش که درتن آویزد ، آنرا جسمانی گوید.

پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود : یکی آتش فراق شهوات دنیاوی ، و دوم آتش تشویر[2] و خجلت رسواییها ، و سوم آتش محروم ـ ماندن از جمال حضرت‌الهیت ونومیدگشتن ازوی . واین هرسه آتش را کار با جان ودل باشد نه باتن . ولا بدّست شرح سبب این هرسه آتش که ازینجا با خویشتن چگونه برند ومعنی وی بمثالی که ازین عالم بعاریه خواهیم نمودن معلوم شود :

اما صفت اول ؛ آتش فراق شهوات دنیاست ، و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق وبایست[3] بهشت دلست ، ودوزخ دل : بهشتست تا با معشوق‌بود، ودوزخ است‌چون‌بی‌معشوق‌بود .پس‌عاشق‌دنیابا دنیادر بهشت: «**فالدنیاجنة الکافر**»[4] ودر آخرت در دوزخ است : که معشوق ویرا ازوی بازستدند . پس یك چیزهم سبب لذتست ، وهم سبب رنج ، ولکن‌در دوحال مختلف :

ومثال این آتش در دنیا آن بود ـ مثلا ـ که پادشاهی بود ، که همه روی زمین در طاعت وفرمان وی بود ، وهمیشه بتمتع نیکورویان مشغول بود از کنیزکان و غلامان وزنان ـ ، وهمیشه در تماشاء باغها و کوشکهاء زیبا ، پس ناگاه دشمنی بیاید و ویرا بگیرد وببندگی گیرد ، ودرپیش اهل مملکت ویراسگبانی‌فرماید ، ودرپیش‌وی اهل و کنیزکان ویرا بکار می‌دارد ، وغلامان ویرا میفرماید تا بکار می‌دارند ، وهرچه درخزانهٔ وی بروی عزیزتر بود بدشمنان وی میدهد . نگاه کن این مرد را برتن‌هیچ

---

(۱) آتش‌افروخته خدائی که طلوع میکند بردلها. (۲) شرمندگی
(۳) چیزی که مقتضی طبع وحال باشد . (٤) پس دنیا بهشت‌کافراست .

رنج باشد؟ . و آتش فراق زن و فرزند و ولایت و کنیزك و خزانه و نعمت در میان جان وی افتاده، ویرا می‌سوزد ، واو می‌خواهدی که ویرا بیك راه هلاك کنندی یا بسیاری عذاب بر تن وی موکل کنندی تا از این رنج برهدی .

این مثال یك آتش است وهرچند نعمت بیشتر داشته باشد ، وولایت صافی ترو مهناتر [۱] بوده باشد ، این آتش تیزتر بود . پس هر که را حد تمتع در دنیا بیشتر بود ، ودنیا ویرا مساعدت بیشتر کرده باشد ، عشق وی صعب‌تر بود ، و آتش فراق در میان جان وی سوزان‌تر بود . وممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت، که رنج دل که درین جهان بود تمام از دل وجان متمکن [۲] نشود ، که حواس و مشغلهٔ این جهان دلرا مشغول میدارد، و شغل چون حجابی بود دل را ، تا عذاب در وی متمکن نشود . و برای آن باشد که این کس اگر چشم و گوش بچیزی مشغول بکند ، آن رنج از وی کمتر شود ، وچون فارغ شود زیادت گردد . وبدین سبب بود که صاحب مصیبت چون از خواب درآید ، زخم مصیبت بردل وی عظیمتر بود ، که جان صافی شده باشد درخواب ، پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند ، هرچه بوی رسد اثر بیش کند، تا اگر آوازی خوش شنود ـ که ازخواب درآید ـ اثر دروی بیش کند . وسبب آن صفای دل باشد ازمحسوسات ، وهرگز تمام صافی نگردد درین جهان ؛ وچون بمیرد ، مجرد وصافی شود ازاثر محسوسات ، آنگاه رنج وراحت وی عظیم متمکن باشد دروی تا گمان نبری که آن آتش خواهد بود که دردنیاست ، بلکه این آتش را بهفتاد آب بشسته‌اند، آنگاه بدنیا فرستاده .

صفت آتش دوم ، و آن آتش شرم و تشویر باشد از رسواییها . و مثال این آتش آن بود که : پادشاهی مرد حقیر وخسیس را برکشد ، وبرگزیند ، و نیابت مملکت خویش بدو دهد ، وویرا درحریم خویش راه دهد ، تا هیچکس از وی حجاب نکند ، وخزانهاء خویش بوی سپارد ، وبهمه کارها بروی اعتماد کند .پس چون آن نعمتها بیابد ، درباطن یاغی [۳] وطاغی [۴] شود ، ودرخزانهٔ وی تصرف کند ، و با اهل وحرم وی خیانت وفساد میکند ، وبظاهر امانت فرا پادشاه می‌نماید . پس یك روز در میان آن فساد که با حرم وی میکند ، نگاه کند ، وپادشاه را به بیند که از روزنی می‌نگرد و

(۱) گواراتر (۲) جاگرفته . (۳) ستمگر ـ کسی که بفرمان حق نیست . (٤) سـ. کش- متمرد .

ویرا می‌بیند، وبداند که هرروز همچنین می‌دیده است، و تأخیر برای آن کرده‌است تا خیانت وی عظیمتر شود، تا ویرا بیك راه نكالی [1] گرداند وهلاك کند. تقدیر کن که اندرین حال چه آتش تشویر ازین رسوایی دردل و جان مرد آید، وتن وی بسلامت، که خواهدی که اندرین‌حال بزمین‌فروشودی، تا از آتش این تشویروخجلت وفضیحت برهدی!

پس همچنین تودرین عالم کارها میکنی - بعادت - که ظاهر آن نیکو نماید، و روح وحقیقت آن‌زشت‌ورسواست: چون‌روح‌وحقیقت آن‌چیزدرقیامت‌ترامکشوف‌شود رسوایی‌تو آشکارا شود، وتوبآتش تشویرسوخنه گردی. مثلاامروزغیبت‌میکنی، وفردا درقیامت‌خویشتن‌را چنان‌بینی که کسی درین‌جهان گوشت خویشتن‌میخورد ومی‌پندارد که مرغ بریانست، وچون‌نگاه کندگوشت برادرمرده‌وی باشد که میخورد، بنگر که چگونه‌رسوا گردد،و چه آتش‌بدل وی‌رسد. و روح وحقیقت غیبت اینست،واین روح ازتوپوشیده است: فردا آشکارا شود. وبرای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده‌میخورد، تعبیراینست که غیبت کند.

و اگرتو امروز سنگی‌در دیواری می‌اندازی، کسی ترا خبردهد که آن‌سنگ از دیواربخانهٔتومی‌افتد، وچشم‌فرزندان تراکورمیکند، درخانه شوی، چشم‌فرزندان عزیزبینی ازسنگ‌تو کورشده، دانی که‌چه آتش دردل توافتد، وچگونه رسوا گردی؟ کسی که درین جهان‌مسلمانی را حسدکند، درقیامت خویشتن را برین صفت‌وصورت بیند، که حقیقت حسد ورروح وی آنست که: توقصد میکنی بدشمنی، که ویرا زیان نمیدارد، وزیان باتو میآید، ودین تو هلاك میکند، وطاعتهای تو که نورچشم تو در آن خواهد بود، با دیوان [2] وی نقل‌میکنند، تاتو بی طاعت بمانی. وطاعت‌ترافردا بکارآمده‌ترخواهد بود از چشم فرزندان توامروز: که آن سبب سعادت‌تواست،وفردا فرزندان سبب سعادت‌تو نه‌اند. پس فردا که صورتهاتبع ارواح وحقایق شود، هرچیزی که ببینند بصورتی بینند که درخورمعنی وی باشد: فضیحت وتشویر آنجا خواهدبود.

و بدان سبب که خواب بدان عالم نزدیکترست، کارها درخواب بصورتی‌باشد

(۱) نكال عقوبت وعذابی است که برای عبرت دیگران بر کسی وارد میسازند.

(۲) دفتر. نامه عمل.

موافق‌معنی ، چنانکه یکی نزدیك **ابن‌سیرین** رفت، گفت: « بخواب دیدم که انگشتری بود در دست من ، ومهر برفرج زنان و دهان مردان مینهادمی !» گفت : « تومؤذنی در ماه رمضان ، پیش از صبح بانگ نماز میکنی ؟» ، گفت:چنین است». اکنون نگاه کن که درخواب چگونه روح وحقیقت معاملهٔ ویرا بروی عرضه کردند : که بانگ نماز بصورت آوازی است وذکری است ، ودرماه رمضان روح وحقیقت وی‌منع کردنست از خوردن و مباشرت کردن . وعجب آنکه در خواب این همه نمودگار از قیامت بتو نموده‌اند ، . وترا از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست .

و ازین معانی‌است که درخبرچنین است که «روزقیامت دنیا را بیاورند بصورت پیرزنی‌چنین‌وچنین،هر که‌ویرا ببیند، گوید:« **نعوذ بالله منك**[1]» گویند: «این آن‌دنیاست که تودرطلب وی خویشتن را هلاك میکردی !»؛چندان‌تشویرخورند - هر آنکه‌ویرا بینند - که خواهند که ایشانرا بآتش برند ، تاازشرم آن برهند»

و مثال این رسواییها چنانست که حکایت کنند که : یکی‌ازملوك پسرخویش را زن داده بود . پسر آن شب پیشین شراب خورده بود ، چون مست شد بطلب عروس بیرون‌آمد ، قصد حجره کرد ، راه غلط کرد وازسرای بیرون افتاد ، وهمچنین می شد تا جایی رسید ، خانهٔ دید وچراغی پیدا آمد ، پنداشت که خانهٔ عروس بازیافت. چون درشد ، قومی را دید خفته ، هرچندآواز دادکسی جواب نداد:پنداشت که‌درخوابند. یکی را دید چادرنوی در کشیده :گفت این عروس است ؛ دربروی بخفت ، وچادراز وی بازکرد ، بوی خوش به‌بینی وی رسید ، گفت: « بی‌شك عروس است، که بوی‌خوش بکارداشته است» . تاروز باوی‌مباشرت میکرد ، وزبان در دهان وی میکرد،ورطوبتها از وی بوی میرسید ، می‌پنداشت که‌ویرا مردمی میکند [2]و گلاب بروی میزند؛چون روز برآمدوباهوش آمد؛نگاه کرد آن گورستان گبرگان‌بود؛ و آن‌خفتگان مردگان بودند ، وآنکه چادر نوداشت - که پنداشت که عروس است - پیرزنی بودزشت، که‌در آن نزدیکی مرده بود ، واین بوی خوش‌ازحنوط [3]وی می‌آمد ، و آن رطوبتهاکه بروی پدید می‌شده بود همه نجاستهای وی بود . وچون‌نگاه کردهفت‌اندام‌خویش‌در

---

(۱) پناه میبریم بخدا ازتو . (۲) مردمی کردن : تعارف کردن ــ انسانیت کردن . (۳) سدر کافوری که بیدن مرده میمالند .

نجاست دید ، و در دهان خویش وگلو، از آب دهان وی ، تلخی و نـا خوشی یافت : خواست که‌ازتشویرورسوایی‌وآلودگی آن هلاك‌شود ، وترسید که نباشد [1] که‌پادشاه ولشگرویرا ببینند . تا در آن‌اندیشه‌بود ، پادشاه ومحتشمان لشکردرطلب‌وی بیامده بودند ، وویرا درمیان‌آن فضیحت‌بدیدند ، واومیخواست که بزمین فرو شدی تااز آن فضیحت برستی :

پس ، فرادهمه اهل‌دنیا ، لذتها وشهوتهای دنیاهم برین صفت‌بینند . و اثری که ازملابست [2] شهوات دردل ایشان‌مانده باشد ، همچون‌اثر آن نجاستها وتلخیها بود که درگلووزبان واندام وی‌مانده بود، ورسواتر وعظیمتر ! که‌تمامی وصعبی کار آن‌جهان مثالی نیارد ، ولکن‌این‌نمودگاری اندکست شرح یك‌آتش‌را ، که‌دردل‌وجان افتد ، و کالبدازآن بی‌خبر، که‌آنرا آتش شرم‌وتشویر گویند .

صفت‌آتش‌سوم، آتش حسرت‌محروم‌ماندن بودازجمال حضرت‌الهیت ، ونومید شدن‌ازیافتن آن سعادت . وسبب‌آن‌نابینایی وجهل باشد که ازاین جهان برده بود ، که‌معرفت‌حاصل‌نکرده بود، بتعلیم ومجاهده‌ونیز دل‌را صافی‌نکرده باشدتاجمال حضرت‌الهیت دروی‌بنماید، پس‌ازمرگ، چنانکه‌در آینهٔ روشن‌نماید، که‌زنگارمعصیت وشهوات دنیادل‌ویرا تاریك گردانیده باشدتادر نابینایی بماند .

ومثال‌آن‌آتش چنان‌بودکه : تقدیر کنی توکه‌باقومی بشب تاریك جایی رسی ، که‌آنجا سنك‌ریزه بسیار بود، که‌لون وی نتوان‌دید . یاران‌تو گویندکه : «چندانکه توانی‌ازین‌بردارد، که‌ماشنیده‌ایم که درین‌منفعت‌بسیار بود، وهرکس‌ازایشان‌چندانکه تواننددبرگیرند ، وتوهیچ‌برنگیری ، گویی : «حماقت‌تمام‌باشد که‌بنقد رنج برخویشتن نهم ، وبارگران می‌کشم ، وخود ندانم‌که فردا این بکارآید یانه ؟ » پس ایشان اینبار می‌کشند ، واز آنجا بروند ، وتوتهی دست با ایشان همیروی و بریشان همی‌خندی ، و ایشانرا باحمقی‌گرفته بریشان افسوس‌میداری ، ومیگویی : « هرکرا عقل بودوزیر

---

(۱) مبادا . (۲) بوشیدن ـ علاقه ومیل‌شدید داشتن ،

کی باشد، آسان و آسوده می‌رود، چنین که من میروم: وهر که احمق بود، ازخویشتن خری سازد و بار می‌کشد برطمع محال!». چون بروشنایی رسد، نگاه کند، آن همه گوهر ویا قوت سرخ باشد، وقیمت هریکی از آن صد هزار دینار. آن قوم حسرت خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو ازغبن آنکه هیچ بر نگرفتی هلاك شوی، وآتش آن حسرت درجان توافتد. پس ایشان آن بفروشند، وولایت روی زمین بدان بگیرند، ونعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند، وآنجاکه میخواهند میباشند، وترا گرسنه و تشنه وبرهنه دارند، وببندگی گیرند وکار می‌فرمایند. هرچند توگویی: «ازین نعمت خویش مرا نصیبی کنید «**افیضوا علینا من الماء اومما رزقکم الله، قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین**[1]» گویند: «تودوش نه برما میخندیدی، ما امروز بر تو می‌خندیم - «**ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون**[2]»

پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودیدار حق - عزوجل - اینست: واین جواهر مثال طاعتهاست، واین تاریکی مثال دنیاست، وکسانیکه جواهر طاعت برنداشتند که گفتند: «درحال رنج نقد چراکشیم، برای نعمت نسیه که درشك است؟» فردا فریاد همی کنند: «**افیضوا علینا من الماء**» و چرا حسرت نبرند، که فردا چندانی انواع سعادت ونعمت ایزد - عزوعلا - براهل معرفت و طاعت ریزد، که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعت آن نباشد. بلکه آخر کسی را که ازدوزخ بیرون آورند، چندان بوی دهند، که ده بار مثل این دنیا بود. واین مماثلت نه بمساحت ومقدار بود، بلکه درروح نعمت بود، وآن شادی لذتست، چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت وروح، نه در ماهیت ووزن ومساحت.

---

(۱) بریزید برما ازآب یا ازآنچه خدا شما را روزی کرده است: گویند هرآینه خداآنها را برکافران حرام کرده است (مکالمهٔ دوزخیان وبهشتیان). (۲) اگر ما را استهزامیکنید. پس هرآینه ما نیز شما را استهزا خواهیم کرد. چنانکه شما ما را استهزا میگردید (مکالمه نوح با قومش درعین ساختن کشتی):

فصل (سیزدهم)

[آتش روحانی دردناکتر از آتش جسمانی است]

این سه نوع از آتش روحانی بشناختی. اکنون بدانکه این آتش عظیمتر از آن باشد که بر کالبد بود، و کالبد را از درد آگاهی نبود، تا اثری بجان نرسد، پس درد آن کالبد بجان رسد، و بدان عظیم گردد: پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابد عظیم تر بود. و این آتش از میان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همه دردها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع وی بود، ضدوی بر وی مستولی شود. ومقتضی طبع کالبد آنست که این ترکیب باوی بماند، واجزاء وی مجتمع باشد: وچون بجراحت ازیکدیگر جدا شود، ضد وی پدید آید، ودردمندشود. و جراحت یك جای را ازیکدیگر جدا کند، و آتش درمیان همه اجزا در شود، و از یکدیگر جدا کند، پس از هرجزوی دردی دیگریابد، وبدین سبب درد آتش صعبتر بود. پس آن چیزی که مقتضی طبع دل بود چون ضدوی متمکن شود، درد آن درمیان جان عظیم تر باشد.

ومقتضی طبع دل معرفت حق است وديدار وی، وچون نابینایی که ضدآنست از وی متمکن شود، درد آنرا نهایت نباشد. و اگر نه اینستی که دلها درین عالم بیمار شود، پیش از مرك هم دراین درد نابینایی بیافتی، ولکن چنانکه دست و پای تاسیده[1] شود، و خدری در وی پدیدار آید تا اگر آتش بوی رسد در حال بنداند، چون خدر از وی بشود، و در آتش بود، بیك راه دری عظیم بیابد، همچنین دلها در دنیاتاسیده باشد، واین خدر بمرك بشود، بیك راه این آتش ازمیان جان بر آید. واین ازجای دیگر نیاید؛ خود باخویشتن برده است، ودردرون وی بود ولکن چون **علم الیقین** نداشت ویرا ندید، اکنون که **عین الیقین**[2] شد بدانست: **«کلا لو تعلمون علم الیقین ٭لترون الجحیم»**[3] این بود.

وسبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بود

---

(۱) خواب رفته وبیحس - دراینجا باملاحظه دست و پای بخوبی واضحست که مقصود از تاسیدن خواب رفتن و بیحال و بیخودشدن است: بپاورقی شماره (۸) صفحه (ص۸۲) مراجعه شود.

(۲) علم الیقین دانشی است که یقین و باورآورد، وعین الیقین باوری است که ازدیدن ومشاهده و مکاشفه حاصل آید. (۳) چنین نیست! که اگر دانش یقین داشتید، هرآینه جهیم ودوزخ رامیدیدید.

که آن‌همه خلق بشناسند وفهم کنند؛ اما این سخن فراهر که بگویی آنرا حقیر داند، و صعبی و عظمت آن در نیابد. چنانکه اگر کودك راگویی: «چیزی بیاموز؛ اگر نیاموزی، ولایت وریاست پدرتو برتو نماند، واز آن سعادت دورمانی!» این خود فهم نکند، و در دل وی عظیم نیاید؛ اما اگر گویی: «استادگوش توبمالد!» ازین بترسد، که آن فهم کند. و چنانکه گوشمال استاد حق است، و آتش بازماندن از ریاست پدر حقست، کودکی راکه ادب - آموزد، همچنین دوزخ جسمانی حقست، و آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حقست. و دوزخ جسمانی درین دوزخ [1] محروم ماندن، چون گوشمالی بیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت وریاست.

فصل (چهاردهم)

[منازل سیر وسفر روح در دنیا]

هماناکه‌گویی: که این شرح واین تفصیل مخالف آنست که‌همه‌علما می گویند ودرکتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اند که: این کارها جز بتقلید وسماع نتوان‌دانستن،و بصیرت را بدان راه نباشد.

بدانکه عذرایشان ازپیش پیداکرده آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست، که‌هرچه ایشان گفته‌اند درشرح آخرت درستست، ولکن ازشرح محسوسات بیرون نشده‌اند: یا روحانیات را ندانسته‌اند، ویاآنکه‌بدانسته است شرح‌نکرده‌است که‌بیشتر خلق‌درنیابند.

و هرچه جسمانی است جز بسماع و تقلید از صاحب شرع معلوم نشود؛ اما این دیگرقسم‌فرع معرفت حقیقت روح‌است، وبدانستن وی راهی است - ازطریق بصیرت ومشاهدهٔ باطن - وبدین کسی رسدکه از وطن خویش مفارقت‌کند: آنجا که مولد و مسقط‌الرأس ویست بنایستد، وسفر راه دین فرا پیش گیرد. وبدین وطن نه شهر وخانه میخواهیم، که آن وطن قالبست، وسفر قالب را قدری نیست. لکن آن روح، که حقیقت وسر آدمی است، ویرا قرارگاهی‌است، که ازآنجا پدیدآمده‌است، ووطن وی‌آنست، وازاینجاویراسفری است، وویرا در راه‌منازلست، وهرمنزلی‌عالمی

(۱) درجنب ودربرابر این دوزخ.

دیگر . ووطن وقرارگاه وی اول **محسوسات** است، آنکه **متخیلات**، آنکه **موهومات** آنگه **معقولات** . ومعقولات منزل چهارم ویست ، و ازحقیقت خود درین عالم چهارم خبریابد، وبیش ازین خبرندارد .

واین عالمها بمثالی فهم توان کرد : وآن آنست که تاآدمی در عالم محسوسات بود ، درجهٔ وی چون درجهٔ فراشه [1] بود ، که خویشتن را برچراغ میزند ، که ویرا حس چشم هست ، ولکن خیال وحفظ نیست . که وی ازظلمت بگریزد ، وروزن طلب کند ، پندارد که چراغ روزنی است ، خویشتن بروی همی زند ، چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ وی بنماند و در خیال وی بنایستد ، که ویرا خیال وحفظ نیست ، و بدان درجه نرسیده است : ازآن سبب دیگر بار خویشتن را میزند بر چراغ تاهلاك شود . واگر ویرا قوت خیال وحفظ متخیلات بودی ، چون یك راه دردناك شدی معاودت نکردی ، که حیوانات دیگر را یك راه بزنند ، چون چوب بینند بگریزند ، که خیال آن درد درحفظ ایشان بمانده باشد : **پس محسوسات منزل اولست** .

منزل دوم متخیلاتست ، و تا آدمی درین درجه بود ، با بهیمه [2] برابر بود : تا از چیزی رنجور نشود ، نداند که ازوی بباید گریخت ، ولکن چون یکبار رنجور شود ، دیگر بار بگریزد .

منزل سوم موهوماتست، و چون بدان درجه رسد ؛ با گوسفند و اسب برابرست ، که باشد که از رنج نادیده بگریزد ، وبداند که دشمنست ورنج خواهد بود . که گوسفند که هرگز گرگ ندیده باشد ، و اسب که هرگز شیر ندیده باشد ، چون گرگ وشیر را بینند بگریزند ، وبدانند که دشمنست ، اگرچه از گاو وپیل واشتر که بشکل عظیمتر آید نگریزند . واین دیداری است که در باطن وی نهاده اند ، که بدان دشمن خویش را ببیند. وبا این همه ازچیزی که فردا خواهد بود، حذر نتواند کردن، که این در **منزل چهارم** باشد .

واین **منزل معقولاتست** ، چون آدمی اینجا رسد ، از جملهٔ بهایم در گذرد . تا اینجا بهایم با وی همراه بودند ، واینجا بحقیقت با ول عالم انسانیت رسد ، وچیزها می بیند که حس وتخییل ووهم را بدان راه نباشد ، وازکارها که در مستقبل خواهد

(۱) پروانه . (۲) مفرد بهایم : چهارپایان .

بود حذر کند، وروح وحقیقت کارها از صورت بیرون کند ودریابد وحدود حقیقت هر چیزی که جملهٔ صورتهاء آن چیزراشامل بود دریابد. وچیزها که درین عالم توان دید، بی‌نهایت نبود، چه هر چه محسوس بود جز دراجسام نبود، و اجسام جز متناهی نتواند بود.

وتردد [1] وروش وی درعالم محسوسات، همچون رفتن است برزمین، که همه کسی تواند؛ وروش وی درعالم چهارم- درمحض ارواح وحقایق کارها چون رفتنست بر آب؛ وتردد وی برموهومات، چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاکست. ووراى درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقام انبیا واولیا واهل تصوفست، که مثل آن چون رفتنست درهوا. وبرای آن بود که رسول را - علیه‌السلم - گفتند که: «عیسی - علیه‌السلم - بر آب برفت گفت: «**ولو ازداد یقیناً لمشی فی الهواء**» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی».

پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود، و بآخر منازل خویش باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد. پس از آخر درجهٔ بهایم، تا اعلی درجات ملایکه، منازل معراج آدمی است، و نشیب و بالای کارویست: و وی در خطر است که باسفل السافلین فروشود یا باعلی علیین رسد. وعبارت ازین خطر چنین آمد: «**انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا [2]**».

هرچه جمادست درجهٔ وی بنگردد [3] ووی بی‌خبر بود، پس بی‌خطر بود. وملایکه درعلیین‌اند، و ایشانرا بیرون از درجهٔ خود راه نیست، بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقفست، چنانکه گفتند: «**ومامنا الاله مقام معلوم [4]**» وبهایم دراسفل السافلین‌اند، و ایشانرا بترقی راه نیست. وآدمی در وسط هردواست، و درخطرگاهست، و ویرا ممکنست که بترقی بدرجهٔ ملایکه رسد، وبتنزل بادرجهٔ بهایم آید. ومعنی تحمل امانت تقلید [5] عهدهٔ خطر باشد، پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بارامانت کشد.

و مقصود آنست که گفتی که بیشتراین سخنها نگفته‌اند، تابدانی که این عجب

---

(۱) آمد ورفت.

(۲) هر آینه پیشنهاد کردیم امانت را بر آسمانها وزمین و کوهها، پس خودداری کردند که آنرا بردارند، و ازآن ترسیدند، و انسان آنرا برداشت. بدرستی که او ستمکار ونادانست (۳) تغییر نکند. (٤) ونیست ازما کسی مگر اینکه برای اوست پایهٔ معلومی. (٥) چون قلاده بر گردن گرفتن.

نیست ، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، وبیشتر خلق مقیم باشند ، ومسافر نادر بود ! و کسی که ازمحسوسات و متخیلات که منزلگاه اولست وطن و مستقر خویش ساخت ، هرگز ویرا حقایق وارواح کارهامکشوف نگردد ، و روحانی نشود ،واحکام روحانیان بنداند . بدان‌سبب بود که شرح این در کتابها کمترشود ، پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت ، که افهام بیش ازین احتمال نکند ، بلکه بیشتر افهام این مقدار را خود احتمال نکند.

فصل (پانزدهم)

[بگمان ضعیف هم انکار آخرت روانیست]

گروهی از ابلهان ، که ایشانرا نه‌قوت آنست که کارها ببصیرت خویش بشناسند ، و نه توفیق یابند که ازشریعت قبول کنند ، در کار آخرت متحیر باشند ، وشك بریشان غالب بود ، و باشد که‌چون‌شهوت‌غلبت گیرد ، وموافق طبع ایشان آن نماید که آخرت را انکار کنند ، در باطن ایشان آن انکار پدیدار آید وشیطان آنرا تربیت کند.وپندارند که هرچه آمده است درصفت دوزخ برای هراس دادن آمده است ، وهرچه در بهشت گفته‌اند همه عشوه[1] است . بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند ، واز ورزیدن شریعت بازایستند ، و درکسانی که‌شریعت ورزند بچشم حقارت نگرند ، وگویند که ایشان درجوال‌اند وفریفته‌اند. وچنین احمق را کجاقوت‌این باشد که چنین اسرار ببرهان معلوم تواند کرد ، پس ویرا دعوت باید کرد تادریك سخن ظاهر نیك تأمل کند،وباوی گویند : « اگرچه غالب ظن‌تو آنست که این صدوبیست‌وچهارهزار پیغامبروهمه اولیا و علما وحکما غلط کردند و مغرور بودند ، وتوباحمقی خویش‌چندین حال‌بدانستی، آخرممکن نیست که این غلط ترا افتاده باشد ومغرور بودیی که حقیقت آخرت ندانستهٔ ، وعذاب روحانی فهم نکردهٔ ، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستهٔ ؟» ، اگر چنانست که غلط خویش روا دارد و گوید: « چنانکه دانم که دو از یکی بیشتر بود، وهمچنین دانم که روح را حقیقتی نیست ، وویرا بقایی نتواند بود ، و ویرا هیچ راحتی ورنجی نتواند بود پس ازمرگ ، نه روحانی ونه جسمانی»، آنکس

(۱) بکار ناپیدائی پرداختن (رکوب‌الامرعلی غیربیان : قاموس)- شاید بتوان‌آنرا مجازاً « گول زدن» معنی کرد و درفارسی نیز بهمین معنی آمده است .

را مزاج تباه شده باشد ، و ازوی نومید باید شد ، که وی از آن قوم است که خدای تعالی گفت : « **وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذاً ابداً** [1]» ؛ و اگر گوید : « محال بودن این مرا ضروری نیست ، چه این ممکنست ولکن بعیدست ،وچون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست ، و بظن غالب معلوم نیست ، بگمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر درحجر [2] تقوی کنم و از لذات باز ایستم » باوی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی ، برتو واجب شد ، بحکم عقل ، که راه شرع فرا پیش گیری ، که خطر چون عظیم باشد بگمان ضعیف از وی بگریزند : چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری و کسی گوید ماری دهان درین طعام کرده است ، تو دست باز کشی ، اگر چه گمان آن بود که وی دروغ می گوید ، و برای آن می گوید تا وی بخورد ، ولکن چون ممکن بود که راست میگوید ، با خویشتن گویی : « اگر نخورم رنج این گرسنگی سهلست ، و اگر بخورم نباید [3] که اوراست گفته باشد ومن هلاك شوم » . وهمچنین اگر بیمار شوی » و درخطر باشی ، تعویذ شناسی [4] گوید : « یك درم سیم بده ، تا ترا تعویذ کنم بر کاغذی و نقشی بر آن کنم که بهتر شوی هرچند که ظن غالب تو آن بود هر آن نقش با تن درستی هیچ مناسبت ندارد ، ولکن گویی : « باشد که راست می گوید ، و ترك آن یکدرم گفتن سهلست » . و اگر منجم گوید : «چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی » ، آن رنج بکشی بقول وی ، گویی : « باشد که راست می گوید ، و اگر دروغ می گوید ، آن رنج سهلست »

پس نزدیك هیچ عاقل، قول صد و بیست وچهارهزار پیغمبر واتفاق جملهٔ بزرگان عالم چون اولیا وحکما کمتر ازقول منجمی و تعویذ نویسی و طبیبی ترسا [5] نباشد ، که بقول وی رنجی اندك برخود نهد ، تا ازرنج آنکه عظیمتر است ، باشد که خلاصی یابد . ورنج وزیان که اندك گردد ، باضافت اندك گردد : چون کسی که حساب بر گیرد که عمر دنیا چندست ، وازابد که آنرا اول نیست بنسبت با ازل که آنرا آخر نیست چندیکست ، داند که این رنج کشیدن ، اندك باشد در جنب آن خطر عظیم ، که با خویشتن گوید که : « اگر ایشان راست می گویند و من اندر چنان عذابی بمانم چکنم ، و مرا

(۱) واگر آنانرا براه راست بخوانی ، هرگز هدایت نخواهند شد . (۲) منع - دامان
(۳) مبادا . (٤) دعانویس - طلسم ساز. (٥) مسیحی.

این راحت دنیا که روزی چند بگذاشته‌ام چه سود کند؟ و ممکن باشد که راست میگویند!»

وابد را معنی آن باشد که اگر همه‌عالم پر از گاورس[1] کنند، ومرغی را بفرمایند تا هرهزارسال یکی دانهٔ گاورس برمیگیرد، آن گاورس برسد وازابد هیچ کم نشود. پس چندین مدت عذاب، اگرروحانی بود، و اگرجسمانی بود، واگر خیالی بود؛ چگونه‌توان کشید، وعمردنیا را درجنب آن چقدرباشد؟ وهیچ عاقلی نباشد که اندرین اندیشهٔ تمام نکند، که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطرواجب بود، اگر چه با رنج بود، واگرچه باگمان بود. که خلق برای بازرگانی دردریا نشینند، وسفرهاء دراز میکنند، و رنجهاء بسیار میکشند: همه بگمان میکنند. اگر این مرد را یقین نیست، آخر گمانی ضعیف هست؟ پس اگر برخویشتن شفقت دارد، باحتمال این فرا گیرد.

و برای این بود که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - با ملحدی[2] مناظره میکرد، گفت: «اگرچنانست که تومیگویی: هم تورستی وهم ما؛ و اگرچنانست که ما می‌گوییم: ما رستیم و توافتیدی و در عذاب ابدی ماندی». و این سخن که **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - گفته‌است، بمقدارضعف عقل آن ملحد گفته‌است، نه‌بدانکه وی در گفته واعتقاد خویش درشك بود، لکن دانست که آنچه راه یقین‌است است فهم آن ملحد احتمال نکند.

پس بدانکه هر که درعالم جز بزاد آخرت مشغولست، بغایت احمقست؛ وسبب آن غفلتست واندیشه ناکردن: که شهوات دنیا ایشانرا خود چندان می‌فرو نگذارد که اندرین اندیشه کنند، وگرنه، آنکس که یقین‌میداند؛ وآنکس که بگمان غالب‌میداند، وآنکس که گمان ضعیف میبرد، برهمه واجب‌باشد - بحکم عقل - که‌از آن‌خطرعظیم حذر کنند، وراه ایمنی واحتیاط گیرند، تا سلامت‌یابند انشاءالله.

تمام‌شد سخن درعنوان مسلمانی، از: معرفت نفس - معرفت حق - جل جلاله وعظم‌شأنه وعزکبریاؤه ولااله غیره - ومعرفت دنیا ومعرفت آخرت. پس ازین ارکان معاملت مسلمانی آغاز کنیم، انشاءالله‌العزیزوحده.

(۱) نوعی دانه که بمرغ دهند وگاورس وگارسك نیز گویند. ارزن (؟) (۲) بیدین.

اصل اول

در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدانکه هر که مسلمان شود، اول واجب بر وی آنست که معنی کلمهٔ **«لااله الاالله - محمد رسول الله»** را - که بزبان گفت - بدل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك رابوی راه نبود، وچون باور کرد، ودل وی بران قرار گرفت چنانکه شك، را بدان راه نبود این کفایت بود در اصل مسلمانی. ودانستن بدلیل و برهان فرض عین [۱] نیست برهر مسلمانی، که رسول - علیه السلم - عرب را بطلب دلیل، وخواندن کلام [۲] وجستن شبتهاوجواب آن نفرمود، بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عموم خلق بیش ازین نباشد.

اما لابدست که فرقی [۳] باشد، که ایشان راه سخن گفتن بدانند، و اگر کسی شبهتی افکند تا عامیرا از آن بیفکند، ایشانرا زبان آن باشد که آن شبهت را دفع کنند: واین صنعت را «کلام» گویند. واین فرض کفایت [۴] بود که در هر شهری یك دوتن بدین صفت باشند بس بود. وعامی صاحب اعتقاد باشد، ومتکلم [۵] شحنه و بدرقهٔ اعتقاد وی باشد.

اما حقیقت معرفت خود راهی دیگرست، ورأی این هر دو مقام. ومقدمهٔ آن مجاهدتست: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود، تمام وی بدان درجه نرسد، ومسلم نباشد ویرا بدان دعوی کرد، که زیان آن بیش از سود وی باشد. و مثال وی چون کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارو خورد: بیم آن بود که هلاك شود، چه آن دارو به صفت اخلاط معدهٔ وی گردد، وازو شفا حاصل - نیاید، ودر بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم، نمودار [۶] و نشانی است از حقیقت معرفت، تا کسی که اهل آن باشد طلب کند، ونتواند کرد طلب حقیقت آن الا کسی که ویرا در دنیا هیچ علاقت نباشد که مشغول کند، وهمه عمر بهیچ مشغول نخواهد بود

(۱) فرض عین واجبی است چون نمازو روزه که برهمه واجب است، ودر مقابل آن فرض کفایت است چون شستن مرده که اگر کسی انجام داد از عهده دیگران ساقط میشود. (۲) مقصود علم کلام است. (۳) دسته هائی. (۴) عالم علم کلام. (۵) کسی که همراه و پیشاپیش کاروان میرفته است که آنرا از حوادث نگاهداری نماید. (۶) نمونه.

مگر بطلب حق تعالی ،و آن کاری دشوار ودرازست : پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ، و آن اعتقاد اهل سنت است ، تاهر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد، که این اعتقاد تخم سعادت وی خواهد بود .

پیدا کردن اعتقاد

بدانکه تو آفریدهٔ ، وتورا آفریدگاریست که **آفریدگار** همه عالم و هرچه درعالمست اوست : **ویکی** است :کهٔ ویراشریك وانباز نیست و **یگانه** است ویرا همتانیست .**وهمیشه بوده** است : که هستی او راابتدا نیست .**وهمیشه باشد** :که وجودویرا آخر نیست. وهستی وی در ازل وابـد که واجب است نیستی را بوی راه نیست. هستی وی بذات خودست: که ویرا بهیچ چیز **نیاز نیست** وهیچ چیز ازوی بی نیاز نیست ، بلکه قیام وی بذات خودست ، و قیام همه چیزها بوی است

تنزیه

وی در ذات خود جوهر نیست ، و عـرض نیست . و ویرا در هیچ کالبد فرود آمدن نیست . و بهیچ چیز مانند نیست ، و هیچ چیز مانند وی نیست . و اورا صورت نیست . و چندی وچونی و چگونی را بوی راه نیست ، و هرچه در خیال آید ، و در خاطر آید ـ از کمیت و کیفیت ـ وی از آن پاکست : کـه آن همه صفات آفریدگان ویست . ووی بصفت هیچ آفریده نیست ، بلکه هرچه و هم وخیال صورت کند، وی آفریدگار آنست. وخردی و بزرگی مقدار را بوی راه نیست، که این نیز صفت اجسام عالم است ، ووی جسم نیست . وویرا باهیچ جسم پیوند نیست. و برجای نیست ،و درجای نیست ، بلکه خود اصلا جای گیر وجای پذیر نیست.وهرچه در عالم است زیرعرش است ، وعرش زیرقدرت وی مسخرست، ووی فوق عرش است، نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد ،که وی جسم نیست ، و عرش حامل و بردارندهٔ وی نیست،بلکه عرش و حَمَلهٔ[1] عرش همه برداشته ومحمول لطف وقدرت وی اند و امروزهم بدان صفت است که درازل بود ـ پیش از آنکه عـرش را بیافرید ـ و تا ابـد همچنان خواهد بود :که تغیر وگردش را بوی و صفات وی راه نیست : که اگر گردش بصفت نقصانی بـود ، خـدای را نشاید ، و اگـر بصفت کمالی باشد ، از پیش ناقص بـوده باشد ، و حاجتمند این کمال بوده باشد ، و محتاج آفریده بود ، و خدایی را نشاید . و باز آنکه از همه صفات آفریدگان منزه است ، دریـن جهان دانستنی است و در

(١) جمع حامل : بردارندگان .

آن جهان دیدنی است ، و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگونـه دانند ویرا ، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه بینند ویرا : که آن دیـدار از جنس دیدار این جهانی نیست .

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست ، بـر همه چیزها قـادرست ، و توانایی وی بر کمالست ، که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد ، و هرچه خـواهد کند . وهفت آسمان و هفت زمین و عرش و کـرسی و هر چه هست ، همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخرست . و بـدست هیچ کس ـ جـز وی ـ هیچ چیز نیست . و ویـرا در آفـرینش هیچ یار و انباز نیست .

علم

ووی داناست بهرچه دانستی است ، وعلم وی بهمه چیزها محیطست .واز عَلا تاثرَی[1] هیچ چیز بیدانش وی نرود[2] ، چههمه از وی رود،واز قدرت وی پدید آید . بلکه عدد ریك بیابان وبرگ درختان واندیشهٔ دلها وذرّهای هوا درعلم وی چنان مکشوفست که عدد آسمانها .

ارادت

وهرچه در عالمست ، همه بخواست وارادت ویست . هیچ چیز، از اندك وبسیار ، وخرد و بزرگ ، وخیر وشر ، وطاعت و معصیت ، وکفروایمان، وسود وزیان ، وزیادت و نقصان ، و رنج وراحت ، وبیماری و تن درستی ، نرود الا بتقدیرومشیت وی ، وبقضا وحکموی . اگر همهعالم گرد آیند ـ ازجنوانس وشیاطین و ملایك ـ تا یك ذره از عالم بجنبانند ، یا برجای بدارند ، یا بیش کنند ، یاکم کنند ، بیخواست ویهمه عاجز باشند ونتوانند .بلکه جز آنکه وی خواهد در وجود نیاید ، وهرچه وی خواست نباشد وهیچ چیزوهیچ کس دفع آن نتوانند:هرچه هست و هر چـه بـود وهرچه باشد همه بتدبیر وتقدیر ویست .

سمع و بصر

و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیك در شنوایی وی برابر بود ، و تاریك و روشن در بینایی وی برابر بود. وآواز پای مورچهٔ که درتـاریکی شب برود، ازشنوایی وی بیرون نمود ؛ ورنگ وصورت کرمی که درتحتالثری[3]

(۱) از بلندی تا خاك (۲) انجام نشود .(۳) زیرخاك .

بود ازدیدار وی بیرون نبود . و دیدار وی بچشم نبود ، وشنوایی وی بگوش نبود: چنانکه دانش وی بتدبیر واندیشه نبود ، وآفریدن وی بآلت نبود .

و فرمان وی بر همه خلق واجب است، وخبر وی ازهرچه خبر داد راستست، و وعده و وعید[1] وی حق است : و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن ویست . و وی ، چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنو است ، گویاست . وبا موسی - علیه السلم - سخن گفت بی واسطه . و سخن وی بکام و زبان ولب و دهان نیست . وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست، یعنی آوازه نیست ،سخن حق تعالی پاکتر ومنزه ترست ازین صفت ، وقرآن وتوریة وانجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن ویست . و سخن وی صفت ویست وهمه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است .

کلام

و چنانکه ذات ایزد -سبحانه و تعالی- در دل ما معلوم است ،وبزبان مذکورست، و علم ما آفریده ومعلوم قدیم ، و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ،ذات سخن همچنین قدیم است، ودردل ما محفوظ است، وبزبان ما ومقرو[2] در مصحف[3] مکتوب محفوظ نامخلوق وحفظ مخلوق ،ومقرو نامخلوق و قراء مخلوق ، ومکتوب . نامخلوق وکتابت مخلوق .

و هرچه در عالم است آفریدهٔ ویست . و هر چه آفرید چنان آفرید که ازآن بهتر ونیکوتر نباشد ، و اگر عقل همهٔ عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی دیگر نیکو تر بیندیشند ، یا بهتر ازین تدبیری کنند ، یاچیزی نقصان کنند یازیادت کنند ، نتوانند ، وآنچه اندیشند که بهتر ازین می باید خطا کنند ، وازسر حکمت ومصلحت آن غافل باشند ، بلکه مثل ایشان چون نابینایی بود که درسرایی باشد وهرقماشی[4] برجای خویش باشد ووی نبیند : چون برآنجامی افتد ، می گوید که : «این چرا برراه نهاده اند» ، وآن خود برراه نباشد، ولکن وی خود راه نبیند .

افعال

پس هرچه آفرید بعدل وحکمت آفرید ، و چنان آفرید که میبایست . واگر بکمال تر ازین ممکن بودی ونیافریدی ، از عجز بودی یاازبخل ، و این هردو بروی محالست . پس هرچه آفرید ، ازرنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز ، همه بعدلست،

(۱) تهدید ــ وعده بد : (۲) خوانده شده . (۳) قرآن (٤) قماش هرچیزخردی راگویند که برروی زمین است-اسباب خانه .

وظلم خود از وی ممکن نیست ، که‌ظلم آن باشد که درمملکت کسی دیگر تصرف کنند ، واز وی تصرف کردن در مملکت دیگری ممکن نبود ، که باوی مالك دیگر محال باشد ، چه : هرچه‌بودو هست وتواند بود ، همه‌مملوك‌اند ، ومالك ویست‌وبس بی‌انباز وبی‌همتا .

آخرت

و عالم که آفرید از دو جنس آفرید : عالم اجساد وعالم ارواح و از عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت ، تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند .

و هر کسی را مدتی تقدیر کرد ، که دراین عالم باشد ، وآخرت مدت اجل وی باشد ، که زیادت ونقصان رابوی راه نباشد : چون اجل درآید ، جانرا ازتن‌جدا کند . ودرقیامت ، که‌روزحساب و مکافاتست ، جانرابکالبد دهد ، وهمه رابرانگیزد، وهرکسی کردارهای خویش بیند ، درنامهٔ بنوشته ، که‌هرچه‌کرده باشد همه‌را بایاد وی دهد . ومقدار معصیت وطاعت وی ویرا معلوم‌گردانند ، بترازویی که شایستهٔ آن کارباشد: وآن ترازو باترازوی این‌جهانی نماند .

صراط

وآنگاه همه را برصراط گذر فرمایند ، وصراط باریکتر ازموی وتیز تراز شمشیر بود : هرکه در این عالم برصراط مستقیم (۱) راست ایستاده باشد ، بآسانی‌بران صراط بگذرد ، وهرکه راه‌راست‌نداشته باشد ، بر صراط راه نیابد وبدوزخ افتد .

وبرسر صراط‌همه رابدارند(۲) ، وبپرسند ازهرچه‌کرده باشند ، وحقیقت‌صدق ازصادق طلب‌کنند ، ومنافقان ومرائیانرا (۳) تشویر دهند وفضیحت کنند .

وگروهی رابی حساب ببهشت فرستند ، وگروهی را حساب کنند بآسانی ، و گروهی رابدشواری . وبآخر جملهٔ‌کفار رابدوزخ فرستند : که هرگز خلاصی‌نیابند ومطیعان مسلمانانرا ببهشت فرستند ، وعاصیانرا بدوزخ فرستند : هرکه شفاعت‌انبیاو بزرگان دین ویرا دریابد عفو کنند ، وهرکرا شفاعت نبود بدوزخ برند ، وبر مقدار گناه عقوبت‌کنند وبآخر ببهشت برند .

پیغامبری

و چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود ، و اعمال آدمی چنان رانده بود که بعضی سبب سعادت وی بود و بعضی سبب شقاوت ، وآدمی از خویشتن آن نتواند شناخت ، بحکم فضل و رحمت خویش

(۱) راه‌راست . (۲) نگاهدارند . (۳) ریاکاران .

پیامبرانرا بیافرید، و بفرمود تا کسانی راکه در ازل بکمال سعادت ایشان حکم - کرده‌بود ازین رازآگاه کنند، وایشانراپیغام داد وبخلق‌فرستاد تاراه سعادت‌وشقاوت ایشانرا آشکاراکنند: تاهیچکس رابرخدای تعالی حجت‌نماند. پس‌بآخر همه‌رسول مارا - **محمدعلیه‌الصلوة‌والسلام** -بخلق فرستاد، ونبوت‌وی بدرجهٔ‌کمال رسانید، که هیچ زیادت رابوی راه نبود؛ وبدان سبب وی را خاتم انبیاکرد که‌پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد. وجملهٔ خلق راازجن‌وانس بمتابعت وی‌فرمود، وویراسید همه‌پیغمبران کرد، ویاران واصحاب وی رابهترین یاران واصحاب پیغامبران کرد، صلوات‌الله علیه‌و وعلی‌سایرالنبیین، وعلی‌آله واصحابه‌الطاهرین اجمعین.

اصل دوم

در طلب علم

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - چنین گفته‌است که: « **طلب العلم فریضة علی کل مسلم**» جستن‌علم فریضه‌است برهمه مسلمانان» وهمه علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است؟

متکلمان میگویند کـه این علم کلام است، کـه معرفت خدای تعـالی بدین حاصل آید؛

و**فقها** میگویند که‌این علم فقه‌است، که حلال ازحرام بدین‌جدابود.

و**محدثان** [۱] میگویند که‌این‌علم‌کتاب وسنت[۲]است، که‌اصل علم‌شرع اینست

و**صوفیان** میگویند که علم‌احوال دلست که بنده راه، بحق‌تعالی ویست.

وهرکسی ازین قوم علم‌خویش‌را تعظیم‌همی‌کنند، واختیار ما آنست که‌بیك‌علم مخصوص نیست، و این همه‌علمهـا نیز واجب نیست، ولـکن این‌را نیز تفصیلی هست که‌این اشکال بدان‌برخیزد:

بدانکه هرکه چاشتگاه- مثلا- مسلمان شود، یابالغ شود، این‌همه علمهابروی آموختن واجب نگردد، ولـکن دروقت[۳]واجب شود که معنی کلمهٔ: «**لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله**[٤]» بداند، واین بدان بود که آن‌اعتقاد اهل‌سنت که دراصل‌اول گفتیم

(۱) عالمان باحادیث واخبار. (۲) حدیث (۳) فوراً،بلافاصله. (٤) نیست‌معبودی جزخدا،محمد فرستاده خداست.

حاصل کند، نه بدان معنی که بدلیل بداند- که آن واجب نیست- ولکن برجملۀصفات حق‌تعالی، وصفات پیغامبر صلی‌الله‌علیه- وصفات آخرت و بهشت و دوزخ وحشر و نشر اعتقاد کند و بداند: که ویرا خدای است بدین صفت، و ازجهت وی مطالب است بر زبان رسول‌وی، که اگر طاعت کند بسعادتی رسد، پس از مرگ، واگر معصیت کند بشقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس‌ازین دونوع ازعلم واجب شدن گیرد: یکی بدل تعلق دارد، ویکی باعمال جوارح[1].

وآنکه باعمال جوارح تعلق‌دارد، دوقسم باشد: یکه کردنی ویکی ناکردنی؛

واماعلم کردنی چنین بود که: چون‌چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت راکه‌نماز پیشین آید، واجب بود بروی‌علم‌طهارت و نماز آموختن، آن مقدار که فریضه است ازین دوعلم، واماآنچه سنت[2] است علم آن سنت است نه فریضه. اگرمثلا بنمازشام رسد، آنگاه علم نماز شام واجب شود: که بداند که آن سه رکعتست، وپیش ازآن واجب نشود. چون بماه رمضان رسد، علم روزۀ رمضان واجب شود: اینقدرکه بداند که‌نیت کردن واجبست، واز وقت صبح تا فروشدن آفتاب خوردن و مباشرت‌کردن[3] حرام است. واگر بیست دینار زر دارد، علم زکوة دروقت واجب نشود، لکن آنوقت را که سالی تمام‌شود واجب گردد که‌بداند که‌زکوه آن‌چندست وبکه باید دادن و شرط آن چیست. وعلم حج‌واجب نشود، تاآنگاه که حج خواهد کرد: که وقت آن درجملۀعمر است. وهمچنین‌هر کار که پیش‌میآید، بدان وقت علم آن واجب میشود: مثلاچون‌نکاح خواهد کردن، علم آن واجب شود، چنانکه‌بداند که حق‌زن برشوی چیست، ودرحال حیض مباح‌نیست‌صحبت کردن، وپس‌از حیض تا طهارت نکند، وهمچنین آنچه بدان تعلق دارد. واگر بمثل پیشۀ دارد، علم آن‌پیشه بروی واجب شود. تااگر بازرگان‌بود علم‌ربوا[4] بروی واجب شود، بلکه واجب‌شود که جمله شروط بیع[5] بداند، تاازبیع باطل حذرتواند کرد. وبرای این بود که عمر-رضی‌الله‌عنه- اهل‌بازاررادرّه[6] همی‌زد وبطلب علم‌میفرستاد، ومیگفت که. «هر که فقه بیع‌نداند، نبایدکه در بازار بود، که آنگاه که حرام خورد وربوا خورد ویرا خبرنبود». وهمچنین هرپیشۀرا علمی است،

(۱) اعضای‌بدن. (۲) مستحب. (۳) جماع کردن. (٤) زیادی. ربا. (٥) خریدوفروش. (٦) تازیانه.

تااگر حجّام[1] بودمثلا، باید که بداند که‌چه‌چیز شاید از آدمی ببرد، وچه دندان‌شاید که بکند، وتاچه غایت شاید که درداروی جراحتها ارتکاب کند. وامثال این.

واین علمها‌بحال‌هر کسی‌بگردد. وبربزاز واجب‌نبود که علم پیشهٔ‌حجام‌بیاموزد ونه‌حجّام واجب بود که علم‌بزازی بداند. مثال علم کارهای کردنی اینست.

امـا ناکردنی، علم آن نیز واجبست، ولکن بحال هرکس بگردد. اگر آن بود کـه آن‌کس دیبا [2]پوشد، یـا جایی باشدکـه خمر خورند یا گوشت خوک خورند، یا در جـایی باشدکـه بغصب ستده باشند، یا مـالی حرام در دست دارد، واجب شود بر علماکه ویـرا این علم بیـاموزند، و بگویندکـه حرام ازان چیست تا دست بدارد. و اگر جایی باشد ـ مثلا ـ که با زنـان مخالطت [3] دارد، بروی واجب شود که بداند که محرم کیست و نا محرم کیست، و نظر بکه روا نباشد.

و این نیز بحال هر کسی بگردد، که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نشودکه علم‌کار دیگران بیاموزد: که بر زنـان واجب نشود که بیاموزند که درحـال حیض طلاق دادن روا نبود، و هر مردی که طلاق خواهد داد واجب شود که‌بیاموزد

اما آنکه بدل تعلق دارد دو جنس است: یکی باحوال دل تعلق دارد، یکی باعتقادات؛

اما آنچه باحوال دل تعلق دارد، مثال‌آن این بود که واجب بود که بداند که کبر وحسد حرام است، وگمان بد بردن و امثال این. واین فرض عین است برهمه خلق، که هیچ‌کس از چنین معانی خـالی نباشد، پس علم آن و علم علاج آن واجب بود، که‌این‌نوع بیماری عام‌است، وعلاج آن‌بی‌علم راست نیاید. واما علم‌بیع‌و سلم[4] ورهن واجارت واین‌اجناس که درفقه گویند فرض کفایتست: فرض‌عین بر کسی‌شود که آن بمعاملت‌بخواهد کرد، وبیشتر‌خلق ازآن خالی‌تواند بود، اما ازین‌احوال‌دل‌خالی نتواندبود؛

امـا جنس دیـگر که باعتقاد تعلق دارد، آن بود کـه اگر در اعتـقاد وی را

(١) کارحجام در قدیم ختنه کردن ورگ زدن وغیرآن‌بوده است.(٢) پارچهٔ ابریشمی که‌پوشیدن آن برمردان حرام است.(٣)آمیزش.(٤) پیش‌خرید.

شکی پدید آید ، بر وی واجب بود که آن شک از دل ببرد : هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش ، یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود .

پس از این جمله معلوم شد که علم برهمه مسلمانان فریضه است ، که هیچ مسلمان از جستن علم مستغنی نیست ، ولکن آن علم یک جنس نیست ، و در حق هر کسی برابر نیست ، بلکه باحوال و اوقات بگردد . اما هیچ کس از نوعی حاجت بدین معنی خالی نباشد . پس ، ازین گفت رسول - علیه السلم - که : « هیچ مسلمان نیست که نه طلب علم بروی فریضه است » ، یعنی طلب علمی که بعمل بآن حاجتمند بود .

- فصل -

[عذر بی علمی در دین پذیرفته نیست]

چون معلوم شد که برهر کسی آموختن آن علم واجب است که در راه معاملت ویست ، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد ، که ویرا کاری در پیش آید و بنادانی بکند که نداند که اندر آن حکمتی هست ، و بدین معذور نباشد : هرگه که حاجت بدان غالب بود و نادر نباشد . مثلا کسی درحال حیض مباشرت کند یا پس ازحیض پیش از سرشستن ، وگوید که این علم ندانستم : معذور نباشد .
واز زنی که پیش ازصبح پاك شود ، ونمازشام ونمازخفتن قضا نکند ، که نیاموخته باشد ، یا مردی که زن را درحال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است : معذور نباشد . و با وی گویند : ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ، از این فریضه چرا دست بداشتی تادر حرام افتادی ؟ مگر که واقعهٔ نادر باشد که افتادن آن متوقع نبود : آنگاه معذور باشد .

- فصل -

[هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست]

چون دانستی که عامی بهیچوقت ازخطر خالی نباشد ، ازینجا معلوم شود که هیچ کاریکه آدمی بدان مشغول خواهد شد ، فاضلتر و بزرگوارتر ازعلم نخواهد بود . وهر

پیشهٔ که بدان مشغول خواهد شد، برای طلب دنیا خواهد بود: وعلم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر از پیشه‌ها، چه متعلم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد از دنیا بمیراثی یا بجهتی دیگر: علم حراست[1] مال وی بود، و سبب عزوی بود در دنیا، و سبب سعادت آخرت بود. یکی این بود؛

دیگر کسی باشد که کفایت خویش ندارد، ولکن در وی قناعت باشد، که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، وقدر درویشی بداند درمسلمانی، که درویشان بیش از توانگران بپانصد سال دربهشت خواهند شد: علم درحق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود؛

سدیگر[2] کسی بود که علم بیاموزد، وحق وی ازحلال بود، ازبیت‌المال یا از دست مسلمانان بوی رسد، چندانکه کفایت وی باشد، بی آنکه ویرا طلب حرامی باید کرد، یا ازسلطان ظالم چیزی طلب باید کرد: پس این هر سه کس راطلب‌علم دردین و دنیا ازهمه کارها به باشد؛

چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد، و مقصود وی از علم طلب دنیا باشد، و روزگار چنان بود که طلب نتواند کردن کفایت خویش الااز ادرار[3] سلطان که از وجوه خراج وظلم باشد، یا ازمردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد: این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم مال وجاه باشد، و بعلم بدست خواهد آوردن، آن اولیتر که بکسب مشغول شود - چون از علمی که فرض عین است بپرداخت - که این چنین کس شیطانی شود از شیاطین انس، وخلقی بسیار بوی تباه شود، وهرعامی که در وی نگرد که وی حرام می‌ستاند وهمه حیلتها میکند درطلب دنیا، بوی اقتدا[4] کند، وفساد وی درمیان خلق بیش ازصلاح باشد: پس چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر، پس آن بهتر که دنیا ازکارهای دنیایی طلب کند نه ازکارهای دینی. اگر کسی گوید که: «علم ویرا از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته‌اند: «**تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم ان یکون الاالله**» علم نه برای خدا آموختیم، ولکن علم خود مارا براه خدا برد»، جواب آنست که آن علم کتاب وسنت واسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشانرا باز راه آخرت و باز راه خدای برد، و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که

(۱) نگاهداری (۲) سه دیگر- سوم. (۳) مواجب - شهریه. (٤) پیروی

کاره[۱] بودند شره‌خویش‌را بدنیا ، و بزرگان دین را می‌دیدند که‌از دنیادور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بایشان اقتدا کنند : چون علم آن بود وحال روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت آن علم گردند وعلم تبع ایشان نگردد .

اما این علمها که درین روزگار میخوانند ، چون: خلاف مذهب و کلام‌وقصص و طامات ، و این معلمان که در روزگارند که از علمهای خویش دام دنیا ساخته‌اند ، مخالطت باایشان‌وتحصیل‌علم‌ازیشان‌مردراازراه‌دنیابنگرداند. **و لیس الخبر کالمعاینة**[۲] نگاه کن تا بیشتراین قوم ازعلمای دنیااند یا از علمای آخرت ، و خلق را ازمشاهدهٔ احوال ایشان سودست یا زیان ؟

اما اگرجایی کسی بود .که‌بتقوی آراسته بود ، و راه علماء سلف دارد ،وبتعلیم علمی مشغول باشد که‌اندران تخویف‌وتحذیر[۳] باشد از غرور دنیا ، صحبت ومشاهدهٔ این کس همه را نافع بود تا بتعلیم چه رسد . و چون علمی آموزد که سودمند باشد ، از همه کارها اولیتر باشد . و علم سودمند آن بود که ویرا حقارت دنیا معلوم کند ، و خطر کار آخرت بوی نماید ، و جهل وحماقت کسانی که ایشان روی بدنیا آورده‌اندو ازآخرت اعراض کرده‌اند آشکارا کند ، وآفت کبر وحسد و ریا وبخل و عجب[۴] و حرص و شره وحب‌دنیا بشناسد ، وعلاج آن بداند : این علم کسی راکه بردنیاحریص بود ، همچون آب بود تشنه را وچون‌داروبود بیمار را

اما مشغول بودن این کس بفقه وخلاف ،[۵] و کلام وادب : همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علت وی زیادت کند ،که بیشتر ازین علمها تخم حسد و ریا و مباهات[۶] و معادات[۷] و رعونت[۸] وتسوّق[۹] وتکبر وطلب جاه در دل افکند ، و هر چند که بیشترخواند ،آن در دل محکمترمی شود : چون‌مخالطت باقومی دارد از متفقهه[۱۰] که‌بدان مشغول میدارد ، وچنان‌شود که اگروقتی خواهد که ازآن‌راه توبه کند بروی‌دشوار آیدو نتواند .

---

(۱) بیزار - بی‌میل . (۲) ونیست خبرمانند دیدن . (۳) ترساندن . (٤) خودبینی - تکبروغرور.
(٥) علم خلاف : علم بحث دراختلاف فتوی ورأی مذاهب و طریقه‌های مختلف دین اسلام است .
(٦) خود فروشی - بخود نازیدن ، (٧) بیکدیگردشمن شدن . (٨) آراستن ظاهر. (٩) تسوق بمعنی‌خرید وفروش است وشاید دراینجا مجازاً بمعنی‌خودآرائی‌و بازار گرمی باشد. (١٠) کسانیکه بعلم‌فقه مشغول میباشند یاچنین مینمایند .

اصل سیم
در طهارت است

بدانکه خدای سبحانه وتعالی میگوید: «ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین- خدای پاکانرا دوست دارد» . ورسول - صلی الله علیه - گفت : «الطهور شطر الایمان- پاکی یك نیمهٔ مسلمانی است» . ونیز میگوید : « بنی الدین علی النظافه - بناء مسلمانی برپاکی است» . پس گمان مبر که این همه فضل وبزرگی پاکی راست که درتن وجامه باشد ، باستعمال آب، بلکه **پاکی برچهار طبقه است** :

طبقه اول پاکی سر دلست ازهر چه جز حق تعالی است ، چنانکه حق تعالی میگوید : «**قل الله ، ثم ذرهم**[1] » ، ومقصود ازین آنست : تا چون از غیر حق تعالی خالی باشد بحق تعالی مشغول ومستغرق شود ،واین تحقیق کلمهٔ «**لااله الاالله**» بود ،واین درجهٔ ایمان صدیقانست. وپاکی ازغیرحق یك نیمهٔ ایمانست: تاازغیر حق تعالی پاك نشود ؛ بذکرحق تعالی آراسته نگردد .

طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دلست ازاخلاق ناپسندیده ، چون : حسدوکبر وریا وحرص وعداوت ورعونت وغیر آن ، تاآراسته شود باخلاق پاك وپسندیده ،چون: تواضع وقناعت وتوبه وصبروخوف ورجا ومحبت وغیر آن . واین درجهٔ ایمان متقیانست .وپاکی ازاخلاق مذموم یك نیمه ازایمانست ؛

طبقه سوم پاکی جوارح است واندامهای تن از معصیتها ، چون : غیبت و دروغ وحرام خوردن وخیانت کردن ودر نامحرم نگریستن وغیر آن ، تاآراسته شود بادب وفرمان برداری درکارها . واین درجهٔ ایمان پارسایانست .وپاك داشتن اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمانست .

طبقهٔ چهارم پاك داشتن تن وجامه است ازنجاستها ، تاجملهٔ تن آراسته شود برکوع وسجودوارکان نماز : واین درجهٔ پاکی مسلمانی است ،که فرق میان مسلمان و کافر در معاملت بدین نمازست ، واین پاکی نیزیك نیمه ازایمانست .

پس بدین وجه معلوم شود که درهمه طبقهای ایمان پاکی یك نیمهٔ ایمانست وبحکم آنکه نیمهٔ پیشین است ،گفت : «**بنی الدین علی النظافة** بناء دین برویست. »

(۱) بگوخدا ، پس واگذار ایشانرا

پس این طهارت تن و جامه که همگنان روی بدان آورده‌اند، و جهد همه در آن کنند، درجهٔ باز پسین طهارتهاست، و لکن از آنکه آسان‌تر است، و نفس را نیز در وی نصیب است، که پاکیزگی خوش باشد، و نفس به‌راحت بود اندر آن، وهر کسی نیز آن رابیبند و پارسائی وی بدان بداند، بدین سبب بر مردمان آسانتر بود.

اماپاکی دل‌ازحسد وکبروریا ودوستی دنیا، وپاکی ازمعصیت وگناه، نفس را در آن هیچ نصیب نیست، وچشمهاء خلق‌بر آن‌نیوفتد: که آن نظاره‌گاه حقست نه نظاره‌گاه خلق، بدین‌سبب هر کسی در آن رغبت نکند.

فصل

[احتیاط بچه‌شرایطی رواست]

این طهارت ظاهراً گر چه درجهٔ باز پسین است، فضل وی نیز بزرگست، ولیکن بشرط آنکه ادب‌وی نگاه دارد، و وسوسه و اِسراف[1] را بدان راه‌ندهد چون بحدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده بود، و باشد که بزه‌کار[2] گردد. و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب[3] داشتن، و اِزار بسردر گرفتن[4]، و آب پاك به یقین طلب کردن، وآفتابه‌نگاهداشتن تا کسی دست بر وی فرا نکند، همه نیکوست، و کسانی را از فقها و دیگران که آن نگاه ندارند، نیست[5] که بر ایشان اعتراضی کنند الا بشرطی، و ایشانرا نیز نیست که برفقها ودیگران که احتیاط نکنند اعتراض کردن اصلا، چه آن‌احتیاطهانیکوست، ولکن بشش‌شرط:

شرط اول - آنکه بسبب روزگار بردن بدان، از کاری فاضلتر ازآن باز نماند، چه‌اگر کسی را قدرت آن باشدکه بآموختن علمی مشغول شود، یابفکرتی مشغول‌شودکه‌آن زیادت کشفی باشد، یابکسبی مشغول شودکه آن‌کفایت عیال وی بود تااورا ازخلق‌سؤال نباید‌کردن وازدست مردمان نبـاید خوردن، وروزگاربردن باحتیاط طهارت ویرا باز دارد ازین، نشایدکه‌بدین احتیاطها مشغول شود، که‌این‌همه

(۱) زیاد روی. (۲) گناهکار. (۳) جوراب. (٤)خودرادر پوششی پوشاندن‌که گردوغبار بسر وروی نرسد. (٥) روا نیست - جایز نیست.

مهمتراست‌از احتیاط طهارت . و بچنین‌سبب بود که‌هرگز صحابه بچنین احتیاطها‌مشغول نشدند ، که ایشان بجهاد و کسب وطلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند ، و برای این‌بود که پای‌برهنه برفتندی ، وبرزمین نمازکردندی ، وبرخاك نشستندی ، و طعام‌خوردندی ، ودست‌بر کف‌پای‌مالیدندی ،وازعرق ستوران حذرنکردندی ، وجهد بیشتردرپاکی دل‌کردندی‌نه‌درپاکی تن‌وجامه . پس‌اگرکسی‌بدین‌صفت بود،صوفیانرا بروی اعتراض نرسد . و کسی که‌بکاهلی ازاحتیاط دست‌بدارد ، ویرا نشاید که براهل احتیاط اعتراض‌کند : که‌کردن احتیاط ازناکردن فاضلترست ؛

شرط دوم ـ آنکه خویشتن ازریا و رعونت این‌نگاه دارد ، که‌هرکه‌احتیاط کند ، ازسر تاپای وی منادی میکند که . «من‌پارساام که خویشتن چنین‌پاك‌می‌دارم» ، وویرا ازآن شرفی پدیدآید . اگرپای برزمین نهد ، یاازآفتابهٔ دیگری طهارت‌کند ، ترسدکه‌از چشم مردمان بیفتد . باید که خویشتن رادرین بیازماید و درپیش مردمان پای برزمین نهد ، وراه رخصت سپرد ، ودرسر تدارك احتیاط بکند : اگرنفس وی‌در این منازعتی‌کند ، بداندکه آفت‌ریا بوی راه‌یافته است ، اکنون بروی واجب بودکه پای برهنه‌رود، وبرزمین نمازکند، وازاحتیاط دست‌بدارد؛ که‌ریاحرام است واحتیاط سنت:چون‌ازحرام‌حذرنتواند الابترك احتیاط، بروی‌واجب‌بود ترك‌احتیاط‌گفتن ؛

شرط سیم ـ آنکه گاه‌گاه نیز راه‌رخصت می‌رود، واحتیاط برخویشتن فرض نگرداند، چنانکه رسول‌ـصلی‌الله‌علیه‌ـ ازمطهرهٔ [1] مشرکی طهارت‌کرده‌است،وعمر رضی‌الله‌عنه‌ـازسبوی زنی‌ترسا طهارت‌کرده است، وایشان دربیشتر احوال برخاك‌نماز کرده‌اند، و کسی که‌درخفتن میان‌خویش ومیان‌خاك هیچ‌حجاب‌نکردی ویرابزرگتر داشتندی. پس‌چون‌سیرت‌ایشانرا مهجور [2] کندو ناشایست دارد، ونفس‌وی مسامحت نکند[3] موافقت‌ایشانرا، دلیل آن‌باشد که نفس‌درین‌احتیاط‌شرفی‌یافته است : مهم‌باشد که‌دست ازین‌بدارد ؛

شرط چهارم ـ آنکه هراحتیاطی که‌درآن‌رنج مسلمانی باشددست‌بدارد ، که رنجاندن دل‌خلق‌حرام‌است، وترك‌احتیاط حرام نیست: چنانکه‌کسی قصدآن کندکه دست‌وی‌بگیرد درسلام، یامعانقه [4] کند، ودست ورویِ‌وی عرق‌دارد، وی‌خویشتن باز

(۱) آفتابه . (۲) دور افتاده . (۳) روا ندارد . (٤) یکدیگررادرآغوش گرفتن .

کشد، این حرام باشد ؛ بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن بدان مسلمان درین وقت از هزار احتیاط مبارکتر بود و فاضلتر ؛ و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت کند، و از کوزهٔ وی آب خورد، نشاید که منع کند و کراهیت [5] اظهار کند، که رسول - صلی الله علیه - آب زمزم [6] خواست، عباس - رضی الله عنه گفت : «دستهای بسیار در آب کرده اند و شوریده کرده، تا ترا دلوی خاص طلب کنم . و آب بر کشم» ، گفت : «نی! من برکت دست مسلمانان دوستتر دارم» .

و بیشتر قرّا آن [7] جاهل این دقایق نشناسند، وخویش اندرچینند [8] از کسی که احتیاط نکند و ویرا برنجانند، و باشد که با پدر و مادر ورفیق و برادر سخنهای درشت گویند، چون دست بآفتابه وجامهٔ ایشان دراز کرده باشند . واین همه حرام است : چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست - و بیشتر آن باشد که قومی که این کنند تکبری در سر ایشان پدید آید - که منت برمردمان نهند که ماخود چنین می کنیم، و بغنیمت دارند که خویشتن از کسی فراهم گیرند [8] تا ویرا برنجانند ، وپاکی خویش عرضه کنند ، و فخر خویش پدید آرند ، و دیگران را نجس [1] نام کنند ، بدانکه چنانکه صحابه آسان فرا گرفته باشند فراگیرد ، واگر کسی در استنجا [2] بسنگ اقتصار [3] کند این خود از کبایر شناسند. واین همه از خبائث اخلاقست ، و دلیل نجاست باطن است ، و دل پاك داشتن ازین خبائث فریضه است . این همه سبب هلاکست ، واحتیاط دست بداشتن سبب هلاکت نیست .

شرط پنجم - آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر است ، چون مهمتر دست ندارد ، دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت یا برای عادت میکند . چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد ، آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند ، و این مقدار نداند که هرچه نجس

---

(۵) بی میلی شدید - تنفر خاطر . (٦) چشمه ای است درمکه (۷) قراء جمع قاری: زاهد - عابد (۸) خود راجمع کنند و برکنار می گیرند که آلوده نشوند . (۱) در شش نسخهٔ خطی کهنه که ضمن چاپ این کتاب مورد نظر بوده است ، همه جا بجای کلمهٔ «نجس» کلماتی مخدوش باین اشکال : «بحسم - بخشم - بحجشم - بسخسم - بخشم - بججشم» نوشته بود و چون با رجوع بفرهنگهای فارسی و عربی از هیچ کدام این ترکیبات میسر نشد که معنی مناسب مقام گرفته شود، بامراجعهٔ بکتاب «احیاء العلوم» ، که دراین مورد «لقوه بالمذر» آورده است ، کلمه «نجس» را مناسب دانستیم و درج کردیم . (۲) پاك کردن نجاست از خود . (۳) کوتاه کردن - بس کردن .

است بی ضرورت چرا میخورد ؟ و اگر پاکست دست چرا میشوید ؟ پس برجامهٔ که عامیان [۱] شسته باشند نمازمی نکند ، وطعامی که درخانهٔ عوام پخته باشند چرا میخورد ؟ و احتیاط درپاکی لقمه مهمترست . وبیشتراین قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند ، و برجامهٔ ایشان نماز نکنند ! و این نه نشان صدق باشد درین کار ؛

شرط ششم ـ آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند : چنانکه برسه بار زیادت کند در طهارت ، که بارچهارم نهی است ، یا طهارت دراز بکشد و مسلمانی درانتظار وی می‌باشد ، که این نشاید ؛ یاآب بسیار بریزد تا نمازاول وقت تأخیر کند ؛ یا امام باشد اهل جماعت درانتظار دارد ؛ یامسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن دیرمی شود ، یا بسبب آن روزگار کسب وی می‌بشود و عیال وی ضایع می‌ماند که این چنین کارها بسبب‌احتیاطی که فریضهٔ نیست ، مباح نگردد؛ یا سجاده فراخ فروافکند [۲] درمسجد تاکسی جامه بوی بازنزند که ازین سه‌چیزمنکربود : یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد ازمسلمانان ، وحق وی بیش از آن نیست که وی سجود کند ؛ و دوم آنکه چنین ، صف پیوسته نتوان داشت ، وسنت آنستکه که کتف بکتف برادر وارو پیوسته ؛ سوم آنکه از مسلمانی حذرمی کند چنانکه‌از سگ و نجاستها حذر کنند ، و این نشاید ، وهمچنین منکرات بسیار ، که بسی قرای جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند ونداننذ .

ـ فصل ـ

[اقسام طهارت ظاهر]

چون دانستی که طهارت ظاهرچندست ازطهارت باطن ، وطهارت باطن سه است : یکی‌طهارت جوارح ازمعاصی ؛ دوم طهارت دل‌از اخلاق بد ؛ سوم طهارت‌سرّ از هرچه جزحقست ، بدانکه طهارت ظاهر نیزسه قسم‌است : یکی طهارت ازنجاست؛ دوم از حدث و جنابت ؛ سوم از افزونی تن چون ناخن و موی وشوخ [۳] و غیر آن [۴]

(۱)عامی: بی‌سوادردراینجا مقصود کسی‌است که مسائل‌شرعی‌رانداند. (۲)فرش نمازخودراجای‌وسیع پهن‌کند(۳)چرك بدن(٤) غالب‌مسائلی که‌در رکن‌عبادات‌این کتاب‌آورده شده بافتاوی‌علمای‌مذهب شیعه مغایرت دارد ، وچون تصرف درکتاب دیگران بهیچ وجه جایزنبود ، و ازطرف دیگراین کتاب از لحاظ طهارت و وضو و غسل وسایرتکالیف شرعی مرجع مطالعه نخواهدبود ، وهمان طورکه ناشراین کتاب بلحاظ اخلاقی و ادبی‌آن نظرداشته خوانندگان نیزهمین توجه‌را خواهند داشت ، بنابراین موارد اختلافی‌بهمان صورتیکه دراصل‌کتاب بودبدون‌تغییربچاپ رسید

قسم اول

طهارت از نجاست

بدانکه هرچه حق‌تعالی بیافریده است ازجمادات، همه پاکست، مگرشرابی که مستی آرد، که اندك و بسیاروی پلیدست [1] وهرچه جانورست همه پاکست الا سگ و خوك. و هر جانوری که بمیرد پلیدست مگر چهار: آدمی و ماهی و ملخ و هر چه در تن وی خون روان نیست، چون مگس و زنبور و کژدم و کرم که در طعام افتد. و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلیدست مگر، آنچه اصل جانوران است چون منی وخایهٔ مرغ و کرم ابریشم وهرچه گردیده نباشد چون عرق واشک پاك بود. وهرچه پلیدست با آن نماز نشاید کرد، مگر پنج نوع که از آن عفو کرده‌اند بسبب دشواری. یکی اثر استنجا که پس از آنکه سه سنك بکارداشتی بماند بشرط آنکه ازجایگاه خویش فراتر نشده باشد، دوم گل شاه‌راه اگر چه درروی نجاست بیقین میبیند، لیکن آن مقدار که خویشتن از آن نگاه نتوان داشت معفو [2] بود، مگر کسی که بیفتد یاستوری جامهٔ وی تباه کند، که آن نادر باشدومعفو نبود؛ سوم نجاست که برموزه [3] شود، آن قدر که ازان حذر نتوان کردمعفو بود چون با موزه نماز کند، آنگاه که موزه درزمین مالد؛ چهارم خون کیك اندك و بسیار آن از جامهٔ تووجامهٔ دیگری معفو بود، اگرچه با آن عرق کرده باشد؛

پنجم خوناب که ازبثرات [4] بیرون آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد، و همچنین رطوبتی روشن که ازبثرات جرب بیرون آید، مگر آنکه بزرك باشدواز وی ریمی [5] بیرون آید، آن همچون دمل باشد ونادر بود، وشستن آن واجب بود، اگر اثری پس از شستن بماند، امیدواریم که معفو بود. اما اگر کسی رك زده باشدیاجراحتی رسیده باشدببایدشست خون آنرا، پس اگر اثری بماندو خطر بود درشستن، نمازقضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

---

(۱) نجس. (۲) بخشیده شده. (۳) کفش. (٤) زخمهای پوست بدن. (٥) چرك زخم.

ـ فصل ـ

[آبهای پاك و ناپاك]

هرجاییکه نجس باشدیکبار آب برو بگذرد پاك شود ،مگر که عین نجاست بروی بماند، آنگاه میباید شست تا عین نجاست بشود ،واگر نشست و بمالید و بناخن باری دو بر ندید ، وباز آن بهم رنك یا بوی بماند پاك شد.

وهر آب که خدای تعالی آفریده است پاکست وپاك کننده است مگرچهار آب یکی آنکه یکبار در حدث به کار داشتی که آن پاك است پـاك کننده نیست ، دوم آنکه در نجاست به کار داشتی که آن پاك کننده نیست ، اما اگر بوی و رنگ وطعم وی نگردیده است بسبب نجاست پاکست ، سوم آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتـاد اگرچه متغیر نشد پلید است بمذهب شافعی ، اما اگر دویست و پنجاه من بیش باشد ، تا متغیر نگردد بنجاستی که در وی افتد ، پلید نشود ، چهارم آبی که بوی و رنگ وطعم وی بگردید به چیزی پاك که آب را ازان نگاه نتوان داشت چون زعفران وصابون واشنان آرد وغیر آنکه آن پاکست نه پاك کننده، اما اگر تغییر وی اندك بود پاك کننده باشد .

قسم دوم

طهارت حدث است

و انـدر وی پنج چیز بباید دانست : ادب قضا حـاجت ، استنجا ، وضو ، و غسل و تیمم .

فصل اول

اداب قضا حاجت

باید که اگر درصحرا بود از چشم خلق دورشود،واگر تواند درپس دیواری شود وعورت پیش از نشستن برهنه نکند ،وروی سوی آفتاب وماه نکند، وقبله را پس پشت نکند ، وروی فراقبله نکند مگر دربنایی باشد که آن روا بود، ولکن اولیتر آن بود که قبله برچپ وراست بود،و جاییکه مردمان آنجا گرد آیند حدث نکند ،ودر آب ایستاده

بول نکند، ودر زیر درخت میوه دارحدث نکند، ودرهیچ سوراخ حدث و بول نکند، و در زمین سخت و در برابر باد بول نکند تا بشنج [1] بوی باز نیاید، و بر پای ایستاده بول نکند الا بعذری، و در نشستن اعتماد [2] بر پای چپ کند، و جایی که آنجا وضووغسل کنندبول نکند. وچون درطهارت جای شودپای چپ درپیش نهد، وچون بیرون آید پای راست، وهیچ چیز که نام خدای تعالی بروی نبشته بود با خود ندارد: وسر برهنه بقضا حاجت نشود. وچون درشود بگوید:

« اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث، من الشیطان الرجیم [1] »، و چون بیرون آید بگوید: **« الحمدلله الذی اذهب عنی مایوذینی وابقی علی ما ینفعنی [2] »**.

فصل دیگر

در استنجا

باید که سه کلوخ یا سه سنگ راست کرده باشد [3] پیش ازقضا حاجت، چون فارغ شود بدست چپ بگیرد، و برجایی نهد که پلید نباشد، آنگاه میراند تا بموضع نجاست، وآنجا میگرداند ونجاست میرباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را، این چنین سه سنگ بکاردارد، واگر پاك نشود دودیگر بکاردارد تا طاق بود. آنگاه سنگی زرگتر بدست راست بگیرد، وقضیب [4] بدست چپ بگیرد و بران سنگ فراز آورد سه بار، یا بدیواری فراز آورد بسه جای، ودست چپ جنباند نه دست راست؛ و اگر بدین قناعت کند کفایت کند، لیکن اولیتر آن بود که جمع کند میان آب و سنگ. و چون آب بکارخواهد داشت ازین جای برخیزد دوجای دیگر شود که آب بروی نبشنجد [5]، وبدست راست آب میریزد وبدست چپ میمالد ـ بکف دست ـ چندانکه بداند که هیچ اثر نماند؛ چون دانست، آب بسیار نریزد و نیرو نکند [6] تا آب بباطن رسد؛ ولیکن بوقت استنجا خویشتن سست فروگذارد، وهرچه بدین مقدار آب بوی نرسد آن از باطن است، وآنرا حکم نجاست نیست، تا وسوسه را بخود راه ندهد. و همچنین

(۱) ترشح. (۲) تکیه. (۳) پناه میبرم بخدا ازکثافت پلید نا پاك نا پاك کننده، از شیطان رانده شده (٤) ستایش خدائی را که آنچه مرا آزار میداد از من دورکرد، و آنچه بمن سودمند است برای من بجا گذاشت. (٥) راست کردن: آماده داشتن ـ سردست داشتن. (٦) آلت بول کردن. (۷) بشنجیدن: ترشح کردن ـ (۸) فشار نیاورد ـ اصرار نکند ـ بخود زحمت ندهد.

در استبرا [۱] سه‌باردست بزیرقضیب فروآورد ، وسه بار بیفشاند ، وسه گام فرا رود ، و سه بار تنحنح [۲] کند ، و بیش از این خویشتن را رنجه ندارد که وسواس بوی راه یابد . اگراین کرده‌باشد وهرزمان میپندارد که پس ازاستنجا تری پدید ـ آمد ، آب بر ازار پای [۳] ریزدتا گوید از آنست: ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ بدین‌فرموده‌است برای وسواس‌را.

و چون از استنجا فارغ شود ، دست بدیواردرمالد یا بر زمین ، آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند ؛ و بگوید در وقت استنجا : «**اللهم‌طهر قلبی‌من‌النفاق حصن فرجی من‌الفواحش** [٤]»

کیفیت وضو

چون از استنجا فارغ شد مسواك کند ، و ابتدا بجانب راست کند ، زبر، آنگاه زیر، آنگاه‌بجانب چپ ، زبر آنگاه زیر، آنگاه درون دندان برهمان ترتیب، آنگاه بزبان وکام فرازآورد . ومسواك‌کردن مهم داند که درخبرست که : « یك نماز با مسواك باهفتاد نمازبی‌مسواك برابر بود». ونیت کندبوقت‌مسواك [٥] که راه گذرذکر حق‌تعالی پاك کند .

و بهیچ‌وقت که حدث کندازوضو دست‌بندارد، که‌رسول‌ـعلیه‌السلم‌ـچنین کردی وبهر وقت‌که وضوکند مسواك بکند، واگروضونکند وداندکه دردهان تغییر پدید آمدست، بسبب آنکه‌خفته‌بوده‌باشد ، یابسیار دهان‌برهم‌نهاده باشد، یاچیزی بوی دار خورده‌باشد، مسواك سنت‌باشد .

پس‌چون‌فارغ‌شد، بربالایی‌نشیند‌ـروی‌بقبله‌ـوبگوید: «**بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. اعوذبك من‌همزات‌الشیاطین* واعوذبك‌رب‌ان یحضرون** [٦]» وسه‌بارهردو دست بشویدوبگوید: «**اللهم‌انی‌اسألك الیمن‌والبرکة‌واعوذبك من‌الشؤم‌والهلکة** [٧]» ونیت استباحت [٨] نمازکند یانیت رفع‌حدث کند ، ونگاه‌دارد تابوقت روی شستن ،

---

(۱) پاك‌کردن‌خود از پیشاب (بول) .

(۲) بروزن دهن بر : بمانند سرفهٔ کوتاه صدا ازگلو بافشار درآوردن . (۳) پای‌جامه‌زیرجامه .

(٤) خدایا پاك‌کن‌دل‌مراازدوروئی ، ونگاهدار عورت مرا ازکارهای زشت . (٥) مسواك‌کردن.

(٦) پناه میبرم بتواز وسوسه شیاطین * و پناه میبرم بتو‌ـای‌پروردگارمن‌ـ ازاینکه‌حاضرشوند [در وقت‌نماز] (٧) خدایا ازتو میخواهم خجستگی وفراوانی را ، وپناه‌میبرم بتواز‌بدبختی وتباهی .

(٨) استباحت بچیزی یعنی اقدام بآن .

آنگاه آب در دهن کند سه بار، و آب بکام افکند ـ مگر که روزه دارد ـ ، و بگوید: « **اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض** [1] » پس سه بار روی بشوید و بگوید. « **اللهم اعنی علی ذکرك وشکرك وتلاوة کتابك** [2] »، آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید: « **اللهم بیض وجهی بنورك یوم تبیض وجوه اولیائك** [3] » و هرموی که بررویست، آب باصل آن رساند، مگر موی محاسنی [4] که بسیار باشد و کثیف [5] بود، آب بروی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند: و تخلیل این باشد. و هرچه از جانب روی است ـ ازسر گوش تا گوشهٔ پیشانی ـ درحدّ روی باشد. وانگشت بگوشهٔ چشم فراز کند، تا آنچه دردرون گوشهٔ چشم بود ـ از اثر کحل [6] وغیر آن ـ بیرون آید. پس سه بار دست راست بشوید ـ تامیان بازو ـ وهر چند زیر بازو نزدیکتر اولیتر، و بگوید: « **اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حساباً یسیراً** [7] » آنگاه دست چپ همچنین بشوید، وانگشتری بجنباند تا آب بزیر وی درشود، وبگوید: « **اللهم انی اعوذبك ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری** [8] ». پس هردو دست تر کند، و سر انگشتان بهم باز نهد و می برد تا بقفا [9] و آنگاه بجای خویش آورد، تا هردو روی موترشود، و این یکبار بود، سه بار چنین کند، چنانکه همه سر مسح کند هرباری و بگوید: « **اللهم غشنی برحمتك و انزل علی من برکاتك واظلنی تحت عرشك یوم لاظل الاظلك** [10] ». پس هردو گوش سه بار مسح کند، و انگشت درسوراخ گوش کند و ابهام [11] بپشت گوش فراز آورد و بگوید: « **اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه** [12] » پس گردن جمله مسح کند و بگوید: « **اللهم فك رقبتی من النار، واعوذبك من السلاسل و الاغلال** [13] » پس پای راست بشوید سه بار تا میان ساق ـ ومیان انگشتان تخلیل کند

(۱) خدایا ببویان بمن بوی بهشت را در حالتی که از من خشنود باشی. (۲) خدایا یاری فرما مرا بریاد کردنت ویرسپاس گزاردنت و برخواندن کتابت. (۳) خدایا سفید فرما روی مرا بنور خودت، روزی که روهای دوستانت را سفید میگردانی. (٤) ریش. (٥) انبوه و زیاد. (٦) سرمه. (۷) خدایا کتاب و نامه عمل مرا بدست راستم بده، وحساب مرا بآسانی بکش. (۸) خدایا پناه میبرم بتو ازاینکه کتابم را بدست چپ یا ازپشت سرم بمن بدهی. (۹) پشت سر. (۱۰) خدایا بپوشان مرا ببخشایشت وفروریز برمن از برکاتت و مرادر سایه عرشت قرارده، آنروزی که هیچ سایه ای جزسایه تو یافت نمیشود. (۱۱) انگشت شست. (۱۲) خدایا بگردان مرا ازکسانی که گفتار را میشنوند واز نیکوترآن پیروی میکنند. (۱۳) خدایا رهاکن گردن مرا از آتش، و پناه میبرم بتو از زنجیرها وبندها.

بانگشت کهین دست چپ از زیر انگشتان، وابتدا بکهین انگشت پای راست کند، و ختم بکهین پای چپ، وبگوید: «**اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین** [1]» . چون فارغ شود بگوید: «**اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهدان محمداً عبده و رسوله . اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادك الصالحین** [2]»

و باید که معنی این دعا ها معلوم کند کسی که تازی نداند، تا بداند که چه میگوید، و درخبرست که: «هر که طهارت کند و ذکر خدای تعالی میکند، جملهٔ اندامهاء وی پاك شود از همه گناهان وخطاها که بروی رفته باشد، وچون ذکر نبود، جز آنجاکه آب بوی رسیده باشد پاك نشود» . و باید که هر نمازی طهارت تازه کند ـ اگرچه حدث نکرده باشد ـ چه درخبرست: «هر که طهارت تازه کند، حق تعالی ایمان وی تازه کند» . و چون طهارت تمام بکند، باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاك کرد، و نظاره گاه حق تعالی دلست، چون ویرا بتوبه ازاخلاق ناپسندیده پاك نکند، مثل وی چون مثل کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کردن در سرایی، بیرونی پاك کند، وپیشگاه سرای که نشستگاه پادشاه خواهد بود پلید بگذارد .

ـ فصل ـ

[در وضو شش چیز کراهیت است]

بدانکه در وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن: و دست بر روی زدن، و دست برفشاندن، و از آبی که بآفتاب گرم کرده باشد طهارت کردن، و آب بسیار ریختن، و برسه بار زیادت کردن . اما روی خشك کردن بدان نیت تاگرد ننشیند، یا دست بداشتن تا اثـر عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده‌اند و هردو رخصت‌است: وچون نیت‌این باشدهر دوفضیلت است .واز خنور [3] سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه وطاس .

---

(۱) خدایا استوارفرما گامهای مرا برصراط، درآنروزیکه گامهای‌دو رویان میلغزد .(۲) گواهی میدهم که نیست پروردگاری جزخدا، و گواهی میدهم که محمد بنده و فرستاده اوست . خـدایا مرا از بازگشت کنندگان وپاکیزگان و بندگان نیکوکارت قرار بده . (۳) ظرف

کیفیت غسل

هر که صحبت کند، یا منی ازوی جدا شود - در خواب یا در بیداری - غسل بر وی واجب شود. و فریضهٔ وی آنست که همه تن بشوید، و آب به اصل مویها رساند، و نیت رفع جنابت کند. و اما سنت آنست که: اول بسم‌الله بگوید، وسه بار دست بشوید، وهرجاکه ازتن‌وی نجس بود پاك بشوید، و آنگاه وضوء چنانکه گفتیم باهمه سنتها بکند، وپای شستن تأخیر کند تااز غسل فارغ‌شود، پس آب سه بار بر جانب راست ریزد وسه بار برجانب چپ وسه‌بار برسر، وهرجاکه دست‌بوی رسدبه مالد - بدست - وجایهاکه برهم نشسته باشد، جهد کندتا آب بوی‌رسد - که‌این فریضه‌باشد ودست‌از عورت نگاه دارد.

کیفیت تیمم

بدانکه هر کس که آب‌نیابد، یاآن مقداربیش ندارد که وی بارفیقان بخورد، یابرراه ددهٔ‌باشد یاکسی که ازوی بیم‌بود، یاآب ملك‌دیگری بودوبوی نفروشد الابه زیادت قیمت وی، یاجراحتی‌دارد یابیماری دارد که اگرآب برسدهلاك شود، یابیم‌دراز گشتن بیماری بود، باید که صبر کند تاوقت نمازدرآید، آنگاه‌جایی که خاك‌پاك‌باشد طلب کند، پس‌دو دست‌بروی زندچنانکه گرد برخیزد، وانگشتان بهم بازنهد، ونیت استباحت نماز کند، وجملهٔ روی‌بدو دست مسح کند، وتکلف آن‌نکندکه خاك بمیان مویهارسد، پس‌انگشتری بیرون‌کند، پس‌دیگر باره‌دو دست‌برخاك زند، پس‌انگشتها ازیکدیگر گشاده دارد، پس پشت انگشتهاء راست‌برشکم انگشتهاءچپ‌نهد.

پس انگشتهای چپ‌بر پشت ساعد راست براند، پس‌کف چپ بر روی ساعد راست براند، پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست‌بر دست چپ هم چنین‌براند، پس‌کف هر دو دست‌بهم‌در مالد، پس انگشتهابه میان یکدیگر در گذارد و بمالد. چون چنین‌کند به‌یك ضربت کفایت افتد، اگر این نتواندروا باشد که زیادت کند چنانکه غبار بجملهٔ دست برسد تا به آرنج. چون بدین تیمم یك فریضه بگزارد چندانکه خواهد سنت‌میکند، امااگرفریضهٔ دیگر خواهد کرد تیمم بسرشود.

قسم سیم

طهارت از فضلات تن

و آن دو نوع است [1] :

نوع اول ـ شوخهاست : چون شوخ که درمیان موی سر ومحاسن باشد ، و این بشانه و آب و گل و گرمابه ازالت [2] توان کرد . وهرگز درسفر وحضر شانه از رسول ـ علیه السلم ـ جدانبودی . و پاك داشتن خود را از آن شوخها سنت است .ودیگر آنکه درگوشهٔ چشم گرد آید ،دروقت وضو بانگشت پاك باید ـ کردن .ودیگر آنکه درگوش است ،چون از گرمابه بر آیی آنرا تعهد باید ـ کردن و دیگر آنچه دربینی باشد وبردندان باشد ـ اززردی ـ واین بمسواك ومضمضه [3] و استنشاق [4] بشود . ودیگر آنچه بر بندانگشتان گرد آید وبرپشت پای و پاشنه،وآنچه درسر ناخن بود، وآنچه بر همه تن باشد ، ازالت این همه سنت است .

وبدانکه برجایی که شوخ باشد طهارت باطل نشود وآن آب را از پوست مانع نباشد مگر که بسیار شود درزیر ناخن برخلاف عادت ، آنگاه باشد که مانع بود .و پاکی این شوخها بآب گرم و گرمابه سنت است .

ـ فصل ـ

[واجبها و سنتهای گرمابه]

هر که در گرمابه شود ،بروی چهارچیز واجبست وده سنت :

دوواجب درعورت وی :که ازناف تا زانو ازچشمها نگاه دارد ، وازدست خادم نیز نگاه دارد ،که بسودن [5] آن ازدیدن فراترست ؛ ودودرعورت دیگران :که چشم خویش نـگاه دارد ، و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت [6] کند ـ چون بیمی نباشد ـ چه اگر نکند عاصی گردد ، وهر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید . واز **ابن عمر** حکایت کرده اند که در گرمابه نشسته بود روزی ، روی در دیوار وچیزی بچشم

(۱) نوع دوم درصفحه (۱۳٤) خواهد آمد.(۲) از بین بردن ـ زدودن . (۳) آب دردهان گرداندن (٤) آب در بینی کردن . (٥) دست زدن ـ مالیدن . (٦) نهی ازمنکر

بازبسته. و برزنان همین واجب بود. و نهی آمده است زنانرا بگرمابه گذاشتن اصلا، الا بعذری ظاهر.

واما سنتها آنکه نیت کند که سنت پاکی بجای آرد، تا بوقت نماز آراسته باشد، نه برای چشم خلق را. وسیم[1] گرمابه‌بان از نخست بدهد، تا اورا دلخوش بود بآب‌ ـ ریختن وی و بداند که چه بوی میدهد. پس پای چپ درپیش نهد که درشود و بگوید: «**بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث من الشیطان الرجیم**»، چه گرمابه جای شیطانست: پس جهد کند که گرمابه خالی ـ کنند برای وی، یا وقتی شود که خالی‌تر باشد. پس زود در خانهٔ گرم شود تا بیشتر عرق کند. و چون درشود دست بشوید دروقت، و آب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، واگر دست فرا گیرد باکی نبود، و اگر کسی سلام کند جواب دهد که: **عافاك الله**[2] و سخن بسیار نگوید، واگر قرآن خواند آواز برندارد، واگر ازشیطان استعاذت[3] کند بآواز روا بود. ووقت نمازشام و فرو شدن آفتاب ومیان نمازشام و نمازخفتن بگرمابه نرود، که این وقت انتشار شیطان باشد. و چون در خانهٔ گرم شود از آتش دوزخ یاد کند، و یکساعت زیاد تر بنشیند تا بداند که در زندان دوزخ چون خواهد بود، بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از آخرت یاد کند: تا اگر تاریکی بیند از ظلمت گور یاد آورد، واگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد کند، و اگر صورتی زشت بیند از منکر ونکیر[4] و زبانیه[5] یاد کند، و اگر آوازی هولناک[6] شود از نفخهٔ صور[7] یاد آورد، واگر رد و قبولی بیند ازرد و قبول روز قیامت یاد کند: سنتهاء شرعی اینست.

اما ازجهت طب گفته‌اند: هرماهی یک بار آهک بکار داشتن سودمند بود. وچون بیرون آید آب سرد بر پای ریزد از نقرس[8] ایمن شود، ودرد سر نخیزد. وآب سرد برسر نریزد؛ و چون از گرمابه بیرون آید ـ بتابستان ـ و بخسبد: بجای شربتی کار کند.

(۱) پول ـ مزد (۲) خدا ترا ازرنج و بلانگاهدارد. (۳) اعوذبالله گفتن.
(٤) دوفرشته‌ای که‌در گورسؤال میکنند. (٥) فرشتگان عذاب دردوزخ. (٦) ترسناك.
(۷) دمیدن صوردرروزقیامت. (۸) قسمی بیماری پاکه شخص را زمین گیرمیکند.

ـ فصل ـ

[نوع دوم طهارت از فضلات تن[1]]

اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن ، و آن هفت است :

اول ـ موی سرست ، وستردن[2] اولیتر و بپاکی نزدیکتر، مگر اهل شرف را ؛ اما بعضی ستردن و بعضی رها کردن و هرجایی موی پراکنده گذاشتن عادت لشکریانست ، و کراهیت و نهی آمده است از آن ؛

دوم ـ سبلت با لب راست کردن سنت است ، وفرو گذاشتن نهی است ؛

سوم ـ موی زیردست در چهل روز یکبار کندن سنت است ، وچون در ابتدا عادت کند آسان باشد ؛ اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر: تـا خویشتن را تعذیب نکرده باشد ؛

چهارم ـ موی عانه[3] است وازالت آن بآهك یا بستردن سنت است ، وباید که ازچهل روز تأخیر نکند ؛

پنجم ـ ناخن باز کردن سنت است، تا شوخ دروی گرد نیاید ، پس اگر گرد آید اندکی ـ طهارت باطل نشود ، چه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم ـ آن شوخ بدید در ناخن گروهی و بفرمود تا ناخن باز کنند : وقضای نماز نفرمود . درخبرست که : چون ناخن دراز شود نشستگاه شیطان بود . وباید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلترست : و دست از پای فاضلتر ، وراست از چپ ؛ و آن انگشت که اشارت شهادت بـوی است فاضلترست ابتدا بوی کند ، و آنگاه از جانب راست وی میشود تا بوی رسد ؛ وهردو دست روی در روی چون حلقه تقدیر کند : پس از انگشت شهادت راست ابتدا کند و می‌شود تا بکهین راست ، پس از کهین چپ ابتدا کند تا ابهام راست ختم کند :

ششم ـ ناف بریدنست ، وآن وقت ولادت باشد ؛

هفتم ـ ختنه کردن است مرد وزن را ۰

---

(۱) نوع اول آن درصفحه (۱۳۲) ذکر شد . (۲) تراشیدن ۰ (۳) پشت آلت مردی وزنی ۰

- فصل -

[در آداب محاسن]

محاسن که دراز شود روا باشد که مقدار یك قبضه بگذارد ، ودیگر ببرد تااز حد بیرون نشود ، ابن عمر وجماعتی از تابعیان [1] چنین کرده‌اند - رضوان الله علیهم اجمعین وگروهی گفته‌اند که فرا باید گذاشت .

وبدانکه درمحاسن ده چیز کراهیت است .

اول - خضاب سیاه کردن که درخبرست که این خضاب اهل دوزخ است وخضاب کافرانست ، اول کسی که این کرده‌است **فرعون** است .**وابن عباس** روایت میکند که : رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که در آخرالزمان قومی باشند که بسیاهی خضاب کنند وایشان بوی بهشت نیابد . و درخبرست که : بدترین پیران آنانند که خویشتن را بجوانان مانندہ کنند، وبهترین جوانان آنانند که خویشتن را بپیران مانندہ کنند :وسبب این نهی آنست که این تلبیسی [2] است بغرض فاسد .

دوم - خضاب سرخی وزردی است ، و این اگر غازیان [3] کنند تا کفار بریشان دلیر نشوند ، وبچشم ضعف وپیری بدیشان ننگرند ، این سنت است،وبدین غرض بعضی از علما نیز خضاب سیاهی کرده‌اند ؛ اما اگر این غرض نبود هم تلبیس باشد : روا نبود ؛

سوم - سپید کردن محاسن بگوگرد ، تا پندارند که پیر شده است و حرمت وی بیش دارند ، واین ازحماقت بود که : حرمت بعلم وعقل باشد ، وبپیری وجوانی نبود. **وانس** - رضی الله عنه - می گوید که : رسول -صلی الله علیه وسلم فرمان یافت [4] ودر همه موی وی بیست موی سپید نبود ؛

چهارم - آنکه موی سپید را از محاسن ببرد واز پیری ننگ دارد ،واین چنانستی که از نوری که خدای تعالی ورا داده است ننگ میدارد : و این از جهل باشد .

پنجم - کندن موی بحکم هوس وسودا تا بابتدای جوانی بصورت بی ریشان نماید،

---

(۱) کسانیکه با اصحاب ویاران پیغمبر همزمان بوده‌اند . (۲) اشتباه کاری
(۳) مردان جنك . (٤) وفات کرد .

واین از جهل باشد، که خدایرا ـ تعالی ـ فریشتگانند که تسبیح ایشان آن باشد که: «سبحان من زین الرجال باللحی و النساء بالذوائب ـ پاکست آن خدای که مردانرا بمحاسن وزنانرا بگیسو بیار است»؛

ششم ـ محاسن بدوکارد [1] گرد کردن ـ چون دم کبوتر ـ تا درچشم زنان نیکوتر نماید؛

هفتم ـ آنکه از موی سر در محاسن افزاید، وزلف از بناگوش فرو گذارد، زیادت از آنکه عادت اهل صلاح است؛

هشتم ـ آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که خدای تعالی دوست ندارد کسی راکه بعجب درخود نگرد؛

نهم ـ آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای بجا آوردن سنت؛

دهم ـ آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد تامردمان پندارند که وی خود بدان نمی پردازد که موی بشانه کند.

واین مقدار کفایتست دراحکام طهارت.

اصل چهارم

در نماز ست

بدانکه نماز استون دین مسلمانی است، و بنیاد دین است، و پیشرو همه عبادتهاست. و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت بجای آورد عهدیست ویرا با حق تعالی، که در امان وحمایت آن باشد، چون از کبایر [2] دست باز داشت هر گناه دیگر که بروی رود این نماز کفارت [3] آن باشد.

رسول ـ علیه السلم ـ گفت: « مثل این پنج نماز همچون مثل آب روشنست که بر درسرای کسی میرود، وهرروز پنج بار خویشتن بدان آب بشوید: ممکن شود که بروی هیچ شوخ بماند؟ »؛ گفتند: « نه یا رسول الله » گفت: « این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را » ورسول ـ علیه السلم ـ گفت که: « نماز ستون دین است: هر که از نماز دست بداشت، دین خود را ویران کرد » پرسیدند از وی که: « از کارها چه فاضلتر است؟ » گفت: « نماز بوقت خویش بپای داشتن » و گفت:

(۱) دوکارد: قیچی (۲) گناهان بزرك. (۳) پوشاننده ـ کفارة

« کلید بهشت نمازست » . و گفت :«حق تعالی بر بندگان خود هیچ چیز فریضه نگردانید، پس از توحید ، دوست تر نزدیك وی از نماز ، و اگر چیزی دوست تر ازین داشتی . فرشتگان خود را بدان مشغول گردانیدی ، و ایشان همه در نماز باشند : گروهی در رکوع ، گروهی در سجود ، گروهی بر پای ، گروهی نشسته » . و گفت : « هر که نماز بعمد بماند [1] کافر گشت ، یعنی نزدیك شد بدان که اصل ایمان وی بخلل شود ، چنانکه گویند: هر کرا در بادیه [2] آب ضایع شد هلاك شد، یعنی نزدیك رسید بهلاکت ودرخطر افتاد» . و گفت : «اول چیزی که شمار کنند روز قیامت ، نماز بود : اگر تمام بود و بشرط باشد بپذیرند ، ودیگر عملها بتبعیت وی چنانکه باشد بپذیرند ، واگر ناقص بود برروی وی باز زنند باهمه اعمال دیگرش» . و گفت : « هر که طهارتی نیکو کند ، و نمازی بوقت خویش بگذارد ، ورکوع وسجود نیکو بجای آرد ، وبدل خاشع ومتواضع باشد نماز وی میرود تا بعرش – سپید وروشن – ومی گوید : خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تومرا نگاه داشتی ، وهر که نماز نه بوقت کند ، وطهارت نیکو نکند ، ورکوع وسجود وخضوع وخشوع تمام بجای نیارد ، آن نماز تا بآسمان میرود .

سیاه وتاریك . ومیگوید خدای تعالی ترا ضایع کناد چنان که مرا ضایع کردی ، تا آنکه که حق تعالی خواهد نماز وی چون جامهٔ خلق [3] در هم به پیچند و برروی وی باز زنند » . و نیز گفت رسول – علیه السلم – : «بدترین دزدان آنست که از نماز دزدد .»

کیفیت ظاهر نماز

بدانکه ظاهر نماز چون کالبدست ، و وی را حقیقتی است و سری است ، که آن روح نمازست . وما نخست ظاهر نماز بگوییم : و اول آنست که چون ازطهارت تن وجامه بپردازد ، وعورت بپوشاند ، جایی پاك بایستد ، وروی بقبله آرد ، ومیان دوقدم بمقدار چهار انگشت گشاده دارد ، وپشت راست دارد ، وسردر پیش افکند ، وچشم از جایگاه سجود فراتر نبرد .

وچون راست ایستاد ، **قل اعوذ برب الناس** ...... [4] بر خواند بر اندیشهٔ آنکه شیطانرا از خوددور کند ، و آنگاه ، اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد ، بانگ نماز [5] بگوید ، واگر نه براقامت اقتصار کند ، ونیت در

(۱) ترك کردن (۲) بیابان. (۳) کهنه . (٤) بگو پناه میبرم بخدای مردم... (سوره الناس). (٥) اذان ،

دل حاضر کند و بدل بگوید که : «ادا کنم فریضهٔ نماز پیشین ـمثلا ـ خدایرا ـ عز وجل» وچون معانی این لفظها دردل وی‌حاضر شد دست بردارد تا به نزدیکی گوش، چنانکه سرانگشتان برابر گوش بود وسر ابهام برابر نرمی گوش بود و کف دست برابر کتف بود ،و چون بدین‌جایگاه قرارگـرفت بگوید : «**الله‌اکبر**» ، وآنگاه دستها بر زیر سینه نهد ، ودست راست‌بر زیر چپ‌نهد ، و انگشت شهادت ومیانگین ازراست بپشت ساعد چپ فروگذارد ، و دیگرانگشتان بـر ساعد چپ حلقه کند و دست فرونگذارد، آنگاه‌باز سینه‌برد ، بلکه هم درفروآوردن بسینه برد، که‌درست‌تر اینست ، و درمیان این‌دست نیفشاند ، وبیش بیرون نیارد ، وبجوانب بیرون نبرد .

و درتکبیرمبالغت نکند: چنانکه واوی پس از**الله** پدیدآید ، یاالفی ازپس بای **اکبر** ، تاچنان شود که گویی **اکبار** می‌گوید : این همه کارها موسوسان وجاهلان باشد ، بل چنانکه‌بیرون‌نمازاین کلمه‌بگوید‌ـ‌بی‌تکلف‌ومبالغه‌ـ درنمازهمچنان گوید.

و چون دست برهم نهاد بگوید : « **الله اکبر کبیراً ، و الحمدلله کثیراً ، و سبحان‌الله بکرة‌واصیلا** (۱)» ؛آنگاه **وجهت وجهی**(۲) برخواند،وپس‌ازآن‌بگوید « **سبحانك اللهم و بحمدك وتبارك اسمك‌وتعالی جـدك ولااله‌غیرك** "۳"»

تا میان همه مذهبهاو همه روایتهاجمع کرده باشد. پس:**اعوذ بالله‌من‌الشیطان‌الرجیم، ان‌الله‌هوالسمیع‌العلیم** "۴" بگوید و **بسم‌الله‌الرحمن الرحیم** بگوید ، پس **الحمد** برخواند ، و مد وتشدیدها بجای‌آرد ، ودرحروف مبالغت "۵" نکند چنانکه‌بشولیده شود ، و فرق میان ضاد وظا بجای‌آرد و اگر نتواند روا باشد ، وچون فارغ‌شودآمین بگوید ، نه پیوسته بآخرسورت ، اندك مایه‌گسسته ؛ آنگاه سوره دیگربرخواند ، یا آنچه خواهد از قرآن .

و دو رکعت پیشین از نماز بامدادین و نماز شام ونماز خفتن بآوازبلندکند ـ مگر که مأموم بؤد .

---

(۱) خدا بزرك است ، و سپاس فراوان خدایراست ، و تسبیح مراو راست و در بامداد وشام ـ (۲) متوجه ساختم روی خودرا . . . (قرآن : سورة انعام ـآیه ۲۹) . (۳) پروردگار من !تو پاکی شکرت‌گذارم ، نامت مبارکست ، وبزرگی تو برتراست و معبودی جزتونیست . (٤) پناه میبرم بخدا از شیطان رانده شده ، بدرستی که خداست شنوا و دانا . (٥) زیاد روی

رکوع پس تکبیر رکوع کند، چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد، و دست بر دارد درین تکبیر چنانکه در ابتدا، و تکبیر می کند تا آنگه کـه بحد رکوع رسد. وکف هردو دست برزانو نهد، و انگشت در راستی قبله فرو گذارد - از هم گشاده - و زانو بدو درنیاورد، بلکه راست دارد؛ و پشت و سر راست میدارد - چون تخته - چنانکه صورت[1] وی چون لامی شود؛ و دو بازواز دو پهلو دور دارد، وبازو بپهلو باز ننهد. چون چنین بایستد، سه بار بگوید: **سبحان ربی العظیم و بحمده**[2]»، و اگر امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید نیکوتر باشد؛ آنگاه از رکوع بر آید و راست بایستد ودست بر داردو بگوید: «**سمع الله لمن حمده**[3]» وآرام گیرد و برپـای و بگوید: «**ربنا لك الحمد ملا السموات و ملا الارض و ملاء ماشئت من شئی بعد**[4]»

و در دوم رکعت فریضهٔ نماز بامداد قنوت برخواند.

سجود پس تکبیر کند و بسجود شود، چنانکه آنچه بـرزمین نزدیك ترست بیشتر برزمین نهد: اول زانو، آنگاه دست و آنگاه پیشانی و بینی، و دو دست در برابر گوش برزمین نهد - انگشتها باز نهاده - و دو ساعد برزمین بگستراند، ومیان بازو و پهلو، ومیان شکم و ران گشاده دارد؛ پس سه بار «**سبحان ربی الاعلی و بحمده**[5]» بگوید، واگر امام نباشد زیادت کند اولیتر، پس تکبیر کند وازسجود بر آید، و بر پای چپ نشیند، و دو دست بر دو ران نهد، و بگوید: «**رب اغفر لی وارحمنی وارزقنی و اهدنی واجرنی وعافنی واعف عنی**[6]»، وآنگاه دیگر سجود همچنین بکند، پس ازسجود باز نشیند - نشستنی سبك - وتکبیر کند، آنگاه بر پای خیزد و دیگر رکعت چون اول گزارد و **اعوذ** پیش از **الحمد** بگوید.

تشهد پس چون از سجود دوم رکعت فارغ شد بتشهد بنشیند، و بر پای چپ نشیند - همچنانکه درمیان سجود - و دو دست همچنان بر ران نهد، لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند، الا انگشت شهادت که فرو گذارد،

---

(۱) شکل. (۲) پاکست پروردگار بزرك من وستایش میکنم اورا. (۳) شنید کسی را که ستایش او کرد. (۴) پروردگارما! سپاس ترا ببری آسمانها وپری زمین و پری هرچیزی که بخواهی بعد ازآن. (۵) پاکست پروردگار بلند مرتبه من و اورا سپاسگزارم. (۶) پروردگارا! بیامرز و ببخش و روزی ده وراهنمائی فرما ومأجوردار و ازبدو بلا نگاهدار واز من درگذر.

و بوقت شهادت اشارت کند آنجاکه گوید : **الاالله** ، نه آنجاکه گوید : **لااله** ، وابهام نیزاگرفروگذارد روا بود . درتشهد دوم‌همچنین کند ، لیکن هردو پای از زیربیرون آورد ـ بجانب راست ـ وسرون [1] چپ بر زمین نهد . و در تشهد اول چون : **اللهم صل‌علی محمد و آل‌محمد** [2] گفت ، برپای‌خیزد ؛وچون‌تشهد دوم تمام‌بخواند تا آخردعای معروف بگوید **السلام‌علیکم‌ورحمة‌الله** [3] و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که درقفاء وی بودیك نیمه روی وی ببیند ، وآنگاه ازجانب چپ دیگر سلام بگوید ، وبدین هردو سلام نیت بیرون آمدن کند ازنماز،ونیت‌سلام برحاضران و فریشتگان .

ـ فصل ـ

[درنماز چند کراهیت است]

بدانکه چند کراهیت است درنماز:

یکی‌درنماز آمدن بوقت گرسنگی وتشنگی وخشم وتقاضای بول و قضا حاجت وهردل مشغولی که ازخشوع بازدارد ؛ ودو پای بهم بازنهادن چست «٤» ؛ ویك پای از جای برگرفتن ؛ وبرسرپای نشستن درسجود ؛ وبرسرون نشستن ؛ ودو زانو بـا سینه آوردن ؛ ودست درزیرجامه داشتن ؛ وبوقت سجود جامه ازپیش وپس گرفتن ؛ ومیان بستن زیرجامه ؛ ودست فروگذاشتن ؛ وازهرسونگریستن ؛ و انگشت طرقانیدن «٥» ؛ واندامهاخاریدن؛ وآساکشیدن «٦» ، وبا موی محاسن‌بازی کردن ؛ وسنگ ریزه‌راست کردن برای سجود ؛ ونفخ در زمین بوقت سجود ، وانگشتان درهم گذاشتن ، و پشت بجایی بازنهادن .

ودرجمله جسم ودست وجمله‌اعضا بایدکه‌بادب باشد وبصف نمازباشد ،تا نماز تمام باشد ، وزادآخرت را شاید .

اما فریضه‌ازجملهٔ آنچه‌گفتیم دوازده چیزبیش نیست : نیت وتکبیراول وقیام و خواندن فاتحه ورکوع وآرام‌گرفتن دروی واعتدال ازرکوع و سجود وآرام‌گرفتن دروی واعتدال ازوی بنشستن وتشهد بازپسین وصلوات بررسول علیه‌السلم ـ ونشستن

(١)سرین ـ نشستگاه . (٢)خدایا درودبفرست برمحمد وآل محمد (٣) سلام برشما وبخشایش‌خدا
(٤) تنگ . (٥) رگ انگشتان شکستن . (٦) خمیازه کشیدن .

دروی وسلام : چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد ، اما پذیرفتن آن درخطر بود واین همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند اگرچه گوش و بینی ندارد ودست و پای ندارد ولیکن زنده باشد : خطر آن باشد که پذیرفته نباشد .

پیدا کردن حقیقت و روح نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد وصورت نمازست . واین صورت را حقیقتی است که آن روح ویست برجمله ، آنگاه هرعملی را از اعمال نمازو هرذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص ، که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد : کالبدی بی جان ، و اگر اصل باشد ولیکن آداب و اعمال تمام نباشد همچون آدمی چشم کنده وگوش وبینی بریده باشد ، و اگر اعمال باشد ولیکن روح و حقیقت آن با وی بهم نباشد ، همچنان بود که چشم دارد وبینایی ندارد وگوش دارد و شنوایی ندارد.

و اصل روح نمازخشوع است وحاضربودن دل درجملۀ نماز، که مقصود نماز راست داشتن دلست با حق تعالی، وتازه کردن ذکرحق تعالی برسبیل هیبت[1] وتعظیم، چنانکه حق تعالی گفت : « **واقم الصلوة لذکری** - نماز بپای دار برای یاد کرد مرا»، ورسول گفت - علیه السلام - که: «بسا کسا که نصیب وی از نمازجز رنج وماندگی نیست»، و این آن بود که بکالبد نماز کند و بدل غافل ، و گفت که : «بسیار بنده بود که نماز کند واز نماز وی بیش ازده یك یا شش یك ننویسند ، وآن مقدار نویسند از نمازهر کسی که بدل در آن حاضر باشد » ، و گفت : « نمازچنان کن که کسی را وداع خواهی کرد » یعنی خود را و هوای خود را وداع کن ، بلکه هرچه جزحق است آنرا وداع کن ، وهمگی خود بنماز ده ، و برای این بود که **عایشه** - رضی الله عنها - میگوید که : « رسول - صلی الله علیه وسلم - با ما حدیث میکردی وما نیز با وی ، چون وقت نمازدر آمدی گفتی که هرگزما را نشناخته است ، از مشغولی که بودی بعظمت حق تعالی!»

(۱) ترسی که ازبزرگی وعظمت شخصی فراهم آید.

ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر نمازی که‌دل‌دروی حاضر نبود ، خدای‌تعالی‌در ان نمازننگرد» . وخلیل - صلوات‌الله‌علیه - جون‌نماز کـردی جوش‌دل وی‌از دومیل بشنیدندی و علی - رضی‌الله‌عنه - چون‌در نماز خواستی شد ، لرزه بروی افتادی ، و گونه‌بر وی‌بگشتی ، وگفتی آمدوقت امانتیکه‌برهفت آسمان‌وزمین عرضه‌کردندو ایشان‌طاقت آن‌نداشتند .وسفیان ثوری میگوید که : «هرکه درنماز خاشع نبودنماز وی‌درست نبود» . حسن بصری میگوید :

«هرنمازی که‌دل‌دروی حاضرنبودبعقوبت نزدیکتربود» .و معاذبن جبل گوید «هرکه درنماز بعمدنگاه‌کند تابداندکه برراست وچپ وی کیست ایستاده ، ورانماز نبود» .و ابوحنیفه و شافعی - رحمة‌الله‌علیهما - وبیشترعلماء اگر چه‌گفته‌اندکه نماز درست‌بود چون‌وقت تکبیر دل‌حاضر آمد : این‌فتوی بسبب‌ضرورت‌کرده‌اندکه‌غفلت برخلق غالبست؛ ومعنی‌درستی وی آن -باشدکه شمشیرازوی برخاست ، امازادآخرت رانشاید وزادآخرت بدان‌مقدار شایدکه دل‌حاضر بود،ودر جمله چون‌نمازکند -ودل بوقت‌تکبیر بیش‌حاضرندارد- امیدباشدکه حال‌وی بهتربوداز حال‌کسیکه نمازنکند اصلا،ولیکن بیم آن‌بودنیز که حال‌وی‌بتربود : چه‌کسی‌که بتهاون [1] بخدمتی‌حاضر آید ، باشدکه تشدیدبروی بیش بود ازکسیکه اصلا نیاید ، وازین سبب می‌گوید حسن بصری - رحمة‌الله‌علیه - که این نماز بعقوبت نزدیکتر ، بلکه در-خبر استکه: « هرکرا نماز از فحشا و منکر بازندارد ، آن‌نماز ویراهیج فایده‌نبود مگردوری از حق‌تعالی !»

پس‌ازین جمله دانستی‌که نمازتمام روح‌آن بودکه دل‌همه حاضربود ،و آنکه جزبوقت تکبیر حاضرنبود ، وی‌را ازروح جز رمقی [2] بیش‌نبود : چون زندهٔ که‌دروی نفس‌زدنی بیش نباشد .

پیدا کردن حقیقت روح اعمال نماز

بدانکه‌اول‌چیزیکه‌بتورسدبانگ نمازاست. دروقت که‌بشنوی، بایدکه‌معلق [3] گردی‌بدل :ودرهرکار که باشی‌دست بداری، که سلف [4] چنین‌بوده‌اندکه چون‌بانگ نمازشنیدندی ، آنکه‌آهنگر بودی‌اگر پتك‌در هواداشتی فرونگداشتی ، و کفشگر

(۱) سستی و بیحالی (۲) مختصری اززندگی -نفسی (۳) علاقه‌مند . (٤)پیشینیان .

اگر درفش فرو برده بودی برنیاوردی ، وازجای بجستی ، برای آنکه ازین منادی ندای روزقیامت جز ندای بشارت بوی نرسد . اگر دل خویش بشادی ورغبت آگنده بینی بدین منادی، بدانکه در آن منادی همچنین باشی .

طهارت وسرّ طهارت آنست که بدانیکه پاکی جامه وپوست پاکی غلافست و روح این طهارت پاکی دلست ـ بتوبه و پشیمانی ودوری از اخلاق ناپسندیده ـ که نظر گاه حق است ،وجای حقیقت نماز دلست، وتن جای صورت نمازست .

عورت پوشیدن معنی وی آنستکه آنچه ازظاهر توزشتست ازچشم خلق بپوشی ، وروح و سروی آنستکه آنچه ازباطن تو زشت بوداز نظر حق تعالی بپوشی ،ودانیکه هیچ چیز ازوی پوشیده نتوان کرد جز بدانکه باطن ازان پاك کنی ،وپاك بدان شود که بر گذشته پشیمانی خوری وعزم کنی که بدان باز نگردی که : «**التائب من الذنب کمن لاذنب له**» توبه گناه راناچیز کند. اگر نتوانی ،باری ازخجلت و بیم وشرم پردهٔ سازی وبر روی آن عورات [1] فرو گذاری ،و شکسته دل و شرمسار پیش حق تعالی بایستی ، چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که بادلی پر تشویر پیش خداوند خویش آید ،وسر از پیش بر نیارداز فضیحتی خویش .

استقبال قبله ومعنی وی آنستکه روی ظاهر ازهمه جهة بگرداند ویك جهت شود ،وسر وی آنستکه روی دل از هرچه دردو عالمست بگرداند وبحق تعالی مشغول گرداند ، تایك صفت شود.وچنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است،قبلهٔ دل هم یکی است وآن حق تعالی است،وچون دل دروادی اندیشها روان باشد؛ همچنان باشد که روی ظاهر از جوانب گردان بود :وچنانکه این صورت نماز نبود،این حقیقت نماز نبود ، وبرای این گفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که : « هر که در نماز ایستد ، وهوا وروی ودل وی با حق تعالی باشد ، از نماز باز گردد چنانکه گویی ازمادرزاده است یعنی پاك ازهمه گناهان». وبحقیقت بدانکه ،چنانکه روی ظاهر ازقبله بر گردانیدن صورت نمازرا باطل کند ، روی دل ازحق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت روح نمازرا باطل کند : چه ظاهر غلاف باطن است ، وکارهمه آن دارد که درغلافست ، وغلاف را بس قدری نیست.

---

(۱) چیزهای پوشاندنی

قیام ظاهر وی آنست کـه بشخص پیش خدای تعالی ایستی - سر در پیش افکنده بنده‌وار - وسر وی آنست که دل از همه حرکات و سکنات فـرو ایستد و ملازم خدمت باشد - بر سبیل تعظیم وانکسار - واندرین وقت باید که ازمقام خویش در قیامت پیش حق تعالی یـاد کند - درآنوقت کـه همه اسرار وی آشکارا کنند و بروی عرضه کنند - و بداند که آنهمه اسرار درینوقت حق تعالی را آشکارا است : هرچه در دل وی بوده است وهست می‌بیند و می‌داند ، و بر بـاطن وظـاهر وی مطلع است .

و عجب آنکه : اگر از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند تـا نماز چون کند ، همه اعضای خود بادب دارد ، واز هیچ جانب ننگردد ، وشرم دارد ازوی که اندر نمازشتاب کند یا التفات کند ،ومی‌داند که حق تعالی بوی می‌نگرد ،وآنگاه از وی شرم ندارد ! وچه جهل باشد بیش‌ازین ، که از بندهٔ بیچاره که بدست وی هیچ چیز نیست - شرم دارد ، و بسبب نظر وی بادب باشد ، و بنظر ملك‌الملوك باك ندارد وآسان فراگیرد ؟ !

وبرای این بود که **ابوهریره** گفت - رضی‌الله عنه - : « یا رسول‌الله ، شرم از خدای تعالی چگونه باید داشت ؟ » گفت : « چنانکه از مُصلحی[1] ازاهل‌بیت‌خویش شرم داری ، از وی شرم داری » . وبسبب این تعظیمست که گروهی از صحابه چنان ساکن بودنـدی در نماز کـه مرغ ازیشان نگریختی : پنداشتی کـه جمادست . و هر کـرا عظمت حق تعالی در دل قرار گرفت ، و می‌داند کـه ناظرست بوی ، همه اطراف وی خاشع گردد . و ازین بود که رسول - صلی‌الله علیه وسلم - کسی را دید دست در محاسن می‌کرد در نماز ، گفت : « اگر در دل‌وی خشوع بودی ، دست وی نیز بصفت دل بودی ! »

رکوع وسجود بـدانکه ظاهر وی تواضع است بتن ، و مقصود وی تـواضع دلست . و آنکه بداند که : روی برزمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست برخاك کـه آن خـوار ترین چیزهاست تـا بدانـد کـه اصل وی از خاکست ومرجع وی بخاك خواهد بود : تکبر درخور اصل خویش کند و ناکسی و بیچارگی

(۱) اهل تقوی وصلاح - نیکوکار .

خود بشناسد .

وهمچنین درهر کاری سری وحقیقتی است ،که چون از آن غافل باشد ، از آن کار جز صورت‌نصیب وی نیامده باشد .

پیدا کردن حقیقت قراءة وارکان نماز

بدانکه هر کلمتی راکه‌در نماز بباید گفتن ، حقیقتی‌است که باید معلوم‌بود ،وباید که‌گوینده بدان صفت باشد تا صادق بود :

مثلا معنی **«الله‌اکبر»** آنست‌که : « وی‌بزرگتر»، اگر این معنی نداندجاهل باشد ، واگر داند - ولیکن در دل وی چیزیست بزرگتر از حق تعالی صادق‌نباشد ، ویراگویند : « این سخن راستست ، وتو دروغ می‌گویی ! » ، وهرگه که چیز دیگر را مطیع‌تر باشد از آنکه حق‌تعالی‌را ، آن چیز نزدیك وی‌بزرگترست ، ومعبود و آلـه وی آنست که‌وی‌مطیع اوست،چنانکه‌حق‌تعالی گفت :«**افرأیت‌من‌اتخذالهه‌هویه** [1] » وچون گفت :« **وجهت وجهی** [2] » معنی آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم وبحق تعالی آوردم . اگر دل وی درین وقت بهیچ‌چیز دیگر نگرانست این سخن‌وی دروغست : وچون اول سخن در مناجات باحق تعالی دروغ بود خطر آن معلوم‌باشد؛

وچون گفت : « **حنیفاً مسلماً** [3] » دعوی مسلمانی کـرد ، و رسول - علیه السلام - گفت که : «مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست‌و زبان‌وی سلامت‌یابند باید که بدین‌صفت بود، یاعزم کند که چنین کند ؛

وچون : « **الحمد لله** » گوید ، باید که‌نعمتهاءحق‌تعالی بردل‌تازه گرداند،وهمه دل وی بصفت شکر گردد :که‌این کلمهٔشکرست وشکر بدل بود؛ وچون :«**ایاك نعبد**» گوید ، باید که حقیقت‌اخلاص‌بردل وی‌تازه شودوچون : « **اهدنـا** »گوید ، باید،که دل‌وی بصفت‌تضرّع وزاری‌شود، که‌سؤال هدایت‌میکند .

وهر کلمتی ازتسبیح[4] وتهلیل[5] وقراءة همچنین باید که‌باشدچنانکه‌میداند ،و دل‌وی بصفت آن معنی‌میگردد :وشرح آن درازباشد .

---

(۱) آیا دیدی کسی راکه خواهش خود را خداوند خود ساخته است ؟ (۲) روی خود را متوجه ساختم (بطرف خداوند) (۳) درحالیکه مسلمان واستوار در مسلمانی هستم . (بقیه آیه‌وجهت وجهی ابتدای فاتحه است) . (٤) سبحان‌الله گفتن. (٥) لااله الاالله گفتن .

اگر میبابد که ازحقیقت نماز نصیب یابد،چنین باید که باشد،و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود

بدانکه غفلت‌دل درنماز ازدو سبب بود : یکی‌از ظاهر بود ، ویکی‌از باطن . اما آنچه ظاهر بود آن‌باشد که نماز جایی کند که چیزی میبیند یامیشنود ، که دل‌بدان مشغول می‌باشد : ودل تبع‌چشم و گوش‌بود. علاج‌وی آن‌بود که نمازجایی کند که‌هیچ آواز نشنود ، واگر جایی‌تاریك بودبهتر باشدتاچشم برهم‌نهد ، وبیشتر عابدان عبادت راخانهٔ‌ساخته‌باشند خردوتاریك :که در جای فراخ دل پراگنده‌تر باشد . و ابن‌عمر - رضی‌الله عنهما - هر گه که نماز کردی ، شمشیر و کتاب وهرقماشیکه بودی‌ازپیش بر-گرفتی ، تاچشم بدان مشغول‌نشود .

وسبب دوم‌ازباطن بود ، وآن اندیشه وخواطر پراکنده‌بود ، واین دشوارتر و صعبترست ، واین‌از دوگونه بود :

یکی ازکاری بود که وقتی‌دل بدان‌مشغول شود ، وتدبیر آن بود که نخست آن کارتمام کند ودل فارغ گرداند، آنگاه‌نماز کند ، وبرای این گفت رسول - علیه‌السلام- «**اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء** چون طعام‌پیش آید و نماز، نخست طعام بخورید» ؛ وهمچنین اگر باکسی سخنی دارد ، بایدکه نخست‌سخن بگویدودل ازان اندیشه فارغ کند .

دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیك‌ساعت تمام‌نشود ، یاخود اندیشهٔ‌پراگنده باشد که بردل غالب شده‌باشد بعادت ، وعلاج این آن بود که دل بمعانی - ذکروقرآن خواندن مشغول میدارد ، ومعنی آن میاندیشد ، تابدین اندیشه آنرادفع کند ، و این ، تسکین کند ، اندیشهٔ راکه غالب نبودو شهوت آن‌کارقوی‌نباشد ، امااگرشهوت قوی باشد ، اندیشهٔ آن نیز دفع‌نیوفتد ، تدبیر آن کند تا مسهلی - خوردتا مادهٔ آن علت ازباطن قمع [1] کند : ومسهل‌این آن بود که بترك آن‌چیز که اندیشه ازآنست بگوید ، تابرهد ، واگرنتواند ، هرگز ازآن اندیشه‌نرهد ، ونمازوی همیشه آمیخته

(۱) ریشه کن کردن .

بود باحدیث‌نفس : ومثل‌وی چون‌کسی بود که در زیر درختی به‌نشیند و خواهد که مشغلهٔ گنجشگان نشنود، چوبی‌بگیرد و ایشانرا میراند ، و درحال باز میآیند ، اگر خواهد که برهد ، تدبیر آن بود که درخت از اصل بر کند : تا درخت می‌باشد ، آن مشغله همچنان میباشد . همچنین‌تاشهوت‌کاری بروی مستولی‌میباشد ،اندیشهٔ‌پراگنده و بضرورت باوی‌می‌بود .

وازاین بود که رسول‌را ـ علیه‌السلم‌ـ جامهٔ‌نیکو آورده‌بودندبهدیه، وعلمی‌نیکو داشت ، چشم‌وی بر آن علم [1] افتاد درنماز ،چون‌نماز بگزارد آن جامه‌بخداوندداد، وجامهٔ کهن درپوشید . و بر نعلین وی‌دوالی‌نو بسته بودند . چشم‌وی درنماز بران‌افتاد و نیکوبود ،بفرمود تا بیرون کردندو آن‌وُ دوال[2] کهن باز آوردند . و یکبار نعلین نو ساختند ، اورا بچشم‌نیکو آمد ، سجده کردو گفت «تواضع کردم خدایرا تا مرادشمن نگیرد بدین‌نظر که کردم»وبیرون آمد و اول‌سایل‌را که دیدبوی‌داد. و**طلحه**ـ رضی‌الله عنه ـ درخرماستان خویش نمازمیکرد،مرغی‌دیدنیکودرمیان آن‌درختان میپرید و راه نمییافت ، دلش بدان‌مشغول‌شد ونداست که چند رکعت کرد ، پس‌بنزد رسول‌آمد ـ علیه‌السلام‌ـو از دل‌خویش گله کرد ، وکفّارت آنراخرماستان‌صدقه‌کرد: وسلف چنین بسیار کرده‌اند وعلاج حاضر کردن‌دل‌این‌دانسته‌اند .

و در جمله چون پیش از نماز ذکرحق تعالی بردل غالب نبود ، در نماز حاضر نیاید ، واندیشه که راه یافت ، بدانکه در نماز شود دل خالی نشود ، هر کـه نماز خواهد با حضور دل ، بایدکه بیرون نماز دلرا علاج کرده باشد و خالی کرده ، و این بدان بودکه مشغلهاء دنیا از خود دور کرده باشد ؛ و بقدر حاجت از دنیا قناعت کرده باشد ، ومقصود وی نیز از آن قدر فراغت عبادت بود . چون چنین نبود ، دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز ، بایدکه در نوافل [3] می‌افزاید ، ودل حاضرمیکند،تابقدر چهاررکعت مثلا دل حاضرشود :که نوافل جبر [4] آن فرایض است .

---

(۱) نقش و نگار . (۲) تسمه و بند کفش.

(۳) نمازهای مستحب . (٤) جبر :شکسته بندی کردن . عوض‌واقع شدن .

پیدا کردن سنت جماعت

رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « یك نماز بجماعت چون بیست وهفت است تنها»؛ و گفت : «هر که نماز خفتن بجماعت کند، چنان بود که یك نیمهٔ شب احیا [1] کرده بود، وهر که نماز بامداد بجماعت کند ، چنان بود که جملهٔ شب احیا کرده باشد»؛ وفرمو که: « هر که چهل روز نماز بجماعت کند بردوام که تکبیر اولش فوت نشود ـ دو برائت [2] نویسندویرا: یکی ازدوزخ ویکی از نفاق » :وازین سبب بود که هر کرا از سلف تکبیر اول فوت شدی سه روزخود را تعزیت می کردی ، واگر جماعت فوت شدی هفت روز.

و **سعید بن المسیب** میگوید : «بیست سالست تابانگ نماز نشنیدم الا ازپیش بمسجد آمده بودم » .

وبسیاری از علما گفته‌اند: «کسی راکه عذری نباشدو نماز تنها کند درست نبود». پس جماعت مهم باید داشت ، وآداب امامت واقتدا نگاه باید داشت :

اول آنست که امامی نکند الابدل خوشی [3] قوم : چون ویرا کاره باشندحذر کند ، وچون از وی خواهند بی‌عذری دفع نکند ، که فضل امامی بزرگست ، و از مؤذنی بیش است ؛

وباید که در طهارت جامه احتیاط کند ، وبرای انتظار جماعت تأخیر نکند : که فضیلت اول وقت از آن بیش باشد . وصحابه ، چون دوتن حاضر شدندی انتظار سیم نکردندی . وبرجنازه چون حاضر شدندی انتظار نکردندی: ورسول ـ علیه‌السلم یك روز دیر تر آمد ، انتظار وی نکردندی ، **وعبدالرحمن بن عوف** در پیش شد، چون رسول ـ علیه السلم ـ در رسید یك رکعت فوت شده بود ، چون نماز تمام کرد ایشان بپرسیدند از آن ، رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت . « نیکو کردید ، هر باری همچنین کنید » .

وباید که امامی برای حق‌تعالی کند ـ با اخلاص ـ وهیچ مزد نستاند . وتا صف راست نشودتکبیر نکند ، ودرتکبیرات آواز بردارد ، ونیت امامی کندتاثواب یابد ،واگر نکند جماعت درست نبود وثواب جماعت نبود .

---

(۱)شب‌زنده‌داری (۲) بیزاری ـ دوری . (۳) میل ـ رضایت .

وقراءت درنماز جهری[1] بآوازخواند ، و سه سکته بجای آرد : یکی چون تکبیر کند و جهت می‌خواند و مأمومان بفاتحه خواندن مشغول شوند ؛ دوم چون فاتحه برخواند ، سورة تأخیر کند ، چندانکه کسی فاتحه نخوانده بود یا تمام نکرده بود تمام کند ، سوم چون سورت برخواند ، چندان آرام گیرد که تکبیر از آخرسوره گسسته‌شود . ومأمون‌جزفاتحه‌هیچ چیز نخواند سپس‌امام ، مگر دور بایستد وآوازامام نشنود .

ورکوع وسجود سبك کند وسه‌بار بیش‌تسبیح نکند . و انس گوید - رضی‌الله عنه - که هیچکس سبك نمازترو تمام نمازتراز رسول - علیه‌السلم - نبود . و سبب آنست که از جماعتیان کس باشد که ضعیف بود یا شغلی دارد . و باید که مأموم سپس امام رود نه‌با وی : تاپیشانی‌امام برزمین نرسد وی بسجود نشود ، وتا امام بحد رکوع‌نرسد وی قصد رکوع نکند ، که متابعت این بود ، اما اگر بعمد در پیش شود نمازباطل گردد .

وچون سلام بازدهد ، چندان بیش‌ننشیند که گوید : «**اللهم انت‌السلام‌ومنك السلام تبارکت‌ربنا یاذاالجلال والاکرام**[2]» ، آنگاه سبك‌برخیزدوروی‌بقوم کند ودعاگوید ، وقوم پیش ازین بازنگردند که مکروهست .

پیدا کردن نماز آدینه و فضلیت آن

بدانکه روزآدینه روزی بزرگست ، وفضل وی عظیم است، و عیدمؤمنانست. و رسول گفت - علیه‌السلم - : « هرکه‌سه جمعه بی‌عذری دست‌بدارد ، اسلام‌را ازپس پشت انداخت و دل وی زنگارگرفت » ؛ و در خبرست که : « خدایرا تعالی در هر آدینهٔ ششصد هزار آزاد کرده است ازآتش دوزخ » - و رسول - علیه‌السلم - گفت : « دوزخ را هرروز بنزدیکی زوال آفتاب بتابانند ، نمازمکنید درین وقت ، مگر روز آدینه‌که دوزخ‌درین‌روزنتابانند ؛ و گفت:«هرکه‌روزآدینه‌فرمان‌یابد ، ویرامزدشهیدی نویسند ، و از عذاب‌گورش نگاهدارند »

(۱) جهربلند خواندن است چون درنمازصبح وشام (۲) خدایا سلام توئی وسلامتی‌ازتوست ، توبا برکت هستی ای پروردگارما که دارای بزرگی وبخشش‌میباشی

شرایط جمعه

بدانکه هرچه درنمازهای دیگر شرط باشد ، درین نماز شرط است ، و برون آن شش شرط دیگراست خاص :

شرط اول ـ وقتست : اگرامام مثلا سلام پس ازوقت نماز دیگر[1] دهدجمعه فوت شود ونمازپیشین[2] تمام باید کردن ؛

شرط دوم ـ جایگاه هست : که این نماز درصحرا نبندد ، و در میان خیمها نبندد ، بلکه باید که درشهری باشد یادردیهی که اندروی چهل مردآزاد وبالغ مقیم باشد ؛ و اگردرمسجد نباشد درست بود ؛

شرط سوم ـ عددست : که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نیاید درست نباشد ، اگرازین عدد کمترشود ـ درخطبه یا درنماز ـ ظاهرآنست که درست نباشد ؛

شرط چهارم ـ جماعت است: اگراین قوم‌تنها هریکی نماز کنند درست‌نیاید ، لیکن کسی که رکعت بازپسین دریافت نمازوی درست بود ، اگرچه دررکعت دوم‌تنها بود ، واگررکوع دوم درنیابد ، اقتدا کند برنیت نماز پیشین ؛

شرط پنجم ـ آنکه بـاید که پیش ازآن جمعهٔ دیگرنکرده باشد : که در یك شهریك جمعه بیش نشاید کردن ، مگرچنان بود که دریك مسجد نگنجند و دشوار بود ، واگرنتوانند و دو جمعه کنند ، درست آن بود که تکبیراول ازپیش کرده‌باشند؛

شرط ششم ـ دوخطبه است پیش‌ازنماز ، و هردو فریضه‌است ، ونشستن میان دوخطبه فریضه است ، وبرپای بودن درخطبه فریضه است . و درخطبهٔ اول‌چهار چیز فریضه‌است : تحمید[3] ـ **والحمدلله** کفایت‌بود ـ ، وصلوات دادن‌بررسول ـعلیه‌السلم‌ـ و وصیت بتقوی **اوصیکم بتقوی‌الله**[4] کفایت بود ، ویك‌آیت ازقرآن ؛ و درخطبهٔ دوم همین فریضه است ، لیکن بدل‌آیت ازقرآن دعا فریضه‌است .

و بدانکه این نمازبرکودکان و زنان وبندگان ومسـافران واجب نیست.وروا باشد دست بازداشتن[5] بعذرگل وباران و بیمار داری ـ چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبود ـ لیکن اولیترآن‌بود که‌نمازپیشین پس ازآن کنند که مردمان ازجمعه‌فارغ‌شوند.

(۱) نماز عصر . (۲) نماز ظهر
(۳) حمد خدا گفتن ، (٤) سفارش میکنم‌شمارا بپرهیزگاری خدا . (٥) خودداری کردن

آداب جمعه

باید که در ده چیز سنت و آداب نگاه دارد :

ادب اول - آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و بساختن کار: چون جامهٔ سپید راست کردن ، وشغلی که باشد ازپیش برگرفتن تابامدادپگاه[1] بنمازتواند شدن ، ونماز دیگرروزپنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح واستغفارمشغول بودن، که فضل این ساعت عظیم است ، و درمقابلهٔ آن ساعت عزیزست که در روز آدینه است ؛و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است، تاآن نیز تقاضای غسل باشد هردو را روزآدینه ؛

ادب دوم - آنست که بامداد بغسل مشغول شود - اگرزود بمسجد خواهد - شد - واگرنه تأخیر اولیتر؛ ورسول - علیه السلام - بغسل جمعه فرموده است ، فرمانهاء مؤکد ، تاگروهی ازعلماپنداشته اند که این غسل فریضه است. و اهل مدینه ،کسی راکه سخن درشت خواستندی گفت ،گفتندی : « توبتری ازکسی که روزآدینه غسل نکند» ؛ واگرکسی درین روزجنب باشد ، چون غسل جنابت بکنداولیتر آن بود که برنیت غسل جمعه دیگرباره آب برخویشتن ریزد ، پس اگربیك غسل هردو نیت کند کفایت بود ،و فضل غسل جمعه نیزحاصل شود؛

ادب سوم - آنست که آراسته وپاکیزه ونیکوهیأت بمسجدآید؛ وپاکیزگی بدان بود که : موی بستردوناخن بازکند وموی لب راست کند ، واگرنخست بگرمابه شده بود واین بجای آورده ،کفایت بود ؛ وآراستگی بدان بود که جامهٔ سپید پوشد : که خدای تعالی ازجامها جامهٔ سپید دوستتردارد ، وبوی خوش بکار دارد - برنیت تعظیم مسجد ونماز - تا ازوی بوی ناخوش نیاید ،که کسی رنجورشودیادرغیبت افتد ؛

ادب چهارم - پگاه رفتن است بجامع، که فضل این بزرگست ، ودرروزگاراول بوقت صبح بچراغ شدندی ، و راهها اززحمت چنان بودی که دشوار توانستندی . و **ابن مسعود** یکبار بمسجد شد ، سه تن پیش ازوی آمده بودند ، باخویشتن عتاب میکرد ومیگفت : « تودردرجهٔ چهارم باشی ،کارتوچون بود ؟». وچنین گفتندی که اول بدعت که دراسلام پدیدآمد این بود که این سنت را دست بداشتند . وچون جهودان و ترسایان

(۱) صبح زود.

روز شنبه ویکشنبه پگاه بکلیسا و کنشت شوند، و مسلمانان روز آدینه ـ که روز ایشان باشد ـ تقصیر کنند چگونه باشد؟! ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « هر که در ساعت اول ازین روز بجامع شود، چنان باشد که شتری قربان کرده باشد، واگر دوم ساعت رود، گاوی قربان کرده باشد، ودرساعت سوم گوسفندی: ودرچهارم ماکیانی[1]، و در پنجم خایهٔ مرغی، و چون خطیب برمنبر آید، فریشتگانی که این فرمان می نویسند صحایف در نوردند[2] وبسماع خطبه مشغول شوند: و هر که درین وقت آید جز فضل نماز چیزی دیگر نیابد؛

ادب پنجم ـ آنکه پای بر گردن مردمان ننهد ـ اگر دیر آمده باشد ـ که در خبرست که: هر که چنین کند، روزقیامت از وی پلی سازند که مردمان بروی میروند؛ ورسول ـ علیه‌السلم ـ یکی را دید که چنین می کرد، چون نماز بکرد گفت: «چرا تو جمعه نکردی؟»، گفت: «یارسول‌الله باتو بهم بودم»، گفت: «نی! چون دیدم ترا که پای بر گردن مردمان می نهادی»، یعنی که کسی که چنین کند چنان بود که نماز نکرده باشد؛ اما اگر صف اول خالی باشد، روا بود که قصد کند بصف اول: که تقصیر ایشان کردند که آن صف بگذاشتند؛

ادب ششم ـ آنکه در پیش کسی که نماز میکند نگذرد، وچون بنشیند بدیوار یابستون نزدیك نشیند، تا کسی را پیش وی راه نبود: که نهی است از گذشتن پیش کسی که نماز می کند؛ ودر خبرست که: اگر خاکستری گردد که باد ویرا، بپراکند بهتراز آنکه پیش مصلی بگذرد؛

ادب هفتم ـ آنکه صف اول طلب کند، واگر نتواند هرچند نزدیکتر بهتر، که فضل این بزرگست، مگر درصف اول لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمین باشد، یاشمشیروی بزر باشد، یامنکری دیگر باشد: آنگاه هر چند ازان دورتر باشد اولیتر: که نشاید باختیارجایی که منکری باشد نشستن؛

ادب هشتم ـ آنکه چون خطیب بیرون آید نیزسخن نگوید، و بجواب مؤذن مشغول شود آنگاه بسماع خطبه، واگر کسی سخن گوید ویرا باشارت خاموش کند ـ نه بزبان ـ که رسول ـ صلی‌الله‌علیه و سلم ـ گفت: « هر که دیگری را گوید در وقت

(۱) مرغ خانگی. (۲) دفتررا جمع کنند.

خطبه که خاموش باش یا گوش دار، بیهودهٔ گفت، وهر که درین وقت بیهودهٔ گفت ویرا جمعه نیست» . واگر دور باشد وخطبه نمی‌شنود هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن گویند ننشیند، و درین وقت هیچ نماز نکند مگر: تحیت مسجد [1]؛

ادب نهم - آنکه چون نماز کند هفت بار **الحمد** برخواند وهفت بار **قل هو الله ومعوذتین** [2]، که در اثر ست که این از جمعه حرزی [3] باشد ویرا از شیطان، و بگوید **«اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك** [4]**»**، که گویند هر که بدین دعا مداومت کند، ازجایی که نه‌اندیشد روزی وی پدید آید واز خلق بی نیاز گردد، و پس ازین شش رکعت نماز کند - سنت - که این مقدار از رسول - علیه السلم حکایت کرده‌اند.

ادب دهم - آنکه درمسجد می‌باشد تانماز دیگر بکند، واگر تانماز شام بایستد فاضلتر، و گویند که این بجای حجّی و عمرهٔ [5] بایستددر ثواب، واگر نتواند وبخانه‌شود، باید که ذکر حق تعالی غافل نگردد: تا آن ساعت عزیز که درجملهٔ روز آدینه است ویرا درغفلت نیابد که ازفضل آن محروم ماند.

آداب روز آدینه

درجمله باید که درجملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول - آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود، واز قصه گویان وحلقهٔ آن دور باشد، وبمجلس کسی حاضر شود که سخن وسیرت وی رغبت دنیا کمتر گرداند وبآخرت دعوت کند، وهر سخنی که نه‌چنین بود آن نه مجلس علم بود، وچون چنین بود درخبرست که: بیك مجلس چنین حاضر آمدن فاضلتر ازهزار رکعت نماز کردن؛

دوم - آنکه‌درین روز ساعتی است عزیز وشریف که‌درخبرست که: «هر که‌درین ساعت حاجتی خواهد روا شود»؛ وخلافست که این ساعت کدام است:

وقت بر آمدن آفتابست، یاوقت زوال، یاوقت غروب، یاوقت بانگ نماز یاوقت

---

(۱) تحیت بمعنی سلام است ونماز تحیت مسجد یکی از نماز های مستحبی است هنگام درآمدن به مسجد. (۲) دو سورهٔ آخر قران که با «قل اعوذ» شروع میشود: سورة الناس وسوره الفلق (۳) پناهگاه محکم - وسیله نگاهداری جان. (٤) ای خدای بی نیاز ستوده بدنیا آورنده باز گرداننده مهربان دوست؛ مرا با حلال خودت از حرام، و ببخشایشت از دیگران، بینیاز فرما (٥) نوعی حج است،

برمنبر شدن خطیب ، یاوقت در نماز ایستادن ، یاوقت نماز دیگر، و درست آنستکه این وقت معلوم نیست ومبهم است ، همچون شب قدر: پس باید که همه روز مراقب این باشد ودر هیچ وقت ازذکر وعبادت خالی نباشد ؛

سوم - آنکه درین روز صلوات بسیار دهد بر **مصطفی** - علیه السلام - که رسول گفت که : «هر که درین روز برمن هشتاد بار صلوات دهد، گناه هشتاد - ساله وی بیامرزند» پرسیدند که : «یارسول الله برتو صلوات چگونه دهیم ؟» گفت : (بگویید **اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ، صلوة تکون لك رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته اجزه عنا ماهو اهله واجزه افضل ماجازیت نبیاً عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین** [1] » چنین گویند که هر که در هفت آدینه ، این هفت بار بگوید ، شفاعت رسول - علیه السلم - بیابد لامحاله [2] و اگر «**اللهم صل علی محمد و آل محمد**» بیش نگوید کفایت بود ؛

چهارم - آنکه درین روز قرآن بیشتر خواند ، و**سورة الکهف** برخواند، که در فضل آن اخبار بسیار آمده است، وعبادان سلف عادت داشته اند هزار بار **قل هو الله احد** خواندن ، و هزار بار صلوات دادن ، و هزار بار « **سبحان الله و الحمد لله ولااله الاالله والله اکبر**» گفتن ؛

پنجم - آنکه نماز بیشتر کند درین روز ؛و درخبرست که : « هر که در جامع شود ، ودر وقت چهار رکعت نماز کند ، و درهر رکعتی **فاتحه** یکبار و پنجاه بار **قل هو الله احد** برخواند ، ازاین جهان بیرون نشود تا جایگاه وی ازبهشت بوی نمایند، یا بدیگری که ویرا خبر دهد » . ومستحب است درین روز چهار رکعت نماز بچهار سورهٔ **الانعام** و **الکهف** و **طه** و **یس** ، اگر نتواند ، **یس** وسورهٔ **سجده** وسورهٔ**لقمن** وسورهٔ **الدخان** و سورهٔ **الملك** و **ابن عباس** نماز تسبیح بجای نماندی هرگز روز آدینه ، واین نماز معروف : واولیتر آنست که تاوقت زوال نمازمی کند ، وپس ازنماز تا نمازدیگر بمجلس علم شود ، پس از آن تا شبانگاه : بتسبیح و استغفار مشغول شود ؛

(۱) خدایا درود بفرست برمحمد و آل او ، درودی که تو بدان خشنودباشی ، وحق او بدان اداشود وببخش او راوسیله (شفاعت) ومقام پسندیده ای که باوو عده داده ای : وجزا بده اورا ازماجزائی که شایسته آنست ، وبهترین پاداشی که ازامتی بپیغمبر آن امت میرسد :ودرودفرست برتمام برادرانش ازپیمبران ونیکوکاران ، ای بخشنده ترین بخشندگان . (۲) لابد .

ششم ـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد ، اگر هم پارهٔ نان باشد ، که فضل صدقه درین روز زیادت باشد . وهرسایلی که بوقت خطبه چیزی خواهد ، ورازجر کنند ، وکراهت باشد ویرا چیزی دادن ؛

هفتم ـ آنکه در جملهٔ این یـك روزاز هفته ، آخرت را مسلم دارد . و همه روز بخیر مشغول شود ، و کار دنیایی در باقی کند ، وآنکه حق تعالی میگوید : « **فاذا قضیت الصلوة فانتشروافی الارض و ابتغو من فضل الله** [1] » ، **انس** میگوید که معنی این ، خرید و فروخت و کسب دنیا نیست ، لیکن طلب علم است و زیارت برادران وعیادت بیمار وتشییع جنازه ومثل این کارها .

مسئله

بدانکه آنچه لابدست از نماز گفته آمد،ودیگر مسایل چون حاجت افتدبباید پرسید : که درچنین کتاب شرح نتوان کرد ، اما وسوسه در نیت نماز بسیار می‌باشد، بدین اشارتی کرده آید :

بدانکه وسوسه نیت کسی را بود که در عقل وی خللی باشد وسودایی بود ، یا بشریعت جاهل باشد ومعنی نیت نداند : که نیت تو آن رغبت است که ترا اروی بقبله آوردو برپای انگیخت تا فرمان بجای آری، و چنانکه ترا اگر کسی گوید : « فلان عالم آید ، ویرا برپای خیز وحرمت‌دار » ، نگوئی که : « نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس ، لیکن برپای خیزی در وقت و این نیت خود در دل تو باشد ، بی‌آنکه بدل گویی یا بزبان ، و هر چه بدل گویی حدیث نفس بودنه نیت بود ، نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که بدانی که‌فرمان چیست ، وبدانی که اداء نماز پیشین است یا اداء نمازدیگر :چون‌دل ازین غافل‌نبود ، همی **الله‌اکبر** بگوئی ، واگر غافل بود ،خود را با یاد دهی وگمان نبری که معنی‌اداء وفرض ، ونماز پیشین همه بیکبار مفصل دردل جمع شود ، لیکن چون نزدیك باشد بیکدیگر جمع نماید ، واین مقدار کفایت بود ، چه اگر کسی‌ترا گوید : « فریضهٔ‌نماز پیشین گزاری ؟ »گویی : «آری» ، درین وقت که «آری» گویی ،جملهٔ آن معانی‌دردل تو بود وتفصیل‌نبود، پس گفت توبا خویشتن تا با یاددهی ، همچون گفت آنکس بود،و

(۱) پس چون نماز تمام شد ، در زمین پراکنده شویدوبجوئید فضل خداوند را .

الله اکبر بجای آن بود که گویی «آری». وهرچه بیشتر استقصا کنی [1] دل و نماز بشولیده شود: باید که آسان گیری، چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درستست، که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگرست و بدین سبب بود که در روزگار رسول - علیه السلام - وصحابه - رضوان الله علیهم اجمعین - هیچ کس را وسوسهٔ نیت نبود، آنکس که این می نداند ازجهل است.

اصل پنجم

درزکوة است

بدانکه زکوة رکنی ازارکان مسلمانی است، که رسول گفت - علیه السلام - : «بنای مسلمانی بر پنج اصلست: کلمهٔ **لااله الاالله ، محمد رسول الله** ، نماز، وزکوة، و روزه، وحج» و در خبرست که: «کسانی که زروسیم دارند و زکوة آن ندهند، هریکی را داغی برسینه نهند چنانکه بپیشت برون آید، وهرکه چهارپای داردوزکوة ندهد، روز قیامت آن چهارپایانرا بروی مسلط کنند، تا ویرا سرو [2] همی زنندودر زیرپای می اندازند، وهرگه که همه بروی برفتند و آخر رسید، آن پیشین باز آید دیگر باره، همچنین زیرپای می سپرند ومیروند، تاآنگاه که حساب همه خلق بکنند» و این اخبار در «صحاح» است: پس علم زکوة دانستن برخداوند مال فریضه است.

انواع زکوة وشرایط آن

بدانکه شش نوع زکوة واجب فریضه است:

نوع اول

زکوة چهارپایان

و آن شتروگاووگوسفندست، اما دراسب وخر ودیگر حیوانات زکوة نیست، واین زکوة بچهار شرط واجب آید:

شرط اول - آنکه علفی نباشد، بلکه بچراگاه بود، تا بروی مؤنت [3]

(۱) کنجکاوی کردن و بدرون کاری فرو شدن. (۲) شاخ گوسفند وگاو وجز آن.
(۳) هزینه خرج.

بسیار نرود : اگر در جملهٔ سال چندانی علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند، زکوة بیفتد؛

شرط دوم ـ آنکه یکسال در ملك وی بماند : اگردرمیانه از ملك وی‌بیرون شود زکوة بیفتد، اما نسل ونتاج [1] مال ـ اگر چه آخر سال آمده باشد در حساب گیرد، وزکوة واجب آید بتبعیت اصل مال؛

شرط سیم ـ آنکه بدان مال توانگر باشد، ودر تصرف وی بود، اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی‌ستده باشد، بروی زکوة نباشد، مگر که جمله‌هر فایده که از وی حاصل آمده باشد بوی رسد : آنگاه زکوة گذشته واجب آید؛ و اگر کسی چندان که مال دارد وام [2] دارد : درست آنست که بروی زکوة نبود : که وی بحقیقت درویش بود؛

شرط چهارم ـ آنکه نصابی [3] باشد که بدان مقدار توانگر باشد : که از مقدار اندك توانگری حاصل نشود :

اما شتر، تا پنج نشود زکوة واجب نیاید : ودر پنج یك گوسفند واجب آید، ودر ده شتر دو گوسفندواجب آید، ودر پانزده سه گوسفند، و دربیست چهار، واین گوسفند یك‌ساله کم‌نشاید،واگر بز بوددوساله کم نشاید، چون‌بیست‌وپنج شتر شود، شتری یکساله ماده‌واجب آید، اگرندارد دوسالهٔ نر بجای وی بایستد، وتا سی‌وشش نشودهیچ چیزواجب نیاید، ودرسی‌وشش‌ماده دوساله‌واجب آید، ودرچهل‌وشش‌مادهٔ سه‌ساله، ودرشصت ویك ماده چهارساله، ودرهفتاد وشش‌دوماده دوساله ودرنودویك دومادهٔ سه ساله، ودرصدوبیست‌ویك سه مادهٔ دوساله، وپس‌ازاین‌حساب قرار گیرد : در هرپنجاهی‌سه‌سالهٔ ماده، ودر هرچهلی مادهٔ دوساله،

اما گاو دروی هیچ چیزواجب نشود تاسی نشود : آنکه‌در وی یکسالهٔ‌واجب شود، ودوچهل دو سالهٔ، ودرشصت دویکساله، وپس‌ازاین حساب قرارگیرد :درهر چهل دوسالهٔ ودرهرسی یکسالهٔ ؛

اماگوسفند : درچهل یکی، ودر صدوبیست ویك دو ؛ ودر دویست‌ویك سه، و درچهارصد چهار، و پس‌از این حساب کند، و در هرصدی یکی : ویك ساله کم

(۱) بچه گاو و گوسفند وشتر . (۲) قرض . (۳) حدی که چون بآن حدرسد زکوة واجب آید .

نشاید. وچون دو کس گوسفند درهم آمیخته دارند، وهردو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مُکاتب [1] نباشد ـ هردوچون یك مال باشند: تا اگرهردوچهل بیش ندارند، برهریك نیم گوسفندواجب آید، واگر صدوبیست دارند هردوبهم یك گوسفند کفایت بود.

نوع دوم
زکوه معشرات بود

هرکرا هشتصد من گندم بود، یاجو، یامویز [2]، یاخرما، یاچیزی که قوت [3] قومی باشد که بدان کفایت توانند کرد: چون مُلك [4] وبرنج ونخودوباقلی وغیر آن، عُشر [5] بروی واجب آید، و هرچه قوت نبود: چون پنبه وجوز [6] وکتان ومیوه های دیگر، در وی عشر نبود. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جوبود، لازم نیاید: که نصاب ازیك جنس باید که بود؛ واگر آب جوی وکاریز [7] نباشد، بلکه آب بـد بودهد، نیم دهیك بیش واجب نیاید، ونشاید که انگور ورطب [8] دهد، بلکه مویزو و خرما دهد، مگرچنان بود که ازومویز نیاید، آنگاه روابود. وباید که چون انگور رنگ گرفت، ودانهٔ گندم وجوسخت شد، دران هیچ تصرف نکند، تا نخست حَزر کند [9]، و بداند که نصیب درویشان چندست، آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و بدانست، اگرتصرف کند درجمله رواباشد.

نوع سیم
زکوه زر و سیم است

در دویست درم نقره پنج درم واجب آید ـ بآخرسال. و دربیست دینار زرخالص نیم دینار، وآن چهاریك ده یك باشد، وچندانکه می‌افزاید هم بدین حساب بود. و در نقره وخنور [10] زرین وسیمین وساخت [11] زروآن زرکه برشمشیر باشد ودوات، و هر چه روا نباشد داشتن، درهمه واجب آید، اماپیرایهٔ که روا باشد داشتن مرد وزن را، در وی زکوة واجب نیاید.

---

(۱) بنده که با مالك خود قرار گذارده است پس از پرداخت بهای خودآزاد شود. (۲) کشمش. (۳) غذا. (٤) دانه‌ای شبیه نخود. (٥) ده یك. (٦) گردو، (۷) قنات. (۸) خرمای تازه. (۹) تخمین کردن و بحدس مقدار ووزن را معین کردن. (۱۰) شمشیر. (۱۱) یراق زین اسب.

نوع چهارم
زکوه تجارت است

چون مقدار بیست دینـارچیزی بنیت تجارت خرد ، و سال تمام شود ، همـان زکوة نقد واجب آید ، وهرچه سود کرده باشد در میان سال ، درحساب آید . وآخر هرسالی باید که قیمت مال معلوم کند : آنگاه اگرسرمایه دراصل زر بوده است یاسیم، هم ازآن بدهد ، واگربنقد نخریده باشد، از ان نقد که در شهرغالب ترباشد بدهـد. و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند یا بدان چیزی بخرد ، اول سال درنیـایدزکوة واجب نشود ؛ اما اگر نقد بود ونصابی بود، اول سال آن وقت ملك نصاب بود،وهرگاه درمیان سال عزم تجارت باطل کند زکوة واجب نشود .

نوع پنجم
زکوه فطرست

هرمسلمانی که شب عید فطربیش ازقوت خویش وقوت عیال خویش که‌در روز عید بکاربرد چیزی زیادت دارد - بیرون[1] سرای‌وجامه وآنچه‌لابد بود - بروی‌صاعی تمام ازان جنس که میخورده است واجب آید : وآن سه من باشد کم سه یك‌منی . و اگر گندم خورده باشدجو نشاید ، واگرجوخورده باشد گندم شاید ، واگرازهرجنسی خورده باشد ، بهترین بدهد؛وبدل گندم آردوغیر آن نشاید-بنزدیك **شافعی** رضی‌الله‌عنه- و هر که نفقهٔ وی برویواجب آید ، صدقهٔفطروی واجب آید . چون پدرومادروفرزند وبنده ؛ و زکوة بنده مشترك بر هردو شریك بود ؛ و زکوة بندهٔ کافر واجب نبود ؛ و اگرزن زکوة خویش دهد شاید ، و اگرشوهر بی دستوری[2] اوبدهد روابود.

این‌قدر ازاحکام زکوهٔ لابد دانستنی است، تااگر بیرون‌ازین واقعهٔافتد ، بداند که‌بباید پرسید .

کیفیت بدادن زکوة

باید که پنج‌چیز نگاه‌دارد درزکوة دادن :

یکی آنکه نیت زکوة فریضه بکند ، واگروکیلی‌فرادارد ؛ دروقت‌توکیل[3]

(۱) غیراز - بجز (۲) اجازه . (۳) وکیل کردن .

نیت کند، یاوکیل را دستوری دهد تابوقت دادن نیت کند، و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند.

دوم آنکه چون سالی تمام‌شد شتاب کند: که تأخیر بی‌عذری نشاید؛وزکوة فطراز روزعید نشاید، تأخیر کردن وتعجیل آن دررمضان روا بود، وپیش ازرمضان نشاید و تعجیل زکوة مال در جمله سال شاید، بشرط آن‌که ستاننده تا آخر سال درویش بماند. اگر پیش ازسال بمیرد،یاتوانگر شود، یامرتد[1] شود،زکوةدیگر باره‌ببابد داد.

سوم آنکه‌زکوة هرجنسی از آن جنس‌دهد: اگر زربدل‌سیم دهدوگندم‌بدل جویامالی دیگربمقدار قیمت، بمذهب‌شافعی روانباشد.

چهارم آنکه صدقه جایی‌دهدکه مال آنجاباشد. که درویشان چشم‌درمال‌او دارند، واگربشهری دیگر دهد، درست آنستکه زکوة ازو بیفتد.

پنجم آنکه‌زکوة برهشت قوم قسمت‌کند، آن مقدارکه بود: چنانکه ازهر قومی سه‌تن کم نباشد، جمله‌بیست وچهاربشود، اگر یك‌درم زکوة بودبمذهب‌شافعی واجب‌بودکه بدین‌همه رساند، وبهشت قسم‌برابر بکند. آنکاه‌هریك قسم میان سه تن‌قسمت‌کند، یازیادت چنانکه خواهد، اگرچه برابر نبود. ودرین روزگار سه‌قوم کمتر باید: غازی ومؤلفه وعامل‌زکوة امافقیرومسکین ومکاتب وابن‌السبیل ووامدار باید: پس هر کسی رازکوة بپانزده کس‌کم نبایدداد - بنزدیك **شافعی** رضی‌الله عنه - ومذهب شافعی‌درین دومسئله دشوارست. آنکه‌بدل نشاید، وآنکه بهمه‌باید رسانید وبیشترمردمان بمذهب **ابوحنیفه** میگیرند درین دومسئله، و ما امیدواریم که بدین مأخوذ[2] نباشند انشاءالله تعالی.

پیدا کردن صنف این هشت گروه

صنف‌اول - فقیرست، واینکسی بودکه هیچ‌چیز ندارد وهیچ کسب نتواندکرد اگر قوت‌روزتمام‌دارد وجامهٔ تن‌تمام دارد فقیرنبود، واگر قوت‌یك روز ویك‌نیمه‌بیش ندارد، ولی‌پیراهن دارد بی‌دستار[3] یادستار داردبی‌پیراهن درویش‌بود، واگرکسب

---

(۱) ازدین برگشته. (۲) مسئول -- مورد مواخذه. (۳) دستارچیزی‌است‌که بسو بندند. ودر اینجامقصود پوشیدنیهای‌غیراز پیراهن بایدباشد:

بآلت‌تواند کرد وهیچ آلت ندارد ، درویش بود، واگر طالب علمست و اگر بکسب مشغول شود از ان باز ماند ، درویش بود ، وبدین درویشی کمتر یابد ـ مگر اطفال را ـ تدبیر آن بود که درویش معیل طلب کنند و حصهٔ [1] فقیر ازجهت اطفال بدو تسلیم کند ،

صنف دوم ـ مسکین است . وهر کرا خرج مهم ازدخل بیش بود اومسکین باشد ، واگر چه سرای و جامه دارد ولیکن کفایت یکساله ندارد ، وکسب او بدان وفانکند ، روابود که‌چندانی بدو دهند که کفایت سالی تمام شود؛ واگرفرش‌وخنوزخانه وکتب دارد ، چون بدان محتاج بود مسکین بود ، و اگر زیادت از حاجت دارد مسکین نبود ؛

صنف سوم ـ کسانی باشند که‌زکوة جمع کنندو بدرویش رسانند :مزد ایشانرا از زکوة بدهند؛

صنف چهارم ـ مؤلفه باشند : واین محتشمی [2] باشد که‌مسلمان شوداگرمالی بوی دهند ، و دیگرانرا رغبت افتد که بسبب آن مسلمان شوند ؛

صنف پنجم ـ مُکاتب بود : واین بندگان باشند که خویشتن باز خرند و بهاء خود بخواجهٔ [3] خویش رسانند ؛

صنف ششم ـ کسی بود که وام دارد ،که نه بمعصیتی بکاربرده باشد ،ودرویش بود ، یاتوانگربود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بدان فتنهٔ بنشیند ؛

صنف هفتم ـ غازیانی‌باشند که ایشانراازدیوان‌جامگی [4] نبود:اگرچه‌توانگر باشند ، ساز راه [5] از زکوة بدیشان بدهند ؛

صنف هشتم ـ مسافر که زاد راه‌ندارد ـ راه گذری باشد یاازشهرخویش‌بسفری رود ـ بقدرزاد وکرا [6] بدو دهند . وهر که‌گوید : من‌درویشم یامسکینم ، روابود که بقول او فراگیرند ، چون معلوم نباشد که دروغ میگوید ؛ امامسافرو غازی اگربسفرو غزو [7] نروند،زکوة ازیشان‌باز باید ستد ؛ امادیگرصنفها ازقول معتمدان [8] معلوم‌شود.

---

(۱) سهم ــ قسمت(۲) شخص بزرگ ومعروف‌وصاحب اسم‌ورسم.(۳)آقا ـ ارباب .(٤) حقوق ـ شهریه.(٥)هزینه‌و خرج سفر .(٦)کرایه . (۷) جنگ‌ـجهاد . (۸) اشخاص درست وطرف اعتماد .

اسرار زکوة دادن

بدانکه همچنانکه نماز را صورتیست وحقیقتی ـ که آن روح صورت است زکوة همچنین است ؛ و چون کسی سرّ وحقیقت زکوة نداند ، زکوة صورتی بود بی روح ؛ و سرّ او سه است :

یکی آنکه خلق مأمورند بمحبت و دوستی حق تعالی ، و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند ، بلکه مأمورند بدانکه هیچ چیز رادوستر ازخدای ندارند، چنانکه درقرآن همیگوید :«**قل ان کان آباؤکم وابناؤکم و اخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله ، فتربصوا حتی یاتی الله بامره ، والله لایهدی القوم الفاسقین** [1]» و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی میکند که خدای را ازهمه چیز دوستر دارم ، و پندارد که چنانست : پس بنشانی وبرهانی حاجت بود ، تاهر کسی بدعوی بی‌حاصل مغرور نشود ، پس مال یکیست ازمحبوبات آدمی ، اورا بدین بیازمودند و گفتند : «اگر صادقی در دعوی خود این یك معشوقۀ خودرا فداکن ، تا درجۀ خود در دوستی مابدانی » ، پس کسانی که آن بشناختند بسه طبقه شدند :

طبقۀ اول صدّیقیان بودند ، که هرچه داشتند فداکردند و گفتند :ازدویست درم پنج درم دادن کار بخیلان باشد ، برما واجب آن بود که همه بدهیم در دوستی دوست، چنانکه **ابو بکر** جملۀ مال بداد ، رسول گفت : « عیال راچه بازنهادی ؟»، گفت :«خدای ورسول خدای » ، و **عمر** یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال را چه گذاشتی؟». گفت:«نیمی»، رسول ـ علیه‌السلام گفت : « **بینکما ما بین کلمتیکما** ـ تفاوت درجۀ شما همچون تفاوت سخن شماست » ؛

طبقه دوم نیك مردان بودند ، که ایشان مال بیکبار خرج نکردند ، وقوت آن نداشتند ، لیکن نگاه همی داشتند ومنتظر حاجت فقرا ووجوه خیرات بودند ، وخودرا با درویشان برابر میداشتند ، و برقدر زکوة اقتصار نکردند ، وچون درویشان رسیدند

(۱) بگوا گر پدران شما و پسران شما وبرادران شما و زنان شما وخویشان شما و دارائی که بچنك آورده‌اید ، وبازرگانی که ازناروائی آن میترسید ، و خانه هائیکه بدان خشنود هستید ، از خدا و پیمبرش وجهاد در راهش پیش شما عزیزترند ، پس چشم براه باشید تا امرخدابرسد: و خداوندکسانیرا که ازحد خارج شده‌اند راهنمائی نخواهدکرد .

ایشانرا همچون عیال[1] خود دانستند.

طبقه سوم سره مردان[2] بودند، که ایشان بیش از آن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند، بر فریضه اقتصار کردند، و فرمان بدل‌خوش و بزودی بجای آوردند، و هیچ منت بر درویشان ننهادند، و این درجهٔ واپسین است، که هر که از دویست درم که خدای تعالی بدو دهد، دلش ندهد که پنج درم بفرمان او بازدهد، اورا در دوستی حق بس نصیبی نبود، وچون بیش ازین نتواند داد، دوستی او سخت ضعیف[3] بود، واز جملهٔ دوستان بخیل باشد.

سرّ دوم تطهیر دلست از آلایش ونجاست بخل: که بخل در دل چون نجاستی است که سبب ناشایستگی اوست قرب حضرت حق را، چنانکه نجاست ظاهر سبب بعد اوست از نماز، و آن نجاست بخل پاك نشود الا بخرج کردن مال: وبدین سبب زکوة که نجاست بخل را ببرد، چون آبیست که بدو نجاست شسته آید. وبرای اینست که زکوة وصدقه بر رسول واهل بیت او حرامست: که منصب ویرا از اوساخ[4] اموال مردمان صیانت[5] کرده‌اند.

سرّ سوم شکر نعمت است، که مال نعمتی است، چون در حق مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت باشد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة شکر نعمت مالست: تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگررا همچون خود درمانده بیند، با خود گوید: «اونیز بندهٔ خدایست همچون من، شکر آنرا که مرا از وی بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او رفقی[6] کنم، که نباید که این ازمن بشبی برود - اگر تقصیر کنم - ومرا بصفت او گردانند، واورا بصفت من».

پس هر کسی باید که این اسرار بداند تا عبادت او صورت بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکوة دادن

اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد وبی‌روح نبود وثواب او مضاعف باشد، باید که هفت وظیفه نگاه دارد:

---

(۱) کسی که تهیه وسایل زندگانی اووظیفه شخص میباشد. (۲) مردان پاك وخالص.
(۳) بسیارضعیف. (٤) کثافتها وچرکها. (٥) نگاهداری. (٦) مدارا ومهربانی.

وظیفهٔ اول آنکه تعجیل کند در زکوة دادن، و پیش از آنکه واجب شود در جمله سال میدهد، و بدین سه فایده حاصل آید:

یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وظاهر شود: که دادن پس از وجوب ضرورت باشد، چه اگر ندهد معاقب باشد، و آن از بیم بود، نه از دوستی و شفقت.

دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند بزودی، تا دعا باخلاص تر کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ ودعای ایشان حصاری بود از جملهٔ آفات.

سوم آنکه ازعوایق[1] روزگار ایمن شود: که در تأخیر آفات بسیارست، و بود که عایقی افتد و ازاین خیر محروم ماند، وچون دردل رغبت چیزی پدید آمد بغنیمت باید داشت، که آن نظر را دوجهت بود، وزود بود که ابلیس حمله آورد، **فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن**[2].

یکی را ازبزرگان درطهارت جای دردل افتاد که پیرهن بدرویش دهد: مریدی را آواز داد و پیراهن بر کشید و بوی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟»، گفت: «ترسیدم خاطری دیگر در آید که مرا ازین بازدارد».

وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد درماه محرم دهد که اول سالست و ماه حرامست، یا ماه رمضان: که وقت هرچند شریفتر، ثواب مضاعف تر. رسول ـ علیه السلام ـ سخی ترین خلق بود، وهرچه داشتی میداد، و در رمضان هیچ نگاه نداشتی؛

وظیفه سوم آنکه زکوة در سرّ دهد وبر ملا[3] ندهد، تا از ریا دورتر باشد و باخلاص نزدیکتر بود، که صدقه سرّ خشم خدای را بنشاند. ودرخبرست که: «هفت ـ کس فردا درسایهٔ عرش باشند: یکی از آن امام عادل بود، ویکی صدقه دهندهٔ که دست چپ اوخبر ندارد از آنچه دست راست داد، وبنگر که چه درجهٔ بود که بادرجهٔ امام عادل برابر بود!»؛ ودرخبرست که: «هر که صدقه درسر دهد، اورا در اعمال سر نویسند، واگر ظاهر دهد دراعمال ظاهر نویسند، واگر باز گوید که من چنین چیزی کرده‌ام، ازهردو جریده[4] محو کنند و درجریدهٔ ریا نویسند». وبدین سبب سلف

---

(۱) مانعها. (۲) پس هرآینه دل مؤمن میان دو انگشت ازانگشتان پروردگارست. (۳) آشکارا (٤) روزنامه ـ روزنامه عمل.

درپنهان داشتن صدقه چندان مبالغت کرده اند که : کسی بودی که نابیناطلب کردی و بر دست او نهادی وسخن نگفتی، که تابندانند که کیست ، و کسی بودی که درویش خفته طلب کردی و بردست او نهادی وبرجامهٔ او بستی ،که تاچون بیدارشود نداند که داده است ، و کسی بودی که برراه درویش افکندی، و کس بودی که بو کیل دادی که برساند: این همه برای آنکه درویش نداند . اما ازدیگری پنهان داشتن مهم‌ترداشتندی: برای آنکه چون برملا دهندریادرباطن پدیدآید ، واگرچه بخل درباطن شکسته شود ریا پرورده گردد ، واین صفات جمله مهلك است ، لیکن بخل برمثال کژدمی است و ریا برمثال ماری که وی قویترست : چون کژدم را قوّت مار کند تادرقوّت ماربیفزاید، ازیك مهلك رسته باشد و دردیگری از آن صعبتر افتاده ، وزخم این صفات بردل-چون درگورشود- برمثال زخم کژدم ومارخواهدبود،چنانکه درعنوان مسلمانی پیدا کردیم: پس ضرر آنکه برملا دهد ازنفع بیش است ؛

وظیفهٔ چهارم آنکه اگر بظاهر از ریا ایمن باشد ، و دل خودرا از آن پاك کرده باشد ، و داند که اگر برملا دهد دیگران بدواقتدا کنند و رغبتها زیادت شود: برملادادن این‌چنین کس رافاضلتر. واین کسی بود که مدح وذمّ مردمان نزدیك وی برابر بود ، و درکارها بعلم حق تعالی کفایت کرده باشد ؛

وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه حبط [1] نگرداند بمنت ووحشت ، **قال الله تعالی: «لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی»** [2] ، و معنی « اذی » آزردن درویش بود : بدانکه روی ترش کند وپیشانی فراهم کند وسخن بعنف [3] گوید، واورا بسبب درویشی وسؤال خواردارد وبچشم حقارت بدونگرد ؛ و این از انواع جهل و حماقت خیزد :

یکی آنکه دشوار بود بدومال از دست بدادن ، وبدین سبب دل تنگ شود و سخن بزجر گوید: وهر که بدو دشوار بود که درمی بدهد وهزاربار ستاند ،جزجاهل نبود ، واو بدین زکوة ، فردوس اعلی ورضاء باری تعالی خواهد کرد ، وخود را از دوزخ برهاند ، چرا برودشوار بود ، اگربدین ایمان دارد ؟

و دیگرحماقت آنکه می‌پندارد که اورا بر درویش شرفست بتوانگری ، خود

---

(۱) باطل – بهدررفته . (۲) تباه نکنید صدقات خودرا بامنت گذاردن و آزردن. (۳) درشتی .

نداند که کسی که بپانصدسال پیش ازودر بهشت خواهد رفت اوست ، و درجهٔ اوبزرگتر، و نزدیك خدای تعالی شرف وفخر درویش راست نه توانگررا ؛ ونشان شرف او درین جهان آنست که : توانگر را برنج و مشغلهٔ دنیا ووزر[1] و وبال[2] آن مشغول بکرده است ، ونصیب وی از آن همه قدر حاجت بیش نیست ، وبروواجب کرده است که قدر حاجت بدرویش میرساند : پس بحقیقت توانگر سخرهٔ[3] درویش است درین جهان، و دران جهان بپانصدسال پیش ازو ببهشت خواهد رفت ؛

وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد، واصل منت ازجهل است، وآن صفت دلست، وآنست که : پندارد که بادرویش نیکویی کرد ونعمتی بدوداد، درویش زیردست اوشد وچون چنین پندارد، نشان آن بود که چشم دارد که درویش اورا خدمت زیادت کند، ودر کارهای وی بایستدوسلام ابتدا کند، ودرجمله حرمتی زیادت چشم دارد واگر درحق وی تقصیری کند، تعجب بیش از آن کند که ازپیش کردی، وباشد که باز گوید که من باوی چنین نیکویی کردم : واین هم ازجهل بود . بلکه حقیقت آنستکه درویش بااو نیکویی کرد که صدقه ازو قبول کرد ، واورا از آتش دوزخ برهانید ، ودل اورا ازنجاست بخل طهارت داد . واگر حجامی اورا رایگان[4] حجامت کند منت دارد : چه آن خود سبب هلاك او خواست بود ، بخل نیز درباطن او ، ومال زکوة دردست او ، سبب هلاك وپلیدی اوست : چون بسبب درویش اورا طهارت حاصل شدونجات یافت، باید که ازو منت دارد .

دیگر آنکه رسول ـ صلی الله علیه ـ می گوید : «صدقه اول دردست لطف باری افتد ، پس دردست درویشی» ، پس چون حق زکوة بخدای می دهد، ودرویش نایب خدایست در قبض[5] حق وی، باید که از درویش منت دارد ، نه منت بردرویش نهد .

وچون در آن سه سرّ ازاسرا زکوة بیندیشد، بداند که منت نهادن ازجهل بود . وبرای حذر کردن ازمنت، سلف مبالغت کرده اند، وبرپای ایستاده اند پیش درویش ، و بتواضعی تمام پیش او نهاده اند: آنگاه سؤال کرده اند که ازمن قبول کن ، وگروهی دست فراپیش داشته اندتادرویش برگیرد، ودست درویش برزبر باشد که : « **الید العلیا خیر من ید السفلی** »[6] کسی راسزد که منت برنهد.

---

(۱) کشیدن بارسنگین . (۲) سختی - سنگینی — بدفرجامی - (۳) مسخرو درفرمان.
(٤) مفت ومجانی . (٥) گرفتن - ستدن . (٦) دست زبرین نیکوتر ازدست زیرین است .

وعایشه و ام‌سلمه درویشی‌راچیزی‌فرستادندی گفتندی: «یادگیرتاچه دعاکند»، تاهردعایی رابدعایی مکافات[1] کنند، تاصدقه‌خالص بماند-مکافات ناکرده-و طمع‌دعا بدرویش‌روا نداشتندی، که گمان بران‌بود که احسانی کرده باشند: ومحسن بحقیقت درویش بود که‌این عهده‌ازتو بر گرفت؛

وظیفهٔ هفتم آنکه از مال آنچه بهترونیکوتر وحلال‌تر بود آن‌بدهد، که آنچه بشبهت بودتقرب‌را نشاید: که‌اوپاکست جزپاك‌قبول‌نکند، **وقدقال: «ولاتیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم بآخذیه الاان تغمضوافیه»** یعنی آن چیز که‌اگر بشما دهندبکراهت‌ستانید، چرا درنصیب خدای‌خرج کنید؛ واگر کسی آنچه بتربود پیش‌مهمان نهد، استخفافی تمام‌بود، چگونه‌روا بود که بترین بخداوند دهد، وبهترین بندگان وی را بگذارد؛ وبترین‌دادن دلیل آن‌بود که بکراهیت می‌دهد: و هرصدقه که بدل‌خوشی‌نبود، بیم آن‌باشد که قبول نیفتد. رسول-علیه‌الصلوة والسلام- گوید: «یك‌درم‌صدقه، باشد که برهزار سبقت گیرد، واین آن‌بود که بهترین دهد، و بدل‌خوشی دهد».

آداب طلب کردن درویش

بدانکه هردرویش که‌زکوة بدودهی، فریضه‌از گردن‌بیفتد، اماکسی که‌تجارت آخرت‌کند، ازراه زیاده رنج دست بندارد. وچون صدقه بموضع بود ثواب مضاعف باشد: پس‌باید که ازپنج صفت‌یکی طلب کند:

صفت‌اول- آنکه‌پارساومتقی‌بود، «**قال‌رسول‌الله-صلی‌الله‌علیه‌و آله وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء**»، گفت: «طعام‌بپرهیزگاران‌دهید»، بسبب آنکه‌استعانت[2] کنند بدانچه بستانند برطاعت‌خدای، واوشریك‌باشد در آن‌طاعت که اعانت[3] کرده باشد بر آن. یکی‌ازبزرگان صدقهٔ‌خود بفقیران دادی و گفتی که: «این‌قوم‌اند که ایشانرا هیچ‌همت[4] نیست‌جز خدای؛ چون‌ایشانرا حاجتی‌بوداندیشهٔ ایشان‌پراکنده شود، ومن‌دلی‌راباحضرت خدای‌برم دوستتردارم‌ازمراعات صددل که‌همت اودنیابود»، این‌سخن جنید را- رحمه‌الله- حکایت کردند، گفت: «این سخن‌صاحب- دلیست از

(۱) پاداش دادن. (۲) کمك گرفتن. (۳) کمك کردن. (٤) منظور ومقصود.

اولیاء، این مرد بقال بود : مفلس آمد که هرچه درویشان بخریدندی بهانخواستی، چند مالی بدوفرستاد تاباسر تجارت . شود و گفت : «چون تومرد راتجارت زیان ندارد».

صفت دوم ـ آنکه ازاهل علم بود، که چون بصدقهٔ اوفراغت علم یابد ، او در ثواب علم شریك بود ؛

صفت سوم ـ آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خود پنهان دارد ، و بتجمل زید: **«یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف**[1]**»** این قوم باشند که پردهٔ تجمل بر روی نگاه دارند ،وچون صدقه بکسی دهد پردهٔ تجمل نگاه دارد ، نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سؤال باك ندارد ؛

صفت چهارم ـ آنکه معیل بود یابیمار بود: که هرچند حاجت ورنج بیش بود ؛ مزد ثواب بیش بود .

صفت پنجم ـ آنکه از خویشاوندان باشد : که هم صلهٔ رحم باشد وهم صدقه؛ و کسی که با او ببرادری بود ـ بر دوستی حق تعالی ـ او نیز بـدرجهٔ اقارب باشد . اگر کسی یابد که این همه صفات ، یا بیشتر ، درو باشد ، اولیتر بود ، و چون بچنین کسان رساند، همت و اندیشه ایشان ودعاء ایشان اورا حصنی [2] باشد . و این فایده او را آن وقت بود که بخل از خود بیرون کرده بود و شکر نعمت گزارده بود . و باید که زکوة بعلویان ندهد ، وبکافران ندهـد ، چه این اوساخ مـال مردمـانست : و علوی بدان دریغ بود و این صدقه بکافر دریغ بود .

آداب ستانندهٔ زکوة

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد :

وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خودرا محتاج آفرید بمال بدان سبب مال بسیار در دست بندگان نهاد ، لیکن گروهی که در حق ایشان زیادت عنایتی بود ، ایشانرا از مشغله ووبال دنیا صیانت کرد ، و بار ورنج کسب وحفظ دنیا برتوانگران نهاد وایشانرا فرمود که قدر حاجت ببندگانی که عزیزتر میرسانند ، تا آن عزیزان از بار دنیارسته باشند ، ویك همت ویك اندیشه باشند درطاعت حق تعالی ، وچون بسبب حاجتی پراکنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران

(۱) کسی که نداند ایشانرا بسبب عفت نفسی که دارند توانگر می پندارند . (۲) قلعه ای

بدیشان میرسد ، تاببرکت‌دعا وهمت ایشان کفارتی بودتوانگرانرا.: پس‌درویش آنچه بستاند بایدکه بران نیت ستاندکه بکفایت خود صرف کند. تـافراغت طاعت بیابد، و قدر این‌نعمت بـداندکه توانـگر راسخرهٔ وی کرده‌اند تاوی بعبادت پردازد، واین چنان بودکه ملوك دنیاغلامان خاص‌خودراکه‌نخواهندکه‌هیچ ازخدمت غایب باشند، نگذارندکه بکسب دنیا مشغول شوند؛

لیکن روستاییانرا و بازاریـانرا که خدمت خـاص را نشایند ، سخرهٔ ایشان کنند، و از ایشان خراج وَضریبه [1] می‌ستانند، و در جامگی غلامان می کنند و چنانکه مقصود ملك از همه استخدام این خواص بود. مراد حق تعالـی از جملهٔ خلق عبادت حضرت ربوبیت است، و برای این گفت: « **وما خلقت‌الجن والانس الالیعبدون** [2]» ، پس‌درویش بایدکه آنچه ستاند بدین‌نیت ستاند؛ وبرای‌این‌گفت رسول ـ صلی‌الله وسلم ـ که: « مزد دهنده بیش ازمـزد ستاننده نیست ، چون‌بحاجت ستاند» ،واین کسی بودکه قصدوی فراغت دین‌بود .

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده ازحق تعالی ستاند، وازو بیند، وتوانـگر را مسخر شناسداز جهت‌وی: که‌وی‌را بموکل‌الزام کرده است‌تااین بدودهد، وموکل‌وی‌ایمانی است که وی را داده است بآنکه سعادت ونجات او در صدقه بسته است، و اگر این موکل نبودی یك حبه بکس ندادی، پس منت از آنست که وی را موکل الزام‌کرده است. وچون بدانست‌که دست توانـگر واسطه ومسخر است، بایدکه‌ویرا نیزبواسطه بیند وشکرگوید: « **فان‌من لم یشکرالناس‌لم‌یشکرالله** »[3] که حق‌تعالی آنکه خالق افعال بندگانست، بریشان ثنامی‌گوید، چنانکه‌گفت: « **نعم‌العبدانـه اواب** [4]» و گفت: « **انه‌کان‌صدیقاً نبیاً** [5]» ، و امثال این : برای‌آنکه هرکـرا واسطهٔ باخیری گردانیدویراعزیز کرد، چنانکه‌گفت: « **طوبی لمن خلقته للخیرو یسرت‌الخیر علی‌یدیه** [6]» ، پس‌قدر عزیزان وی بباید شناخت، ومعنی شکر این‌بود، وبایدکه ویرا

---

(۱) مالیات ـ خراج ـ جزیه . (۲) ونیافرید جن‌وانس‌رامگربرای‌آنکه پرستش نمایند .
(۳) پس‌هرآینه آنکس که شکرمردم نگوید ، شکرخدای نخواهدگفت. (٤) چه خوب‌بنده‌ای بود، بدرستیکه‌او بازگشت کننده بود [مقصودحضرت ایوب است]. (٥) اوبود پیغمبرراستگوی[مقصود حضرت ابراهیم‌پیغمبراست]. (٦) خوشا بحال کسی که اورا برای نیکی‌آفریدم و نیکی را بدستهای اوفراهم‌ساختم .

دعاگوید و بگوید: «**طهر الله قلبك فی قلوب الابرار، وزکی عملك فی عمل الاخیار وصلی علی روحك فی ارواح الشهداء**[1]».

ودرخبرست که: هر که باشما نیکویی کند مکافات کنید، اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شد، وتماشگر بدان بود که عیب صدقه پوشیده دارد واندك آن اندك نداند وحقیر نشناسد، چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد، اگر چه بسیار بود، آنرا حقیر دارد وبچشم تعظیم بدان ننگرد.

وظیفه سوم آنکه هرچه ازحلال نباشد نستاند: ازمال ظالمان هیچ چیز نستاند، وازمال کسی که ربوادهد، واحتیاط این بکند.

وظیفه چهارم آنکه چندان بیش نستاند که بدان محتاج بود: احر بسبب سفری ستاند، بیش از زاد وکرا نستاند؛ و اگر وام دار بود، بیش ازان نستاند، و اگر در کفایت عیال اوده درم بیش نباید، یازده نستاند، که آن یك درم حرام بود و اگر درخانه چیزی دارد ازقماش وجامهٔ پوشیدنی که زیادت بود ـ نشاید که زکوة ستاند

وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد که از کدام سهم است، بپرسد که این ازسهم مساکین می‌دهی یاازسهم غارم[2]، مثلا، تااگروی بدان صفت نباشد ومقدار هشت یك زکوة خویش بوی دهد، نستاند، که بمذهب شافعی جمله بیك تن نتوان داد.

فضیلت صدقه دادن

رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وآله وسلم ـ: «صدقه دهید ـ واگرهمه یك خرمابود ـ که آن درویش را زنده کند وگناه رابکشد: چنانکه آب آتش را»، وگفت: «بپرهیزید از دوزخ، واگرهمه نیم خرما باشد، واگرنتوانید بسخنی خوش»، وگفت. «هیچ مسلمان ازحلال صدقه ندهد، که نه ایزد تعالی آنرا بردست لطف خود بستاند و می‌پرورد ـ چنانکه شما چهارپای خویش پرورید ـ تاآنگاه که خرمایی چند[3] **کوه اُحد شود**» وگفت: «فرداهر کسی در سایهٔ صدقهٔ خویش بود، تاآنگاه که میان خلق حکم بکنند»، وگفت: «صدقه هفتاد درازدرهای شرّ ببندد»، وپرسیدند که: «کدام صدقه فاضلتر؟»،

(۱) پاکیزه کند خدای دل ترادردلهای نیکان، وپاکیزه کند عملت را درعمل خوبان، ودرود فرستد برروان تودرروانهای شهیدان. (۲) قرض‌دار. (۳) باندازه.

گفت: «آنکه درتن‌درستی دهی- دروقتی که امیدزندگانی داری واز درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تاجان بحلق‌رسد، آنگاه گویی این فلانرا و آن فلانرا : که آن‌خود فلانراشد، اگرتوگویی واگرنه».

و **عیسی**- علیه‌السلام -گفت: « هرکه سایلی را نومید دارد وازدر بازگرداند، تا هفت روزملایکه در آن‌خانه نشوند » . و رسول - علیه‌السلام - دوکار بـاهیچ‌کس نـگذاشتی‌بلکه بدست خود کردی : صدقه بدرویش بدست خود دادی ، وآب‌طهارت بشب خود بنهادی وسربپوشیدی . وگفت - صلی‌الله‌علیه‌وآله - : « هرکه مسلمانی را جامهٔ پوشاند ، در حفظ خدای می‌باشد ، تا ازآن خرقه بروی مانـد » . و **عایشه** - رضی‌الله‌عنها - پنجاه هزار درم بصدقه بداد ، و پیراهن پاره بردوخته بود ، که خود را پیراهن نکرد . و **ابن‌مسعود** گوید که : « مردی هفتـاد سال‌عبادت میکرد، پس گناه عظیم بروی برفت که عبادت اوَحبط شد ، پس‌درویشی بگذشت‌ویك گرده نان‌بدوداد: آن‌گناه او بیامرزیدند وعمل هفتاد ساله باوی دادند » . و**لقمن** پسررا گفت : « هرگه که گناهی برتو برود، درپی آن صدقه بده وتوبه کن » . و**عبدالله بن عمر** شکر بصدقه بسیار دادی و گفتی: « خدای تعالی‌میگوید : **لن‌تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون**[1]، وخدای تعالی داند که من شکر دوست دارم » . و **بوسفیان** گوید : « هر که خود را بثواب صدقه محتاج‌تر از آن نداند که درویش‌را بصدقه، آن صدقه ازوی‌قبول‌نیوفتد». و**حسن بصری** - رحمة‌الله‌علیه - نخّاسی[2] را دید باکنیزکی نیکو ، گفت : « بدودرم بفروشی ؟ » ، گفت : « نه » ، گفت : « خدای تعالی حور عین‌را بدو حبه می بفروشد، که ازین کنیزك بسیار نیکوتر آید » ، یعنی صدقه .

اصل ششم

درروزه است

بدانکه روزه رکنی است از ارکان مسلمانی ؛ ورسول گفت - علیه‌السلام که: « خدای تعالی میگوید : هر نیکویی را بده مکافات کنند ، مگر روزه که آن منست

(۱) بنیکی هرگز نرسید ، تا آنکه از آنچه دوست دارید بدیگران ببخشید . (۲) فروشنده غلام و کنیز .

خاص ، و جزای آن من دهم » ، وخدای تعالی گفت : «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**»ـ مزد کسانی که صبر کنند از شهوت خود ، در هیچ حساب نیاید ، بلکه ازحد بیرون بود » ، و گفت ـ علیه‌السلام ـ : « صبریك نیمهٔ ایمانست ، وروزه یك نیمهٔ صبرست » ، و گفت ـ علیه‌السلام ـ «بوی دهن روزه‌دار ، نزدیك خدای تعالی ، ازبوی مشك خوشترست » ؛ خدای تعالی گوید .« بندهٔ من از طعام وشراب برای من دست باز داشته خاص ، جزای‌اومن‌توانم‌داد » ، وگفت ـ علیه‌السلام ـ . « خواب روزه دار عبادتست » وگفت علیه‌السلام ـ . « چون ماه رمضان درآید ، درهاءبهشت‌بگشایندو درهاء دوزخ ببندند ، وشیاطین را بندکنند ،ومنادی آواز دهدکه: یاطالب خیربیاکه وقت تست ، ویا جویندهٔ شر بایست‌که نه جای تست » . واز عظیمی فضل اوست که این عبادت را بخود نسبت خاص داد و گفت .«**الصوم‌واناا‌جزی به**[1]» اگرچه همه عبادات او راست . چنانکه **کعبه** را خانه خود خواند ، و اگر چه‌همه عالم ملك اوست .

وروزه را دو خاصیت است ، که بدان مستحق این نسبت است . یکی آنکه حقیقت او ناخوردنست ، وآن باطن بود ، واز چشم خلق پوشیده باشد ، وریا را بدو راه نبود ، و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است ، و سپاه او شهواتست . و روزه لشکر او بشکند ، که حقیقت روزه ترك شهواتست ، و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ که : « شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن : راه‌گذر وی بروی تنگ‌کنید بگرسنگی» ، و**عایشه** راگفت : « ازکوفتن در بهشت هیچ میاسای» ،گفت : «بچه ؟» ، گفت : «بگرسنگی» ، ونیز گفت : « **الصوم جنة** ـ روزه سپریست » ، وگفت ـ علیه‌السلام ـ : «باب همه عبادات روزه است » . واین همه برای آنست که مانع ازهمه عبادات شهواتست ، ومددشهوات سیری است : وگرسنگی شهوات رابشکند .

فریضه روزه

بدانکه شش‌چیزواجبست :

---

۱ روزه ازآن من است ومن پاداش آنرا میدهم .

یکی آنکه: اول ماه رمضان طلبد، تا بروی معلوم شود که بر بیست و نه ـ است یا بر سی: و بر قول یکی گواه عدل اعتماد روا بود، و در عید دو گواه کم ـ نشاید، و هر که از معتمدی بشنید ـ که نزدیك او راست گوی بود ـ روزه برو واجب شد، اگرچه قاضی بقول او حکم نکند، و اگر بشهری دیگر دیده باشند که بشانزده فرسنك دورتر بود، برین قوم واجب نبود، و اگر کمتر بود واجب شود.

فریضه دوم نیت است، و هر شبی باید نیت کند و با یاد آورد که این روزهٔ رمضانست و فریضه است و اداست، و هر مسلمان که این با یاد آورد، خود دل او از نیت خالی نبود. وشب شك اگر گوید که: «نیت کردم که فردا روزه دارم اگر اول ماه رمضان باشد»، آن نیت درست نبود، تا آنگاه که شك برخیزد ـ بقول معتمدی ـ ودرشب بازپسین روا بود، اگرچه درشك بود: که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته است.

و کسی را که درجای تاریك بازداشته باشند، باندیشه و اجتهاد وقت بجای آورد و بران اعتماد کند، درست بود. و اگر بشب نیت کند بدانکه چیزی بخورد، نیت باطل نشود، بلکه اگر داند که حیض منقطع خواهد شد، نیت کند وحیض منقطع شود، روزه درست بود.

فریضه سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند، بعمد و بقصد، وحجامت کردن و سرمه کشیدن ومیل درگوش کردن وپنبه در احلیل[1] کردن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ وشکم ومعده ومثانه؛ و اگر بی قصد او چیزی بباطن رسد، چون مگسی که بپرد، یاغبار راه یا آب مضمضه که با کام[2] جهد، زیان ندارد، مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب باکام برد؛ و اگر بفراموشی چیزی بخورد زیان ندارد، اما اگر بامداد یا شبانگاه بر گمان چیزی خورد، آنگاه بداند که پس از صبح بوده است یا پیش ازشام، روزه قضا باید کرد؛

فریضه چهارم آنکه مباشرت نکند بااهل اگرچندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود، و اگر روزه فراموش کرده باشد باطل نشود؛ و اگر بشب صحبت کند وغسل پس از صبح کند روا بود؛

---

(۱) آلت بول کردن. (۲) حلق.

فریضه پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وجدا شود، واگر باهل خویش نزدیکی کند- نه بصحبت - وَ برنا[1] بود و در خطر انزال[2] باشد، چون انزال افتد روزه باطل شود؛

فریضه ششم آنکه بقصد قی نکند، واگر بی اختیار وی اوفتد، باطل نشود، واگر بسبب زکام یابسببی دیگر آبی منعقد[3] ازحلق بیرون آورد و بیندازد، زیان ندارد که ازین حذر کردن دشوار بود، مگر که چون بدهان رسد آنگاه بگلوفرو برد این روزه را باطل کند.

سنتهای روزه نیز شش است

تأخیر سحور وتعجیل افطار بخرما یاباب، ومسواك دست بداشتن پس اززوال، وسخاوت کردن بصدقه ، وطعام دادن ، و قرآن بسیار خواندن، و اعتکاف[4] گرفتن خاصه در دهۀ بازپسین که شب قدر دروست - و رسول علیه الصلوة والسلام - درین ده روز جامۀ خواب در نوشتی[5] و ازار بر بستی عبادت را ، و از اهـل بیت او هیچ نیاسودندی ازعبادت. وشب قدر، یابیست ویکم است، یابیست وسه ،یابیست وپنج ، یابیست وهفت : واین ممکن تراست ؛ واولیتر آن بود که اعتکاف دراین ده روز پیوسته دارد ، و اگر نذر کرده است که پیوسته دارد، لازم بود که جز بقضاحاجت بیرون نیاید ، وآن قدر که وضو کند درخانه بیش نایستد ، اگر بنماز جنازه یابعیادت بیماری یابگواهی یابتجدید طهارتی بیرون آید، اعتکاف بریده شود؛ وازدست شستن ونان خوردن وخفتن درمسجد باکی نباشد، وهر گه که باز آید ازقضا حاجت، باید که نیت تازه کند .

حقیقت وسرّ روزه

بدانکه روزه برسه درجه است روزۀ عوام، وروزۀ خواص ، و روزۀ خاص الخاص .

اما روزۀ عوام آنست که گفته آمد . وغایت آن نگاهداشتن فرج و بطن است ، واین کمترین درجاتست ؛

و اما روزۀ خاص الخواص بلندترین درجاتست . و آن آنست که دل خودرا از اندیشۀ هرچه جزخدایست نگاه دارد وهمگی خود بدو دهد ، وازهرچه جز اوست

(۱) جوان. (۲) فرود آمدن منی. (۳) بسته (٤) در مسجد ماندن. (٥) در نوشتن: جمع کردن و پیچیدن .

بظاهر و باطن روزه دارد ، و بهرچه اندیشه کند - جز احدیت حق و آنچه بدو تعلق دارد - ایـن روزه گشاده شود ، و اگـر در غـرض دنیا انـدیشد - اگر چـه مباح بـود - این روزه باطل شود ، مگر دنیایی که یاور وی باشد درراه دین ، که آن ازدنیا نبود . تا گفته‌اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید ، خطایی برو نویسند ، که این دلیل آن بود که برزقی که اووعده کرده که بدوخواهددادن واثق [1] نیست :واین درجۀاولیا وصدیقانست ، وهر کسی بربالای این نرسد ؛

اما روزۀ خواص آن بود که جوارح خودرا ازناشایست نگاهدارد ، وبر بطن وفرج اقتصار نکند ؛ وتمامی این روزه بشش چیز بود :

یکی آنکه چشم نگاهدارد از هر چه او راز خدای مشغول کند ، خاصه ازچیزی که ازان شهوت خیزد ، که رسول - علیه‌السلام - میگوید : «نظرچشم پیکانی است از پیکانهاء ابلیس - بزهر آب داده - هر که از بیم خدای از آن حذر - کند ،او راخلعت ایمان دهند ، کـه ، حلاوت [2] آن در دل خـود بیابد » . وانس روایت کند که : رسول - علیه‌السلام - گفت که : «پنج چیز روزه بگشاید : دروغ، وغیبت ، و سخن‌چینی ، سوگند بنا حق ، ونظر بشهوت »،

دوم آنکه زبان نگاه دارد ازبیهوده وهرچه ازان مستغنی باشد . یا خاموش میبود ، یا بقرآن خواندن مشغول شود ؛ ومناظره ولجاج از جمله بیهوده‌هاء زبان کار بود . اما غیبت و دروغ - بمذهب بعضی ازعلما - روزۀ عوام را نیزباطل کند .

و درخبرست که . «دو زن روزه داشتند . چنانـ شدند - ازتشنگی - که بیم هلاك بود ، دستوری خواستند ازرسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - تاروزه بگشایند ،قدحی بایشان فرستاد تادرآنجا قی کنند . از حلق هر یکی پارۀ خون سیاه برافتاد ، مردمان تعجب بماندند ، رسول گفت . این دو زن از آنچه خدای تعالی حـلال کرده بود روزه فراگرفتند ، بدانچه حرام کرده بودبگشادند ، وبغیبت مشغول شدند ، واینچه ازحلق ایشان برآمدگوشت مردمانست که خورده‌اند !»؛

سیم آنکه گوش نگاهدارد، که‌هرچه گفتن نشاید، شنیدن‌هم نشـاید، وشنونده شریك‌گوینده بود، درمعصیت ودروغ وغیبت وغیرآن؛

---

(۱) مطمئن . (۲) شیرینی .

چهارم آنکه دست وپای وهمه جوارح نگاه دارد - از ناشایست - ، وهر که روزه داردوچنین کارها کند، مثال‌اوچون بیماری‌بود که ازروزه حذر کند وزهرخورد: که معصیت‌زهرست ، وطعام غذاست که بسیارخوردن‌او زیان دارد اما اصل‌اوزیان‌کار نیست ؛ وبرای این گفت رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - که . «بسیارروزه داربود که اورا از روزه‌جز گرسنگی وتشنگی‌نصیب نیست.» ؛

پنجم آنکه‌بوقت افطارحرام وشبهت نخورد، واز حلال خالص‌نیز بسیارنخورد که هر که بشب آنچه بروز فوت شده باشد تدارك کند، چه مقصود حاصل آید ؟ که مقصود از روزه ضعیف کردن شهواتست، وطعام دوبار بیك‌بار خوردن شهوت‌رازیادت کند، خاصه که الوان طعام جمع کنند؛ تامعده خالی نباشد، دل صافی کی گردد ؟ بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسبد، تااثر ضعف گرسنگی درخود بیابد، و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود ونمازشب نتواند کرد؛ وبرای این گفت - علیه‌السلام: «هیچ وعا[1] که پر کنند نزد خدایتعالی دشمن‌تر ازمعده نیست ؛

ششم آنکه‌پس‌از افطار دل‌اومیان بیم‌وامید معلق بود، که نداند که روزه‌مقبول خواهد بودیانه.

حسن بصری - رحمه‌الله - روزعیدبقومی بگذشت که‌می‌خندیدندوبازی‌میکردند گفت: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی‌ساخته است تابندگان او درطاعت وی‌بیشی وپیشی جویند : گروهی سبقت گرفتند ، وگروهی بازپس ماندند ، عجب ازکسانی که میخندند وحقیقت حال‌خود نمی‌دانند! بخدایی خدای‌که اگر پرده‌ازروی‌کاربر گیرند مقبولان بشادی خود مشغول شوند و مردودان باندوه خود ماتم‌گیرند ، و هیچ کس بخنده وبازی نپردازد».

پس، ازین جمله بشناسی که: هر که از روزه بناخوردن طعام وشراب‌اقتصار کند روزهٔ اوصورتی بی‌روح باشد، وحقیقت روزه آنست که خودرا بملایکه مانندکنی، که ایشانرا شهوت نیست اصلا، وبهایم راشهوت غالبست، وازیشان‌دورند بدین سبب. وهر آدمی که شهوت اوغالب بود در درجهٔ بهایم بود، وچون‌شهوت اوضعیف شد شبهتی[2] گرفت بملایکه، وباین سبب بایشان نزدیك شد- نزدیکی بصفت، نه‌بمکان- و ملایکه

(۱) ظرف . (۲) شباهت - همانندی .

نزدیکند بحق تعالی: پس او نیز نزدیك گشت. وچون تیمار[1] شام تدارك کند وشهوت را تمام مدد دهد از آنچه میخواهد، شهوت قوی گردد، نه ضعیف، و آنچه روح روزه است حاصل نیاید.

لوازم افطار

بدانکه قضا و کفارت وفدیه وامساك واجب آید بافطار درماه رمضان ، ولیکن هریکی بجای خود:

اما قضا واجب آید برهر مسلمان مکلف که روزه بگشاید. بعذری یا بی‌عذری. یا برحایض ومسافر وبیمار وآبستن، وبرمرتد نیزهم واجب آید، اما بردیوانه وکودك واجب نیاید ؛

واما کفارت جز بمباشرت یابیرون آوردن منی براختیار واحب نیاید: وکفارت آن بود که بندهٔ آزاد کند، واگر ندارد دوماه پیوسته روزه دارد ، واگر نتواند. بسبب ضعف وبیماری ـ شصت مدطعام بشصت مسکین دهد، وهر مدی منی باشد کم سه یکی[2]؛

اما امساك برکسی واجب بود که بی‌عذری روزه بگشاید و برحایض واجب نیاید ، اگرچه درمیان روز پاك شود ، وبرمسافر، اگرچه مقیم گردد ، وبربیمار اگرچه بهترشود واجب نیاید . وچون روزشك یك تن گواهی دهد که ماه دیده است ، هرکه نان خورده بود واجب بود که باقی روز همچون روزه‌داران امساك کند . و هرکه در میان روز[3] سفر ابتدا کند ، نشاید که روزه بگشاید ، واگـر روزه گشاده درمیان روز بشهرشود ، نشاید که بگشاید؛ ومسافررا روزه اولیتر ازافطار، مگر که نتواند؛

اما فدیه مدّی ازطعام باشد که بمسکینی رساند ، وبرحامل و مرضع[4] واجب بود باقضا بهم ، چون روزه ازبیم فرزند گشاده باشد ، نه چون بیمار که ازبیم خود گشاده باشد ؛ وبرپیری که بغایت ضعیف بود وروزه نتواند داشت همین قدر واجب آید، بدل قضا؛ وهرکه قضاء رمضان تأخیر کند تارمضان دیگر، بهرروزی قضا مدی طعام آید.

---

(۱) پرستاری ومحافظت ـ مقصود اینست که تیمارروزانهٔ تن را ازحیث غذا درخوراك شام تدارك وتلافی نماید (۲) سه یك ـ ثلث . (۳) ظهر. (٤) بچه شیرده .

ـ فصل ـ

[روزه داشتن در روزهای شریف]

در روزهای شریف‌وفاضل روزه داشتن‌سنت است ، **آنچه در سال اوفتد:** روز عرفه[1] وعاشورا[2] و نه روز اول ذی‌الحجه و ده‌روزازاول محرم وجمله ماههای‌رجب وشعبان است . ودرخبرست که : «روزهٔ یك روززماه حرام فاضلتر ازسی‌روز از ماههاء دیگر، ویك روز ازرمضان فاضلتر ازسی‌روز ازماه حرام» ، وگفت : «هر که پنجشنبه‌و آدینه وشنبه ازماه حرام روزه دارد ، اوراعبادت هفصد ساله بنویسند ، و ماه حرام چهارست:ذوالقعده‌وذوالحجه‌ومحرم‌ورجب، وفاضلترین‌ذوالحجه‌است که‌وقت‌حج‌است

و درخبرست که: «عبادت درهیچوقت فاضلتر ودوستتر ـ نزدخدای ـ از عشر[3] اول ذی‌الحجه نیست: روزهٔ یك روز ازان‌چون روزهٔ یك‌سالست ، وقیام یك‌شب چون قیام لیلةالقدرست »،گفتند یارسوال‌الله :« ونه‌نیزجهاد ؟» ،گفت.«آری ! نه‌نیزجهاد، الا که اسب وی‌کشته شود وخون وی ریخته‌آید در جهاد». وگروهی ازصحابه‌کراهیت داشته‌اند که همه رجب روزه دارند ، تاباماه رمضان مانند نبود : بدین سبب یك روز گشاده‌اند یا زیادت .

و درخبرست که : «چون‌شعبان به‌نیمه‌رسد ، روزه نیست مگر رمضان» ، و در جمله آخرشعبان بگشادن نیکوست : تارمضان ازو گسسته شود ؛ اماباستقبال رمضان ازآخرشعبان روزه داشتن کراهیت است : مگر که سببی باشدجزقصد استقبال .

اما روزهاء شریف‌ازماه ایام بیض[4] است : سیزدهم و چهاردهم وپانزدهم، **و از هفته :** دوشنبه وپنجشنبه وجمعه .

اما روزهٔ پیوسته داشتن همه‌سال جامع بود این همه را ، لیکن پنج روز لابد بود که بباید گشادن : دوروز عید[5] و سه روز ایام تشریق[6] پس ازعید اضحی؛ و باید که برخویشتن حجر[7] نکند در افطار که آن مکروه باشد : وهر که روزهٔ پیوسته

(۱) نهم ذی‌الحجه . (۲) دهم ماه محرم . (۳) دهه . (٤) روزهای سفید : مقصودروزهائی ازماه است که ماهتاب درشب‌آنها بیشترین‌روشنی را دارد که همان‌سیزدهم‌وچهاردهم وپانزدهم باشد . (٥) عید قربان وعید فطر.(٦) خشك‌کردن گوشت درآفتاب : اینعمل درسه روز پس از عید قربان انجام میشود . (۷) منع .

نتواند داشتن، یك‌روز می‌دارد ویك‌روزی گشاید :این‌روزهٔ **داود** است‌علیه‌السلام ـ ، و فضل وی بزرگست .

و درخبرست که : «**عبدالله بن عمرو بن العاص** می‌پرسدازفاضلترین‌طریقی در روزه ، ویرا بدین فرمود ، گفت ازین فاضلترخواهم ، گفت ازین فاضلتر نیست »،ودون این آن باشد که روز دوشنبه و پنجشنبه می‌دارد ، تا نزدیك بود ـ با مـاه رمضان بهم بثلث سال .

وچون کسی حقیقت روزه بشناسد : که مقصود کسرشهواتست وصافی کردن‌دل، باید که مراقب دل خودمی‌باشد ، وچون چنین باشد ، گاه بود که افطارفاضلتر بود ، و گاه بود که روزه ، وبدین سبب بود که رسول ـ علیه‌السلام ـ گاه‌روزه داشتی‌تا گفتندی مگر بیش نگشاید ، وگاه بگشادی‌تا گفتندی مگر بیش‌نخواهدداشت، و ترتیبی‌معلوم نبودی روزهٔ ورا ؛ و علماکراهیت داشته‌اند که چهار روز زیادت نگشاید ـ پیوسته ـ و این روز عید وایام تشریق گرفته‌اند که چهار روزست ، برای آنکه بر دوام روزه بگشادن بیم بود که دل سیاه کند وغفلت غالب شودوآگاهی دل ضعیف شود .

اصل هشتم

قرآن خواندنست

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عباداتست ، خاصه که‌در نمازبودبرپای‌ایستاده؛ رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : « فاضلترین عبـادت امت من قرآن خواندن ـ است » ، و گفت : « هر که ویرا نعمت قرآن خواندن دادند ، و پندارد که هیچکس را بزرگتر ازان که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند ، خرد داشته است چـیزی راکـه حق تعالی آنـرا عظیم داشته است !» ، وگفت : اگـر بمثل‌قرآن را در پوستی کنند و در آتش

(۱) میدانها.

افکنند، آتش گرد آن نگردد »، وگفت: « روز قیامت هیچ شفیع نیست - بنزدیك حق تعالی - بزرگوارتر از قرآن: نه پیمبر و نه فرشته و نه غیر ایشان »، و گفت: « حق تعالی میگوید: هرکرا قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند، آنچه فاضلترین ثواب شاکرانست ویرا عطا کنم»، وگفت رسول - علیه السلام - که: « این دلها زنگار بگیرد همچون آهن»، گفتند: « یا رسول الله! بچه زدوده شود؟ » گفت: « بخواندن قرآن و یاد کردن مرك »، وگفت: « من رفتم وشما را دو واعظ ماندم، که همیشه شما را پند میدهند، یکی گویا و یکی خاموش: واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش مرگست».

و ابن مسعود میگوید - رضی الله عنه -: «قرآن برخوانید: که مزد هرحرفی دوحسنه است، ونگویم که الم یك حرفست، لیکن الف حرفیست ولام حرفی ومیم حرفی». واحمد بن حنبل - رضی الله عنه - گوید: «حق تعالی را بخواب دیدم، گفتم: یارب؟ تقرب بتو بچه چیز فاضلتر؟ گفت: بکلام قرآن؛ گفتم: اگر معنی فهم کنند واگر نه؟ گفت: اگر معنی فهم کنند واگر نه».

تلاوت[1] قرآن

بدانکه هر که قرآن آموخت درجهٔ وی بزرگست: باید که حرمت قرآن نگاهدارد، وخودرا از کارهای ناشایست صیانت کند، ودرهمه احوال خویش بادب باشد، واگرنه، بیم آن بود که قرآن خصم وی باشد.

ورسول - علیه السلام - گفته است: «بیشتر منافقان امت من قرآن خوانان باشند». و بوسلیمان دارانی می گوید که: «زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزد از آنکه دربت پرستان». ودر توراة. حق تعالی میگوید: «یا بندهٔ من! شرم نداری که اگر نامهٔ برادری بتو رسد وتو درراه باشی، بایستی وبایکسو شوی یا بنشینی ویك حرف برخوانی و تأمل کنی، واین کتاب من نامهٔ منست که بتو نوشته ام، تا تأمل کنی وبدان کار کنی، و نو از آن اعراض همی کنی وبدان کار نکنی، واگر برخوانی تأمل نکنی تاچیست!؟».

و حسن بصری میگوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامهٔ دانستند

(۱) خواندن (قرآن).

که‌ازحق‌تعالی بدیشان رسیده‌است : بشب‌تامل کردندی وروز بدان کارکردندی ؛ و شمادرس کردن‌ویرا عمل ساخته‌اید : حرف و اِعراب[1] وی‌درست‌می کنید ، وفرمانهای ویرا آسان همی گیرید ! » .

ودرجمله ببایددانست که : مقصوداز قرآن، خواندن وی‌نیست ، بلکه‌مقصود کارکردن بوی‌است . وخواندن‌برای‌یاد داشتن می‌باید ، ویاداشتن برای‌فرمان بردن: کسی که فرمان نبرد ومیخواند، چون‌بندهٔ بود که نامهٔ خداوند وی‌بوی رسد، و ویرا کارهافرموده بود،وی‌بنشیندوبا لحان[2] نامه‌را می‌خواند ، وحرف‌درست‌میکند ، واز فرمان هیچ بجای‌نیارد : بی‌شك‌مستحق مشقت وعقوبت گردد .

آداب تلاوت

بایدکه شش‌چیز نگاهدارد ، درظاهر :

ادب اول آنکه بحرمت خواند ،ونخست طهارت کند ، وروی بقبله آرد ومتواضع وار نشیند ، چنانکه‌درنماز. **علی**- رضی‌الله‌عنه- می گوید : «هرکه **قرآن** درنماز خواند ، ویرا بهرحرفی صد حسنه نویسند ، واگر نشسته‌خواند- درنماز- پنجاه نویسند ، واگربرطهارت بود - نه‌درنماز- بیست وپنج ، واگربی‌طهارت خواند، ده‌حسنه‌بیش‌ننویسند» . وآنچه‌بشب‌خواندودرنماز،فاضلتر: که دلفارغ‌تربود .

ادب دوم آنکه آهسته خواند ، وتدبیر[3] می کند درمعانی وی، ودران نباشد تا زودختم کند ، وگروهی شتاب‌کنند تاهرروزی ختمی باشد ! و رسول - علیه‌السلام - میگوید «هرکه قرآن پیش‌از سه‌روز ختم‌کند فقه **قرآن** نیابد » و **ابن‌عباس** می‌گوید - رضی الله عنه - : « **اذا زلزلت و القارعه** بر خوانم بآهستگی و تأمل کنم ، دوست‌تر دارم از **البقره وآل‌عمران** بشتاب » . و **عایشه**- رضی‌الله عنها - کسی رادیدکه **قرآن** بشتاب میخواند ، گفت : « نه‌خاموش است ونه **قرآن** می‌خواند!». واگرکسی‌عجمی[4] باشد - که‌معنی قرآن‌نداند-هم آهسته‌خواند فاضلتر ، نگاهداشت حرمت را .

---

(۱) زیروزبرحروف (۲) جمع‌لحن : آوازه . (۳) غوررسی و اندیشه وتفکر .(٤) جز عرب .

ادب سوم گریستن است؛ رسول‌می گوید-علیه‌السلام-: «قرآن برخوانید و بگریید اگر گریستن فراز نیاید تان، بتکلف فراز آورید». و ابن عباس گفت رضی‌الله‌عنه-: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تابگریید: اگر کسی‌راچشم نگرید، باید که دلش بگرید». ورسول گفت-علیه‌السلام-: «قرآن برای اندوه فرود آمده است: چون برخوانید خویشتن‌اند وهگین کنید»؛ و هر که وعده‌ووعید وفرمانهای قرآن تأمل کندوعجزخویش می‌بیند، ناچاراند وهگین شود: اگرغفلت بروی مستولی نبود،

ادب چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد، که رسول - علیه‌السلام - چون بآیت‌عذاب رسیدی استعاذت[1] کردی،وچون بآیت‌رحمت‌رسیدی‌سؤال کردی،ودر آیت تنزیه تسبیح کردی، و درابتدا اعوذ کردی، چون‌فارغ شدی بگفتی: «**اللهم ارحمنی بالقرآن، واجعله‌لی‌اماماً و نوراًوهدی ورحمة، اللهم‌ذکرنی منه‌ما نسیت، وعلمنی منه‌ماجهلت، وارزقنی تلاوة‌آناء اللیل‌والنهار، واجعله حجة لی یارب‌العالمین**[2]»، وچون بآیات‌سجود رسدسجود کند: اول تکبیر کند آنگاه سجود، وشرطهای‌نمازاز طهارت‌وسترعورت درو‌ی‌نگاهدارد،وتکبیروسجود کفایت بود، بی‌تشهد.

ادب پنجم آنکه اگر ازمعنی ریادروی‌چیزی‌باشد، یاکسی‌دیگررا نمازشوریده‌خواهد کردن، آهسته خواند، که در خبرست که: فضل‌قرائت سربر جهر، چون فضل‌صدقهٔ سرّست برعلانیه؛ واگرازین‌ایمن‌باشد، اولیترآن باشد که آواز برداردتا دیگری‌راکه بشنود ازسماع‌نصیب بود، وتاوی نیز آگاهی بیش‌یابد، وهمت وی‌جمع‌تر باشد، وتانشاط‌بیفزاید، وخواب برمد،وخفتگان دیگربیدار شوند؛واگر این‌همه نیت‌هاجمع‌شود، برهریکی ثوابی‌یابد. واگراز **مصحف** خواندفاضلتر: که چشم‌راکار فرموده‌باشد. و گفته‌اند: ختمی‌از **مصحف** بهفت ختم‌بود؛ ویکی ازفقهاء مصر درنزدیک**شافعی** شدووی‌رادرسجوددید-مصحفی‌نهاده- گفت: «فقه‌شماراز قرآن

---

(۱) از خدا پناه خواستن. (۲) پروردگارا مرا بقرآن رحمت کن، و آنرا پیشوا و راهنما و رحمت من گردان، خدایا آنچه‌را از آن فراموش‌کردم بیاد من آر. وبآنچه ازآن‌ندانسته‌ام دانایم فرما، وخواندن آن رادرشب وروزروزی‌من‌فرما، وآنرا برای من برهان‌وحجتی‌فرمای پروردگار جهانیان!

مشغول بکرد »، گفت : « من که نماز خفتن کنم **مصحف** بردست گیرم و تا روز فراز نکنم . »

ورسول ـ علیه‌السلام ـ برا **بوبکر** برگذشت، نمازمیکرد بشب و **قرآن** آهسته میخواند ، گفت : «چرا آهسته میخوانی؟» ، گفت : «آنکه باوی میگویم میشنود» ؛ و **عمر** رادیدبآواز میخواند ، گفت : «چرابآواز میخوانی؟» گفت :«خفته‌را بیدارمیکنم وشیطانرا دور کنم» ، گفت :هردو نیکو کردید» ، پس‌چنین اعمال تبع نیت‌بود ،وچون نیت‌درهر دو نیکو بود برهردو ثواب‌بود.

ادب ششم آنکه‌جهد کند تابآواز خوش‌خواند ،که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید که: «**قرآن** رابآوازهاءخوش بیارائید».ورسول ـ علیه‌السلام مولی **بوحذیفه** را دید**قرآن** بآوازخوش‌میخواند، گفت:«**الحمدلله الذی جعل فی امتی مثله**» [1] وسبب آنست که هرچندآواز خوشتر بود ، اثر **قرآن** دردل بیش‌بود ، وسنت‌آنست که‌محرابی خواند، امااگر الحان‌بسیاردر میان‌کلمات‌وحروف افکند —چنانکه‌عادت قوالان [2] است‌مکروه است.

اداب باطن

اماآداب باطن‌در تلاوت‌نیز شش است :

ادب اول آنکه عظمت‌سخن بداند :که سخن‌خدای تعالی‌است ، وقدیم‌است ، وصفت وی‌است . قایم‌بذات وی‌ـ وآنچه برزبان میرودحروف است ؛ وهمچنانکه آتش‌بزبان‌گفتن آسانست وهرکسی طاقت‌آن دارد ، اماطاقت نفس‌آتش ندارد،همچنین حقیقت معانی‌این حروف‌اگر آشکاراشود ، هفت آسمان وهفت زمین طاقت‌تجلی آن‌ندارد ، وازین‌بود که حق‌تعالی‌گفت :

«**لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاًمن خشیةالله**» [3]

ولیکن جمال و عظمت **قرآن** را بکسوت [4] حروف بپوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد ، و جز درین کسوت حروف بآدمی رسانیدن صورت نبندد ، و این دلیل آن نکند که و رای حروف کاری عظیم نیست ! ، همچنانکه بهایم را

(۱) سپاس خدایرا که درامت من کسی چون او نهاد . (۲) مطربان و آوازه خوانان . (۳) اگر فرو میفرستادیم این قرآن رابرکوهی ، هرآینه آنرا میدیدی ترسناك واز هم‌فرو ریخته‌ازترس خدای . (٤) پوشش.لباس .

راندن و آب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست ـ که ویرا طاقت فهم آن نیست ـ لاجرم آوازها نهاده‌اند [1] نزدیك بآواز بهایم ، تا ایشانرا بدان آگاهی دهند، وایشان آواز بشنوند و کار بکنند وحکمت آن ندانند : که گاو بیانگی که بروی میزنند زمین نرم میکند، وحکمت زمین نرم کردن نداند که مقصود آنست تا هوادر میان خاك شود و آب بهردو آمیخته شود ، تا چون هرسه جمع شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد وویرا تربیت کند : نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست ، تاگروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصواتست . واین غایت ضعف و سلیم دلی است واین همچنان بود که کسی پندارد که حقیقت آتش الف و تا وشین است ، ونداند که آتش اگر کاغذ را بیند بسوزد وطاقت وی ندارد ، اما این حروف همیشه در کاغذ باشدوهیچ اثر نکند دروی. وچنانکه هر کالبدی را روحی است که باوی بماند ، معنی حروف چون روحست وحروف چون کالبد ، وشرف کالبد بسبب روحست وشرف حروف بسبب روح معانی است . وپیدا کردن تمامی تحقیق این در چنین کتاب ممکن نگردد .

ادب دوم آنکه عظمت حق تعالی ـ که این سخن ویست ـ دردل حاضر کند ، پیش از قرآن خواندن ـ ، وبداند که سخن که میخواند ودرچه خطر می نشیند ، که وی میگوید: « **لایمسه الاالمطهرون** [2] » ، وچنانکه ظاهر مصحف را نبساود [3] الادستی پاك ، حقیقت سخن حق را در نیابد الادلی پاك از نجاست اخلاق بدو آراسته بنور تعظیم وتوقیر ، وازین بود که هرگه **عکرمه** مصحف باز کردی ویرا غشی افتادی و گفتی :« **هو کلام ربی ،هو کلام ربی** [4] » ، هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق تعالی نشناسد ؛ واین عظمت دردل حاصل نیاید تاازصفات وافعال او باز نه اندیشد ، چون : عرش و کرسی وهفت آسمان وهفت زمین ، وهرچه در میان ایشانست از ملایکه وجن و انس وبهایم وحشرات وجمادات و نباتات واصناف خلایق دردل حاضر کند ، وبداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست : که اگر همه را هلاك کند باك ندارد ، ودر کمال وی هیچ نقص نبود ، و آفریننده

---

(۱) نهادن: وضع کردن (۲) نباید آنرا بدست گیرند جز پاکان . (۳) لمس کردن ودست مالیدن.
(٤) این کلام پروردگار من است ، این کلام پروردگار من است .

ودارنده وروزی دهنده‌همه‌اوست، آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت دردل وی‌حاضرشود.

ادب سیم آنکه دل حاضر دارد درخواندن، وغافل نشود، و حدیث‌النفس وی را بجانب پراکنده بیرون‌نبرد،وهرچه بغفلت خواند ناخوانده داند، و دیگر بار باز سرشود [1]: که این همچنان بود که کسی بتماشا دربستانی شود و آنگاه غافل باشد از عجایب بستان تا بیرون‌آید ،که این **قرآن** تماشاگاه‌مؤمنانست، ودر وی‌عجایب‌حکمتهاست ،که کسی که‌در آن تأمل کند بهیچ‌چیزدیگر نپردازد ؛ پس اگر کسی معنی **قرآن** نداند نصیب وی‌اندك باشد ، لیکن باید که‌عظمت آن‌در دل‌وی حاضر بود تا پراگنده اندیشه نبود .

ادب چهارم آنکه در معانی هرکلمتی‌اندیشه میکند تا فهم کند، واگر بیکبار فهم‌نکند اعادت میکند ، واگرازوی لذتی یابد اعادت میکند: که آن اولیتر ازبسیار خواندن و **ابوذر** می‌گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که رسول ـ علیه‌السلام یك‌شب تاروزدر نمازاین‌یك آیت اعادت‌میکرد : « **ان تعذبهم فانهم عبادك ، وان تغفرلهم فانک انت العزیز الحکیم** [2]» و« **بسم‌الله الرحمن الرحیم** » بیست بار اعادت کرد **وسعیدبن جبیر** شبی درین‌آیت کرد که : « **وامتازوالیوم ایهاالمجرمون** [3]» واگر آیتی میخواند ومعنی آیتی دیگر می‌اندیشد حق‌آن آیت نگزارده باشد .

عامربن قیس از وسواس گله میکرد ، گفتند : « آن حدیث دنیا باشد » ، گفت : « اگر کارد در سینهٔ من کنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم ، ولیکن دل مشغول آید که پیش حق تعالی چون ایستم وچون باز گردم ؟ » این از جملهٔ وسواس میدانست ، بحکم آنکه هر کلمه که در نماز می‌خواند باید که جز آن معنی درآون وقت هیچ چیز نیندیشد ، وچون اندیشهٔ دیگربود ، اگر چه هم از دین بود وسواس بود ، بلکه‌باید که درهرآیتی‌جز ازمعانی وی نه‌اندیشد ؛ و چون‌آیات صفات حق تعالی‌خواند دراسرار صفات تأمل‌کند تا معنی قدّوس و عزیز وجبار وحکیم و امثال این‌چیست ؛ وچون‌آیات افعال‌خواند .چون :«**خلق السموات**

---

(۱) از نو وازسر شروع کند . (۲) اگر آنانرا رنج‌دهی‌بندگان تواند ، واگر آنانرا بیامرزی تو عزیز ودانائی . (۳) وجدا شوید امروز ای‌گناهکاران .

والارض (۱) » ،ازعجایب‌خلق ، عظمت خالق‌فهم کند و کمال علم وقدرت وی‌بشناسد، تا چنان شود که درهرچه نگرد حق را بیند وازوی بیند وهمه بوی بیند ؛ وچون این آیت خواند که : «انا خلقنا الانسان من نطفة (۲)» ، درعجایب نطفه‌اندیشد : کـه یك قطره آب‌یك صفت ازوی چگونه چیزهای‌مختلف‌پدیدآید ، چون گوشت وپوست ورگ واستخوان وغیر آن ، وآنگاه ازوی اعضا چون سرودست وپای وچشم وزبان‌و غیر آن چون‌آفریده شد ، وآنگاه عجایب جواهرمعانی‌چون سمع وبصروحیات وغیر آن‌چون‌آفریده شد وچون پدیدآمد ؟

و معنی قرآن همه شرح‌کردن دشوار بود ، ومقصود ازین تنبیه برجنس تفکر درقرآن . ومعانی قرآن سه تن را ظاهرنشود : یکی‌آنـکه اول تفسیر قرآن ظاهر نخوانده باشد ، و عربیت نشناخته باشد ؛ دیگرآنکه برگناهی بزرك ازکبایرمصرّ[۳] باشد ، یعنی بدعتی اعتـقادکرده باشد ، و دل وی تاریك شده بود بظلمت بدعت[٤] ومعصیت ؛ ودیگرآنکه درکلام اعتقادی خوانده باشد ، و برظاهر ایستاده ، و هرچه بخلاف آن بدل وی بگذرد ازان نفرت‌گیرد ، وممکن نگردد که این‌کس هرگزازان ظاهر فراترشود .

ادب پنجم آنکه دل وی بصفتهاء مختلف میگردد ـ چنانـکه معانی‌آیات میگردد ـ : چون بآیات خوف رسد ، همه دل وی بیم و زاری‌گردد ، و چون بآیات رحمت رسد ،گشادگی و خرمی دروی پدیدآید ؛ وچون صفات حق تعالی شنود ، عین تواضع‌وشکستگی گردد ؛ وچون محالات کفارشنود ـ که‌درحق‌خدای‌تعالی گفته‌اند ـ چون شریك وفرزند ،آوازنرم‌ترکند وبا شرم وخجالت خواند . وهمچنین هرآیتی را معنیی‌است ؛ وآن معنی را مقتضائی‌است : بایدکه بـدان صفت میگردد تا حق‌آیت‌گزارده باشد .

ادب ششم آنکه قرآن چنان شنود که ازحق‌تعالی‌شنود : وتقدیرکند که‌ازوی میشنود درحال . ویکی ازبزرگان میـگوید : « من قرآن میخواندم و حلاوت‌آن می‌نیافتم ، تا تقدیر کردم که ازرسول میشنوم ، پس ازآن فراترشدم : تقدیر کردم که‌از جبرئیل میشنوم وحلاوت زیادت‌یافتم ،پس‌فراترشدم و بمنزلت مهین‌رسیدم:

(۱)آسمانها وزمین را آفرید . (۲) بدرستی که آفریدیم‌آدمی را ازنطفه . (۳) اصرارومیل شدید داشته‌باشد . (٤) نهادن قاعده‌ای دردین که درشرع نبوده است .

و اکنون چنان میخوانم که ازحق‌تعالی‌میشنوم - بی‌واسطه - واکنون لذتی می‌یابم که هرگز نیافته‌بودم.

اصل نهم

ذکر حق تعالی است

بدانکه‌لباب ومقصود عبادات یادکرِدحق‌تعالی است: که‌عماد مسلمانی‌نمازست، ومقصودوی‌ذکرحق‌تعالی‌است،چنانکه گفت: «**ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر، ولذکرالله‌اکبر** [1] »؛ و قرآن خواندن فاضلترین عباداتست بسبب آنکه سخن‌حق تعالی است ومذ ِکر [2] است، وهرچه درویست همه‌سبب تازه‌گردانیدن ذکرحق‌تعالی است؛ ومقصود ازروزه کسرشهواتست، تاچون‌دل از زحمت شهوت خاص یابدصافی گردد و قرارگاه ذکر شود ،که چون دل بشهوات آگنده [3] باشدذکر ازوی ممکن نشود ودروی اثر نکند؛ ومقصوداز حج که زیارت **خانهٔ خدای** است - جل‌جلاله - ذکرست خداوند خانه‌را وتهییج شوق بلقای او .

پس‌سرولباب‌همه‌عبادات‌ذکرست، پس‌اصل‌مسلمانی‌کلمه «**لااله الاالله» محمد رسول‌الله»** است ، ووی عین ذکرست ؛ وهمه عبادات دیگر تأکید این ذکرست . و یادکردحق‌تعالی‌ترا، ثمرهٔ‌ذکرتست، وبرای‌این گفت‌حق‌تعالی :«**فاذکرونی اذکرکم** مرایادکنید تامن‌شمارا یادکنم » ، واین‌یاد کرد بردوام می‌باید ، واگر بردوام نبود در بیشتر احوال می‌باید ، که‌فلاح [4] دروی بسته‌است ، وبرای این گفت : «**واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون**» ، میگوید : «اگرامید فلاح میدارید ،کلید وی ذکربسیارست نه اندك ، ودربیشتراحوال نه درکمتری » ؛ وبرای این گفت ؛ «**الذین یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم**»: ثنا برین قوم کرد که ایشان برپای ونشسته وخفته در هیچ حال غافل‌نباشند ، وگفت ؛ « **واذکرربک فی نفسک تضرعاً وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والاصال ولاتکن من الغافلین** »،گفت؛ «ورایادکن بزاری وبه‌بیم وبترس، بامداد وشبانگاه ، وبهیچوقت غافل‌مباش».

---

(۱) بدرستی که نمازبازمیدارد اززشتی وبدی ، وهرآینه‌یاد خدا بزرگتراست . (۲) یادآورنده . (۳) پر. (٤) رستگاری .

ورسول‌را ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند که : «ازکارها چه‌فاضلتر؟» گفت . «آنکه بمیری وزبان‌تو تربود بذکر حق‌تعالی» ، و گفت : «آگاه‌نکنم شمارا از بهترین اعمال شماوپذیرفته‌ترین نزدیك‌پادشاه ـ جل‌جلاله ـ ، وبزرگترین درجات‌شما ، وآنچه‌بهتر است اززروسیم بصدقه‌دادن ،وبهتراست ازجهادکردن بدشمنان خدای ، اگرچهٔ گردن های‌شمابزنندوشماگردنهای‌ایشان‌بزنید؟»، گفتند :«آن چیست‌یارسول‌الله؟» ، گفت«ذکر الله» ، یعنی یادکرد حق تعالی ؛وگفت حق‌تعالی میگوید : «هرکه ذکرمن ویرااز دعا مشغول کند .عطای وی نزدیك من بزرگتر و فاضلتر از عطاء سایلان باشد» ،وگفت ، «ذکرخدای‌تعالی‌درمیان‌غافلان،چون‌زنده‌است‌میان‌مردگان ، وچون‌درخت‌سبزست در میان گیاه‌خشك؛ وچون غازی‌است که‌بجنك‌بایستد میان گریختگان» . ومعاذبن جبل رضی‌الله عنه‌ـ میگوید که .«اهل‌بهشت برهیچ‌چیز حسرت نخورند مگربریکساعت که دردنیابریشان گذشته باشد، که ذکرحق تعالی نکرده‌باشد» .

حقیقت ذکر

بدانکه‌ذکر راچهار درجه‌است .

اول ـ آنکه بزبان باشدودل غافل، واثر این ضعیف‌بود ، ولیکن هم ازاثر خالی‌نباشد . چه زبانیراکه بخدمت مشغول باشد فضل‌بود برزبانی‌که ببیهوده مشغول گردديا معطل‌بگذارد .

دوم ـ آنکه دردل بود ؛ ولیکن متمکن‌نبود وقرارنگرفته‌باشد ، وچنین‌بود که‌دل را بتکلف بران‌باید داشت ، تااگر آن‌جهد وتکلف‌نبود ؛ دل‌بطبع‌خویش‌شود .از غفلت‌و حدیث نفس.

سیم درجه ـ آنکه‌ذکرقرارگرفته باشد دردل ومستولی شده ومتمکن‌گشته، چنانکه‌بتکلف‌ویرا بکار دیگر باید برد : واین عظیم‌بود ؛

چهارم درجه ـ آن بودکه مستولی‌بردل مذکور بود و بس : وآن حق‌تعالی است نه ذکر ، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد ومیان آنکه ذکر دوست دارد ، بلکه کمال آنستکه ذکر وآگاهی از دل بشود ، ومذکور ماند وبس :

که ذکر تازی بود یا پارسی ، و این هردو از حدیث نفس خالی نباشد بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارسی و تازی هرچه هست خالی شود وهمه وی گردد که هیچ چیز دیگر را در وی گنج نماند ، و این نتیجهٔ محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند وعاشق گرم را همگی معشوق دارد ، و باشد که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند ؛ و چون چنین مستغرق شود ، وخود را وهرچه‌را که‌هست ـ جزحق‌تعالی ـ فراموش کند ، باول راه تصوف رسد : واین‌حالت را صوفیان فنا گویند و نیستی گویند ، یعنی که هرچه هست ازذکروی نیست گشت و آن هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد . وچنانکه خدایرا تعالی‌عالمهاست که ما را هیچ از آن خبر نیست و آن درحق ما نیست است ، هست ما آنست که‌ما را از آن آگاهی است واز آن خبرست چون این‌عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شد ، وی نیست گشت ، وچون خودی خود را فراموش کرد ، وی نیز درحق خود نیست گشت ، وچون باوی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی ، هست وی حق‌باشد وبس . وچنانکه تو نگاه کنی وآسمان و زمین وآنچه درویست بیش نبینی ، گویی عالم بیش‌ازین نیست وهمه اینست ، این‌کس نیز هیچ چیز را نبیند جز حق تعالی ، و گوید همه اوست وجزوی خود نیست وبدینجایگاه جدایی از میان وی وحق‌برخیزد ویگانگی حاصل آید : واین اول عالم توحید ووحدانیت باشد ، یعنی که خبرجدایی برخیزد ، که ویرا از خدای تعالی دوری وآگاهی نباشد : که جدایی کسی داند که دو چیزرا بداند ، خود راوخدا را ، واین کس‌درین‌حال‌ازخودبی‌خبرست‌وجزیك‌نمیشناسد جدایی چون داند ؟ و چون بدین درجه رسید صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد ، و ارواح ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو ورا نمودن گیرد و آنچه خواست حضرت‌الهیت است پیدا آمدن گیرد ، و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد ، وچون بخود آید وگاهی کارها پدید آید ، اثر آن باوی بماند وشوق آن‌حالت بروی غالب شود ، ودنیا وهرچه در دنیاست وهرچه خلق در آنند در دل وی ناخوش آید ، وبتن درمیان مردمان باشد وبدل غایب ، وعجب میدارد از مردمان که بکارهای دنیا مشغول‌اند ، وبنظر رحمت‌بدیشان مینگرد که میداند که‌ازچه کار محروم‌مانده‌اند

ومردمان بروی میخندند که چرا وی نیز بکار دنیا مشغول نیست ، و گمان میبرند که مگر ویرا جنونی وسودایی پدیدخواهد آمد و بس . اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد واین احوال ومکاشفات ویرا پیدا نیاید ، لیکن ذکر بروی غالب ومستولی گردد، این نیز کیمیای سعادت باشد ، که چون ذکر غالب شد آتش محبت مستولی شد تا چنان شود که حق تعالی را ازهمه دنیا و آنچه دروی است دوستر دارد .

واصل سعادت اینست که چون مرجع ومسیر بحق خواهد بود، بمرگ کمال لذت مشاهدهٔ وی برقدر محبت بود و آنکس را کـه محبوب دنیا بـاشد ، رنج ودردی در فراق دنیا درخور عشق وی بود دنیا را ، چنانکه درعنوان مسلمانی گفته‌ایم .

پس اگر کسی ذکر بسیار میکند ، و او را آن احوال که صوفیانرا باشد پیدا نیاید ، که نفور[1] گردد که سعادت بر آن موقوف نیست ، که چون دل بنور ذکـر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد ، هرچه درین جهان پیدا نیاید پس ازمرگ پیدا آید . باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را تا با حق تعالی دارد ، وهیچ غافل نباشد، کـه ذکر بـردوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است ومعنی این که رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : « هر که خواهد در روضهای بهشت تماشا کند ، ذکر خدای بسیار باید کرد » اینست .

وازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است ، وذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که درپیش آید خدایرا یاد کند ، و بوقت معصیت دست بدارد ، وبوقت فرمان بجای آرد : اگر ذکر وی را بدین ندارد، نشان آن باشد که حدیث نفس بوده است وحقیقتی نداشته است .

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید وصلوات واستغفار

رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید : «هر نیکویی که بنده کند درترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ **لااله الاالله** : اگر ورا درترازو نهند برابر هفت آسمان وهفت زمین وآنچه دروی است زیادت آید» ، وگفت : « گویندهٔ **لااله الا الله** اگر صادق بوددر آن، وبسیاری خاک زمین گناه دارد ، ازوی درگذارند » ، وگفت : «هر که **لااله الاالله**

---

(۱) گریزان وپریشان حال وافسرده

باخلاص گفت، دربهشت‌شود»؛ و گفت:«هر که بگوید **لااله الاالله وحده‌لاشریك‌له؛ له‌الملك وله‌الحمد وهوعلی کل‌شی قدیر** (۱)، هر روز صدبار برابر ده‌بنده باشد که آزاد کرده‌بود، صدنیکی درديوان وی‌بنویسند، وصدبدی پاك کنند، حرزی بود این کلمه ویرا ازشیطان تاشبانگاه».

ودر صحیح‌است که: «هر که‌این کلمه بگوید، چنان‌بود که‌چهار بنده‌ازفرزندان **اسمعیل** آزاد کرده بود ازبندگی»، ورسول میگوید ـ علیه‌السلام که: «هر که در روزی‌صدبار بگوید **سبحان‌الله وبحمده**، همه‌گناهان‌وی‌عفو کنند، اگرچه‌بسیاری کف دریابود»، و گفت: «هر که‌پس‌هر نمازی سی‌سه‌بار بگوید که **سبحان الله** وسی وسه بار **الحمدلله** وسی‌وسه‌بار **الله‌اکبر**، وختم کند صدبار تمام بدین کلمه :«**لااله الاالله وحده لاشریك‌له له‌الملك وله‌الحمد وهوعلی کل‌شیء قدیر**»، همه گناهان وی بیامرزند، واگر ببسیاری کف دریابود».

روایت کنند که: «مردی بنزدیك رسول ـ علیه‌السلام ـ آمد و گفت: دنیا مرا فرو گذاشت، تنگدست ودرویش‌شدم ودرماندم، تدبیرمن‌چیست؟ گفت: کجایی‌تواز صلوات ملایکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یابند؟ گفت: آن چیست یا رسول‌الله؟ گفت: **سبحان‌الله‌العظیم، سبحان‌الله وبحمده، استغفرالله**، هر روزی صد بار بگوی ـ پیش‌ازنمازبامداد وپس‌ازصبح ـ تا دنیا روی بتونهد: اگرخواهی‌واگرنه؛ و حق‌تعالی‌ازهر کلمهٔ فرشتهٔ‌آفریند که تسبیح می کنند تا قیامت، وثواب‌آن ترا باشد».

ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ که: «باقیات صالحات این کلماتست: **سبحان‌الله والحمدلله ولااله‌الاالله والله‌اکبر**»؛ و رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «من این کلمات بگویم دوست‌تردارم از هرچه در زیر گردش‌آفتاب است»، و گفت: «دوست‌ترین‌کلمات نزدیک خدای تعالی این چهارکلمه است»، و گفت: «دوکلمه است که‌آن سبك ـ است برزبان، وگرانست درمیزان، ومحبوبست نزد رحمان: **سبحان‌وبحمده‌سبحان الله‌العظیم وبحمده**».

وفقرا، رسول ـ علیه‌السلام ـ راگفتند، «توانگران ثواب‌آخرت همه بردند هر

---

(۱) نیست‌خدایی جزپروردگار واحدکه‌شریك ندارد، پادشاهی وسپاس شایسته اوست وبرهر کاری تواناست.

عبادتی که ما میکنیم ایشان نیزمیکنند ، وایشان صدقه میدهند وما نمیتوانیم» ، گفت: « شما را بسبب درویشی، هرتسبیحی وتهلیلی وتکبیری صدقه است ، و هرامرمعروفی ونهی‌منکری صدقه‌است واگریکی‌ازشما لقمهٔ دردهان اهل‌خویش‌نهد صدقه‌است» . و بدانکه فضیلت تسبیح وتحمید درحق درویشان ، زیادت‌بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریك نباشد وصافی‌تر بود :یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که‌درزمین پاك افکنند ، اثر بسیار کند و ثمرهٔ بسیاردهد ؛ وذکر دردلی که‌بشهوت دنیا آکنده بود ؛ همچون‌تخمی‌باشد که درشورستان اثر کمتر کند .

صلوات

یکروز رسول ـ علیه‌السلام ـ بیرون آمد ، واثر شادی در وی پیدا بود ، گفت :«جبرئیل آمد ـ علیه‌السلام ـ وگفت‌خدای‌تعالی میگوید :بسنده‌نکنی بدین که هر که از امت توبرتو صلوات دهدمن ده‌بار بروی صلوات دهم، وچون برتو سلام کنند ده‌باربروی سلام کنم ؟» ، ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «هر که برمن‌صلوات میدهد ، ملایکه جمله برروی صلوات میدهند ،گـو خواه بسیار ده‌و خـواه اندك» ، وگفت : «اولیتربمن آنکس بود که صلوات بیشتر دهد برمن» ؛ وگفت :«هر کـه بر من‌صلوات دهد ، ده‌نیکویی ورابنویسند وده‌زشتی از وی بسترند» ،وگفت : «هر که درچیزیکه مینویسد ، صلوات‌برمن نویسد، ملایکه ویرااستغفارمیکنند تانام‌من‌درآن کتاب‌نوشته مانده‌است» .

استغفار

ابن‌مسعود میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که : «در قرآن دوآیت است که هیچ کس گناهی‌نکندواین‌دو آیت‌برخواند واستغفار کند الاگناه‌وی بیامرزند :

والذین اذافعلوافاحشه اوظلموا انفسهم،ذکروالله ،فاستغفروالذنوبهم[1]

الایه ـ **ومن یعمل‌سوء اویظلم نفسه ثم‌یستغفرالله: یجدالله‌غفوراً رحیماً**[2]

وخدای تعالی رسول‌را میگوید ـ علیه‌السلام ـ: « **فسبح بحمدربك‌واستغفره انه کان‌تواباً** (۴) » ،وبدین سبب رسول ـ علیه السلام ـ بسیار گفتی :

---

(۱) وکسانی که چون‌کار زشت‌کنند یابنفس خودستم رو دارند بیادخدا افتند ، خداوند گناهانشان بیامرزد .... (۲) وهرکس کار بدکند یابرخود ستم‌روا دارد وپس ازآن ازخدا طلب مغفرت کند ، خداوند را آمرزنده و بخشنده خواهد یافت . (۳) تسبیح وستایش‌کن پروردگارت رااواز اوآمرزش بخواه‌که توبه را میپذیرد .

«سبحانك اللهم و بحمدك . اللهم اغفرلی : انك انت التواب الرحیم [1]» ورسول گفت ـ علیه السلام ـ : «هر که استغفار بسیار گوید ، درهر اندوه که باشدفرج یابد ،ودر هر تنگی که باشد خلاص یابد ، وروزیِ وی ازانجاکه نه اندیشدبه وی رسد» و گفت : «من روزی هفتاد بار استغفار وتوبه میکنم» ، وچون وی چنین باشد ، دیگرانرامعلوم باشدکه هیچوقت ازین خالی نبایدبود ! و گفت : «هر که دران وقت که بخسبد ،سه بار بگوید :استغفر الله العظیم الذی لااله الاهو الحی القیوم [2] همه گناهان وی بیامرزند ، اگر به بسیاری کف دریابودوریك بیابان و برك درختان وروزهای دنیا» . و گفت: «هیچ بنده گناهی نکند ، که طهارتی بکند نیکو ودورکعت نماز کند و استغفار کند، الا آن گناه وی بیامرزند» .

آداب دعا

بدانکه دعاکردن به تضرع و زاری ازجملهٔ قُرباتست [3] و رسول میگوید ـ علیه السلام ـ که : «دعا مُخ عبادتست» ، واین برای آنست که مقصود ازعبادت عبودیت است ، و عبودیت بدان بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی هر دو بهم بیند و داند . ودردعا این هردو پیدا آید ، وهرچند بتضرع تر باشد اولیتر وباید که هشت آداب نگاه دارد.

اول ـ آنکه جهد کندتادروقت شریف افتد،چون :عرفه ورمضان و آدینه ووقت سحرگاه ودرمیان شب؛

دوم ـ آنکه احوال شریف نگاهدارد ،چون : وقت مصاف کشیدن [4] غازیان وباز آمدن ، ووقت نمازفریضه ،که درخبرست که درهای آسمان درین وقت بگشایند، وهمچنین درمیان بانك نماز واقامت ، ووقتی که روزه دارد ،ووقتی که دل رقیق تر باشد: که رقت دل دلیل گشادن درِ رحمت بود ؛

سوم ـ آنکه هردو دست بردارد ، بآخر بروی فرو آرد ، که درخبرست که : «خدای تعالی کریم تر از آنست که دستی که به وی بر داشتند تهی باز گرداند» ، و رسول ـ علیه الصلوة و السلام ـ گفت . «هر که دعاکند ، از سه چیز

(۱) پاك هستی توای خدا وترامیستایم . خدایا مرابیامرز، تو پذیرنده توبه وبخشنده ای .
(۲) طلب آمرزش میکنم ازخدای بزرگی که پروردگاری جزاو نیست وبزرك و پاینده است: (۳) نزدیك کننده بخداوند . (٤) بجنك رفتن .

خالی نماند؛ یاگناهی بیامرزد ، یا در حال خیری بوی رساند ، یا در مستقبل خیری بوی رسد » ؛

چهارم - آنکه دعابا تردّد نکند، بلکه دل در آن دارد که لابد اجابت آید ، که رسول - علیه‌السلام - میگوید : « **ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة** [1] » ؛

پنجم - آنکه دعا بزاری وخشوع دل کند ، که درخبرست که : « از دل غافل هیچ دعا نشنوند » ؛

ششم - الحاح کند در دعا وتکرار میکند و می آویزد ، و نگوید : « اند [2] بار دعا کردم و اجابت نبود » ، که وقت اجابت ومصلحت آن ایزد تعالی بهتر داند ؛ و چون اجابت یابد ، سنت آنست که بگوید : « **الحمدلله الذی بنعمة تتم الصالحات** » [3] وچون اجابت دیرتر بود ، گوید : « **الحمدلله علی کل حال** [4] » ؛

هفتم - آنکه نخست تسبیح کندوصلوات دهد ؛ ورسول - علیه‌السلام - پیش از دعا بگفتی : « **سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب** [5] » ، و گفته است : « هر که دعا خواهد کرد ، نخست باید که برمن صلوات دهد ، که این دعا را اجابت بود ناچار ، و خدای تعالی کریم تراز آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند » ؛

هشتم - آنکه توبه کند واز مظالم بیرون آید ، ودل بکلیت بحق تعالی برد : که بیشتر دعا که رد افتد ، از غفلت دلها بود وظلمت معصیتها .

و **کعب‌الاخبار** میگوید : « قحطی بوددرزمین بنی اسرائیل ، **موسی** - علیه‌السلام با جملهٔ امت باستسقا [6] شدند سه بار ، واجابت نیفتاد ، پس وحی آمد **بموسی** - علیه‌السلام - که : درمیان شما نمامی است وتا وی توبه نکنداجابت نکنم ، گفت: بارخدایا آن کیست تا اورا ازمیان بیرون کنیم ، گفت: من از نمامی منع میکنم ، نمامی چون کنم ؟! موسی گفت : توبه کنید ازسخن چینی، همه توبه کردندو باران آمدن گرفت » .

و **مالک بن دینار** گوید : « دربنی اسرائیل قحطی بود ، دو بار باستسقا شدند ، اجابت نیفتاد ، پس وحی آمد بپیغامبر ایشان که : ایشانرا بگوی که بیرون آمده اندودعامیکنند

(۱) خدا را بخوانید درحالی که پذیرفته شدن آن را باور داشته باشید (۲) چند . (۳) سپاس خدایی راکه بسبب نعمت اوکارهای نیك تمام می‌شود . (۴) سپاس خدایرا در هر حال . (۵) منزه است پروردگار بزرگ بلندمرتبه بسیار بخشنده من . (۶) طلب آب : نماز طلب باران .

باکالبدهای پلید وشکمهای پرحرام و دستهای بخون ناحق آلوده : بدین بیرون آمدن خشم من زیادت شد وازمن دور گشتید ».

دعوات پراگنده

بدانکه دعاهای مأثور بسیار است؛ که رسول - علیه‌السلام - گفته وفرموده است ، وسنت است خواندن آن با مداد وشبانگاه وپس از نمازهاودر اوقات‌مختلف؛ وبسیاری از آن جمع کرده‌ایم درکتاب **احیا** ، و دعایی چند نیکوتر در کتاب **بدایةالهدایه** آورده‌ایم : اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد ، که نبشتن آن درین کتاب دراز شود ، وتفسیر آن معروف باشد ، و هر کسی از آن چیزی یاد گرفته باشد .

وما دعایی چند - که در میان حوادث که افتد ، وکارهایی که کرده آید سنت است وآن کمتر یاد دارند - بیاریم ، تا یادگیرند ومعنی آن بشناسند ، و هر یکی بوقت خویش‌میگویند ، که در هیچوقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشدوازتضرع ودعا خالی بود :

چون از خانه بیرون آید بگوید : « **بسم‌الله ، رب اعوذبک ان اضل او اظلم او اظلم او اجهل اویجهل علی. بسم‌الله الرحمن الرحیم. لاحول ولاقوة الا بالله ، التکلان علی‌الله** [1] . چون در مسجد شود بگوید : **اللهم صل‌علی‌محمد وآله وسلم. اللهم اغفرلی‌ذنوبی وافتح‌لی ابواب رحمتك** [2]، وپای راست پیش‌دارد. وچون در مجلسی نشیند که سخنها پراگنده رود ، کفارت آن آن بود که بگوید: **سبحانك‌اللهم وبحمدك. اشهدان لااله الاانت، استغفرك واتوب الیك، عملت‌سوء وظلمت نفسی، فاغفرلی: انه لایغفر الذنوب الاانت** [3]». چون دربازار شود بگوید . «**لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له، له‌الملك وله‌الحمد، یحیی**

(۱) بنام خدا ، پروردگارا پناه میبرم بتو ازگمراهی و گمراه کردن واز ستم کردن و ستمدیدن واز نادانی ومنسوب شدن بنادانی . بنام خداوند بخشنده مهربان . توانائی و نیروئی نیست جز بخدا ، توکل‌کردم برخدا . (۲) خدایا درودوسلام فرست برمحمدوآلش؛ خدایا گناهانم بیامرز ودرهای بخشایشت‌رابرویم‌بگشا. (۳) خدایا توپاکی وتورا سپاسگذارم - گواهی میدهم که خدائی‌جز تو نیست؛ ازتوآمرزش‌میخواهم‌وبتو بازمیگردم. بدکردم وبنفس خودستم‌رواداشتم، ازمن درگزر چه بخشاینده‌ای جز تو نیست .

ویمیت، وهوحی لایموت، بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر [1]». وچون جامهٔ نو درپوشد گوید: «اللهم کسوتنی هذا الثوب، فلك الحمد. اسألك من خیره و خیر ماصنع له، واعوذبك من شره وشر ماصنع له [2]». وچون ماه نو بیند بگوید: «اللهم اهله علینا بالامن والایمان و السلامة والاسلام. ربی وربك الله [3]» وچون بادجهد بگوید: «اللهم انی اسألك خیرهذا الریح وخیرمافیها و خیرما ارسلت به. و نعوذبک من شرها وشر مافیها وشر ماارسلت به [4]» وچون خبرمرك کسی شنود گوید «سبحان الحی الذی لایموت؛ انالله و اناالیه راجعون [5]». وچون صدقه دهد گوید: «ربناتقبل منا: انك انت السمیع العلیم [6]». و چون زیانی افتد بگوید: «عسی ربنا ان یبدلنا خیراً منها: اناالی ربنا راغبون [7]». چون ابتدای کاری خواهد کردن بگوید: «ربنا آتنا من لدنك رحمة وهییء لنا من امرنا رشداً [8]». و چون درآسمان نگرد گوید: «ربناماخلقت هذا باطلاسبحانك فقناعذاب النار ۞ تبارك الذی جعل فی السماء بروجاًوجعل فیهاسراجاًوقمراً منیراً [9]». و چون آوازرعد شنود گوید: «سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته [10]» وبوقت ساعقه گوید: «اللهم لاتقتلنا بغضبك، ولاتهلکنا بعذابك، وعافنا قبل ذلك [11]». وبوقت باران گوید: «اللهم اجعله سقیاً هنیاًو صیباًنافعاً واجعله سبب رحمة ولاتجعله سبب عذاب [12]». دروقت خشم گوید: «اللهم اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم [13]». دروقت ترس وبیم گوید: «اللهم انا نجعلك فی نحورهم ونعوذبك من شرورهم [14]». چون جایی درد کند، دست بروی نهد

(۱) نیست خدایی جزخدای واحدی که شریك ندارد، سلطنت وستایش اوراست، زنده میکند و میمیراند، واوزنده ایست کهٔ نمیمیرد، نیکی بدست اوست و برهرکاری تواناست (۲) خدایا این جامه را بمن پوشاندی، پس سپاست میگزارم. ازتونیکی آن رامیخواهم ومیخواهم درکار نیکی بکاررود ازشرآن بتوپناه میبرم، وازاینکه بکار بدی بکار رود بازبتو پناه میبرم. (۳) خدایا این ماه را باآسایش وایمان وسلامت و اسلام برماواردکن پروردگار من وتو خداست. (٤) خدایا خوبیهای این باد وخوبیهای آنچه دروست وخوبیهای آنچه‌را باآن فرستاده‌ای ازتو میخواهم، و ازشرآن وشرآنچه دروست وشرآنچه باآن فرستاده‌ای بتوپناه میبرم. (٥) پاکست آن زنده‌ای که هرگز نمیرد. مابرای خدائیم وبدوباز خواهیم گشت. (٦) خدایااز مادربذیر: بدرستی که توشنواودانا هستی (۷) شایدپروردگار ماآنرا ببهتری بدل فرماید، ماپروردگار خودگرائیده‌ایم. (۸) پروردگارا ازجانب خودبرما رحمت فرست وازکار ماوسیلهٔ راهنمائی برای مافراهم فرما. (۹) پروردگارما این را بیهوده نیافریدی، توپاکی پس مارا ازرنج آتش نگاهدارد مبارکست آنکه درآسمان برجها نهاد ودرآن چراغ وماه روشنی بخشی قرار داد (۱۰) پاکست آنکهٔ رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان ازترس او. (۱۱) خدایا مارا بخشمت مکش، وباعذابت نابود مسازو بیش از این ازما درگذر (۱۲) خدایاآنرا سبب سیرابی گوارا وفروریختن سودمندی فرما وآنراوسیلهٔ رحمت ساز نه‌اسباب رنج وعذاب. (۱۳) خدایا گناهم را ببخش وخشم دلم فرونشان ومرا ازشیطان رانده‌شده‌در پناه گیر. (١٤) خدایا ترابرگلوگاههای ایشان قرار میدهم وازآزارهای ایشان بتوپناه میبرم.

سه بار بگوید« بسم الله »وهفت بار بگوید:«اعوذبالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر[1]»
وچون اندوهی رسد بگوید:«لااله الاالله العلی الحکیم، لااله الا الله رب العرش العظیم
لااله الاالله رب السموات والارض ورب العرش الکریم[2]». چون بکاری درماند بگوید
«اللهم انی عبدك وابن عبدك وابن امتك، ناصیتی بیدك، ماض فی حکمك عدل فی قضاوك،
اسألك بکل اسم سمیت به نفسك او انزلته فی کتابك او اعطیته احداً من خلقك او استأثرت به فی
علم الغیب عندك: ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب حزنی و
همی (۳) وچون در آینه نگرد بگوید:«الحمدلله الذی خلقنی فاحسن خلقی، وصوّرنی
فاحسن صورتی[4]». وچون بندهٔ خرد، موی پیشانی وی بگیرد وبگوید: اللهم انی
اسألك خیره وخیر ما جبل علیه، و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه[5]».
وچون بخسبد بگوید:« رب! باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه؛ هذه نفسی
انت تتوفاها، لک مماتها ومحیاها: ان امسکتها فاغفرلها، وان ارسلتها فا-
حفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین[6]». وچون بیدار شود بگوید: الحمدلله
الذی احیانا بعد ما اماتنا، والیه النشور؛ اصبحنا واصبح الملک والعظمة و -
السلطان لله، والعزة والقدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص
و علی دین نبینا محمد علیه السلام وعلی ملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من
المشرکین[7]».

---

(۱) پناه میبرم بخدا وتوانائیش ازشر آنچه میبابم وآنچه ازآن بیمناکم. (۲) نیست خدائی جز خداوند بلند مرتبهٔ دانا، نیست خدائی جز خداوند صاحب عرش بزرك. نیست خدائی جز خداوند بخشنده پروردگار آسمانها وزمین وعرش.

(۳) خدایا من بنده و پسر بنده وکنیز توأم اختیار من بدست توست. فرمان تو در من گذران است، قضای تو درمن عین دادست، بحق هراسمی که خود رابدان نامیدی یا در کتابت فروفرستادی یا بیکی از بندگانت بخشیدی یا درعلم غیب خودت آنرا مخصوص گردانیدی، ازتو میخواهم که قرآن را بهاردل وروشنی سینه ووسیلهٔ رفتن غصه واندوه وپریشانی من فرمائی. (٤) ستایش خدای راکه چون مرا آفریده بنیکوترصورت آفرید، وچون برمن صورت بست بیهترین صورت بست.

(٥) خدایا ازتوخیراووخیرسرشت اورا میخواهم، وازبد اوو بدی های سرشت اوبتوپناه میبرم.

(٦) پروردگارا! بنام تو پهلونهادم وبنام توبرخواهم آورد، این جان من است وتوتمام کننده و گیرندهٔ آن هستی، مرك وزندگانی آن تراست: اگر گرفتی آنرا بیامرز واگر رها ساختی بدانسان که بندگان نیکوکارت را نگاهداری آنرا نیز نگاهدار (۷) سپاس خدایرا که پس از آنکه ما را میراند دوباره زنده ساخت و بازگشت بسوی اوست؛ صبح کردیم ما درحالی که مملکت وبزرگی و تسلط خدایراست، وعزت و توانائی خدایراست، صبح کردیم برکیش اسلام وکلمهٔ اخلاص و بردین پیامبرمان محمد علیه السلام و برملت پدرمان ابراهیم که مسلم ثابت قدم بود و از مشرکین نبود.

اصل دهم
ترتیب وردهاست

از آنچه درعنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی رابدین‌عالم غریب که عالم خاك و آبست بتجارت فرستاده‌اند ، اگرنه حقیقت روح علوی است ، و از آنجا آمده است ، وباز آنجا خواهد شد ، سرمایهٔ وی درین تجارت عمروی است ، و این سرمایهٔ است که بردوام برنقصانست ، اگرفایده وسود هرنفسی ازوی نستاند سرمایه‌بزیان آید وهلاك شود؛وبرای این گفت‌حق‌تعالی: «**والعصر ان الانسان لفی خسر. الاالذین آمنوا...** الایه[1]» . و مثال وی چون آن مردیست که سرمایهٔ وی یخ بود ، در میان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت : «ای مسلمانان رحمت کنیدبرکسی که‌سرمایه‌وی میگدازد[2]» ، همچنین سرمایهٔ عمر آدمی بردوام میگدازد ،که جملهٔ وی انفاسی معدودست درعلم خدای تعالی؛ پس کسانی که خطراین کار بدیدند انفاس‌خود رامراقب بودند : که دانستند که هریك نفس گوهری است که بوی سعادت ابد صید توان کرد ، بروی مشفق‌ترازان بودند که کسی برسرمایهٔ زروسیم باشد ، واین شفقت بدان بود که اوقات شب وروزراتوزیع کردند[3] برخیرات ، وهرچیزی را وقتی‌تعیین کردند ، ووردهای مختلف بنهادند .

اما اصل ورد ازان نهادند تا هیچوقت ایشان ضایع‌نشود ،که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم بشود ، وانس و محبت حق تعالی بروی غالب بود ؛وانس جز بدوام‌ذکر نبود،ومحبت جز بمعرفت‌نبود، ومعرفت جز بتفکر حاصل‌نشود. پس‌مداومت ذکروفکر تخم‌سعادتست ، وترك دنیا وترك شهوات ومعاصی برای آن میباید تافراغت ذکر وفکریابد . ودوام ذکر رادوطریق است . یکی آنکه «الله،الله» بردوام میگوید ـ بدل‌نه بزبان ، بلکه بدل‌نیز نگوید ،که گفتن دل‌هم‌حدیث نفس‌بود بلکه همیشه در مشاهده‌بود .

چنانکه هیچ‌غافل نباشد؛ ولیکن این سخت متعذر ودشخوار بود ، و هر کسی طاقت‌این ندارد که دل‌خویش یك‌صفت ویك‌حالت دارد ،که ازین ببشتر خلق‌را ملال

(۱) قسم بعصر که انسان درزیانکاری است ، جزآنانیکه ایمان‌آوردند.(۲) گداختن : آب شدن.
(۳) توزیع کردن : پخش و تقسیم کردن.

گیرد . پس بدینسبب اوراد مختلف نهاده‌اند، بعضی بکالبد چون نماز ، وبعضی بزبان چون قرآن خواندن وتسبیح ، وبعضی به‌دل چون تفکر ،تاملال حاصل نیاید ، چه‌در هروقتی شغلی دیگر باشد ، ودر انتقال‌ازحالتی بحالت دیگرسکونتی بود ، ودیگرنیز بااوقاتی که‌بضرورت بحاجات دنیا صرف‌باید کرد متمیزشود . و اصل آنست که اگرهمه اوقات بکار آخرت صرف نکنند ، باری بیشتر اوقات صرف کنند تاکفهٔ حسنات راجح شود .که اگریك نیمهٔ اوقات‌بدنیا وتمتع درمباحات صرف کند ، ویك‌نیمه درکاردین ، بیم‌بود که آن‌دیگر کفه‌راجح شود ؛که طبع‌یار باشددر هرچه‌مقتضاء طبع‌است ، وصرف دل‌بکار دین برخلاف طبع‌است ، واخلاص دران دشواراست ، وبی‌اخلاص هرچه رود بی‌فایده بود،وبسیار اعمال بایدکه تایکی باخلاص ازمیان بیرون آید ؛ پس بیشتر اوقات باید که‌درکاردین‌باشد، وکاردنیا تبع‌باید که‌بود. وبرای‌این گفت‌حقتعالی رسول‌راعلیه‌السلام «**ومن اناء اللیل فسبح واطراف‌النهار لعلك ترضی** [۱]»وگفت « **و اذکر اسم‌ربك بکرة و اصیلا ✿ ومن اللیل‌فاسجدله وسبحه لیلاطویلا** [۲]»وگفت:«**کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون** [۳]» ، ودر همه اشارت بدانست که‌بیشتر اوقات میباید که‌بحق‌تعالی مشغول بود،پس‌این جز بقسمت[۴] اوقات روزوشب راست نیاید؛ پس‌بیان‌این لابدست :

---

(۱) و از ساعت‌های شب پس‌تسبیح کن و در کـرانه های روز همچنین ، شاید خشنود کرده‌شوی
(۲) ویادکن نام پرورکارت را دربام وشام * وهنگـام‌شب اورا سجده‌کن وتسبیح اوکن درشب دراز . (۳) بودند (کسانی‌از مومنین) که کمی ازشب رابخواب‌میرفتند .
(٤) مقصود قسمت کردن‌است . (٥) سوگند بصبح، وقتی که بدمد . (٦) بگوپناه میبرم بپروردگار شکافتن صبح (سپیده) . (۷) شکافنده صبحها .

اصل اول

آداب طعام خوردن و دادنست

بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است ، وزادهم از جملهٔ راه است ، پس هرچه راه دین را بدان حاجت بود هم از جملهٔ دین بود ، راه دین را بطعام خوردن حاجت است ، چه مقصد همه سالکان دیدار حق تعالی است ، وتخم آن علم وعمل است ، و مواظبت برعلم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست ، وسلامت تن بی طعام و شراب ممکن نیست ، بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است ، پس از جملهٔ دین باشد ، وبرای این گفت حق تعالی : «**کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً**» ، میان خوردن و عمل صالح جمع کرد ، پس هر که طعام برای آن خورد تا ویرا قوت علم وعمل بود و قدرت رفتن راه آخرت بود ، طعام خوردن وی عبادت بود ؛ و برای این گفت رسول - علیه السلام - که : « مؤمن را برهمه خیرات ثواب بود ، تا [1] لقمهٔ که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود » ، و این برای آن گفت که مقصود مؤمن ازین همه راه آخرت بود .

ونشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود ، آن باشد که بشره نخورد ، واز حلال خورد ، وبقدر حاجت خورد ، وآداب خوردن نگاهدارد .

آداب طعام خوردن

بدانکه درخوردن سنتهاست : بعضی پیش از خوردن وبعضی پس از خوردن و بعضی در میان خوردن .

[آداب پیش از طعام خوردن]

اما آنچه پیش است :

اول - آنکه دست ودهان بشوید ، که چون طعام خوردن بر نیت زاد آخرت بود عبادت بود : این چون وضویی باشد پیش از آن ، و نیز دست ودهان پاکتر شود ؛ وکسی که پیش از طعام دست بشوید ، درخبرست که از درویشی ایمن بود ؛

دوم - آنکه طعام بر سفره نهد نه برخوان که ، رسول - علیه السلام - چنین

(۱) تا بمعنی حتی است .

کرده است : که سفره از سفر یاد دهد ، وسفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد ، و نیز بتواضع نزدیکتر بود ؛ پس اگر برخوان خورد روا باشد ، که ازین نهی نیامده است ، اما عادت سلف سفره بوده است ،ورسول ما ـ علیه‌السلام ـ برسفره‌خورده‌است؛

سیم ـ آنکه نیکو بنشیند : زانو راست بر آرد ، وبرساق چپ نشیند ، وتکیه زده نخورد ، که رسول ، علیه‌السلام ـ گفت که : « من تکیه زده طعام نخورم : که من بنده‌ام ، بنده‌وار خورم ونشینم » ؛

چهارم ـ آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت خورد نه برای شهوت : **ابراهیم بن شیبان** می‌گوید . « هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده‌ام » و نشانی درستی این نیت آن بود که عزم کند براندك خوردن ، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ . « لقمهٔ چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود » اگر بدین قناعت نکند ، سه یك شکم طعام را وسه یکی شراب را وسه‌یکی نفس را ؛

پنجم ـ آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد ، و نیکوترین سنتی که بر ـ طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است : که پیش از گرسنگی خوردن مذموم و مکروه است ، وهر که‌دست‌بطعام‌برد و گرسنه‌بود ، وباز گیرد وهنوز گرسنه‌بود ، هر گز بطبیب حاجت نیابد .

ششم ـ آنکه بما حضر[2] قناعت بکند ، و تکلف طعامهای خوش نکند : که مقصود مؤمن‌نگاه داشت قوّت عبادت بود نه تنعم ؛ وسنت است نانرا گرامی‌داشتن که قوام آدمی بدین است : و بهترین اکرام وی آنست که در انتظار نان ـ خورش ندارندش ،بلکه‌درانتظار نماز ندارند ، که چون نان حاضرشد نخست نان‌خورند آنگاه نماز کنند .

هفتم ـ آنکه دست بطعام‌نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد : که‌تنها خوردن نیکو نیست ، وهرچند دست‌برطعام بیش بود بر کت بیش بود ؛ و **انس** گوید ـ رضی‌الله عنه ـ که: «رسول ـ علیه‌السلام ـ هر گز طعام تنها نخوردی».

---

(۱) کافی . (۲) هرچه موجود باشد .

[آداب وقت خوردن]

اما آداب طعام خوردن آنست که : اول **بسم الله** بگوید و بآخر **الحمدلله** ، و نیکوتر آنست که باول لقمه گوید **بسم الله** ، و بدوم **بسم الله الرحمن** و بسیم **بسم الله الرحمن الرحیم** ، وبآواز گوید تا دیگرانرا یاد دهد ، وبدست راست خورد ، وابتدا بنمك کند وختم بنمك کند که در خبر آمده است این ، وتاشره را درابتدا بکشند: بدانکه بخلاف شهوت یك لقمه برگیرد ؛ ونیك بخاید[1] ، وتا فرو نبرد دست بدیگر لقمه دراز نکند ، وهیچ طعام را عیب نکند که رسول علیه السلام - هیچ طعام راعیب نکردی: اگرخوش آمدی بخوردی واگر نه دست باز گرفتی ؛ واز پیش خود خورد ، مگر میوه که ازجوانب طبق روا بود که آن مختلف باشد، وازمیان کاسهٔ ثرید[2] نخورد وازجوانب خورد ، واز میان نان نخورد : بلکه از کناره گیرد و گردمی درآید ، و نان بکارد پاره نکند ، و گوشت همچنین ، و کاسه وچیزی که خوردنی نبود بر نان ننهد ، و دست بنان پاك نکند ، وچون لقمه یا طعامی دیگر ازدست بیفتد بر گیرد وپاك کند وبخورد ، که در خبرست که : اگر بر نگیرد شیطانرا مانده بود ، ونخست انگشت بلیسد دردهان ، آنگه درازاری مالد ، تاآن اثرطعام که بود خورده شود : که بود که برکت خود در آن باقی بود ، و در طعام گرم نفخ نکند ، لکن صبر کند تا سرد شود ، وچون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که ازشمردنی بود ، طاق خورد وهفت یا یازده یا بیست ویك ، تا همه کارهای وی با حق مناسبت گیرد ، که وی طاق است واوراجفت نیست ، وهر کار که حق تعالی بنوعی ازانواع باز آن بهم نبود آن کار باطل وبی فایده بود : پس طاق ازجفت اولیتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد ، ودانهٔ خرما با خرما دریك طبق جمع نکند ، ودردست نگیرد ، وهمچنین هرچه ویرا ثفلی باشد وچیزی که آنرا بیندازند ، ودرمیان طعام آب بسیار نخورد .

اما آداب آب خوردن

آنست که کوزه بدست راست گیرد و گوید : **بسم الله** ، و باریک درکشد ، و بر پای نخورد ، و ابتدا بکوزه فرونگرد تا خاشاکی وحیوانی نباشد دروی و اگر

(۱) خاییدن ، جویدن . (۲) نان و آبگوشت یا هرچه در آن نان خردکرده باشند .

جشایی[1] ازگلو بر آید دهان از کوزه بگرداند، واگر یکبار بیش خورد سه بار خورد وهر باری **بسم الله** بگوید وبآخر **الحمدلله**، وزیر کوزه گوش دارد[2] تا آب بجایی نچکاند، وچون تمام بخورد بگوید: «**الحمدلله الذی جعله عذباً فراتاً برحمته ولم یجعله ملحاً اجاجاً بذنوبنا** [3]».

اما آداب پس از طعام

آنست که پیش ازسیری دست بدارد، وانگشت بدهان پاك کند آنکه بدستار خوان پاك کند، ونانریزها برچیند که درخبرست که: هر که چنان کند عیش بروی فراخ شود وفرزندان وی بسلامت بوند وبی‌عیب، وآن کابین[4] حورالعین گردد، آنگاه خلال کند: وهرچه بزبان بر آید فروبرد، وهرچه بخلال بیرون آید بیندازد، وکاسه پاك کند بانگشت، که درخبرست که: هر که کاسه بلیسد، کاسه گوید: یارب تواورا از آتش آزاد کن چنانکه او مرا ازدست دیوان آزاد کرد؛ واگر بشوید وآب آن بازخورد، چنان بود که بندهٔ آزاد کرده باشد؛ وپس از طعام بگوید: «**الحمدلله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا و آوانا و هوسیدنا و مولانا**[5]» و **قل هوالله احد** و **لایلاف قریش** بخواند؛ و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند، وچون ازشبهت بود بگرید واندوه خورد؛ وکسی که میخورد ومی گرید، نه‌چون کسی بود که میخورد ومیخندد بغفلت؛ و چون دست شوید اشنان بردست چپ کند، وسه انگشت راست بشوید: اول بی‌اشنان، آنکه براشنان زند وبدندان ولب وکام فراز آورد ونیك بمالد، وانگشتها را بشوید، آنگاه دهن بشوید ازاشنان.

[آداب طعام خوردن بادیگران]

و این آداب که گفتیم، اگرتنها بود ـ یعنی در خانهٔ خودبود با اهل و فرزندان خود ـ یا باکسی دیگر، اینها نگاه باید داشت، اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر درافزاید:

اول ـ آنکه دست بطعام فرانبرد تا آنکاه که کسی که بروی مقدم بود در علم

(۱) آروغ ـ هوایا غذا که بنیرو ازگلو بر آید. (۲) گوش‌داشتن: نگاهداشتن. (۳) سپاس خدایرا که ازراه بخشایش آنرا گوارا وشیرین کرد وبواسطه گناهان ما آنرا چون نمك تلخی نیافرید.
(٤) مهریه‌زنان. (٥) سپاس خدایی‌را که بما خوراك داد وآب نوشاند وازما پذیرائی کرد وبما جایگاه وپناهگاه داد واوآقای ما وصاحب ماست.

یا در عمر یا درورع یابسببی دیگر - دست فرا برد، و اگر مقدم بود، دیگر آنرا در انتظار ندارد؛

دوم- آنکه خاموش نباشد، که آن سیرت عجم است، لکن سخنهای خوش بگوید چون حکایات پارسایان و کلمات حکمت، ولکن بیهوده نگوید؛

سوم- آنکه جانب هم کاسه نگاه دارد، تابهیچ حال بیش ازوی نخورد، که آن حرام باشد چون طعام مشترك بود؛ بلکه باید که ایثار[1] کند و بهترین پیش وی نهد؛ و اگر رفیق سست و آهسته خورد، تقاضا کند تابنشاط خورد، وسه بار بیش نگوید، که زیاده ازین افراط بود والحاح[2]؛ وسوگند برندهد، که طعام حقیرتر از آنست که بدان سبب سوگند بردهد؛

چهارم- آنکه حاجت نیفکندرفیق را بدان که ویرا گوید بخور، لیکن موافقت کند همچنانکه اومیخورد؛ وباید که از عادت خویش کمتر نکند در خوردن، که آن ریا باشد؛ لیکن خودرا در تنهایی بادب دارد، چنانکه همچنین درپیش مردمان تواند خورد؛ اما اگر برقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود؛ واگرزیاده خورد تادیگرانرا نشاط بود هم نیکو بود. **ابن المبارك** رحمه‌الله- چون درویشانرا دعوت کردی بخرما گفتی: «هر که بیش بخورد، بهردانه خرما که زیاده دارد درمی بوی دهم»، و آنگاه دانها بشمردی تاکه بیش دارد، بهریکی درمی دادی،

پنجم- آنکه چشم درپیش دارد و درلقمهٔ دیگران ننگرد، وپیش از دیگران دست باز نگیرد، چون دیگران حشمت خواهند داشت ازوی، واگر اندك خواره بود دست درابتدا کشیده دارد، تاباآخر بنشاط خوردن گیرد واگر نتواند عذرخویش بگوید تاخجل نشوند؛

ششم- آنکه چیزی که دیگرانرا از آن کراهیت ونفرت بودبطبع، نکند: درکاسه دست نیفشاند، ودهان فراکاسه ندارد، چنانکه چیزی ازدهان بازگردد ودروی افتد، و چون چیزی از دهان بیرون کند روی بگرداند، ولقمهٔ روغن آلوده درسرکه نزند، و لقمهٔ که بدندان پاره کرده باشد باز درکاسه نبرد که طبع ازین همه نفرت گیرد، وحدیث چیزهای مستقذر[3] نگوید،

(۱) دیگری را برخود گزیدن و ترجیح دادن (۲) اصرار و التماس. (۳) کثیف و پلید و ناساز گا باطبع.

هفتم- آنکه دست چون درطشت شوید، آب دهان پیش مردمان درطشت نیفکند وکسی راکه محتشم باشد تقدیم کند، واگر ویرا اکرام کنند قبول کند، وازجانب راست گردانند، وآب جملهٔ دستها جمع کنند، وهرآبی جدا نریزند که این عادت عجم است، واگر بجمع دست یکبار شویند اولیتر وبتواضع نزدیکتر، وآب چون ازدهان بیرون ریزد برفق ریزد تاآبی که برجهد بکسی نرسد، وکسی که آب بردست ریزد، برپای بود اولیتر ازآنکه نشسته بود.

و درجمله این آداب باخبار وآثار آمده است، و فرق میان آدمی وبهیمه بدان آداب پدید آید، که بهیمه بمقتضای طبع خورد ونیکو وزشت نشناسد که اورا این تمیز نداده‌اند، وچون آدمی‌را این تمیز دادند وبکار ندارد، حق نعمت وعقل و تمیز نگذارده باشد وکفران نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن بادوستان و برادران دین

بدانکه میزبانی کردن دوستی رابطعامی، ازبسیاری صدقه فاضلترست، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند: بنده‌را آنچه بسحور خورد، وآنچه بدان افطار کند وآنچه بادوستان خورد. وجعفر بن محمد گوید: «چون بابرادران برخوان نشینی، شتاب مگیر تامدتی درازبکشد، که آن مقداررا ازجملهٔ عمرحساب نباشد». وحسن بصری گوید که: هرچه بنده برخویشتن ومادر وپدر نفقه کند، آنرا حساب بود، مگرطعامی که پیش دوستان برد». وبعضی ازبزرگان عادت داشتی که چون برادرانرا خوان نهادی طعام بسیار برخوان نهادی وگفتی: «درخبرست که هرکه ازطعامی خورد که ازدوستان مانده بود، درآن حساب نکنند، وما میخواهیم که ازآن خوریم پس ازاین که ازپیش شما برگرفته باشند».

وامیرالمؤمنین علی- رضی‌الله‌عنه- میگوید که: «یك صاع طعام پیش برادران نهم دوستر دارم ازآنکه بندهٔ آزاد بکنم». ودرخبرست که: «حق تعالی گوید در قیامت: یابن آدم! دردنیا گرسنه شدم مراطعامی ندادی، گوید: الهی چگونه گرسنه شدی وتو خداوند همه‌عالمی؟ گوید: برادر توگرسنه‌بود، اگر ورا طعام دادی مراداده بودی». و رسول علیه‌السلام گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تاسیر شود، ایزد

تعالی ورا از آتش دور گرداند بهفت خندق، میان هر خندقی پانصدساله‌راه»، وگفت : «خیرکم من اطعم الطعام- بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد».

آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند

بدانکه چهار ادب است اندرین:

ادب اول- آنکه قصد بکند که بوقت طعام درنزدیك کسی نشود، که درخبرست که: «هرکه قصد طعام کسی کند ناخوانده، اندرآمدن فاسق است، ودر خوردن حرام خواره»، اما اگر باتفاق فراز رسد، بی دستوری نخورد، واگر گویند بخور- وداند که ازدل نمی گویند- هم نخورد که نشاید، ولیکن تعللی کند و بتلطف دست بدارد؛ اما اگر قصد کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد، و از دل‌وی آگاه بود، روا باشد ، بلکه میان دوستان این سنت است. ورسول- علیه‌السلام- و**ابو بکر** و**عمر**- رضی‌الله‌عنهما- در وقت گرسنگی بخانهٔ **ابوایوب انصاری** و**ابوالهیثم التیهان** شده‌اند وطعام‌خواسته واین اعانتی باشد میزبانرا برخیر، چون دانند که وی‌راغب است.

واز بزرگان کس بوده است که‌سیصد وشصت دوست داشته‌است : هرشبی‌بخانهٔ یکی بودی ، وکس بوده است که سی‌دوست داشته، وکس بوده است که هفت دوست داشته هرشبی‌ازهفته‌بخانهٔ‌یکی بودی ، و این دوستان معلوم ایشان‌بودندی‌بجای کسب وضیاع ، وایشان سبب کسب فراغت عبادت این قوم بودندی ، بلکه چون دوستی دینی افتاد، روابود که‌اگروی‌درخانه نباشدازطعام وی‌خورد . ورسول - علیه‌السلام - درخانهٔ **بریره** شد وازطعام وی بخورد در غیبت وی ، چه دانست که وی بدین شاد شود . و **محمد بن واسع** - رحمةالله علیه - ازبزرگان اهل ورع‌است ،با اصحاب خویش‌بخانهٔ **حسن بصری** شدندی - رحمةالله علیه - وآنچه‌یافتندی بخوردندی ، چون وی بیامدی بدان شادگشتی . وگروهی‌درخانهٔ **سفیان ثوری** چنین کردند ، گفت: «اخلاق سلف بیاد من دادید ، که‌ایشان‌چنین کردند».

ادب دوم - آنکه ما حضر پیش آرد - چون دوستی بزیارت وی‌آید - و هیچ تکلف نکند ، واگرندارد وام نکند، واگر بیش ازآن نبود که ازعیال وی نماند ، بگذارد ایشانرا . وکسی **امیرالمؤمنین علی** - رضی‌الله عنه - را میزبانی کرد ، گفت : «بسه شرط آیم : که‌ازبازارهیچ نیاری ، وازآنچه درخانه‌است هیچ بازنگیری ، ونصیب

عیال تمام بایشان بگذاری» . و فضیل عیاض گوید که : «مردمان که‌ازیکدیگر بریده شده‌اند بتکلف بریده شده‌اند ، اگر تکلف از میان برخیزد ، استاح‌وار[1] یکدیگر را بتوانند دید» . دوستی با یکی‌ازبزرگان تکلف کرد ، گفت:(چون تنهاباشی‌ازین‌نخوری، ومن‌تنهاباشم هم‌نخورم ، چون گردآییم چرابایداین‌تکلف کرد ؟ یا تکلف ازمیان‌بر گیر، یا من آمدن درباقی کنم[2]» . وسلمان ـ رضی‌الله عنه ـ گوید: ما را رسول ـعلیه‌السلام ـ فرموده است که تکلف نکنیم وازما حضرباز نگیریم[3] . وصحابه ـ رضوان‌الله علیهم ـ نان پاره وخرمای خشك‌پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ؛ «ندانم کدام بزه کارتراست، آنکه حقیر داردآنرا که حاضر بود وفرا پیش نیارد ،یاآنکه چون پیش وی آرندحقیر دارد ونخورد ؟» . و یونس پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ نان پاره وتره که وی کشته بودی پیش مردمان آوردی و گفتی : «اگر نه آنست که لعنت کرده‌است خدای‌تعالی‌متکلفانرا، تکلف کردمی» . وقومی‌خصومتی داشتند ، زکریا ـ علیه‌السلام ـ را طلب داشتند تا میانجی‌ایشان کند : بخانهٔ وی شدند ، ورا ندیدند وزنی‌نیکورا دیدند ، عجب داشتند که وی پیمبرست وبا چنان زن تنعم کند ، چون ویرا طلب کردند جایی مزدور بود ، ویرا یافتند طعام میخورد ، وایشان سخن میگفتند ووی نگفت که‌با من نان خورید ، وچون برخاست پای برهنه‌بیرون‌آمد ،ایشانرا این‌هرسه‌کارازوی عجب‌آمد ،پرسیدند که‌این چیست ؟گفت : «آن زن‌باجمال ازبرای‌آن دارم تا دین مرا نگاهدارد وچشم ودل من بجای دیگر نگذارد ، و شما را نگفتم که طعام خورید که‌آن مزد من بود تا کار کنم :که اگر کمترخوردمی درکارایشان تقصیر کردمی، وآن فریضهٔ من بود ، و پای برهنه ازان رفتم که میان خداوندان زمین ها عداوت‌بود ، نخواستم که خاك زمین در کفش من رود وبدیگرزمین برده‌آید ، وبدین معلوم شود که صدق وراستی درکارها ازتکلف اولیتر.

ادب سیم ـ آنکه‌برمیزبان تحکم نکند چون داند که دشوارخواهد بود ، و اگرمخیر کند ویرا میان دوچیز، آسانتراختیار کند ،که رسول ـ علیه‌السلام ـ چنین کردی درهمه کارها . و کسی نزدیك سلمان شد ـ رضی‌الله عنه‌پارهٔ نان‌جوین‌ونمك‌پیش

(۱) گستاخانه ـ بی پروا وملاحظه . (۲) در باقی کردن : موقوف کردن . (۳) یعنی‌هرچه‌موجود است پیش‌آوریم .

آورد، گفت: اگر سعتر[1] بودی با این نمك به‌بودی، **سلمان** چیزی نداشت، مطهره بسعتر گرو کرد، چون نان بخورد گفت: «**الحمدلله الذی قنعنا بما رزقنا**»[2]، **سلمان** گفت: «اگر ترا قناعت بودی مطهرهٔ من بگرو نبودی»؛ امـا جایی که داند که دشوار نبود، و آنکس شاد شود، روا بود که از و درخواهد؛ **شافعی** ـ رحمة‌الله علیه ـ **ببغداد** درخانهٔ **زعفرانی** بودی، وهرروز **زعفرانی** نسخت الوان طعام بطباخه دادی، یك روز **شافعی** بخط خویش لونی طعام درافزود، چون **زعفرانی** آن خط در دست کنیزك بدید شاد شد و بشکرانه کنیزك را آزاد کرد.

ادب چهارمـ آنکه خداوند خانه ایشانرا گوید که: چه خواهید وچه آرزو کنید چون در دل راضی بود بدانچه ایشان حکم کنند ـ که آنچه آرزوی ایشان بود، ثواب دران بیشتر بود؛ ورسول علیه‌الصلوة والسلام ـ میگوید «هر که بآرزوی برادری مسلمان قیام کند، اورا هزار هزار حسنه بنویسندوهزار هزار سیئه ازوی بسترند، وهزارهزار درجه ویرا بردارند، و از سه بهشت ویرا نصیب کنند **فردوس وعدن وخلد**»، امـا پرسیدن که چیزی آورم یانه؛ آن مکروهست ومذموم؛ بلکه آنچه باشد بیاورد، واگر نخورد باز برگیرد.

فضیلت میزبانی

بدانکه آنچه گفتیم در آنست که کسی ناخوانده بزیارت شود، اما حکم دعوت کردن دیگرست.

و گفته‌اند که: چون مهمانی بیاید، هیچ تکلف مکنید، وچون بخوانید هیچ باز مگیرید، یعنی هرچه توانید بکنید. ودرفضیلت ضیافت اخبار بسیـار آمده است و آن برعادت عرب است که ایشان درسفر بحله[3] بریکدیگر رسند، وحق چنان مهمان گزاردن مهم است، و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلام ـ: «کسی که مهماندار نیست در وی خیر نیست»، و گفت: «برای مهمان تکلف ـ مکنید، که آنگاه ویرا دشمن گیرند: و هر که مهمانرا دشمن دارد خدای‌را دشمن داشته بود، و هر که خدایرا دشمن دارد، خدای‌تعالی ویرادشمن دارد». ومهمانی غریب که فرارسد، برای‌وی وامی کردن وتکلفی

(۱) مرزه. (۲) سپاس‌خدایی راکه بدانچه روزی ما کرده ما را شکیبا ساخت. (۳) حله بکسر حا وتشدید وزبرلام یکدسته مهمان که یکدفعه واردشوند

كردن‌روا باشد،اما برای‌دوستان که بزیارت یکدیگر آیند نباید که آن سبب تقاطع[1] شود. **ابورافع**، مولای رسول- علیه السلام- می گوید که. « رسول - علیه‌السلام - مرا گفت. فلان جهودرا بگوی تامرا آرد وام دهد تاماه رجب، که مرا مهمانی فرارسیده است،آن جهود گفت: ندهم تاگروی نیاشد،باز آمدم‌وبگفتم. یارسول‌الله گرومیخواهد رسول گفت.والله‌من در آسمان امینم‌ودرزمین امینم، اگر بدادی باز دادمی، اکنون‌زره من گرو کن، ببردم و گرو کردم».

وابراهیم - علیه‌السلام- بطلب مهمان یك‌دومیل بشدی‌و نان نخوردی تامهمان بیافتی‌وازصدق‌وی درمشهدوی آن‌ضیافت بمانده است،که‌تااین غایت‌هیچ‌شب ازمهمان خالی نبوده است، وگاه‌بود که صدودویست مهمان‌بودآ نجا، وبران‌دیههاوقف کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنت کسی که دعوت کندآ نست که ؛ جز اهل‌صلاح را نخواند ، ـ که طعام دادن قوت دادنست ، و فاسق را قوت دادن اعانت کردن بود برفسق ـ وفقرا را خواند نه توانگرانرا . رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید ؛ «بدترین طعامها طعام ولیمهٔ است که توانگرانرا خوانند ودرویشانرا محروم کنند» . وباید که خویشان ودوستان نزدیك را فراموش‌نکنند ؛که سبب وحشت[2] باشد ، وبدعوت قصد تفاخرولاف نکند ، لیکن اندیشهٔ آن کند که سنت‌بجای‌آرد وراحت بدرویشان میرساند ، وهر که راکه داند که بروی دشوارخواهدبود اجابت ، ویرا نخواند ،که سبب رنج‌گردد ، وهر که دراجابت وی راغب نباشد ، ویرا نخواند ،که اگراجابت کند ، طعام وی بکراهیت خورده‌باشد، وآن سبب خطیئتی[3] باشد .

اماآداب اجابت آنست که ، فرق نکند میان درویش وتوانگر، واز دعوت درویش‌ترفع[4] نکند : که رسول‌علیه‌السلام‌مساکین رااجابت کردی ؛و**حسن‌بن‌علی** رضی‌الله عنهما ـ روزی بقومی درویشان‌برگشت ، نان پارهٔ درپیش‌داشتندومیخوردند، گفتند : « یابن رسول الله موافقت کن » ، فرودآمد از ستور وموافقت‌کرد وگفت : « خدای تعالی متکبرانرا دوست ندارد » ، چون بخوردگفت : « اکنون فردا شما نیز

(۱) بریده شدن‌آمد وشد . (۲) کسی که قرارتازهٔ دردین گذارده باشد . (۳) گناه ـ کارزشت .
(٤) تکبر ــ دامن درچیدن .

مرا اجابت کنید » ، ودیگر روز ایشانرا طعامهای نیکو بساخت وبنشست با ایشان بهم ، وبخوردند .

ادب دوم ـ آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد ، نزدیك وی تعللی [1] کندواجابت نکند ، بلکه میزبان باید که اجابت وی فضلی و منتی شناسد؛ وهمچنین اگر بداند که در مال وی شبهتی است ، یا اگر درآن موضع منکری‌است: چون فرش دیبا و مجمر سیمین، یابردیوار صورت جانورانست یا بر سقف ، یا سماع رودومزامیرست [2] ،یاکسی‌مسخرگی‌میکند یا فحش میگوید ، یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می‌آیند ، این همه مذموم است ونشاید بچنین جای‌حاضر شدن ، همچنین اگر میزبان مُبتدع [3] بود یا فاسق یا ظالم ، یا مقصودوی لاف و تکبرست ، باید که‌اجابت نکند ، واگر اجابت کند ـ وچیزی‌ازین منکرات بیند ومنع نتواند کرد ـ واجب‌باشد بیرون آمدن ؛

ادب سیم ـ آنکه بسبب دوری راه‌منع نکند [4] ، بلکه هرچه احتمال‌تواند کرد ـ در عادت ـ احتمال کند ودر **توریة** است که : « یك میل بروو بیمار راعیادت کن ، واز دومیل جنازه را تشییع کن ؛ وازسه میل دعوت رااجابت کن ، وازچهارمیل برادر دین را زیارت کن » .

ادب چهارم ـ آنکه اگر روزه‌دار بود منع نکند ، لیکن‌حاضر شود ،واگر میزبانرا وحشت نباشد ، بربوی‌خوش وحدیث خوش قناعت کند :که میزبانی‌روزه‌دار این باشد ، و اگر رنجه خواهد شد بگشاید : که مزد شادی دل مسلمانی از روزهٔ نافله بسیار فاضلتر ؛ و رسول ـ علیه‌السلام ـ انکار کرده است بر کسی که چنین کند ، وگفته است که : « برادر تو برای توتکلف کند وتوگویی من‌روزه‌دارم بزه‌کار باشی » !

ادب پنجم ـ آنکه اجابت برنیت راندن شهوت‌شکم نکند : که این‌کاربهایم بود ، ولیکن نیت اقتدا کند بسنت رسول ـ علیه‌السلام ، ونیت حذر کند از آنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که:«هرکه دعوت‌اجابت‌نکند ، عاصی است درخدای‌و

---

(۲) عذر وبهانه آوردن . (۳) چنك ونی (٤)کسی‌که قرارتازه‌در دین گذارده باشد . (٥) منع کردن بجای امتناع ورزیدن : خودداری‌کردن .

رسول » : وبدین سبب گفته‌اند گروهی که : « اجابت دعوت واجب است » ؛ و نیت آن کند که برادر مسلمانی‌را اکرام کند ، که درخبرست که : « هر که مؤمن راا کرام کند خدای تعالی‌را اکرام کرده باشد » ، و نیت کند که شادی بدل وی رساند ، که درخبرست که : « هر کـه مؤمنی‌را شاد کند ، خدای تعالی را شاد کرده باشد » ، و نیت زیـارت میزبان کند ، که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است ؛ و نیت صیانت [1] خود کند از غیبت ، تا نگویند که از بدخوئی وتکبر نیامد .

این شش نیت است که ویرا بر هر یکی ثوابی باشد ، و مباحات درچنین نیات از جمله قربات گردد ، و بزرگان دین جهد کرده‌انـد تـا در هر حرکتی وسکونـی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد ، تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود .

اما آداب حاضر شدن

آنست که در انتظار ندارد ، وتعجیل نکند ، وبرجای بهتر ننشیند : آنجا نشیند که میزبان اشارت کند ، و اگر دیگر مهمانان صدر بـوی تسلیم کنند ، وی راه تواضع گیرد ، ودر برابر حجرهٔ زنان ننشیند ، ودرجایی که‌طعام‌از آنجابیرون آرند بسیار ننگرد ، و چون بنشیند کسی راکه بوی نزدیك باشد تحیت کند و بپرسد ، و اگرمنکری بیند انکار کند ، واگرتغییر نتواند کرد بیرون آید . **احمد بن حنبل** گفته است: «اگرسرمه‌دانی سیمین بیند نشاید که بایـتد». وچون‌شب‌بخـواهد بایستد ،ادب میزبان آنست که قبله وطهارت جای بوی نماید .

اما آداب طعام نهادن

اول ـ آنست که تعجیل کند ، واین‌از جمله اکرام‌مهمان باشد تادرانتظارنبود وچون‌جمعی حاضرشدندو یکی‌مانده‌باشد،حق‌حاضران اولیتر ، مگر که غایب‌درویش باشد وشکسته‌دل : آنگاه تاخیر بدین نیت‌نیکو بود ، و**حاتم اصم** گوید : «شتاب از شیطانست‌مگر درپنج‌چیز : طعام‌مهمان‌و تجهیز مردگان و نکاح‌دختران و گزاردن‌وام و توبه‌از گناهان» ؛ودرولیمه‌تعجیل‌سنت‌است.

(۱) نگاهداری

دوم ـ آنکه میوه تقدیم کند اول، وسفره از تره خالی نگذارد: که چون برسفره سبزی باشد، دراثرست که ملایکه حاضرشوند؛ باید که ازطعامهای خوشترپیش داردتا ازان سیر شوند؛ وعادت بسیار خوارگان آن باشد که غلیظ درپیش دارند تابیشتر توان خورد، واین مکروهست، وعادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبارپیش بنهندتا هرکسی ازان خورد که خواهد وچون الوان مینهد، باید که زود برنگیرند، که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد از آن طعامها.

ادب سوم ـ آنکه طعام اندك ننهد: که بی مروتی باشد، وبسیارنیز ننهد: که تکبر باشد، مگر برای آن نیت که آنچه بماند آنرا حساب نبود[1].

ابراهیم ادهم ـ رحمةالله علیه ـ طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی که آن اسراف باشد؟»، ابراهیم گفت: «درطعام اسراف نبود». وباید که نخست نصیب عیال بنهد، تاچشم ایشان بر خوان نباشد: که چون چیزی نماند زبان دراز کنند در مهمانان، واین خیانت بود بهمان. و روا نباشد مهمانرا که «زله»[2] کند ـ چنانکه عادت گروهی ازصوفیانست ـ مگر که میزبان صریح بگوید ـ نه بسبب شرم ازیشان ـ ویادانند ازدل وی که راضی است، آنگاه روا باشد، بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند: اگرزیادتی برگیرد حرام باشد، واگر میزبان کاره باشد حرام باشد، وفرقی نبود میان آن ومیان دزدیده، وهرچه همکاسه دست بدارد ـ بشرم نه به دلخوشی آن نیز حرام باشد.

اما آداب بیرون آمدن

آنست که بدستوری بیرون آید، ومیزبان باید که تا به درسرای باوی بیرون آید که رسول ـ علیه السلام ـ چنین فرموده است، وباید که میزبان سخن خوش گوید وگشاده روی بود، ومیزبان نیز اگر تقصیری بیند درگذارد و فروپوشد بنیکوخویی، که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلترست. در حکایت است که: استادجنید ـ رحمه الله ـ را کودکی بخواند به دعوت که پدرش کرده بود، چون به درسرای رسیدند پدرش وی را در نگذاشت، وی باز گشت، دیگر باره کودك ویرا بخواند، باز آمد، پدراندر نگذاشت همچنین تاچهار بارمیآمد تادل کودك خوش میشود، وبازمیگشت تادل پدرش خوش

(۱) بصفحه[۲۳٤] سطر[۳] مراجعه شود. (۲) غذایی که بعدازمهمانی ازسفر بردارندو باخود ببرند.

می‌شود و وی از درمیان فارغ‌واندران هر ردی وقبولی ویرا عبرتی بود : که وی آنرا ازجای دیگر می دید .

اصل دوم
آداب نکاح است

بدانکه نکاح کردن ازجملهٔ راه‌دین است همچون طعام خوردن : که همچنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت‌است ـ وحیات بی‌طعام وشراب‌ممکن نیست ـ همچنین ببقاء جنس آدمی و نسل‌وی حاجت‌است، واین بی نکاح‌ممکن نباشد: پس نکاح سبب اصل وجودست وطعام سبب بقای وجود ، ومباح کردن نکاح برای اینست نه برای شهوات ، بلکه شهوت که آفریده‌است هم برای آن آفریده است تاموکل باشدو متقاضی ، تا خلق را بنکاح آرد ،تا سالکان راه‌دین درجود همی آیندوراه دین میروند که‌همه خلق برای دین آفریده‌اند ، وبرای این گفت :« **وما خلقت الجن و الانس الالیعبدون**».

وهرچند آدمی بیش‌شود ، بندگان حضرت‌ربوبیت بیشتر میشوند، **وامت‌مصطفی** علیه‌السلام ـ بیش‌میشود، وبرای این گفت‌رسول ـ علیه‌السلام «نکاح کنید تابسیارشوید که‌من در قیامت‌مباهات کنم‌بشمابا‌امت دیگر پیغامبران،تابکودکی که ازشکم‌مادر بیفتد نیزمباهات کنم» ،پس‌ثواب کسیکه سعی کند تابندهٔ‌در افزایدتادر راه‌بندگی آید ،بزرك بود، وبرای‌اینست که حق‌پدربزرگست، وحق‌استاد بزرگست : که پدرسبب وجودست واستادسبب شناخت راه‌است ، وبدین‌سبب گروهی گفته‌اند که : «نکاح کردن فاضلتراز آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن .

وچون‌معلوم‌شد که نکاح‌ازجملهٔ‌راه‌دین‌است،شرح آداب آن مهم‌باشدوشرح آن بشناختن‌سه باب حاصل آید :

باب اول‌درفوایدو آفات‌نکاح ؛

باب دوم در آداب عقد نکاح ؛

باب سوم در آداب‌معیشت وزندگانی پس‌ازنکاح .

باب اول
در فواید و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فواید ویست ، وفواید نکاح پنج است :

[فوایدنکاح]

فائده اول ـ درفرزندست، وبسبب فرزندچهار گونه ثوابست .

ثواب اول ـ آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق‌تعالی است‌از وجود آدمی‌وتناسل‌وی؛ وهر که‌حکمت آفرینش بشناسد ، ویراهیچ‌شك‌نماندکه این‌محبوب حق‌تعالی‌است . که هر گاه‌که خداوند زمینی که زراعت‌را شاید ببندهٔ خویش‌دهد ، و تخم‌بوی دهد ، وجفتی گاو و آلات زراعت بوی تسلیم‌کند ، وموکلی باوی فرستدکه ویرا بزراعت می‌دارد، اگربنده هیچ‌خرد دارد بداندکه مقصود خداوند ازین‌چیست ـ اگرچه خداوند بزبان باوی نگوید ، وایزد تعالی که رحم بیافرید ، و آلت مباشرت بیافرید، وتخم‌فرزند درپشت‌مردان وسینه زنان بیافرید ، وشهوت‌را برمرد وزن‌موکل گرد ، برهیچ‌عاقل پوشیده ـ نماندکه مقصود ازاین چیست. چون‌کسی تخم‌ضایع‌کند ، وموکل‌را بحیلت ازخود دورکند، بی‌شك‌ازراه مقصود فطرت بگردیده باشد؛ وبرای این‌بودکه سلف‌وصحابه ـ رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین ـ کراهیت داشته‌اندکه عزب میرند، تامعاذ را دوزن فرمان یافت [1] درطاعون و ویرانیز طاعون پدیدآمد ، گفت . مرازن دهید پیش ازآنکه بمیرم، نخواهم‌که عزب‌باشم بمیرم؛

ثواب دوم ـ بدانکه سعی‌کرده باشددرموافقت‌رسول ـ علیه‌السلام ـ، تاامت وی بیشترشود ،که‌بدان مباهات خواهد کرد ، وبرای‌این نهی‌کرده است ازنکاح زنی که‌عقیم [2] بود وویرا کودکی نبود ؛ وگفته‌است‌که . «حصیری درخانه افکنده باشد بهترازنی عقیم» ، وگفته‌است‌که : «زن‌زشتی‌که زاینده‌باشد بهترازنیکویی عقیم» ، و بدین معلوم شودکه نکاح‌از بهر شهوت نیست ، که زنی نیکومر شهوت را شایسته‌تر از زشت ؛

(۱) فرمان یافتن : مردن . (۲) نازا .

ثواب سیم - آنکه‌ازفرزند دعاحاصل آید، که‌درخبرست که : «ازجملهٔخیراتی که‌ثواب آن‌منقطع نشود، یکی‌فرزندصالح‌است که‌دعای‌وی پس‌ازمرك پدرومادر پیوسته میباشد و بپدرومادر می‌رسد» . ودرخبرست که «دعارا برطبقهای نور برمردگان عرضه می کنند، وبدان‌سبب آسایش‌ها می‌یابند» ؛

ثواب چهارم - آن‌بود که . فرزند باشدکه‌پیش‌ازپدرومادر فرمان - یابد ، تارنج آن مصیبت بکشد ، وفرزند شفیع‌وی گردد ، رسول - علیه السلام - می گوید که . «طفل را گویند که دربهشت شو ، خویش را برخشم واندوه بیفکند و گوید . بی‌پدرومادرالبته‌درنشوم»، ورسول- علیه‌السلام -جامهٔ کسی‌بگرفت ومیکشید و گفت : «چنین که‌ترا میکشم ، طفل پدرومادرخویش راببهشت میکشد» . ودر خبراست که : «اطفال بردربهشت جمع‌شوند و بیکبارفریادبردارند ومادر وپدررا طلب کنند ،تاآنگاه که‌ایشانرا دستوری باشدکه درمیان جمع‌شوند ، وهرکس‌دست‌پدرومادرخویش گیرد وببهشت درآرد» .

ویکی‌ازبزرگان ازنکاح حذرمیکرد ، تا شبی بخواب دیدکه: قیامت‌بود وخلق دررنج تشنگی‌مانده وگروهی‌اطفال قدحهای زرّین وسیمین بردست وآب میدادند گروهی‌را ،پس‌وی‌آب خواست ، ویرا ندادند ،گفتند ترا درمیان ما هیچ فرزندنیست، چون‌ازخواب‌بیدارشد دروقت نکاح کرد .

فایدهٔ دوم - در نکاح آنست که دین خویش را درحصار کند ، و شهوت را که آلت شیطانست ازخویشتن باز کند ، و برای این گفت رسول - علیه‌السلام - که : «هر که نکاح کرد نیمهٔ دین خود را درحصار کرد» ، و هرکه نکاح نکند ، غالب آن بود که چشم‌ازنظر ودل ازوسوسه نگاه‌نتواند داشت ، اگرچه فرج‌نگاه دارد ، لیکن باید که نکاح‌برنیت فرزندباشد نه‌برای شهوت، که‌محبوب خدای تعالی بجای آوردن برای فرمانرا نه‌چنان بود که برای دفع موکل را ، که شهوت برای آن آفریده‌اند تا مستحث[1] ومتقاضی‌بود، هرچندکه دروی حکمتی‌هست، دیگرآنکه لذتی‌عظیم در وی‌نهاده‌اند تانمودار لذتهای‌آخرت باشد چنانکه آتش آفریده‌اند تارنج آن نمودار رنج آتش آخرت باشد، هرچندلذت مباشرت ورنج آتش مختصرباشد درجنب لذت‌و رنج آخرت. وایزدرا- سبحانه تعالی-درهرچه‌آفریده‌است حکمتهاست ، وباشدکه‌در

(۱) انگیزنده - باعث .

يك چيز حكمتهاء بسيار بود و آن پوشيده بود الا بر بزرگان علما.

ورسول ـ عليه السلام ـ مى گويد كه: «هر زنى كه مى آيد شيطانى باوى باشد: چون كسى را زنى نيكو پيش آيد، بايد كه بخانه رود و بااهل خود صحبت كند در وقت، كه زنان همه برابر باشند درين معنى».

فايدهٔ سوم ـ انس باشد بديدار زنان، و راحتى كه دل را حاصل آيد، بسبب مجالست و مزاح [1] باايشان، كه آن آسايش سبب آن باشد كه رغبت عبادت تازه گردد: كه مواظبت بر عبادت ملالت آرد و دل دران گرفته شود، و اين آسايش آن قوت را باز آورد. و **على** ـ رضى الله عنه ـ مى گويد كه: «راحت و آسايش بيك راه از دلها بازميگيرند، كه دل ازان نابينا شود»؛ ورسول ـ عليه السلام ـ، وقت بودى كه اندران مكاشفات كارى عظيم بروى در آمدى كه قالب وى طاقت نداشتى، دست بر **عايشه** زدى و گفتى: «**كلمينى يا عايشه** ـ بامن سخن گوى»، خواستى تاقوتى دهد خودرا، تاطاقت كشيدن باروحى دارد، چون وى را باز بدين عالم دادندى و آن قوت تمام شدى، تشنگى آن كار بروى غالب شدى گفتى: «**ارحنا يا بلال** [2]»، تا روى بنماز آوردى، و گاه بودى كه دماغ را ببوى خوش قوت دادى؛ و براى اين گفت: «**حبب الى من دنياكم ثلاث: الطيب والنساء و قرة عينى فى الصلوة**»، گفت: «سه چيز را درين دنيا دوست من ساخته اند: بوى خوش و زنان و نماز»، وليكن تخصيص نماز را فرا نمود كه مقصود آنست، كه گفت: «روشنائى چشم من در نمازست»، و بوى خوش و زنان آسايش تن است، تا قوت آن يابد كه به نماز رسد، و قرة العين [3] كه در ويست حاصل كند.

و براى اين بود كه رسول ـ عليه السلام ـ ازجمع مال دنيامنع ميكرد، عمر گفت ـ رضى الله عنه ـ: «پس ازينجا چه چيز گيريم؟»، گفت: «**ليتخذ احدكم لساناً ذاكراً وقلباً شاكراً و زوجة مؤمنة**»، گفت: «زبانى ذاكر و دلى شاكر و زنى پارسا»: زن را قرين شكر و ذكر كرد؛

فايدهٔ چهارم ـ آن بود كه زن تيمار خانه بدارد، و كار رفتن و پختن و شستن كفايت كند، كه اگر مرد بدين مشغول شود، ازعلم و عمل عبادت بازماند،

(۱) شوخى. (۲) مارا آسايش ده اى بلال (بلال براى نماز پيغمبر صلى الله عليه و آله اذان ميگفته است). (۳) روشنى چشم.

وبدین سبب زن یار بود در راه دین ؛ وبدین سبب است که **بو سلیمان دارانی** گفته که : «زن نیك از دنیا نیست که از آخرت است» ، یعنی که ترا فارغ داردتا بکار آخرت پردازی ؛ و **عمر** میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «پس از ایمان هیچ نعمت نیست بزرگتر از زن شایسته » .

فایدهٔ پنجم ـ آنکه صبر کردن براخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاهداشتن ایشان بر راه‌شرع، جز بمجاهدتی تمام‌نتوان کرد ،وآن مجاهدت ازفاضل ترین عباداتست ؛ ودر خبرست که : «نفقه کردن بر عیال از صدقه فاضلتر» ، وبزرگان گفته‌اند که : « کسب حلال برای فرزند و عیال‌کار ابدالست [1] و **ابن‌المبارك** در غزو [2] بود ـ باطبقهٔ ازبزرگان ـ ، کسی پرسید که : « هیچ عمل هست فاضلتر ازاین که مابدان مشغولیم ؟» ، گفتند که : « هیچ‌چیز فاضلتر ازین نمیدانیم » ، **ابن المبارك** گفت : «من‌میدانم : کسی که ویرا عیال وفرزندان باشدوایشان رادر صلاح‌بدارد ، وبه شب‌از خواب‌بیدارشود ، ایشانرا برهنه بیند ، جامه بریشان بپوشد : آن‌عمل وی‌ازین فاضلتر » ؛ و**بشرحافی** گفت که : «**احمد حنبل** را سه فضیلت است که مرا نیست : یکی آنکه وی‌حلال‌طلب کندبرای‌خویش‌وبرای عیال‌ومن برای‌خودطلب کنم وبس» ؛ و درخبرست که :«ازجملهٔ گناهان گناهی است که‌جز رنج عیال کشیدن کفارت آن نباشد» ؛ ویکی‌راازبزرگان‌زن‌فرمان‌یافت،هرچند نکاح بروی عرضه کردند قبول‌نکرد، گفت : «درتنهائی دل‌حاضرتروهمت‌را جمع‌ترمییابم»،شبی بخواب دید که‌درهای آسمان گشاده بودی ،وگروهی‌مردان ازپس‌یکدیگرفرومیآمدند ودرهوامیرفتند ، چون‌بوی‌رسیدند یکی‌گفت این‌آنمرد میشوم [3] است ، دوم‌گفت آری ، سوم گفت این آنمرد میشوم است ، چهارم‌گفت آری ، وترسید ازهیبت ایشان که‌بپرسیدی ، تاباز‌پسین ایشان‌پسری بود ، ویرا گفت این‌میشوم کرا همی گویند ؟گفت ترا که پیش ازین عبادات تودرجملهٔ اعمال مجاهدان به آسمـان میآوردند ، اکنون یك هفته است تا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند .ندانیم تاچه کردهٔ ؟چون‌ازخواب‌بیدارشد،درحال‌نکاحی کرد تاازجملهٔ مجاهدان‌باشد : اینست‌جمله‌فواید نکاح که بدین‌سبب رغبت‌باید‌کردن دروی .

(۱) مردان‌خدای . (۲) جنك ـجهاد (۳) نامبارك .

[آفات نکاح]

واما آفات نکاح سه است:

آفت اول - آنکه: باشد که ازطلب حلال عاجز بود - خاصه درچنین روزگار - وباشد که بسبب عیال درشبهت افتد یادرحرام، وآن سبب هلاك دین وی بودو آن عیال وی، و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبرست که: «بنده‌را به نزدیك تر ازو بدارند - وویرا اعمال نیکو بود، هر یکی چند کوهی پس وی را بپرسند که: عیال را از کجا نفقه کردی؟ وویرا بدین بگیرند، تا همه حسنات‌وی‌بشود بدین سبب، آنگاه منادی کنند که: این آن مردست که عیال وی جملهٔ حسنات وی بخورد ووی گرفتار شد»؛ ودراثرست که: «اول کسی که در بنده آویزد بقیامت عیال وی باشد، گوید: بارخدایا انصاف ما ازوی بستان که ما را طعام حرام داده است و ما ندانستیم، ومارا آنچه آموختنی بود نیاموخت تا درجهل بماندیم». پس هرکرا مالی میراثی نباشد، یاکسبی حلال نباشد، ویرا نشاید نکاح کردن، الا بدانکه یقین داندکه اگر نکند درزنا افتد؛

آفت دوم - آنکه: قیام کردن بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو وصبر کردن بر محالات ایشان واحتمال کردن رنج ایشان وبتدبیر کارهای ایشان قیام کردن، و این هر کسی نتواند، وباشد که ایشان را برنجاند وبدان بزه کار شود یا ضایع فروگذارد؛ و درخبرست که: «کسی که ازعیال بگریزد همچون‌بنده گریخته باشد: نماز وروزهٔ‌وی مقبول نبود تا باز بنزدیك ایشان نرود»؛ ودر جمله باهر آدمی نفسی است، کسی که‌با نفس خویش برنیاید، اولیتر آن بودکه درعهدهٔ نفس دیگری نشود.

بشر حافی راگفتند: «چرانکاح نکنی؟»، گفت: «ازین آیت می‌ترسم که: **لهن مثل الذی علیهن بالمعروف** (۱)»؛ و **ابراهیم ادهم** گفت: «نکاح‌چگونه کنم، که مرا بزن حاجت نیست، زنی‌را بخویشتن چون غره کنم؟»؛

آفت سوم - آنکه: دل باندیشه و تدبیر کار عیال مستغرق شود، و از ذکر خدای تعالی وذکر آخرت وساختن زاد آخرت وقیامت بماند، وهرچه‌تراازذکرحق تعالی مشغول کندآن سبب هلاك تست، وبرای این گفت حق تعالی: «**یاایهاالذین**

(۱) زنان را برمردان حق است، بدانسان‌که مردان را بر ایشانست.

آمنوا الاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله[1] » ، پس هر کسی که ویرا قوت آن نبود که شغل عیال ویرا ازخدای تعالی مشغول نکند چنانکه رسول بود علیه السلام؛ وداند که اگر نکاح نکند همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود ،واز حرام ایمن باشد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، واگر از زنا بترسد نکاح ویرا فاضلتر ، وهر که نترسد نکاح ناکردن ویرا فاضلتر ، خاصه کسی که برحلال قادر بود ، وبرخلق وشفقت خویش ایمن بود وداند که نکاح ورا از ذکرحق تعالی مشغول نخواهد کرد ونیز بردوام بذکر مشغول بخواهد بود .

باب دوم

در کیفیت عقد و آداب آن وصفاتی که نگاه باید داشت

اما شرایط نکاح پنج است :

اول - ولی است که بی‌ولی نکاح درست نبود ، و هر که ولی ندارد ولی وی سلطان بود ؛

دوم - رضای زن ، مگر که دوشیزه بود : چون پدر ویرا بدهد یا پدر، برضای وی حاجت نباشد ، وهم اولیتر آن باشد که بروی عرضه کنند ، آنگاه اگر خاموش بود کفایت بود ؛

سوم - دو گواه عدل بباید که حاضر بود ، واولیتر آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بردو اقتصار نکنند ، پس اگر دومرد باشد مستور[2] که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد ، نکاح درست بود ؛

چهارم - آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ولی و شوی یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود - ، و لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند ؛ و سنت آنست که ولی گوید - پس از آنکه خطبه بر خوانده باشد - : « **بسم الله و بالله والحمدلله**، فلانرا بنکاح بتو دادم بچندین کابین » ، وشوی گوید . « **بسم الله و الحمدلله**، این نکاح بدین کابین پذیرفتم » ، واولیتر آن بود که زنرا بینند پیش از عقد ، تا چون بپسندد

(۱) ای کسانیکه گرویده‌اید مبادا اموال وفرزندانتان شمارا از یاد خدا مشغول دارد !
(۲) پوشیده - کسی که مردم را برحال اوآگهی نیست .

عقد کند بالفت امیدوارتر بود ؛ وباید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد و نگـاه داشتن چشم و دل از ناشایست ، ومقصود تمتع وهوا نبود .

پنجم - آنکه زن بصفتی بود که ویرا نکاح وی حلال بود ، وقریب بیست صفت است که نکاح بدان حرام بود :

چه هرزنی که درنکاح دیگری باشد ، یا در عدت دیگری بود ، یامرتدباشد ، یابت پرست بود ، یا زندیق باشد - که بقیامت وخدای ورسول ایمان ندارد ، یا اباحتی باشد که روا دارد زنرا با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است وبدین عقوبت نخواهد بود ، یا ترسا باشد یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی و ترسایی پس از فرستان رسول ما علیه السلام گرفته باشند ، ویا بنده باشد ومرد بر کابین زنی آزاد قادر باشد ویا از زنا ایمن بود بر خویشتن ، یا درملك این مرد بود جملهٔ وی یا بعضی از وی - یـا خویشاوند ومحرم مرد بود ، یا بسبب شیرخوردن بروی حرام شده باشد ، یا بمصاهرت[1] حرام شده باشد چنانکه پیش ازین با فرزند وی نکاح کرده باشد یا با مادر وجدهٔ او نکاح کرده باشد وصحبت نیز کرده . یا این زن در نکاح پدر یا در نکاح پسر وی بوده باشد ، یا مرد چهار زن دیگر دارد جز وی و وی زن پنجم باشد ، یا خواهر یا عمه یا خالهٔ وی را بزنی دارد که جمع کردن میـان ایشان نشاید - ، وهردو زنی که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح نبستی - روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند ، ویا درنکاح وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید وفروخت کرده باشد تا شوی دیگر نکند حلال نشود ، یا میان ایشان لعان[2] رفته باشد ، یا این زن یا مرد محرم بود بحج یا بعمره یا این زن یتیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود ، جملهٔ این زنانرا نکاح باطل بود : : اینست شرایط حلالی ودرستی نکاح .

[صفات زنان در نکاح]

اما صفاتی که سنت است نگاه داشت آن درزنان ، هشت است .

صفت اول پارسایی که آن اصلست : که زن ناپارسا اگر درمال خیانت کند کدخدای[3] بدان مشوش شود ، واگر درتن خیانت کند : اگرمرد خاموش شود ازنقصان حمیت[4] ونقصان دین بود، ومیان خلق نکوهیده وسیاه روی باشد ، واگر

(۱) پیوند دامادی (۲) یکدیگر را لعنت کرده باشند (مسألهٔ فقهی است)
(۳) کدخدا مرد وبزرگ ورئیس خانه است در مقابل کدبانو که زن خانه است . (٤) غیرت.

خاموش نباشد عیش همه منغص بود، واگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود؛ واگر با ناپارسایی نیکو بود این بلاعظیم‌تر بود؛ وهرگه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر که بدل آویخته باشد: که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «طلاق ده ویرا»، گفت: «ویرا دوست دارم»، گفت: «نگاه‌دار»، چه اگر طلاق دهد وی نیز درفساد افتد از پس وی.

ودرخبرست که هر که زنی‌را برای جمال یامال بخواهد ازهردو محروم بماند، وچون برای دین خواهد مقصود مال وجمال خود حاصل آید.

صفت دوم خلق نیکوست: که زن بدخوی ناسپاس بود وسلیطه (۱) بود وطلب محال کند، وعیش با وی منغص بود وسبب فساد دین بود.

صفت سوم جمالست: که سبب الفت آن باشد، وبرای اینست که دیدار پیش از نکاح سنت است. رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ: «در چشم زنـان انصار چیزیست که دل‌از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کردن اول بباید نگریست»؛ وگفته‌اند؛ «هر نکاحی که پیش‌از دیدار بود، آخر آن اندوه‌وپشیمانی بود».

وآنکه رسول ـ علیه‌السلام ـ گفته‌است که زنان‌را بدین بایدخواست نی بجمال معنی آنست که بمجرد جمال‌نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن‌نیست که جمال‌نیز نگاه نبایدداشت، اما اگر کسی رامقصود از نکاح فرزندبود بمجرد، وسنت‌جمال نگاه‌ندارد این‌بابی باشداززهد: احمد بن حنبل زن‌یك چشم‌را اختیار کرد برخواهروی که باجمال بود، بسبب آنکه گفتند که این‌یك چشم عاقلترست.

صفت چهارم آنکه کابین سبك‌باشد. رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ کـه: «بهترین زنان آنانند که بکابین‌سبك‌تر باشندوبروی نیکوتر». وکابین گران کردن‌مکروه است: رسول علیه‌السلام ـ بعضـی ازنکاحها بده‌درم کرده است، وفرزندان خویش‌را زیادت‌از چهارصددرم نداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم نباشد. رسول میگوید ـ علیه‌السلام ـ که: «حصیری در گوشهٔ خانه‌به ازز‌نی که نزاید.

(۱) مسلط بر مرد ـ زبان دراز بی‌شرم.

صفت ششم آنکه دوشیزه بود، که بالفت نزدیک‌تر بود، و آنکه شوی دیده باشد، بیشتر آن بود که دل وی بدان پیشین نگران بود. **جابر** - رضی الله عنه - زنی خواسته بود ثیّبه [1] رسول - علیه السلام - گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی.

صفت هفتم آنکه از نسبی محترم باشد و از نسب دین و صلاح باشد: که بی‌اصل ادب نا یافته بود، و اخلاق ناپسندیده دارد، و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندان نزدیك نبود: درخبر است که فرزند ازان ضعیف آید، مگر سبب آن باشد که شهوت در حق خویشاوند ضعیف‌تر بود. اینست صفات زنان.

اما ولی که فرزند خودرا بزنی دهد، بروی واجب بود که مصلحت وی را نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته باشد، واز مرد بدخو و زشت و عاجز از نفقه حذر کند؛ وچون کفو [2] نباشد نکاح روا نبود، و بفاسق دادن روا نبود، ورسول گفت - علیه السلم - : «هر که فرزند خویش بفاسق دهد، رحم وی قطع گردد»، و گفت: «این نکاح بندگی است: بنگرید تا فرزند خود را بندهٔ که میگردانید».

باب سیم

در آداب زندگانی کردن بازنان از اول نکاح تا بآخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین، باید که آداب دین در وی نگاه دارد، اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و گشنی ستوران، پس دردوازده کار ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است، واین سنتی مؤکدست. رسول - علیه السلام - **عبدالرحمن عوف** را گفت - چون نکاح کرده بود - : «**اولم ولو بشاة** - ولیمه کن اگر همه بیك گوسفند باشد»؛ وهر که گوسپند ندارد، آن قدر ازطعام که پیش دوستان نهند ولیمه باشد. رسول - علیه السلام - چون **صفیه** را نکاح کرد، از پست [3] جو و خرما ولیمه کرد: پس آن قدر که ممکن باشد بباید کرد - تعظیم کار نکاح را -، و باید که ازسه

(1) زنی که دوشیزه و بکر نباشد. (2) همدوش و هم افق. (3) آرد.

روزاول درنگذراند ، واگر تأخیر افتدازهفته بیرون نشود .

وسنت است دف زدن ، ونکاح اظهار کردن [1] وبدان شادی نمودن ، که عزیزترین خلق برروی زمین آدمیانند ، وفتح باب آفرینش ایشان نکاح است ، پس این شادی درمحل خویش بود ، وسماع ودف زدن درچنین وقت سنت است .

روایت است از **ربیعه بنت معوّد** که گفت : «آن شب که مراعروس کردند دیگر روزرسول ـ علیه السلام ـ درآمد ، وکنیزگان دف میزدندوسرود میگفتند ، چون رسول را بدیدند سناء رسول ـ علیه السلم ـ گفتند گرفتند بشعر ، رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «همان گوئید که میگفتید» ، ونگذاشت که سناء وی گویند بردف : که جد ببازی آمیختن پسندیده نباشد ، وسناء وی دین جدّ باشد

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان ، و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند ، بلکه آنکه رنج ایشان تحمل کنند ، و برمحال گفتن و ناسپاسی ـ کردن ایشان صبر کنند ، که درخبرست که : «زنان را از ضعف وعورت آفریده اند : داروی ضعف ایشان خاموش بودنست ، وداروی عورت ایشان خانه بریشان زندان کردنست » . رسول میگوید ـ علیه السلم ـ : « هرکه برخوی بد اهل خویش صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که **ایوب** را دادند بربلای وی ؛ و هرزن که برخوی بد شوی صبر کند ، ثواب وی چون ثواب **آسیه** زن **فرعون** بود» . وآخرین خبری که بوقت وفات از رسول شنیدند این بود که در زیرزبان می گفت : « نماز بپای دارید ، و بندگانرا نیکودارید ، والله الله درحدیث زنان که ایشان اسیرانند دردست شما : باایشان زندگانی نیکو کنید » .

و رسول ـ علیه السلام ـ خشم و صفراء [2] زنان احتمال کردی ؛ روزی زن **عمر** ـ رضی الله عنه ـ جواب وی بازداد درخشم ، **عمر** گفت ـ رضی الله عنه ـ : «یا لکاع [3] جواب بازمیدهی ؟» ، گفت : «آری رسول ازتوبهترست ، وزنان اورا جواب بازمیدهند» ، **عمر** گفت : «اگرچنین است وای بر **حفصه** که خاکسارشد » ، آنگاه **حفصه** را بدید ـ دختر خویش که زن رسول علیه السلم بود ـ ، وگفت : زنهار تا جواب باز ندهی رسول را ـ علیه السلام ـ ، وبدختر **ابوبکر** غرّه نشوی ، که رسول ـ علیه السلام ـ اورا

(۱) مقصود آشکار ساختن عروسی است . (۲) اوقات تلخی (در پیش تصور میکردند علت آن از تغییرحالت صفرا میباشد) (۳) ناکس وفرومایه وزبان نافهم.

دوست دارد ، ازوی احتمال کند» ؛ ویك روززنی بخشم دست برسینهٔ رسول زد ، مادر وی با وی درشتی کرد که چرا چنین کردی ؟ رسول ـ علیه‌السلام ـ گفت : «بگذار که ایشان بیش ازین نیز کنند ومن در گذارم» . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « **خیر کم خیر کم لاهله ، و انا خیر کم لاهلی** ـ بهترین شما آنست که بااهل خویش بهترست ، و من بااهل خویش ازهمه بهترم» .

ادب سیم آنست که با ایشان مزاح کند وبازی کند وگرفته نباشد ، وبدرجهٔ عقل ایشان باشد . وهیچکس بااهل چندان طیبت [1] نکردی که رسول علیه ـ السلم ـ ، تاآنجا که با **عایشه** بهم بدویدتا که درپیش شود ،رسول علیه‌السلام درپیش شد ، یکباردیگر بازدوید ، **عایشه** درپیش شد ، رسول علیه‌السلام ـ گفت :یکی بیکی ، این بدان بشود ، یعنی اکنون برابریم ـ ویك روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند وپای می کوفتند ، **عایشه** راگفت: خواهی که ببینی؟ گفت : خواهم، برخاست ونزدیك درآمد ودست پیش داشت تا **عایشه** زنخدان برساعد رسول ـ علیه‌السلام ـ نهاد ونظاره کرد ساعتی در آن، گفت : یا **عایشه** بس نباشد ؟ گفت : خاموش، تاسه بار بگفت آنگاه بسنده کرد. و **عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ باجدو درشتی وی در کارهامیگوید که :«مرد باید که بااهل خویش چون کودکی باشد ، وچون ازوی کدخدایی خواهند چون مردان بود » و گفته‌اند : «مرد باید که خندان باشد که درآید ، وخاموش بود که بیرون شود ، هرچه یابد بخورد ، وازهرچه نیابد نپرسد» .

ادب چهارم آنکه مزاح وبازی بدان حد نرساند که هیبت وی بجملگی بیفتد ، وباایشان درهواء باطل مساعدت نکند ، بلکه چون کاری بیند که بخلاف مروت یا خلاف شریعت بودسیاست کند ، چه اگر بگذارد مسخر ایشان گردد ، که خدای تعالی فرموده است : «**الرجال قوامون علی النساء** باید که مرد برزن مستولی باشد رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ . «**تعس عبدالزوجة** ـ نگونسارست کسی که بندهٔ زن باشد». چه زن باید که بندهٔ مرد بود . و گفته‌اند که ، «بازنان مشاورت باید کرد وبازخلاف باید کرددر آنچه گویند»، وحقیقت نفس زن همچون نفس تست ، اگر اندکی فرابگذاری از دست بشودوازحد درگذرد وتدارك دشوار بود .

---

(۱) شوخی وشیرین زبانی .

ودر جمله در زنان ضعفی است که علاج آن احتمال بود ، و کوژی [1] است که علاج آن سیاست مرد باشد: مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه میدارد ، ودر جمله صبر و احتمال غالب باید که بود ، که در خبرست که : «مثل زن همچون استخوان پهلوست : اگر خواهی که راست ـ کنی بشکند ».

ادب پنجم آنست که در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد ، واز هرچه ممکن بود که‌از ان آفت خیزد بازدارد: تاتواند بیرون‌نگذارد ، وببام‌ودر نگذارد که هیچ‌نا ـ محرم‌ویرا بیند ، ونگذارد که به‌روزن وطاقچه بنظارهٔ مردان‌شود : که آفت‌از چشم‌خیزد ، وآن ازدرون خانه نخیزد ، بلکه ازروزن وطاقچه ودر وبام‌خیزد ونشاید که‌این معنی آسان‌گذارد ، ونباید که بی سببی گمان بدبرد وتعنت [2] کند ، وغیرت‌از حدنبرد ودر تجسس باطن کارها مبالغت نکند .

وقتی‌رسول ـ علیه‌السلام ـ نزدیك‌شهر بود که از سفری رسیده بود ـ نهی کردو گفت : «هیچکس امشب بخانه‌نرود ناگاه ، وصبر کنید تافردا» ، دوتن خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری منکردیدند . وعلی ـ رضی‌الله‌عنه ـ میگوید که :«غیرت برزنان‌از حدمبرید که آنگاه‌مردمان بدانندو بدانسبب زبان‌بایشان‌دراز کنند »؛واصل غیرت آنست که راه‌چشم ایشان‌از نامحرم بسته‌دارد .

رسول ـ علیه‌السلام ـ **فاطمه** ـ علیهاالسلام ـ راگفت که . «زنان‌را چه‌بهتر ؟» ، گفت : «آنکه هیچ مردایشانرا نبیند» ، رسولرا ـ علیه‌السلام ـ خوش آمد ، وی‌رادر کنار گرفت‌و گفت: «**ذریة بعضها من بعض**[3]**ومعاذ بن جبل** زن‌خویش‌را بزد که‌بروزنی فرونگریست، وزنرا که سیبی‌بشکست ، پارهٔ‌خودبخورد وپارهٔ بغلام‌داد ، ویرا بزد **عمر** رضی‌الله‌عنه ـ گفت : «زنانرا جامهٔ‌نیکو مکنید که تادر خانه بنشینند ، که چون جامهٔ نیکودارند آرزوی بیرون شدنشان پدید آید » . ودر روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ زنانرا دستوری بود تا پوشیده بجماعت‌شدندی بمسجد درصف بازپسین ،در روزگار صحابه منع کردند ،**عایشه** گفت ـ رضی‌الله عنها ـ : «اگر رسول ـ علیه ـ السلم ـ بدیدی که اکنون زنان برچه صفت‌اند بمسجدنگذاشتی . وامروزمنع‌از

(۱) کجی .(۲) بدزبانی وسختگیری . (۳) بعضی‌زاده بعضی دیگرند (قرآن در وصف برگزیدگان پسر آدم) .

مسجد و مجلس و نظاره فریضه‌ترست ، مگر پیرزنی که جامهٔ خلق [1] در پوشد که از ان خللی نباشد .

و آفت بیشتر زنان از مجلس نظاره خیزد، و بهرجایی که بیم فتنه بود روا نباشد زنرا که چشم نگاه ندارد: که نابینایی درخانهٔ رسول ـ علیه السلام ـ آمد ، وعآیشه وزنی دیگر نشسته بودند ، بر نخاستند و گفتند که نابیناست ، رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «اگروی نابیناست ، شما نیز نابینایید ؟» .

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند: تنک نگیرد و اسراف نکند ، و بداند که ثواب نفقه کردن برعیال بیش از ثواب صدقه است. رسول میگوید : «دیناری که مردی در غزا نفقه کند ، و دیناری که بدان بندهٔ آزاد کند ، و دیناری کـه برعیال نفقه کند ، فاضلترین و نیرومندترین این دینار است که برعیال نفقه کند ».

و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد ، و اگر بخواهد خوَرد پنهان دارد ، و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید. وابن سیرین می گوید که : «در هفتهٔ یکبار باید که حلوا یا شیرینی سازد ، که از حلاوت دست باز داشتن بیکبارگی از مروت نباشد» ، و نان با اهل بهم خورد و بجمع ـ چون مهمانی دیگر ندارد ـ ، که در اثر چنین است که : «خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام جمله بهم خـورند» . و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد، که هیچ خیانت وجفا بیش ازین نبود که ایشانرا بحرام پرورد .

ادب هفتم آنکه هرچه زنانرا از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشانرا بیـاموزد ، و چون مرد بیاموخت زنرا روا نباشد که بی دستوری بیرون بشود و بپرسد ، و اگر نیاموزد برزن واجب شود که بیرون شود و بپرسد، و اگر مرد درین تقصیر کند مرد عاصی شود ، که خدای تعالی میگوید : «**قوا انفسکم و اهلیکم نارا**...الایه ـ خود را و اهل خود را از آتش دوزخ نگاهدارید» واین مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن حیض منقطع شود نماز پیشین و دیگر قضا باید کرد، و چون پیش از صبح برآمدن حیض منقطع شد نماز شام و خفتن قضا باید کرد : و بیشتر زنان این ندانند .

---

(۱) کهنه و مندرس .

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبرست که: «هر که بیك زن میل زیادت کند، روز قیامت می آید ویك نیمهٔ وی کوژ شده»، وبرابری درعطا دادن وشب با ایشان بودن نگاه دارد، اما در دوستی با ایشان ومباشرت کردن واجب نیست: که این دراختیار نیاید.

رسول - علیه‌السلام. هرشبی بنزدیك زنی می‌بود، اما **عایشه** را دوستر داشتی ومیگفت: «بارخدایا آنچه بدست منست جهد می کنم، اما دل بدست من نیست»؛ واگر کسی ازیك زن سیرشده باشد ونخواهد که بروی شود، باید که طلاق دهد ودر بند ندارد. رسول - علیه‌السلام - **سوده** را طلاق خواست داد - که بزرك شده بود، گفت: «من نوبت خویش **بعایشه** دادم، مرا طلاق مده تا درقیامت ازجملهٔ زنان تو باشم» ویرا طلاق نداد ودوشب بنزدیك عایشه بود ویك شب بنزدیك هرزنی.

ادب نهم آنکه چون زنی بی‌فرمانی کند وطاعت‌شوی ندارد، وورا بتلطف ورفق بطاعت آرد، اگرطاعت ندارد خشم گیرد و درجامهٔ خواب پشت سوی وی کند، اگرطاعت ندارد سه شب جامهٔ خواب جدا کند، پس اگرسود ندارد ویرا بزند، چنانکه برروی نزند وسخت نزند که جایی بشکند؛ و اگر درنماز با کاردین تقصیر کند روا بود که ازوی خشم گیرد ماهی وچندانکه باشد، که رسول علیه‌السلام - یکماه ازجملهٔ زنان خشم گرفت.

ادب دهم در صحبت کردنست: باید که روی از قبله بگرداند، ودر ابتدا بحدیث و بازی و قُبله [1] ومعانقت دل وی خوش کند. رسول گفته است - علیه‌السلام -: «مرد نباید که برزن افتد چون ستور، باید که درپیش صحبت رسولی باشد»، گفتند: «یارسول‌الله آن رسول چیست؟»، گفت: «بوسه دادن» پس چون ابتداخواهد کرد بگوید: «**بسم‌الله العلی العظیم. الله اکبر، الله اکبر**» واگر **قل هو الله احد** بر خواند نخست نیکوتر آید و بگوید: «**اللهم جنبنا الشیطان، و جنب الشیطان مما رزقنا**» [2] که درخبرست که هر که این بگوید کودکی که باشد ازشیطان ایمن باشد. ودروقت انزال باید که بدل بیندیشد که: **الحمدلله الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً** [3]

---

(۱) بوسه. (۲) خدایا شیطانرا از ما دورکن، وشیطانرا ازآنچه روزی ماکرده‌ای دور ساز.
(۳) سپاس خدایی راکه ازآب آدمی آفرید، پس اورا گردانید صاحب نسب وپیوند دامادی.

آنگاه چون انزال کرد صبر کند تا زنرا نیز انزال افتد، که رسول گفته است ـ علیه السلام « سه چیز از عجز مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که ویرا دوست دارد و نام وی معلوم نکند، دوم آنکه برادری ویرا اکرامت کند آن کرامت رد کند، سوم پیش از آنکه ببوسه ومعانقه مشغول شود صحبت کند و آنگاه که حاجت وی رواشود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود » واز امیرالمومنین علی ومعاویه وابوهریره روایت کرده‌اند که صحبت درشب نخستین ماه وشب بازپسین وشب نیمه کراهیت است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت. وباید که درحال حیض خویشتن ازصحبت نگاه دارد، اما بازن حائض برهنه خفتن روا باشد، وپیش ازغسل حیض نیز نشاید؛ وچون یکبار صحبت کرد ودیگرباره خواهد کرد باید که خویشتن بشوید؛ واگر جنب چیزی خواهد خورد باید که طهارت کهین [1] بکند، وچون بخواهد خفتن، نیز وضو کند ـ اگرچه جنب باشد، که سنت چنین است ـ؛ وپیش ازغسل موی وناخن باز نکند، تا برجنابت از وی جدا نشود، واولیتر آنست که آب برحم رساند وباز نگیرد، واگر عزل کند درست آنست که حرام نباشد. ومردی از رسول ـ علیه السلام ـ پرسید که مرا کنیز کی است خادمه ونمیخواهم که آبستن شود که از کار بماند، گفت عزل کن که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید، پس از آن بیامد که فرزند پدید آمد. و جابر می گوید:

کنا نعزل والقرآن ینزل ما عزل میکردیم ووحی می آمد ومارا نهی نکردند »

ادب یازدهم در آمدن فرزندست: باید که چون فرزند آمد در گوش راست وی بانك نماز کند، و در گوش چپ قامت کند، که درخبرست که هر که چنین کند کودك از بیماری کودکان ایمن شود؛ وویرا نام نیکو کند، و درخبرست که: «دوستترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله وعبدالرحمن وعبدالرحیم وچنین نامهاست»؛ وکودك اگرچه ازشکم بیفتد سنت است ورا نام نهادن؛ وعقیقه [2] سنتی مؤکد است: دختررا بیك گوسپند وپسررا بدو گوسپند، واگر یکی بود هم رخصت است. وعایشه رضی الله عنها ـ گفته است که: استخوان عقیقه را نباید شکست»؛ وسنت آنست که: چون بیاید شیرینی بکام وی بباید در کردن، وروزهفتم موی وی بباید ستردن وهمسنك

(۱) مقصود وضو است. (۲) گوسپندی که درهنگام تراشیدن موی سرفرزند تازه بدنیا آمده قربانی میکنند.

هوی زر یا سیم صدقه دادن ؛ و باید که بسبب دختر کراهت ننماید و بپسر شادی بسیار نکند ، که نداند که بهی در کدام است ، ودختر مبارك‌تر بود وثواب دروی بیشتر بود ؛ ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : «هر که ویرا سه دختر بود یا سه خواهر ورنج ایشان بکشد وشغل ایشان بسازد ، خدایتعالی بسبب رحم وی بریشان و بروی رحمت کند»، یکی گفت «یا رسول‌الله اگر دو دارد ؟» ، دیگری گفت : «اگر یکی دارد ؟» ، گفت : اگر یکی دارد نیز» . ونیز رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ « هر که یك دختر دارد رنجورست ، و هر که دو دارد گران بارست ، وهر که سه دارد ای مسلمانان ویرا یاری دهید ، که وی با من در بهشت همچون دو انگشت باشد» یعنی نزدیك ؛ و گفت : «هر که از بازار نوباوهٔ[1] خرد وبخانه برد همچون صدقهٔ باشد ، و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه بپسر هر که دختری را شاد کند ، همچنان بود که ازبیم خدای بگریسته بود ، وهر که از بیم خدایتعالی بگرید تن وی بر آتش حرام شود .»

ادب دوازدهم آنکه تا بتواند طلاق ندهد ، که خدای تعالی از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد ؛ و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الّا بضرورتی، چون حاجت افتد بطلاق ، باید که یکی بیش ندهد : که سه بیکبار مکروه است .

ودرحال حیض طلاق دادن حرام است ، ودرحال پاکی که صحبت کرده باشدهم حرام بود ، و باید که عذری آرد در طلاق برسبیل تلطف ، و بخشم و استخفاف طلاق ندهد ، و آنگاه هدیهٔ دهد ویرا که دل وی بدان خوش شود ، وسرّ زن با هیچکس نگوید. وپیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد . یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی؟ گفت سرّ زن خویش آشکارا نتوان کرد ، چون طلاق داد گفتند چرا طلاق دادی ؟ گفت مرا با زن کسان چه کار تا حدیث وی کنم .

ـ فصل ـ

[حق شوی بر زن]

اینکه گفته آمد حق زنست برشوی ، اما حق مرد عظیم ترست برزن ، که وی

(۱) چیز نودرآمده ـ میوه نورسیده .

بحقیقت بندهٔ مردست ؛ ودرخبرست که ، «اگر سجود جز خدای را روا بودی زنانرا سجود فرمودندی برای مردان»

حق مرد برزن آنست که: درخانه بنشیند ، وبی دستوری وی بیرون نشود ، وبدر وبام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، وبی ضرورتی در نردیك ایشان نشود ، واز شوی خویش جز نیکویی نگوید ، و استاخی که میان ایشان باشد ـ در معاشرت و صحبت ـ حکایت نکند ، و برهمه کار برمراد وشادی وی حریص باشد، ودر مال وی خیانت نکند وشفقت نگاه دارد ، وچون دوست شوی وی دربکوبد چنان جواب گوید که ویرا نشناسد ، ورویِ ازجمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد تا ویرا باز ندانند ، و باشوی بدانچه بود قناعت کند و زیادتی طلب نکند ، وحق وی ازحق خویشاوندان مقدم دارد، وهمیشه خویشتن پاکیزه دارد ـ چنانکه صحبت ومعاشرت را بشاید، وهرخدمتی که بدست خویش بتواند کرد بکند ، وباشوی بجمال خویش فخر نکند ، و برنیکویی که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند ، ونگوید که ، من از توچه دیده ام ؟ وهر زمانی بی سببی طلب خرید وفروخت نکند وطلاق نخواهد ، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ ، «دردوزخ نگریستم بیشتر زنانرا دیدم ، گفتم چراچنین است، گفتندزیراکه لعنت بسیار کنند وازشوی خویش ناسپاسی وگله کنند» .

اصل سیم

درآداب کسب و تجارت است

چون دنیا منزلگاه راه آخرتست ، وآدمی را بقوت وپوشش حاجتست ، وآن بی کسب آدمی ممکن نیست، باید که آداب کسب بشناسد ، که هر که همگی خود بکسب دنیا مشغول کند بدبخت است، وهر که همگی خود بآخرت دهد نیکبخت است؛ ولیکن معتدل ترین آنست که هم بمعاش مشغول شود هم بمعاد ، لیکن باید که مقصود معاد بود ، و معاش برای فراغت معاد دارد. وما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ، انشاءالله تعالی ،

باب اول

در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را وعیال خودرا ازروی خلق بی‌نیاز داشتن ، و کفایت ایشان از حلال کسب کردن ، ازجملهٔ جهادست در راه دین ، واز بسیاری عبادات فاضلتر است که روزی رسول - علیه‌السلام - بااصحاب نشسته بود ، برنایی[1] باقوت ، بامداد پگاه بریشان بگذشت وبدکان می‌شد ، صحابه گفتند : «دریغا اگر این پگاه‌خاستن درراه دین بودی !» رسول - علیه‌السلام - گفت که : «چنین مگویید که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی‌نیازدارد ، یاپدر ومادر خود را یا فرزند واهل خود را، وی در راه خدای تعالی است ؛ و اگر از برای تفاخر ولاف[2] و توانگری میشود در راه شیطانست». ورسول گفت - علیه‌السلام - : «هر که‌دنیاء حلال طلب کند تاازخلق بی‌نیاز شود ، ویا با همسایه وخویشاوندان نیکویی کند ، روزقیامت می‌آیدوروی وی‌چون ماه شب چهارده بود» .ورسول گفت - علیه‌السلام - : «بازرگانان راست‌گوی‌روزقیامت باصدّیقان وشهیدان برخیزد» و گفت : «خدای تعالی مؤمن پیشه‌ور را دوست دارد» ، و گفت «حلال‌ترین چیزی کسب پیشه ورست ، چون نصیحت بجای آرد» ، و گفت : «تجارت کنید : که روزی‌خلق‌از ده نه درتجارت‌است» ؛ ورسول گفت - علیه‌السلام -: «هر که در سؤال برخود گشاده کند ، خدایتعالی هفتاد در درویشی بروی گشاده کند». و عیسی - علیه‌السلام - مردی را دید ، گفت : توچه کار کنی ؟گفت :عبادت کنم ، گفت: قوت ازکجاخوری ؟گفت : مرا برادری است که وی قوت من راست دارد، گفت :پس برادرت ازتوعابدتراست ! وعمر گوید - رضی‌الله‌عنه - که : «دست از کسب بازمدارید،

(۱) جوانی . (۲) زیاده طلبی .

ومگوئید خدایتعالی روزی دهد ،که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد» . و **لقمان** فرزند خود را وصیت کرد و گفت . «دست از کسب بازمدار، که هر که درویش وحاجتمند شود بخلق ، دین وی تنك شود وعقل وی ضعیف ، ومروت وی باطل شود وخلق بچشم حقارت بدونگرند» . ویکی را ازبزرگان پرسیدند که : «عابد فاضلتر یا بازرگان باامانت ؟» گفت : «بازرگان با امانت ؟که وی درجهادست :که شیطان ازراه ترازوودادنوستدن قصدوی کند و ویرا خلاف می کند» . **وعمر** گفت : «هیچ جای که مرا مرك آید دوست ترازان ندارم که دربازار باشم و برای عیال خویش طلب حلال کنم». **واحمد بن حنبل** را پرسیدند که : «چه گویی درمردی که در مسجد بنشیند بعبادت ، وگوید خدای تعالی روزی پدید آرد ؟» ، گفت : «آن مردی جاهل باشد وشرع نمیداند، که رسول می گوید ـ علیه السلام ـ : خدای عزوجل روزی من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است ،یعنی غزا کردن» .

و **اوزاعی** ، **ابراهیم ادهم** را دیدبا حزمهٔ [1] هیزم بر گردن نهاده ،گفت : «تاکی خواهد بود این کسب تو ؟ برادران تو این کسب از تو کفایت کنند» ، گفت : «خاموش که در خبرست که : هر که درموقف مذلت [2] بایستد درطلب حلال ، بهشت ویرا واجب شود» .

سؤال ـ اگر کسی گوید که : «رسول ـ علیه السلام ـ می گوید :**ما اوحی الی ان اجمع المال وکن من التاجرین ،لکن اوحی الی ان : سبح بحمد ربك وکن من الساجدین واعبد ربك حتی یأتیك الیقین**، گفت : مرا نگفتند مال جمع کن و ازبازرگانان باش ، بلکه گفتند تسبیح کن واز ساجدان باش وعبادت کن خدایراتعالی تا بآخر عمر ، واین دلیلست بر آنکه عبادت ازکسب فاضلترست » .

جواب آنستکه : «بدانی که هر که کفایت خویش وعیال خویش دارد ، بی خلاف ویرا عبادت ازکسب فاضلتر : هرکسبی برای زیادت ازکفایت بود در وی هیچ فضیلت نبود ، بلکه نقصان بود ودل دردنیابستن باشد ، واین سر همه گناهانست ؛ و آنکس که مال ندارد ، ولیکن کفایت وی ازمال مصالح واوقاف بوی میرسد ،ویرا کسب ناکردن اولیتر ، واین چهارکس را باشد : یاکسی راکه بعلمی مشغول بود، که خلق را از آن

(۱) پشته . (۲)جای پستی وخواری .

منفعتی دینی بود چون علوم شریعت، یا منفعت دنیایی چون علم طب؛ یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود؛ یا کسی که ویرا در باطن راهی باشد بمکاشفات صوفیان؛ یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاه که وقف باشد، پس چنین مردمانرا کسب ناکردن اولیتر؛ پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان درچنین خیر راغب باشند بی آنکه بسؤال حاجت آید و منتی قبول باید کردن، هم کسب ناکردن اولیتر: که کسی بوده است از بزرگان که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است، همیشه بعبادت مشغول بودی و هرشبی مهمان یکی بودی، وسبب این عبادت دوستان وی بودندی که ویرا فارغ داشتندی، واین سببی بود که درخیر برخلق کشاده گرداند؛ و کسی بوده است که ویرا سی دوست بوده است، در ماهی هرشبی نزدیك یکی بودی. اما چون روزگار چنان بود که مردمان بی سؤال کردن ومذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی، کسب کردن اولیتر - که سؤال ازجملهٔ فواحش است، و بضرورت حلال شود، مگر کسی که درجهٔ وی بزرك بود - علم ویرا فایدهٔ بسیار بود، ومذلت وی در طلب قوت اندك بود، آنگاه باشد که گوییم کسب ناکردن اولیتر مرویرا؛ واما کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید، ویرا کسب اولیتر - که حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است، ودرمیان کسب دل باخدای تعالی توان داشت.

باب سیم

درعدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدانکه آنچه گفتیم، شرط درستی معاملت بود - در ظاهر شرع - وبسیار معاملت بود که فتوی دهیم که درست است، ولیکن آنکس درلعنت بود: وآن معاملتی بود که درآن رنج و زیان مسلمانان بود؛ وآن دوقسم است: یکی عام و یکی خاص. اما آنچه رنج عام بود، وآن دو نوع است:

نوع اول احتکار است ومحتکر ملعونست، ومحتکر آن بود که طعام بخرد وبنهد تاگران شود، آنگاه بفروشد. رسول گفت - علیه السلم -: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران شود، آنگاه همه بصدقه دهد، کفارت این نبود»؛ و رسول گفت - علیه السلام -: «هر که طعام نگاه دارد، خدای تعالی از وی بیزاراست، ووی از خدای تعالی بیزار است»؛ و رسول گفت - علیه السلم -: «هر که طعامی خرد و بشهری برد وبنرخ روز بفروشد، همچنان بود که بصدقه داده باشد»، ودریکی روایت:

« همچنان بود که بندهٔ آزاد کرده بود » . و علی می گوید ـ رضی‌الله عنه ـ : « هر که چهل روز طعامی بنهد ، دل وی سیاه گردد» ، و وی را خبر دادند از طعام محتکری ، بفرمود تا آتش اندر زدند اندر آن طعام .

و بعضی از سلف ، بدست وکیل خویش ، طعامی از واسط ببصره فرستاد تا بفروشد ، چون در رسید سخت ارزان بود ، یك هفته صبر کرد تا باضعاف بفروشد ، و بفروخت و نبشت که : «چنین کردم» ، جواب نبشت که : «ما قناعت کرده ـ بودیم بسود اندك با سلامت دین ، نبایستی که تو دین ما در عوض سود بسیار دادی ، این که کردی جنایتی عظیم است : باید که جملهٔ آن مال بصدقه دهی کفارت این را ، و نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر برهیم [1] » .

و بدانکه سبب این تحریم ضرر خلق است : که قوت قوام آدمی است ، چون می فروشد ، مباح است همه خلق را خریدن ، و چون یکی بخرد و در بند کند ، دست همه از آن کوتاه باشد ، چنان باشد که آب مباح در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند . و این معصیت در خریدن طعام است بدین نیت ، اما دهقان که ویرا طعام باشد ، آن خود خاص ویست ، هر گاه که خواهد بفروشد ، و بروی واجب نبود که زود بفروشد ، لیکن اگر تأخیر نکند اولیتر ، و اگر در باطن رغبتی بود بدانکه گران شود ، این رغبت مذموم باشد .

و بدانکه احتکار در داروها وچیزها که نه قوت باشد و نه حاجت بدان عام بود حرام نیست ، اما در قوت حرام است ، اما آنچه بوی نزدیك بود ، چون گوشت و روغن وامثال این ، خلاف است ؛ و درست آنست که از کراهت خالی نبود ، اما بدرجه قوت نرسد ؛ و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنك بود ، اما وقتی که هر وقت که خواهد خرید آسان بیاید ، نافروختن حرام نباشد : که در آن ضرری نباشد ، و گروهی گفته‌اند که درین وقت نیز حرام بود ، و درست آنست که مکروه بود : که درجمله انتظار گرانی می کند ، ورنج مردمانرا منتظر بودن مذموم ومکروه بود ؛

و سلف مکروه داشته‌اند دو نوع تجارت را : یکی طعام فروختن ، دیگر کفن فروختن ، که درانتظار مرك و رنج مردمان بودن مذموم است ، ودو نوع پیشه مذموم

(۱) مقصود اینست ـ وشاید بااین کارهم هنوز از شومی این گناه کاملا نرسته باشیم .

داشته‌اند: قصابی که دل را سخت کند، و زرگری که آرایش دنیا کند.

نوع دوم از رنج عام **نبهره**[1] **دادنست** درمعاملت - چه اگر بداند - آنکس که می‌ستاند - خود ظلم کرده باشد بروی، واگرداند، باشد که وی بردیگری تلبیس کند،وآن دیگر بردیگری، وهمچنین تاروزگاردرازدردستها بماند، ومظلمت آن بوی بازگردد، و برای‌این گفته‌است یکی‌ازبزرگان، که: «یك درم نبهره‌دادن، بتراز آنکه صد درم دزدیدن، برای‌آنکه آن‌معصیت دزدی برسد در وقت، واین باشد که پس‌از مرگ می‌رود: و بدبخت آن باشد که وی بمیرد ومعصیت وی نمیرد ومیرود، وباشد که صد سال و دویست سال بماند، و ویرا درگور بدان عذاب می کنند، که اصل آن از دست وی رفته باشد».

اکنون درزروسیم نبهره پنج‌چیز بباید دانست:

اول - آنکه‌چون نبهره بدست وی‌افتاد، باید که درچاه افکند، ونشاید که بکسی دهد و گوید که: «زَیف[2] است»، که‌باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند؛

دوم - آنکه‌واجب‌بود برباززاری که علم‌نقد بیاموزد: که بشناسد که بد کدام است، نه‌برای‌آنکه تانستاند، بلکه برای آنکه‌بکسی ندهد بغلط، وحق مسلمانی بزیان نیارد؛ هرکه‌بیاموزد، اگربغلط بردست‌وی رود، حق‌مسلمانی بزیان نیارد، و هرکه نیاموزد، اگربغلط آن‌بردست وی‌برود عاصی‌باشد: که‌طلب علم‌نصیحت[3] درهمه معاملت که بنده‌بدان مبتلاباشد واجب‌است؛

سیم - آنکه اگرزیف بستاند، بدان‌نیت که رسول گفت‌-علیه‌السلام- : «**رحم الله‌امرأ سهل‌القضاء وسهل‌الاقتضاء**[4]» نیکو بود، لیکن بدان عزم‌که در چاه افکند، امااگر اندیشه دارد که‌خرج کند نشاید، اگرچه‌بگوید که‌زیف‌است؛

چهارم - زیف آن‌بود که‌دروی‌سیم‌وزرنبود؛اما آنچه‌دروی زرونقره بودولیکن ناقص‌بود، واجب نباشد درچاه‌افکندن، بلکه‌اگرخرج کنددوچیز واجب‌بود: یکی آنکه بگوید وپوشیده‌ندارد، دیگر آنکه بکسی دهد که برامانت اواعتماد بود که وی‌نیز تلبیس‌نکند بردیگری: پس‌اگر داند که‌بحلال دارد که خرج کند[5] همچنان

(۱) نبهره باز برنون وباسکهٔ اناسره است. (۲) قلب وناسره. (۳) درست‌کاری. (٤) خدا بیامرزاد مردی‌را که‌کارداد وستدرا آسان کند. (٥) یعنی‌دیگری‌خرج کردن‌آنرا مباح وحلال‌شناسد.

بود که انگور فروشد بکسی که داند که خمر خواهد کردن ، وسلاح بکسی فروشد که راه خواهد زد : این حرام بود وبسبب دشواری امانت درمعاملت ، سلف چنین گفته اند که: «بازرگان باامانت ازعابد فاضلتر است»[1]

قسم دوم ظلم خاص است. که جز بدانکس نرسد که معاملت باوی است ، وهر معاملتی که بدان ضرری حاصل آید ظلم بود وحرام بود .

وفذلك این آنست که باید هرچه روا ندارد که باوی کنند ، باهیچ مسلمانی نکند: که هر که مسلمانی راچیزی پسندد که خودرا نپسندد ، ایمان وی تمام نبود ؛ اما تفصیل این چهار چیز است :

یکی آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت ازین که باشد: که آن هم دروغ بود وهم تلبیس وظلم ، بلکه ثناء راست نیز نگوید، چون خریدار می داند بی گفت وی : که این بیهوده باشد : « **مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید** [2] » ، از هر سخنی که بگویند بخواهند پرسید که چرا گفت ، وآنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نبود .

اما سوگند خوردن ، اگر دروغ بود از کبایر بود ، واگر راست بود ، برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده بود واین بی حرمتی بود، که درخبرست : «وای بر بازرگانان **ازلاوالله و بلی والله** ، و وای بر پیشه وران ازفردا وپس فردا ! » : و در خبرست که : «اگر کسی کالاء خویش بسوگند ترویج کند ، خدای تعالی روزقیامت بوی ننگرد» وحکایتست از **یونس بن عبید** که وی خز فروختی ، وصفت نمیکرد ، یك روز سفط[3] فراز کرد برخریدار ، وشاگرد وی گفت : «یارب مرا ازجامهای بهشت کرامت کن» او سفط بیفکند وآن خز نفروخت : ترسید که این ثنا باشد وبر کالا ؛

شرط دوم دربیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا . ازخریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید : اگر پنهان دارد خیانت کرده باشد ، و نصیحت

---

(۱) چنانکه ملاحظه میشود از پنج چیزیکه در نبهره باید دانست بیش ازچهار قسمت ذکر نشده ودر احیاء العلوم زیرعنوان «الثالث» یادشده و ترجمه اش چنین است :

سوم- اگر نبهره را بدهد و بطرف معامله نیز بگوید ، هم از گناه خالی نبود : چه آنکس اینرا نمیستاند جز برای آنکه بدیگری بسپارد - بی آنکه وی را بیاگاهاند ، واگر این قصد نداشتی هرگزدر گرفتن آن رغبت نکردی؛ پس بدین ترتیب تنها از گناهی که فقط باین معامله بسته است رهائی پیدا کرده است . (۲) هیچ کلامی را تلفظ نمیکند آدمی مگر آنکه نزدیك او نگهبانی است مهیا . (۳) جامه-دان - سبد

نکرده باشد ،وظالم وعاصی بود ؛ وهرگاه که روی نیکوترین از جامه عرض کند،یادر جای تاریك عرضه کند تانیکوتر نماید ، یـا پای نیکوتر از کفش و مـوزه عرضه کند ، ظالم وخاین بود ؛

رسول ـ علیه‌السلام ـ بمردی بگذشت که گندم می‌فروخت ، دست‌در گندم کرد، درون‌وی‌تر بود ، گفت‌این چیست ؟گفت آب رسیده‌است ، گفت : «پس چرا آب‌بیرون نکردی ؟ **من‌غشنا فلیس‌منا** هر که‌غش کندازمانیست» .ومردی اشتر بصددرم‌بفروخت، وپای وی عیب‌داشت ،و**واثله بن‌الاسقع** از صحابه آنجابود ایستاده ، غافل ماند،چون بدانست درپی‌خریدار شد وگفت پای وی عیبی داشت ، مرد باز آمد وازبایع صددرم بازستد ، بایع گفت این‌بیع من‌چرا تباه کردی ؟گفت‌ازبهر آنکه‌ازرسول ـعلیه‌السلام‌ـ شنیدم که گفت : «حلال نیست که کسی چیزی فروشد وعیب آن پنهان دارد ؛ و حلال نیست مر دیگری راکه بداند و نگوید» .وگفت : «رسول ـ علیه‌السلم ـ ما را بیعت ستده است برنصیحت مسلمانان وشفقت نگاه داشتن ،وپنهان داشتن ازنصیحت‌نبود»؛

و بدانکه چنین معاملت‌کردن دشوار بود ، و از مجاهدات بزرك بود، وبدو چیز آسان شود .

یکی آنکه کالا باعیب نخرد ، وآنچه خرد دردل کند که بگوید ؛ واگربروی تلبیس‌کرده‌اند ، بداند که آن زیان ویرا افتاد ، بردیگری نه‌افکند . واصل آنست که بداند که روزی ازتلبیس زیادت نشود ، بلکه برکت ازمال بشود وبرخورداری ازمال نباشد ، و هرچه ازطرّاری [1] پراکنده بدست آید ، بیك راه واقعهٔ افتد که‌همه‌بزیان آید ومظلمت بماند ، وچون آن مرد باشد که آب درشیر میکرد، گله‌درکوه‌شد،بیك راه سیل‌آمد وگله ببرد ، آن‌کودك گفت‌که : «آن آب پراکنده که در شیر کردی ، بیکبار جمع شد ،وگاوانرا ببرد» .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ میگوید : «چون‌خیـانت بمعاملت راه‌یافت برکت‌بشد» ومعنی‌برکت آن‌باشد که : کس‌باشد که مال‌اندك‌دارد ، ویرابرخورداری بود ، وبسیار کس‌را ازآن راحت بود ، وبسیار خیراز وی پدید آید ؛ وکس‌بود که بسیار دارد ،و آن مال‌بسیارسبب هلاك‌وی‌گردد ـ دردنیا ودرآخرت . وهیچ برخورداری نبود ،پس

(۱) کیسه بری ـ نادرستی ـ دزدی .

باید که برکت طلب کنند نه زیادتی؛ و برکت در امانت بود: که هر که بامانت معروف شد همه از وی خرند، و بمعاملت وی رغبت کنند؛ و سود وی بسیار شود، و چون بخیانت معروف شد همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدت عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و آخرت را نهایت نیست: چگونه روا بود که عمر ابدی خود بزیان آرد - برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر - همیشه می باید که این معانی را بر دل خویش تازه میدارد، تا طراری و خیانت در دل وی شیرین نشود. رسول میگوید - علیه السلم: «خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی، تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش بدارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای تعالی گوید: درین کلمه دروغ می گویید و راست نه اید».

و همچنانکه در بیع فریضه است غش[1] ناکردن، در همه پیشه ها فریضه است، و کار قلب کردن حرام است، مگر که پوشیده ندارد. احمد بن حنبل را پرسیدند در رفو کردن، گفت، «نشاید، مگر کسی که برای پوشیدن دارد نه برای بیع، و هر که رفو کند برای تلبیس را، عاصی شود و مزد وی حرام بود».

واجب سیم آنکه در مقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد. خدای تعالی میگوید: «ویل للمطففین الذین . . . الایه - وای برای کسانی که چون بدهند کم سنجند، و چون بستانند زیادت ستانند». و سلف را عادت این بوده است که: هرچه ستدندی به نیم حبه کمتر ستندی، و چون بدادندی به نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی که: «این نیم حبه حجابست میان ما و دوزخ»، که ترسیدند که راست نتوانند سخت[2]، و گفتندی که: «ابله کسی بود که بهشتی که پهنای وی چند هفت آسمان و زمین باشد بفروشد به نیم حبه، و ابله کسی بود که به نیم حبه طوبی[3] را بویل[4] بدل کند»؛

و هر گه رسول - علیه السلام - چیزی خریدی گفتی: «بها بسنج و چرب بسنج»؛

و فضیل عیاض پسر خویش را دید که دیناری می سنجید تا بکسی دهد و شوخی که در نقش وی بود پاک می کرد، گفت: «ای پسر این تر از دو حج و دو عمره فاضلتر!»

و سلف گفته اند که: «خداوند دو ترازو - که بیکی بدهد و بیکی بستاند - از همه

---

(۱) تقلب تلبیس. (۲) سختیدن: اندازه گرفتن - سنجیدن (۳) درختی در بهشت. (٤) جائی در دوزخ.

فساق [1] بترست ؛ وهر بزازی که کرباس پیماید تابخرد سست پیماید ، وچون بفروشد کشیده پیماید ، ازین جمله باشد ؛ و هر قصابی که استخوان با گوشت سنجد ـ که عادت نبود ـ ازین جمله بود غله فروشد ـ وبروی خاك بود زیادت ازعادت ـ ازین جمله بود . و این همه حرام است ؛ بلکه این انصاف درهمه کارها ومعاملتها باخلق واجب است : که هر که سخنی بگوید که مثل آن اگر بشنود بکراهیت شنود ، فرق کرد میان ستدن و دادن، وازین بدان برهد که بهیچ چیز خودراازبرادر خویش فرابیش ندارد اندرمعاملت، واین صعب ودشوار بود ، وعظیم است ، وبرای اینست که حق تعالی میگوید « و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً ـ هیچ کس نیست الاکه ویرا در دوزخ گذارست » ، آنکس که براه تقوی نزدیکتر بود زودتر خلاص یابد ؛

واجب چهارم آنست که درنرخ کالاهیچ تلبیس نکند وپوشیده ندارد؛ نهی کرده است رسول ـ علیه السلام ـ از آنکه پیش کاروان بازشود ونرخ شهرپنهان دارد وکالا ارزان خرد ، وهر که چنین کند، خداوند کالارا رسد که بیع فسخ کند ؛ ونهی کرده است از آنکه غریبی کالا آرد وبشهر ارزان بود ، کسی گوید بنزدیك من بمان تامن پس ازین بفروشم ؛ ونهی کرده است از آنکه خریداری کند کالا ببهای گران ، تادیگری پندارد که راست میگوید وبزیادت بخرد ، وهر که این باخداوند کالا راست کرده بود [2] تا کسی فریفته شود ، چون بداند ویرا باشد که فسخ کند ، واین عادتست که در بازار کالا در من یزید [3] بنهند وکسانی که اندیشهٔ خریداری نکنند می افزایند ، واین حرام است؛ وهمچنین روانباشد کالا ازسلیم دلی [4] خریدن که بهای کالا نداند پس ارزان بفروشد ، یا بسلیم دلی فروختن که گران خرد ونداند که بها چنداست ، هرچند که فتوی کنیم که ظاهر درستست، ولیکن چون حقیقت کارازوی پنهان دارد بزه کارباشد .

یکی ازتابعین در بصره بود، غلام وی از شهر سوس [5] نامهٔ نوشت که امسال شکر راآفت افتاد ، پیش از آنکه مردمان بدانند شکر بسیار بخر ، وی بسیاری شکر بخرید وبوقت خویش بفروخت ، سی هزار درم سود کرد ، پس باخویش گفت : «الهی بامسلمانان غدر کردم ، وآفت شکر ازایشان پوشیده داشتم ، این چنین کی روا بود!» ، آن سی هزار

(۱) فاسقان کسانی که واجبهای دینی رارعایت نمیکنند (۲) راست کردن: تبانی کردن ـ ساخت وساز کردن . (۳) مزایده ـ حراج : (٤) ساده لوح ـ بی اطلاع . (٥) شوش ـ شوشتر .

درم بر گرفت وبنزدیك بایع‌شکر برد و گفت این‌مال‌تست، گفت‌چرا ؟ قصه‌باوی‌بگفت گفت‌اکنون من‌ترا بحل کردم ، چون‌بخانه آمدشب‌دراندیشید ، گفت‌باشد که این‌مرد ازشرم گفته‌باشد ومن‌باوی غدر کردم ، دیگرروز باز آورد وباوی می آویخت‌تاآنکه که جمله سی‌هزار درم ازوی بستد ،

وبدانکه هر که خریده [1] گویدباید که‌راست گویدوهیچ‌تلبیس‌نکند،واگرعیبی پدیدآمده باشدکالا رابگوید ؛ واگرگران خریده‌باشد ـ لیکن‌مسامحت کرده‌باشدبه سبب دوستی بایع که باوی بودیا خویش‌وی بود ـ بگوید ؛ واگر عرَض داده‌باشد بده دینار ـ که‌بنه‌ارزد ـ نشاید که خریده گوید ،واگر درآن‌وقت ارزان‌خریده‌باشدولیکن پس‌از آن‌نرخ کالا بگردیدواکنون نه‌ارزد،بباید گفت ، وتفصیل این‌درازست ، ودرین باب بسیاری خیانت کنند بازاریان ، ونداننده که این خیانتست : واصل آنست که آن بوالعجبی [2] اگر کسی با وی کند روا ندارد نشاید وی را که با دیگری نیز آن کند ، باید که این معیار خود سازد ، چه هر که به اعتماد خریده گفتن خرد ، از ان خرد که گمان برد که وی استقصا [3] تمام کرده بود و چنان خریده که ارزد ،چون بوالعجبی در زیر آن باشد بدان راضی نباشد ، واین طراری بودوخیانت کردن باشد .

باب چهارم

در احسان و نیکوکاری در معاملت

بدانکه خدای‌تعالی باحسان فرموده‌است چنانکه بعدل‌فرموده است ، که :

«ان‌الله یأمر بالعدل و الاحسان» : وآن‌باب‌گذشته همه‌دربیان‌عدل‌بود تاازظلم‌بگریزد، واین‌باب‌دراحسان‌است ؛ خدای‌تعالی میگوید : **«ان‌رحمة‌الله قریب‌من المحسنین [4]»** ، وهر که‌برعدل‌اقتصار کند، سرمایه نگاه‌داشته باشددردین ، اماسوددر احسان‌بود ،وعاقل آن‌بود که سودآخرت فرونگذارد درهیچ معاملت.

واحسان‌نیکوکاری باشد که معامِل [5] رادرآن‌منفعتی‌باشدـوبرتو واجب‌نبود ودرجهٔ احسان بشش‌وجه حاصل آید :

(۱) خریدقیمت . (۲)تزویرـ نیرنك (۳) کنجکاوی غوررسی ـ منتهای‌دقت : (٤) هرآینه بخشایش خداوند نزدیك نیکوکاران‌است . (٥) معامله کننده :

وجه اول آنكه سود بسيار كردن روا ندارد، اگر چه خريدار بدان راضي باشد بسبب حاجتي كه اورا بود. **سري السقطي** دكان داشتي، وروا نداشتي كه ده نيم بيش سود كردي، يكبار بشصت دينار بادام خريد، بادام گران شد ودلال ازوي طلب كرد، گفت بفروش بشصت وسه دينار، گفت بهاي آن امروز نود دينار است، گفت من دل بدان راست كرده ام كه زيادت ده نيم نفروشم، روا ندارم آن عزم نقض كردن، گفت من نيز روا ندارم كالاي تو بكم فروختن، نه وي فروخت ونه **سري** بزيادت رضا داد درجهٔ احسان چنين بود.

و**محمد بن المنكدر** از بزرگان بوده است، ودكان دار بوده، جامها داشت، بعضي بهابه پنج دينار وبعضي بده دينار، شاگردوي درغيبت وي جامهٔ بده دينار باعرابي فروخت، چون باز آمد بدانست، درطلب اعرابي همه روز بگرديد، ويرا باز يافت، گفت آن جامه پنج دينار بهتر نه ارزد، گفت شايد كه من رضادارم؛ **محمد بن المنكدر** گفت آري، وليكن چيزي كه بخود نپسندم هيچ كس را نپسندم، يا بيع فسخ كن يا جامهٔ نيكو تر بستان يا پنج دينار از من بگير، اعرابي پنج دينار بازستد، پس از كسي پرسيد كه اين مرد كيست؟ گفت **محمد بن المنكدر**، گفت سبحان الله كه اين مرد است كه هر گه كه درباديه باران نيايد ما باستسقا [1] رويم و نام وي بريم، در ساعت باران آيد!!

وسلف عادت كرده اند كه سود اندك كنند ومعاملت بسيار، واين مباركتر داشته اند از انتظار سود بسيار.

و **علي** - رضي الله عنه - در بازار كوفه مي گرديد ومي گفت: اي مردمان سود اندك را رد ميكنيد كه از بسيار بيفتيد. و **عبد الرحمن بن عوف** را پرسيدند كه: توانگري تو از چيست؟ گفت: سود اندك را رد نكنم، وهر كه از من حيواني خواست رد نكردم و بفروختم، دريك روز هزار شتر بفروختم بسرمايه، وبيش از هزار زانو بند نفع نكردم، هريكي بدرمي مي ارزيد، ودرمي علف وي از من بيفتاد: دو هزار درم سود بود.

وجه دوم آنكه كالاء درويشان گران تر خرد تا ايشان شاد شوند: چون ريسمان پيرزني وچون ميوه از دست كودكي و درويشي كه باز پس آمده باشد،

(۱) طلب باران و نماز آن:

که این مسامحه از صدقه فاضلتر، وهر که این کند دعای رسول ـ علیه‌السلم ـ بوی رسد: رسول گفته است ـ علیه‌السلم ـ: «**رحم‌الله امراء سهل البیع وسهل الشرا**[1]»

اما ازتوانگر کالا بغبن[2] خریدن، یقین نه مزد بودونه سپاس. وضایع کردن مال بود، بلکه مکاس کردن وارزان خریدن اولیتر.

حسن وحسین ـ رضی‌الله عنهما ـ جهد آن کردندی که هرچه بخرند ارزان خرند، ودرآویختندی تا ایشانرا گفتندی: «در روزی‌چندین هزار درم بدهید، دربن مقدارچرا چنین مکاس می‌کنید؟»، گفتند: «آنچه بدهیم برای خدای تعالی‌دهیم، وبسیار آن اندك بود، واماغبن پذیرفتن دربیع نقصان عقل ومال بود».

وجه در بهاستدن از سه‌گونه احسان بود: یکی بعضی کم کردن، ودیگر

سوم شکسته ونقدی که بدتر بودستدن، وسدیگرمهلت‌دادن ورسول‌ـ علیه‌السلم می‌گوید: «رحمت خدای‌بر کسی بادکه ستد وداد آسان‌کند»، ومی‌گوید: «هر که آسان‌گیرد، خدای تعالی کارهای‌وی‌آسان‌گیرد» ـ وهیچ احسان بیش از مهلت‌دادن درویش نیست ـ؛ اما اگر ندارد، مهلت دادن‌خود واجب‌بود، وآن ازجملهٔ عدل‌بود؛ اما اگر کسی دارد، ولیکن تا چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بدان حاجتمندست نفروشد نتواند داد، مهلت دادن وی ازاحسان بود وازصدقهاء بزرك.

رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «درقیامت مردی‌را بیارندکه برخویشتن‌ظلم کرده باشد در دین، ودر دیوان وی هیچ حسنه نباشد، ویراگویندکه: هرگز هیچ حسنه نکردی؟ گوید: نکرده‌ام، مگرآنکه شاگردان خویش راگفتمی که هرکه مرابر وی وامی است ومعسر[3]ست مهلت دهید ومسامحه کنید، خدای تعالی گوید: پس‌تو امروز معسر ودرماندهٔ، وما اولیترکه باتو مسامحت کنیم، وویرا بیامرزد».

و درخبرست‌که: «هرکه مرکسی‌راوامی دهد تا مدتی، هرروزی که‌میگذرد ویرا صدقهٔ باشد، وچون مدت بگذرد؛ بهرروزی که پس‌ازآن مهلت دهد، همچنان بودکه‌گویی آنهمه مال بصدقه داده باشد». واز سلف‌کسان بودندی‌که‌نخواستندی وام این باز دهند، برای‌آنکه صدقهٔ می‌نویسند هر روزی ایشانرا بجمله‌آن‌مال.

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «بردربهشت نوشته دیدم‌که هردرمی بصدقه ده

(۱) خدا بیامرزد کسی راکه خرید وفروش را آسان‌کند. (۲) زیان‌کردن درمعامله.
(۳) تنگدست

درم است ، وهردرمی بوام بهجده درم » ، واین بسبب آنست که وام نکند مگر حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد .

وجه چهارم گزاردن وام ، واحسان درین آن بود ، که بتقاضا حاجت نیاورد ، وشتاب کند ، و نقد نیکوتر گزارد ، وبدست برساند، و بخانهٔ خداوند حق برد ، چنانکه ویرا کسی نباید فرستاد ، و در خبرست که : « بهترین شما آنست که وام نیکو تر گزارد» ؛ و در خبرست که : «هر که وام کند ، و در دل کند که به نیکویی بگزارد ، خدای تعالی چند فرشته فرستد تااورا نگاه میدارند ودعامیکنند اورا تاآن وام گزارده شود» ؛ امااگر تواند که بگزاردوتأخیر کندیکساعت ـ بی رضای خداوند وام ـ ظالم وعاصی شود :اگر بنماز مشغول شود واگر بروزه واگردرخواب بود ، درمیان همه درلعنت خدای بود ، واین معصیتی باشد که وی خفته باوی بهم رود: وشرط توانایی نه آنست که نقد دارد ، بلکه چون چیزی بتواند فروخت و نفروشد عاصی شود ؛ واگر نقدی نبهره دهد یاعرضی دهد ـ وخداوند حق بکراهت گیرد ـ عاصی شود ،وتاخشنودی وی طلب نکند ازمظلمت نرهد ، واین ازگناهان بزرگ است ،خلق آسان گرفته باشند !

وجه پنجم آنکه باهر کسی که معاملتی کرد ، و آن کس پشیمان شود ، اقالت [1] کند .رسول گفت ـ علیه‌السلام ـ : «هر که بیعی رافسخ کندونابر آورده وناکرده انگارد ،خدای تعالی ناکرده انگارد» ، واین واجب نیست ولیکن مزد وی عظیم است وازجملهٔ احسانست .

وجه ششم آنکه درویشانرا بنسیه چیزی میدهد و میفروشد ـ اگر همه اندك باشد ـ برعزم آنکه بازنخواهد ، واگرمعسر بمیرند درکار ایشان کند؛ ودرسلف کسانی بودند که ایشان دویادگار [2] داشتندی :یکی نامهای مجهول بودندی که همه درویشان بودندی ، نام ننوشتندی تااگر وی بمیرد کسی ازایشان چیزی باز نخواهد ، واین قوم ازجملهٔ بهترینان نداشتندی ، بلکه بهترین آنرا داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشانرا ،که اگر بازدادندی باز استندندی ،واگر نه ، طمع از آن گسسته داشتندی. اهل دین درمعاملت چنین بودند ، ودرجهٔ مردان دین درمعاملت

(۱) فسخ کردن . (۲) دفتریادداشت .

دنیا پدید آید : هر که پای بر یك درم شبهت نهد ـ برای دین را ـ از جملهٔ مردان دین است .

باب پنجم

در شفقت بردن بر دین در میان معاملات دنیا

بدانکه هر که ویرا تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند وی بدبخت است، وچگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بسیمین بدل کند؟ و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است وزود بشکند، ومثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست وهم بسیار بماند وپاینده بود ، وبلکه هر گز بترسد؟ وتجارت دنیا زاد آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راه دوزخ بگردد .وسرمایهٔ آدمی دین و آخرت ویست ،نباید که از آن غافل ماند و بر دین خویش شفقت نبرد [1] وهمگی وی مشغله تجارت ودهقانی گیرد ، واین شفقت بر دین خویش آن وقت برده باشد که هفت احتیاط کند :

احتیاط اول آنکه هر روزی بامداد نیتهاء نیکو بر دل تازه کند : که ببازار بدان می‌شود که تاقوت خویش وعیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی‌نیاز بود وطمع ازخلق بسته‌دارد ، وتا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بخدای تعالی پردازد وراه آخرت برود ،ونیت کند که امروز شفقت ونصیحت وامانت باخلق نگاه دارد ، ونیت کند که امر معروف ونهی منکر کند ، و هر که خیانتی کند بر روی حسبت کند[2] وبدان رضا ندهد :چون این نیتها بکند ، این ازجملهٔ اعمال آخرت بود وسود دین بود ، اگر دنیایی چیزی بدست آید زیادتی بود .

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کردن ،تا کمترین هزار کس از آدمیان ، هر یکی بشغلی مشغول نباشد ، چون نانبا وزرگر و جولاهه و آهنگر وحلاج ودیگر پیشها ، وهمه کار وی میکنند ، که ویرا بهمه حاجت می‌باشد ، ونشاید که دیگران در کار وی باشند ، واورا ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را ازوی منفعت نبود : که همه عالم درین جهان درسفر اند ، و مسافران باید که دست یکی دارند که یکدیگر را یار باشند ، وی نیر نیت کند که من ببازار شوم و

(۱) شفقت بردن برچیزی ترسیدن ازتباه‌شدن آنست . (۲) نهی ازمنکر .

شغلی کنم تامسلمانی را راحتی باشد، چنانکه مسلمانان دیگر شغل من می کنند، که جملهٔ شغلها ازفروض کفایاتست، وی نیز نیت کند که بیکی ازاین فروض قیام نماید؛ و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول بود که خلق بدان حاجتمند بود که اگر آن نبود کار مردمان بخلل شود، نه چون زرگری و نقاشی و گچ و کنده گری، که این همه آرایش دنیاست، و باین حاجت نیست، و ناکردن این بهترست - اگرچه مباح است - اما جامهٔ دیبا دوختن وساخت زر کردن برای مردان، این خود حرام بود؛ و ازپیشها که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام است و کفن، وقصابی وصرافی، که ازدقایق ربوا خودرا دشوار نگاه توان - داشت، وحجامی که در وجراحت کردنست آدمی رابر گمان آنکه سود دارد - وباشد که ندارد -، ودباغی و کناسی که جامهٔ پاك داشتن از آن دشوار - بود، ونیزدلیل خسیس همتی است، وستوربانی همچنین، ودلالی که ازبسیار گفتن وزیادت گفتن حذر نتوان کردن.

و درخبرست که بهترین کارها وتجارتها بزازی است، وبهترین پیشها خرازی: آنکه مشك ومطهره وامثال این دوزد. و درخبرست که: « اگر دربهشت بازرگانی بودی بزازی بودی، واگردر دوزخ بودی صرافی بودی»، وچهار پیشه را رکیك داشته اند: جولاهکی و پنبه فروشی و دوك گری ومعلمی، و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان است، و هرکرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود.

احتیاط ششم آنکه بازار دنیا ویرا از بازار آخرت باز ندارد، وبازار آخرت مسجدهاست، که خدای تعالی میگوید: « **لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکرالله** » می گوید: «بیدار باشید تامشغلهٔ تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد»: آنگاه زیان کنید.

عمر - رضی الله عنه - گفت: بازرگان، اول روز آخرت را بگذارد وپس ازآن دنیا را. و عادت سلف آن بوده است که بامداد وشبانگاه آخرت را داشته اند: یا در مسجد بودندی بذکر واوراد مشغول، یا درمجلس علم، وهریسه[1] وسر بریان با[2] همه کودکان یااهل ذمت[3] فروختندی: که در آن وقت مردان درمسجدها بودندی:

(۱) نوعی غذا که باگوشت سازند. هلیم (۲) بامعنی آش است و سربریان باهمان است که امروز کله پاچه میگویند. (۳) کفاری که باشرایطی درمیان مسلمین زندگی میکنند

و درخبرست که : «ملایکه چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند ، ودر اول روزو آخرروز خیری کرده باشد ، آنچه درمیانه باشد بوی بخشند»؛ و درخبرست که : «ملایکهٔشب و ملایکهٔ روز ، بامداد و شبانگاه بهم رسند : حق تعالی گوید : چون گذاشتید بندگان مرا ؟ ملایکه گویند: چون بگذاشتیم نمازمی کردند، وچون در رسیدیم نمازمی کردند، حق تعالی گوید : گواه کردم شمارا که ایشانرا بیامرزیدم ». و باید که چون درمیان روز بانگ نمازشنید هیچ نهایستد ، ودرهر کاری که بود بماند وبمسجدرود ، و در تفسیر این آیت که : « **لاتلهیهم تجارة و لابیع عن ذکر الله**[1] » آمده است که : «قومی بودند که آهنگر ایشان پتك درهوا کرده بودی، چون بانك نماز بر آمدی فرو نیاوردی، وخراز درفش فرو برده بودی ، چون بانك نمازشنیدی باز بر نکشیدی .

احتیاط چهارم آنکه دربازاراز ذکر و تسبیح ویاد کردخدای تعالی غافل نباشد، چندانکه تواند زبان و دل بی کار ندارد ، و بداند که این سود که بدین فوت شد همه جهان درمقابلهٔ آن نیاید ، و ذکر درمیان غافلان ثواب آن بیش بود ، و رسول گفت ـ علیه السلم ـ : « ذکرخدای تعالی در میان غافلان ، چون درخت سبز باشد درمیان درختان خشك ، وچون زنده باشد درمیان مردگان وچون مبارز بوددر میان گریختگان » وگفت رسول ـ علیه السلم ـ : « هرکه ببازار رسد و بگوید : «**لااله الاالله وحده لاشریك له ، له الملك وله الحمد ، وهوحی لایموت ، بیده الخیر وهوعلی کل شییء قدیر**، ویرا دو بار هزار هزارثواب نویسند » **وجنید** ـ رحمة الله علیه ـ روزی می گفت که : «بسیار کس ـ است دربازار کهاگرصوفی راگوش گیرد وبرجای اوبایستد اهل آن باشد» ، وگفت : « کس دانیم که ورد وی هرروزی در بازار سیصدرکعت نمازست وسی هزار تسبیح»،وچنین گفتهاند که:بدین خودرا می خواست.

ودر جمله هرکه دربازار برای قوت شود تافراغت دین یابد ، چنین بود واصل مقصود فرونگذارد ؛ وهرکه برای زیادت دنیاشود این ازوی نیاید ، بلکه اگر درمسجد شودو نماز کند ، بس بشولیده دل وپراکنده بود ، وباحساب دکان بود .

احتیاط پنجم آنکه بربازار حریص نباشد، چنانکه نخستین کس وی بود که درشود، وآخرین کس وی بود که بیرون آید ؛ وسفرهای دراز و باخطر کردن

(۱) آنانرا باز نمیدارد بازرگانی ودادوستد ازیادخداوند .

ودر دریا نشستن ومانند وی، این همه دلیل غایت حرص باشد .

ومعاذ بن جبل میگوید ـ رضی الله عنه ـ که ابلیس راپسری است نام وی زلنبور ، نایب وی است که در بازارها بود ـ لعنه الله ـ ، ویرا گوید که : «در بازار رو و دروغ و سوگند ومکر وخیانت دردل ایشان بیارای ، وباکسی که اول وی رود وآخر وی بیرون آید همراه باش» . پس واجب اقتضای آن کند تاازمجلس علم و ورد بامداد ونماز چاشت نپردازد نشود ، وچون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد وبمسجد شود ، و کفایت عمر آخرت بدست آرد : که آن عمر دراز تراست وحاجت بدان بیشتر است واز زاد آن مفلس ترست . حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه ـ رحمة الله علیهما ـ مقنعه [1] فروختی ، چون دو حبه سود کردی سفط فرازکردی وباز گشتی . ودرخبر است که : «بدترین جایها بازار است : وبدترین ایشان آنکه اول روز آید وآخر بیرون شود . ابراهیم بن بشار فرا ابراهیم بن ادهم گفت : «امروز بکار گـل میروم » ، گفت . «یا بن بشار تومی جویی وترا می جویند : آنکه ترا می جویدازوی در نگذری ، وآنچه تومی جویی ازتودر نگذرد ، مگرهرگز حریص محروم ندیدهٔ وکامل مرزوق؟» گفت: «در ملك من هیچ چیز نیست مگر دانگی بـر بقالی دارم» ، گفت : « داری وآنگاه بکار می شوی ؟» .

ودرسلف گروهی چنین بودندی که درهفته دوروز بیش نشدندی ببازار ، گروهی هرروز بشدندی ونماز پیشین برخاستندی ، وگروهی نماز دیگر : هرکسی چون نان ررز بدست آوردندی بمسجد شدندی .

احتیاط ششم آنکه ازشبهت دورباشد ؛ اما حرام اگرگرد آن گردد ، خودفاسق و عاصی بود وهرچه درآن درشك باشد ، از دل خویش فتوی پرسدنه از مفتیان ، اگروی ازاهل دل است ـ واین عزیز بود ـ هرچه دردل خویش ازآن کراهتی یابد نخرد . وباظالمان وپیوستگان ایشان معاملت نکند، وهیچ ظالم را نسیه کالا نفروشد، که آنگاه بمرك وی اندوهگین شود، ونشاید بمرك ظالم اندوهگین شدن، وبتوانگری وی شاد نشود ، و هرچه بایشان فروشد ، که داند ایشان بدان استعانت خواهند کردن برظلم ، ویرا درآن شریك باشد : مثلا اگر کاغذ بمستوفیان [2] ظالمان فروشد، بدان مؤاخذ [3] بود. ودرجمله باید که باهمه کس معاملت نکند ، بلکه اهل معاملت طلب کند .

(۱) پارچه ای که زنان برسر کنند . (۲) مستوفی، منشی ـ نویسنده ـ حسابدار. (۳) گرفته شده ـ مسوول.

وچنین گفته‌اند که روزگاری بودی که هر که دربازار شدی گفتی: «معاملت با کی کنم؟»، گفتندی: «باهر که خواهی که همه اهل احتیاط‌اند»، پس از آن روزگاری بر آمد که گفتند: «باهیچ کس معاملت مکن مگر بافلان وفلان»، و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد، واین پیش از روزگار ما گفته‌اند، وهمانا در روزگار ماچنین شده است که فرق بر گرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌اند، بدانکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده‌اند که: «مال دنیاهمه بیك رنك شده‌است، وهمه حرام است»، واین خطایی بزرك است، ونه چنین است، وشرط این در کتاب حلال وحرام که پس ازینست یاد کرده آید، انشاءالله تعالی وحده.

احتیاط هفتم آنکه باهر کسی معاملت کند حساب خویش باوی راست می‌دارد، در گفت و کرد ودادوستد، وبداند که قیامت باهریکی بخواهند داشت وانصاف هریکی ازوی طلب خواهند کرد.

یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت: «خدای تعالی با توجه کرد؟»، گفت: «پنجاه هزار صحیفه درپیش من نهاد، گفتم: بارخدایا این همه صحیفهٔ گناه است، گفت: باپنجاه هزار کس معاملت کردهٔ، هریکی صحیفهٔ یکی است، گفت: در هریکی صحیفهٔ خویش دیدم باوی ازاول تاآخر»، ودر جمله اگر دانگی در گردن وی بود که بتلبیس ویرا زیان کرده باشد گرفتار شود، وهیچ چیز ویرا سودندارد تاازعهدهٔ آن بیرون نیارد.

اینست طریق سلف وراه شریعت که گفته آمد - درمعاملت - واین سنت برخاسته است، ومعاملت وعلم این درین روزگارها فراموش کرده‌اند، هر که ازین یك سنت بجای آرد ثواب وی عظیم بود، که درخبرست که رسول گفت - علیه السلام -: «روزگاری آید هر که ده یك این احتیاط که شمامیکنید بکند ویرا کفایت بود، گفتند چرا؟» گفت: برای آنکه شمایارداريد برخیرات، بدین سبب برشما آسان بود، وایشان یارندارند وغریب باشند درمیان غافلان، واین بدان گفته آید، تاکسی این بشنود نومید نشود، و نگوید که این همه کی بجای میتوان آوردن، که همان قدر که بجای تواند آورد بسیار بود، بلکه هر که ایمان دارد بدان که آخرت ازدنیا بهتر، این همه بجای تواند آورد: که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند، وهر درویشی که سبب پادشاهی ابد بود بتوان کشید، که مردمان

بربی برگی ورنج سفر ومذلت بسیارصبر میکنندتابمالی رسند یابولایتی که اگر مرك در آیدهمه ضایع شود، چندین کار نباشد اگر کسی برای پادشاهی ابدرامعاملتی کند ،آنچه دوست ندارد باوی کنند ، وی نیز بامردمان نکند .

اصل چهارم

شناختن حلال و حرام و شبهت است

رسول گفته است ـ علیه السلام ـ : «طلب حلال فریضه است برهر مردوزن مسلمان»، وطلب حلال نتوانی کرد تاندانی که حلال چیست ، و گفته است ـ علیه السلام ـ :«حلال روشن است وحرام روشن، ودرمیان هردوشبهتهای مشکل وپوشیده است ، وهر که گرد آن گردد ، بیم آن بود که درحرام افتد .

وبدانکه این علمی درازست ، وما شرح این در کتاب احیا گفته ایم بتفصیل- که درهیچ کتابی دیگر نیامد -ودرین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم عوام طاقت آن بدارد، و این مقدار درچهار باب شرح کنیم :

باب اول ـ در ثواب وفضلیت طلب حلال ؛
باب دوم ـ در درجات ورع درحلال و حرام ؛
باب سوم ـ در پژوهیدن ازحلال و سئوال کردن از آن ؛
باب چهارم ـ در ادرار سلطان وحکم مخالطت با ایشان .

باب اول

در ثواب و فضلیت طلب حلال

بدانکه خدای تعالی می گوید :«**یاایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحاً** یا رسولان ، آنچه خورید حلال وپاك خورید ، وآنچه کنید ازطاعت ،شایسته کنید » ، و رسول ـ علیه السلام ـ برای این گفت که : «طلب حلال برهمه مسلمانان فریضه است»، وگفت : « هرکه چهل روزحلال خورد ـ که بهیچ حرام نیامیزد ـ خدای تعالی دل ویرا پرنور کند ، وچشمهاء حکمت از دل وی بگشاید ـ ودریك روایت ـ دوستی دنیااز دل وی ببرد » . و **سعد** ازبزرگان صحابه بود ،گفت : «یارسول الله دعا کن تا دعاء مرا اجابت بود بهردعا که کنم»، گفت: «حلال خورتادعامستجاب شود» .ورسول گفت ـعلیه السلام ـ :

بسیار کس طعام وجامه وغذای وی حرام است ، آنگاه دست بر داشته دعا میکند ، چنین دعا کی اجابت کنند ؟ » ، و گفت : « خدای تعالی‌را فرشتهٔ است بر **بیت‌المقدس** هر شبی منادی میکند که : هر که حرام خورد خدای تعالی از وی خشنود نباشد ، واز وی نه فریضه پذیرد و نه سنت » ، و گفت : « هر که جامهٔ خرد بده درم ـ که یك‌درم از وی حرام بود ـ تا آن جامه برتن وی بود نمازوی نپذیرند» ،وگفت : « هر گوشتی که ازحرام‌رسته باشد آتش بوی اولیتر» ، و گفت : « هر که باك ندارد که مال از کجا بدست‌آرد ، خدای تعالی باك ندارد که ویرا از کجاکه خواهد بدوزخ افکند » ، و گفت : « عبادت جزوست ، نه جزو از وی طلب‌حلال است ، و گفت : « هر که شب بخانه شود ـ مانده از طلب حلال ـ آمرزیده خسبد ، و بامداد که برخیزد خدای تعالی از وی خشنودبود » ، و گفت : خدای تعالی‌میگوید : کسانی که از حرام‌پرهیز کنند؛ شرم دارم که با ایشان حساب کنم » و گفت : « یک درم از ربواصعب‌ترست از سی بار زنا که درمسلمانی‌بکنند » ، و گفت : «هر که مالی‌ازحرام کسب کند ، اگر بصدقه دهد نپذیرند ، واگر بنهد زادبود بدوزخ» .

وابوبکرصدیق ـ رضی‌الله عنه ـ از دست غلامی شربتی شیر بخورد ،وآنگاه بدانست که‌نه‌ازوجه است : انگشت بحلق فرو برد تاقی کرد ، وبیم آن بود که از رنج وسختی‌آن روح ازوی جداشدی ، و گفت : بارخدایا بتو پناهم ازآن قدر که‌دررگها بماند که بیرون نیامد . و **عمر** رضی‌الله عنه همچنین کرد ،که بغلط ازشیر صدقه بوی دادند . و **عبدالله بن عمر** ـ رضی‌الله‌عنهما ـ میگوید : « اگرچندان‌نماز کنید که‌پشتها کوژشود ، وچندان روزه دارید که چون موی‌شویدبباریکی، سود ندارد ، ونپذیرند الا بپرهیز ازحرام»**وسفیان ثوری**میگوید : «هر که ازحرام صدقه‌دهد ، یاخیری کند، چون کسی باشد که جامهٔ‌پلید ببول بشوید تا پلیدتر شود » . و **یحیی بن معاذرازی** رحمةالله علیه گوید : «طاعت‌خزانهٔ خدای تعالی است ، وکلید وی‌دعاست و دندانهای وی لقمهٔ حلال است » **وسهل بن‌عبدالله تستری** رحمة الله علیه‌گوید : که هیچ کس بحقیقت ایمان‌نرسدالابچهارچیز ، همه‌فرایض بگذارد‌بشرط‌سنت ، وحلال‌خوردبشرع وورع [1] وازهمه‌ناشایستهادست بدارد بظاهر وباطن ، وهم‌برین صبر کند تامرگ »

---

(۱) تقوی و پرهیز کاری .

و گفته‌اند که : « هر که چهل روز شبهت خورد ، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد » و **ابن المبارك** گوید « یك درم از شبهت بخداوند دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه دهم » . و **سهل تستری** گوید : « هر که حرام خورد ، هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار ـ اگروی خواهد و اگر نخواهد ـ و هر که حلال خورد ، همه اندام وی بطاعت بود ، وتوفیق خیرات بوی پیوسته باشد » .

واخبار و آثار درین باب بسیارست ، وبسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده‌اند ، ویکی ازیشان **وهب بن الورد** بوده است ، که هیچ چیز نخوردی که ندانستی از کجاست ، یك روز مادرش قدحی شیر بوی داد ، پرسید که از کجاست وبها از کجا آورده‌اند واز کی خریده‌اند ، چون همه بدانست گفت گوسفند چرا از کجا کرده است ـ وازجایی چرا کرده بود که مسلمانانرا در آن حقی بود ـ نخورد ، مادرش گفت : بخور که خدای تعالی بر تو رحمت کند ، گفت : نخواهم اگرچه رحمت کند : که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت، واین نخواهم. و **بشر حافی** را پرسیدند که از کجامی خوردی و وی احتیاط کردی ، گفت از آنجا که دیگران می‌خورند ، ولیکن فرق بود میان آنکه می‌خورد ومیگوید ، ومیان آنکه می‌خورد و می‌خندد ، وگفت : بهتر از آن نبود که دست کوتاه تر ولقمه کمتر .

باب دوم
در درجات حلال و حرام

بدانکه حلال وحرام را درجاتست ، وهمه ازیك گونه نیست : بعضی حلال است ، وبعضی حلال پاك است ، وبعضی پاك‌تر ، وهمچنین ازحرام بعضی صعب‌تر است وپلیدتر وبعضی کمتر ، چنانکه بیماری که حرارت ویرا زیان دارد ، آنچه گرم‌تر باشد زیان بیشتر دارد ، وگرمی بردرجات بود ، که انگبین نه چون شکر بود ، حرام نیز همچنین است .

وطبقات مسلمانی درورع ازحرام وشبهت برپنج درجه است .

درجه اول ورع عدولست ـ وآن ورع عموم مسلمانانست ، هرچه فتوی ظاهر آنرا حرام دارد از آن دور باشد ، و این کمترین درجاتست ، و هر که این ورع دست دارد عدالت وی باطل باشد ،واورافاسق وعاصی گویند . واین جای نیزدرجاتست:

که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد ـ برضای وی بستاند حرام است ، ولیکن آنکه بغصب ستاند حرام‌تر ، واگر ازیتیم ودرویشی ستاند عظیم‌تر ، وعقد فاسد چون سبب ربوا بود حرامی آن عظیم‌تر : اگر چه حرامی برهمه افتد. وهرچه حرام‌تر خطر عاقبت بیشتر وامید عفوضعیفتر : چنانکه بیمار راکه انگبین خورد ،خطروی بیشتر از آنکه فانیذ [1] وشکر خورد ، وچون بیشتر خورد خطروی بیش از آنکه اندك خورد .

وتفصیل آنکه حرام کدامست وحلال کدام ، کسی داند که همه فقه بر خواند ، وبر کسی واجب نیست همه فقه برخواندن : که آنکس که قوت وی نه از مال غنیمت و نه از گزید اهل ذمت است ، اورا چه حاجت بود بکتاب غنایم وجزیه خواندن ؛ ولیکن برهر کسی آن واجب باشد که بدان محتاج است : چون دخل وی از بیع وشراست ، علم بیع و شرا بروی واجب بود ، و اگر مزدوری است ، علم آن پیشه بروی واجب بود آموختن .

درجهٔ دوم ورع نیك‌مردانست ـ که ایشانرا صالحان گویند ، واین آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکـن از شبهتی خـالی نیست ، از آن نیز دست باز دارد .

وشبهت برسه قسم است : بعضی آنست که واجب بود ازوی حذر کردن ؛ وبعضی است که واجب نبود ولیکن مستحب بود ، از واجب حذر کردن درجهٔ اولست واز مستحب درجهٔ دوم ؛ وسیم آنست که حذر کردن ازوی وسوسه باشد وبکار نیاید : چنانکه کسی گوشت صید نخوردو گوید که باشد که این ملك دیگری بوده باشد وازوی بجسته باشد ، یاسرای بعاریت دارد ، بیرون شود ، که باشد که خداوند بمیرد و ملك بوارث افتد ، این چنین بی آنکه نشان بروی دلیل کند ، وسواس بود، بکار نیاید .

درجه سوم ورع پرهیز گارانست ـ که ایشانرا متقیان گویند : واین آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت ، بلکه حلال مطلق باشد ، ولیکن بیم آن بود که از آن درشبهتی دیگر افتد یادرحرامی ، از آن نیزدست بدارد .

رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بنده بدرجهٔ متقیان نرسدتاآنکه چیزی که بدان هیچ باك نبود دست بندارد ، ازبیم چیزی که بدان باك بود » . و عمر گفت ـ رضی الله عنه

(۱) معرب پانید : نوعی حلوا ـ شکرقلم .

«ما از حلال از ده نه دست بداشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم»، و بسبب این بود که صد درم بر کسی داشتی نود و نه پیش نستاندی، که نباید که اگر تمام ستاند چربتر ستاند.

علی بن معبد می گوید: «سرایی بکرا داشتم، نامهٔ نوشتم، خواستم که آنرا بخاك دیوار خشك کنم، پس گفتم دیوار ملك من نیست، نکنم، پس گفتم این را قدری نباشد: اندکی خاك بروی نوشته کردم، بخواب دیدم شخصی را که بامن گفتی کسانی که گویند خاك دیواری را چه قدر باشد و ردا از قیامت بدانند»، و کسانیکه درین درجه باشند، از هرچه اندك بود و در محل مسامحت بود حذر کنند: که باشد که چون راه گشاده شود بزیادت آن بکنند، دیگر آنکه از درجهٔ متقیان نیز بیفتند در آخرت: و برای این بود که چون **حسین بن علی** - رضی الله عنهما - از مال صدقه خرمایی در دهان نهاد - و کودك بود -، رسول گفت - علیه السلم - «**کخ کخ القها**» یعنی بینداز، واز غنیمت مشك آورده بودند پیش **عمر بن عبد العزیز**، بینی بگرفت و گفت: «منفعت بوی وی باشد، و این همه حق مسلمانان است». و یکی از بزرگان پیشین بربالین بیماری بود، چون فرمان یافت چراغ بکشت و گفت: وارث را در روغن حق افتاد. و عمر - رضی الله عنه - مشك غنیمت درخانه بگذاشته بود تا زن وی برای مسلمانان می فروشد، یك روز درآمد از مقنع وی بوی مشك آمد، گفت: این چیست، گفت. مشك می سختم دستم بوی گرفت درمقنع مالیدم، عمر مقنع ازوی بستد و می شست و درخاك می مالید و می بویید تاهیچ بوی نماند و آنگاه بوی داد، و این مقدار درمحل مسامحت باشد، ولیکن عمر خواست که درین بسته دارد تا بچیزی دیگر نیفتد، و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد، و ثواب متقیان بیابد.

واز **احمد بن حنبل** پرسیدند که: «کسی درمسجد باشد بخور می سوزند از مال سلطان؟» گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود، و این خود بحرام نزدیك بود، که آن مقدار بوی که بوی رسد و درجامه گیرد بمقصود بود، که درمحل مسامحت نیاید»: و ورا پرسیدند که: «کسی ورقی یابد ازاحادیث، روا باشد که بنویسد بی دستوری [1]؟» گفت: «نی»

و عمر را - رضی الله عنه - زنی بود که ویرا دوست داشتی، چون خلافت بوی رسید زنرا طلاق داد، از بیم آنکه نباید که درکاری شفاعت کند و ازخویش آن قوت

---

(۱) ترجمه احیا چنین است: آیا رواست اگر ورقی که حدیث در آن نوشته از کسی گم شود و کسی آنرا بیابد بدون اجازهٔ صاحب ورقه از آنرو بنویسد؟

نیابد که آنرا خلاف کند. وبدانکه هرمباحی که برنیت دنیا بازگردد ازین بود: که چون بدان مشغول شود ویرا بکارهای دیگر افکند، بلکه هر که ازحلال سیر بخورد ازدرجهٔ متقیان محروم ماند، برای آنکه حلال که سیر بخورد شهوت را بجنباند و آنگاه در طلب افکند، . بیم آن بود که باندیشهٔ ناشایست درآید، وبیم آن بود که نظر پدید آید ونگریستن درمال اهل دنیا و باغ و کوشك ایشان :ازین بود که آن حرص دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب افکند و بحرام ادا کند. و برای این گفت رسول - علیه السلام - : « **حب الدنیا رأس کل خطیئة** - دوستی دنیا سرهمه خطاهااست» ، وبدان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح است که همگی دل ترا بستاند تادر طلب دنیای بسیار افکند، وبی معصیت راست نیاید، تاذکر خدای تعالی رااز دل زحمت کند، و سرهمه شقاوتها این بود که غفلت ازخدای تعالی بردل غلبه گیرد؛ وبرای این بود که **سفیان ثوری** بدرسرای بلنداز آن محتشمی بگذشت، یکی باوی بود درآنجانگریست، ویرا نهی کرد و گفت: «اگر شما این نظر نکنید» ایشان این اسراف نکنندی، شماشریك باشید درمظلمت آن اسراف». **احمد بن حنبل** راپرسیدند ازدیوارمسجد وسرای بگچ کردن، گفت: «امازمین رواباشد، تاخاك نخیزد، اما گچ کردن دیوارراکاره ام، که آن آرایش بود». وچنین گفته اند بزرگان سلف که: «هرکرا جامه تنك و باریك بود، دین وی تنك و تاریك بود»، وجملهٔ این باب آنست که ازحلال پاك دست بدارد، ازبیم آنکه درحرام کشد.

درجهٔ چهارم ورع صدیقانست - که حذر کنند ازچیزی که حلال بود، و بحرامی ادا نکند نیز، ولیکن درسببی ازاسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد: مثال این آن بود که **بشرحافی** آب نخوردی ازجویی که سلطان کنده بودی، و گروهی در راه حج آب نخوردندی، ازان حوضها که سلطانیان کنده بودند، وگروهی انگور نخوردندی، که آب درجویی رفته بودی که سلطان کنده بودی. و**احمد بن حنبل** کراهیت داشتی که درمسجد درزیی کنند، وکسب وی دوست نداشتی، وپرسیدند ازدوك گر که در گنبد گورخانه بنشیند، کراهیت داشت و گفت: گور خانه برای آخرت است. غلامی چراغی افروخت - ازخانهٔ سلطان - خداوندآن خانه چراغ رابکشت ودوال نعلین یکی بگسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، ازآن روشنایی حذر کرد که آن دوال

نیکو کند. وزنی دوك می‌رشت، مشعلهٔ سلطانی گذر کرد، آن زن ازان دوك رشتن بازایستاد تا دران روشنایی دوك نرشته باشد. **وذوالنون مصری** - رحمة‌الله علیه - را بازداشتند در زندان، چندروز گرسنه بود، زنی پارساکه مریدوی بود از ریسمان حلال خویش طعامی فرستاد، نخورد، پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت: «دانستهٔ که آنچه من فرستم حلال باشد، وتو گرسنه بودی، چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه بر طبق ظالمی بمن رسید، وازدست زندانبان بود»، واین ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود، وآن قوت ازحرام حاصل آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندرین باب، وکسی که تحقیق این نشناسد، باشد که این بوسوسه کشد تا ازدست هیچ فاسق طعام نخورد، واین نه چنین است، که‌این بظالم‌مخصوص بود: که وی حرام خورد وقوت وی ازحرام بود؛ اما آنکه زنا کند - مثلا -، قوت‌وی اززنا نبود، پس سبب رسیدن قوتی نباشد که ازحرام بود.

وسری‌السقطی میگوید: «روزی دردشت بآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم‌این بخورم، که اگرهرگزحلال خواهم خورد این‌خواهدبود، هاتفی آواز داد که: آن قوت که ترا اینجا رسانیداز کجاآمد؟ گفت‌پشیمان شدم‌واستغفار کردم». اینست درجهٔ صدیقان وایشان‌اندیشهٔ‌باریك‌درچنین‌احتیاطها کردندی واکنون این بدل‌افتاده است با احتیاط درجامه شستن‌وآب پاك بیقین طلب کردن، وایشان آن آسان گرفتندی، وپای برهنه رفتندی، واز هرآبی که یافتندی‌طهارت کردندی، ولیکن طهارت آرایش‌بیرون است، ونظاره‌گاه خلق است، اندران نفس را شرفی عظیم‌است، بتلبیس مسلمانی را بدان مشغول میدارد، و این آرایش باطن است و نظرگاه حق است: از آن دشوار باشد.

درجهٔ پنجم ورع مقربان است وموحدان - که هرچه جز برای خدای تعالی بود، ازخوردن وخفتن‌وگفتن، همه‌برخود حرام‌دانند، واین‌قومی‌باشند که‌ایشان یك‌همت ویك‌صفت شده‌باشند، وموحد بکمال ایشان باشند.

از **یحیی بن یحیی** حکایت کنند که داروخورده‌بود، زن‌وی گفت گامی‌چندبرودر میان‌سرای، گفت این‌رفتن‌راوجهی‌ندانم، وسی‌سالست‌تامن‌حساب‌خویش نگاه‌می‌دارم تاجزبرای دین حرکتی نکنم، چون این قوم رانیتی دینی فراز نیاید هیچ حرکت

نکنند ، واگر بخورند آنمقدار خورند که عقل وحیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت ، واگر بگویند آن گویند که راه دین ایشان بود ، وهرچه جزاین بود ، همه بر خود حرام دانند .

اینست درجات ورع : کمتر از آن نبود باری که بشنوی وبدانی خویشتن را و ناکسی خویش بدانی ، واگر خواهی دردرجهٔ اول ـ که آن ورع عدول مسلمانانست ـ باشی ، تانام فاسقی برتو نیفتد ، از آن عاجز آیی ، وچون کار بحدیث رسد دهان فراخ باز کنی ، و سخن همه از ملکوت گویی ، و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننك داری ، بلکه همه خواهی که طامات وسخنهاء بلند گویی .ودرخبرست که رسول گفت ـ علیه السلام ـ : «بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بر نعمت راست ایستاده باشد ، طعامهای گونا گون میخورند ، و جامهاء گوناگون می پوشند ، وآنگاه دهان فراخ باز کنند وحدیثهاء نیکومیگویند» ایزد ـ سبحانه وتعالی ـ ما را ازاین فتنه نگاه داراد بمنه وتوفیقه .

باب سوم

درجدا کردن حلال از حرام و پژوهیدن[1] آن

گروهی گمان کرده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام ، وسه قسم شده اند : آن قوم که احتیاط وورع بریشان غالب بوده است ، گفته اند هیچ چیز نخورید ، مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی وصید ومثل این ؛ و گروهی که بطالت وشهوت بریشان غالب بوده است ، گفته اند فرق نباید کرد ، آن همه می باید خورد ، و گروهی که باعتدال نزدیکتر بودند ، گفتند آن همه نباید خورد الا بمقدار ضرورت ؛ واین هرسه خطاست قطعاً ، بلکه درست آنست که :حلالی روشن و حرامی روشن وشبهتی درمیانه میباشد تابقیامت ، چنان که رسول گفته است ـ علیه السلام ـ :«آن کس که می پندارد که ازمال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند ، که حرام بسیارست لیکن بیشتر نیست». وفرقست میان بسیار و بیشتر ، چنانکه بیمار ومسافر و لشکری بسیارند ، ولیکن بیشتر ایشان نه اند ، وظالمان بسیارند ولیکن مظلومان بیشترند ، ووجه این غلط در **کتاب احیا** بشرح و برهان گفته ایم .

(۱) جستجو کردن .

واصل آنست که بدانی که خلق‌را نفرموده‌اند که چیزی‌خورند که درعلم‌خدای تعالی‌حلال باشد ـ که درطاقت کس نیاید ـ بلکه فرموده‌اند که آن خورند که پندارند حلال‌است ، وحرامی آن پیدانبود ، واین‌همیشه آسان بدست آید . ودلیل برین‌آن است‌که : رسول ـ علیه‌السلام ـ از مطهرهٔ مشرکی طهارت‌کرده است ، وعمراز سبوی زنی‌ترسا طهارت‌کرده است ، واگر بشبهه‌بودندی نخوردندی ـ وپلیدخـوردن حلال نبود ـ وغالب آن‌بود که دست ایشان‌پلیدبود ـ که خمرخورده باشند ومردارخورده ـ ولیکن چون‌پلیدی ندانستند بپاکی گرفتند .

وصحابه درهر شهری‌که رسیدندی ، طعام خریدندی ومعاملت‌کردندی ، باآن که‌در روزگار ایشان‌دزدور بوادهنده‌وخمرفروش‌همه‌بودند، ودست‌ازمال‌دنیابنداشتند، وهمه‌را نیز برابر ندانستند ،وبقدرضرورت قناعت‌نکردند؛ پس‌باید‌که بدانی که‌مردمان درحق‌تو شش قسم‌اند :

قسم اول کسی که مجهول بود ، که‌از وی نه‌صلاح دانی و نه فساد :چنانکه در شهر غریب شوی ، روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی ، که هر چه در دست ویست ظاهر آنست کـه ملك ویست و این دلیل کفایتست ، جز بمعاملتی که دلیل حرامی‌کند باطل نشود ؛ اما اگر کسی درین توقف کند ، و طلب کسی‌کند که صلاح وی داند ، آن از جملهٔ ورع باشد ، ولیکن واجب نبود .

قسم دوم آنکه وی را بصلاح دانی ، و از مال وی خوردن روابود ، وتوقف‌ـ کردن از ورع نبود ، بلکه از وسوسه بود : واگر آنکس‌بسبب توقف‌کردن تورنجور شود ، آن رنجانیدن معصیت بود و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی‌باشد.

قسم سوم آنکه او را ظـالم دانی ، چون عمال سلطانیان ، ویادانی کـه جملهٔ مال وی ـ یا بیشتر ـ حراماست ، ازمال وی‌حذر واجب بود ، مگر آنکه دانی که ازجایی حلال‌است : که‌اینجا ازحال وی علامتی ظاهرپدیدآید بر آنکه دست غصب است .

قسم چهارم آنکه دانی کـه بیشتر مال وی حلال است، ولیکن از حرام خالی نیست قطعاً: بدانکـه مردی دهقان بود، ولیکن عملی از آن سلطان دارد نیز، و یا بازرگانی بود و با سلطان معاملت کند نیز، مال وی حلال بود و روا بود کـه بر بیشتر فرا گیرد، ولیکن حذر کردن از ورع. مهم است.

وکیل **عبدالله ابن المبارك** از بصره بوی‌نبشت که: با کسانی معاملت‌کرده میآید که ایشان با سلطانیان معاملت میکنند، گفت: اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکنید، واگر با دیگران نیز معاملت میکنند روا باشد با ایشان معاملت کردن.

قسم پنجم آنکه ظالم وی نشناسی، واز مال وی خبر نداری، اما اگر با وی علامت ظلم بینی، چون کلاه و قبا و صورت لشکریان، این نیز علامتی ظاهر است: از معاملت ایشان حذر باید‌کردن، تا آنگه‌که بدانی‌که آن‌مال که‌بتو می‌دهد ازکجا میآرد.

قسم ششم کسی‌که با وی‌علامت ظلم‌نبینی، ولیکن علامت‌فسق بینی، چنانکه جامهٔ دیبا پوشد یا ساخت زر دارد، و دانی کـه شراب ـ خورد و در زنان نا محرم نگـرد، درست آنست کـه از مال وی حذر کردن واجب نیاید، که این، مال را حرام نگرداند، بیش ازین نباشد که گویند کـه: چون این حلال دارد، باشد نیزکه ازحـرام حذر نکند، وبدین حکم نتوان‌کرد بحرامی مال وی، که هیچ‌کس ازمعصیت معصوم نیست، وبسیارکس ـ بودکه ازمظالم حذرکند، ارچند از معصیت حذر نکند.

این قاعده در فرق میان حلال وحرام نگاه باید داشت: چون این نگاه‌داشت، اگـر حرامی خورده آید که وی نداند، بدان مأخـوذ نبود، همچنانکه نماز بانجا است روا نبود، ولیکن اگر نجاستی باشد که وی نداند بدان مأخوذ ـ نبود، تااگر پس آن بداند، بر یك قول قضاء نماز واجب نشود، کـه رسول ـ علیه السلام ـ در میان نماز نعلین بیرون کـرد و نماز از سر آغاز نکـرد، وگفت: جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است.

بدانکه هر کجا که گفتیم که: «ورع از آن مهم است اگر چه واجب نیست»، شاید که سؤال کند از کجاست، بشرط آن که از آن رنجی حاصل نیاید، اگر آنکس ازسئوال وی بخواهد رنجید، سؤال حرام بود، که ورع احتیاط است ورنجانیدن حرام، بلکه باید تلطف کند وبهانه آردو نخورد، و اگر نتواند بخورد تا آنکس رنجور نشود، و اگر از کسی دیگر بپرسی که ممکن باشد که بشنود، حرام بود: که این تجسس بود وغیبت وگمان بد، واین همه حرامست، برای احتیاط مباح حلال نشود. رسول ـ علیه‌السلم ـ مهمان شدی و نپرسیدی، الا جایی که سبب شبهت ظاهر بودی، ودر ابتدا که درمدینه شد، آنچه ببردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه، برای آنکه جای شك بود، واز آن هیچکس رنجور نشدی. وبدانکه اگر دربازاری مال سلطانی طرح کنند [1] یاگوسپیدغارتی افتد، وبداند که بیشتر مال در آن بازارحرام است، بایدکه نخرد، تاآنگاه که سؤال کند و بپرسد که ازکجاست واگر بیشترحرام نباشد روا بود، ولیکن سؤال ازورع مهم باشد.

اصل پنجم

در گزاردن حق صحبت باخلق و نگاهداشتن حق خویشاوند وهمسایه و بنده وحق درویشان و برادران خدایی

بدانکه دنیامنزلی است ازمنازل راه خدای تعالی، وهمگنان درین منزل مسافرند، وقافلهٔ مسافران ـ چون مقصد سفرایشان یکی باشد ـ جمله چون یکی باشد: باید که میان ایشان الفت واتحاد ومعاونت باشد، وحق یکدیگر نگاه‌دارند، و ما شرح صحبت باخلق درسه باب یاد کنیم: **باب اول ـ درحقوق دوستان وبرادران خدایی؛**

باب دوم ـ درحقوق دوستان؛

باب سیم ـ درحقوق مسلمانان وخویشان و بندگان و غیر آن.

باب اول

در دوستی وبرادری که برای خدای تعالی بود

بدانکه باکسی برادری و دوستی داشتن ازبهرخدای تعالی، ازعبادتهای فاضلست وازمعاملات بزرك در دین. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «هر که خدای تعالی بوی خیری خواسته باشد، ویرا دوستی شایسته روزی کند: تا اگر خدای تعالی را فراموش کند یادش دهد، و اگریادکند یاروی باشد»، وگفت ـ علیه السلم ـ: «هیچ دو مؤمن

بیکدیگر نرسند که نه یکی را از آن فایدهٔ باشد در دین» ، و گفت : « هر که کسی را در راه خدای تعالی ببرادری گیرد ، ویرا در بهشت درجهٔ رفیع بدهند ، که بهیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد » . و **ابوادریس خولانی** ، **معاذ** را گفت : «من ترا دوست دارم برای خدای تعالی » ، گفت : « بشارت ترا که از رسول ـ علیه‌السلام ـ شنیدم که : روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرش ، گروهی را که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده بود ، همهٔ خلق درهول قیامت باشند وایشان ایمن ، وهمه دربیم باشندوایشان ساکن ، وایشان اولیای خدای تعالی باشند ، که ایشانرا نه بیم بود و نه اندوه : گفتند : یا رسول‌الله این قوم کیانند ، گفت : **المتحابون فی‌الله** ، ایشان کسانی‌اند که یکدیگر را برای خدای تعالی دوست دارند » . و رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « هیچ دو کس برای خدای تعالی دوستی نگرفتند ، که نه دوسترین ایشان نزد خدای تعالی آن بود که آن دیگر را دوست تر داشت » ، و گفت : « خدای میگوید : حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من ، و بایکدیگر دوستی کنند برای من ، و با یکدیگر درمال مسامحت کنند برای من ، و یکدیگر را نصرت کنند برای من » ، و گفت: « خدای تعالی گوید در روزقیامت : کجااند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی گرفتند ، تاامروز که هیچ سایهٔ نیست که پناه خلق باشد ایشانرا درسایهٔ خویش بدارم؟»، و گفت : «هفت تن ، روزقیامت ، که هیچ کس را سایه نباشد ، درظل خدای تعالی باشند: **یکی** امیر عادل ؛ **دوم** جوانی که درابتدای جوانی درعبادت بر آمده باشد ؛ **سیم** مردی که از مسجد بیرون آید ، دل او بمسجد آویخته بود تاباز بمسجد برسد ؛ **چهارم** دوتن که برای خدای تعالی بایکدیگر دوستی دارند ، بر آن گرد آیند و بر آن جدا شوند ؛ **پنجم** کسی که درخلوت خدای تعالی را یاد کند ، چشم وی پـر آب شود ؛ **ششم** مردی که زنی با حشمت وجمال ویرا بخویشتن خواند ، وی ازترس خدای تعالی اجابت نکند ؛ **هفتم** مردی که صدقه بدهد بدست راست که دست چپ وی از آن آگاه نباشد » ، و گفت : «هیچ کس زیارت برادری نکند از برای خدای تعالی ، الاّ فرشتهٔ منادی می کند ازپس وی که فرّخ ومبارك باد ترا بهشت خدای تعالی» ، و گفت : «مردی بزیارت می‌شد بنزدیك دوستی ، خدای تعالی فرشتهٔ را بر راه فرستاد تا گفت کجا میروی؟ گفت: بزیارت فلان برادر ، گفت : حاجتی داری بنزدیك وی ؟ گفت. نه ، گفت. پس چرا میروی،

گفت . برای خدای تعالی ویرا دوست دارم ، پس گفت ؛ خدای تعالی مرا بنزدیك تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو ویرا، وبهشت ترا واجب کرد برخود » ، ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ : « استوارترین دست آویزی [1] درایمان ، دوستی ودشمنی است برای خدای‌تعالی».

وخدای‌تعالی‌وحی فرستادبعضی‌ازانبیاء که «این‌زهد که‌پیش گرفتهٔ ، بدین‌راحت خویش تعجیل کردی، که‌ازدنیا ورنج‌وی برستی ، واما آنکه بعبادت من‌مشغول شدی، بدین‌عز خویش حاصل کردی ، لیك‌بنگر تاهرگز برای من‌دوستان مرا دوست‌داشتی وبادشمنان من‌دشمنی کردی ؟». و **بعیسی** علیه‌السلم ـ وحی‌فرستاد که :«اگر همهٔ‌عبادتهاء اهل آسمان وزمین بجای‌آری ، ودرمیان دوستی‌ودشمنی بـرای من نباشد ، آن‌همه صورت‌ندارد »؛ **وعیسی** گفت ـ علیه‌السلم . : «خویشتن دوست گردانید نزدیك خدای تعالی‌بدشمن داشتن عاصیان ، ونزدیك گردانید خودرا بخدای تعالی‌بدوربودن‌ازایشان، ورضای‌خدای تعالی‌طلب کنید بخشم گرفتن‌باایشان» ، گفتند :«یاروح‌الله، باکی نشینیم؟» گفت : «باکسی که دیدارایشان‌خدای‌را بایادشما دهد ، وسخن‌ایشان درعلم شمازیادت کند ،وکردار ایشان‌شمارا در آخرت راغب‌تر کند» ،وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد **بداود** یا **داود** ، چرااز مردمان رمیدهٔ‌وتنها نشستهٔ ؟گفت : بارخدایا دوستی‌تویاد خلق‌ازدل من‌ببرد وازهمه نفور [2] شدم ،گفت : یا **داود** ؛ بیدارباش ؛ وخودرا برادران بدست آر ، وهرکه یارتو نباشد ـ درراه‌دین ـ ازوی‌دورباش ،که‌دلت سیاه کند وازمنت‌دور کند .ورسول‌ما گفت : علیه‌السلم ـ : «خدایراتعالی فرشته‌ایست، یك‌نیمهٔ وی‌از آتش‌و یك‌نیمهٔ وی از برف ،میگوید : بارخدایاچنانکه میان آتش وبرف‌الفت‌افکندی ؛ میان دل‌بندگان‌شایستهٔ خویش‌الفت افکن» ؛ وگفت : « کسانی که دوستی‌دارند برای‌خدای تعالی ، برای‌ایشان عمودی‌بزنند ازیاقوت سرخ ، برسر آن هفتادهزار کوشك ، ازآنجا باهل‌بهشت فرونگرند ، نورروی ایشان‌براهل بهشت‌افتد ، چنانکه نور آفتاب دردنیا، اهل بهشت‌گویند بیایید تابنظارهٔ ایشان‌رویم : ایشان‌را بینند جامهاء سُندس [3] سبز پوشیده ، وبرپیشانی ایشان نوشته : **المتحابون‌فی‌الله** ـ این‌دوستان خدای تعالی‌اند عزوجل» و **ابن‌السماك** دروقت مرك‌میگفت : «بارخدایا ؛ دانی که درآن وقت که

(۱) تکیه گاه . (۲) گریزان . (۳) دیبا ـ پارچهٔ ابریشمین نازك .

معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم؟ این را کفارت آن کن» .و **مجاهد** گوید که : «دوستان خدای تعالی چون درروی یکدیگر خندند ، همچنانکه برك ازدرخت فروریزد ،گناه ایشان فروریزد» .

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای تعالی که کدام باشد

بدانکه دوستی که اتفاق افتد باکسی که باوی در دبیرستان [1] یادر سفر یادر مدرسه یادرمحلت بوده باشد ، وبدان سبب الفتی افتاده باشد ، ازین جمله نبود ،وهر که را برای آن دوست داری که صورتی نیکو دارد ، یادرسختن گفتن شیرین بود ، وبر دل سبك بود ، هم از این نبود ؛وهر کرا برای آن دوست داری که ترا ازوجاهی وحشمتی بود ،یامالی یاغرضی دنیاوی ،ازین جمله نبود :که این همه صورت بنددازکسی که بخدای تعالی وبآخرت ایمان ندارد ؛ ودوستی خدای آن بود که بی ایمان صورت نبندد ، واین بردو درجت بود :

درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود ، و لیکن آن غرض دینی بود وبرای خدای تعالی بود : چنانکه استاد را دوست داری که تراعلم آموزد ، این دوستی خدایی بود، چون مقصود تو ازعلم آخرت بود نه جاه ومال ، اگرمقصود دنیا بود ، این دوستی ازین جمله نبود ، و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم آموزد وترا خشنودی خدای تعالی بتعلم حاصل آید ، این برای خدای تعالی بود ، واگر برای حشمت دوست داری ازین جمله نبود ؛ واگر کسی صدقه دهدو کسی را دوست دارد که آن بشرط بدرویشان برساند ، یا درویشانرامهمان کند و کسی را دوست دارد که طبخهاء نیکو پزد ، این دوستی خدایی بود ؛ بلکه اگر کسی را دوست دارد که ویرا نان و جامه دهد و فارغ میدارد تا وی بعبادت پردازد ، این دوستی خدایی بود ، چون مقصود وی فراغ عبادتست و بسیاری علما وعباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض ، وهردو ازدوستان خدای تعالی بوده اند، بلکه اگر کسی زن خویش را دوست دارد برای آنکه ویرا از فسادنگاه دارد ،وبسبب آمدن فرزندی که ورادعاء نیکو کند ، این دوستی برای خدای تعالی بود ، و هر نفقه که بروی کند چون صدقه بود ؛ بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب ، یکی

(۱) دبستان- مکتبخانه .

اینکه خدمت او می کند ودیگر آنکه‌ویرا فارغ میدارد تا بعبادت پردازد ، اینقدر که برای عبادتست از جملۀ دوستی‌خدای تعالی بود ، وبرین ثواب بود ؛

درجه دوم واین بزرگترست ؛ آن بود که کسی را دوست دارد ، لله را ،بی آنکه ورا هیچ غرض ازوی حاصل آید : نه از وی تعلیم کند و نه تعلم ونه فایدۀ فراغت دینی‌از وی حاصل آید، ولیکن بدان سبب که وی مطیع خدایست‌ومحب خدایست عزوجل ورا دوست دارد ، بلکه بسبب آنکه بندۀ خدای است و آفریدۀ خدای‌است‌عزوجل ،این‌دوستی‌خدایی‌بود . واین عظیمتر بود ، که این از محبت‌خدای تعالی‌خیزد که بافراط بود ، چنانکه بحدعشق رسد : چنانکه اگر کسی‌بر کسی‌عاشق شود کوی ومحلت وی دوست دارد ، ودیوار سرای‌ویرا دوست دارد ، بلکه‌سگی که در کوی وی بود آن را ازسگان‌دیگر دوست‌تر دارد ، ناچاره خود محب‌معشوق‌خویش ومحبوب معشوق خویش را و کسی‌را که فرمان بردار معشوق بود ، یا چاکر و بنده‌وی بوده ، یا خویشاوندی‌وی بود ؛ اینهمه رابضرورت دوست دارد : که هرچه باوی‌نسبتی گرفت دوستی‌بدان سرایت کند ؛ وهرچند عشق عظیمتر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود وبوی تعلق دارد بیشتر بود .

پس هر که‌دوستی‌خدای تعالی بروی‌غالب شود ، تا بحد عشق‌رسد همه‌بندگان ویرادوست دارد ؛ خاصه دوستان ویرا ، وهمه‌آفریدها رادوست دارد : که هرچه در وجودست ، همه اثرقدرت وصنع محبوب ویست ، وعاشق خط معشوق را ووصف‌ویرا دوست دارد . ورسول ـ علیه‌السلام . چون نوباوۀ بوی بردندی ، ویرا گرامی داشتی‌و بچشم فروماليدی و گفتی. قریب عهدست بخداوند تعالی.

ودوستی‌خداوند تعالی نیز دوقسم است . بعضی برای نعمت دنیا وآخرت بود ، وبعضی برای خدای تعالی‌بود و بس ، کـه هیچ چیز درمیان نبود . این تمامتر بود، و شرح این دراصل محبت بگوییم ، دررکن‌چهارم از کتاب .

ودرجمله قوت محبت خدای‌تعالی برقدر قوت ایمان بود ،وهرچند ایمان‌قویتر بود محبت قوی‌تر بود ، وآنگاه بدوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت کند،واگر دوستی جز بفایدۀ خالی نبودی ، دوستی مردگان از انبیاء واولیا وعلما صورت‌نبستی، ودوستی همه دردل مؤمن حاصلست . پس هر که دانشمندانرا وصوفیان راوپارسایانرا

وخدمتکارانرا ودوستان ایشانرا دوست دارد، برای خدای تعالی داشته باشد.ولیکن مقدار دوستی بفدا کردن جاه ومال پدید آید. کس بود که ایمان و دوستی وی چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد، چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه ـ و کس بود که چنان بود که یك نیمه بدهد، چون عمر ـ رضی الله عنه ،و کس بود که اندکی بیش نتواند داد؛ و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد ،اگرچه ضعیف بود.

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه هر که مطیعانرا دوست دارد برای خدای تعالی ـ، بضرورت کافرانرا وفاسقانرا وظالمانرا دشمن دارد: که هر که کسی را دوست دارد، دوست وی را دوست دارد ودشمن ،وی را دشمن دارد ،و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد، پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی ویرا دوست دارد، و برای فسق ویرا دشمن دارد، ومیان دوستی ودشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یك فرزند ویرا خلعتی دهد ویك فرزند راجفا کند وبزند، ازوجهی ویرا دوست دارد ،وازوجهی دشمن دارد، واین محال نبود، چه اگر کسی سه فرزند دارد، یکی زیرك وفرمان بردار ویکی ابله و نافرمان بردار ویکی ابله فرمان بردار ،یکی رادوست دارد، ویکی را دشمن، واین سوم را ازوجهی دوست دارد وازوجهی دشمن. واثر آن بمعاملت پدید آید: تایکی رااکرام می کند، ویکی رااهانت، وآن دیگر را میان اکرام واهانت میدارد.

ودر جمله، هر که باخدای تعالی خلاف کند بمعصیت، باید که همچنان بود که باتو کند: بمقدار مخالفت ویرادشمن داری وبمقدار موافقت دوست می داری، باید که اثر آن درسخن ومخالطت ومعاملت پیدا آید: تاباعاصی گرفته روی باشی وسخن درشت گویی، وباکسی که فسقش بیش بود گرفته تر باشی ،وچون ازحد بیرون شود زبان بـاز گیری واعراض [1] کنی،ودر حق ظالم مبالغت بیشتر کنی از آنکه درحق فاسق مگر کسی که ظلم برخاص تو کند، آنگاه عفو کردن واحتمال کردن نیکوتر بود. وسیرت سلف درین مختلف بوده است: گروهی مبالغت کرده اند دردرشتی: برای صلابت وسیاست شرع را، واحمد بن حنبل ازین بود که با حارث محاسبی خشم گرفت ،که تصنیف کرد در

(۱) بااو سخن بگویی وازوی دوری جویی

کلام‌وبر معتزله [1] ردکرد ، وگفت : درکتاب‌بیشتر شهبت ایشان‌رابیان‌کنی ، آنگاه جواب‌دهی ، باشدکه‌کسی آن‌شهبت برخواندودر دل‌وی‌افتد . ویحیی بن معین گفت من‌ازکسی چیزی نخواهم ، اما اگر سلطان چیزی‌بمن دهد بستانم ، باوی‌خشم گرفت‌و زبان‌بازگرفت تاازوی عذرخواست وگفت : طیبت ومزاح [2] می کردم، گفت :خوردن آن‌از دین‌است وبادین بازی نکنند [3] وگروهی بوده‌اندکه همه‌را بچشم‌مرحمت نگریده‌اند . واین‌بنیت واندیشه‌بگردد : که‌کسی که نظروی‌از توحید بود ، همه‌رادر قبضهٔقهر ربوبیت مضطر بیند ، بچشم رحمت نگرد ، واین‌نیز بزرگست ، ولیکن‌جای غره‌شدن احمقانست : که‌کسی باشدکه مداهنت باشددر باطن‌وی ،وپنداردکه توحید است . ونشان توحیدآن بودکه‌اگر ویرابزنند ، ومال‌وی‌ببرد ، واستخفاف کند ، وزبان بوی‌دراز کند ، خشم‌نگیرد ، وهم‌بچشم شفقت‌نگـرد : چون‌ازتوحید وضرورت خلق می‌نگرد [4] چنانکه‌رسول‌را ـ علیه‌السلام ـ دندان‌بشکستند ، وخون‌بروی‌وی فرو می‌دوید ووی‌میگفت :«اللهم‌اهدقومی‌فانهم‌لایعلمون» [5] ، چون‌در حـق خویش خاموش‌نگردد، ودرحق‌خدای‌تعالی‌خاموش گردد، این‌مداهنت ونفاق‌وحماقت باشد،نه توحید پس‌هرکه‌توحیدچنین بروی‌غالب‌نباشد،وفسق‌فاسق‌ویرادردل وی‌دشمن‌نگرداند دلیل‌ضعیف ایمان‌ودوستی وی‌باشد : چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگویدو توخشم نگیری ، دلیل‌آن بودکه اصلی ندارد .

ـ فصل ـ

[درجات خشم‌بامخالفان خدای‌تعالی]

بدانکه درجه مخالفان خدای تعـالی متفاوتست ، خشم و تشدید با ایشان‌باید که متفاوت بود :

درجه اول کافرانند : اگر اهل‌حرب‌باشند، خوددشمنی ایشان‌فریضه‌است ،و معاملت‌با ایشان‌کشتن وبنده‌گرفتن است .

درجه دوم اهل ذمت‌اند : دشمنی‌با ایشان‌نیز فریضه‌است ، ومعاملت‌باایشان

---

(۱) گروهی که درعلم‌کلام دارای عقیده خاصی بوده‌اند . (۲) شوخی و خوشمزگی .
(۳) بامراجعه بهمهٔ نسخه‌ها معنی قسمت اخیر جمله معلوم نشد دراحیاء هم‌نبود .
(٤) یعنی خلق را در آزار خود مضطرب وبیچار میداند . (٥) خدایا قوم مرا رهنمائی فرما چه آنها نادانانند .

آنست که ایشانرا حقیر دارند واکرام نکنند، وراه بریشان تنك کنند دررفتن؛ اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است، وباشد که بەدرجهٔ تحریم رسد، که خدای‌تعالی میگوید: «**لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر، یوادون من حاد الله و رسوله ... الایه** (۱)». ورسول می‌گوید ـ علیه‌السلم ـ:«هر که بخدای تعالی وبقیامت ایمان دارد، بادشمنان‌خدای‌تعالی دوست نباشد». اما بریشان اعتماد کردن و ایشان را به عمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن، استخفاف بود بر مسلمانی، وازجمله کبایر بود.

درجه‌سوم مبتدع‌باشد: که خلق‌رابیدعت دعوت‌کند: اظهار دشمنی‌وی مهم باشد، تاخلق ازوی نفرت‌گیرند، واولیتر آن‌بود که ویرا سلام نکنند، وباوی‌سخن نگویند، وسلام‌ویرا جواب‌ندهند: که‌چون دعوت‌کند شرّاومتعدی‌باشد (۲)، اما اگر عامی‌بود ودعوت‌نکند، کاروی سهل‌باشد.

درجه چهارم معصیتی است که در آن رنج خلق باشد، چون ظلم و گواهی بدروغ و حکم بمیل و هجا کردن در شعر و غیبت کردن و تخلیط کردن میان مردمان، ازین قوم اعراض کردن، و با ایشان درشتی‌کردن، سخت نیکوبود، و دوستی داشتن باایشان سخت مکروه‌بود، وبەدرجهٔ حرامی‌برسد ـ درظاهر فتوی ـ که‌این‌درضبط‌تکلیف‌نیاید.

درجه‌پنجم: کس بود که بشراب خوردن و فسق‌کردن مشغول بود، و کسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بود، و باوی تلطف و نصحیت اولیتر ـ اگر امید قبول بود ـ و اگر نه، اعراض کردن از وی نیکوتر. اما جواب سلام باز باید دادن، و لعنت نباید کردن ـ یکی در روزگار رسول ـ علیه‌السلام ـ چندبار شراب خورد و ویرا حد زدند، یکی از صحابه ویرا لعنت کرد و گفت چند خواهد بودن از فسادوی، رسول ـ علیه‌السلم ـ ویرا نهی‌کرد و گفت ـ ویرا خودشیطانی خصم بس‌است، تونیز یاورشیطان مباش‌بروی!

---

(۱) نخواهی یافت‌مردمی‌راکه بخدا وروزباز پسین‌ایمان داشته‌باشند ومخالفان خداو پیغمبرش را دوست‌بدارند. (۲) بدیگران سرایت کند و برسد.

باب دوم

در حقوق صحبت و شرایط آن

بدانکه هر کسی دوستی وصحبت را نشاید ، بلکه باید که صحبت با کسی داری که دروی سه خصلت بود :

اول عقل بود : که درصحبت احمق هیچ فایده نبود ، و بآخر بوحشت کشد ، که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند ، باشد که کاری کند - باحمقی - که زیان تودر آن بود و نداند ؛ و گفته‌اند: « ازاحمق دور بودن قربت[1] است ، ودر روی احمق نگریدن خطیئت است» ؛ واحمق آن بود که حقیقت کارها نداند ، وچون با وی بگویی فهم نکند .

خصلت دوم خلق نیکو بود : که ازبدخو سلامت نبود ، وچون آن خوی بد وی بجنبد ، حق توفرو ماند وباك ندارد .

خصلت سوم آنکه بصلاح بود : که هر که برمعصیت مصرّ بود ازخدای تعالی نترسد ، وهر که ازخدای تعالی نترسد بر وی اعتماد نباشد . وخدای تعالی میگوید : **«ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه»** - طاعت مدار کسی را که از ذکر خود غافل کرده‌ایم ، وازپس هوای خویش است» ؛ واگر مبتدع بود ، ازوی دور باید بود ، که بدعت وی سرایت کند ، وشومی وی بتو برسد ، وهیچ بدعت عظیم تراز آن نبوده است که اکنون پدید آمده است : گروهی اند که میگویند با خلق خدای تعالی داوری نباید کردن ، وهیچکس را ازفسق ومعصیت بازنباید داشت ، که ما را با خلق خدای تعالی خصومت نیست ودریشان تصرف نیست ، واین سخن تخم اباحت است وسر زندقه است ، وازبدعت عظیم ترست البته ، با این قوم هیچ مخالطت نباید کردن : که این سخنی است که موافق طبع است ، وشیطان بمعاونت آن برخیزد ، واین را دردل بیاراید وبزودی باباحت صریح کشد .

وجعفر الصادق - رضی الله عنه - گفته است که : « ازصحبت پنج تن حذر کنید : یکی دروغ زن ، که همیشه با وی درغرور باش ؛ و دیگر احمق ، که آن وقت که سود تو

(۱) مقصود نزدیکی بخداست .

خواهد ، زیان کند و نداند ؛ و بخیل که بهترین وقت توازتو ببرد ؛ و بد دل[1] که در وقت حاجت ترا ضایع بماند ؛ و فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه » ، گفتند : « آن چیست ؟ » ، گفت : « طمع در آن[2] » . وجنید می گوید ـ رحمةالله علیه ـ که : « صحبت با فاسق نیکوخو، دوست تر دارم از آنکه با قرّای بد خو » .

و بدانکه جملهٔ این خصال کمتر جمع شود ، ولیکن باید که غرض صحبت بشناسی ـ اگر مقصود انس است ، خلق نیکو طلب کنی؛ واگر مقصود دنیا است ، سخاوت و کرم طلب کنی ؛ و اگر مقصود دینست علم و پرهیزگاری طلب کنی ؛ وهر یکی را شرطی دیگرست .

بدانکه خلق ازسه جنس است ـ بعضی چون غذا اند ، که ازوی نگزیرد[3] و بعضی چون دارو اند ؛ که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد وبس، وبعضی چون علت اند، که بهیچ وقت با ایشان حاجت نبود ، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شوند ، ومدارا میباید کردتا برهد .

و درجمله ، صحبت باکسی باید کرد ، که او را از تو فایدهٔ دینی بود ، یا ترا ازوی .

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدانکه عقد برادری وصحبت چون بسته شد ، همچون عقد نکاح است که ویرا حقوق است . رسول ـ علیه السلم ـ میگوید : «مثل دو برادر چون مثل دو دست است که یکدیگر را میشویند» . واین حقوق ازده جنس است :

حق اول درمالست ، ودرجهٔ بزرگترین آنست که حق وی را تقدیم کند و ایثار کند ، چنانکه درحق انصار[4] آمده است : «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**(٥)» ، دوم[6] آنکه ویرا همچون خویشتن ـ دارد ، ومال میان

(١) ترسو. (٢) یعنی شخص را حتی بطمع لقمه ـ نه خود لقمه ـ بفروشد . (٣) ناچارو ناگزیر است (٤) یاران پیغمبر ازاهل مدینه ، درمقابل مهاجرین که از مکه باآنحضرت مهاجرت کردند(٥) و آنانرا (مهاجران را) برخود (انصار) برتری میدهند (درتقسیم غنیمتهای جنك) اگرچه خودنیازمندی دارند .(٦) مقصود درجهٔ دوم درستی است.

خویش ووی مشترک دارد ، ودرجهٔ بازپسین آنست که اورا چون غلام و خادم خویش داند ـ آنکه از وی فزون آید ، درکار و حاجت وی کند ـ بی آنکه ورا بباید خواست ـ ، چون خواست و بگفتار حاجت افکند ، این ازدرجهٔ دوستی بیرون شد ، که اندیشه و تیمار[1] وی ازدل وی برخاست ، این صحبت عادتی باشد که آنرا قدری نباشد .

عتبة الغلام را دوستی بود ؛ گفت مرا بچهارهزار درم حاجتست ، گفت بیا و دو هزار درم بگیر ، از وی اعراض کرد و گفت . شرم نداری دعوی دوستی خدایی کنی ، آنگاه دنیارا ایثار نکنی ! وقومی را ازصوفیان غمز کردند[2] بنزدیك یکی از خلفا ، شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ، **ابو الحسن نوری** درآن میان بود ، ازپیش درآمد تا ویرا بکشند نخست ، آن خلیفه گفت. چرا چنین کردی؟ گفت . ایشان برادران من اند اندردین ، خواستم که جان پیش ایشان نثار کنم ، گفت . « کسانی که ایشان چنین باشند ایشان را نتوان کشت » ، وهمه را رها کرد .

و **فتح موصلی** بخانهٔ دوستی شد ، حاضر نبود کنیزك ویرا گفت تاصندوقچه بیاورد ، تا آنچه خواست برگرفت ، چون درشب بخانه بازآمد وبشنید که چه کرد ، کنیزك را از شادی آزاد کرد . ویکی بنزدیك **بوهریره** آمد ـ رضی الله عنه ـ ، گفت. میخواهم که با تودوستی وبرادری کنم ، گفت ؛ دانی که حق برادری چیست ؟ گفت : آنکه تو بزر وسیم خویش اولیتر از من نباشی ، گفت : بدین درجه نرسیده ام ، گفت : پس برو که این کارتو نیست . **ابن عمر** گوید ـ رضی الله عنه ـ « یکی راازصحابه سر بریان فرستاند ، گفت ـ فلان برادرمن ازمن اولیتر وحاجتمندترست ، بر وی فرستاد ، وآنکس ببرادری دیگر فرستاد وهمچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول بازرسید» . ومیان **مسروق** و**خیثمه** برادری بود ، وهریکی وام داشتند ، این وام آن بگزارد ـ چنانکه آن ندانست ـ وآن وام این بگزارد چنانکه این ندانست .

و**علی** میگوید ـ رضی الله عنه ـ « بیست درم در حق برادری کنم ، دوستردارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم » . ورسول ـ علیه السلم ـ دربیشهٔ شد ودومسواك باز کرد[3] ،

(۱) خدمت وغمخواری. (۲) غمز کردن: پشت سر کسی بد گوئی کردن. (۳) باز کردن : چیدن .

یکی کژودیگر راست ، ویکی ازصحابه با وی بود ، آن راست با وی داد ، و کوژ نگاه داشت ، گفت -یا رسول الله ! تو بدین اولیتری ، گفت -«هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند ، که نه ویر اسؤال کنند از حق صحبت وی ، که نگاه داشت یا ضایع گذاشت»، اشارت کرد بدانکه -حق صحبت ایثار است . و گفت - «هیچ دو تن بایکدیگر صحبت نکنند که نه دوستتر نزد خدای تعالی آن بود که رفیق تر بود».

حق دوم یاری دادن بود درهمه حاجتها - پیش از آنکه درخواهد و بگوید - وقیام کردن بمهمات ، بدلی خوش وپیشانی گشاده . وسلف چنین بوده اند -چون بدر سرای دوست شدندی ، هر روز از اهل خانه بپرسیدندی که -چه کار وچه شغل است ، هیزمتان هست ونمکتان هست ونان وروغن هست ؟ و کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی ، وچون بکردندی منت داشتندی .

و **حسن بصری** میگوید: «برادران برما عزیزتر ازاهل وفرزندان اند، که ایشان دین بیاد میدهند، وفرزندان دنیا بباد میدهند». و **عطا** گفته است که : «پس از سه روز برادران طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، واگر مشغول باشند یاری دهید ، واگر فراموش کرده باشند یاد دهید».

و **جعفر بن محمد**- رضی الله عنه -گوید : «من شتاب کنم تا حاجت دشمنی ازمن روا شود- تا ازمن بی نیاز نباشد- درحق دوست چه کنم؟» . و کس بوده است درسلف، که پس از مرگ برادر چهل سال اهل وفرزند ورا تیمار میداشته است ، نگاه داشت حق صحبت را.

حق سیم برزبان است که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده دارد، و اگر کسی درغیبت حدیث ایشان کند جواب ندهد و چنان انگارد که وی از پس دیوار میشنود: چنانکه خواهد که وی باشد درغیبت او، وی نیز درغیبت او همچنان باشد، ومداهنت نکند، وچون سخن گوید بشنود، وباوی خلاف و مناظره نکند وهیچ سروی آشکارا نکند- اگرچه پس از وحشت بود- که لئیم طبعی[1] باشد ؛ وزبان ازغیبت اهل وفرزند واسباب وی کوتاه دارد، واگر کسی بروی قدح کند[2]، باوی نگوید، که رنج وی از رساننده بود، وچون ویرا نیکو گویند ازوی پنهان ندارد ، که

(۱) یعنی بعدازوحشت وبریدن دوستی نیزاسرار نگوید که دلیل بر پستی طبع است. (۲) بد گوئی کند.

آن ازحسد بود؛ واگر دروی تقصیری رود گله نکند، و ویرا معذور دارد، وازتقصیر خویش باز اندیشد که درطاعت خدای میکند، تــاازآن عجب ندارد که کسی درحق وی تقصیر کند، و بداند که اگر کسی طلب کند که دروی هیچ تقصیر نبود هرگز نیابدو آنگاه ازصحبت خلق بیوفتد.

ودرخبرست که : «مؤمن همه‌عذر جوید ومنافق همه عیب جوید؛ و باید که یك نیکویی ده تقصیر بپوشاند، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید: «پناه کنید ازیار بد: که چون شری بیند آشکارا کند ، وچون خیری بیند بپوشد!» ، وباید که هرگاه تقصیر را عذر تواند نهاد، عذرنهد وبروجه نیکوترین عمل کند، وگمان بدنبرد ، که گمــان بد حرام است.

رسول گفت: «خدای تعالی از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال وخون و عرض وآنکه بوی گمان بد برند». وعیسی میگوید علیه‌السلم. «چه گویی ازکسی که برادرخویش را خفته بیند، جامه از عورت وی باز کند تابرهنه ماند ؟» ، گفتندیارسوالله که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما! که آن عیب برادر خود بدانید آشکارا کنید و بگویید، تادیگران بدانند».

وچنین گفته‌اند که: «چون باکسی دوستی خواهی گرفت، اورابخشم آر، وآنگاه کسی راپنهان بوی فرست تاحدیث تو کند، اگرهیچ سرتو آشکارا کند، بدانکه‌دوستی را نشاید» وگفته‌اند که، «محبت باکسی کن که‌هرچه خدایتعالی ازتو بداند، وی‌اگر بداند، چنانکه خدای تعالی برتو بپوشانیده است وی بپوشاند». ویکی سری بادوستی بگفت، گفت یاد گرفتی؟ گفت: نه، فراموش کردم. وگفته‌اند : «هرکه باتو درچهاروقت بگردد، وی دوستی را نشاید: دروقت رضا ودرخشم ودروقت طمع و در وقت هوا و شهوت، بلکه باید که بدین سببها حق تو فرونهد».

وعباس پسرخویش عبدالله راگفت ـ رضی‌الله عنهما ـ که : «عمر ـ رضی‌الله‌عنه ترا بخود نزدیك می‌دارد وبر پیران تقدیم می کند، زنهار تاپنج‌چیز نگاه‌داری: هیچ‌سر وی آشکارامکن، ودرپیش وی غیبت مکن، وباوی هیچ دروغ مگوی، وهرچه فرماید خلاف مکن، و باید که هرگز ازتو هیچ خیانت وخلاف نبیند » . و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن درهر حدیثی و معنی ردکردن

سخن بردوست آن بود که وراجاهل واحمق گفته باشی وخودرا عاقل وفاضل، وبروی تکبر کرده باشی وبچشم حقارت دروی نگریسته، واین بدشمنی نزدیك بود نه بدوستی.

ورسول میگوید ـ علیه السلام ـ «بابرادر خویش در آنچه گوید خلاف مکن، و باوی مزاح مکن، ودر وعدهٔ که دهی خلاف مکن». وبزرگان چنین گفته اند: «چون برادر خویش راگویی برخیز، وی گوید: تاکجا میروی؟ صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد». **ابوسلیمان دارانی** میگوید: دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت است، گفت چند می باید؟ دوستی وی ازدل من بیرون شد. ودر جمله بدانکه قوام محبت بموافقت است، درهرچه موافقت توان کرد.

حق چهارم آنکه بزبان شفقت و دوستی اظهار کند. رسول ـ علیه السلام ـ می گوید. «**اذا احب احدکم اخاه فلیخبره**ـ هرکه کسی را که دوست دارد باید که خبر دهد»، برای آن گفت تادوستی تونیز دردل آنکس پدید آید، وآنگاه ازدیگر جانب دوستی مضاعف بود، پس باید که ازهمه احوال وی بزبان بپرسد، و در شادی و اندوه بازنماید که باوی شریك است، واندوه وشادی وی چون اندوه وشادی خود داند، وچون ویرا آواز دهد بنام نیکوترین باید که بخواند، و اگراورا خطابی[1] باشد آن گوید که دوست دارد. **عمر** رضی الله عنه ـ گفت: «برادری بسه چیز صافی شود: آنکه اورا بنام نیکوترین خوانی، وبسلام ابتدا کنی، ودرنشست ویرا تقدیم کنی»، واز این جمله آن بود که بروی ثناگویی درغیبت وی، چنانکه وی دوست دارد، و همچنین براهل وفرزند واحوال وی وهرچه بوی تعلق دارد ثناگویی، که این اثری عظیم دارد در دوستی؛ وبهر نیکویی که کند شکر کنی که **علی** میگوید ـ رضی الله عنه که: «هرکه برادرخویش را برنیت نیکو شکرنکند، برکار نیکوهم شکر نکند»؛ وباید که در غیبت ویرا نصرت کند وسخن متعنت[2] بروی رد کند، وویرا همچون خویش داند؛ وجفاء عظیم باشد که در پیش وی سخن دوست وی گویند بزشتی، ووی خاموش میباشد، واین همچنان باشد که بیند که ویرا میزنند ووی یاری نکند وخاموش می باشد، که زخم سخن عظیم تراست. ویکی میگوید: «هرگز ازدوست من کسی سخن نگفت که نه تقدیر کردم که وی حاضرست ومیشنود، تا آن حفتم که خواستم

(۱) مقصود از خطاب لقب یا شهرتی است جز اسم. (۲) بدگو

که وی بشنود » . **ابوالدردا** رضی‌الله عنه ـ دو گاو را دید که درزمین بسته‌بودند ، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی ، بگریست و گفت : برادران خدایی همچنن باشند ، با یکدیگر در ایستادن ورفتن موافقت کنند .

حق پنجم

آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد ـ درعلم‌ودین‌ویرا بیاموزد : که برادرنرا از آتش نگاه داشتن ، اولیتر از آنکه‌ازرنج دنیا؛ واگر بیاموخت وبدان کار نکرد باید که نصیحت کند و پندد‌هد ، و ویرا بخدای تعالی بترساند؛ لکن باید که‌این نصیحت درخلوت بود تا ازشفقت باشد ، که نصیحت برملا [1] فضیحت بود وآنچه گوئی بلطف کویی نه‌بعنف[2]، که رسول میگوید-علیه‌السلم «مؤمن آئینهٔ مؤمن بود، یعنی که عیب ونقصان خویش را ازوی بداند»، وچون برادر تو بشفقت‌عیب تو درخلوت باتو بگوید، باید که منت‌داری‌وخشم نگیری که این همچنان بود که‌ترا خبردهد که در درون جامهٔ توماری است یاکژدمی ، ازاین سخن خشم نگیری بلکه منت داری: وهمهٔ صفتهای بددرآدمی مار وکژدم است، لیکن زخم آن در گور پدید. آید، وزخم آن برروح بود، وآن‌صعب‌تر ازمار وکژدم این جهانی است که‌زخم‌وی بر تن بود. و**عمر**-رضی‌الله‌عنه- گفتی:«رحمت‌خدای تعالی برآن کس‌باد که عیب مرابهدیه پیش‌من آرد»، وچون **سلمان** نزدیك‌وی آمد گفت«یا **سلمان**! راست- بگوی‌تاچه دیدی وچه شنیدی ازاحوال من، که آنرا کاره بودی؟» گفت: «مراعفو کن ازاین حدیث»: گفت «لابداست»، چون‌الحاح کرد، گفت: «شنیدم که برخوان تو دونان خورش بودبیك بار، ودوپیراهن داری، یکی‌شب‌را ویکی‌روزرا!» گفت «این‌هردو نیز نباشد[3]، دیگرهیچ چیز شنیدی؟» ، گفت نه. و **حذیفة بن‌عیسی** بر **یوسف اسباط** نامه‌نوشت که «شنیدم که دین خویش بدوحبه بفروختی دربازارچیزی‌خریداری کردی آنکس گفت‌بدانگی وتو گفتی بسه تسو[4]وآنکس داد، که ترا میدانست[5] آن‌مسامحت برای دین وصلاح‌تو کرد، قناع[6]غفلت ازسر بازکن‌واز خواب‌بیدارشو»، وبدانکه هر که علم‌قرآن‌حاصل کرد، وآنگاه رغبت‌دنیا کرد ـ ایمن نباشیم که از جمله مستهزیان باشد بآیات خدای تعالی، پس‌نشان‌رغبت دین آن بود که ازچنین‌چیزها منت دارد، وخدای‌تعالی‌میگوید:

---

(۱) آشکارا در برابر مردمان (۲) سختی و خشونت . (۳) دیگر نخواهد بود . (٤) چهار یك دانك وحبه (٥) یعنی‌چون ترا می‌شناخت برای صلاح ودینداری تو بمعامله راضی شد . (٦) سرپوش

« **و لکن لاتحبون الناصحین** [1] » درصفت دروغ‌زنان ، وهرکه ناصح رادوست ندارد ازآن بود که رعونت و کبر بردین وی غلبه دارد .

و این همه جایی باشد که آنکس عیب خویش نداند ، چون بداند ، پندباید داد بتعریض [2] وآشکارا نباید کرد ،واگر آن عیب بدان بود که درحق تو تقصیر کرده باشد ، اولیتر پوشیدن ونادانسته انگاشتن ، بشرط آنکه دل‌متغیر نشود دردوستی ، اگر متغیرخواهدشد ، عتاب کردن [3] در سرّ اولیتر ازقطیعت [4] وقطیعت بهتر از وقیعت [5] وزبان درازکردن .

وبـاید که مقصود تو از صحبت آن بود کـه خلق خویش را مهذّب کنی ، باحتمال کردن‌ازبرادران ، نه آنکه ازیشان نیکویی چشم‌داری ، **ابو بکر کتانی** گوید رحمه‌الله - : «مردی بامن صحبت کرد ، وبر دل من گران بود ، وی را چیزی بخشیدم تاآن گرانی ازدل من برخیزد ، برنخاست ،وی‌بگرفتم و بخانه بردم و گفتم :کف پای برروی من‌نه ! گفت : البته زینهار، گفتم ، لابدچنین بایدکرد ، چنان کرد تاآن گرانی ازدل من برخاست ».

و **بوعلی رباطی** گوید : «باع**بدالله رازی** همراه شدم‌در بادیه ، او گفت امیر من‌باشم درراه یاتو ، گفتم : تو ،گفت : باید که بهر چه بگویم طـاعت داری ،گفتم : سمعاً وطاعة [6] ، گفت آن تو بره بیاور ، بیاوردم وزاد وجامه وهرچه هر دوداشتیم در آنجا نهاد و بـر پشت خود نهاد و می برد ، هر چند کـه گفتمی مراده ، مانده شوی ! گفتا : نه با تو بگفته‌ام کـه امیر منم ، تو فرمان بردار باش ، دیگـر شب باران آمد ، تا روز وی بر پای ایستاد و گلیمی زیر من می‌داشت تا باران برمن ، نیاید ، و چون حدیث کرد میگفتی : امیر منم ، تو طاعت دار باش ،گفتم :کاشکـی هرگز اورا امیر نکردمی » .

حق ششم

عفوکردن‌اززلت [7] وتقصیر ؛ وبزرگان گفته‌اند : « اگـر برادری تقصیری درحق توکند ، هفتادگونه عذروی ازخویش بخواه ، اگر نفس تونپذیرد ، باخویشتن‌گوی : اینت بدخویی وبدگو هرکسی که توئی ، که برادر

(۱) ولکن نصیحت‌کنندگان رادوست ندارند . (۲) بگوشه وکنایه . (۳) سرزنش‌کردن . (٤) بریدن (دوستی) . (٥) بدگوئی . (٦) میشنوم وفرمانبردارم . (٧) لغزش ـ خطا .

تو هفتادعذر بخواست و نپذیرفتی ؟» واگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی رود، وی رابلطف نصحیت کن تادست باز دارد، واگر دست ندارد و اصرار نکند خودنادیده انگار، واگر اصرار کند نصحیت کن، اگر فایده ندارد،صحابه رادرین مسئله اختلافست که چه باید کرد ـ مذهب ابوذر ـ رضی‌الله‌عنه ـ آنستکه ازوی بباید برید، که میگوید «برای خدای تعالی وی‌را دوست‌داشتی، اکنون برای خدای تعالی وی‌را دشمن‌دار»؛ و ابودردا وجماعتی ازصحابه گفته‌اند که قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد، اما در ابتدا برادری نباید بست، چون بسته‌شد بدین قطع نباید کرد. و ابراهیم نخعی میگوید ـ «بگناهی که برادرت کند ورامهجور مکن، که اگر امروز بکند فردا دست بدارد». ودرخبرست که ـ «حذر کنیداز زلّت عالم، وازوی مبّرید، و چشم می‌دارید که زوداز آن باز گردد».

دو برادر بودند ازبزرگان دین، یکی بهوای دل بر مخلوقی مبتلاشد، آن‌دیگر برادررا گفت ـ دل‌من بیمارشد، اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن، گفت ـ معاذالله که من بیك گناه‌از تو قطع کنم، وباخود عزم کرد که هیچ طعام وشراب نخورد، تاآنگاه که خدای‌تعالی اورا ازین بلاعافیت‌دهد، چهل‌روز هیچ نخورد، پس پرسید که حال چیست؟ گفت ـ همچنان واو صبر کرد بر گرسنگی؛ وتن‌وی بگداخت[1] تاآنگاه که وی‌بیامد و گفت ـ خدای تعالی کفایت کرد ودل‌من از آن عشق سرد کرد؛ پس‌از آن وی طعام خورد!

و یکی را گفتند ـ برادر تو از دین بگردید و در معصیتی افتاد؛ چرا از و نبری؟ گفت ـ وی را ببرادر امروز حاجتست که افتاده است؛ دست از وی چون باز دارم؛ بلکه دست گیرم تاورا بتلطف از دوزخ برهانم. و در بنی اسرائیل دو دوست بودند، برسر کوه عبادت کردندی، یکی بشهر آمد تاچیزی خرد، چشم وی برزن خراباتی افتاد وعاشق شد ودرماند، باوی بنشست، چون چند روزبر آمد، آن دیگر بطلب وی‌آمد وحال وی بشنید، بنزدیك وی‌شد، وی ازشرم گفت: من‌خود ترا نمی‌دانم[2]، گفت‌ای برادر دل مشغول مدار که مرا برتو هرگز آن‌شفقت ودوستی نبوده است که اکنون هست، برخاست وتوبه کرد وباوی برفت. پس طریق بوذر بسلامت

(۱) گداختن: آب‌شدن ـ لاغرشدن. (۲) نمی‌شناسم.

نزدیکتر است ، اما این طریقت لطیف‌تر است وفقیه ترست : که این لطف راهی بود بتوبهٔ وی، و در روز درماندگی ببرادران دین حاجت بود، چگونه فروگذارند؛ اما وجه فقه آنست که عقد دوستی چون بسته شدهمچون قرابت است، ونشاید قطع‌رحم‌ـ کردن بسبب معصیت، وبرای این گفت خدای‌تعالی:« **فان عصوك فقل انی بریءمما تعملون**ـ اگر عشیرت[1] و خویشان توعاصی شوند درتو، بگوی بیزارم ازعمل‌شما،نه ازشما بیزارم». و**ابوالدردا** را- رضی‌الله‌عنه -گفتند: برادرت معصیت کرد، ورادشمن نداری؟ گفت: معصیت ورا دشمن دارم اماوی برادر منست. اما در ابتدا باچنین کسی برادری نباید کردن، که برادری- ناکردن جنایتی نیست، اماقطع کردن جنایتی است وفروگذاشتن حقی است که ثابت شده است؛ اما خلاف نیست که اگر تقصیردرحق‌تو کند عفو اولیتر- وچون عذر خواهد -اگرچه دانی که دروغ گوید- بباید پذیرفت،چه رسول میگوید - علیه‌السلام-: «هر که برادر وی ازوی عذر خواهد ونپذیرد، بزه وی همچون بزهٔ باشد که‌در راه از مسلمانان‌باج ستاند»، ورسول گفت -علیه‌السلم-:«مؤمن زود خشمگین شود وزود خشنود شود». و**ابوسلیمان دارانی** گوید مرید خویش را که: «چون از دوست جفا بینی عتاب مکن، که باشد که درعتاب سخنی شنوی که از آن جفا عظیم‌تر بود»، گفت: چون بیاموزدم همچنین دیدم.

حق **هفتم** آنکه‌دوست خویش را بدعا یادداری، درزندگانی وهم‌پس‌ازمرك،وهمچنین اهل وفرزندان ویرا، وچنانکه خود را دعاکنی، همچنان ویرا دعاکنی که بحقیقت آن خودراکرده باشی، که رسول- علیه‌السلام - میگوید که : (هر که برادر خویش رادعاکند درغیبت، فرشتهٔ گوید:«ترانیز همچنین- ودریك روایت- خدایتعالی میگوید: ابتداکنم بتو»، وگفت: «دعای دوستان در غیبت ردنکنند» .

ابوالدردا میگوید- رضی‌الله‌عنه- «هفتاد دوست را نام برم درسجود وهمه‌را دعاکنم یك‌یك»، وگفته‌اند که - «برادر آن بود، که پس از مرك توهمگنان بمیراث‌تو مشغول شوند، ووی بدعا وحال تومشغول باشد ودل در آن بسته که حق‌تعالی باتوچه میکند!». ورسول- علیه‌السلم- میگوید که- «مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده باشد ودست بهرجایی میزند، وی‌نیز منتظر دعایی باشد ازاهل وفرزندان ودوستان

(۱) طایفه- قبیله.

و آن دعای زندگان چون کوههاء نور بگور مردگان رسد»؛ ودر خبرست که «هدیهٔ دعا برمردگان عرض می کنند برطبقهاء، ومیگویند این هدیهٔ فلان است، همچنان شاد میشوند که زنده بهدیه».

حق هشتم وفای دوستی نگاهداشتن ومعنی وفاداری یکی آن بود که پس ازمرك از اهل وفرزندان ودوستان وی غافل نباشی. پیرزنی بنزدیك رسول آمد ـ علیه السلم ـ رسول ـ علیه السلام ـ ویرا اکرام کرد، عجب داشتند گفت ـ «وی درروزگار خدیجه بنزدیك ما آمدی، و کرم عهد از ایمانست»؛ و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست وی تعلق دارد، از فرزند و بنده و شاگرد، برهمه بشفقت بود و اثر آن در دل بیش بود، و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی باشد، همان تواضع که می کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبر نکند، ودیگر وفا آنکه دوستی بردوام نگاه دارد وبهیچ چیز نبرّد، که شیطانرا هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران وحشت افکند، چنانکه خدای تعالی میگوید: «**ان الشیطان ینزغ بینهم**[۱]»، ویوسف گفت ـ علیه السلم ـ: «**من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی**[۲]» ودیگر وفا آن بود که با دشمن وی دوستی نکند، بلکه دشمن ویرا خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دشمن بود، آن دوستی ضعیف بود؛ ودیگر وفا آن بود که تخلیط هیچ کس درحق او نشنود، ونمّام[۳] را دروغ زن دارد.

حق نهم آنکه تکلف از میان برگیرد، وبا دوست همچنان باشد که تنها: اگر ازیکدیگر هیچ حشمت دارند[۴] آن دوستی ناقص بود. وعلی میگوید رضی الله عنه: «بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت بود بعذرخواستن از وی وتکلف ـ کردن برای وی». وجنید میگوید ـ رحمه الله ـ «بسیار دیدم برادران، هیچ دوبرادر ندیدم که در میان حشمتی بود، که نه از آن بود که دریکی ازیشان علتی بود»؛ وگفته اند: «زندگانی بااهل دنیا بادب کن، وبا اهل آخرت بعلم، وبا اهل معرفت چنانکه خواهی»؛ وگروهی ازصوفیان با یکدیگر صحبت داشته اند

(۱) بدرستیکه شیطان میان شمارا بهم میزند. (۲) ازپس آنکه شیطان میان من وبرادرانم فساد کرد. (۳) سخن چین. (۴) حشمت داشتن: خجلت کشیدن ملاحظه وروددربایستی داشتن.

بر آن شرط که اگر یکی بردوام روزه دارد یانان نخوردیا همه شب نماز کندیانخسبد؛ آن دیگر نگوید که چرا بود .

ودر جمله معنی دوستی خدایی یگانگی است ، و در یگانگی تکلف نباشد .

حق دهم

آنکه خود را ازهمه دوستان کمترشناسد ، وازیشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نپوشد و بهمهٔ حقها قیام کند . یکی پیش **جنید** میگفت که : برادران درین روزگار عزیز شده‌اند و نا یافت ، چند بار بگفت ، **جنید** گفت : اگر کسی میخواهی که مؤنت ورنج تو می کشد ، عزیزاست ! و اگر کسی میخواهی که تو رنج ومؤنت وی کشی، این چنین بسیارند نزدیك من . وبزرگان چنین گفته‌اند که : « هر که خویشتن را فوق دوستان دارد بزه کار شود ؛ وایشان نیز بزه کار شوند درحق وی ، واگرخود مثل ایشان داند ، هم اورنجور شود وهم ایشان ، و اگر دون ایشان داند ، براحت وسلامت باشد ، هم وی وهم ایشان » . و **ابومعاویة الاسود** گفت : « دوستان من همه ازمن بهترند : که این مرا مقدم دارند برخویشتن ، وفضل مرا میدانند » .

باب سیم

درحقوق مسلمانان وخویشاوندان وهمسایگان وبندگان

بدانکه حق هر کسی برقدر نزدیکی وی بود ، ونزدیکی را درجاتست و حقوق برمقدار آن بود ؛ ورابطهٔ قوی‌ترین برادری خدایی است ، وحقوق این گفته آمدست: وباکسی که دوستی نبود ، ولیکن قرابت اسلام بود ، این را نیز حقوق است :

حق اول

آنکه هرچه بخویشتن نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد رسول میگوید علیه السلم : « مثل مؤمنان همچون یك تن است ؛ چون یك اندام را رنجی رسد ، همه اندامها آگاهی یابد ورنجور شود » ، وگفت : «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد ، باید که چون مرك اورا دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد ، و هرچه نپسندد که باوی کنند ، با هیچ مسلمان نکند » و**موسی** گفت ـ علیه السلم ـ: «یارب از بندگان تو کدام عادل‌تر ؟ » ، گفت : « آنکه انصاف ازخویشتن بدهد » .

حق دوم

آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی نرنجد .رسول گفت ـعلیه السلام ـ: دانید که مسلمان که بود ؟گفتند : خدای ورسول وی بهتر داند ، گفت :

آنکه مسلمانان از دست وزبان وی سلامت یابند ؛ گفتند پس مؤمن که بود؟ گفت : آنکه مسلمانانرا بروی ایمنی بود درتن ومال‌خویش ؛ گفتند : پس مهاجر که بود؟ گفت: آنکه ازکاربد برنده‌بود . و گفت : «حلال نیست هیچ کس را که بیك نظر اشارت کند که مسلمانی ازآن برنجد ، وحلال نیست که‌چیزی کند که مسلمانی بترسد».

مجاهد گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ : «خدای تعالی خارش‌وگر[1] براهل دوزخ مسلط کند ، تاخویشتن میخارندچنانکه استخوان پدید آید ، پس منادی کند که ـ این رنجها چگونه است؟ گویند ـ صعب‌است ! گوید ـ این بدان است که مسلمانانرامی‌رنجانیدید دردنیا» . ورسول گفت ـ علیه‌السلام ـ «یکی را دیدم در بهشت می گشت ـ چنانکه می خواست ـ که درختی ازراه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نرسد».

حق سیم آنکه برهیچ کس تکبر نکند ، که خدای تعالی متکبر را دشمن دارد . و رسول گفت ـ علیه‌السلم که ـ «وحی آمد بمن که ـ تواضع کن، تاهیچکس برهیچکس فخر نکند» ، وازین بود که رسول ـ علیه‌السلم ـ بازن بیوه و بامسکین میرفتی تا آنگاه که حاجت ایشان رواکردی . ونباید که بهیچکس بچشم حقارت نگرد، که باشد که آنکس ولیّ خدای بود ووی نداند ـ که خدای تعالی اولیاء خویش راپوشیده کرده است تاکس راه بایشان نبرد .

حق چهارم آنکه سخن نمام برهیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنیدو نمام فاسق است ، و درخبرست که ـ «هیچ نمام در بهشت نشود» . و ببباید دانست که هر که کسی را پیش تو بدگوید ، ترا نیز پیش دیگری بدگوید ـ از وی دور باید بود وویرا باید دروغ زن باید داشت .

حق پنجم آنکه زبان ازهیچ آشنا بازنگیرد بیش ازسه روز ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ میگوید ـ «حلال نیست از برادرمسلمان بریدن بیش از سه روز». وبهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند . و **عکرمه** گوید ـ «خدای تعالی **یوسف** راگفت ـ «درجهٔ تو ونام تو از آن بزرك گردانیدم که ازبرادران عفو کردی» . ودرخبرست که ـ «آنکه ازبرادرعفو کند ، ویرا جز عز وبزرگی نیفزاید ».

حق ششم آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانچه تواند ، وفرق نکند میان نیك و بد، که درخبراست که ـ «نیکویی کن باهر که توانی، اگر آنکس اهل آن

(۱) ناخوشی وزخم پوست بدن ـ جرب .

نباشد، تو اهل آنی»؛ ودرخبرست که ـ «اصل عقل پس ازایمان، دوستی نمودن‌است باخلق و نیکویی کردنست باپارسا و ناپارسا»، و **ابوهریره** ـ رضی‌الله‌عنه ـ گوید ـ هر که دست رسول ـ علیه‌السلم ـ بگرفتی تاباوی‌سخن گوید، هر گز دست ازوی‌جدا نکردی تاآن‌وقت که آنکس دست بداشتی، وهر که‌باوی سخن گفتی، جمله روی‌بوی آوردی وصبر کردی تاتمام بگفتی».

حق هفتم آنکه‌پیرانراحرمت دارد، و بر کودکان رحمت کند. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که‌پیرانرا حرمت ندارد و بر کودك رحمت نکند از ما نیست»، و گفت ـ «اجلال[1] موی سپید اجلال خدای تعالی است»، و گفت ـ «هیچ جوانی پیری راحرمت نداشت، که نه‌خدای تعالی جوانی‌را برانگیخت ـ دروقت‌پیری وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد»، و این بشارت است بعمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ یابد، دلیل آن بود که به‌پیری خواهد رسید تامکافات آن ببیند. ورسول ـ علیه‌السلم ـ چون از سفر باز آمدی، کودکانرا پیش اوباز بردندی، و ایشان را پیش خویش برستور نشاندی؛ وبعضی را ازپس خویش، وایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول ـ علیه‌السلم ـ مرا درپیش نشاند ووی‌را بازپس؛ وکودك خرد پیش‌وی‌بردندی تانام نهدودعا کند، بکنار گرفتی، و بودی که آن کودك بول کردی، وایشان بانك برزدندی وقصد آن کردندی که از وی بستانند، پیغمبر ـ علیه السلم ـ گفتی ـ بگذارید تا بول تمام کند، بروی بریده مکنید، وآنگاه درپیش آنکس نشستی تارنجه ـ نشود، وچون بیرون شدندی آنرا بشستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و گشاده دارد، و در روی همگنان خندان باشد. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: «خدای تعالی گشاده‌روی آسان گیررا دوست دارد». و گفت: «نیکوکاری که موجب مغرتست آسانست: پیشانی گشاده و زبانی خوش».

انس گوید ـ رضی‌الله عنه ـ: «زنی در راه رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ، گفت: مرا با تو کاری است، گفت: درین کوی هر کجا که خواهی‌بنشین تا با تو بنشینم، آنگاه در کوی برای‌وی‌بنشست، تا سخن خویش جمله بگفت».

(۱) بزرك داشتن ـ احترام کردن.

حق نهم — آنکه هیچ مسلمانرا وعدهٔ خلاف ندهد. درخبرست که: «سه خصلت است که درهر که بود منافق است، اگرچه نماز گزارد و روزه دارد: آنکه در حدیث دروغ گوید، و در وعده خلاف کند، ودرامانت خیانت کند».

حق دهم — آنکه حرمت هر کس بدرجهٔ او دارد: هر که عزیز تر بود، ویرا در میان مردمان عزیزتر دارد، وباشد که چون جامه نیکو دارد واسب وتجمل دارد، بدان بداند که وی گرامی ترست. **عایشه** - رضی الله عنها - درسفری بود، سفره بنهادند درویشی بگذشت، گفت: قرصی بوی دهید، سواری بگذشت، گفت: ویرا بخوانید گفتند: درویشی را بگذاشتی وتوانگری رابخواندی؟ گفت: خدای تعالی هر کسی را درجهٔ داده است، مارانیزحق آن درجه نگاه باید داشت، درویشی بقرصی شاد شود، وزشت بود با توانگرچنان کنند، آن باید کرد که وی نیزشاد شود.

و درخبرست که: «چون عزیزقومی بنزدیك شما آید، ویرا عزیز دارید»، و کس بود که - رسول علیه السلم - رداء خودرا بوی داد تابروی نشیند، وپیر زنی که ویرا شیرداده بود بنزدیك وی آمد، بررداء خویش نشاند، وویرا گفت: مرحباً یامادر! شفاعت کن وبخواه هرچه خواهی تا بدهم، پس حصهٔ که ویرا ازغنیمت رسیده بود بوی داد، وآن بصد هزار درم **بعثمان** - رضی الله عنه - فروخت.

حق یازدهم — آنکه هردو مسلمانی که بایکدیگر بوحشت باشند، جهد کند تامیان ایشان صلح افکند. رسول گفت - علیه السلم -: «بگویم شمارا که چیست ازروزه و صدقه و نماز فاضلتر؟» گفتند: «بگوی» گفت - «صلح افکندن در میان مسلمانان».

انس گوید - رضی الله عنه - که - «رسول - علیه السلم - روزی نشسته بود، بخندید، **عمر** گفت - رضی الله عنه - یا رسول الله پدر ومادر من فدای تو باد، ازچه خندی؟ گفت - مردی از امت من پیش رب العزه بزانو درافتد، یکی گوید - حق من از وی بستان، بارخدایا برمن ظلم کرده است، انصاف من ازوی بده، خدای تعالی گوید - حق وی بده، گوید - بارخدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند، خدای تعالی متظلم راگوید - چه کند که حسنه می ندارد؟ گوید - معصیتهای من بوی حواله کن، پس معصیت وی بروی نهند، وهنوز مظلمتی بماند؛ آنگاه رسول -

علیه‌السلم ـ بگریست و گفت ـ اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بر گیرند ، آنگاه خدای تعالی متظلم راگوید ـ در نگرتا چه بینی ؟ گوید ـ یا رب شهرها می‌بینم از سیم ، و کوشکها می بینم از زر مرصع[1] ومروارید ، آیا از آن کدام پیمبرست ، یاکدام صدیق‌را یاکدام شهید راست ، حق تعالی گوید ـ این آنراست که بخرد و بها بدهد ، گوید ـ یارب بهاء آن که‌تواند داد ؟ گوید ـ تو ، گوید: بارخدایا بچه ؟ گوید بدانکه ازین برادر عفو کنی، گوید ـ بارخدایا عفو کردم، گوید ـ خیز، دست وی بگیر، و هردو دربهشت شوید ؛ آنگاه رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ از خدای تعالی بترسید ودرمیان خلق‌صلح‌افکنید، که خدای تعالی درروزقیامت درمیان مسلمانان‌صلح‌افکند . »

حق دوازدهم آنکه همه عیبها وعورتهای مسلمانان‌راپوشیده دارد، که درخبرست که ـ «هرکه‌درین جهان‌ستر[2] برمسلمان نگاه دارد، خدایتعالی‌ستر در قیامت برگناهان او نگاه دارد».

وصدیق میگوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ «هرکرا بگیرم، اگر دزد بود و اگر میخواره بود، آن خواهم که خدایتعالی آن فاحشه[3] بروی بپوشد». ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «یاکسانی که بزبان ایمان دارید، وهنوز ایمان در دل شمانشده است ، مردمانرا غیبت مکنید، وعورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی بردارد تاآشکارا کند، خدای‌تعالی عورت ویرا بردارد تا فضیحت شود ، اگرچه در درون خانهٔ خویش باشد ! » .

ابن‌مسعود گوید که ـ «یاددارم که اول کسی که بدزدی گرفتند، نزدیك رسول ـ علیه‌السلم ـ آوردند تادست وی ببرد: رسول ـ علیه‌السلم ـ ازلون ـ بشد[4]، گفتند ـ یا رسول‌الله! کراهیت آمد تراز این کار؟ گفت ـ چرانیاید؟ چرایار شیطان باشم در خصمی برادران خویش؟ اگر خواهید که خدای شمارا عفو کند و گناه شما بیامرزد و بپوشاند، شما نیزگناه مردمان بپوشانید، که چون پیش سلطان رود، چاره نباشد ازحداقامت[5] کردن». وعمر ـ رضی‌الله‌عنه ـ بعسس[6] می گشتی، آواز سرود شنید، ببام برشد، چون

(۱) جواهر نشان (۲) پرده . (۳) کارزشت . (٤) رنگش‌پرید . (٥) حدمجازاتی است که درشرع برای بعضی گناهان وخلافها معین شده واقامهٔ حد انجام دادن حداست بدست کسی که مجاز باشد
(٦) پاسبان کسی که مواظب کارهای‌مردمان‌است ـ شبگرد.

فروشد مردی را دید، وزنی باوی وخمر دید، گفت- یا دشمن خدایتعالی؛ پنداشتی که خدایتعالی چنین معصیتی برتو بپوشد ؟ گفت یاامیرالمؤمنین شتاب مکن، که اگر من یك معصیت کردم توسه معصیت کردی- خدایتعالی می گوید- «**ولاتجسسوا**[1]» وتو تجسس کردی، و گفته است- « **واتوالبیوت من ابوابها**[2] »وتو از بام در آمدی، و گفت « **لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا** » گفته است- « بی دستوری بخانهٔ کس درمشوید، وسلام کنید، وتو بی دستوری در آمدی وسلام نکردی، عمر گفت- رضی الله عنه اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت- کنم، اگر عفو کنی هرگز بسر این گناه باز نشوم ، پس وی عفو کرد و وی توبه کرد .

ورسول گفت علیه السلم- «هر که گوش دارد بسخن مردمان، که بی وی چه گویند روز قیامت سرب گداخته در گوش وی ریزند».

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تادل مسلمانانرا از گمان بد وزبان ایشان را ازغیبت صیانت کرده باشد ، که هر که سبب معصیت دیگری باشد ، در آن معصیت شریك بود رسول- علیه السلم- می گوید آ «چگونه بود کسی که مادر وپدر خویش را دشنام دهد؟» گفتند- «که کند یارسول؟» گفت کسیکه مادر وپدر دیگری را دشنام دهد تا مادر وپدر ویرا دشنام دهند، آن دشنام وی داده باشد». وعمر میگوید رضی الله عنه- «هر که بجای تهمت بایستد، ویرا نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی»، ورسول- علیه السلم - در آخر رمضان **باصفیه** سخن میگفت درمسجد، دو مرد بوی بگذشتند، ایشانرا بخواند و گفت- این زن منست **صفیه**، گفتند - یارسول الله اگر کسی گمان بدبرد باری برتو نبرد، گفت- شیطان درتن آدمی روانست چون خون. وعمر- رضی الله عنه مردی رادید که در راه سخن میگفت بازنی ، ورا بدره بزد ، گفت این زن منست، گفت چراسخن جای دیگر نگویی که کسی نبیند؟

حق چهاردهم آنکه اگروی را جاهـی باشد ، شفاعت دریغ ندارد در حق هیچ کس . رسول -علیه السلم - صحابه را گفت که : « از من حاجت خواهید ، که دردل دارم که بدهم و تأخیر میکنم تاکسی از شما شفاعت کند تا وی را مزد بود ، شفاعت کنید تا ثواب بودتان» ؛ و گفت - «صدقهٔ فاضلتر از صدقهٔ زبان

(۱) کاوش نکنید (۲) بخانه هااز درهایشان فرود آئید .

نیست» گفتند ـ چگونه ؟ گفت ـ «شفاعتی که بدان خونی معصوم ماند یامنفعتی بکسی رسدیارنجی ازکسی باز دارد » .

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و بوی و یا بمال وی قصد میکند ـ و وی غایب است ـ نایب آن ـ غایب باشد در جواب ، و آن ظلم از وی باز دارد ، که رسول ـ علیه السلم ـ میگوید ـ «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را ، جایی که سخن وی گویند بزشتی وحرمت وی فرو نهند که نه خدای تعالی وی را نصرت کند ، آنجاکه حاجتمندتر بود ، وهیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد وخصمی نکند ، که خدای تعالی وی را ضایع نگذارد جاییکه دوستر دارد» .

حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بدمبتلا شود ، مجاملت ومدارا میکند تا برهد ، وبا وی درشتی نکند مشافهه [1] **ابن عباس** میگوید ـ رضی الله عنه ـ درمعنی این آیت که ـ «**ویدرؤون بالحسنة السیئة**» که: فحش را بسلام ومدارا مقابله کنید. و**عایشه** ـ رضی الله عنها ـ میگوید . مردی دستوری خواست تابنزدیك رسول علیه السلم ـ درآید گفت ـ دستوری دهید که بدمردیست درمیان قوم خویش، چون درآمد چندان مراعات ومردمی کرد مرورا که پنداشتم که اورا نزدیك وی منزلتی بزرك است ، چون بیرون شد گفتم ـ گفتی بدمرداست ومراعات کردی ، گفت ـ یا **عایشه** بدترین مردمان نزدخدای تعالی درقیامت کسی استکه ازبیم شروی را مراعات کنند . ودرخبر است که . «هرچه بدان عرض [2] خویش اززبان بدگویان نگاه داری ، آن صدقه باشد» . و **ابوالدردا** گوید ـ رضی الله عنه که . «بسیار کس استکه مادرروی وی میخندیم ودل ما اورا لعنت میکند !»

حق هفدهم آنکه نشست وخاست ودوستی با درویشان دارد ، و از مجالست توانگران حذر کند . رسول گفت ـ علیه السلم ـ بامردگان منشینید ، گفتند ـ آن کیانند گفت توانگران . و**سلیمان** علیه السلم ـ درمملکت خویش هر کجا مسکنی دیدی باوی بنشستی و گفتی ـ مسکینی بامسکینی بنشست . و**عیسی** ـ علیه السلم هیچ نام دوستر از آن نداشتی که گفتندی . «یامسکین» تارسول ما ـ علیه السلم ـ گفت

(۱) روبرو ـ درحضور . (۲) آبرو.

(بارخدایا تازنده داری مرامسکین‌دار ، چون بمیرانی مسکین میران ، و چون حشر کنی یامسکینانکن) . وموسی گفت ـ علیه‌السلم ـ بارخدایا ترا کجا طلب کنم ؟گفت نزد شکسته دلان .

حق هژدهم آنکه جهد کند تاشادی بدل مسلمانی رساند ، و حاجتی از آن وی قضا کند : رسول میگوید ـ علیه‌السلم ـ : «هر که حاجت مسلمانی رواکند ، هرحاجت مسلمانی‌رواکند ، همچنان‌باشدکه همه عمرخدای تعالی‌راخدمت کرده است» ،وگفت : «هر که چشم مؤمنی روشن کند ، خدای‌تعالی‌درقیامت‌چشم‌وی روشن کند» ،وگفت : «هر که‌درحاجت مسلمانی برود» . یکساعت ازروز یا ازشب، اگر حاجت برآید یا نه برآید ، ورا بهتر ازآنکه دوماه‌درمسجد معتکف نشیند »، وگفت : » هر که اندوهگینی را فرح دهد ، یا مظلومی‌را برهاند ، خدای تعالی ویرا هفتاد وسه مغفرت کرامت کند » ، وگفت : برادرخویش‌را نصرت کن ، اگر ظالم بود یا مظلوم ،گفتند : چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم ؟گفت : باز داشتن وی از ظلم نصرت وی بود ، وگفت : «خدای تعالی هیچ طاعت دوستر ازآن ندارد‌که شادی بدل مسلمانی‌رسانی» وگفت : « دو خصلت‌است که هیچ شروورای‌آن نیست ، شرك‌آوردن وخلق را رنجانیدن ؛ ودوخصلت است که هیچ عبادت ورای‌آن نیست : ایمان‌آوردن وراحت خلق جستن » ، وگفت . «هر که‌راعم‌مسلمانی‌نیست از ما نیست » .

و **فضیل** را دیدند‌که می‌گریست ، گفتند . چرامی‌گریی ، گفت · از اندوه آن مسلمان بیچاره که برمن ظلم‌کرده است ، کـه در قیامت سؤال‌کنندش ، رسوا شود و هیچ عذر وحجت ندارد . **معروف کرخی** می‌گوید . « هر که هر روزسه بـاربگوید. **اللم اصلح امة محمد ؛ اللهم ارحم امـة محمد؛ اللهم فرج عن امـة محمد** نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند » .

حق نوزدهم آنکه بهر که رسد بسلام ابتداکند ، پیش‌از سخن ، ودست‌وی بگیرد. رسول‌گفت‌علیه‌السلم ـ . « هر که‌سخن گوید پیش‌از سلام ،جواب‌مدهید تا نخست سلام‌کند » ؛ ویکی بنزدیك رسول‌آمد ـ علیه‌السلم ـ وسلام نکرد ، گفت . « بیرون رو وباز درای وسلام‌کن»و **انس** می گوید: «چون هشت سال

خدمت کردم رسول را علیه‌السلم ـ گفت : یا **انس** طهارت‌تمام کن تا عمرت درازشود، وبهر که رسی سلام کن‌تا حسنات تو بسیارشود ، وچون درخانهٔ خود شوی براهل‌خانه سلام کن تا خیردرخانه تو بسیار شود . »

و یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت ، سلام علیکم یا **رسول الله** ، گفت : ویرا ده حسنه نبشتند ، دیگری درآمدو گفت : سلام‌علیکم و رحمةالله ، گفت بیست حسنه نبشتند ، دیگری درآمد و گفت . سلام علیکم ورحمةالله وبرکاته ؛ گفت سی‌حسنه نوشتند . ورسول گفت ـ علیه‌السلم ـ . « چون درجایی شوید سلام کنید ، و چون بیرون آیید هم سلام کنید ، که پیشین اولیتر از باز پسین نیست ! » . وچون دو مؤمن دست یکدیگر بگیرندهفتاد رحمت میان این قسمت کنند ، شصت‌ونه‌آنرابود که‌خندان‌تر وگشاده‌روی تربود ؛ وچون‌دومسلمان بهم رسند که‌سلام کنندبریکدیگر، صد رحمت میان ایشان‌قسمت کنند ، نودونه آنراکه ابتدا کند وده آنراکه جواب‌دهد وبزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ، **بوعبیدهٔ جراح** بوسه بر دست **عمرخطاب** داد . **انس** گوید که پرسیدم ازرسول ـ علیه‌السلم ـ که . چون‌بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم ؟ گفت . نه، گفتم‌بوسه‌دهیم ؟ گفت . نه : گفتم . دست گیریم؟ گفت آری اما بوسه برروی دادن دروقت رسیدن از سفر ومعانقه‌کردن سنت‌است،و **انس** می‌گویدرضی‌الله‌عنه که‌هیچ کس‌را ازوی دوستر نداشتیم ، وویرا برپای‌نخاستیم، چه دانستیم که‌آنراکاره باشد ، پس‌اگر کسی‌برسبیل‌اکرام کندجایی که‌عادت‌شده‌باشد باکی نبود ، اما برپای ایستادن درپیش کسی این نهی است ، رسول گفت علیه‌السلم ـ. « هر که دوست دارد که مردمان دربیش وی برپای ایستند و وی نشسته ، گو جای خویش در دوزخ‌بگیر » .

بیستم حق — آنکه کسی‌راعطسه آید گوید : **الحمدلله** . **ابن مسعود** گوید رضی‌الله عنه ـ . رسول ـ علیه‌السلم ـ مارا بیاموخت که کسی‌را چون عطسه آید ، باید گوید که . **الحمد لله رب العالمین** ، چون این بگفت،کسی که بشنود بگوید . **یرحمك الله**[1] ، چون گفتندوی گوید . **یغفر الله لی و لکم**[2]وچون کسی **الحمد** نگوید ، مستحق یرحمك‌الله نباشد » .

---

(۱) خدا برتو ببخشد . (۲) خدا من وترا بیامرزاد .

و رسول را علیه‌السلم ـ چون عطسه آمدی آواز فروداشتی ، ودست بر روی بازنهادی . واگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید ، بدل الحمد بباید گفت ، و **ابراهیم نخعی** گفته‌است : اگر بزبان نیز بگوید باك نیست . **کعب اخبار** می گوید که ـ «**موسی** گفت که ـ یارب ! نزدیکی تا سخن برازگویم ، یا دوری تا بآواز گویم ؟ گفت ـ هر که مرا یاد کند من همنشین ویم ، گفت ـ بار خدایا ما راحالهاست چوی جنابت وقضاء حاجت، که ترا در آن ـ حالت از یادکرد خویش اجلال کنیم ، گفت ـ بهرحال که باشد مرا یاد می کن وباك مدار».

حق بیست ویکم آنکه بیمار پرسان [1] شود کسی راکه آشنابود ، اگرچه دوست نبود. رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ «هر که عیادت بیماری کند در میان بهشت نشست، وچون بازگردد ، هفتاد هزارفرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات می دهند تاشب» ؛ وسنت است که دست دردست بیمار نهد یابرپیشانی،وبپرسد که چگونهٔ ؟ وبگوید «**بسم الله الرحمن الرحیم ؛ اعیذك بالله الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد من شر ما یجد**[2]» ،**عثمان** می گوید رضی ـ اللهٌ‌عنه ـ «بیمار بودم، رسول ـ علیه‌السلم ـ درآمد وصدبار این بگفت» ، وسنت بیمار آنست که بگوید ؛ «**اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد**[3]» وچون کسی گوید که چگونه ؟گله نکند .

ودرخبرست که چون بندهٔ بیمارشود ، خدای تعالی دوفرشته بروی موکل کند، تاچون کسی بعیادت شود شکر کند یا شکایت گوید ـ اگر شکر کند وگوید ـ خیرست والحمدلله ، خدای تعالی گوید ـ برمن است بندهٔ مرا ،که اگر ببرم برحمت خویش برم وببهشت برسانم ، واگر عافیت دهم گناهان ویرا بدین بیماری کفارت کنم ، و گوشتی وخونی بهتر از آن که داشت بازدهم».

و **علی** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه ـ که ـ «هر کرا درد شکم کند ،اززن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی ، وبدان انگبین بخرد ، وباآب باران بیامیزد وبخورد ،شفایابد ـ

(۱) بیمار پرسان . عیادت . (۲) تورا ازشرآنچه هست درپناه خداوند یگانهٔ بی نیازی که نه‌میزاید ونه زائیده میشود ونه‌کسی بااو همپایه است قـرار میدهم . (۳) از شر آنچه‌هست ببزرگی و توانائی خداوند پناه میبرم.

که خدای تعالی بارانرا مبارك خوانده است ، وانگبین راشفا ،وکابین زنانرا که ببخشند هنی ومری یعنی نوش وگوارنده ، تااین سه بهم آید ناچار شفایابد» .

ودرجمله ادب بیمار آنست که ـ گله نکند، وجزع [1] نکند ،وامیدبدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد ، وچون دارو خوردتوکل بر آفریدگار دارد نه بر دارو؛ وادب عیادت کننده آنست که ـ بسیار ننشیند ، وبسیار نپرسد ، و دعاکند بعافیت ، واز خویشتن فرا نماید که رنجور است بسبب بیماری وی ، وچشم از خانها و درها که در سرای باشد نگاه دارد ، وچون بدر سرای رسد دستوری خواهد ، و درمقابلهٔ در نه ایستد بلکه یکسو بایستد ،و دربرفق زند ، ونگوید ـ یا غلام ،وچون گویند ـ کیست؟ نگوید که ـ منم ، لیکن بجای ای غلام بگوید ـ سبحان‌الله والحمدلله ، وهر که دروی بزند ، همچنین باید کرد .

حق بیست ودوم

آنکه از پس جنازهٔ وی برود . ورسول می گوید ـ علیه‌السلم ـ که ـ « هر که ازپس جنازه رود ، ویرا قیراطی مزدست ،واگر بایستدتادفن کنند ؛ دوقیراط ،وهرقیراطی چندکوه احد» .

وادب تشییع آنست که ـ خاموش باشد ونخندد ، وبعبرت مشغول باشد ، و از مرك خویش اندیشه کند . **اعمش** گوید ـ «از پس جنازه رفتمی و ندانستمی که کرا تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگین‌تر بودندی» . وقومی برمرده اندوه میبردند، یکی از بزرگان گفت ـ اندوه خویش برید ،که وی سه هول از پس انداخت ـ روی **ملك الموت** دید ، وتلخی مرك چشید ، وازبیم خاتمت بیرون گذشت .

و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت ـ « سه چیزاز پس جنزه فرا شود ـ اهل ومال و کردار ؛ اهل ومال بازگردد وکردار با اوبماند وبس » .

حق بیست و سوم

آنکه بزیارت گورها رود ، تادعاکند ایشانرا ، وبدان عبرت گیرد ، و بداند که ایشان ازپیش برفتندو وی بزودی برود وجای وی همچون جای ایشان باشد . و **سفیان ثوری** میگوید که ـ«هر که ازگور بسیاریادکند ، گورخویش را روضهٔ یابد از روضهاء بهشت ، وهر که فراموش کند غاری یابد از غارهاء دوزخ » و **ربیع خیثم** ـ که تربت او **بطوس** است ـ ازبزرگان تابعین است ، وی گوری

(۱) ناله وفریاد شکایت آمیز .

کنده بود درخانه ، هر گه که از دل خویش فترتی[1] یافتی در گورخفتی وساعتی بودی، وآنگه گفتی - یارب مرا بدنیا فرست تا تقصیرهارا تدارك کنم ، وآنگاه برخاستی و گفتی -هان ای ربیع ! بازت فرستادند ، جهد کن پیش از آنکه یکبار بود که بازت نفرستند.

عمر گوید - رضی الله عنه -که - « رسول - علیه السلم - بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست ، ومن بوی نزدیکتر بودم ، گفتم - چرا گریستی یا رسول الله ! گفت - این گور مادرمنست ، از خدای تعالی دستوری خواستم تازیارت کنم و ورا آمرزش خواهم ، در زیارت دستوری داد و دردعا نداد ؛ شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بروی بگریستم .

[حقوق همسایگان]

اینست تفصیل جملهٔ حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت ، بمجرد مسلمانی ؛ اما حقوق همسایگان در وی زیادتها است . و رسول - علیه السلم - گفته که -«همسایه است که ویرا یك حق است - وآن همسایهٔ کافر است - وهمسایه هست که ویرا دوحق است - وآن همسایهٔ مسلمان است- وهمسایه هست که ویراسه حق است - وآن همسایه مسلمان وخویشاوند است» ؛ وگفت - « جبرئیل علیه السلم- مرا همیشه بحق همسایه وصیت میکرد ، تا پنداشتم که ویرامیراث خواهدافتادازمن» ؛ وگفت - « هر که بخدای و قیامت ایمان دارد ، گوهمسایهٔ خویش راگرامی دار» ، وگفت - «مؤمن نبود کسی که همسایه وی از رنج وی ایمن نبود » ؛ وگفت -« هر که سنگی درسگ همسایه انداخت ویرا برنجاند » .

و رسول راگفتند - علیه السلم - «فلان زن روزه دارد ، وشب نماز کند لیکن همسایه برنجاند» ، گفت - [جای وی دوزخ است] ؛ وگفت - [تا چهل سرای همسایه بود - زهری گفته است - چهل از راست وچهل ازچپ وچهل ازپیش وچهل ازپس].

و بدانکه حق همسایه نه آن بود که ویرا نرنجانی وبس ، بلکه با وی نیکویی کنی ، که درخبرست که - [درقیامت همسایهٔ درویش درتوانگر آویزد و گوید - بار خدایا ورا بپرس تا چرا با من نیکویی نکرد و درسرای از من ببست ؟]. و یکی از بزرگان رنج بود ازموش بسیار ، گفتند که - چرا گربه نداری ؟ گفت - ترسم که موش

(۱) سستی .

آوازگربه بشنود ، بخانه همسایه شود ، آنگاه چیزی که خودرا نپسندم ویرا بپسندم !
و رسول گفت - علیه‌السلم - [دانی که حق همسایه چیست ؟ آنکه ازتو یاری خواهد یاری دهی ، اگروام خواهد وام دهی ، اگردرویش باشد مدد کنی ، واگر بیمار شود عیادت کنی ، واگر بمیرد ازپس جنازهٔ وی بروی ، واگر شادی‌ء رسدش تهنیت کنی ، واگر اندوهی رسدش تعزیت کنی ، ودیوارخویش بلندی‌بر نداری‌تاراه‌بادازوی‌بسته‌نگردانی ، وچون میوهٔ خوری ویرا بفرستی ، اگر نتوانی پنهان خوری ، ونپسندی که فرزند تو در دست گیرد وبیرون شود ، تا فرزند ویرا خشم نیاید ، و ویـرا بدود طبخ خویش نرنجانی ، مگر که ویرا از طبخ خویش بفرستی » وگفت : « دانی کـه حق همسایه چیست ؟ بدان خدایی که جان من در ید قدرت اوست که بحق همسایه نرسد الاکسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد » .

وبدانکه ازجملهٔ حقوق وی آنست که : ازبام بخانهٔ او ننگری ، واگر چوبی بر دیوار تو نهد منع نکنی ، وراه ناودان او بسته نداری ، واگر خاك پیش درسرای تو افکند جنك نکنی ، وهرچه از عورات وی خبریـابی پوشیده کنی ، و حدیث ویـرا گوش نداری ، وچشم ازمحرم وی‌نگاه داری ودر کنیزك وی بسیار ننگری : این همه بیرون از حقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه داری .

ابوذرغفاری رضی‌الله عنه - میگوید که : « مرا دوست من رسول علیه‌السلم وصیت کرده است که : چون طبخی کنی آب بسیار در کن ، وهمسایه را از آن بفرست » ، ویکی‌از عبدالله‌مبارك پرسید که : همسایه من ازغلام من گله کند ، اگراورابی‌جهتی بزنم بزه‌کارشوم ، واگر نزنم همسایه‌رنجورشود ، چکنم ؟ گفت : بباش تا غلام بی‌خردی بکند که مستوجب ادب‌باشد ، آن ادب را تأخیر کن ، تا همسایه گله کند ، آنگاه ویرا ادب‌کن تا حقوق هردونگاه داشته باشی .

حقوق خویشاوندان

بدانکه رسول گفت - علیه‌السلام - که : خدای تعالی میگوید : « من‌رحمن‌ام وخویشی من َرحِم است ، نام وی ازنام خود شکافتم [1] ، هرکه خویشی پیوسته دارد

(۱) مقصود اینست که کلمه « رحم » که بمعنی خویش است ازکلمهٔ رحمن‌که نام خداونـد است مشتق وشکافته شده .

با وی پیوندم ، وهر که بریده دارد از وی» ببرم : و گفت: « هر که خواهد که عمر وی دراز شود وروزی وی فراخ شود ؛گو خویشاوندانرا نیکودار ؛ هیچ طاعت‌را بیش‌از آن ثواب نیست که صلت رحم را ، تا باشد که اهل‌بیتی باشد که بفسق وفجورمشغول باشد ، چون صلهٔ رحم کنند ، مال ایشان وفرزندان ایشان از برکت آن می‌افزایند » ؛ و گفت : « هیچ صدقه فاضلتر از آن‌نبود که بخویشاوندی دهی که‌باتو بخصومت‌بود » .

وبدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی ، وهر که تو را محروم دارد تو او را عطا دهی ، وهر که برتو ظلم کند تو از وی در گذاری .

حقوق مادر و پدر

بدانکه حق ایشان عظیمترست : که نزدیکی ایشان بیشترست ، رسول گفت علیه‌السلم ـ که : « هیچکس حق پدر نگذارد تاآنگاه که ویرا بندهٔ یابد : بخرد و آزاد کند [۱] » ، و گفت : «نیکویی کردن با پدرومادر فاضلتر از نماز وروزه و حج و عمره و غزا » ، و گفت : « بوی بهشت از پانصد ساله راه بیاید وعاق [۲] وقاطع رحم نیابد » ، وخدای تعالی وحی فرستاد بموسی علیه‌السلم ـ که : « هر که فرمان مادر وپدر برد ، وفرمان من نبرد ، ویرا فرمان برادر نویسم ، وهر که فرمان‌من‌برد، وفرمان ایشان نبرد ، ویرا نافرمان بردار نویسم » ، و گفت رسول ما ـ علیه‌السلم ـ: « چه زیان دارد اگر کسی صدقهٔ بدهد بمزد مادر و پدر ، تا ایشان را مزدبودوازمزد وی‌هیچ کم نشود ؟ » .

یکی بنزدیك رسول آمد ـ علیه‌السلم ـ گفت : « مرا پدر و مادر مرده‌اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم ؟ » گفت : « بریشان نماز کنی و آمرزش خواهی ، وعهد ووصیت‌ایشان‌بجای‌آری،ودوستان ایشانرا گرامی داری ، و خویشاوندان ایشانرا نیکوداری» و گفت : «حق مادر دوچند حق پدرست ».

---

(۱) یعنی فرزند باید خود را در مقابل پدر ومادر چون بنده‌ای داند قابل خرید وفروش
(۲) کسی که‌از پدر ومادر فرمانبرداری‌نکند وازو خشنود نباشند .

حقوق فرزندان

یکی ازرسول ـ علیه‌السلم ـ پرسید که : نیکویی با که کنم ؟ گفت : با مادر و پدر ، گفت : مرده‌اند ، گفت : بافرزند ؛ که همچنانکه پدر راحق است فرزند را حق است : ویکی ازحقوق فرزندآنست که ورا ببدخویی خویش درعقوق[1] نداری. رسول گفت ـ علیه‌السلام : «خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که پسر خویش را بنافرمانی نیارد» ، **انس** می گوید ـ رضی‌الله‌عنه که ـ «رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ پسری‌را که‌هفت روزه شد اورا عقیقه کنید و نام و کنیت نیکونهید ، وچون شش ساله شد ادب کنید ، وچون هفت ساله شد بنمازفرمائید ، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب سوا کنید ، چون سیزده ساله شد بسبب نمازبزنید ، چون شانزده ساله شد ، پدر ویرازن دهد ودست وی‌گیرد وگوید : ادبت کردم وآموختم وزن دادم . بخدای تعالی درپناهم از فتنهٔ تو در دنیا وازعذاب تو درآخرت ».

و ازحقوق فرزندان آنست که‌میان ایشان‌درعطا وبوسه دادن و درهمه نیکویی برابردارند ، وکودك‌خرد رانواختن وبوسه دادن‌سنت‌رسولست ـ علیه‌السلم ـ **حسن** را بوسه می‌داد ، **اقرع بن حابس** گفت : مراده فرزندست ، هیچ‌کدام را بوسه‌نداده‌ام. رسول‌گفت ـ علیه‌السلم ـ « هرکه برفرزند رحمت نکند، بروی رحمت نکنند». و رسول ـ علیه‌السلم ـ برمنبربود ، **حسن** بروی درافتاد ، درحال ازمنبرفرو دویدوویرا برگرفت واین آیت برخواند که : « **انما اموالکم واولادکم فتنة** (۲)» ؛ و یکبار رسول ـ علیه‌السلم ـ نماز می کرد ، چون بسجود شد**حسن** پای بکردن‌وی‌درآورد ، رسول ـ علیه‌السلم چندان توقف کرد که‌صحابه پنداشتند که مگروحی آمده است که سجود رادرازمی‌باید کرد ، چون سلام‌داد بازپرسیدند که : وحی آمده است‌درسجود ؟ گفت‌نی ! **حسن** مرا شترخویش ساخته بود ، خواستم که بروی بریده نکنم .

و درجمله حق مادروپدر مؤکدترست ، که تعظیم ایشان برفرزند واجب‌است، خدای‌تعالی آنراباعبادت‌خودیادکرده‌است، گفت : «**وقضی ربك الاتعبدوا الاایاه‌و**ـ

---

(۱) یعنی آنقدر بدخو نباش که فرزند ناچارعاق شود (۲) هرآئینه‌دارائیهاو فرزندان شمافتنه هستند .

بالوالدین احساناً(۱)» و از عظیمی حق ایشان دوچیز واجب شده‌است ـ یکی آنکه بیشتر علما بر آنند که اگر طعامی باشد از شبهت ، ولیکن حرام محض نباشد ، که پدر و مادر فرمایند بخوردن آن، طاعت باید داشت و باید خورد ، که خشنودی ایشان مهمتر ست از شبهت حذر ـ کردن ؛ دیگر آنکه بهیچ سفر نشاید شدن بی دستوری ایشان ، مگر آنکه فرض عین شده باشد ، چون علم نماز وروزه ـ چون آنجا کسی نیابد ـ ودرست آنست که بحج اسلام نشاید شدن بی‌دستوری ایشان ، که تأخیر آن مباح است، اگرچه فریضه‌است ویکی از رسول ـ علیه‌السلم ـ دستوری خواست تا بغزو رود، گفت: والده داری؟ گفت :ـ دارم ـ گفت : بنزدیك وی بنشین که بهشت تو در زیر قدم ویست . و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو ، گفت ـ مادر و پدر داری بیمن ، گفت : دارم ، گفت ـ باز رو ونخست دستوری خواه ، اگر ندهند فرمان ایشان کن، که پس از توحید هیچ قربتی نبری بنزد خدای تعالی بهتر از آن . و بدانکه حق برادر مهین(۲) بحق پدر نزدیکست؛ ودرخبرست: «حق برادر مهین بر کهین(۳) چون حق پدرست بر فرزند».

اصل نهم

امر معروف ونهی منکرست

واین قطبی است از اقطاب دین که همهٔ انبیارا بدین فرستاده‌اند ، چون این مندرس(۵) شود وازمیان خلق برخیزد، همهٔ شرع باطل شود؛ اماعلم این درسه باب یاد کنیم باذن‌الله تعالی: **باب اول درواجبی وی؛ باب دو درشروط حسبت؛ باب سوم درمنکرات که غالبست درعادت.**

باب اول

در وجوب آن

بدانکه امر معروف ونهی منکر واجبست، وهر که بوقت بی‌عذری بماند عاصی است: خدای تعالی میگوید: «**ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر**» فرمان میدهد ومیگوید که: «باید که‌از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق‌را بخیر دعوت کنند ومعروف بفرمایند واز منکر بازدارند»، و

---

(۱) وپروردگار توچنین خواسته است که جز اورا نپرستید و بپدر و مادر نیکویی کنید . (۲) بزرگتر. (۳) کوچکتر. (٤)سیخ کباب (۵) ازبین برود.

این دلیل است که فریضه است؛ ولیکن فرض کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزه کار باشند.

ومی گوید: «**الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر**»، امرمعروف را با نماز وزکوة بهم نهاد واهل دین را بدین صفت کرد. ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «امر معروف کنید، اگرنه، خدای تعالی بدترین شما را بـر شما مسلط کند، آنگاه چون بهترین شما دعا کنند نشنوند!». و صدیق روایت می کند که: رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هیچ قوم نیست که در میان ایشان معصیت رود وانکار نکنند[1]، که نزدیك بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را برسد!» وگفت: «همهٔ کارهاء نیکو درجنب غزا کردن چون قطرهٔ استدر دریای عظیم، وغزا کردن درجنب امر معروف چون قطرهٔ است دردریای عظیم» وگفت: «هرسخن که آدمی گوید همه بر ویست[2]، مگر امرمعروف ونهی منکر و یاد کرد خدای تعالی»، وگفت: «خدای تعالی بیگناه را ـ از خواص ـ بسبب عـوام عذاب نکند، مگر آنوقت که منکر بینند و منع توانند کردن و خاموش باشند»، و گفت: «جایی منشینید که کسی را بظلم می کشند یا می زنند: که لعنت بارد بر آن کس که می بیند و دفع نکند» وگفت: «نباید که هیچ کس جایی بایستد کـه آنجا ناشایستی رود ونه حسبت کند: که آن حسبت نه اجل وی بیشتر آرد ونه روزی وی کمتر کند»، واین دلیل است که در سرای ظالمان وجایی که منکر باشد وحسبت نتوان کرد نشاید رفتن بی ضرورتی: و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند، که بازارها وراهها خالی از منکرات ندیده اند.

ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «هرکه درپیش وی معصیتی رود، ووی کاره باشد، همچنانست که غایب باشد، واگر درغیبت وی رود وراضی باشد، همچنانست که گویی بحضور وی می رود»، وگفت: «هیچ رسول نبود که ویرا حواریان بودند ـ یعنی صحابه که پس از وی بکتاب خدای تعالی وسنت رسول ـ علیه السلم ـ کار می کردند، تا آنگاه که پس ازیشان قومی پدید آمدند که برسر منبرها می شدندوسخن نیکومیگفتند ومعاملت زشت می کردند، حق است و فریضه است برهرمؤمنی که جهاد کند باایشان

(۱) نهی از منکر نکنند. (۲) برضرر ویست.

بدست ، اگر نتواند بزبان ، واگر نتواند ، وورای این خود مسلمانی نباشد » وگفت: « خدای تعالی وحی فرستاد بفرشتهٔ که : فلان شهر زیر وزبر کن ! گفت : بـار خدایا فلان کس که یك طرفةالعین گنه نکرده است در آنجاست ، چگونـه کنم ؟ گفت : بکن ، که هرگز یك روی ترش نکرد جهت معصیت دیگران » .

و عایشه ـ رضی‌الله‌عنها ـ روایت می کند ازرسول ـ علیه‌السلم ـ که گفت:«خدای تعالی اهل شهری را جمله عذاب فرستاد . که دروی هژده‌هزار مرد بود که عمل‌ایشان چون عمل پیمبران بود ، گفتند : چرا یا رسول‌الله ؟ گفت : ایرا که بر دیگران برای خدای تعالی خشم نگرفتند وحسبت نکردند » . بوعبیدهٔ جراح می گوید که رسول را گفتم ـ علیه‌السلم ـ که : از شهدا که‌فاضلتر ؟ گفت . مردی که‌برسلطان جابرحسبت کند تا ویرا بکشد ، و اگر نکشد هرگز بیش بروی قلم نرود ، اگرچه بسیار عمر یابد . ودرخبرست که . ایزد تعالی وحی فرستاد بیوشع بن‌نون ـ علیه‌السلم ـ که . صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم کرد ، هشتاد هزار از نیك مردان و بیست هزار اشرار، گفت ، بارخدایا نیك‌مردان راچرا هلاك می کنی ؟ گفت . ازآنکه‌با دیگران دشمنی‌نکردند واز خوردن وخاستن ومعاملت کردن باایشان حذر نکردند .

باب دوم

درشرط حسبت

بـدانکه حسبت بـر همهٔ مسلمـانـان واجبست ، ایـن علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود ،که هر فریضهٔ که شرایط آن نشناسند ،گزاردن‌آن ممکن نشود. وحسبت را چهار رکن است: یکی محتسب، ویکی آنکه حسبت برویست ، و یکی آنکه حسبت درویست، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول

محتسب است

و شرط وی بیش ازآن نیست که مسلمان و مکلف باشد ،که حسبت حق‌دین گزاردنست:هرکه ازاهل‌دین است اهل‌حسبت است. وخلافست که عدالت ودستوری

سلطان شرط هست یانه، ودرست نزدیك ما آنست که شرط نیست:

امادالت وپارسائی چگونه شرط بود، که اگر حسبت کسی خواهد ـ کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد، که هیچ کس از معصیت معصوم نباشد. **سعید بن جبیر** ـ رضی الله عنه ـ میگوید: اگر ماحسبت آن وقت کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز حسبت نکنیم. **حسن بصری** را گفتند که: کسی گوید که خلق رادعوت مکنید تانخست خودرا پاك نکنید؟ گفت: شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست، مگر آنکه این کلمه دردل ما آراسته کند تادر حسبت بسته شود. وانصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت ازدو گونه بود:

یکی نصیحت ووعظ وهرکه کاری میکند، وکسی را پنددهد وگوید مکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود ووعظوی هیچ اثر نکند: این حسبت فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند وبروی خندند، که رونق وعظ وحشمت شرع درچشم مردمان باطل شود. وبدین سبب است که وعظ دانشمندانی که فسق ایشان ظاهر بود، خلق را زیان دارد، وایشان بدان بزه کار شوند، و ازین بود که گفت رسول علیه السلم ـ: «آن شب که مرا بمعراج بردند، قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بری آتشین می بریدند، گفتم شما کیستید: گفتند، ما آنیم که بخیر می فرمودیم وخود نمی کردیم، وازشرّ نهی میکردیم وخود دست نداشتیم». وحی آمد بعیسی ـ علیه السلم ـ که: یاپسر مریم پیشتر خودرا پندده، اگر بپذیری آنگاه دیگرانرا پندده، و اگر نه، ازمن شرم دار»؛

نوع دیگر حسبت آنست که بدست بود وبقهر، چنانکه خمر بیند بریزد، و چنك ورباب بشکند، وکسیکه قصدفسادی کند ویرا بقهر از آن منع کند، این فاسق را روا باشد: که برهر کسی دوچیز واجبست: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری کند، اگریکی دست بداشت دیگری را چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید، زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده وبازحسبت کند وازسر دیگری بر کشد وخود شراب میخورد وشراب دیگران می ریزد! جواب آنست که: زشت دیگر بود و باطل دیگر، این ازان زشت باشد که مهمتری دست بداشت نه از آنکه این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت باشد که از مهمتری دست بداشت،

نه‌از آنکه روزه داشتن باطل بود، لیکن از آنکه نماز مهمتر است؛ همچنین کردن از فرمودن مهمترست، ولیکن هردو واجبست ویکی در دیگرشرط نیست، که‌این‌بدان ادا کند[1] که گوید: منع کردن ازخمر بروی واجب است باآنکه وی نخورد، چون خورد این واجب ازو بیفتد، واین محال بود.

و **اماشرط دوم** و آن دستوری‌سلطان ومنشورحسبت[2] نوشتن، این‌نیزشرط نیست، که بزرگان سلف خود برسلطانان وخلفا حسبت کرده‌اند، و حکایت آن دراز شود. وحقیقت‌این‌مسئله بدان معلوم شود که درجات حسبت بشناسی، وحسبت‌راچهار درجه است:

درجه اول پنددادن است و ترسانیدن بخدای عزوجل، و این خود برهمهٔ مسلمانان واجبست، بمنشور چراحاجت آید؟بلکه فاضلترین‌عبادتی آنست که سلطانرا پنددهد وبخدای تعالی بترساند؛

درجهٔ دوم سخن زشت‌است ،چنانکه گوید :یافاسق ، یاظالم،یااحمق،یاجاهل، ازخدای نترسی که‌چنین کنی ؟ واین سخنها همه‌راست‌است‌ودرست درحق‌فاسق گفتن، بهیچ‌منشور حاجت نیست ؛

درجه سیم آنکه بدست منع کند:شراب‌بریزدورباب بشکندودستارابریشمین از سروی برگیرد ، و این‌همچون‌عبادت‌واجب‌است. وهر چیزیکه در باب اول روایت کردیم ، دلیل کند ، بر آنکه هرکه مؤمن است ویـرا این سلطنت داده است شرع ، بی دستوری سلطان ؛

درجه چهارم آنکه بزند وبزدن هم بیم کند[3] و بـاشد که چون‌آن قوم در مقابله آیند وبمدد حاجت‌افتد ،قومی راجمع کند ، واین باشد که بفتنه ادا کند ـ چون بی‌دستوری سلطان باشد ـ اولیتر آن‌بود که این بی‌دستوری سلطان نبود .

ونه عجب‌اگر درجات حسبت بگردد : که اگر فرزندی برپدرحسبت کند،ویرا بیش ازنصیحت بلطف مسلم نباشد ، حسن بصری میگوید : پنددهد وچون‌خشمگین خواهد شدخاموش باشد؛ اما سخن درشت گفتن‌چون احمق وجاهل ومانندااین‌نشاید، وزدن وی خود البته نشاید ،وکشتن وی اگرچه کافر بود ، وزدن‌وی درحدّ ـ اگرچه

---

(۱) بدان ماند ـ مثل آنست. (۲) فرمان وحکم برای امرمعروف ونهی منکر کردن.
(۳) ترساندن ـ تهدید کردن

پسر جلاد باشد - نشاید' این اولیتر بود - اگر تواند - که خمروی بریزد وجامهٔ ابریشمین را درز باز کند وچیزی که از ادرار حرام ستده است بخداوند رساند و کوزهٔ سیمین بشکند وصورت که بر دیوار نقش کرده باشند تباه کند وامثال این ، ظاهر آنست که این روا بود اگرچه پدر خشمگین شود - که کردن این حق است وخشم پدر باطل است، واین تصرفی نیست در نفس پدر چون زدن ودشنام دادن ، وممکن بود که کسی گوید که چون سخت رنجور خواهد شد پدر ، نکند ، **حسن بصری** می گوید - رحمةالله - چون خشمگین خواهد شد خاموش باشد ووعظ دست بدارد .

وبدانکه حسبت خواجه بر بنده وحسبت بنده برخواجه وحسبت زن برشوهر وحسبت رعیت برسلطان همچنین بود که حسبت فرزند بر پدر، که این حقوق همه مؤکد است عظیم ؛ اما حسبت شاگرد بر اوستاد آسان ترست، چه آن حرمت بمجرد دین است، چون بدان علم که ازوی آموخته است کار کند محال نباشد ، بلکه عالم که بعلم خویش کار نکند حرمت خویش فرو نهاده باشد .

رکن دوم

آنچه حسبت دروی بود

بدانکه هر کاری که منکر بود ودرحال موجود باشد ومحتسب بی تجسس آن بشناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد ، حسبت دروی روا بود ، وازین جمله چهار شرط دروی معلوم شود -

شرط اول آنکه منکر باشد ، اگرچه معصیت نباشد ، واگرچه صغیره بود ، که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که بابهیمهٔ صحبت می کند ، منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند ، که ایشان مکلف نه اند ، ولیکن این فعل خود درشرع منکرست وفاحش ، واگر دیوانه را بیند که شراب می خورد ، یا کودك را بیند که مال کسی تلف می کند ، هم منع باید کرد .و آنچه معصیت بود ، اگرچه صغیره باشد ، حسبت باید کرد، چون عورت برهنه کردن در گرمابه وازپس زنان نگریستن وبخلوت باایشان ایستادن و انگشتری زرین وجامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن ، و مثل این صغایر همه حسبت باید کردن ؛

شرط دوم آنکه معصیت درحال موجود بود : اما اگر کسی فارغ شد ازخمر خوردن ، پس ازان نشاید ویرا رنجانیدن جز بنصیحت کردن ، اما حد زدن جز صلطانرا نشاید ؛ همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب بخورد نشاید ویرا رنجانیدن ، جز نصیحت کردن، که باشد که نخورد ، وچون گوید نخواهم خورد ، نشاید گمان بد بردن؛ امـا چون بازنی بخلوت بنشیند ، حسبت روا بود پیش از انکه قرارشود ، چه خلوت نفس معصیت است ؛ بلکه اگر بردرگرمـابۀ زنان بایستد تا چـون بیرون می آیند می نگرد ، حسبت باید کرد : که این ایستادن معصیت است ؛

شرط سیم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ، امـا تجسس نشاید ، وهر که درخانه شد ودر ببست ، نشاید بی دستوری درشدن وطلب کردن تاچه می کند، و ازراه درو بام گوش داشتن تا آواز رود شنود وحسبت کند ، بلکه هرچه خدای تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت ، مگر که آواز رود و آوازمستان بیرون میرسد ، آنکه روا باشد بی دستوری درشدن وحسبت کردن . واگرفاسقی چیزی درزیردامن می برد - و روا بود که خمر باشد - نشـاید که گوید : بنمای تاببینم که چیست ، این تجسس بود، و چون ممکن است که خمر نباشد نـادیده پندارد ، اما اگر بوی خمر بیاید روا بود که بریزد ، واگر بربطی[1] دارد که بزرك بود ، وجامۀ باریك بود که بتوان دانست ، روا بود که بیفکند ، واگر ممکن است که چیزی دیگرست نادیده باید انگاشت . وقصۀ عمر که ببا می فروشد ویکی را دید باز نی و باخمر ، در کتاب حقوق صحبت بیاوردیم ومعروفست، ویك روز برمنبر مشاورت باصحابه کرد که ، بگویید که اگر امام بچشم خویش منکری بیند روا بود که حد زند ؟ گروهی گفتند : روا باشد ، **علی** - رضی الله عنه - گفت : این کاریست که خدای عزوجل در دو عدل بسته است ، بیك تن کفایت نیفتد ، وروا نداشت که امام بعلم خویش در وی کار کند و واجب داشت پوشیدن ؛

شرط چهارم آنکه معلوم بود بحقیقت که آن ناشایست است، نه بگمان واجتهاد، پس شافعی مذهب راروا نبود که برحنفی مذهب اعتراض کند، که بی ولی نکاح کند و شفعۀ جوار[2] ستاند وامثال این ، اما اگرشافعی مذهب نکاح که بی ولی کند یانبیذ خرما خورد، بروی اعتراض روا بود، که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش نزدیك هیچ کس روا نبود .

(۱) ساز - تار . (۲) حق تقدمی که برای شریك ملکی درموقع فروش آن ملك موجود است .

وگروهی گفته‌اند که حسبت درخمروزنا وچیزی روا بود که حرامی آن باتفاق ویقین بود، نه آنکه باجتهاد بود، و این درست نیست، که اتفاق محصلان آنست که: هرکه بخلاف اجتهاد خویش یابخلاف اجتهادصاحب‌مذهب‌خویش کار کندعاصی است، پس این بحقیقت حرام است هر کرا که در قبله اجتهاد بجهتی ادا کند که پشت بآن جانب کند ونماز گزارد، وعاصی بود اگرچه دیگری می‌پندارد که وی‌مصیب[1] است. وآنکه می گوید که: روابود هر کسی مذهب هر که خواهد فراگیرد، سخنی بیهوده است، اعتماد را نشاید، بلکه‌هرکسی مکلفست بدانکه بظن خویش کار کند، وچون ظن وی این بود ـ مثلا که شافعی عالمترست، ویرادرمخالفت وی‌هیچ‌عذر نباشد جزمجرد شهوت.

اما مبتدع، که‌وی‌خدایراجسم گوید، و قرآن را مخلوق گوید، وگویدخدایرا نتوان دید، وامثال‌این، بروی‌حسبت‌باید کرد، اگرچه بوحنیفه ومالك جسبت‌نکنند، که خطاء آن قوم قطع است، و درفقه خطا بقطع معلوم نشود[2]؛ ولیکن بر مبتدع حسبت‌درشهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بود، وبیشترمذهب سنت دارند، اما چون دو گروه باشند واگرتو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز برتوحسبت کندوبفتنه ادا کند، این چنین نشاید الا بدستوری سلطـان وقت.

رکن سیم

آنکه حسبت بروی بود

وشرط وی آنست که مکلف بود تا فعل وی معصیت بود، و اورا حرمتی‌نباشد که مانع‌بود، چون پدر که حرمت وی مانع بود ازحسبت کردن بدست واستخفاف؛ اما دیوانه وکودك را ازفواحش‌منع کنیم ـ چنانکه گفتیم ـ ولیکن اینرانام‌حسبت‌نبود، بلکه‌اگرستوررا بینیم که‌غلهٔ‌مسلمانان میخوردمنع کنیم، برای‌نگاه داشت‌مال‌مسلمانان، ولیکن‌این‌واجب‌نبود، مگر آنگاه که آسان‌بود وزیانی‌حاصل نیاید، برای‌حق‌مسلمانی، چنانکه اگرمـال کسی ضایع خواهد شد، واورا شهادتی باشد وراه دور نباشد، بروی واجب‌بود گواهی، برای حق مسلمانان.

---

[1] مصیب بودن، برحق بودن ـ حق داشتن. [2] یعنی‌خطای‌دراعتقادیات (مثل‌خلق‌قرآن وجزآن) بقطع معلوم‌شود، ولی درمسائل فقهی ازقبیل نکاح وجزآن خطا بقطع معلوم نشود.

اما چون عاقل مال کسی اتلاف کند، این ظلم بود ومعصیت، اگرچه دروی رنجی باشد حسبت باید کرد، که ازمعصیت دست بداشتن ومنع کردن بی رنج نباشد، ولابد بباید کشید، مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید؛ و مقصود از حسبت کردن اظهارشعایر اسلامست، پس تحمل رنج درین واجبست، مثلا اگرجایی خمر بسیار بود، وتا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید، واگر گوسفندان بسیار غلهٔ مسلمانی میخورند، وچون گوسفندانرا ازغله بیرون میکند روزگاروی تباه میشود، نشاید که روزگارخود درعوض مال کسی دیگر بر باد دهد، اما واجب بود که درعوض دین بدهد وازمعصیت منع کند.

ودرحسبت نیز همه رنجی تحمل کردن واجب نیاید، که در آن نیز تفصیلی است، وتفصیل آنست که: اگرعاجز بود معذور بود وجزانکار بدل واجب نیاید، اما اگرعاجز نبود ولکن ترسد که ویرا بزنند، ویا داند که ازسخن وی فایدهٔ نخواهد بود، این را چهار صورتست:

یکی آنکه داند که ویرا بزنند وازمعصیت دست ندارند: بروی واجب نبود، ولکن مباح بود که بدست یا بزبان احتساب کند و برزخم صبر کند، بلکه برین ثواب یابد، که درخبرست که - «هیچ شهید از آن فاضلتر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند وویرا بکشند».

دوم آنکه داند که معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبود: قادرمطلق این بودو اگر نکند عاصی باشد.

سیم آنکه معصیت دست بندارند ولیکن اورا توانند زد - حسبت کردن بزبان واجب بود، برای تعظیم شرع را، که چنانکه ازانکار بدل عاجز نیست ازانکار بزبان هم - که سخن وی شاید بشنوند - عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت را باطل تواند کرد، ولیکن اورا بزنند، چنانکه سنگی برقرابه یا خُنب[1] ورباب وچنگ زند و بشکنند، این واجب نیاید، لیکن در حسبت کردن - اگراورا برنجانند - آن رنج کشیدن وصبر کردن فاضلتر. اگر کسی گوید که: خدای میفرماید: « **ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة** خویشتن در تهلکه میافکنید »،

(۱) خمره.

جواب آنست که: **ابن‌عباس** میگوید که: «مال نفقه کنید درراه خدای تا هلاك نشوید»، و **براءبن‌عاذب** میگوید ـ رضی‌الله عنه ـ : معنی آنست که : «گناه کند و آنگاه گوید توبهٔ من قبول نکنند»، و **ابوعبیده** گوید : معنی آنست که ـ «گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند».

وبرجمله روا بود که یك مسلمان خویشتن را برصف کفار زند وجنك میکند تا کشته شود ، اگرچه خویشتن را درتهلکه افکنده باشد ، لیکن چون در آن فایده باشد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود ، و گویند که مسلمانان همه همچنین دلاور باشند ، درین ثواب باشد ؛ اما اگر نابینایی یا عاجزی خودرا برصف زند روا نبود ، که این خود را بی‌فایده هلاك کردن بود .

وهمچنین اگر حسبت جایی کند که ویرا بزنند وبرنجانند ومعصیت دست بندارند، وبر آن صلابت(۱) که وی فرانماید دردی وشکستی دردل فاسقان پدید نخواهد آمد وکسی را رغبت خیبری نخواهد بود ، هم نشاید ، که ضرری احتمال کردن بی‌فایدهٔ روا نبود ؛

و دراین قاعده دو اشکالست : یکی آنکه بسیارست که هراس اواز بددلی و گمان بد بود(۲)، و دیگر آنکه باشد که اززدن نترسد ، لیکن ازجاه و مال و رنج خویشان ترسد ؛ اما دراول آنست که اگر بغالب ظن داند که اورا بزنند معذور باشد ، واگرغالب ظن آن بود که نزنند ، هرگز درین معذور نباشد : که این احتمال و گمان بد هرگز بـر نخیزد ؛ واگر درشك بود ، متحمل بود که گوییم : حسبت واجب است بیقین ، و بشك بر نخیزد ؛ وباشد که گوییم : حسبت خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود. اما اشکال دیگر آنست که : ضرری که باشد ، گاه بود که برمال بود یابرجاه یابرتن یا برخویشان وشاگردان : یابیم آن باشد که بدو درازکنند ، یا بیم آن بود که درفایدهٔ دینی ودنیایی بروی بسته آید ، واقسام این بسیارست ، وهریکی را حکمی است ؛ و آنچه در حق خود ترسد دوقسم است :

یکی آنکه ترسد که چیزی درمستقبل حاصل نیاید : چنانکه اگر براستاد حسبت کند درتعلیم اوتقصیر کند ، واگر برطبیب حسبت کند علاج اورا تیمار ندارد ، واگر بر خواجه حسبت کند ادرار او بازگیرد ویاچون ویرا کاری افتد حمایت نکند ، این همه

(۱) سختی . (۲) یعنی بواسطه کم دلی خیال میکنند که اگرحسبت کند اورا خواهند زد.

آنست که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، بلکه هراس فوت شدن زیادتی است درمستقبل؛ اما اگردر وقتی بود که بدان محتاج باشد؛ چنانکه بیمار بودوطبیب جامهٔ ابریشمین دارد، اگرحسبت کندنزداو نیاید،ویا درویش وعاجز بود وقوت وتوکل ندارد، ویك کس بود که اورا نفقه می‌دهد، اگر حسبت کند بـاز گیرد، یا در دست شریری مـانده باشد ویك تن بود که اورا حمایت می‌دارد، این حاجتها دروقت است، بعید نبود اگراورابدین عذرهارخصت دهیم درخاموشی: که این ضرردروقت ظاهرست. ولیکن باحوال بگردد، و این باندیشه واجتهاد تعلق دارد: باید که دین خودرا نظر کند، واحتیاط بجای آرد، تا بی‌ضرورت ازحسبت دست بندارد؛

قسم دوم آن بود که ترسد که چیزی که حاصلست فوت شود، چنانکه مال فوت شود، بدانکه داند که مال بستانند وسرای اوخراب کنند،یاسلامت فوت شود که بزنند، یا جاه فوت شود بدانکه مثلا برهنه ببازارش برند،اگرترسد، درین همه معذور بود؛ اما اگربرچیزی ترسد که درمروت[1] قدح نکندلیکن تجمل و رعونت را زیان دارد، چنانکه پیاده ببازار برندو نگذارند که جامهٔ تجمل پوشد، یادرروی اوسخن درشت گویند، این همه زیادتی جاه ـ بود، و بچنین اسباب معذور نباشد، که مواظبت برچنین کارها محمودنیست در شرع ـاما حفظ مروت محمود است درشرع، اما اگرازآن ترسد که اورا عیب کنند وزبان دراز کنندودشمن گیرند ،ودرکارها اورامتابعت نکنند،شك نیست که این عذری نباشد، که هیچ حسبت از ین خالی نبود ،مگرآن معصیت غیبت بود، وداند که اگرحسبت کنددست ازآن بندارند واورانیزغیبت کردن گیرند و درمعصیت درافزایند،آنگاه درین عذرروا بود؛

اما اگرازین معانی ترسد درحق پیوستگان وخویشان خود: چون زاهدی که داند که اورا نزنند، ومال ندارد که بستانند، لیکن بانتقام اوخویشان ومتصلان اورا برنجانند، اورا نشایدحسبت کردن: چه ضرردر حق خودشاید ودرحق دیگران نشاید، بلکه نگاه داشتن حقوق ایشان حق دین بود، واین نیزمهم باشد.

رکن چهارم
چگونگی احتساب است

بدانکه حسبت را هشت درجه است:

(۱) آبرو.

اول دانستن حال، آنکه تعریف کردن آنکس را، آنگاه پنددان، آنگاه سخن درشت گفتن، آنگاه بدست تغیر کردن، آنگاه بزخم بیم کردن وتهدید کردن، آنگاه سلاح بر کشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن [1]؛ و درین ترتیب نگاه داشتن واجبست:

درجهٔ اول دانستن حال است: باید که اول بیقین و تحقیق بداند که بی تجسس ظاهر باشد، وازدروبام گوش ندارد، وازهمسایگان سؤال نکند، واگرچیزی در زیر دامن دارند دست فراز نکند، بلکه آنگاه که آواز رود شنود یا بوی خمر شنود. یا ببیند، آنگاه حسبت کند؛ واگر دوعدل اورا خبر دهند قبول کند، وروا باشد که بی‌دستوری درخانه شود بقول دوعدل، اما بقول یك عدل آن اولیتر که نشود: که سرای ملكِ اوست و بقول یك‌عدل حق ملك اول بـاطل نشود. وگویند کـه نقش انگشتری لقمن این بود که: «پوشیدن آنچه‌دیدی بعیان [2]، اولیتر ازرسوا کردن بگمان»؛

درجهٔ دوم تعریف‌است: که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که نشاید، که روستایی در مسجد نماز کند و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد، یا در کفش او نجاست بود وندانذ، اگردانستی که این نمازدرست نیست خود نکردی، پس اورا بباید آموخت. و ادب آن اینست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود: کـه رنجانیدن مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. وهر کرا چیزی بیاموختی، اورا بجهل‌ونادانی‌صفت کردی وعیب اوفراچشم اوداشتی، واین‌جراحت را بی‌مرهمی احتمال‌نتوان کرد، ومرهم آن بود که عذری‌فرا پیش‌داری وگویی که: هر که ازمادربزاید عالم نبود: لیکن بیاموزد، وهر که نداندتقصیری بود که ازمادر وپدر واوستاد باشد. مگر که‌درناحیت‌شما کسی نیست که بشما آموزد؟ وباین‌وامثال این دل او خوش کند: وهر که‌چنین‌نکند تا کسی برنجد، ومثل اوچون کسی بود که خون ازجامه ببول می‌شوید، یا خواهد که‌خیری بکند وشری کرده باشد!

درجهٔ سیم وعظ ونصیحت بود - برفق نه‌بعنف -، که چون‌داند که حرامست، درتعریف فایده نبود، تخویف باید کرد، ولطف درین آن باشد که مثلاچون کسی‌غیبت می کند، گوید کیست‌ازما که دروی عیبی‌نیست؟ پس بخویشتن‌مشغول بودن اولیتر! یا خبری‌برخواند درغیبت.

(۱) جمعیت جمع کردن. (۲) ظاهر - آشکارا.

واینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد الاکسی که موفق بود، چه در نصیحت کردن دوشرف است : یکی آنکه عزعلم وورع خویش اظهار کند ، دیگر عزتحکم و علو رفعت خود بر آن کس نمودن ، واین هردو از دوستی جاه خیزد ، و این طبع آدمی است ،وغالب آن باشد که اوپندارد که وعظ می دهد وطاعت شرع می دارد ، و بحقیقت طاعت شهوت وجاه داشته است ،ومعصیت که بروی رفته است ،از آنچه آنکس میکند ، باشد که بتر بود، و باید که بخود نظر کند: اگر توبهٔ آنکس ازسر نصیحت دیگری دوستر دارد از آنکه از نصیحت او ، و نصیحت خود راکاره است ، خودنصیحت اورامسلم است، واگر آن دوستر دارد که بقول اودست بدارد ، باید که ازخدای ترسد . چه بیم آنست که بدین نصیحت بخود دعوت می کند نه بحق ؛

داود طایی راگفتند : چگویی که کسی در نزدیك سلطان شود وحسبت کند ؟ گفت : ترسم که بتازیانه بزنندش ،گفتند : قوت آن دارد، گفت : ترسم که بکشندش ، گفتند : قوت آن دارد، گفت: ترسم از آن علت عظیم ترین، و آن ،عجبست. **بوسلیمان دارانی** گفت : برفلان خلیفه انکارخواستم کرد ،ودانستم که بکشد ،واز آن نترسیدم، ولیکن مردمان بسیار بودند ، ترسیدم که خلق مرا بینند در آن صدق وصلابت ، و آن نظرخلق در دل من شیرین شود ، آنگاه بی اخلاص کشته شوم !

درجه چهارم سخن درشت گفتن است، و در این دو ادب است : یکی آنکه تا بتلطف میتواند گفت و کفایت بود، درشت نگوید، و دیگر آنکه فحش نگوید، و جز راست نگوید، وجز ظالم وفاسق واحمق نگوید، که هر که معصیت کند احمق بود: که رسول گفت:ـ علیه السلم ـ «زیرك آنست که حساب خودبر گیرد وسوی مرگ مینگرد واحمق آن بود که ازپس هوای خودشود وخویشتن را عشوه دهد[1]، و امید دارد که ازودر گذارند»؛وسخن درشت آن وقت روابود که داند که فایدهٔ خواهدداد، چون داند که فایده نکند، روی ترش کند وبچشم حقارت بوی نگرد وازو اعراض کند؛

درجه پنجم تغیر کردن بدست ، و در این دو ادبست : **یکی** آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغیر کند،مثلا اوراگوید تادرزجامهٔ دیبا بازکند، و از زمین غصب بیرون شود وخمربریزد، واز فرش دیبا برخیزد،واگر جنب است ازمسجد بیرون شود؛

(۱) گول زند .

ادب دوم آنکه اگر ازین عاجز آید ویرا بیرون کند، وادب این آنست که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد وپای نگیرد و نکشد وچون چنگ بیند بشکند وریزه ریزه نکند، ودرز آهسته باز کند تا بندرد، وجای شراب نشکند- اگر تواند که بریزد- واگر نتواند، روا- باشد که سنگی بروزند وبشکند، وحق آن مال باطل شود، واگر آبگینهٔ سرتنك باشد، واگر بریختن مشغول شود اورا بگیرند وبزنند، روا بود که بشکند وبیکسو شود؛ ودر ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند بشکستن جای خمر، ولیکن آن منسوخ است، ونیز گفته‌اند که آن اَوانی[1] بود که جز خمر را نشاید، اما امروز بی‌عذری شکستن آن روا نبود وهر که بشکند بر او تاوان بود .

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: بریز آن خمر را وگرنه سرت را بشکنم وباتو چنین وچنین کنم ، واین آن وقت روا بود که بدین حاجت آید و بلطف بنریزد : و ادب این دو چیز بود :

یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد ، چنانکه گوید : جامهٔ توبدرم وخانهٔ تو بکنم وزن وفرزند ترا برنجانم ؛ و دیگر آن گوید که تواند کرد ، تا دروغ نباشد، ونگوید : بردار کنم وگردن بزنم ومانند این ،اینهمه دروغ بود ، اما اگر مبالغتی زیادت کند از آنکه عزم دارد ، وداند که از آن هراسی حاصل آید ، برای این مصلحت را شاید ، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد داد ، اگر زیادت و نقصانی راه‌یابد در سخن ،روا بود ،

درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای وبچوب ، و این روا بود بوقت حاجت و بقدر حاجت ، و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت بندارد بی زخم ، چون دست بداشت زخم نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت تعزیر[2] باشد وحدّ، وجز سلطان را نرسد . وادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود بچوب نزند و برروی نزند ،واگر کفایت نشود روا بود که شمشیر برکشد ، واگر کسی دست درزنی زده باشد ودست ازوی ندارد الا ازبیم تیغ ، روا بود که تیغ برهنه کند واگر میان او ومحتسب جویی بود ، تیربر کمان نهد و گوید : دست بدار ،وگرنه بزنم ! آنگاه اگر دست بندارد بزند ، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد ، وازجایی که باخطر بود حذر کند ،

(۱)-ظروف(۲) تنبیه - نوعی مجازات شرعی .

درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حشر کند، ومردم فراهم آرد وجنك کند، و باشد که فاسقان نیز قومی جمع سازند و بقتال اداکنند، گروهی گفته‌اند - چون‌چنین بود بی‌دستور سلطان‌نشاید - چون ازین فتنه‌خیزد وبقتال‌اداکند، وگروهی گفته‌اند - چنانکه روا بود که گروهی بی‌دستوری امام بغزاء کفار شوند،روا بود که بجنك فاسقان روند، ومحتسب رانیز اگر بکشند شهید بود.

آداب محتسب

بدانکه محتسب را ازسه خصلت چاره نیست: علم وورع [1] وحسن خلق که چون علم ندارد منکر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند، وچون خلق نیکو نبود چون اورا برنجانند وخشم‌او برآید خدایرا فراموش کند و برحد بنایستد، وآنچه کند بنصیب نفس کند نه بنصیب حق: آنگاه حسبت او معصیت گردد.

وازین بود که **امیرالمومنین علی** - رضی‌الله‌عنه - کافری بیفکند تا بکشد،وی آب دهان در وی پاشید، بازگشت‌ونکشت وگفت: خشمگین‌شدم، ترسیدم که‌برای خدای تعالی نکشته باشم. و **عمر** - رضی‌الله عنه - یکی را دره بزد، آنکس دشنام داد، دیگرش نزد، گفتند. چرا تقصیر کردی؟ گفت: تا این زمان او را بحق زدم، اکنون‌که او دشنام داد اگر بزنم بقهرزده باشم.

وبرای این گفت رسول - علیه‌السلم -: حسبت نکند الامردی که فقیه بود [2] بدانچه فرماید ودرآنچه نهی کند، و حلیم بود در آنچه بفرماید ودرآنچه‌نهی کند، ورفیق بود در آنچه‌فرماید ودرآنچه نهی کند. و**حسن بصری** گوید:« هرچه‌بخواهی فرمود، باید که اول فرمان برادر تو باشی که بدان کارکنی »، و این ازادبست، اما شرط نیست، که‌رسول - علیه‌السلم - را پرسیدندکه، امرمعروف ونهی‌منکر نکنیم تا اول همه بجای نیاوریم؟ گفت نه، اگرهمه‌بجای نیاورده باشید حسبت‌باز مگیرید!

و ازآداب محتسب آنست که صبور باشد و تن در رنج در دهد، که خدای تعالی میگوید: « **وأمر بالمعروف وانه عن‌المنکر و اصبر علی‌ما اصابك** [3] »

(۱) پرهیزکاری - ترس از خدا. (۲) عالم باشد. (۳) بمعروف بفرما و از منکر بازدار و بهر آنچه رسدت شکیبا باش.

وهر که برنج صبر نتواند کرد ، حسبت نتواند کرد .

واز آداب مهم یکی آنست که اندك علایق و کوتاه طمع بود: که هرجا طمع آمد حقیقت باطل شد . یکی از مشایخ عادت داشتی که هر روز از قصابی غدد فراستدی برای گربه ، یکروز منکری دید از قصاب ، اول باخانه آمد و گربه را بیرون کرد ، آنگاه بر قصاب حسبت کرد ، قصاب گفت : مادام که غدد میخواهی احتساب نتوانی کرد ، گفت :من اول گربه بیرون کردم آنگاه بحسبت آمدم .

وهر که خواهد که مردمان اورا دوست دارند و بر وثنا گویند و از وخشنود باشند حسبت نتواند کرد . **کعب اخبار** با **بومسلم خولانی** گفت : حال تو در میان قوم توچگونه است ؟ گفت : نیکو، گفت در **توریة** میگوید، که هر که حسبت کند حال او درمیان قوم او رشت بود، گفت توریه راست میگوید که حسبت کند هر که همچنین بود، و **ابومسلم** دروغ میگوید .

وبدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که برو آن معصیت میرود ، وبچشم شفقت نگرد ، واورا همچنان منع کند که کسی فرزند خود را ، ورفق نگاه دارد . یکی بر **مأمون** حسبت کرد وسخن زشت گفت، گفت :ای جوانمرد خدای بهتر ازتو به بتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گو . و **موسی** و **هارون** را ـ علیهما السلام ـ به **فرعون** فرستاد و گفت : «**فقولا له قولا لینا**» سخن نرم گویید تا باشد که قبول کند ، بلکه باید که برسول اقتدا کند : که برنایی بنزدیك وی آمد و گفت یا رسول الله ، مرا دستوری ده تا زنا کنم : یاران همه بانك بر آوردند و قصد او کردند ، رسول گفت : دست ـ بدارید ، او را نزدیك خود نشاند ـ چنانکه زانو بزانو بازداد ـ و گفت : یا جوانمرد ، تو رواداری که کسی بامادر تو این کند ؟ گفت :نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ،و گفت نیز : رواداری که بادختر تو کند ، گفت نه، گفت مردمان نیز روا ندارند ؛ و گفت ـ روا داری که کسی با خواهر تو کند ؟ گفت : نـه ، گفت : روا داری که کسی با عمهٔ تو و خالهٔ تو چنین کند ، ویك یك برشمرد ، گفت : نه ،رسول گفت : مردمان نیز روا ندارند، پس رسول دست بدل او فرود آورد و گفت: بارخدایا دل او پاك گردان وفرج اورا نگاه دار و گناه اورا بیامرز، مرد باز گشت وهیچ چیز بر او دشمن تر از زنا نبود

وفضیل بن عیاض را گفتند که: سفیان بن عیینه خلعت سلطان میستاند، گفت: او را دربیت المال حق بیش از آنست، پس اورا درخلوت نصیحت کرد، سفیان گفت: یا باعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم، لیکن صالحانرا دوست داریم. وصلة بن اشیم نشسته بود با شاگردان، یکی بگذشت وازاردرزمین می کشید ـ چنانکه عادت متکبران عرب باشد و آن منهیٌ[1] است ـ اصحاب او قصد کردند که با او درشتی کنند، گفت: خاموش باشید که من این کفایت کنم، آواز داد که: یا برادر، مرا با تو حاجتی است، گفت: چیست؟ گفت: آنکه اِزار برتر گیری، گفت: نعم وکرامة[2]، پس شاگردان را گفت: اگر بدرشتی گفتمی، گفتی که: نخواهم کرد: ودشنام نیزدادی!

و مردی دست درزنی زده بود وکاردی کشیده بود، وهیچ کس زهرهٔ آن نداشت که بنزدیك وی بشود، وآن زن فریاد میکرد، پس بشر حافی بگذشت، چنانکه کتف او بکتف آن مرد باز آمد، مردبیفتاد وازهوش برفت وعرق ازورفتن گرفت، وزن خلاص یافت، اورا گفتند: تراچه شد؟ گفت؟ ندانم! مردی بمن بگذشت وتن او بمن باز آمد؛ وآهسته گفت: خدای می‌بیند که کجایی وچه میکنی، ازهیبت این سخن از پای در آمدم، گفتند: آن بشرحافی بود، گفت: آه که ازخجالت در روی او نتوانم نگریست، و درحال اورا تب گرفت وبیش ازیك هفته نزیست.

باب سیم
درمنکرات که غالبست درمیان مردم

بدانکه درین روزگارعالم پرازمنکرات است، وخلق نومید شده‌اند که این صلاح پذیرد، و بسبب آنکه بر همه قادر نه‌اند ازآنچه قادرند نیز مُعرض‌اند[3]، کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خودبدان راضی‌اند؛ و روا نباشد که بدانچه بینی خاموش باشی، ومابهرجنسی ازآن اشارت کنیم، که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد؛ واین منکرات بعضی درمسجد هاست وبعضی دربازارها وبعضی درراهها وبعضی درگرمابها وبعضی درخانها.

منکرات مساجد

آن بود که کسی نماز کند و رکوع وسجود تمام بجای نیاورد، یا قرآن خواند

(۱) نهی شده. (۲) بسیارخوب، ازبزرگواری شما ممنونم. (۳) دوری کننده.

ولحن[1] وخطا کند ، یامؤذنان ، که قومی بانك نماز بهم کنند و بالحان بسیارهمی کنند، که آن منهی است،و دروقت حی علی الفلاح جملۀ تن ازقبله بگردانند ؛ ودیگر آنکه خطیب جامۀ سیاه ابریشمین پوشد وشمشیر بزردارد ، که این حرامست ؛ ودیگر نشاید که درمسجدها هنگامه گیرند وقصه گویند و شعرخوانند ، یاتعویذ فروشند یا چیزی دیگر؛ و دیگر آمدن دیوانگان ومستان درمسجد ـ چون آواز بردارند واهل مسجد را ازیشان رنج رسد ـ اماکودکی که خاموش بود و دیوانۀ که ازو رنج نبود و مسجد آلوده نکند، روا بود که درشود، اما اگر کودك بنادر درمسجد بازی کند منع واجب نیاید؛ که زنگیان درمسجد مدینه بحربت و درق[2] بازی می کردند،و عایشه ـ رضی الله عنها ـ نظاره می کرد ، ولیکن اگر بازی گاه گیرند منع باید کرد؛ واگر کسی درزی کندیاچیزی نویسد ـ که مردم را از آن رنجی نباشد ـ روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه از آن رنجی نباشد ـ روابود ، ولیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اماکاری که بسبب آن غلبه درمسجد پدید آید : چون حکم کردن بردوام وقباله نبشتن ، نشایدمگر گاه گاه که حکمی فرارسد، که رسول ـ علیه السلم ـ گاه گاه حکم کرده است؛ اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك کنند ورنك رزان جامه رنك کنند یاخشك کنند، این همه منکر باشد ، بلکه کسانی که درمسجد مجلس گویند وقصه گویند ـ که در آن زیاده و نقصان بود وازکتب حدیث که معتمدست بیرون بود ـ ایشان رانیز بیرون باید کرد ، که سلف چنین کرده اند ، اماکسانی که خویشتن را بیارایند وشهوت بریشان غالب بود ، و سخنهابسجع وسرودها میگویند ، وزنان جوان درمجلس حاضر باشند ، این از کبایر بود و بیرون مسجدهم نشاید ؛ بلکه واعظ کسی باید که ظاهرصلاح بود ، وزی وهیأت[3] اهل دین ووقاردارد، و بهرصفت که بودروانیست که زنان جوان ومردان درمسجد بنشنید ومیان ایشان حایلی نباشد ، چنانکه عایشه ـ رضی الله عنها ـ درروزگار خود زنانرا از مسجدمنع کرد ـ ودرروزگاررسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند ـ گفت : اگر رسول بدیدی که امروز حال چیست منع کردی ! و از جملۀ منکرات آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معامله روستایی راست دارند ، یا تماشاگاه سازند و بغیبت و بیهوده گفتن مشغول شوند ، این همه از منکراتست و برخلاف

(۱) غلط . (۲) شمشیر و سپر . (۳) شکل - طرز .

حرمت مسجدست .

منکرات بازارها

آنکه بخرنده دروغ گویند ، وعیب کالا پنهان‌دارند ، وترازووسنك‌و چوب گز راست‌ندارند ، ودر کالا غش‌در کنند [۱] وچنك‌وچغانه [۲] فروشند ، وصورت حیوانات فروشند برای کودکان درعید ، وشمشیروسپرچوبین فروشندبرای‌نوروز، وبوق‌سفالین برای سده [۳] ،وکلاه‌وقبای‌ابریشمین‌فروشندبرای‌جامۀمردان ، وجامۀرفو کرده‌و گازر شسته‌فروشند وفرانمایندکه نواست ، وهمچنین‌هرچه در آن تلبیسی‌باشد ، ومجمره‌و کوزه‌ودوات واوانی‌سیم وزرفروشندو امثال‌این .

وازین چیزها بعضی حرامست وبعضی مکروه : اماصورت حیوان حرامست ، و آنچه برای‌سده ونوروزفروشند ، چون‌سپروشمشیر چوبین‌وبوق سفالین ، این‌درنفس خودحرام نیست ، ولیکن‌اظهارشعارگبرانست که مخالف شرعست وازاین جهت‌نشاید بلکه‌افراط کردن درآراستن‌بازار بسبب‌نوروزو قطایف [٤] بسیار کردن و تکلفهای نو ساختن برای نوروز نشاید ، بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن‌نبرد : تا [٥] گروهی از سلف گفته‌اندکه روزه بایدداشت ، تااز آن طعامها خورده نیاید ، و شب سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلا آتش نبیند ، و محققان گفته‌اند : روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود ، و نشایدکه نام این‌روز برند بهیچ‌وجه ، بلکه‌با روزهاء دیگر برابر بایدداشت ، وشب‌سده همچنین ، چنانکه ازو خودنام ونشان نماند .

منکرات شاه‌راهها

آنست که ستون درشاه‌راه بنهند ودکان کنند چنانکه راه تنك شود ، ودرخت کارند وقابول [٦] بیرون‌آرند ، چنانکه اگر کسی‌برستوربود درآنجاکوبد ؛ وخروارهاء باربنهند ، وستورببندند وراه تنك گردانند ، واین‌نشاید الابقدر حاجت ،چندانکه فروگیرند وباخانه نقل‌کنند .

(۱) چیزخارجی داخل‌جنس کنند (۲) نوعی‌ساز است .(۳) جشنی که‌ایرانیان‌باستان‌درروز دهم‌ماه بهمن میگرفته‌اند .(٤) نوعی‌شیرینی . (٥)دربسیاری‌ازجاهای این کتاب «تا» بجای «حتی» عربی آمده. (٦) پیش‌آمدگی ساختمان‌از قبیل‌ناودوان وتیروجز آن .

وبار برستور نهادن ، زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید ، و کشتن گوسپند قصابی رابرراه ـ چنانکه مردمانرا خطر بود ـ نشاید ، بلکه باید که در دکانی جای آن بسازد ،و همچنین پوست خربزه بـر راه افکندن یا آب زدن چنانکـه در وی خطـر باشد که پای مردم بلغزد ، وهمچنین هر که برف برراه افکند یا آبی که ازبام او آید راه‌را بگیرد ،بروی واجب بود که راه‌پاك کند . اما آنچه عام بود برهمه بود ، ووالی‌رارسد که مردمانرا بر آن‌دارد وحمل کنند ؛وهر که سگی دارد بردرسرای که‌مردم رااز آن بیم باشد ، نشاید ، واگر جز آن رنج نباشدکه راه پلید کند ، از آن منع نتوان کرد، چه‌احتراز ممکن بود ، واگر بـراه بخسبد چنانکه راه‌تنك کند ، ایـن نشاید بلکه خداوند اواگر برراه بنشیند وبخسبد هم نشاید !

منکرات گرمابه

آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد ، وران درپیش قایم نهد برهنه کرده ـ تابمالد وشوخ باز کند ، بلکه اگر دست درزیر ازار بر آن فراگیرد نشـاید : که بسودن بمعنی دیدن بود ؛ وصورت حیوان بردیوار گرمابه منکر است، واجب‌بود تباه کردن آن‌یابیرون آمدن ، ودیگردست وطاس‌وسطل پلید در آب اندك کردن، که منکر باشد برمذهب **شافعی** ، وانکار نتوان کرد برمالکی ،که بمذهب اوروابود ؛ و آب‌بسیار ریختن و اسراف کردن‌ازمنکراتست ؛ ومنکرات دیگرهست که در کتـاب طهارت گفته‌ایم .

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین ومجمره وگلاب‌دان سیمین وپرده‌های آویخته که‌بر آن صورت بود اماصورت برفرش‌وبالش‌روابود، ومجمره‌برصورت‌حیوان‌منکر بوداما سماع رود و نظارهٔ زنان در مردان جوان تخم فساد بود ، وحسبت برین همه‌واجب آید . و اگر نتواندبیرون آمدن‌واجب بود: **احمد حنبل** برای‌سرمه‌دانی‌سیمین که بدید ، برخاست وبیرون آمد ؛ و همچنین اگر در مهمانی مردی بودکه‌جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین ، نشاید آنجا نشستن ،واگر کودکـی ممیز جامهٔ ابریشمین‌دارد هم‌نشاید : که این حرامست برذکور امت ، چنانکه خمرحرام‌است ،ونیز چون خـو فراکند ، شره

آن بعد از بلوغ بروی بماند ، اما چون مميز نبود و لذت آن در نيابد ، مكروه بود، وليكن همانا بدرجهٔ تحريم نرسد .

واگر درمهمانی مسخرهٔ باشد که مردمانرا بفحش ودروغ بخنده آورد، نشايد نشستن با او . و تفصيل منكرات بسيار است : چون اين بدانستی منكرات مدارس و خانگاهها ومجلس حكم وديوان سلطان وغير آن برين قياس كن .

اصل اول

اندر ریاضت نفس و طهارت از خوی بد

وما دراین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم، پس حقیقت خوی نیکو پیدا کنیم ، که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت ، پس طریق آن بگوییم که چیست ، پس علامت خوی بد بگوییم، پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم، پس علامت خوی نیکو پیدا کنیم ، پس طریق پروردن کودکان و تربیت ایشان بگوییم ، پس راه مجاهدت مرید اندر ابتدای این کار پیدا کنیم ، وفضل و ثواب خوی نیکو بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو

بدانکه حق تعالی بر **مصطفی** ـ صلی الله علیه و آله وسلم ـ ثنا گفت بخلق نیکو و گفت: « **انك لعلی خلق عظیم** »، ورسول ـ صلی الله وسلم ـ گفت: «مرا فرستاده‌اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم»، و گفت: «عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خوی نیکوست».

ویکی درپیش رسول آمد ـ علیه السلم ـ، و گفت ـ «دین چیست؟» : گفت: «خلق نیکو»، از راست وی اندر آمد، وازچپ وی اندر آمد، و همچنین میپرسید ووی همچنین میگفت ، باز پسین بار گفت: «می ندانی؟ آنکه خشمگین نشوی!» . واز وی پرسیدند که: «فاضلترین اعمال چیست؟»؛ گفت: «خلق نیکو».

یکی رسول را گفت ـ علیه السلم ـ: «مرا وصیتی کن»، گفت: «هر کجا که باشی از حق تعالی بپرهیز» ،گفت: «دیگر» ،گفت: «ازپس هر بدی نیکی بکن تا آنرا محو کند» گفت: «دیگر»، گفت: «مخالطت باخلق نیکو کن» ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «هر کرا خدای تعالی خلق نیکوداد، وروی نیکو ویرا ارزانی داشت، خورش آتش نکند».

ورسول را ـ علیه السلم ـ گفتند: «فلان زن روز بروزه وشب بنماز میباشد ولیکن بدخوی است، وهمسایگانرا بزبان برنجاند» ؛گفت : «جای وی دوزخست » ورسول گفت ـ علیه السلم ـ: «خوی بد طاعت راهمچنان تباه کند که سر که انگبین را»، ورسول ـ علیه السلم ـ اندر دعا گفتی: «بارخدایا خلق من نیکو آفریدی، خلق من نیکو بکن»، و گفتی: «بارخدایا، تن درستی وعافیت وخوی نیکو ارزانی دار» ، وپرسیدند رسول را ـ

صلی الله علیه وسلم ـ که: «چه بهتر که حق تعالی بنده را بدهد[، گفت: «خلق نیکو»، و گفت: «خلق نیکو گناه را همچنان نیست کند که آفتاب یخ را».

وعبدالرحمن بن سمره ـ رضی الله عنه ـ گوید که: «نزدیك رسول بودم. علیه السلم گفت: دوش چیزی عجیب دیدم: مردی را دیدم از امت خویش اندرزانو ـ افتاده، ومیان وی ومیان حق تعالی حجابی بود، خلق نیکوی وی بیامد وحجاب بر گرفت وویرا بحق تعالی رسانید»، و گفت: «بنده بخلق نیکو درجه بیابد، چنانکه[1] کسی که بروز بروزه باشد وبشب بنماز، ودرجات بزرگ اندر آخرت بیابد، اگرچه ضعیف عبادت بود». و نیکوترین خلقی رسول را بود ـ علیه السلم ـ: که یك روز زنان اندر پیش وی بانك همیکردند وغلبه همی داشتند، عمر ـ رضی الله عنه ـ اندرشد، بگریختند، گفت: «ای دشمنان خویش ازمن حشمت دارید[2] واز رسول خدا حشمت ندارید؟!»، گفتند: «توازوی تندتری و درشت تر!». ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «یاابن الخطاب، بدان خدای که نفس من بحکم ویست، که هرگز ترا شیطان اندرراهی نبیند که نه آن راه بگذارد وبراهی دیگر شود ازهیبت تو».

وفضیل رحمه الله گفت: «صحبت بافاسق نیکوخو دوستردارم از آنکه با قرای بدخو». ابن المبارك رحمه الله بابدخویی اندرراه افتاد، چون ازوی جداشد بگریست گفتند: «چرا میگریی؟»، گفت: «آن بیچاره ازنزدیك من برفت، وآن خوی بد همچنان باوی برفت وازوی جدانشد» وکتانی گوید رحمه الله که: «صوفئی خوی نیکوست: هرکه ازتو بخوی نیکوتر، ازتو صوفی تر». ویحیی بن معاذالرازی گوید رحمة الله علیه: خوی بد معصیتی است که باوی هیچ طاعت سود ندارد، وخوی نیکو طاعتی است که باوی هیچ معصیت زیان ندارد.

حقیقت خوی نیکو

بدانکه حقیقت خوی نیکو ـ تا آن چیست وکدام است؟ ـ سخن بسیار گفته اند، وهر یکی را آنچه درپیش آمده است بگفته است، وتمامی آن نگفته است: چنانکه یکی میگوید: «روی گشاده داشتن»، ویکی میگوید: «رنج مردمان کشیدن» ویکی میگوید

(۱) همانگونه که ـ مثل، (۲) حشمت داشتن: ملاحظه کردن ـ پاس داشتن.

«مکافات ناکردن» است، وامثال این ، واین همه بعضی از شاخهای ویست ،نه حقیقت وی است و تمامی وی،وماحقیقت وی وحد تمامی وی پیدا کنیم.

بدانکه آدمی را ازدوچیز آفریده‌اند یکی کالبد که بچشم سر بتوان دید ،ویکی روح که بجز چشم دل اندر نتوان یافت ، وهریکی راازاین دو زشتی و نیکویی است : یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خُلق ، حسن خلق عبارت از صورت باطن است ، چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است ؛ وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ، دهان نیکو بود وبس ، تاآنگاه که بینی ودهان وچشم نیکو بود جمله واندر خور یکدیگر بود ، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهارقوت نیکواندر وی نبود : قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه .

اما قوت علم ،بدان زیرکی میخواهیم ، ونیکویی وی بدان باشد که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتار ها ، و نیکو از زشت باز داند در کردارها ، و حق از باطل باز داند اندر اعتقاد ها ، چنانکه حق تعالی گفت : «**ومن یوت الحکمة فقداوتی خیراً کثیرا** (۱)» .

و **نیکویی قوت غضب** بدان بود که اندرفرمان شرع بود ، وبدستوری برخیزد و بدستوری بنشیند .

و **نیکویی قوت شهوت** هم بدین بود که سر کش نبود وبدستوری شرع وعقل بود،چنانکه طاعت عقل وشرع بروی آسان بود ؛

و **نیکویی عدل** آن باشد که غضب و شهوت را ضبط همی کند اندرتحت اشارت دین وعقل .

ومثل غضب چون سگ شکاری است ،ومثل شهوت چون اسب ، و مثل عقل چون سوار .که اسب گاه بود که سر کش بود ، وگاه بود که فرمان بردارد ، وسگ گاه بود که آموخته بود ،وگاه بود که برطبع خودبود ، وتااین آموخته نبود، وتاآن فَرهخته (۲) نبود ، سوار را امید آن نباشد که صید بدست آرد ،بلکه بیم آن بود که خودهلاك شود که سگ اندروی افتدواسب ویرا برزمین افکند ، ومامعنی عدل آن باشد که این هر دو

(۱) هر که رادانائی داده‌اند ، هرآینه خیرفراوان داده‌اند . (۲) از فرهختن و فرهیختن : ادب کردن - تربیت کردن -

را اندر اطاعت عقل و دین دارد: گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی وی بشکند، و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره وی بشکند؛ و چون این هر چهار بدین صفت بود، این نیکو خویی مطلق بود، واگر ازاین بعضی نیکو نباشد، این نیکو خوبی مطلق نباشد: همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و بینی زشت، این نیکو رویی مطلق نباشد.

وبدانکه این هریکی چون زشت بود، ازوی خلقهای زشت و کارهای بد تولد کند. وزشتی هریکی ازدووجه بود: یکی از فزونی خیزد، که ازحد نشده بود، ویکی از آنکه ناقص بود:

وقوت علم چون ازحد بشود، واندر کارهای بد بکار دارند، ازوی گُربزی[1] وبسیار دانی خیزد، وچون ناقص شود، ازوی ابلهی وحماقت خیزد، وچون معتدل باشد ازوی تدبیر نیکو ورأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد.

وقوت خشم چون ازحد بشود، آنرا تهور[2] گویند، وچون ناقص بود آنرا بد دلی و بیحمیتی[3] گویند، وچون معتدل بود ـ نه بیش ونه کم ـ آنرا شجاعت گویند، و از شجاعت، کرم وبزرك همتی ودلیری وحلم و بردباری و آهستگی وفروخوردن خشم وامثال این اخلاق خیزد، وازتهور، لاف وعجب و کبر و کنداوری وبارنامه وخویشتن اندر کارهای باخطر افکندن وامثال این خیزد، وچون ناقص باشد، ازوی خوارخویشتنی وبیچارگی وجزع وتملق ومذلت خیزد.

و اما قوت شهوت چون بافراط بود، آنرا شره گویند واز وی شوخی[4] وپلیدی وبی مروتی و ناپاکی وحسد وخواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد، واگر ناقص بود، از روی سستی ونامردی و بی خویشتنی[5] خیزد وچون معتدل بود، آنراعفت گویند، واز وی شرم وقناعت ومسامحت وصبر وظرافت[6] و موافقت خیزد.

وهریکی را از این دوکناره است که زشت و مذموم است، و میانهٔ آن نیکو وپسندیده است، وآن میان در میانه دوکناره باریکترست از موی، وصراط مستقیم[7]

(۱) حیله گری ودغلکاری ازراه دانائی. (۲) بی باکی. (۳) بی غیرتی. (۴) بی شرمی.
(۵) بیهوشی ـ بیحسی. (۶) پاکدلی ـ پاك نهادی. (۷) راه راست.

آن میانه است ، وبباریکی چون صراط آخرتست : هرکه برین صراط راست برود، فردا بران صراط ایمن بود . وبرای اینست که خدای تعالی اندر همه اخلاق میانه فرمود ، واز هردوطرف منع وزجر کردو گفت : « **والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلك قواماً** » بنتود کسی راکه اندر نفقه اندر نه تنگ گیرد ونه اسراف کند، وبرمیانه بایستد ؛ ورسول راگفت ـ صلی‌الله علیه وسلم ، «**ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط**» دست اندربندمدار ،چنانکه هیچ‌چیز بندهی، و بیکبارگی گشاده مدار ، چنانکه همه بدهی وبی‌برك فرومانی » .

پس بدانکه نیکوخویی مطلق آن بود که این همه معانی اندر وی معتدل و راست بود ، چنانکه نیکو رویی آن‌بود که‌همه‌اندامهای وی راست ونیکو بود ،وخلق اندرین بچهارگروهند : **یکی** آن باشد که کمال این همه صفات ویرا حاصل بود ، ونیکو خوی بکمال باشد : همه خلق را بوی اقتدا باید کرد ، و این نبود الا **پیغمبر** را صلی‌الله علیه وسلم ـ ، چنانکه نیکو رویی مطلق **یوسف** را بود ـ علیه‌السلم **دوم** آنکه این همه صفات اندر وی‌بغایت زشتی بود ، واین بدخوی‌مطلق بود:واجب بود ویرا از میان خلق بیرون کردن ، که‌وی نزدیك بود بصورت **شیطان** ، که‌**شیطان** بغایت زشتی است ، وزشتی **شیطان** زشتی‌باطن‌وصفات واخلاق است ؛ **سوم** آنکه‌در میان این دو درجه باشد ، ولیکن بنیکوتر نزدیکتر ؛ **چهارم** آنکه در میانه‌باشد، لیکن بزشتی نزدیکتر بود ؛ وچنانکه اندرحسن ظاهر نیکویی‌بغایت و زشتی بغایت کمتر بود : وبیشتراندر میانه باشد ، اندر خلق نیکو همچنین بود : پس‌هرکسی را جهد بایدکرد ، تا اگر بکمال نرسد ، باشدکه بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود ، واگرهمه اخلاق وی نیکو نبود ، باری بعضی یا بیشتر نیکو بود . وچنانکه تفاوت اندر نیکو رویی وزشت رویی نهایت ندارد ، اندرخلق همچنین باشد .

اینست معنی خلق نیکو بتمامی ، واین نه یك چیزست ، نه ده ، ونه صد ، که بسیار است ، وایکن اصل این با قوت علم و غضب و شهوت وعدل است ، ودیگرهمه شاخهاء وی بود .

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکنست

بدانکه گروهی گفته‌اند: چنانکه خلق ظاهر بنگردد از آنکه آفریده‌اند: کوتاه دراز نشود بحیلت، یا دراز کوتاه نشود، وزشت نیکو نشود، همچنین اخلاق که صورت باطن است بنگردد، و این خطاست، اگر چنین بودی: تأدیب و ریاضت و پند دادن ووصیت کردن نیکو [1] همه باطل بودی؛ ورسول - علیه‌السلام - گفت: «**حسنوا اخلاقکم** - خوی خویش را نیکو کنید»؛ و این چگونه محال بود: که مرستور را از سرکشی با نرمی‌توان آور، وصید وحشی‌را فراانس‌توان داشت؛ وقیاس این برخلقت باطل است: که کارها دوقسم است، بعضی آنست که اختیار آدمی را بدان راه نیست، چنانکه از استه خرما درخت سیب نتوان کرد، اما از وی درخت خرما توان کرد، بتربیت ونگاه داشتن وشروط آن، همچنین اصل خشم وشهوت ممکن نیست باختیار از آدمی ببردن، اما خشم وشهوت را بریاضت با حد - اعتدال آوردن ممکن است، واین بتجربت معلوم است، اما درحق بعضی خلق دشوار تر بود، ودشواری آن بدو سبب بود، یکی از آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده بود؛ ودیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته بود.

وخلق اندرین بچهار درجه‌اند:

درجهٔ اول - آنکه ساده دل باشد، که هنوز نیك از بد نشناخته باشد، هنوز خوی فرا کار نیك وبد نکرده بود، و لیکن بر فطرت اولست، واین نقش پذیر بود، وزود صلاح پذیرد: ویرا بکسی حاجت بود که تعلیم کند، وآفت اخلاق بد با وی بگوید، وراه بوی نماید. وکودکانرا همه در ابتدای فطرت چنین بود، و راه ایشان پدر ومادر بزنند: که ایشان را بردنیا حریص کنند؛ وفراگذارند تا چنانکه خواهند زندگانی میکنند، خون دین ایشان درگردن مادران وپدران باشد، وبرای این گفت حق سبحانه وتعالی: «**قوا انفسکم واهلیکم ناراً** [2]»

درجهٔ دوم - آن بود که هنوز چیزی بد اعتقاد نکرده است، لیکن متابعت - شهوت وغضب خوی کرده باشد مدام، لیکن همی‌داند که ناکردنی است. کار وی صعبتر بود که وی را بدوچیز حاجت است. یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند،

(۱) سفارش کردن (۲) خودتان و کسانتان را از آتش نگاهدارید

ودوم آنکه تخم صلاح اندر وی بکارند، ولیکن اگر دروی جدّی و بایستی پیدا آید، زود با صلاح آید ، وخوی ازفساد باز کند .

درجه سوم آنکه خوی فرافساد کرده بود ،نداند که این ناکردنی است ،بلکه آن خوی اندر چشم وی نیکو شده بود : این باصلاح نیاید الا بنادر .

درجهٔ چهارم آنکه ازین همه فخر کند بفساد، وپندارد که کاریست چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس بکشتیم وچندین شراب بخوردیم: این علاج پذیر نباشد، مگر سعادتی سماوی اندررسد که آدمی اندران راه نبرد :

پیدا کردن طریق معالجه

بدانکه هر که خواهد که خلقی را ازخود بیرون کند ، یك طریق بیش نیست ، و آن آنست که هر چیز را که آن خلق همی فرماید خلاف آن همی کند ، که شهوترا جز مخالفت نشکند ، و هر چیزرا ضدوی شکند : چنانکه علاج علتیکه از گرمی خیزد سردی خوردن است ؛هرعلت که ازخشم خیزد علاج وی بردباری کردن است وهرچه از تکبر خیزد علاج وی تواضع کردن است ،وهرچه از بخل خیزد علاج وی مال دادنست ، و همچنین است همه .

پس هر که کاری نیکو عادت کند خلق نیکو اندروی پدید آید ، وسر اینکه شریعت بکار نیکو فرموده است اینست ،که مقصود ازین گردیدن دلست از صورت زشت بصورت نیکو ، وهرچه آدمی بتکلف عادت کند طبع وی شود : که کودك ازابتدا از دبیرستان برمد ، وازتعلیم گریزان بود .وچون ویرا بالزام فراتعلیم دارند ، طبع وی شود ،وچون بزرك شود لذت وی اندرعلم بود ، و از آن صبر نتواند کرد ، بلکه کسی که کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یاقمار عادت کند ـ چنانکه طبع او گردد ـ همه راحتهاء دنیا و هرچه دارد اندر سر آن دهد ، و دست ازان بندارد ، بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبیعت گردد ، تاکسانی باشند که فخر کنند بر عیاری ، و بر آنکه بر چوب خوردن و دست بریدن صبر کنند ، ومخنثان ـ بافضیحتی کار ایشان ـ بایکدیگر در مخنثی فخر کنند ،بلکه اگر کسی نظاره کند میان حجامان و کناسان هم چنان اندر کارخود بایکدیگر فخر کنند که علماء وملوك نکنند ،واین همه ثمرهٔ عادت

است ، بلکه کسیکه بگل‌خوردن خوفرا کند ، چنان‌شود که از آن‌صبر نتواند کرد ،و بر بیماری وخطر هلاك صبرمیکند .

پس‌چون آنچه ضدو خلاف طبع‌است بعادت طبع‌همی گردد ، آنچه بر موافق طبع‌است ، ودلرا همچون طعام‌وشراب است تن‌را، اولیتر که بعادت‌حاصل آید ومعرفت حق تعالی وطاعت وی و زیر دست داشتن غضب و شهوت ، بر مقتضی طبع دل آدمی است ،که وی ازگروه فرشتکانست ، وآنکه میل وی بخلاف اینست ، از آنست که بیمار شده است تا غذای وی ناخوش شده است نزدیك وی : وبیمار باشد که طعام را دشمن دارد ، وآنچه ویرا زیان دارد بر آن حریص ، پس‌هر که چیزی دیگر ازمعرفت وطاعت‌حق‌تعالی‌دوست‌تر دارد بیماراست، چنانکه‌حق‌تعالی گفت: «فی قلوبهم مرض [1]» وگفت : « الا من اتی الله بقلب سلیم [2] » ، وچنانکه تن بیمار در خطر هلاك این جهانست ، دل بیمار درخطر هلاك آن جهانست ؛ و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بدانکه برخلاف نفس‌داروی تلخ خوردبفرمان طبیب ،بیماری دل را نیزحیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس بقول صاحب شریعت علیه‌السلم ـ ، که طبیب دلهاء خلق اوست .

وبرجمله ، طب تن‌وطب‌دل هردو یکی راه دارد : چنانکه‌گرمی‌را سردی‌سازد وسردی راگرمی ، همچنین‌کسی را که تکبر بروی غالب بود ، بتکلف کردن تواضع شفا یابد ، واگر تواضع غالب بود ، وبحد خسیسی رسیده باشد ، تکلف [3] تکبر وی را شفا بود .

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرتست ، وآن عطا و فضل حق تعالی است ؛ که کسی را اندر اصل نیکو خو ومتواضع آفریند ، و چنین بسیارست ، دوم آنکه افعال نیکو بتکلف کردن گیرد تا ویرا عادت شود ؛ سوم آنکه مدام کسانی را بیند که افعال واخلاق‌ایشان نیکو بود ،وصحبت با ایشان‌دارد ،بضرورت آن صفات ایشان اندرطبع وی همی گیرد ، اگرچه از آن خبر ندارد ، هر که‌این‌هرسه سعادت‌بیابد: که‌اندراصل‌خلقت‌نیکوخو باشد ، وصحبت بااهل‌خیر دارد،وافعال‌خیرعادت کند. وی بدرجهٔ کمال‌رسیده‌باشد؟ وهر که ازاین هرسه محروم‌ماند : که‌دراصل‌فطرت

(۱) در دلهای ایشان بیماری است . (۲) (رستگاری کسی راست)که با دل پاك نزد خدارود .
(۳) برنج دست بکاری زدن .

ناقص بود ، وصحبت با اشرار دارد، ونیز افعال شر عادت کند،اندر شقاوت بدرجهٔ کمال بود؛ومیان این هردو ، درجها بسیارست که در بعضی باشدودر بعضی نه،وسعادت وشقاوت هر یکی بمقدار آن باشد، «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره،ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره»(۱)

ـ فصل ـ

[اول همهٔ سعادات اعمال خیرست بتکلف]

بدانکه اگرچه اعمال بجوارح است ، مقصود از آن گردش دلست : که دلست که بدان عالم سفرخواهد کرد ، وهمی باید که باکمال وجمال بود ، تا حضرت الهیت را بشاید ، وچون آینه روشن و بی‌زنگار بود تاصورت ملکوت اندر وی بنماید ، تا جمالی بیند که آن بهشت که صفت وی‌شنیده است حقیر گردد ؛ واگرچه تن رااندران عالم نیز نصیب است ، ولیکن اصل دلست ، وتن تبع است ؛ و بدانکه دل دیگرست وتن دیگر : که دل از عالم‌ملکوتست ، وتن از عالم شهادت ، و این اندر عنوان کتاب گفته آمد :

اما اگرچه دل از تن جداست ، ولیکن دل را بوی علاقتی است ، که از هر معاملتی نیکو که برتن برود نوری بدل‌پیوندد ، وآن‌نور تخم‌سعادتست ، وهرمعاملتی زشت که بکند ظلمتی بدل پیوندد ، و آن ظلمت تخم شقاوتست ؛ وبسبب این علاقه آدمی را بدین عالم آورده‌اند ، تا ازاین تن دامی سازد و آلتی ، تا خویشتن را صفات کمال حاصل کند. وبدانکه کتابت صنعتی است که صفت دلست ، ولیکن فعل آن با انگشت است ، اگرکسی خواهد که‌خط وی نیکوشود ، تدبیر آن بود که بتکلف‌خط مینویسد ، تا اندرون وی نقش خط نیکو بپذیرد ، وچون پذیرفت ، انگشت وی آن صورت از باطن گرفتن گیرد وبنویسد ؛ پس همچنین ازفعل نیکوی بیرون درون وی خلق نیکوبگیرد ، وچون صفت وخلق درون نیکو شد ، آنکه افعال بصفت آن خلق شود .

پس اول همه سعادات اعمال خیرست بتکلف ، و ثمرهٔ وی آنست که‌درون وی صفت خیر گیرد ، آنگاه نور آن‌بازبیرون‌افتد ، واعمال خیر بطوع اندرپذیرفتن ایستد ،

(۱) هرآنکس که بسنگینی‌ذره‌ای نیکی کند ، آنرا بازبیند ، وهرآنکس که بسنگینی ذره‌ای بدی کند ، آنرا بازبیند .

وسر این آن علاقه‌است که میان‌دل و تن است ، که اندران اثر همی کند و آن‌اندرین و برای اینست که فعل که بغفلت رود حبطه [1] است ، که آن فعل‌دل راهیچ‌صفت ندهد که‌دل‌از آن‌غافل بود .

ـفصلـ

[همه اخلاق نیکو باید که طبع شود و تکلف برخیزد]

بدانکه بیماررا که سردی‌باشد ، نشاید که حرارت چندانکه بودهمی خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد ، بلکه ترازوو معیاری استکه نگاه‌بایدداشت .وبباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود ، که‌نه بگرمی میل‌دارد نه بسردی ، و چون‌بحد اعتدال رسید علاج باز گیردوجهد کند که بران‌اعتدال‌نگاه‌دارد ، و چیزهای معتدل خورد ، همچنین‌اخلاق دوطرف دارد : یکی‌محمودست ویکی‌مذموم ،ومقصود اعتدال است : مثلا بخیلرا فرماییم تامال همی دهد ، تا آنگاه‌که دادن بروی آسان شود ، ولیکن نه‌چنانکه بحد اسراف رسد ، که آن نیزمذموم است ، لیکن ترازوی این‌شریعت است ، چنانکه ترازوی‌علاج‌تن‌درعلم‌طب‌است ، پس‌باید که‌چنان‌شود که‌هر چه‌شرع فرماید که بده ، دادن آن بروی آسان بود و دروی تقاضای امساك کردن‌و نگاه‌داشتن نبود ، وهرچه شرع فرماید که نگاه‌بایدداشت ، اندروی تقاضاء دادن‌نبود تامعتدل باشد. پس‌اگراندروی تقاضاءآن همی نماید، ولیکن بتکلف‌نکند، هنوزبیمار است،ولیکن‌محمودست که باری بتکلف دارویی همی‌خورد : که این‌تکلف راه آنست که طبع گردد

وبرای این‌گفت‌رسول- صلی‌الله علیه وسلم- که: «فرمان خدای تعالی‌بطوع کنید پس‌اگر نتوانید بکره کنند، ونیزاندران صبر کردن[2] خیربسیار است» وبدانکه‌هر که مال‌بتکلف دهد سخی نبود ، بلکه‌سخی آن بود که‌دادن مال بروی‌آسان بود؛ وهر که مال بتکلف نگاه دارد بخیل نبود، که‌بخیل آن بود که طبع وی نگاهداشتن بود؛ پس همهٔ اخلاق نیکو باید که طبع شود وتکلف برخیزد، بلکه کمال خلق آن بود که‌عنان

(۱) باطل- بیهوده. (۲) صبر کردن درانجام کاری که بکره و بیمیلی انجام میشود.

خویش بدست شرع دهد، وفرمان برداری بروی آسان بود، واندرباطن وی هیچ منازعت بنماند، چنانکه حق تعالی گفت: «**فلا وربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسلموا تسلیما**» گفت: «ایمان ایشان بدان تمام شود که تراحاکم خویش کنند واندر دل ایشان هیچ گرانی و شك نبود»، واین سری است، هرچند که این کتاب احتمال نکند، ولیکن اشارتی بدان کرده آید:

بدانکه سعادت آدمی آنست که بصفت فرشتگان شود، که وی ازگوهر ایشانست واندرین عالم غریب آمده است، ومعدن وی عالم فرشتگان خواهد بود، وهرصفت غریب که ازینجا بردویرا ازموافقت ایشان دورکند، میباید که چون آنجا شود هم بصفت ایشان بود، وازینجا هیچ صفت غریب نبرد. هرکراشره نگاهداشتن مال است وی بمال مشغول است، وهرکرا شره خرج کردن بودهم مشغولست بدان؛ وهرکه برتکبر کردن حریص بود بخلق مشغولست وهرکه برتواضع حریص بودهم مشغول است بخلق؛ وملایکه نه بمال مشغول اند ونه بخلق، بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز دیگر التفات نکنند: پس میباید که علاقت دل آدمی ازمال گسسته شود وازخلق بریده گردد، تا از آن بجملگی پاك شود، وهرصفت که آدمی ممکن نیست از آن پاك تواند بود، برمیانهٔ آن بایستد، تا از وجهی بدان ماند که خالی باشد، همچنانکه آب گرم چون ازسردی وگرمی خالی نیست، آنچه فا تر[1] بودو معتدل بود؛ بدان ماند که، از هردو خالی استی. پس اعتدال ومیانه اندرهمه صفاتی که فرموده اند از برای این سرست.

پس نظر باید که بدل بود، تاازهمه گسسته شود، وازخلق بریده گردد، وبحق تعالی مستغرق گردد، چنانکه گفت: «**قل الله، ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[2]» **بلکه حقیقت لااله الاالله** خود اینست. وبسبب آنکه ممکن نیست که آدمی ازهمهٔ آلایشی خالی بود گفت: «**وان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً**».

پس ازاین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها ومقصود همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد، که او را بیند وبس، واوراطاعت دارد وبس، واندرباطن وی هیچ تقاضایی بنماند دیگر: چون چنین شود، خلق نیکوحاصل کرده باشد، بلکه از عالم بشریت برگذشته باشد وبحقیقت حق رسیده.

(۱) نیمگرم. (۲) بگوخدا پس آنان را واگذار که بااندیشه های خود بازی کنند.

فصل

[راههای رسیدن بخلق نیکو]

بدانکه ریاضت کاری دشوار است ، وجان کندنست . ولیکن اگر طبیب استاد بود ، و راه فراداروی لطیف داند ، دشوار آسانتر گردد ؛ ولطف طبیب آنست که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند ، که طاقت آن ندارد: که اگر کودك را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجهٔ ریاست رسی ، اوخود ریاست نداند که چه باشد، بدان کارچون رغبت کند ؛ ولیکن باید گفت : بروتا شبانگاه چوگان و گوی بتودهم تا بازی کنی ؛ بدان تاکودك بحرص این بشود وچون بزرگترشود وی را ترغیب کنی بجامه نیکووزینت تادست ازبازی ندارد وچون بزرگترشود ویرا بریاست و خواجگی وعده دهند ، و گویند: جامهٔ دیبا کار زنان باشد ، و چون بزرگتر شود گویند : خواجگی و ریاست اصلی ندارد ، که همه بمرگ تباه شود ، آنگاه ویرا بپادشاهی جاوید دعوت کنند . پس باشد که مرید اندرابتدای کار براخلاص تمام قادر نبود ؛ویرا رخصت دهند که مجاهدت همی کند برشره آنکه مردمان وی را بچشم نیکو نگرند، تاآرزوی ریا شره مال اندروی بشکند ، چون فارغ شود ، رعونتی اندر وی پدیدار آید ، آنگاه شره رعونت اندروی بشکند، بدانکه فرماید که گدایی کند ، وچون ویرا اندران قبولی پدیدار آید ، ازآن منع کند ، وبخدمتهاء خسیس مشغول گرداند،چون خدمت طهارت جای وغیرآن ، وهمچنین هرصفتی که اندروی پدید آید ، علاج اندك همی فرماید بتدریج ، بیکبارهمه نفرماید ، که طاقت آن ندارد . وبر آروزی ریا و نام نیکوهمه رنجها بتواند کشیدن ، که مثال آن همه چون مار و کژدم است ، و مثال ریا چون اژدهاست ، که همه را فروبرد ، وبازپسین صفتی که ازصدیقان بشودا ینست .

[پیدا کردن تدبیر شناختن بیماری دل وعیب نفس]

بدانکه چنانکه درستی تن و دست وپا و چشم بدان بود که هریکی آنچه ویرا برای آن آفریده اند بران قادر بود بتمامی ، تاچشم نیکو بیند ، وپانیك رود . همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت ویست دراصل فطرت ، و ویرا بدان آفریده اند،

بروی آسان بود ، وآنراکه طبع ویست اندر اصل دوستدار بود ؛ واین اندر دو چیز پدیدآید : یکی اندر ارادات ، ویکی اندرقوت :

اما اندر ارادت آنکه هیچ چیزرا دوستر ازحق تعالی ندارد ، که معرفت حق تعالی غذاء دل است ، چنانکه طعام غذای تن است ؛ هرتن که شهوت طعام ازوی بشد یا ضعیف گشت بیمارست ، وهردل که محبت حق تعالی از وی برفت یاکمترشد بیمارست، و برای اینست که حق تعالی گفت : «**ان کان آباؤکم و ابناؤکم الایه**» گفت: اگر پدران و پسران ومال وتجارت وعشیرت[1] وقرابت[2] وهرچه دارید دوستر همی دارید ازخدای و رسول وغزو کردن در راه او، صبر همی کنید تا فرمان خدای تعالی در رسد تا ببینند»؛

و **اما اندر قدرت** آنست که فرمان حق تعالی بروی آسان گشته باشد، وحاجت نیابد که خویشتن را بران دارد ، بلکه خود لذت وی باشد ، چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ـ گفت : «**جعلت قرة عینی فی الصلوة**[3]»

پس کسی که این دومعنی ازخویشتن نیابد ، علامتی درست بود دربیماری دل ، بعلاج مشغول باید شد ؛ وباشد که پندارد که بدین صفت است و نباشد : که آدمی بعیب خویش نابینا باشد .

و عیوب خویش بچهارطریق بتوان دانستن :

اول ـ آنکه در پیش پیری پخته و راه رفته بنشیند ، تا وی اندر وی همی نگرد، وعیوب وی همی گوید ، واین اندرین روزگار غریب و عزیز است .

دوم ـ آنکه دوستی مشفق را برخویشتن رقیب[4] کند ، چنانکه بمداهنت[5] عیب او بنپوشد ، و بحسد زیادت بنکند ، و این نیز عزیزست : **داود طایی** را گفتند : « چرا با خلق همی نشینی ؟ » گفت : « چه کنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند ؟» .

سیم ـ آنکه دشمنان خویش را سخن بشنود : که چشم دشمن همه برعیب افتد، اگر چه بدشمنی مبالغت کند ، لیکن سخن وی از راست خالی نبود .

چهارم ـ آنکه اندر مردمان همی نگرد : هرعیب که ازان کسی همی بیند ،خود

(۱) طایفه ـ قبیله . (۲) نزدیکان ـ خویشاوندان . (۳) نور چشم من در نماز است . (٤) مراقب ـ نگهبان . (٥) خوش آمد گوئی ـ سهل انگاری .

ازان حذر همی کند، وبخویشتن گمان همی برد که وی نیز همچنانست عیسی را -علیه-السلم -گفتند، « ترا ادب که آموخت؟» گفت: هیچ کس، هرچه از دیگری زشت دیدم از آن حذر کردم».

وبدانکه هر که ابله‌تر بود، بخویشتن نیکو گمان‌تر بود، وهر که عاقل‌تر باشد بد گمان‌تر باشد. عمر - رضی الله عنه- از **حذیفه** پرسید که: «رسول -علیه السلم سر مناقفان باتو بگفته است، برمن چه دیدی از آثار نفاق؟»، پس باید که هر کسی طلب عیب خود همی کند، که چون علت نداند علاج نتواند کرد. وهمه علاجها بامخالفت شهوت آید، چنانکه حق تعالی همی گوید: » **واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی** [1]». ورسول - علیه السلم -صحابه را، چون از غزا باز آمدندی گفتی: «ازجهاد کهین باجهاد مهین آمدیم»، گفتند: «آن چیست؟» گفت: جهاد نفس». ورسول - علیه السلم - گفت: «رنج خود از نفس خود بازدار، وهوای وی بوی مده اندر معصیت حق تعالی، که فردا برتوخصمی کند وبر تو لعنت کند، تاهمه اجزای تو یکدیگر را لعنت همی کنند». **حسن بصری** - رحمه الله - همی گوید: «هیچ ستور سر کش بلگام سخت اولیتر از نفس نیست». **سری سقطی** میگوید: «چهل سالست تانفس من همی خواهد که جوزی باانگبین فرو نهم وبخورم، هنوز نکرده‌ام». **ابراهیم خواص** همی گوید که: «اندر **کوه لبنان** همی شدم، نار بسیار دیدم، آرزو آمد، یکی باز کردم ترش بود، دست بداشتم وبرفتم، مردی را دیدم افتاده زنبور بروی گرد آمده و وی را همی گزیدند، گفتم: السلم علیك، گفت: وعلیك السلم یا **ابراهیم** گفتم: مرا بچه دانستی؟ گفت: هر که خدای تعالی را شناسد هیچ چیز بروی پوشیده نماند، گفتم: همی بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا نخواهی تا این زنبوران ازتو بازدارد؟ گفت: تو نیز حالتی داری چرا درنخواهی تاشهوت نار ازتو بازدارد، که زخم شهوت نار اندران جهان بود، وزخم زنبور اندرین جهان؟!»

وبدانکه اگرچه نار مباحست؛ ولیکن اهل معنی حرام داشتند، که شهوت حلال وحرام یکی است، اگر در حلال بروی نبینندی و ویرا باحد ضرورت نبردی طلب حرام کند، پس باین سبب درشهوت مباحات نیز برخود بسته‌اند تا ازدست شهوت حرام خلاص یابند،

(۱) هر کس ازمقام پروردگار خود بترسد، و نفس را از هوا باز دارد، در بهشت جایگزین شود.

چنانکه عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت : «هفت بار از حلال دست بداشتم از بیم آن که در حرام افتم» ، دیگر آن که نفس چون بتنعم خو کند درمباحات ، دنیارا دوست گیرد ، ودل در آن بندد ، ودنیا بهشت وی گردد ومرگ بروی دشوارشود، و بطر[1] وغفلت اندردل وی پدیدآید ، واگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد ، وچون شهوات مباح ازوی باز داری ، شکسته ورنجورشود واز دنیا نفور گردد ، وشوق نعیم آخرت اندروی پدید آیدواندرحال حزن وشکستگی یك تسبیح چندان دردل اثر کند که اندرحال شادی وتنعم صدیك آن اثر نکند .

ومثل نفس همچون بازاست که تأدیب وی بدان کنند که مرورااندر خانه کنند ، وچشم او بدوزندتااز هرچه دور بوده است خو باز کند، آنگاه اندك اندك گوشت همی دهند، تابا بازدار الفت گیرد ومطیع وی گردد ؛ همچنین نفس را باحق تعالی انس پیدا نیاید تا آنگاه که او راازهمه عادتها فطام[2] نکنی ،وراه چشم و گوش وزبان اندرنبندی ، وبعزلت وگرسنگی وخاموشی وبی خوابی وی راریاضت نکنی واین اندرابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودك که وی رااز شیر بازکنند ـ آنگاه پس از ان چنان شود که اگر نیز شیر بستم بوی دهند نخورد.

وبدانکه ریاضت هر کسی بدان استکه آنچه بدان شادتراست بترك آن بگوید، وآنچه بروی غالب تر است آنرا خلاف کند: آنکس که شادی وی بجاه وحشمت است بترك آن بگوید، وآنراکه شادی وی بمال وثروتست خرج کند ، و همچنین هر کرا سلوت گاهی[3] است جزحق تعالی، آنرابقهر ازخود جدا کند، وملازم آن گردد که جاوید ملازم آن خواهد بود، هرچه ویرا وداع خواهد کرد روزمرگ ـ امروز بی مرگ باختیار باید که همه وداع کرده شود؛ وملازم وی حق تعالی است، چنانکه حق ـ سبحانه وتعالی ـ وحی کرد بداود علیه السلم که : «یا داود، ملازم تومنم، مرا ملازم باش » . و رسول ـ علیه السلم ـ گفت که : جبرئیل در درون من دمید که «احبب من احببت فانك مفارقه هر کرا خواهی ازدنیا دوست دار که ازتو بازخواهند ستد » .

علامت خوی نیکو

بدانکه علامات خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن همی گوید اندر صفت

(۱) سرکشی وعصیان بواسطه فراوانی نعمت . (۲) از شیر گرفتن کودك . (۳) دلشادی ـ ا ـ باب تسلی خاطر.

صفت مؤمنان : «**قد افلح المؤمنون : الذین هم فی صلاتهم خاشعون، و الذین هم عن اللغو معرضون** [۱]» تا آنجا که میگوید : «**اولئك هم الوارثون** [۲]»، ودر آنجا که میگوید : «**التائبون العابدون الحامدون**[۳]» وتا آنجا که میگوید : «**و بشر المومنین** [٤]» واین که گفت : **وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً** [٥]»

و هرچه اندرعلامت منافقان گفته است ، همه علامت خوی بدست ، چنانکه رسول - علیه‌السلم - گفت : «همت من نماز و روزه وعبادت است ، وهمت منافق طعام و شراب ، چون ستور» ؛ **حاتم اصم** - رحمة‌الله‌علیه - گوید که: «مؤمن بفکرت‌وعبرت مشغول بود ، ومنافق بحرص وامل ، ومومن ازهر کس ایمن بود مگرازحق تعالی ، ومنافق ازهمه‌کس ترسان بود مگرازحق‌تعالی ؛ ومؤمن ازهمه‌کس نومید بود مگر از حق تعالی ، ومنافق بهمه‌کس امیدداردمگربحق تعالی ؛ ومؤمن‌مال فدای‌دین کند، ومنافق دین فدای مال ؛ مؤمن طاعت داردو گرید ، ومنافق معصیت کند وخندد؛مؤمن تنهائی وخلوت دوست دارد ، ومنافق زحمت ومخالطت دوست‌دارد ؛ مؤمن همی کارد و می‌ترسد که ندرود ، ومنافق نمیکارد وطمع آن دارد که بدرود ».

وگفته‌اند : «نیکوخو آن بود که شرمگین بود و کم گوی و کم‌رنج و راست - گوی‌وصلاح‌جوی‌و بسیارطاعت و اندك زلت[٦] واندك‌فضول ، ونیکوخواه‌بودهمگنانرا، و اندرحق همگنان نیکو کردار ومشفق وباوقار ،آهسته وصبور وقانع و شکور و بردبار و تنك‌دل[۷] ورفیق و کوتاه دست‌و کوتاه طمع بود ، نه دشنام دهدو نه لعنت- کند، ونه‌غیبت کند ونه سخن چینی کند ، نه فحش گوید و نه شتاب زده بود ، نه کین دارد ونه حسود بود ، پیشانی گشاده‌وزبان خوش ، دوستی ودشمنی وخشنودی‌وخشم- وی برای حق تعالی بود وبس .

و بدانکه بیشترین خوی‌نیکواندربردباری واحتمال پدیدآید ، چنانکه‌رسول را علیه‌السلم - بسیار برنجانیدندودندان بشکستند، گفت : « بارخدایا بریشان‌رحمت-

---

(۱) هر آینه مومنان رستگار شدند :کسانیکه در نماز خود خشوع دارند ، وکسانیکه از بیهوده دوری جویند . (۲) این چنین کسان میراث برند(بهشت‌را) . (۳) توبه کنندگان وعبادت کنندگان وسپاسگزاران (٤) مژده بده مومنان‌را (٥) بندگان‌رحمن آنکسانندکه با شرم وآزرم و برزمین روند، وچون بانادان گفتگودارندسلام کویند (٦) خطاکاری- لغزش . (۷) نازك دل -رقیق‌القلب.

کن که نمی‌دانند». ابراهیم ادهم - رحمة‌الله علیه - اندر دشت همی شد، لشکرئی بوی رسید، گفت: تو بندهٔ؟ گفت: آری، گفت آبادانی کجاست؟ اشارت بگورستان کرد، گفت: من آبادانی همی خواهم! گفت: آنجاست، لشکری چوبی برسروی زد تا خون آلوده‌شد، وویرا بگرفت و بشهر آورد، چون اصحاب ابراهیم ویرا بدیدند گفتند: ای ابله، ابراهیم ادهم است، لشکری ازاسب فرود آمد و پای وی بوسه دادو گفت: من بنده‌ام - گفت: ازان گفتم که بندهٔ خدای تعالی‌ام - وچون آبادانی پرسیدم اشارت بگورستان کرد که آبادانی آنجاست - گفت: ازان گفتم که این‌همه ویران خواهدشد، پس گفت: چون سرمن بشکست او را دعا گفتم، گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا دران ثواب خواهد بود بسبب وی، نخواستم که نصیب‌من از وی‌نیکوئی بود ونصیب وی از من بدی بود؛

بوعثمان حیری رایکی‌به‌دعوت خواندتا وی‌را بیازماید، چون بدر خانهٔ‌رسید اندرنگذاشت، وگفت چیزی‌نمانده است، اوبرفت، چون پارهٔ راه بشد ازعقب‌برفت ووی‌را بخواند وبازبراند، وچندبار همچنین همی کرد، ووی‌را چون‌همی‌خواند باز میآمد، و چون همی‌راند باز همی شد، گفت: نهمار، نیکو جوانمردی! گفت: این که‌از من دیدی خلق‌سگی است، چون بخوانند بیاید، وچون برانند برود، این‌را چقدربود؟! ویك روز خاکستر برسر وی‌بریختند از بامی، جامه را پاك کرد و شکر کرد، گفتند: چراشکر کردی؟ گفت: کسی‌که مستحق آتش بود، وباوی بخاکستر صلح کنند، جای‌شکربود.

(یکی از بزرگان) برنك سیاه بود، ودر نیشابور بدر سرای وی گرمابهٔ‌بود- چون وی گرمابه شدی‌خالی بکردندی - روزی خالی کردند، وی اندر گرمابه‌شد، گرمابه بان‌غافل بود، روستائیی در گرمابه‌شد، ویرادید، پنداشت که وی هندوی[1] است از خادمان گرمابهٔ، گفت، خیزآب‌بیار، بیاورد، گفت: برخیز گل بیاور، بیاورد، وهمچنین‌وی‌راکار همی‌فرمود، ووی‌همی کرد، چون گرمابه‌بان‌درآمد وآوازروستایی شنید که وی‌راکارهمی‌فرماید، بترسیدوبگریخت، چون‌بیرون آمد، گفتند: گرمابه بان‌بگریخت ازاین واقعه، گفت: بگو مگریز، که‌جرم آن‌رابوده است که‌تخم‌بنزدیك کنیزك‌سیاه‌بنهاد.

(۱) غلام - سیاه.

عبدالله درزی - رحمه‌الله - از بزرگان بوده‌است، گبری وی‌را درزئی فرمودی چندبار، وهر بار سیم قلب بوی دادی ووی بستدی، یکبارغایب بود، شاگردسیم‌قلب نگرفت، چون باز آمدگفت: چرا چنین کردی، که چندین بار استکه وی با من همی کند، وبروی آشکارا نکردم وازوی می‌ستدم، تامسلمانی دیگررا فریفته نکند بسیم قلب.

اویس قرنی - رحمة‌الله علیه - همی رفتی وکودکان سنگ همی انداختندی اندروی، گفت باری [1] سنگ خرداندازید تاساق من‌شکسته نشود، که آنگاه‌نماز برپا نتوانم کرد.

یکی **احنف قیس** رادشنام‌همی‌داد، وباوی‌همی‌رفت ووی‌خاموش، چون‌بنزدیك قبیلهٔ خویش‌رسید بایستاد وگفت: اگر باقی‌مانده‌است اینجایگاه بگوی، که اگرقوم من بشنوند ترا برنجانند.

زنی **مالك دینار**را گفت: «ای مرایی [2]»، گفب نام‌من اهل **بصره** گم کرده بودند، توباز یافتی!

اینست نشان کمال حسن خلق که این‌قوم رابوده‌است، واین‌صفت کسانی‌باشد که خویشتن بریاضت ازصفات بشریت پاك کرده باشند، و جزحق تعالی را نبینند، وهرچه نبیندازوی ببینند، و هر کسی که ازخویشتن نه‌این بیند ونه چیزی اندك که مانند این‌بود، باید که‌غره نشود وبخویشتن گمان نیکوخویی نبرد.

پیدا کردن پروردن وادب کردن کودکان

بدانکه فرزند امانتی است اندر دست مادر وپدر، و دل وی پاك است چون جوهر نفیس، ونقش‌پذیر چون موم، و ازهمه نقشها خالی است، وچون زمین پاك است که هرتخم که اندروی افکنی بروید: اگرتخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد، و مادر وپدر و معلم اندر ثواب شریك باشند، و اگر بخلاف این بودبدبخت باشد و ایشان بر هر چه بر ایشان رود شریك باشند که حق تعالی همی گوید: **«قوا انفسکم واهلیکم ناراً»** وکودك راازآتش دنیا نگاه داشتن اولیتر که ازآتش دوزخ‌نگاه‌دارند‌و نگاهداشتن‌وی آن‌بود که‌ویرا بادب‌دارد‌واخلاق‌نیکوبوی آموزد،واز

(۱) لااقل - اقلا ؛ (۲) ریاکار.

قرین بد نگاه دارد: که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد واورا اندر تنعم وجامه نیکو آراستن خو نکند: که آنگاه از آن صبر نتواند کردن، وهمه عمر اندر طلب آن ضایع کند، بلکه پاکی او اندرابتدا جهد کند: تاآن که ویرا شیر دهد بصلاح ونیکوخو وحلال خوار بود: که خوی بد از دایه سرایت کند، وشیر که ازحرام حاصل آید پلید بود، وچون گوشت وپوست کودك ازان بروید طبع ویرا بازآن مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود، وچون زبان وی گشاده گردد، باید که سخن وی **الله** باشد، واین ویرا تلقین می کنند، وچون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد، این بشارتی بود، و دلیل آن بود که: هر که نور عقل بروی افتاد، ازشرم شحنهٔ سازد، که ویرا برهرچه زشت باشد تشویر[1] همی دهد.

واول چیزی که پیداشود شره طعام بود: باید که ادب خوردن آموزد، تا بدست راست خورد، و بسم‌الله بگوید، و بشتاب نخورد، و بسیار نخورد، و خرد بخاید، و چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد، وتا یك لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند؛ وگاه گاه نان تهی دهد، تاهمیشه خو با نان خورش نکند؛ وبسیار خوردن اندرچشم وی زشت کندو گوید که این کار ستوران وبی خردان باشد، وکودك بسیارخوار را اندرپیش وی عیب کند، وکودك باادب راثنا گوید، تارك مباهات اندروی بجنبد ووی نیزچنان کند.

وجامهٔ سپید را اندرچشم وی بیاراید، وجامهٔ ابریشمین ورنگین را نکوهیده دارد وگوید: این کارزنان باشدو رعنایان[2] وخویشتن آراستن کارمخنثان[3] بود نه کارمردان ونگاه داردتا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند وتنعم کنند باوی نیفتند وایشانرا نبیند که آن هلاك وی بود، که وی نیز آرزو کند؛ واز قرین بدنگاه دارد، که هر کودك که ویرا نگاه ندارند، شوخ ودروغ زن ودزد ولجوج وبی باك گردد، وبروزگار دراز آن ازوی نشود.

وچون بدبیرستان دهد، قرآن بیاموزد، آنگاه باخبار وحکایات پارسایان وسیرت صحابه وسلف مشغول کند، والبته نگذارد که باشعار که حدیث عشق زنان وصفت ایشان بود مشغول شود، ونگاهدارد ویرا ازادیبی که گوید که بدان طبع لطیف شود، که نه آن ادیب بود، بلکه آن شیطان بود، که تخم فساد اندردل وی بکارد.

وچون کودك کاری نیك بکند، وخوی نیکو بروی پدید آید، ویرا اندران مدح

(۱) خجلت وشرمساری. (۲) نادانان- خودپسندان. (۳)مردان زن‌صفت.

کند، و چیزی دهد ویرا که بدان شاد شود و اندر پیش مردمان بروی ثنا کند و اگر خطائی کند یا گوید، یك یا دو بار نادیده انگارد، تا سخن خوار نشود: که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا بکند، و چون معاودت کند، یکبار اندر سر توبیخ کند، و گوید زنهار تا کسی از تو این نبیند و نداند، که رسوا شوی میان مردمان، و ترا بهیچ کس ندارند!

و پدر باید که حشمت خویش باوی نگاه دارد، و مادر ویرا بپدر ترساند، و نگذارد که بروز بخسبد: که کاهل شود؛ و شب برجای نرم نخواباند: تا تن وی قوی شود؛ و هر روز یکساعت اورا از بازی باز ندارد، تا فرهیخته شود و دلتنك نشود، که از آن بدخوی گردد و کور دل شود، و او را خو باز کند تا با همه کس تواضع کند، و برسر کودکان فخر نکند ولاف نزند، و از کودکان چیزی فرانستاند، بلکه بدیشان دهد؛ و اورا گویند که ستدن کار گدایان باشد و بی همتان؛ و طمع زر و سیم که از کسی فرا ستاند البته راه باز ندهد که از آن هلاك شود و اندر کارهاء زشت افتد؛ و اورا بیاموزد که آب بینی و دهان اندر پیش مردمان نیندازد، و پشت با مردمان نکند، و باادب بنشیند، و دست فرا زیر زنخدان نزند: که آن دلیل کاهلی بود، و بسیار نگوید، و البته سوگند نخورد، و تا نپرسند سخن نگوید، و هر که مهتر از و بود اورا حرمت دارد. و اندر پیش وی نرود، و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد.

و چون معلم ویرا بزند، بگوید تا فریاد و جزع نکند بسیار، و شفیع نه انگیزاند و صبر کند، و گوید: کار مردان این باشد، و بانك داشتن کار زنان و پرستاران باشد.

و چون هفت ساله شد نماز و طهارت فرانماید برفق؛ و چون ده ساله شد، اگر نکند بزند و ادب کند، و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن اندر پیش چشم وی زشت کند، و همیشه آنرا همی نکوهد. چون چنین پرورند، هرگه که بالغ شود اسرار این آداب باوی بگویند: که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت بود بر آنکه طاعت خدای تعالی کند، و مقصود از دنیا زاد آخرت است، که دنیا با کسی نمیماند، و مرك بزودی و ناگاه در آید، و لیك بخت آن بود که از دنیا زاد آخرت بر گیرد تا ببهشت و خشنودی حق تعالی رسد، و صحبت بهشت و دوزخ ویرا گفتن گیرد، و ثواب و عقاب کارها باوی همی گوید، چون ابتدا باادب پرورند این سخنها چون نقش اندر سنگ باشد، و اگر فرا گذاشته باشند چون خاك از دیوار فرور یزد.

سهل تستری میگوید ـ رحمة‌الله علیه ـ :«سه ساله بودم که شب نظاره کردمی اندر خال خویش محمد بن سوار ـ رحمة‌الله علیه ـ که نماز شب کردی یکبار مرا گفت : آن خدایرا که ترا بیافرید یاد نکنی ای پسر ؟ گفتم که : چگونه یاد کنم ؟ گفت که : شب که اندر جامهٔ خواب همی کردی سه بار بگوی ـ بدل نه بزبان ـ که خدای با من است و خدای بمن همی نگرد و خدای مرا میبیند ، گفت: چند شب آن همی کردم، پس گفت :هر شبی هفت بار بگوی ، همی گفتم ، پس حلاوت این اندر دل من افتاد ، چون سالی بر آمد مرا گفت : آنچه ترا گفتم یاددار همه عمر، تا آنگاه که ترا در گور نهند ، که این دست گیرد ترا درین جهان و در آن جهان ، چند سال آن همی گفتم تا حلاوت آن در سر من پدید آمد ، پس یک روز خال مرا گفت : هر که حق تعالی باوی بود و بوی همی نگرد و وی را همی بیند معصیت نکند ، زنهار تا معصیت نکنی ، که وی ترا همی بیند؛ پس مرا بمعلم فرستاد ، دل من پراکنده میشد، گفتم : هر روز یکساعت بیش مفرستید؛ تا قرآن بیاموختم و آنگاه هفت ساله بود چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم ، سال سیزدهم مرا مسئلهٔ در دل افتاد، گفتم : مرا به بصره فرستید تا پرسم ، شدم و پرسیدم از جمله علما، حل نکردند ، به عبادان [1] مردی را نشان دادند آنجا شدم ، وی حل کرد ، مدتی باوی بودم ، پس با تستر [2] آمدم، و بیک درم سیم جـو خریدمی و روزه داشتمی و بدان گشادمی بینان خورش ، و یکسال بیک درم سیم بسنده کردمی ، پس عزم کردم کـه بسه شبانه روز هیچ نخورم تا بدان قادر شدم، پس فرا پنج شدم و فرا هفت شدم ، تا بتدریج ببیست و پنج روز رسانیدم که هیچ چیز نخوردمی ، و بیست و پنج سال برین حال صبر کردم و بایستادم وهمه شب زنده داشتمی» این حکایت برای این کرده آمد تا معلوم گردد که کاری که عظیم بود، تخم آن در کودکی افکنده باشند .

پیدا کردن شرایط مرید اندر ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت

بدانکه هر که بحق نرسید ازان بود کـه راه نرفت ، و هر که راه نرفت ازان بود که طلب نکرد ؛ و هر که طلب نکرد ازان بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود ، و هر که بداند که دنیا منغص است ، و روزی چند است ، و آخرت صافی است و جاوید

(۱) آبادان خوزستان .(۲) شوشتر .

است ، ارادت زاد آخرت اندروی پدید آید ، وبروی دشوار نبود که چیزی حقیر اندر عوض چیزی نفیس دهد : که امروز کوزه سفالین بگذاشتن تافردا کوزهٔ زرین فراستاند بس دشوار نبود .

پس سبب همه تقصیرهای خلق ضعف ایمانست ، وسبب ضعف ایمان ناپرسیدن راه بانست که دلیل راه است ، ودلیل برراه دین علماء وپرهیز کارانند ، واین معنی امروزه پوشیده است ، پس چون راه برو دلیل نیست ،راه خالی نماید ، وخلق ازسعادت خویش باز مانده است ،که دوستی دنیا بر علماء غالب شده است : وچون ایشان اندر طلب دنیا باشند ،خلق را از دنیا بآخرت چون خوانند ؟ وراه دنیا جز ضد راه آخرت نیست : که دنیاو آخرت چون مشرق ومغربست ،که بهر کدام که نزدیکتر میشود ، از آن دیگر دورتر همی‌شود .

پس اگر کسی را ارادت حق عزوجل پدید آید ، واز آنجمله باشد که حق تعالی همی گوید : «**ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها** (۱)» باید بداند که آن سعی چیست که آن سعی رفتن راه است ، وروندہ رااول شرایط آنست که باید بجای آورد ،وآنگاه دست آویزی که بوی اعتصام کند ، وآنگاه حصنی وحصاری که پناه با وی دهد :

اما شرط اول آنست که حجاب میان حق وخودبردارد ، تااز آن قوم نباشد که حق تعالی همی گوید : «**وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً** (۲)» وحجاب چهارست : مال وجاه وتقلید ومعصیت :

اما مال از آن حجاب است که دل مشغول میدارد ، وراه نتوان رفت الابفارغ دلی : باید که مال از پیش بر گیرد : مگر بمقدار حاجت که اندر آن مشغله نباشد ؛ اگر کسی باشد که هیچ چیز ندارد ، و تیمار وی دیگری می‌دارد ، راه وی زود تر انجام کند .

اما حجاب جاه وحشمت بدان برخیزد که بگریزد ، وجایی شود که وی را نشناسند ، که چون نام‌دار شد همیشه بخلق وبلذت وقبول خلق مشغول باشد ، وهر که از خلق لذت یابد بحق نرسد .

---

(۱) هر که دیگر سرای را بخواهد و برای بدست آوردن آن بکوشد وبپوید . (۲) و نهادیم از از پیش روی ایشان بندی واز پشت سرایشان بندی .

و اما تقلید حجابست، که چون مذهب کسی اعتقاد گیرد، و برسبیل جدل سخن وی بشنود، هیچ چیز دیگر را اندر دل وی جای نماند: باید که آن همه فراموش کند، وبمعنی لااله الاالله ایمان آورد؛ و تحقیق این آن بود که وی را هیچ معبود نماند ـ که ویرا طاعت دارد ـ جز خدای تعالی. و هرکه هوا بروی غالب‌شد، هوامعبود وی‌بود، چون‌این‌حال‌حقیقت شود، باید که کشف کارهاازمجاهدت جوید نه ازمجادلت؛

امامعصیت حجاب مهین‌است: که‌هرکه برمعصیتی مُصر باشد، دل‌وی‌تاریک بود، حق ویرا چگونه منکشف شود؟ خاصه قوت حرام: که آن اثر که قوت حلال اندر نور دل کند، هیچ دیگر نکند: اصل آنست که ازقوت ولقمه حرام حذر کند و قوت جزحلال نخورد.

وهرکه خواهدکه اسرار دین وشریعت ویرا منکشف شود پیش‌ازآنکه ظاهر شرع بداند و همه معامله بجای‌آورد، همچون کسی بودکه خواهدکه تفسیر قرآن بخواند پیش‌ازآنکه تازی بیاموزد، وچون این‌حجابها برگرفت، مثل وی چون کسی بودکه طهارت‌کرد وشایستهٔ نمازگردید، اکنون ویرا بامام حاجت بودکه بوی اقتدا کند، واین پیرست: که بی پیرراه رفتن راست نیاید، که راه پوشیده است، وراه شیطان براه حق‌آمیخته‌است، و راه‌حق یکی‌است وراه باطل هزار، بی دلیل‌چگونه ممکن‌گردد راه بردن؟ وچون پیربدست‌آورد، کارخویش جمله باوی بگذارد، و ـ تصرف خود درباقی‌کند[1]، وبداندکه منفعت وی درخطاء پیر بیش ازآنست‌که در صواب خویش، وهرچه ازپیربشنودکه وجه‌آن نداند، بایدکه ازقصهٔ موسی‌وخضر علیهماالسلام ـ یاد آورد، که آن حکایت برای‌پیرو مریدست؛ که مشایخ[2] چیزها بدانسته‌اندکه بعقل فراسرآن نتوان شد.

اندر روزگارجالینوس یکی‌راانگشت راست دردخاست، طبیبان ناقص‌دارو برانگشت وی مینهادند وهیچ سود نداشت، جالینوس دارو برآن انگشت ننهاد، برکتف چپ وی نهاد، گفتند: چه ابلهی است، درد اینجا وداروآنجا چه‌سود دارد؟ انگشت بهترشد، و سبب‌آن بودکه وی دانسته بودکه خلل اندر اصل عصب افتاده

(۱) تمام‌کند ـ خاتمه دهد. (۲) پیران.

است، و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت است، و آنکه از چپ خیزد بجانب راست رود، و آنکه از راست آید بجانب چپ رود، و مقصود از این مثالی است تا بدانند که اندر باطن مرید هیچ تصرفی نباید که بود.

از **خواجه بوعلی فارمدی** شنیدم که گفت: «یك راه باشیخ **ابوالقاسم گرگانی** خوابی حکایت کردم؛ بـا من خشم گرفت ویك ماه بامن سخن نگفت، هیچ سبب ندانستم تا آنگاه که بگفت که: اندر حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی، در خواب با من سخنی گفتی اندر آن خواب، من گفتم: چرا؟ گفت: اگر اندر باطن توچرا را جای نبودی اندر خواب بر زبان تو نرفتی».

چون کار به پیر تفویض کرد، اول کار پیر باید که وی را اندر حصار کند، که هیچ آفت گرد وی نگردد، و آن حصار چهار دیوار دارد: یکی خلوت و یکی خاموشی ویکی گرسنگی ویکی بیخوابی؛ که گرسنگی راه شیطان بسته دارد، و بیخوابی دل را روشن گرداند، وخاموشی پراگندگی سخن از دل وی بازدارد، وخلوت ظلمت خلق از دل وی بگرداند و راه چشم و گوش وی بسته گرداند.

سهل تستری گوید که: ابدالان که ابدال شدند، بعزلت و گرسنگی وخامشی و بیخوابی شدند؛

و چون از راه مشغلهٔ بیرونی برخاست، آنگاه راه رفتن گیرد: واول راه آن بود که عقبات [1] راه پیشتر بریدن گیرد، وعقبات راه صفات مذموم است اندر دل، وآن بیخ [2] آن کارهاست که از آن بباید گریخت، چون شره مال وجاه وشره تنعم و تکبر وریا وغیران، تا مادت مشغله از باطن قلع افتد، و دل خالی شود، و باشد که کسی ازاین همه خالی باشد وبیك چیز بیش آلوده نباشد، پس جهد قطع آن کند، بطریقی که شیخ صواب بیند و بوی لایق‌تر داند، که این باحوال بگردد.

اکنون چون زمین خالی کرد تخم پاشیدن گیرد: وتخم ذکر حق تعالی است، چون ازغیر حق تعالی خالی باشد، در زاویه بنشیند والله الله میگوید بردوام - بردل و زبان - تا آنگاه که بزبان خاموش شود وبدل همی گوید بردوام، آنگه دل نیز از گفتن بـاز ایستد، ومعنی کلمه بردل غالب شود - آن معنی که حروف نبود، وتازی وپارسی

(۱) گردنه‌ها . (۲) ریشه .

نبود - که گفتن بدل حدیث بود ، وحدیث غلاف وپوست آن تخم است نه عین تخم ؛ پس آن معنی باید که اندر دل متمکن ومستولی شود و غالب گردد - چنانکه تکلفی نباید دل رابران دارد - بلکه چنان عاشق شود که دل را بتکلف ازان باز نتوان داشت.

شبلی - رحمة‌الله علیه - بامرید خویش **حصری** گفت که : « اگر از جمعه تا جمعه که بنزدیك من آیی، وجز حق تعالی بر دل تو گذرد، حرام بود بر تو بنزدیك من آمدن.»

پس چون دل ازخار وسواس دنیا خالی کرد ، واین تخم در وی بنهاد ، هیچ چیز نماند که باختیار تعلق دارد، واختیار تا اینجا بود، پس ازین منتظر همی باشد تا چه روی به وچه پیدا آید، وغالب آن بود که این تخم ضایع نشود ، که حق تعالی همی گوید« **من کان یرید حرث الاخرة نزدله فی حرثه** » ، می گوید: «هرکه بکار آخرت پردازد ، وتخم بپاشد، ما ویرا زیادت ارزانی داریم ».

و ازینجا احوال مریدان مختلف باشد :که کس باشد که ویرا اندر معنی این کلمه اشکال پدید آمدن گیرد ، وخیالهاء باطل پیش وی آید ؛ وکس باشد که ازین رسته باشد ، ولیکن جواهر ملایکه وانبیا - علیهم‌السلام - ویرا بصورتهاء نیکو نمودن گیرد، چنانکه اندر خواب بود ، یا چشم باز کرده بود که آن همی بیند.

و پس ازین احوال دیگر بود که شرح آن درازاست ؛ واندران فایدهٔ نبود :که آن راه رفتن است نه راه گفتن ، وهرکسی را چیزی دیگر پدید آید . وآنکه راه - خواهد رفت ، آن اولیتر که از آن هیچ نشنیده باشد ، که انتظار آن دل وی را مشغول نکند وحجاب گردد .

آن مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجاست ، واز گفتن مقصود آنست تا بدین ایمان پدیدار آید ، که بیشتر علما این را منکرند، وهرچه از تعلم عادتی اندر گذشت باور نکنند .

اصل دوم

اندر علاج شهوت وفرج وشکستن شره این هردو

بدانکه معده چون حوض تن است ، وعروق که از وی همی شود بهفت اندام چون جویهاست ، ومنبع همه شهوتها معده است ، واین غالبترین شهوتی است بر آدمی،

چه **آدم** - علیه‌السلم - که از بهشت بیفتاد بسبب این شهوت بیفتاد ، واین شهوت اصل شهوتهاء دیگرست : که چون شکم سیر شد شهوت نکاح جنبیدن گیرد ، و بشهوت فرج قیام نتوان کرد الا بمال ، پس شره مال پدید آید ، ومال بدست نتوان آورد الا بجاه ، وجاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق ، واز آن حسد و تعصب وعداوت و کبر وریا پدید آید .

پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتهاست ، وزیر دست داشتن شکم و گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرهاست، و ما اندرین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایدهٔ گرسنگی بگوییم ، پس اختلاف احوال مردم در آن بگوییم ، پس طریق ریاضت در اندك خوردن بگوئیم ، پس آفت شهوت فرج وثواب کسی که خویشتن از آن نگاه دارد بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت : « جهاد کنید با خویشتن بگرسنگی و تشنگی ، که ثواب این ثواب جهادست با کفار ، و هیچ کردار نزدیك خدای تعالی دوستر از گرسنگی و تشنگی نیست » ، و گفت : « هر که شکم پر کرد ویرا بملکوت آسمان راه ندهند» ؛ وپرسیدند که : « که فاضلتر ؟ » ، گفت: « آنکه اندك خورد واندك خسبد، وبعورت پوشی قناعت کند» ، و گفت: «جامهٔ کهنه پوشید وطعام وشراب خورید اندر نیم شکم، که آن جزوی است از نبوت»، و گفت: «اندیشه یك نیمه ازعبادتست و کم خوردن همه عبادت است»، و گفت: «فاضل ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که تفکر و گرسنگی وی درازترست، ودشمن ترین شما بنزدیك خدای تعالی آنست که طعام بسیار خورد و آب بسیار خورد و بسیار خسبد»، و گفت. « حق تعالی بافریشتگان مباهات کند بکسی که اندك خورد، و گوید: بنگرید که ویرا مبتلا کردم بشهوت طعام، واو ازبرای من دست بداشت، گواه باشید ای فریشتگان که بهر لقمهٔ که بگذاشت اندر بهشت درجهٔ بوی دهم»، و گفت: «دلهاء خود مرده مگردانید ببسیاری طعام و شراب که دل همچون کشته‌است که چون آب اندروی بسیار شود پژمرده شود»، و گفت. « آدمی راهیچ چیز پر نکند بتر از شکم، بس بود آدمی را لقمهٔ چند که پشت وی راست همی دارد، اگر چارهٔ

نبود، سیکی ازشکم طعام او سیکی شراب را وسیکی نفس را- و بروایت دیگر- ذکر را».

وعیسی علیه السلم گفت : «خویشتن گرسنه و برهنه دارید، تاباشد که دلهاء شما حق را ببیند»، ورسول علیه الصلوة والسلم گفت: «شیطان اندرتن آدمی روانست چون خون اندر رگ، راه گذر وی بگرسنگی تنگ کنید»، وگفت: «مؤمن بیك امعا خورد ومنافق بهفت امعا- وامعا روده شکم بود»، ومعنی آن است که: شهوت وخورش منافق هفت چندان بود که از آن مومن.

وعایشه-رضی الله عنها- میگوید که :رسول گفت-صلی الله علیه وسلم- که: «پیوسته دربهشت می کوبید تا درتان باز کنند» ،گفتم : «یا رسول الله بچه؟» گفت : «بتشنگی و بگرسنگی».

بوحجیفه را پیش رسول -علیه السلم- آروغی بر آمد، گفت: «دوردار این آروغ را ،که هر که دردنیا سیرتر در آن جهان گرسنه تر» و عایشه- رضی الله عنها - همی گوید که. رسول- علیه السلم- هر گز سیر نخوردی ، و بودی که مرا بروی رحمت آمـدی از گرسنگی وتشنگی، ودست بشکم وی فرود آوردمی ، وگفتمی تن من فدای تو باد ، چه باشد که از دنیا چندان نخوری که در گرسنگی نباشی؛ گفت- یاعایشه ، الوالعزم[1] جمله برادران وپیغمبران پیش از من برفتند واز حق تعالی کرامتها یافتند، ترسم که اگر من تنعم کنم درجهٔ من از ایشان کمتر باشد، روزی چند صبر کنم باندکی دوستر دارم از آنکه حظ من در آخرت ناقص شود، و هیچ برمن ازان دوستر نیست که ببرادران رسم؛ عایشه گفت- بخدای که رسول از آن پس بیشتر ازیك هفته زندگانی نیافت.

فاطمه رضی الله عنها- پارهٔ نان در دست داشت، درپیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم گفت- این چیست، گفت- این یك قرص پخته بودم، نخواستم که بی تو بخورم،رسول گفت- علیه السلم ازسه روز بازاین پیشین طعام است که اندر شکم پدر توخواهدرسید بوهریره میگوید رضی الله عنه- هر گز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانهٔ رسول- علیه السلم. بوسلیمان دارانی رحمه الله علیه- میگوید که -یك لقمه ازشام کمتر خورم دوستر دارم که همه شب تاروز نماز کنم وفضیل رحمه الله علیه باخویشتن همی گفت ازچه همی ترسی؟ ازان می ترسی که گرسنه بمانی؟ هیهات که حق تعالی گرسنگی بمحمد

(۱) پیغمبران بزرك وصاحب شریعت.

واصحاب وی دهد واز تو وامثال تو دریغ دارد. کهمش رحمه‌الله‌علیه گفت بارخدایا مرا گرسنه و برهنه همی‌داری، این منزلت نزدیك تو بچه یافتم، که این با اولیای خویش کنی»

مالك دینار گفت ـ «خنك کسی راکه چندان غله بود که کفایت وی بود تا از خلق بی نیاز شود»، محمد بن واسع گفت ـ رحمةالله‌علیه ـ «نی! خنك کسی را بود که بامداد گرسنه بود وشبانگاه گرسنه واز حق تعالی بدان خشنود بود»، وسهل تستری رحمه‌الله‌علیه گفت : «بزرگان وزیرکان دین نگاه کردند دردین ودنیا، هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند دردنیا وهیچ چیز در آخرت زیانکارتر از سیری ندیدند». و عبدالواحد گفت که: «حق تعالی هیچ کس رابدوستی نگرفت مگر بگرسنگی، وهیچ کس بر آب نرفت مگر بگرسنگی واز بهر هیچ کس زمین اندر ننوشتند[۱] تاشبی چندین برفت الا بگرسنگی واندر خبرست که ـ «موسی علیه‌السلم ـ اندران چهل روز که حق تعالی باوی سخن گفت هیچ چیز نخورد».

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه از آنست که اندروی رنج است ، چنانکه فضل دارو نه از آنست که تلخ است ، لیکن اندر گرسنگی ده فایده است .

فایدهٔ اول آنکه دل صافی کند وروشن گرداند ، وسیری مرد را کوردل و کنداندیشه کند ، وبخاری که ازوی بدماغ شود مرد را کالیو[۲] کند تا اندیشه بشولیده شود ، واز این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که : « دلهاء خویش زنده گردانید باندك خوردن ، وپاك گردانید بگرسنگی ، تا صافی وسبك شود ، وگفت : « هر که خویشتن راگرسنه دارد ، دل وی زیرك شود واندیشهٔ وی عظیم شود » .

شبلی ـ رحمةالله علیه ـ همی گوید : هیچ روز گرسنه ننشستم‌لله راکه اندر دل خویش حکمتی وعبرتی تازه نیافتم . ورسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت: «سیر مخورید، که نور معرفت اندر دل شما کشته شود » . پس چون معرفت راه بهشت است وگرسنگی درگاه معرفت است ، گرسنه بودن در بهشت کوفتن است ، چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم ـ گفت : « ادیموا قرع باب الجنة با لجوع »

(۱) در نوشتن : پیچیدن ـ در نوشتن زمین کنایه از برداشتن فاصله است برای پیمودن مسافتهای زیاد درمدت خیلی کم . (۲) نادان ـ بیهوش ـ خرفت .

فایدهٔ دوم آنکه دل رقیق شود، چنانکه لذت ذکر ومناجات بیابد، واز سیری قسوت وسختی دل خیزد، تا هرذکر که همی کند بر سرزبان باشد واندرون دل نشود، **جنید** - رحمه‌الله علیه - همی گوید که: هر که میان خود و میان حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده است و آنگاه میخواهد که لذت مناجات بیابد، هرگـز این نشود،

فایدهٔ سوم بطر وغفلت در دوزخ است وشکستگی و بیچارگی وعاجزی در بهشت است و سیری بطر وغفلت آورد، گرسنگی عاجزی وشکستگی آورد: تا بندهٔ خودرا بچشم عجز نبیند، که بیك لقمه که ازوی در گذرد جهان بروی تنك وتاریك شود، قدرت خداوند نبیند وبرای این بود که کلید خزاین روی زمین بررسول عرض کردند، گفت: نخواهم، بلکه روزی گرسنه وروزی سیر دو ستردارم، چون گرسنه شوم صبر کنم، وچون سیرشوم شکر کنم.

فایدهٔ چهارم آنکه چون سیر بود گرسنگان را فراموش کند، وبر خلق خدای تعالی شفقت نبرد، وعذاب آخرت فراموش کند، وچون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ یادآورد وچون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد وخوف آخرت و شفقت بر خلق از درگاههاء بهشتست، و بدین بود که **یوسف** - علیه السلام - را گفتند که: خزانهٔ روی زمین داری چرا گرسنه باشی؟ گفت: ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم.

فایدهٔ پنجم آنست که سر همه سعادتها آنست که نفس رازیردست خود کند، وشقاوت آنست که خویشتن را زیر دست نفس کند، وچنانکه ستور سرکش راجز بگرسنگی رام نتوان کرد، آدمی همچنین باشد. واین نه یك فایده است، که کیمیاء فوایدست: چه همهٔ معصیتها از شهوت خیزد، وهمهٔ شهوت ازسیری خیزد.

ذوالنون مصری - رحمة‌الله علیه - میگوید که: «هرگز سیر نخوردم، که نه معصیت کردم یاقصد معصیت کردم» **عایشه** - رضی‌الله عنها - می گوید که: «اول بدعتی که از پس رسول - علیه السلام - پدید آمد سیری بود: که چون قوم سیر شدندوسیر بخوردند نفس ایشان سرکشی کردن گرفت».

واگر بسبب گرسنگی فایدهٔ نبود، مگر آنکه شهوت سخن بود وشهوت فرج ضعیف شود، تمام است: که هر که سیر بخورد بفضول گفتن وعیب جستن مشغول شود،

و شهوت فرج غالب شود ، و اگر فرج نگاه دارد چشم نگاه ندارد ، و اگر چشم نگاه دارد اندیشهٔ دل نگاه نتوان داشت ، و گرسنگی همه‌را کفایت کند . و برای این گفتند بزرگان که : « گرسنگی گوهری است در خزانهٔ حق تعالی ، بدان دهد که دوستش دارد ، و بهر کسی ندهد» ، ویکی از حکما گفته است که : «هر مرید که یك سال نان تهی خورد ـ و نیمهٔ آن خورد که عادت وی باشد خدای‌تعالی اندیشهٔ زنان‌از دل‌وی‌بر کند.

فایدهٔ ششم اندك خفتن است : بدانکه کم خوردن‌اصل‌همه‌عبادتهاست ، واصل مناجات وذکر وتفکراست خاصه‌بشب ، وهر که سیر بخورد خواب‌بشب بروی‌غالب شود ، وچون مرداری بیفتد و عمر وی ضایع شود . یکی از پیران هر شب بر سفره منادی‌کردی که : ای مریدان سیر مخورید :که آب بسیار خورید ، و آنگاه بسیار خسبید ، آنگاه‌درقیامت‌حسرت‌بسیار خوریدوهفتاد کس‌اتفاق کرده‌اند که بسیارخفتن ازآب بسیار خورد نست .

وسرمایهٔ آدمی عمرست ، وهرنفسی ازتو گوهری است که‌بدان سعادت آخرت راصیدتوان کرد ، وخواب عمرضایع کند وبزیان‌آورد ، وچه چیز عزیزتر بود ازآنکه خواب‌را دفع کند؟

وهر که تهجد کند برسیری ،لذت مناجات نیابد ، وچون خواب غلبه کند ،باشد که‌احتلام افتد وبشب غسل نتواند کرد جنب‌بماند واز عبادت‌باز ماند ، واندررنج‌غسل افتد ، واگر درگرمابه شودباشد که سیم‌ندارد ، وباشد که درگرمابه چشم بر عورات افتدوبسیاری آفتهااز آن تولدکند .

بوسلیمان دارانی میگوید : احتلام عقوبتست ، واز این‌سبب میگوید که‌آن از سیری باشد .

فایدهٔ هفتم آنکه روزگاربروی فراخ شود ، وبعلم وعمل پردازد و چون بسیار خورد خوردن وپختن وخریدن وساختن وانتظار همه روزگار خواهد ، وآنگاه بطهارت‌جای شدن‌وطهارت‌کردن این همه روزگار ببرد : و هر نفسی سرمایهٔ است گوهری‌آدمی‌را، وضایع کردن آن‌بی‌ضرورتی ابلهی‌باشد

سری سقطی میگوید ـ رحمه الله علیه — که : **علی جرجانی** را دیدم

پست جو[1] بدهان همی انداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: میان این ومیان آنکه نان خورم هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار[2] بدین سبب چهل سالست نان ـ نخوردم، تا نباید بخاییدن[3] این سود از من فوت شود. و شک نیست که هر که گرسنگی عادت کند، روزه بر وی آسان شود، واندر مسجد اعتکاف تواند داشت، وهمیشه برطهارت تواندبود: وچنین فایده‌ها نزدیک کسانیکه تجارت آخرت کنند حقیر نبود.

بوسلیمن دارانی همی گوید که: «هر که سیر بخورد شش چیز بوی در ـ آید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ وی اندر قرآن بد شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند ـ که پندارد که همه جهان سیرست ـ، و عبادت بر وی گران شود، و شهوتهای وی زیادت شود، وهمه مؤمنان گرد مسجدها گردند ووی گرد طهارت‌جای و مزبله گردد».

فایدهٔ هشتم آنکه اندك خورد تن درست باشد، و از رنج بیماری و دارو و نازطبیب و رنج رگ‌زدن وحجامت کردن وداروی تلخ‌خوردن رسته بود. وحکیمان و طبیبان اتفاق کرده‌اند که: هیچ چیز نیست که همه‌نفع است‌واندروی هیچ‌زیان‌نیست مگر اندك خوردن.

ویکی از حکما گفته است که: بهترین چیزیکه آدمی خوردونافع‌ترین، نارست ومضرترین گوشت قدیدست، وچون‌قدید[4] اندك‌خوردبهتراست ازنار که بسیارخورد واندرخبرست که: روزه‌دارتاتن درست باشی.

فایدهٔ نهم آنکه هر که اندك خوردخرج‌وی‌اندك‌بود، وبمال بسیارحاجتمند نشود؛ وهمه آفتهاومعصیتهاودل‌مشغولیهاازحاجت خیزدبمال بسیار که چون‌خواهد که‌هرروز چیزهای‌خوش خوردوبسیارخورد همه‌روزدر رنج آن‌باشد که تاچون‌بدست آرد: وباشد که اندرشبهت‌واندر طمع‌واندر حرام‌افتد.

(۱) آردجو (۲) ازحیث‌مدت (۳) جویدن. (٤) گوشت خشکیده.

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرامست ازان

بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن نگاه تواند داشت ، اولیتر آن بود که ابتداء کار نگاه دارد : وابتداء کار چشم است .**علاء بن زیاد** همی گوید که : چشم برچادرهیچ زن میفکن که از آن شهوتی در دل توافتد . وحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن درجامهٔ زنان وشنودن بوی خوش ایشان وشنیدن آواز ایشان ، بلکه پیغام فرستادن وشنیدن وبجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا بینند ـ اگرچه تو ایشانرا نبینی ـ که هر کجا که جمال باشد ، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد اندر دل افکندن بود .

و زنرا نیز ازمرد باجمال حذر باید کرد ، وهر نظر که بقصد باشد حرام بود ، اما

(۱) ابر .

اگرچشم بی‌اختیار برافتد بزه نبود، ولیکن دومین نظرحرام بود. رسول - صلی‌الله - علیه‌وسلم- گفت: «اول نظر تراست و دیگر بر تست»، و گفت: «هر که عاشق شود و خویشتن نگاه دارد و پنهان دارد و ازان رنج بمیرد شهید بود»، وخویشتن نگاه‌داشتن آن بود که چون اول نظر باتفـاق افتاده باشد، دوم نگاه دارد و ننگرد وطلب نکند و آن در دل نگاه می‌دارد.

و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن بازنان اندرمجلس‌ها ومهمانی‌ها و نظارها نبود - چون میـان ایشان حجاب نبود. وبدانکه زنان چادر ونقاب دارند کفایت نبود، بلکه چون چادرسفید دارند و اندر نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند ازانکه روی باز کنند، پس حرام است برزنان بچادر سپید و روی‌بند پاکیزه بتکلف اندربسته بیرون شدن، وهرزن که چنین کند عاصی است، وپدر ومادر برادر وشوهر که دارد وبدان راضی بود اندر آن معصیت باوی شریك باشد: که بدان رضا داده بود.

وروا نیست هیچ مردی‌را جامهٔ زنی که داشته بود اندر پوشد بقصد شهوت، یا دست فراآن کند یاببوید، یاشاسپرم[1] یاسیب یاچیزیکه بدان ملاطفت کنند فرازنی دهد وفراستاند، یاسخنی نرم وخوش گوید. وروا نیست زنی‌را که سخنی بامرد گویدالا درشت وبزجر، چنانکه حق‌تعالی گوید: «**ان اتقیتن فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض وقلن قولا معروفاً**»، زنان پیغمبررا همی گوید که: «بآواز خوش بـا مردان سخن مگویید». واز کوزهٔ که زنان آب خورند نشاید بقصد ازجای دهان ایشان آب خوردن، وازباقی میوه که وی دندان فروبرده باشد خوردن.

وحکیمی همی گوید که: اهل **ابوایوب انصاری**- رضی‌الله‌عنه- وفرزندان وی هرکاسهٔ که ازپیش رسول برگرفتندی وانگشت ودهان وی بدان رسیده بودی انگشت فرود آوردندی بتبرك- چون اندرین ثواب باشد ودرآنچه قصد تلذذوخوشی کندبزه باشد.

وازهیچ چیزحذر کردن مهم‌تر ازآن نیست که ازآنچه بزنان تعلق دارد. وبدان که هرزن وکودك که براه پیش آید شیطانی تقاضا کردن گیرد که اندرنگر تا چگونه است: باید که با شیطان مناظره کند وگوید: چه نگرم؟ اگرزشت باشد من رنجورشوم

(۱) نوعی گل است (ریحان)

وبزه کار گردم، که من قصد آن کرده باشم تا نیکو بود، واگر نیکو بود چون حلال نیست بزه کار شوم ووزرو بزه حاصل آید وحسرت و رنج بامن بماند، اگر از پس وی فراشوم دین وعمر برسر آن نهم و باشد که بمقصود نرسم.

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ را یک روز اندر راه چشم برزنی افتاد نیکو، باز گشت وبازخانه شد و با اهل صحبت کرد، هم درحال غسل کرد و بیرون آمد و گفت: «هر کرا زنی پیش آید، چون شیطان حرکت شهوت کند باخانه شود و بااهل خویش صحبت کند که آنچه بااهل شماست همچنانست که باآن زن بیگانه».

اصل سیم

از رفع مهلکات شره سخن و آفت زبانست

بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است، که بصورت پارهٔ گوشت است و بحقیقت هرچه اندر وجودست اندرزیر تصرف ویست، بلکه آنچه اندر عدم است نیزهم، که وی هم ازعدم عبارت کند هم ازوجود؛ بلکه نایب عقل است، وهیچ چیز ازاحاطت عقل بیرون نیست، وهرچه اندر عقل واندروهم واندر خیال آید زبان از آن عبارت کند؛ و دیگر اعضانه چنین است: که جز الوان واشکال درولایت چشم نیست، وجز آواز درولایت گوش نیست؛ ودیگر اعضارا همچنین ولایت هریکی بریك گوشهٔ مملکت بیش نیست، و ولایت زبان اندرهمه روانست همچون ولایت دل: چون وی اندر مقابلهٔ دلست که صورت ها ازدل همی گیرد وعبارت همی کند، همچنین صورتها نیز بدل میرساند وازهرچه وی بگوید دل از آن صفتی می گیرد. مثلا چون بزبان تضرع وزاری کند و کلمات آن گفتن گیرد والفاظ نوحه گیری راندن گیرد، دل ازوی صفت رقت وسوزواندوه گرفتن گیرد وبخار آتش دل قصد دماغ کردن گیرد وبچشم بیرون آمدن ایستد؛ وچون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، دردل حرکات نشاط وشادی پدید آمدن گیرد، وشهوت حرکت کردن گیرد؛ وهمچنین ازهر کلمهٔ که بروی برود صفتی بروفق آن در دل پیدا آید: تا چون سخنهاء زشت گوید دل تاریك شود، وچون سخن حق گوید دل بروشن شدن ایستد وچون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کژ گردد تاچیزها راست نبیند وهمچون آیینه کوژ شود: وبدین سبب خواب شاعر ودروغ زن بیشتر آن بود که راست نیاید: که

درون وی گوژشده باشد از سخن دروغ و کژ، و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست ودرست بود؛ وهمچنین هر که در خواب راست نبیند چون بدان جهان شود حضرت الهیت- که مشاهدت آن غایت همه لذتهاست- اندردل وی کژ نماید و راست نبیند و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینهٔ کژزشت شود، چنانکه اندر پهنا ودرازناء شمشیر نگرد لذت جمال صورت باطل شود، کارهای آن جهان و کار الهی همچنین بود . پس راستی و کژی دل تبع راستی و کژی زبانست ، و برای این گفت رسول - علیه السلم - : ایمان مستقیم وراست نبود تا دل راست نباشد ، ودل راست نبود تا زبـان راست نبود » .

پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما اندرین اصل فضل خاموشی بگوییم ، و آنگاه آفت بسیار گفتن وفضول گفتن و آفت جدل گفتن وخصومت کردن و آفت فحش ودشنام و دراز زبانی و آفت لعنت کردن ومزاح وسخریت کردن و آفت دروغ گفتن وغیبت وسخن چیدن ودورویی کردن و آفت مدح وهجو و آنچه بدین تعلق دارد ، جمله شرح کنیم وعلاج آن بگوییم ، انشاءالله تعالی .

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدانکه چون آفت زبان بسیارست وخود را از آن نگاه داشتن دشوارست، هیچ تدبیر نیکوتر ازخاموشی نیست چندانکه بتوان کرد ، پس باید که آدمی را سخن جز بقدر ضرورت نباشد . وچنین گفته اند که : ابدال آن باشند کـه گفتن وخوردن وخفتن ایشان بقدر ضرورت باشد وحق تعالی بیان کرده است که «**لاخیر فی کثیر من نجویهم الامن امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس**» گفته است : « در سخن خیر نیست مگر فرمودن بصدقه وفرمودن بخیر وصلح دادن میـان مـردمان » . و رسول - علیه السلم - گفت : « **من صمت نجا** هر کـه خاموش بایستاد برست » ، و گفت رسول - علیه الصلوة والسلام - : « هر که را از شرشکم وفرج وزبان نگاه داشتند نگاه داشتهٔ تمـام است » . **معاذ جبل** - رضی الله عنه - پرسید : که یا رسول الله کدام عمل فاضلترست؟ زبان از دهان بیرون کشید وانگشت بروی نهاد ، یعنی خاموشی وعمر - رضی الله عنه همی گوید که : **ابـوبکر** را دیدم که زبان بانگشت بگرفته بـود و می کشید

و می‌مالید ، گفتم : یا خلیفهٔ رسول این را چه می کنی ، گفت : این مرا اندر کارها افکنده است .

ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : « بیشتر خطاهای بنی آدم اندرزبان ویست » ، و گفت : « خبر دهم شما را از آن آسانترین عبادتها : زبان خاموش داشتن وخوی نیکو » ، و گفت : « هر که بحق تعالی و بقیامت ایمان دارد ، گو جز نیکویی مگو یاخاموش باش » و عیسی ـ علیه‌السلم ـ را گفتند : ما را چیزی بیاموز که بدان ببهشت رسیم ، گفت : هرگز حدیث مکنید ، گفتند نتوانیم ، گفت : پس جز حدیث خیر مکنید ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « چون مؤمنی خاموش وباو قار بینید بوی نزدیك گردید که وی بی‌حکمت نباشد » . وعیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت: « عبادت ده است: نُه خاموشی‌است ویکی گریختن ازمردمان » . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « هر که بسیارسخن باشد بسیار سقط بود ، وهر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود ، وهر که بسیار گناه‌بود آتش بوی اولیتر » . وازاین بود که **ابوبکر الصدیق** ـ رضی‌الله‌عنه سنگی اندردهان نهاده بودی تا سخن نتوانستی گفتن. **ابن‌مسعود** گوید : هیچ چیز بزندان اولیترازز بان نیست .

و **عبید بن یونس** گوید که : هیچکس را ندیدم که گوش بزبان داشت[1] که اندر همه اعمال‌ویرا بدآمد . ونزدیك **معاویه** سخن می گفتند و **احنف** خاموش‌بود، گفتند چرا سخن نگوئی ؟ گفت : اگر دروغ می گویم‌ازحق می‌ترسم واگرراست گویم از شما می‌ترسم . **ربیع بن خثیم** ـ رحمةالله علیه ـ بیست‌سال‌حدیث‌دنیا نکرد،وچون بامداد برخاستی قلم وکاغذ بنهادی وهرسخن که بگفتی برخویشتن نبشتی وشبانگاه حساب آن با خویشتن بکردی .

وبدانکه این همه فضل خاموشی‌را ازآنست که آفت زبان بسیارست و همیشه بیهوده فرا سرزبان می آید ، وگفتن آن خوش وآسان بود و تمیز کردن میان بد و نیك دشوارشود ؛ وبخاموشی از وبال آن سلامت یابد ودل وهمت جمع باشدوبتفکر وذکر بپردازد .

وبدانکه سخن چهار قسم است ، یکی آنست که همه ضررست، و یکی آنست که دروی هم ضررست وهم منفعت ، و یکی آنست که دروی نه ضررست ونه منفعت

(۲) گوش داشتن . مراقب بودن .

و آن سخن فضول بود۔ وضرر وی همان کفایتست که روزگار ضایع کند، و قسم چهارم آنست که منفعت محض است۔ پس سه ربع ازسخن ناگفتنی است وچهاریکی گفتنی، و آن آنست که گفت۔ «الامن امر بصدقة اومعروف اولا اصلاح بین الناس» وحقیقت این سخن که رسول گفت علیه السلم۔ «هر که خاموش بود سلامت یافت» اینست، واین بنشناسی تا آفت زبان بندانی۔ و آن پانزده آفت است که یك یك بگوییم۔

(آفت‌های زبان)

آفت اول

آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی، که اگر نگویی هیچ ضرر نبود بر تو اندر دین ودنیا، وبدان از حسن اسلام بیرون شده باشی، که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید: «من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه» هرچه از آن همی گریزد، دست بداشتن آن ازحسن اسلام است» ۰ ومثل این سخن چنان بود که باقومی نشینی وحکایت سفر کنی وحدیث باغ وبستان و کوه کنی، واحوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بوی راه نیابد۔ این همه فضول بود وازان گزیر باشد که اگر نگویی هیچ ضرر نبود؛ و همچنین اگر کسی را بینی که ازوی چیزی پرسی که ترا با آن کاری نبود، واین آنوقت بود که آفتی نبود اندرسؤال اما اگر پرسی که روزه داری مثلا، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد، واگر دروغ گوید بزه کار شود وسبب تو بوده باشی واین خود ناشایست بود، وهمچنین اگر بپرسی که از کجا همی آیی وچه میکنی وچه میکردی؟ بود که آشکارا نتواند گفت واندر دروغی افتد ـ واین خود باطل بود۔ وفضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

وگویند۔ لقمن یکسال پیش داود همی شد علیه السلم ووی زره همی کرد، لقمن همی خواست که بپرسد وبداند که چیست ، ازوی نپرسید تاتمام کرد اندر پوشید و گفت این نیك جامهٔ است حرب را ، لقمن بشناخت و گفت۔ خاموشی حکمت است ولیکن کسی را اندروی رغبت نیست.

وسبب چنین سئوال آن باشد که خواهد احوال مردمان بداند یاراه سخن گشاده شود باکسی تادوستی را اظهار کند، وعلاج این آنست که بداند که مرگ فرا پیش ویست

ونزدیك است وهرتسبیحی وذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده بود. وعلاج عملی آنستکه یاعزلت گیرد یاسنگی اندر دهان نهد.

واندر خبرست که روز حرب **احد** برنایی شهید شد، ویرا یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی، مادر خاك ازوی باز کرد و گفت. «**هنیئاًلك الجنة** خوشت باد بهشت» رسول گفت صلی الله علیه وسلم. «چه دانی؟ باشد که بخیلی کرده باشد. بچیزی که ویرا بکار نمی آمد، یاسخنی گفته باشد اندرچیزی که ویرا باز آن کار نبوده باشد ومعنی این آنست که حساب وی ازوی طلب کنند وخوش وهنی آن باشد که اندر وی رنج وحساب نباشد». ویك روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت - «این ساعت مردی از اهل بهشت درآید» ، پس **عبدالله بن سلام** درآمد، ویرا خبردادند وبپرسیدند که عمل توچیست گفت. عمل من اندکست ، ولیکن هرچه مراباز آن کار نبود گرد آن نگردم و بد بمردمان نخواهم.

وبدانکه هرچه بیك کلمه باکسی بتوان گفت، چون دراز بکنی وبدو کلمه کنی، آن دو کلمه فضول بود وبرتو وبال بود. ویکی از صحابه همی گوید که. کس باشد که بامن سخن گوید که جواب آن بنزدیك من خوشتر باشد که آب سرد بنزدیك تشنه ، وجواب ندهم ازبیم آنکه فضولی بود. **مطرف بن عبدالله** رحمه الله علیه همی گوید باید که جلال حق تعالی اندر دل شما زیادتر از آن بود که نام وی برید، درهر سخن چنانکه ستور وگربه را گویید خدایت چنین و چنان کناد. و رسول صلی الله علیه و سلم گفت. «خنك آنکس که سخن زیادتی درباقی کرد ومال زیادتی بداد، یعنی که بنداز کیسه برگرفت وبرسر زبان نهاد»، و گفت. «هیچ ندادند آدمی رابتر از زبان دراز».

وبدانکه هرچه تومیگویی برتو مینویسند. «**مایلفظ من قول الالدیه رقیب عتید**» اگرچنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتند واندرحال نوشتن مزد خواستندی، از بیم آن ازده بایکی کردندی وزیان ضایع شدن وقت دربسیار گفتن بیشتر اززیان اجرت است، اگرازتو بخواستندی!

آفت دوم

سخن گفتن اندر باطل و معصیت

اما باطل آن بود که اندر بدعتها سخن گوید، ومعصیت آن بود که حکایت فسق

وفساد خود و آن دیگران بگوید، ومحاسن شراب وفساد حکایت کند ، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند و برنجانیده ، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید : این همه معصیت بود نه چون آفت اول ، که آن نقصان درجه باشد . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که : « کس بود که یك سخن بگوید که از آن خود باك ندارد و آنرا قدری نشناسد ، و آن سخن وی را همی برد تا بقعر دوزخ ، و باشد که سخنی بگوید و بدان باك دارد و آن سخن وی را همی برد تا ببهشت » .

آفت سیم

[خلاف وجدل ومراء]

خلاف کردن اندر سخن وجدل کردن ، و آنرا مراء گویند : کس بود که عادت وی آن بود که هر که سخنی بگوید بروی رد کند وگوید نه چنین است ، و معنی این آن بود که : تو احمقی و نادان ودروغ زن ومن زیرك وعاقل وراست گوی، بدین کلمه دو صفت مهلك را قوت داده باشد : یکی تکبر ودیگر سبعیت که اندر کسی افتد، و برای این گفت رسول ـ علیه السلم ـ : « هر که خلاف وخصومت اندر سخن دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید ویرا خانهٔ اندر بهشت بنا کنند ، و اگر آنچه حق بود بگوید ویرا خانهٔ در اعلی بهشت بنا کنند » ، و این ثواب از آن زیادتست که صبر کردن بر محال ودروغ دشوارتر بود ، وگفت ـ صلی الله علیه وسلم ـ : « ایمان مرد تمام نشود تا که از خلاف دست بندارد ، اگرچه برحق بود » .

وبدانکه این خلاف نه همه اندر مذاهب بود ، بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است وتو گویی ترش است و یا گوید فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست ، این همه مذموم است .

ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که : « کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نمازست » ؛ واز جملهٔ لجاج بود که کسی سخنی گوید خطایی بروی فرو گیری و خلل آن با وی نمایی ، واین همه حرام است : که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمانرا نشاید بی ضرورتی رنجانیدن . واندر چنین چیزها فریضه نیست خطا باز نمودن؛ بلکه خاموش بودن از کمال ایمانست .

اما آنچه اندرمذاهب بود آنراجدل گویند، واین نیز مذموم‌است،مگرآنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد وچون‌نباشد خاموش باشی. رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت: «هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بریشان غالب شد». **لقمان** پسر را گفت: «با علما جدل مکن که ترا دشمن گیرند»؛ وبدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی برمحال وباطل، و این از فضایل مجاهداتست. و **داود طایی** عزلت گرفت، **بوحنیفه** گفت‌رحمةالله‌علیه:چرا بیرون نیایی، گفت: خویشتن رابمجاهدت ازجدل گفتن‌بازمیدارم، گفت: بمجلسها آی ومناظره‌بشنووسخن‌مگو، گفت‌چنان کردم، هیچ‌مجاهدت صعبتر از آن‌ندیدم. وهیچ‌آفت بیشتر از آن نبود که اندرشهری تعصب مذهبی بود، وگروهی که طلب جاه‌وتبع کنند فرا نمایند که جدل گفتن‌از دین است - و طبع سبعیت وتکبرخود تقاضاء آن‌همی‌کند و چون پندارد که ازدین‌است چنان اندروی شره آن‌محکم شود که البته‌از آن صبر نتواند کرد: که‌نفس را اندر آن چندگونه شرف ولذت بود.

و **مالك بن انس** - رحمةالله علیه - همی‌گوید که: جدل ازدین‌نیست‌وهمه‌سلف ازجدل منع کرده‌اند، ولیکن اگرمبتدعی بوده است بآیات قرآن واخبار باوی سخن گفته‌اند بی‌لجاج وبی‌تطویل، چون سود نداشته است اعراض کرده‌اند.

آفت چهارم

خصومت اندر مال

خصومت اندرمال که اندرپیش‌قاضی رود یاجای دیگر، وآفت این عظیم‌است؛ و رسول می‌گوید - علیه‌السلام -: «هرکه بی علم باکسی خصومت کند، اندر سخط حق تعالی بود تاآنگاه که‌خاموش شود»؛ وگفته‌اند که: هیچ‌چیز نیست که دل‌پراگنده کند ولذت عیش ببرد ومروت دین‌را ببرد چنانکه خصومت اندرمال؛ وگفته‌اندکه: هیچ متورع خصومت نکرده‌است اندرمال بدانکه بی‌زیادت‌گفتن خصومت‌بسرنرود، وورع‌زیادتی‌نگوید، واگرهیچ چیز نبود باری باخصم سخن. خوش نتواند گفتن، و فضل سخن خوش گفتن بسیارست، پس هرکس راخصومتی بود، اگرتواند مهم‌باشد دست بداشتن، واگرنتواند جزراست نگوید وقصد رنجانیدن نکند و سخن درشت نگوید و زیادت‌نگوید: که‌همه هلاك دین بود.

آفت پنجم
فحش گفتن است

رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید»، و گفت: «اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان پلیدی همی‌رود چنانکه از گند آن همه دوزخیان بفریاد آیند و گویند این کیست؟ گویند این آنست که هر کجا سخنی فحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی». ابرهیم بن میسره همی گوید که: هر که فحش گوید، اندر قیامت بر صورت سگی خواهد بود. و بدانکه بیشترین فحش اندران بود که از مباشرت عبارتهاء زشت کنند ـ چنانکه عادت اهل فساد بود ـ و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند. رسول ـ علیه‌السلام گفت ـ: لعنت بر آن باد که مادر و پدر خویش را دشنام دهد، گفتند این که کند؟ گفت: آنکه مادر و پدر یکی را دشنام دهد تا مادر و پدر ویرا دشنام دهند، آن خود وی داده باشد.

و بدانکه چنانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود، در هرچه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت، و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت، و کسی را که علتی بود زشت چون بواسیر و برص و غیر آن «بیماری» باید گفت و ادب اندرچنین الفاظ نگاه باید داشت: که این نوعی است از فحش.

آفت ششم
لعنت کردن است

بدانکه لعنت کردن مذموم است، بر ستور و مردم و جامه و هرچه بود. رسول ـ علیه‌السلم ـ می گوید: «مؤمن لعنت نکند». زنی اندر سفر بود با رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ اشتری را لعنت کرد، رسول گفت ـ علیه‌السلم: آن شتر را برهنه کنید و بیرون کنید از قافله که ملعون است، مدتی آن شتر همی گردید هیچ کس گرد وی نگشت. بودردا همی گوید ـ رضی‌الله عنه ـ: هر گاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که اندر حق تعالی عاصی ترست از ما هردو». یکروز ابوبکر صدیق ـ رضی‌الله عنه ـ چیزی را لعنت کرد، رسول ـ علیه‌السلم بشنید، گفت:

یا **ابوبکر**، صدیق ولعنت، صدیق ولعنت؟! لاورب **الکعبه**، گفت توبه کردم توبه کردم وبندهٔ آزاد کرد کفارت آنرا.

و بدانکه لعنت نشاید کرد مردمانرا الا برجمله کسانی که مذموم‌اند، چنانکه گویی: لعنت برظالمان وفاسقان و مبتدعان بادا؛ اما گفتن لعنت بر**معتزلی و کرامی** - باد، اندرین خطری باشد وازاین فسادی تولد کند، ازاین حذر باید کرد، مگر آنکه اندر شرع لفظ لعنت آمده باشد بریشان. واندرخبری درست باشد؛ اما شخصی را گفتن که لعنت برتو باد یا برفلان باد، این کسی را رواباشد که داند که بر کفر مرده است، چون **فرعون و بوجهل**. رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - قومی را نام بردو لعنت کرد، که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد؛ اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت برتو باد، اندرین خطری بود: که باشد که مسلمان شود پیش ازمرگ وازاهل بهشت بود، وباشد که ازین کس بهترشود. واگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت برتوباد - اگرچه ممکن است که مرتد شود وبمیرد - ولیکن ما اندرحال بگوئیم، کافر را نیزلعنت بکنیم که کافرست اندروقت، این خطابود: که معنی رحمت آنست که خدای تعالی ویرا برکافری بداراد: پس بدین لعنت نباید کرد. و اگر کسی گوید: لعنت بر **یزید** روا باشدیانه؟ گوئیم این قدرروا باشد که گویی لعنت برکشندهٔ **حسین** باد اگر بمرد پیش ازتوبه، که کشتن ازکفربیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد: که **وحشی حمزه** را بکشت و مسلمان شدولعنت از وی بیفتاد اما حال **یزید** خودمعلوم نیست که وی کشت یانه: گروهی گفتند که فرمود، وگروهی گفتند که نفرمود ولکن راضی بود، ونشاید کسی را بتهمت معصیت لعنت کردن، که این خود خیانتی بود؛ و اندرین روزگار بسیاری بزرگان رابکشتند که هیچ کس ندانست بحقیقت که فرمود، بعداز چهارصد سال‌واند حقیقت آن چون شناسند؟ وحق تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطرمستغنی بکرده است: که اگر کسی اندرهمه عمر **ابلیس** را لعنت نکند اورا درقیامت نگویند که چرا لعنت نکردی، اما اگر لعنت کند برکسی اندرخطرسئوال بود تا چرا گفت وچرا کرد!

یکی ازبزرگان همی گوید که: اندرصحیفهٔ من کلمهٔ لااله‌الاالله برآید یالعنت- کسی اندرقیامت، کلمهٔ لااله‌الاالله دوست‌تر دارم که برآید. و یکی رسول راگفت-

صلی‌الله علیه وسلم ـ : مرا وصیت کن ، گفت : لعنت مکن . و گفته‌اند : لعنت مؤمن با کشتن وی برابر بود ، و گروهی گفته‌اند که این خبرست : پس بتسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه بلعنت ابلیس ، تا بدیگری چه رسد . و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که : این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن باشد که تعصب و هوا باشد .

آفت هفتم

شعرست و سرود

واندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست : که اندر پیش رسول شعر خوانده‌اند ، وحسان را فرمود تا کافرانرا جواب دهد از هجاء ایشان ؛ اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح ، آن نشاید ؛ اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند ـ که آن صنعت شعر بود ـ اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد : که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند ، که این چنین شعر بتازی پیش رسول ـ علیه‌السلم ـ خوانده‌اند .

آفت هشتم

مزاح است

و نهی کرده است رسول ـ علیه‌السلم ـ ازمزاح کردن برجمله ، ولیکن اندکی از وی گاه گاه مباح است ، وشرط نیك خویی است ، بشرط آن که بعادت وپیشه نگیرد و جزحق نگوید ، که مزاح بسیار روزگار ضایع کند وخندهٔ بسیار آورد و دل از خندهٔ بسیار سیاه شود ، و نیز هیبت ووقار مرد ببردو باشد که نیز ازوی وحشت خیزد . ورسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گوید : «من مزاح گویم ولیکن حق گویم » ، و گفت : « کسی سخنی بگوید تا مردمان بخندند ، وی ازدرجهٔ خویش فروافتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین» ، وهرچه خندهٔ بسیار آورد مذموم است ، و خنده بیش از تبسم نباید . و رسول گفت ـ صلی‌الله علیه وسلم : « اگر آن که من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید » ، و یکی دیگر را گفت : ندانستهٔ که لابد بدوزخ گذر خواهد بود ، که حق تعالی همی ـ گوید : « وان منکم الا واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً » گفت : دانیکه باز بیرون خواهی آمدن ؟ گفت : نه ، گفت : پس خنده چیست و چه جای خنده است ؟ !

وعطاء سلمی - رحمةالله‌علیه - در چهل سال‌نخندید. وهب بن‌الورد قومی‌را دید که روز عید رمضان می‌خندیدند، گفت: اگر این قوم را بیامرزیدند وروزه‌قبول کردند این نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکرده‌اند این نه فعل خایفان است. ابن‌عباس - رضی‌الله عنهما - گفت هر که گناه کند و همی‌خندد، انـدر دوزخ شود و همی‌گرید. و محمدبن واسع گفت: اگر کسی اندر بهشت همی‌گرید عجب باشد؟ گفتند باشد، گفت: پس کسیکه اندر دنیا بخندد ونداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیبتر باشد!

و درخبرست که: اعرابیی بر شترنشست تانزدیك شود برسول - علیه‌السلم - تا بپرسد ویرا، هر چند قصد همیکرد شتر باز پس می‌جست و اصحاب همی خندیدند، پس شتر ویرا بیفکند و بمرد، اصحاب گفتند: یارسول‌الله آن مرد بیفتاد و هلاك‌شد، گفت: آری، و دهان شما از خون وی پرست: یعنی که بروی خندیدید. و عمر بـن عبدالعزیـز - رحمةالله علیه - گفت: «از حق تعالی بترسید ومزاح مکنید، که کین اندر دلها پدیدآید و کارهاء زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گویید، اگر نتوانید حدیث نیك از احوال نیك مردان همی‌گویید». عمر -رضی‌الله عنه - همیگوید که: هر که باکسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار وبی‌هیبت شود.

و اندر همه عمرازرسول- صلی‌الله علیه و سلم- دوسه‌کلمه مزاح نقل کرده‌اند: زنی پیرعجوز راگفت که: عجوز اندر بهشت نشود، آن پیرزن‌بگریست، گفت:ای‌زن دل مشغول مدارکه پیشتر با جوانی برندآنگاه ببهشت برند، وزنی‌ویراگفت:شوهر من ترا میخواند: گفت: شوهر توآنست که اندر چشم وی سپیدی است؟ گفت: نه شوهر مرا چشم سپید نیست، گفت: هیچ‌کس نیست که اندر چشم وی‌سپیده نبود،و زنی گفت: مرا بر شتر نشان، گفت: ترا بر بچهٔ شترنشانم، گفت: نخواهم کـه مرا بیندازد؛ گفت: هیچ شتر نبودکه نه بچهٔ شتر بود؛ وکودکی بود طلحه را بوعمیر نـام، بنجشککی داشت بمرد، وی می‌گریست، رسول- صلی‌الله علیه وسلم - وی را بدید گفت: یا باعمیر، مافعل النعیرلنغیر نغیر بچهٔ بنجشك بود - گفت: یا باعمیر چون شدکار نغیر بانغیر؟

وبیشتر این مزاحها باکودکان وپیر زنـان داشتی برای دل خوشی ایشان تا از

هیبت وی نفور نشوند؛ و با زنان خویش همین طیبت عادت داشتی دل خوشی ایشان را **عایشه** - رضی‌الله عنها - میگوید: **سوده** بنزدیک من آمد ومن ازشیر چیزی پخته بودم، گفتم بخور، گفت نخواهم، گفتم اگر نخوری در تومالم، گفت نخورم، دست فرا کردم و پارهٔ اندروی مالیدم، و رسول میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مکافات کند، وی نیز اندر روی من مالید و رسول- صلی‌الله علیه وسلم بخندید.

ضحاك بن سفیان مردی بود بغایت زشت، بارسول- علیه‌السلم- نشسته بود، گفت: یا رسول‌الله مرا دوزن است نیکوترازاین **عایشه**، اگرخواهی یکی‌را طلاق دهم تاتو بخواهی وبطیبت گفت چنانکه **عایشه** همی‌شنید **عایشه** گفت: ایشان نیکوترند یا تو؟ گفت من، رسول- علیه‌السلم- بخندید از گفتن **عایشه**، که آن مرد سخت‌زشت بود، واین پیش‌از آن بود که آیت حجاب‌زنان‌فرود آمد. ورسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- **صهیب** رارضی‌الله‌عنه- گفت: خرماهمی‌خوری با دردچشم؟! گفت‌بدان جانب دیگرهمی‌خورم رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- بخندید. و**خوات بن جبیر**- رارضی‌الله‌عنه- بزنان‌میلی‌بودی، روزی اندر راه **مکه** باقومی زنان ایستاده بود، رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم- فرا رسید، وی خجل شد، گفت چه میکنی؟ گفت شتری سرکش دارم همی‌خواهم تا رشتهٔ‌تابند این زنان‌آن شتر را، پس بگذشت، پس‌از آن ویرا دید، گفت: آخر آن اشترسرکش ازسرکشی دست بنداشت؟ گفت: شرم داشتم وخاموش بودم وپس‌از آن هر گاه که مرا بدیدی این بگفتی، تا یك روزهمی آمدم برخر نشسته وهردوپای بیك جانب خر کرده، گفت: یا فلان آخرخبر آن شترسرکش چیست؟ گفتم: بدان خدای که‌ترا بحق فرستاد که تا اسلام‌آورده‌ام نیزسرکشی نکرده است، گفت: **الله اکبر، اللهم اهدا باعبدالله**.

و **نعیمان انصاری** مزاح بسیار کردی وشراب خوردی بسیار، و هرباری ویرا بیاوردندی‌وپیش رسول- علیه‌السلم- ویرا بزدندی بنعلین، تایك راه یکی‌ازصحابه گفت: لعنه‌الله، تا چند خورد؟ رسول گفت: لعنت مکن ویرا که‌وی خدا و رسول- را دوست دارد؛ وویرا عادت بودی که هرگاه که درمدینه نوبری آوردندی‌پیش‌رسول‌علیه‌السلم- آوردی که این هدیه است، آنکاه چون آنکس بهاخواستی‌وی رابنزدیك رسول- علیه

السلم- آوردی و گفتی ایشان خورده‌اند ، طلب کن رسول بخندیدی و بهابدادی ، پس رسول -علیه‌السلم- گفتی چرا آوردی ؟ گفتی سیم نداشتم ونخواستم که جز تو دیگری خورد، چه کنم ؟

اینست هرچه اندر همه عمر اوحکایت کرده‌اند از مطایبات و اندرین هیچ چیز نه باطل است ونه ممکن است که رنجی رسد کسی را ونه هیبت ببرد ، این چنین گاه گاه سنت است ، وبعادت گرفتن روا نیست .

آفت نهم

استهزا و خندیدن است

استهزا و خندیدن برکسی وسخن وفعل وی حکایت کردن بآواز نعت[1] وی چنانکه خنده آید : واین چون آنکس رنجور خواهد شدن حرام است ، که حق تعالی همی گوید: « **لا یسخر قوم من قوم: عسی ان یکونوا خیراً منهم** - برهیچ کس منگرید بچشم حقارت ، وبرهیچکس مخندید ، که بود که وی خود ازشما بهتربود » و رسول- علیه‌السلم- گفت : «هرکه کسی را غیبت کند بگناهیکه از آن توبه کرده باشد، بنمیردتا بدان مبتلا نشود » ونهی کرده است از آنکه بخندند بدانکه ازکسی آوازی رهاشود، وگفت : چرا خندد کسی از چیزیکه خود مثل آن کند ؟ و گفت : «کسانیکه استهزا کنند وبرمردمان بخندند ، روز قیامت دربهشت بازکنند وویرا گویند بیا ، چون فرا شود درنگذارند ، چون برود بازخوانند ودری دیگر بگشایند ، ووی درمیان آن غم واندوه طمع همی کند . چون نزدیك شود درهمی بندند ، تاچنان شود که هرچند خوانند نیز نرود ، که داند که بروی استخفاف کنند » .

وبدانکه برمسخره خندیدن وبرکسی که از آن رنجور نشود حرام نبود وازجملهٔ مزاح باشد : حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد .

آفت دهم

وعدهٔ دروغ است

رسول-علیه‌السلام-همی گوید: « سه چیز است که هرکه اندروی از آن سه یکی

(۱) صفت .

بود منافق بود اگرچه نماز کند و روزه دارد : چون سخن گوید دروغ گوید ، وچون وعده دهد خلاف کند ، وچون امانت بوی دهند خیانت کند » . و گفت : « وعده‌وامی است ، خلاف نشاید کرد » .

حق تعالی بر **اسماعیل**- علیه‌السلام- ثنا کرد که‌وی صادق‌الوعد بود، و گویندیك راه وعده کرد جایی و آنکس نیامد ، وی بنشست و دو روزانتظارهمی کرد ویراتا بود که‌وعده وفا کند . ویکی‌همی گوید : بررسول- علیه‌السلام- بیعت کردم‌ووعده کردم که بافلان جاآیم وفراموش کردم ، سوم روزشدم وی‌آنجا بود ، گفت : ای جوانمردازسه روزبازانتظارتومی کنم. ورسول-صلی‌الله علیه‌السلم- یکی‌راوعده داده‌بود که چون‌بیایی حاجتی‌که داری رواکنم، اندران‌وقت که‌غنیمت **خیبر** قسمت همی کردند بیامدو گفت: وعدهٔ من یا رسول‌الله ، گفت : حکم کن هر چه تو خواهی ، هشتاد گوسپند خواست ، بوی‌داد گفت : سخت اندك حکم کردی، آن زن که **موسی**- علیه‌السلام- رانشان دادتا استخوان **یوسف** -را علیه‌السلام- بازیافت و وعده کرد که حاجت توروا کنم‌حکم بهتر ازتو کرد و بیش ازتوخواست ، که **موسی**- علیه‌السلام- گفت چه خواهی؟ گفت : آنکه جوانی بمن‌دهند وباتوبهم‌اندربهشت باشیم ، آنگاه کاراین مرد مثلی‌شد اندرعرب ، که گفتندی : فلان آسان گیرترست از خداوند هشتاد گوسپند .

و بدانکه تا توانی وعدهٔ جـزم نبایـد داد؛ رسول- صلی‌الله علیه‌السلم- گفتی : « عسی -بوك [1] توانم کرد » .و چون‌وعده دادی تـاتوانی خلاف نباید کرد جز بضرورتی، وچون کسی را جائی‌وعده کردی، علماء گفته‌اند تاوقت نمازی‌اندرآید آنجاهم بایدبودن

وبدانکه چیزی که بکسی‌دهند، زشت‌تر ازبازستدن وعده بخلاف کردنست،و رسول- صلی‌الله‌علیه وسلم- آن کس‌را مانند کرده‌است بسگی که قی کند و باز بخورد.

آفت یازدهم

سخن بدروغ وسوگند بدروغ

واین ازگناهان بزرگ‌است،ورسول-علیه‌الصلوة‌والسلام- گفت:« دروغ بابی‌است‌از ابواب نفاق»، وگفت‌رسول-علیه‌السلام-:« بنده یك‌یك دروغ‌میگویدتاآنگاه که‌ویرانزد

(۱) مخفف «بودکه» شاید .

خدای تعالی دروغزن بنویسند»، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجارفجارند، یعنی بازرگانان نابکارند، گفتند چرا وبیع وشری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خورند وبزه کار شوند،وسخن گویند ودروغ گویند»، و گفت:«وای بر آنکس که دروغ گوید تامردمان بخندند، وای بروی، وای بروی» وگفت: « مردی مـرا گفت برخیز، برخاستم، دومرد را دیدم: یکی برپای و یکی نشسته، آنکه برپای بود آهنی سر کژ اندر دهان این نشسته افکنده ویك گوشهٔ دهان وی بکشیدی تابسر دوش وی برسیدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان وجانب پیشین بازجای شدی، وهمچنان همی کرد، گفتند: دروغزنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تاروز قیامت».

عبدالله بن جراد رسول ـ را گفت صلی الله علیه وسلم ـ: مؤمن زنا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت ـ نی،واین آیت برخواند ـ «**انما یفتری الکذب الذین لایؤمنون**ـ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند» .**عبدالله بن عامر** همی گوید که ـ کودکی خرد ببازی میرفت، گفتم ـ بیا تاچیزی دهم، ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ اندرخانهٔ مابود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما ـ گفت: اگر ندادی دروغی برتو نوشتندی. وگفت ـ «خبردهم شمارا که بزرگترین کبایر چیست ـ شرك است وعقوق مادر وپدر، وتکیه زده بود، آنگاه راست بنشست وگفت: **الاوقول الزور** ـ سخن دروغ نیست » . وگفت رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ : « بندهٔ که دروغ گوید فرشته ازگند آن بیك میل دور شود » ، وازین گفته اند که: عطسه دروقت سخن گویی باشدبرراستی، که اندرخبرست که: عطسه ازفرشته است وآسا کشیدن از **شیطان** ، واگرسخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی وعطسه نیامدی». وگفت:«هرکه دروغ گویداندرحکایت، یك دروغزن ویست». وگفت، «هرکه بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا بیند روزقیامت که بخشم باشد بروی ». وگفت: « همه خصلتی ممکن بود درمؤمن مگرخیانت ودروغ ».

و **میمون بن ابی شبیب** همی گوید که. نامهٔ می نوشتم، کلمهٔ فرازآمد که اگر ننوشتمی نامه آراسته نشدی ـ ولیکن دروغ بود ـ پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «**یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة** [1]» **ابن سماك** همی گوید: مرا بر دروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود ننگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را درگفتار در دنیا ودرآخرت .

فصل

[دروغ مصلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تاریک کند، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و برقصد مصلحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود : برای آنکه چون کاره باشد دل ازوی اثر نپذیرد ، وچون برقصد خیر گوید دل تاریک نشود . و شک نیست که چون مسلمانـی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست ، بلکه دروغ اینجا واجب بود .

و رسول - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای : یکی اندر حرب ، که عزم خویش باخصم نتوان گفت ؛ ویکی چون میان دو تـن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر چه‌وی نگفته باشد ؛ و دیگر هر که‌دوزن داردفراهر یکی گوید ترادوست‌دارم .پس‌بدانکه اگرظالمی ازمال‌دیگری بپرسدروا بود که پنهان دارد ، واگر سر دیگری بپرسند انکار کند روا باشد :که شرع فرموده است که‌کارها زشت بپوشد ، وچون زن طاعت ندارد الابوعده روابود که وعده دهد ، اگرچه قادر نبود بدان، وامثال این روابود ، وحد این آنست که :دروغ ناگفتنی‌است، ولیکن چون ازراست نیزچیزی تولد کند کـه محذور [1] بود ، باید که اندر ترازوی عدل وانصاف بسنجد : اگر نابودن آن چیزاندر شرع‌مقصود تراست‌از نابودن دروغ ، چون جنگ میان مردمان ووحشت میان زن‌وشوهر وضایع‌شدن مال و آشکارا شدن سر وفضیحت شدن معصیت ، آنگاه‌دروغ مباح گردد که شر آن کارها ازشر دروغ بیشتر است، واین همچنانست که مردارحلال شوداز بیم‌جان :که بماندن جان‌اندرشرع‌مقصود ترست ازناخوردن مردار؛ اماهرچه نه‌چنین بوددروغ‌بدان مباح‌نگردد . پس‌هردروغ که کسی گوید برای‌زیادت مال‌وجاه‌اندر لاف‌زدن‌خویش‌وستودن درجهٔ‌حشمت‌خویش حکایت کردن ، این‌همه حرام‌است .

واسما - رضی‌الله‌عنها - گوید که : زنی‌از رسول-صلی‌الله‌علیه وسلم-پرسید که : من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا وشنی [2] مرا خشم آید ، روا باشد ؟ گفت: هر که چیزی برخویشتن بندد که آن‌نباشد ، چون کسی باشد که‌درجامهٔ

(۱) بلاوآفتی که پرهیزازآن ضرورت دارد . (۲) هوو-دو یا چندزن که یك‌شوهردارند .

تزویر برهم پوشد، یعنی: هم دروغ گفته باشد وهم کسی را اندرغلط وجهل افکنده باشد، تابود که وی نیز حکایت کند ودروغ باشد.

وبدانکه کودك را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا بود، اگرچه دروغ بود، ودر خبرست که: آن بنویسند ولیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تاچون وی را گویند چرا گفتی، غرضی درست فرانماید که بدان دروغ مباح بود.

وبدانکه کسی که خبری روایت کند یامسئله پرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند، این حرام بود: که از آن کند تاحشمت رازیان ندارد، وگروهی روا داشته اند که اخبار دهند ازرسول - صلی الله علیه وسلم - اندرفرمودن خیرات وثواب آن، آن نیز حرام است: که رسول - علیه السلم - همی گوید: «هر کـه برمن دروغ گوید، گو جای خویش بگیراندر دوزخ». وخود دروغ جز بغرضی درست که اندرشرع مقصود بود نشاید، وآن بگمان توان دانست نه بیقین، اولیتر آن بود که تایقینی ظاهر نبود وضرورتی تمام، دروغ نگوید.

- فصل -

[حیلت های پسندیده وناپسندیده در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ، حیلت کرده اند وبالفاظ راست طلب کرده اند، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود، وآن را معاریض گویند چنانکه مطرف اندر پیش امیری شد، وی گفت چرا کمتر همی آیی؟ گفت تا از نزدیك امیر شده ام پهلو اززمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده است، تاوی پندارد که بیمار بوده است، وآن سخن راست بود. و شعبی راچون کسی طلب کردی بردرسرای، کنیزك راگفتی تادایرهٔ بکشیدی، وآن کنیزك پـای اندر میان نهادی و گفتی که اندرینجا نیست، ویاگفتی که اندر مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمدی زن وی را گفتی: چندین عمل بکردی ما را چه آوردی؟ گفتی: نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی که بـا وی عمر - رضی الله عنه - مشرفی [1] فرستاده بود، آن زن بخانهٔ عمر شد و عتاب کرد که: معاذ امین بود بنزدرسول - علیه السلم - و بنزدیك ابوبکر - رضی الله عنه چرا با

(۱) نگاهبان - مراقب.

وی‌مشرف فرستادی؛ عمر معاذ رابخواندو قصه‌پرسید، چون‌بگفت بخندید وچیزی بوی‌دادتابآن زن‌دهد.

وبدانکه این‌نیز آنوقت روابود که حاجت‌باشد، چون‌حاجت نبودمردمانرااندر غلطافکندن روانبود، اگرچه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبه -رحمة‌الله علیه- همی گوید: باپدر بهم‌اندر نزدیك عمرعبدالعزیز شدم، چون بیرون‌آمدم جامهٔ نیکوداشتم، مردمان‌گفتند که خلعت امیرالمؤمنین‌است گفتم حق‌تعالی امیرالمؤمنین راجزای خیر دهاد، پدرمرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگوو مانند دروغ نیزمگو، یعنی‌این مانندِدروغ است؛ اما بغرض این اندك مباح‌شود چون‌طیبت کردن ودل کسی‌خوش کردن، چنانکه‌رسول- علیه‌السلم گفت- : پیرزن اندر بهشت نشود، وترا بربچهٔشترنشانم، واندر چشم‌شوهر توسپیدی است؛ اما اگراندروی ضرری باشد روانبود: چنانکه کسی را اندر جوال‌کند[1] چنانکه گوید زنی اندرتو رغبت کرده‌است تاوی‌دل‌بران‌بنهد، وامثال آن، اما اگرضرری‌نبود وبرای مزاح دروغی بگویدبدرجهٔ معصیت نرسد، ولیکن ازدرجهٔ‌کمال‌ایمان بیفتد، که رسول- علیه‌السلم- همی‌گوید: «ایمان مردم را تمام نشود تاآنکاه‌که خلق‌راآن پسندد‌که خود را، واز مزاح دروغ دست بدارد»، ازین جنس‌باشدآنکه بسیاری گویند برای دل‌خوشی را: صدبارترا طلب‌کردم وبخانه‌آمدم، این بدرجهٔ حرامی‌نرسد: که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیارطلب نکرده باشد دروغ بود، واینکه عادت بود که‌گویند که چیزی بخور گوید نمی‌بایدم، این نشاید: چون‌شهوت اندروی بود. ورسول- علیه‌السلم قدحی شیرباز‌نان داد شب عروسی عایشه -رضی‌الله عنها- گفتند: ماراهمی‌نباید، گفت: دروغ وگرسنگی بهم جمع‌مکنید، گفتند: یارسول‌الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؟ گفت دروغکی نویسند که دروغکی‌است.

سعید بن مسیب رادردچشم بودوچیزی‌در گوشهٔ چشم‌وی گرد آمده بود، گفتند اگرپاك کنی چه‌باشد؟ گفت طبیب راگفته‌ام‌که دست فراچشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی- علیه‌السلم- همی گوید: «از کبایریکی آنست‌که حق‌تعالی‌رابگوهی‌خواند

---

(۱) درجوال کردن، گول‌زدن.

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد». ورسول ـ علیه السلم ـ گفته است که: «هر که برخواب دروغ گوید ویرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بر دانهٔ جو زند و نتواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

واین نیز برزبان غالبست، وهیچ کس ـ الاماشاءالله ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، وحق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «دور باشید ازغیبت، که غیبت اززنا بدتراست: که توبه اززنا بپذیرند وازغیبت فرانپذیرند تا آن کس بحل نکند»، وگفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت ازروی خویش بناخن فرود میآوردند ، گفتم اینان که اند ، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمانرا».

سلیمان جابر رضی الله عنه ـ میگوید رسول را گفتم مراچیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کارخیر حقیر مدار اگر همه آن بود که ازدلو خویش آب فراکوزهٔ کسی کنی وبا برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، وچون ازپیش تو برخیزد غیبت مکن وحق تعالی بموسی ـ علیه السلم ـ وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود وهر که توبه کرد و بمیرد بازپسین کسی باشد که اندر بهشت شود . وجابر همی گوید: بارسول خدا اندرسفر بودیم، بردو گور بگذشت ، گفت این هردو اندر عذابند، یکی برای غیبت ویکی آنکه جامه ازبشنج بول نگاه نداشتی ، آنکه چوبی تر بدو پاره کرد وبسر گور ایشان بزمین فروبرد، گفت تااین خشك نشنود عذاب ایشان سبکتر بود.

وچون مردی اقرار داد بزنا اورا سنگسار فرمود ، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ رانشانند ویرا بنشاندند، پس رسول ـ علیه السلم ـ بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت ـ آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده تر ازین است درمعصیت. وصحابه بروی گشاده یك دیگر را دیدندی وغیبت یکدیگر نکردندی، واین از فاضلترین عبادات دانستندی، وخلاف این از نفاق شمردندی.

وقتاده - رضی‌الله عنه همی گوید : عذاب‌القبر سه‌قسم است : یک ثلث آن غیبت است ، و یک ثلث آن سخن چیدن ؛ و یک ثلث جامه ازبول نگاه نداشتن .وعیسی علیه‌السلم- باحواریان بر سگی مردار بگذشت ، گفتند : این گنده چیزیست ! عیسی علیه‌السلم- گفت :آن سپیدی دندان‌وی سخت نیکوچیزی است ، ایشانرا بیاموخت که ازهرچه بینند آن گویند که نیکوترست . خوکی برعیسی -علیه‌السلم- بگذشت، گفت بروبسلامت، گفتند : یا روح‌الله ، خوك‌را هم چنین می گویی ؟گفت : زبان خود را خو فرا نکنم جزفراخیر. وعلی بن‌الحسین -رضی‌الله عنه- یکی رادید که غیبت همی کرد ، گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ است .

-فصل-

[گونه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی واگردروغ گفته باشی آن را زور وبهتان گویند، وهرچه بنقصان کسی باز گردد وآن گویی غیبت‌است ، اگرچه اندرنسب وجامه‌واندر ستور واندر سرای واندرکردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی درازست وسیاه است ؛ و درنسب چنانکه گویی که وی هند وبچه است وحمامی بچه است وجولاهه بچه است ، و درخلق گویی بدخوی ومتکبرو دراززبان وبددل وعاجز وامثال این ، واندرفعل گویی دزد است وخاین‌و بی‌نماز ، و رکوع وسجودتمام نکندو قرآن خطا خواند وجامه‌پاك ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد وزبان نگاه ندارد وبسیارخوردو بسیارخسبدو نه بجای‌خویش نشیند،واندرجامهٔ که‌وی‌دارد گویی آستین‌فراخ ودراز دامن است وشوخگن‌جامه است. واندرجمله‌رسول- گفت علیه‌السلم- : « هرچه گویند که کسی راکراهیت آید چون بشنود ،آن غیبت است اگرچه‌راست‌است».

عایشه -رضی‌الله‌عنه- می گوید: زنی‌راگفتم کوتاه است، رسول-علیه‌السلم- گفت: غیبت کردی آب دهان بینداز، بینداختم پارهٔ خون سیاه بود . وگروهی گفته‌اند که : چون معصیت کسی حکایت کنی‌این غیبت نباشد ، که این مذمت هم ازدین است و این خطاست ، بلکه نشاید که گویند فاسق است وشراب خواره است و بی نمازست مگر

بعذری که پس ازاین گفته آید ، که رسول ـ علیه السلم ـ حد غیبت این گفته است که : ویرا کراهیت آید ، و ازین همه کراهیت باشد ، چون اندر گفتن فایدهٔ نباشد نباید گفت .

ـ فصل ـ

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکه غیبت همه نه آن باشد که بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و باشارت و بنوشتن هم حرام بود . عایشه ـ رضی الله عنها ـ می گوید: بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است ، رسول ـ علیه السلم ـ گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن وچشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر که حاضران بخواهند دانست که کرا می گویند ، آنگاه حرام باشد : که مقصود تفهیم بود ، بهرچه بود . و گروهی از قرایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که غیبت نیست ، و یا حدیث کسی کنند پیش وی و گویند ، الحمدلله که حق تعالی ما را نگاه داشته است ازفلان چیز؛ تابدانند که اوچنین همی کند ،ویا گویند: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال اوخوبست ولیکن او نیزمبتلا شده است بخلق چنانکه مانیز مبتلا شده ایم ، و کم کسی خلاص یابد ازفترت و آفت امثال این»، و باشد که خویشتن مذمت کند تابدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید که درپیش غیبت کننده نگوید : « سبحان الله ، اینت عجب » ، تا آن کس بنشاط ترشود ویا دیگران که غافل بوده اند بشنوند ، و گوید : « اندوهگین شده ام که فلانرا چنین واقعهٔ اتفاق افتاده است ، حق تعالی کفایت کناد » . ومقصود آن بود که واقعهٔ ویرا دیگران بدانند. وباشد که چون حدیث کسی کند گوید : «خدای تعالی ماراتوبه دهاد » ، تا بدانند که وی معصیت کرده است ، این همه غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بهم بود که خویشتن بپارسایی فرا نموده باشد وبغیبت ناکردن تا ازمعصیت دورشود و وی بجهل خود پندارد که غیبت نکرده است: وباشد که کسی غیبت کند، ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن» وبدل آنرا کاره نبود ـ هم منافق وهم غیبت کرده باشد : که غیبت شنونده هم درغیبت شریك است مگر که بدل کاره باشد .

یك روز ابو بکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ بهم میشدند ، یك دیگر را گفتند «فلان بسیار خسبد» ، پس از رسول ـ علیه السلم ـ نان خورشی خواستند ، گفت شما نان

بخوردید، گفتند نمی‌دانیم که ماچه خوردیم ، گفت بلی گوشت برادرخویش خوردید ،هر دورا فراهم گرفت : یکی گفته بودودیگر شنیده بود ، واگر بدل کاره نباشدو بچشم یا بدست اشارت کندکه خاموش ، هم تقصیر کرده باشد ، باید که بجدوصریح گویدتااندر حق غایب مقصر نبود ، که اندرخبرست که : «هرکه برادر مسلمانرا غیبت کند ووی نصرت نکند و وی را فرو گذارد ، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود .

ـ فصل ـ

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان ، وچنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گویی ، نشاید که فراخویش نیز گویی . وغیبت بدل آن باشد که گمان بد بری بکسی بی آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یابگوش شنوی یایقین دانی رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت : «حق تعالی خون مسلمان ومال وی وآنکه بوی گمان بدبرندسه حرام کرده است » وهر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود ونه ازقول دو عدل باشد ، **شیطان** اندردل افکنده بود ، وحق تعالی همی گوید «**ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا** ـ ازحاکم فاسق سخن باور مکنید» وهیچ فاسق چون **شیطان** نیست ،وحرام آن بود که دل خویش را بدان قراردهی ، اماخاطری که بی اختیار درآید وتو آنرا کاره باشی بدان مأخذنباشی . رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ می گوید مؤمن ازگمان بدخالی نباشد، ولیکن سلامت وی ازآن بود که اندردل خویش تحقیق نکند وتااحتمال راجای ومجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند ونشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بردل وی گران ترشود آنکس واندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد ، اماچون بدل و زبان ومعاملت با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است ؛ امااگر ازیك عدل بشنود باید که توقف کند ودروغ زن نداردوی را ، که گمان بدبردن بدین عدل هم روانبود ونه نیز بفاسق ،ولیکن گویدحال آنمرد برمن پوشیده بود چون حال این مرد ، اکنون نیز پوشیده است ، پس اگرداند که میان ایشان عداوتی وحسدی باشدتوقف اولیتر واگر آن مرد راعدل تر میداندمیل بوی بیش باید که بود ؛ وهر گاه که گمان بددردل وی افتاد بکسی

آن اولیتر بود که بدان کس تقربی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود وچون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصحیت، بلکه اندر نصحیت اندوهگین شود، تاهم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد وهم نصیحت کرده باشد، ومزدهر دو بیابد.

ـ فصل ـ

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندر دل بیماری است وعلاج آن واجب باشد، وعلاج آن از دو گونه است:

اول علاج عملی و آن دوچیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند بداند که بهرغیبت که کند حسنات ازدیوان او باز آن نقل خواهند کرد ورسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشك را». وباشد که وی را خودیك حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کفهٔ سیآت وی زیادت شود وبدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود بیندیشد، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، واگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبها بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ وبشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست وچون خود برحد شرع راست نمیتواند بود ـ اگر همه اندرصغیره بود ـ وبا خود همی برنیاید، از دیگران چه عجب دارد!؟ واگر درآفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تا ویرا سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست، که نگاه کند که چه ویرا بر غیبت همی دارد، و آن از هشت چیز بیرون نبود:

سبب اول آن بود که از وی خشمناك بود بسببی، باید که بداند که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ نبرد که از جملهٔ حماقت بود و این ستیزه

با خویشتن کرده باشد. و رسول - علیه السلم - می‌گوید، « هر که خشمی فرو خورد، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر ملا بخواند و گوید: اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی ».

سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند؛ و علاج این آنست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضاء مردمان حماقت وجهل بود، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند.

سبب سیم آنکه ویرا بجنایتی گرفته باشند وی با دیگران اشارت کند تا خویشتن را خلاص دهد، باید که بلاء خشم خدای تعالی که اندر وقت بیقین حاصل آید عظیم‌تر از آنست که ازوی حذر میکند: که خلاص خود بگمان است وخشم خدای تعالی بیقین دروقت حاصل آید، باید که آن‌از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند؛ و باشد که گوید اگر من حرام می‌خورم یامال سلطان فراستانم فلان نیز میکند واین حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد، وویرا اندر گفتن این چه عذر بود؟ واگر کسی راهمی بینی که اندر آتش همی‌سوزد تواز پس‌وی فرانشوی‌وموافقت نکنی، اندرمعصیت موافقت همچنین باشد، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی وغیبت بکنی؟!

سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خودرا بستاید ونتواند، دیگرانرا غیبت کند تابدان فضل وبزرگی خویش و پاکی خویش فرانماید، چنانکه گوید: فلان چیزی فهم نکند وفلان از ریاحذر نکند، یعنی که من همی کنم، باید که بداند آنکه عاقل بود بدین فسق وجهل وی اعتقاد نکند وفضل وپارسایی وی، و آنکه بی‌عقل بود اعتقادوی چه فایده دارد؟ بلکه فایده آن بود که خودبنزد حق تعالی ناقص نکند تابنزد بندهٔ عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند!

سبب پنجم حسد بود: که کسی راجاهی وعلمی ومالی بود ومردمان اندر وی اعتقادی نیکو دارند، بنتواند دید، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق: که اندرین جهان درعذاب رنج

وحسدبود ؛ میخواهد که آن‌جهان نیز اندر عذاب‌غیبت بودتااز نعمت‌هر دو جهان‌محروم ماندواین قدر نداند که : هر کرا قسمت‌وجاهی‌تقدیر کرده باشندحسدحاسدان آن‌جاه را زیادت کنند .

سبب ششم استهزا باشد ویا خنده‌و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، ونداند که خود بنزد حق‌تعالی بیشتر فضیحت همی‌کند آنگاه ویرا بنزدیك مردمان، و اگر اندیشه کنی که روزقیامت وی گناهان خودبر گردن‌تو نهد وچنانکه خرراانند بدزوخ راند ،دانی که تواولیتریکه برتوخندندودانیکه حال کسیکه این‌خواهد بود اگرعاقل بودببازی وخنده نپردازد .

سبب هفتم آن بودکه بروی‌گناهی رود اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه‌عادت اهل دین است وراست همی‌گوید درآن اندوه ولکن‌در حکایت آن نام‌وی برزبان وی برود وغافل ماند ازآنکه این غیبت است و نداندکه **ابلیس** ویرا حسد کرد :که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزهٔ آن غیبت آن مزد را حیطه کند .

سبب هشتم آنکه ویرا خشم آیدبرای‌حق تعالی از معصیتی که کرده‌باشد ، یا عجبش آید، درآن تعجب یا درآن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند واین ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه بایدکه حدیث خشم وتعجب کند ونام وی یاد نکند البته .

پیدا کردن رخصت بغیبتها بعذرها

بدانکه غیبت حرام‌است همچون دروغ ؛ وجز برای حاجت مباح نشود ، و این شش عذرست :

عذر اول تظلم که پیش قاضی وسلطان بکند واین روا باشد ؛ ویا اندر پیش کسی که از وی معاونت همی یا اما خواهد مظلوم را نشایدکه اندر پیش کسی که‌از وی فایدهٔ نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند . یکی اندر پیش **ابن‌سیرین** ظلم **حجاج** حکایت کرد ، وی گفت : حق تعالی انصاف **حجاج** از کسی کـه ویرا غیبت همی‌کند همچنان‌بستاندکه انصاف مردمان از حجاج .

عذر دوم آنکه جایی فساد همی‌بیند فراکسی بگوید که قادر بودکه حسبت کند و ازآن بازدارد .**عمر** ـ رضی‌الله‌عنه ـ بر**طلحه** یا **عثمان** بگذشت‌وسلام‌کرد ،

جواب نداد ، با بوبکر صدیق -رضی‌الله‌عنه- گله کرد تا ویرا اندران سخن گفت ،واین را غیبت نداشتند .

عذر سیم فتوی پرسیدن ،که گوید : زن یا پدر یا فلانکس چنین میکند ،یامیگوید با من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؟ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول-علیه‌السلام- گفت که : بوسفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؟ گفت : چندانکه کفایت باشد بر گیر ، وظلم بر فرزندان وبخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بعذرفتوی روا داشت رسول - صلی‌الله علیه و سلم

عذر چهارم آنکه‌خواهد که ازشروی حذر کنند چون کسی که‌مبتدع بودیا دزد باشد و کسی‌بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی‌بخواهد خواست یابندهٔ خواهدخرید وداند که اگرعیب‌وی نگویدآنکس‌را زیان خواهدداشت ، این عیب بگفتن اولیتر : که پنهان داشتن غش باشد درشفقت بردن بر مسلمانان و مزکی [1] را روا بود که طعن کند اندر گواه ، وهمچنین کسی که‌با وی مشورت کنند . ورسول-صلی‌الله علیه وسلم- گفته است : «اندر فاسق آنچه‌هست بگویید تامردمان حذر کنند » . واین آنجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی‌عذری‌روا نبود گفتن . وگفته‌اند اندرحق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را ومبتدع راوکسی که فسق آشکاراً کند ، واین ازآنست که‌این‌قوم‌این پنهان ندارند وازآن‌رنجور نشوند که کسی بگوید .

عذر پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش [2] و اعرج [3] و غیر آن ، که چون معروف شده باشد ازآن رنجور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

عذر ششم آنکه فسق ظاهر کند : چون مخنث و خراباتی وکسانی که از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا باشد .

---

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی گواهان را پیش قاضی آشکار سازد .
(۲) کسی که دید چشمش کم است وآب از چشمش میریزد (۳) لنگ .

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تااز مظلمهٔ حق‌تعالی بیرون آید. رسول - علیه‌السلم-میگوید: «هر کرا مظلمتی‌است‌اندر عرض یااندر مال‌بحلی‌باید خواست پیش‌از آنکه‌روزی آید که‌نه عرض‌بودو نه‌مال‌و نه دنیاسودی‌دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی‌دهند، واگر نبود سیئات وی بروی نهند». **عایشه** رضی‌الله‌عنها- زنی راگفت که : دراز زبان‌است،رسول-علیه‌السلم- گفت: غیبتی کردی از وی بحلی‌خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که اورا از خدایتعالی آمرزش خواهد، و گروهی پنداشتند که‌ازین خبر این کفایت بودو بحلی نبایدخواست این خطاباشد‌بدلیل دیگر چیزها، امااستغفار آنجابود که وی‌زنده‌نبود- باید که‌استغفار کند ازبهروی، وبحلی آن بود که بتواضع وبه پشیمانی پیش‌وی‌شود و گوید که : خطا کردم ودروغ گفتم عفو کن، اگر نکند بروی ثنا کند، ومراعات همی‌باید کرد تادل وی خوش شود وبحل کند،اگر نکند حق‌وی است،ولیکن این مراعات را از جملهٔ حسنات نویسند وباشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند . و بعضی ازسلف‌بوده‌اند که بحل نکرده‌اند و گفته‌اند که اندر دیوان ماهیچ حسنت به‌ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتراز آن ؛

حسن بصری رایکی‌غیبت کرد، طبقی خرما نزدوی فرستاد و گفت - شنیدم که توعبادت خویش بهدیه بمن فرستادی، من‌نیز خواستم تامکافات آن بکنم ومعذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن .

وبدانکه‌بحلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده‌ام :که ازمجهول بیزار شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن‌چیدن ونمامی بود

حق‌تعالی همی گوید - «**همّاز مشّاء بنمیم**[1]»، ومیگوید : «**ویل لکل‌همزة لمزة**[2]»، و میگوید «**حمالة‌الحطب**[3]» و بدین همه نمامی میگوید . و رسول

---

(۱) وای بر کسی که عیب‌جوئی کند و بسخن‌چینی براه‌افتد . (۲) وای بر هرعیبجوی طعن‌زننده .
(۳) هیزم کش (برای‌افروختن آتش).

صلی‌الله‌علیه وسلم - همی گوید که : « نمام در بهشت نشود» و گفت : « خبردهم شما را که بترین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمامی کنند وتخلیط کنند و مردمرا برهم‌زنند»، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیك‌بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بعزت وجلال‌من که هشت کس را بتوراه‌نبود خمرخواره وزناکننده که‌بران بایستد - ونمام‌ودیوث‌وعوان‌ومخنث‌وقاطع رحم‌وآنکه گوید باخدای‌تعالی‌عهد کردم که‌نکنم ونکند». ودرخبرست که: در بنی‌اسرائیل قحطی افتاد، موسی-علیه‌السلم- باستسقاشد، باران‌نیامد، وحی آمد بموسی -علیه‌السلم- که:من دعاء شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمامی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تااورا بیرون کنم، گفت نمام را دشمن دارم، خودنمامی کنم؟! پس موسی علیه السلم-فرمود تاهمه ازنمامی توبه کردند وباران آمد».

یکی حکیمی راطلب کرد وهفتصد فرسنگ برفت تاازوی پرسید که آن‌چیست که ازسنگ سخت‌تراست، وآن چیست که ازآسمان فراخ‌ترست، وآن چیست که از زمین‌گران‌ترست وآن چیست که از زمهریر سرد ترست، وآن چیست که ازآتش گرمتر است، وآن‌چیست، که ازدریاتوانگرترست، وآن‌چیست که ازیتیم‌خوارترست! گفت بهتان بربیگناه از زمین گرانترست، وحق ازآسمان فراخ ترست، و دل درویش قانع ازدریا توانگرترست، وحسد ازآتش گرم‌ترست، وحاجت برخویشاوندان که وفا نکنند اززمهریرسردترست، ودل کافرازسنگ‌سخت‌ترست و نمام که سخن‌وی ننیوشند ازیتیم خوارترست.

- فصل -

[دربرابر نمام چه باید کرد]

بدانکه نمامی نه‌همه‌آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هرکه کاری آشکارا کند که کسی ازآن رنجور شود وی نمام است : خواه بسخن گیرو خواه بفعل وخواه بچیزی دیگر، وخواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن، بلکه‌پردهٔ آن چیزبرگرفتن که کسی‌ازآن‌رنجورشود نشاید، مگر آنکه کسی خیانت کرده‌باشد اندرمال کسی پنهان، رواباشد آشکارا کردن، وهمچنین هرچه اندران زیان‌مسلمانان خواهد بود.

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندرحق تو ، یامانند این ، شش چیزویرا بجای باید آورد :

اول ـ آنکه باور ندارد : که نمام خود فاسق است ، وحق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوید ؛

دوم ـ آنکه ویرا نصیحت کند واز آن گناه نهی کند ؛

سوم ـ آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی ، که دشمنی نمام واجب است ؛

چهارم ـ آنکه بدان کس گمان بدنبرد : که گمان بد حرام است ؛

پنجم ـ آنکه تجسس نکند تادرستی آن بداند : که حق تعالی نهی کرده‌است؛

ششم ـ آنکه‌خودرااز آن نپسندد که‌دیگری‌رانپسندد، وازنمامی وی دیگری را حکایت نکند وبروی بپوشد ، واین هرشش واجب است .

یکی اندرپیش **عمرعبدالعزیز** نمامی کرد، گفت: نگاه کنیم ، اگردروغ است‌از اهل این آیتی که : « **ان جاءکم فاسق بنباء** » و اگر راست گفتی از اهل آنانی که : « **هماز مشاء بنمیم** » واگرخواهی که‌توبه کنی‌عفو کنیم، گفت:توبه کردم‌یاامیرالمؤمنین یکی فرا حکیمی گفت که : فلان‌کس تراچنین گفته است ، گفت بزیارت آمدی‌وسه خیانت کردی : برادری را اندر دل من ناخوش کردی ، و دل فارغ من مشغول کردی، وخودرابه‌نزدیك من فاسق ومتهم کردی . **سلیمان بن‌عبدالملك** یکی راگفت : تومرا چیزی گفتهٔ ؟ گفت : نی ، گفت : عدل معتمدی‌حکایت کرد ، **زهری** نشسته بود ، گفت یا امیرالمؤمنین ، نمام عدل نباشد ؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تونیز بدیگران برد ، از وی حذرباید کرد وبحقیقت ویرا دشمن بایدداشت که فعل وی هم‌غیبت است وهم عذر وخیانت است وهم‌غل وحسدست وهم‌نفاق‌وتخلیط است وفریفتن ، واین‌همه ازخیانت است .

وگفته‌اند : نمام وغماز آنست که راست ازهمه‌کس نیکو بود مگر از وی ، و **مصعب بن‌الزبیر** گوید که : نزدیك ماپذیرفتن غمز[1] ازغمز بترست که سعایت[2] دلالت است وقبول اجازت‌است . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: « غمازحلال‌زاده‌نیست» .وبدانکه شرمخلط ونمام عظیم‌است،وبود که‌بسبب‌ایشان خونهاریخته‌شود:یکی‌غلامی‌میفروخت،

(۱) سخن‌چینی . (۲) تیغ .

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمامی و تخلیط ، آنکس بخرید و گفت باك نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترادوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بخسبد اُستره[۲] بر گیر و ازز یرحلق وی موی باز کن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد ؛ و باخواجه گفت : این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت، تو خویشتن را خفته ساز تا ببینی ، مرد خویشتن خفته ساخت: زن همی آمد واستره دردست گرفته تا دست فرا کرد ومحاسن وی بر گرفت ، مردشك نکرد که ویرا بخواهد کشت ، مرد برجست وزنرا بکشت ، خویشاوندان زن بیامدند ومردرا بکشتند ، وخویشان مرد بیامدند جنك کردند و بسیارخونها ریخته شد .

آفت چهاردهم

دورویی کردن است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید ، و باشد که سخن این باز آن نقل کند وسخن آن باز این فرا هریکی نماید که من دوست دار توام ، واین از نمامی بترست . رسول گفت ـ علیه السلم ـ : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت ـ صلی الله علیه وسلم : «بدترین بندگان نزد خدای تعالـی دو روی است » . پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد ، باید که هرچه می شنود یا خاموش همی باشد یا آنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس یاپس وی تامنافق نباشد ، وسخن هریکی آن دیگر راحکایت نکند وباهر کسی ننماید که من یاورتوام .

ابن عمر را ـ رضی الله عنه ـ گفتند کـه : مادر نزدیك امیران شویم سخن ها چنان بگویم کـه بیرون آییم نگوییم ، گفت : مـا این را نفاق شمردیمی اندر عهد رسول ـ علیه السلم ـ ؛ وهر کرا ضرورتی نباشد و نزدیك سلاطین شود و آنکه سخنی گوید درپیش ایشان که بازپس نگوید منافق باشد ودوروی ، وچون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود .

آفت پانزدهم
ستودن مردمان وفصالی[1] کردن است

واندروی شش آفت است: چهار اندر گوینده ودو اندر شنونده که ممدوح بود:

اما آفت مادح، یکی آن باشد که زیادت گوید ودورغ زن گردد، اندر اثر ست که: «هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویرا زبانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد وپای بروی همی نهد وهمی شکرفد[2].

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود، وبمدح فرا نماید که ترادوست دارم و باشد که ندارد.

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه پارسا وپرهیزگارو پرعلم است ومثل این. یکی مردی رامدح گفت، رسول ـ علیه السلم ـ گفت: ویحك[3] گردن وی بزدی، پس گفت: اگر لابدست ومدح کسی خواهی گفت، گو پندارم که چنین است وبرخدای کس راتزکیت[4] نکنم، آنکه حساب وی برخدایست اگر همی پنداردو راست همی گوید.

چهارم آنکه ـ باشد که ممدوح ظلم بودو بسخن وی شاد شودو نشاید که ظالم را شادگردانی؛ ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: «چون فاسق رامدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس».

اماممدوح را ازدووجه زیان دارد:

یکی آنکه عجبی وتکبری دروی پدید آید: عمر ـ رضی الله عنه ـ نشسته بودبا دّره، جارود مردی بود، آنجا فرود آمد، یکی گفت، این مهترربیعه[5] است چون بنشست عمر ـ رضی الله عنه ـ وی رادره بزد گفت: یاامیرالمومنین این چیست؟ گفت؛ نشنیدی که این مردچه گفت؟ عمر گفت: ترسیدم که چیزی اندردل توافتد، آن عجب خواستم که درتو بشکنم.

ودیگر آنکه چون بعلم وصلاح بروی ثنا گویند کامل شوداندرمستقبل و گوید: من خود بکمال رسیدم، وازین بود که درپیش رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ مدح کردند، گفت:

(۱) کسی که برای پول دیگرانرا بستاید (۲) شکرفیدن ـ لغزیدن (۳) وای برتو
(٤) کسی را پاکی یادکردن ـ (٥) بزرك قبیله ربیعه

گردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: اگر کسی باکاردی تیز نزدیك کسی شود بهتر از آن بود که اندرروی وی ثنا گوید». و زیاد بن اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطان اندرپیش وی آید و وی رااز جای بر گیرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بودو تواضع کند.

اما اگرجای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، ورسول ـ صلی الله علیه وسلم بر صحابه ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرابخلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جملهٔ عالم باایمان ابوبکر مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» وامثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد.

واماثنا گفتن برخویشتن مذموم است وزشت بودو حق تعالی نهی کرده است و گفته است: «فلاتزکوا انفسکم[1]» اما اگر کسی مقتدابود وحال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قُدوت[2] یابند روا بود، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ گفت: «انا سید ولد آدم ولافخر[3]» یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند. یوسف ـ علیه السلم ـ گفت. «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم[4]».

فصل

بر ممدوح چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حذر کند وازخطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، وهر که از دوزخ نرهد سگ وخوك از وی فاضلتر، وهیچ کس این نداند که رسته است، وباید که باز اندیشد که اگر مادح جملهٔ اسرار وی بداند مدح وی نگوید، بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بروی بپوشید، وباید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، وبدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی‌دانند وتو همی‌دانی؛ ودیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدایا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، تراگواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی ـ را

(۱) خودرا بپاکی نستایید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجهٔ زادگان آدمم وبدین فخر نمیکنم ـ
(٤) خدایا مرا بر گنجهای زمین مسلط فرماکه من نگهبان دانائی هستم.

رضی‌الله‌عنه- ثنا گفتند، گفت: بارب مرا مگیر بدانچه همی گویند از ثناء من بدانچه همی‌ندانند، ومرا بهتراز آن کن که ایشان‌همی‌پندارند. ویکی علی -رارضی‌الله عنه- دوست نداشت: بروی‌ثنا گفت بنفاق، گفت: من کمتراز آنم که‌بر زبان داری‌وبیشتر از آنم که بدل داری.

اصل چهارم

اندر خشم وحقد وحسد وعلاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است، واصل وی‌از آتش است، که زخم وی بردل بود، ونسب آن با **شیطان** است چنانکه گفت: « **خلقتنی من نار و خلقته من طین** [1] » وکار آتش حرکتست وآرام ناگرفتن و کار گل سکینت وآرام است، وهر کرا خشم‌بروی غالبست نسب‌وی با **شیطان** ظاهرتر از آنست که بـا **آدم** واز آن بود که ا**بن عمر** رسول- راگفت علیه‌السلم- که: آن‌چه چیزست که‌مراازخشم خدای تعالی دور کند؟ گفت: آنکه خشمناك شوی؛ رسول- را علیه‌السلم -گفت مرا کاری فرما مختصر و امیدوار، گفت: خشمگین مشو، وهرچند پرسید همین ورسول گفت: علیه‌السلم - « خشم ایمانرا همچنان تباه کند که آلوانگبین را »، و **عیسی** با **یحیی** - علیهم‌السلام- گفت: خشمگین مشو گفت‌نتوانم که من خشمگین‌نشوم، گفت: مال جمع مکن، گفت: این توانم.

وبدانکه چون خالی شدن ازخشم ممکن نیست، فرو خوردن خشم مهم‌است، قال‌الله تعالی « **والکاظمین الغیظ والعافین‌عن‌الناس** » ثنا گفت بر کسانی که خشم‌فرو خورند، ورسول- علیه‌السلم- گفت: «هر که‌خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خودازو فرو گیرد، وهر که‌ازحق‌تعالی‌عذرخواهد بپذیرد، وهر که‌زبان‌نگاه داردحق‌تعالی‌عورت بروی بپوشد، وگفت‌رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم-« هر که خشم‌نتواند راند وفروخورد، ایزد سبحانه وتعالی روز قیامت دل‌وی از رضاء خود پر کند»، وگفت: «دوزخ‌رادری است که هیچکس بدان در اندر نشود الاکسی که خشم خود برخلاف شرع براند» وگفت: « هیچ جرعهٔ‌که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعهٔ خشم‌نیست،

(۱) مرا ازآتش آفریدی واو را از گل قرآن قصهٔ آفرینش آدم وگفتار شیطان در برابرفرمان سجده بآدم.

و هیچ بندهٔ آن فرو نخورد الاکه حق تعالی دل وی بایمان پر کند . »

و **فضیل عیاض** و **سفیان ثوری** وجمعی ازین طایفه ـ رحمةالله علیهم اجمعین ـ اتفاق کرده‌اند که : هیچ کار نیست فاضلتر ازحلم در وقت خشم وصبر بوقت راندن انتقام. ویکی با **عمر عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیه ـ درشت گفت ،وی سراندرپیش افکندو گفت: خواستی که مرا بخشم آوری و **شیطان** مرا بتکبر وسلطنت از جای بر گیرد تا امروز من باتو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هر گز :وخاموش بود یکی ار انبیا ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ گفت : کیست که از من در پذیرد و کفالت کند که خشمگین نشود ، وپس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد، و اندر بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم وپذیرفتم دیگر باره بگفت،هم اوگفت پذیرفتم وویرا **ذوالکفل** نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

بیخ خشم هر گز از باطن کنده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده‌اند تا سلاح وی باشدتا آنچه ویرا زیان دارد از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده‌اند تا آلت وی باشد تا هرچه‌مردرا سودمندست بخویشتن کشد ، وویرا ازین هردو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان کار باشد ، ومثل آتشی بود که بردل‌زند ودود بردماغ‌رود وجایگاه عقل واندیشه را تاریك کند تا فردا وجه صواب نبیند : چون دودی که اندر غاری افتدو تاریك شود که فرا هیچ جای‌نتواند دید ، واین سخت مذموم بود ،واز این گفته‌اند که : خشم‌غول عقلست . وباشد که این خشم ضعیف (۱) بود ، واین نیز مذموم بود که حمیت برحرم‌و حمیت بردین باکفار ازخشم خیزد ، وخدای‌سبحانه وتعالی رسول را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ گفت: « **جاهدالکفار واغلظ علیهم** (۲)» وصحابه را رضی‌الله عنهم ـ ثنا گفت و گفت : « **اشداء علی‌الکفار** (۳) » واین همه نتیجهٔ خشم بود ، پس‌باید که قوت خشم نه بافراط بود ونه ضعیف ، بلکه معتدل بود وباشارت عقل ودین بود .

وگروهی پنداشتند که مقصوداز ریاضت اصل‌خشم بیرون بردنست ،واین خطاست:

(۱) درمقابل افراط (۲) بکوش با کافران وبرآنها درشتی وسختی کن .
(۳) کسانی هستندکه برکفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

که خشم سلاح است وازوی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تاآدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها وبعضی اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت، وتفصیل این آنست که خشم ازچیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که ازآن مستغنی است اگر کسی ویرا بزند یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود، اما قوت ومسکن وجامه وتن درستی ومثل این، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویراجراحت کنند تاسلامت وی فوت شود ، یا خفته شود و جامه وقوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛لکن هرکرا حاجت بیش بود خشم بیشتر بود ووی بیچاره‌تر ودرمانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم ازآن خیزد ، و هرچند بحاجت محتاج‌تر ببازستدن آن خشم زیادتر . که آزادی اندربی‌حاجتی است ،هرچند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر وممکن باشد که بریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدرضرورت افتدو حاجت جاه ومال بسیار وزیادتهاء دنیا از پیش وی برخیزد ، ولاجرم خشم که تبع آن حاجت است برخیزد . وتفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها ازسبب زیادت مال وجاه بود ، واگر کسی کارهای خسیس کند چون نرد وشطرنج وکبوتر بازی ومثل این اگر کسی گوید نیك نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود ،وشك نیست که هرچه از این جنس است بریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستاند و بفرمان شرع وعقل نباشد ، و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل برآنکه اصل این خشم بنشود ونباید که شود آنست که رسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازین خالی نبودی وگفتی که . «من بشرام ، **اغضب کما یغضب البشر** خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، وهرآدمی که لعنت کنم یاسخن درشت گویم درخشم یا بزنم، بارخدایا آن ازمن سبب رحمت گردان بروی » . و**عبدالله بن عمرو بن العاص** گفت: هرچیز که گویی بنویسم یارسول‌الله اگرچه درخشم بود ؟ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه خشم باشم برزبان من جزحق نرود ، پس نگفت که مراخشم نیست ولکن گفت

خشم مرا ازحق بیرون نبرد ،و **عایشه**-رضی الله عنها- یکروز خشمگین شد رسول-صلی الله علیه وسلم- گفت : **شیطان** آمد ، گفت : وترا **شیطان** نیست ؟گفت: هست ولکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست مـن شد و جز بخیر نفرماید ونگفت مرا شیطان غضب نیست .

-فصل-

[غلبهٔ توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگزازباطن کنده نیاید ، ولکن روا باشد که کسی دربعضی احوال یا دربیشتراحوال توحید بروی غالب شود وهرچه بیندازحق تعالی بیند، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و ازوی هیچ چیزپیدا نیاید ، چنانکه اگرسنگی برکسی زنند بهیچ حال برسنگ خشم نگیرد ، اگرچه بیخ خشم درباطن وی برجای خویش است، که آن جنایت ازسنگ نبیند، ازآن کس بیند که انداخت ، و اگرسلطانی توقیع کند[1] که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد ، زیراکه داند که قلم مسخرست وحرکت ازوی نیست اگرچه دروی است ؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، بضرورت بشناسد که خلق مضطرند درآن که بریشان میرود: چه حرکت اگرچه دربند قدرت است لکن قدرت دربند ارادتست وارادت باختیار آدمی نیست ، ولکن داعیهٔ بروی مسلط کرده اند اگرخواهد واگرنه ، چون داعیه فرستادند وقدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید . پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند وازسنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود ، پس اگر قوت این کس ازگوسفندی بودو گوسفند بمیرد ، رنجورشودولکن خشمگین نشود، وچون کسی آنرا بکشد باید که همچنن باشد اگرنورتوحید غالب بود ، ولکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بردوام نبود ، بلکه چون برقی بود وطبع بشریت درالتفات با اسباب که درمیان است پدیدار آید . وبسیارکس دربعضی احوال چنین بوده اند، واین نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود ، لکن چون ازکسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید . بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لیکن دل وی خود بکاری مهم ترچنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد وپدید نیاید .

(۱) امضاء کند .

یکی سلمان را ـ رضی‌الله عنه ـ دشنام داد گفت : اگر کفهٔ سیئات من درقیامت گرانتر آیدمن ازین که‌تومی گویی بترم ، واگر آن سبکتر بود بسخن توچه باك دارم واین که تومیگویی دون حق منست ؟! ربیع خثیم را دشنام دادند ، گفت میان من و بهشت عقبهٔ است وببریدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توچه باك دارم ، واگرنه این که بمن میگویی دون حق منست ؟! این هردوچنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده‌است. ویکی ابو بکرصدیق رارضی‌الله‌عنه ـ دشنام داد ، گفت: آنچه ازمابرتوپوشیده است بیشترست ، ازبس مشغولی که بخود است خشم وی پدیدار نیامده است ؛ وزنی مالك دینار رامرائی گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . ویکی شعبی را سخنی گفت، گفت : اگر راست میگویی حق تعالی مرا بیامرزاد ، واگردروغ میگویی خدای تعالی ترابیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که رواباشد که خشم مقهورشود بدین احوال وروا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد ازوی که خشم نگیرد چون سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند ویرا جفا میگوید وعاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیاید وفرا گذارد ، غلبهٔ عشق ویرا چنان کند که درد آن جفادرنیابد وخشمگین نشود .

پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خودرا مرده کند ، و اگر نتواند باری قوث او را بشکند تا سر کش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

ـ فصل ـ

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بیشتر خلق راخشم بدوزخ برد وعلاج وی دو جنس است : یك جنس وی چون مسهل است که بیخ ومادت آن ازباطن بر کند ، وجنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند ومادت نبرد .

وجنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را ازبیخ بکند ؛ وآنرا پنج سبب است .

سبب اول کبرست ـ که متکبر باندك مایهٔ سخن یا معاملت که درخلاف

تعظیم وی بود خشمگین شود، باید که کبر را بتواضع بشکند، وبداند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل باخلاق نیکو بود و کبر ازاخلاق بدست وجز بتواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است - که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، وعلاج آنستکه خودرا بشناسد، وتمامی علاج کبر وعجب بجای خود گفته شود.

سبب سیم مزاح است - که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند، باید که خویشتن را بجدمشغول کند اندر شناختن کار آخرت وحاصل کردن کارواخلاق نیکو، و ازمزاح باز ایستد، و همچنین پر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند، واگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند.

سبب چهارم ملامت کردن وعیب کردن است - که این نیز سبب خشم گردد ازهردوجانب، وعلاج آن بود که بداند بی‌عیب خدای تعالی‌است، وهر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد، وملامت همین سبیل، پس اگر بعیب وملامت خود مشغول شود تا خشم دیگری ازمیان برخیزد اولیتر؛

سبب پنجم حرص و آز بود برزیادت مال وجاه - که بدان حاجت بسیار شود، و هر که بخیل بود بیك دانگ که ازوی بشود خشمگین گردد، وهر که طامع بود بیك لقمه که ازوی فوت شود خشمناك گردد، واین همه اخلاق بدست.

و اصل خشم اینست، وعلاج این همه علمی است و هم عملی : **اما علمی** آنست که آفت وشروی بداند که ضرر آن بروی اندردین و دنیا تابچه حدست، تابدل از آن نفور شود، آنگاه **بعلاج عملی** مشغول گردد؛ وآن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد : که علاج همه بمخالفت هواوهوس واخلاق بدست چنانکه اندرریاضت نفس بگفتیم. وانگیختن خشم واخلاق بدبیشتر از آنست که مخالطت باگروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد، وباشد که آنرا شجاعت وصلابت نام کنند وبدان فخر آورند وحکایت کنند که : فلان بزرك بیك کلمه فلانرا بکشت یاخان ومال او ببرد، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتی، که وی مردی مردانه بود ومردان چنین باشند، و فراگذاشتن آن خواری وبی حمیتی وناکسی باشد، پس خشم را که خوی سگانست

شجاعت ومردانگی نام‌نهاده باشد، وحلم که اخلاق پیغمبرانست ناکسی و بی‌حمیتی نام کند، وکار **شیطان** اینست که بتلبیس وبالفاظ زشت ازاخلاق نیکو بازمیدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بدعوت میکند، وعاقل داند که اگر راندن هیجان خشم ازمردی بودی بایستی که زنان وکودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی، و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند، بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خویش برآید، واین صفت انبیاست - علیهم السلام - وآن دیگر صفت کردان وترکان وعرب وکسانیکه بسباع وبهایم نزدیکتراند، بنگر که بزرگی در آن باشد که مانند انبیا باشی یامانند غافلان و ابلهان باشی؟

فصل

علاج علمی و عملی خشم

بدانکه اینکه گفته‌اند مسهل آنست که قصد کند که مادت خشم بکند، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید که تسکین کند. چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجبین باشد که از حلاوت علم ومرارت[1] صبر ترکیب کند وعلاج همه اخلاق معجون علم وعمل است: علم آنستکه از آیات واخبار که اندر غضب آمده است واندر ثواب کسیکه خشم فروخورد اندیشه کند - چنانکه روایت کرده‌ایم - وباخود گوید که: حق سبحانه وتعالی برتو قادرتر از آنست که بروی؛ که مخالفت تو باخدای تعالی بیشترست چه ایمنی اگرخشم برانی که درروزقیامت خشم خود برتو براند؟ وبدین تسکین کند وثواب فروخوردن خشم حاصل کند، چنانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - پرستاری[2] بکاری فرستاد ودیر باز آمد، گفت: اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بزدمی؛ ودیگر آنکه باخود گوید که این خشم تو از آنستکه کاری چنان رفت که حق تعالی خواهد نه چنانکه توخواهی، واین منازعت بود اندر ربوبیت؛ اگر بدین اسباب که بآخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود، اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید: اگرخشم برانم باشد که اندرخدمت تقصیر کند ونفور شود ویاغدری ومکایدتی[3] کند؛ ونیز صورت زشتی خویش بیاد آورد که ظاهروی چون گرگی باشد یا سگیکه اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود؛ وبیشتر آن بود که چون عزم کند که فراگذارد

(۱) تلخی. (۲) خدمتگزاری (۳) حیله ومکر.

شیطان گوید که: این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زیان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی، باید که گوید که: هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیاء علیهم السلام- گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار پندارند بهتر از آنکه فردا درقیامت خوار باشم، وامثال این؛ این **علاج علمی** است.

اما **علاج عملی** آنستکه بزبان بگوید **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** و سنت استکه اگر برپای باشد بنشیند واگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد واگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند، که رسول - علیه السلام - گفت: «خشم از آتش است بآب بنشیند»، واندریك روایت استکه باید سجود کند وروی برخاك نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاك است وبنده است ووی را خشم نرسد؛ ویك روز **عمر** — رضی الله عنه - خشمگین شد، آب خواست واندر بینی کرد وگفت خشم از شیطانست وبدین بشود؛ ویك روز **ابوذر** - رضی الله عنه - باکسی جنگ کرد وگفت یا ابن الحمرا، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست برنك بندگان، رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نهٔ مگر آنکه بتقوی اندر پیش وی باشی، **ابوذر** - رضی الله عنه - بشد تا وی را عذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر **ابوذر** سلام کرد؛ وچون **عایشه** - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلام - بینی وی بگرفتی وگفتی: ای **عایشه** بگو: **اللهم رب النبی محمد اغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن**، این نیز گفتن سنت است.

- فصل -

[خشم راندن تاچه حد رواست]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یاسخن زشت موحش گوید، اولیتر آن باشد که خاموش باشد وفحش نگوید وجواب ندهد؛ ولیکن خاموشی واجب نیست واندر هر جوابی نیز رخصت نیست ومقابلهٔ دشنام بدشنام وغیبت بغیبت مثل آن روا نبود که بدین سبب تعزیر [1] واجب آید، اما اگر سخن درشت گوید واندران دروغی نباشد رخصت

(۱) نوعی حدو مجازات شرعی.

است ، و آن‌چون قصاص بود ، وهرچند رسول - صلی الله‌وسلم- گفته‌است :«اگر کسی تو راعیب کند بدانچه اندرتست تو ویرا عیب مکن بدانچه اندرویست»:این برطریق استحبابست وواجب نیست ناگفتن - چون دشنام دادن ونسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول- صلی الله‌علیه‌وسلم-میگوید«المستبان ماقالا فهو علی البادی حتی یتعدی المظلوم هردو کس که‌یکدیگرراجفا گویند بر آن باشد که‌ابتدا کرد تا آنگاه که‌مظلوم ازحددر- گذرد»، پس ویراجوابی بنهاد پیش از آنکه ازحددر گذرو عایشه‌رضی الله‌عنها- همی گوید زنان رسول- صلی الله‌علیه‌وسلم‌ورضوان الله‌علیهن- فاطمه‌را- صلوات الله‌علیها-پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ماو عایشه نگاه‌دار که‌تو ویرا دوست‌همی‌داری وبوی میل همی کنی‌ورسول- علیه‌السلم - خفته بود که فاطمه- رضی الله عنهاپیغام‌داد، گفت : یا فاطمه آنچه من دوست‌دارم توتداری ، گفت دارم یارسول‌الله گفت : عایشه را دوست‌دار که من دوست‌دارم ویرا ، پس نزدیك زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این راسپری نکنیم زینب را- رضی الله‌عنها - بفرستادند، هم ازجملهٔ زنان‌رسول‌بود - علیه‌السلم - وبامن دعوی برابری کردی اندردوستی رسول- علیه‌السلم - بیامد و گفت دختر ابو بکرچنین ودختر ابو بکرچنان وجفا همی‌گفت ومن خاموش همی‌بودم تا دستوری دادبسخن اندرآمدم وجواب همی‌دادم وجفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشك شد ووی عاجز آمد ، پس‌رسول- علیه‌السلام- گفت : وی دختر ابو بکرست و شما بسخن باوی‌برنیایید . پس‌این دلیل است که‌جواب رواباشد چون بحق‌رودودروغ نباشد ، چنانکه گوید: یااحمق یاجاهل، شرم‌دار وخاموش‌باش، که هیچ آدمی‌ازحماقت وجهل خالی نباشد وباید که‌زبانرا عادت فرالفظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود برزبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف ومدبرو ناکس ونا- هموار وبی‌وفا وبی‌نوا وامثال‌این . ودرجمله چون‌درجواب آمد برحدبایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی‌ابو بکرصدیق را-رضی الله‌عنه - در پیش رسول‌صلی الله‌علیه‌وسلم - جفامیگفت ووی خاموش‌می‌بود ، وچون درجواب آمد رسول- صلی الله‌علیه‌وسلم- برخاست، گفت‌تاا کنون می‌نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی ، گفت‌تاخاموش بودی جواب‌توفرشتهٔ میداد چون تو گفتن گرفتی‌شیطان آمد نخواستم که باشیطان‌بنشینم .

و رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت که : «آدمیان بر طبقات آفریده‌اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود ، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود ، واین درمقابلهٔ آن افتد ، وبهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود ، وبدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود .

ـ فصل ـ

[کین فرزند خشم است]

بدانکه هر که خشم فرو خورد باختیار و دیانت مبارك آید ، اما اگر از عجز وضرورت فرو خورد اندر باطن وی گرد آید وعقده گردد ، و رسول ـ علیه السلم ـ می گوید : «المؤمن لیس بحقود» ـ یعنی مؤمن کین‌دار نبود؛ پس کین فرزند خشم است وازوی هشت آفت پدید آید که هریکی سبب هلاك دین بود :

اول ـ حسد ، تا بشادی آنکس اندوهگین بود و باندوه وی شادمانه بود؛

دوم ـ آنکه شماتت کند وشادمانی کند که بلایی بوی رسد ، و آنرا اظهار کند؛

سوم ـ آنکه زبان ازوی باز گیرد وسلام نکند وجواب سلام او باز ندهد ؛

چهارم ـ آنکه بچشم حقارت و کوچك داشت بوی نگرد ؛

پنجم ـ آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ وفحش و آشکارا کردن عورت واسرار وی ؛

ششم ـ آنکه ویرا محاکات کند وسخریت کند ؛

هفتم ـ آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند وصلت رحم باز گیرد ومظلمت وی باز ندهد واز وی حلالی نخواهد ؛

هشتم ـ آنکه ویرا بزند و برنجاند ـ چون فرصت یابد ـ واگر دیگری زند و برنجاند منع نکند وبدان رضا دهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد وهیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد وباوی رفق نکند در کارها و در کار وی معین نباشد وبروی دعا وثنا نگوید : از ثواب اینهمه باز ماند

و درنقصان بود وچون مسطح که‌خویش ابو بکر بود[1] اندر واقعهٔ افك[2] عایشه‌را رضی‌الله عنها - سخن گفت و ابو بکر - رضی‌الله عنه - اورانفقه میدادی باز گرفت و سوگند خورد که‌نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «ولا یأتل اولوا الفضل منکم تاآنجا که الاتحبون ان یغفر الله لکم - یعنی سوگند مخورید که نیکویی نکنید ویاکسی را که جفاکرد دوست ندارید که خدای سبحانه وتعالی شمارا بیامرزد» ابو بکر -رضی الله‌عنه- گفت ای‌والله دوست دارم وباسر نفقه دادن شد. پس هرکس راکه از دیگری کینه دردل بود ازسه حال خالی نبود. اول‌مجاهده کندباخویشتن تاباوی نیکویی کند ومراعات بیفزاید - واین درجهٔ صدیقانست؛دوم آنکه نیکی نکند وزشتی‌نیز رواندارد ونکند- واین درجهٔ پارسایانست، سیوم آنکه زشتی‌وبدی‌کند - واین درجهٔ فاسقان وظالمانست وهیچ قربت عظیمتر ازآن نیست که‌نیکویی کنی باکسی که باتوزشتی کند اگرنتوانی باری‌عفو کنی، که‌عفورا فضیلت بسیارست‌و بزرك‌است. ورسول -علیه‌السلام- گفت- سه‌چیز است که بدان سوگند توانم خورد هیچ‌مال از صدقه دادن ناقص نشود وهیچ کس عفو نکندکسی راکه خدای سبحانه وتعالی ویرا زیادت دهد اندرقیامت، و هیچ‌کس درسؤال وگدایی برخود نگشایدکه نه‌حق سبحانه وتعالی‌در درویشی‌بروی نگشایدو عایشه -رضی‌الله عنها- همیگوید هرگز ندیدم که‌رسول -علیه‌السلم- برآنچه حق‌وی بود مکافات کردالا آنچه حقوق وحدودشرع بود، ومیان هیچ دوکار ویرامخیر نکردندی که نه‌آسانترین برخلق‌اختیار کردی، مگر که معصیت بودی . عقبة بن‌عامر - رضی‌الله‌عنه - گوید: رسول -علیه‌السلم- دست من بگرفت وگفت: آگاه‌کنم تراکه فاضلترین‌اخلاق اهل‌دنیا وآخرت چیست؟گفتم: آری‌یارسول‌الله گفت: هر که ازتوببرد توباوی‌به‌پیوندوهرکه ترا محروم کند تو‌ویرا عطاده بوقت‌توانایی‌وهر که برتوظلم کند ویراعفو کن ورسول-صلی‌الله علیه‌وسلم-گفت که : موسی-علیه‌السلام -گفت: بارخدایا از بندگان تو کدام عزیزترند بنزدیك تو؟ گفت: آنکه‌عفو کند باتوانایی. وگفت هرکه برظالم خویشتن‌دعاءبد کرد حق‌خویشتن باطل کرد. ورسول -صلی‌الله‌علیه وسلم-چون مکه بستد برقریش دست یافت - وباوی جفابسیار کرده بودند وهمی ترسیدندودل از

(۱) مانندکسی شدن درگفتار ورفتار - ادای‌کسی‌را درآوردن . (۲) داستان وسخنانیکه‌ازبازپس ماندن شترعایشه ازقافله پیغمبرویاران وی سرزبانهاافتاد .

جان بر گرفته بودند. رسول- صلی الله علیه وسلم - دست بر در کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریك نیست، وعدهٔ خود راست کرد و بندهٔ خود را نصرت داد و دشمنان خودرا هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گویید؟ گفتند چه گوییم امروز دست تست؟ گفت آن گویم که برادرم **یوسف** - علیه السلم - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «**لاتثریب علیکم الیوم**» همه را ایمن بکرد و گفت کسی را با شما کار نیست.

و رسول- صلی الله علیه وسلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزدوی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و بیهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد وزن. و **معاویه** گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابید، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش **هشام** آوردند که جنایتی کرده بود، صحبت خویشتن گفتن گرفت، **هشام** گفت پیش من جدل میگویی؟ گفت: «**یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها**[1]» پیش حق- تعالی جدل میتوان گفت در اظهار و کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ «گفت- بگو تا خود چه میگویی». و **ابن مسعود** را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بر در **کعبه** گرد کرد و گفت: بارخدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدلیلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و **فضیل** - رحمة الله علیه- همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی ببرند، او میگریست، گفتم بزر همی گریی؟ گفت نه، که تقدیر کردم که اندر قیامت نیکی وی با من دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندر **انجیل** است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد **شیطان** از وی هزیمت شود؛ پس باید که چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا **عایشه** هر کرا از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خویش از دین و دنیا بیافت، و هر کرا از رفق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفق دوست دارد، و آنچه برفق دهد هرگز بعنف ندهد. و **عایشه** - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفق نگاه دارید، که در هیچ کار رفق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (روز قیامت).

پيدا كردن حسد و آفات آن

بدانكه ازخشم حقد خيزد وازحقد حسد خيزد ، وحسدازجملهٔ مهلكاتست . و رسول ـ عليه‌السلم ـ گفت : «حسد كردار نيكورا ناچيز گرداند » ، و گفت :«سه چيزست كه خلق از آن خالي نبود : گمان بدوفال بد وحسد ، وشمارا بياموزم كه علاج اين چيست: چون گمان بد بري باخويشتن تحقيق مكن وبر آن مايست ، وچون فال بد بيني بران اعتماد مكن ، وچون حسد پديدآيد زبان ودست ازمعاملهٔ بدان نگاه‌دار » ، و گفت ـ صلي‌الله عليه وسلم : «اندرميان شما پيدا آمدن گرفت آنكه امت بسيارپيش ازشماهلاك كرد ، و آن حسد و دشمني و عداوت است ، و بدان خداي كه جان محمد درحكم ويست كه در بهشت نشوي تاايمان نداري ، وايمان نداريد تا يكديگررا دوست نباشيد ، و خبردهم شمارا كه آن بچه حاصل آيد: سلام بريكديگرفاش داريد ». موسي ـ عليه‌السلم ـ گويد : مردي را ديدم اندرسايهٔ عرش ، پرسيدم كه وي كيست ؟ گفتند وي عزيزست نزديك حق سبحانه وتعالي ، كه اوهرگزحسد نكرده است واندرپدرومادرعاق نبوده است ونمامي نكرده است . وزكريا ـ عليه‌السلم ـ گويد كه : حق سبحانه وتعالي همي فرمايد كه : حاسد دشمن نعمت منست وبرقضاي من خشم همي گيرد وقسمت كه من ميان بندگان كرده‌ام همي نپسندد . ورسول ـ عليه‌السلم ـ همي گويد . «شش گروه بشش گناه اندر دوزخ شدند بي‌حساب : اميران بجور ، وعرب بتعصب ، ومال‌داران بكبر ، وبازرگانان بخيانت ، واهل روستا بناداني ، وعلما بحسد . و انس ـ رضي‌الله‌عنه ـ همي گويد : يك‌روز پيش رسول ـ عليه‌السلم ـ نشسته بودم ، گفت : اين ساعت كسي از اهل بهشت اندرآيد، ومردي ازانصاردرآمد نعلين از دست چپ درآويخته وآب ازمحاسن وي همي چكيد ، كه طهارت كرده بود ؛ ديگرروز همچنين بگفت وهم وي اندرآمد، تا سه روز ببود ، وعبدالله بن عمرو بن عاص ـ رضي‌الله‌عنه ـ خواست كه بداند كه ويرا چه كردارست ، نزديك وي شد و گفت با پدرجنگ كرده‌ام وهمي خواهم كه سه شب نزديك تو باشم ، گفت روا بود ، اندران سه‌شب نگاه كرد ويرا عملي زيادت نديد بجز آنكه چون درخواب درآمدي حق سبحانه وتعالي رایاد كردي پس وي‌را گفت، من جنگ پدر نكرده بودم وليكن ازرسول ـ عليه‌السلم ـ چنين شنيدم خواستم كه عمل تو بشناسم ، گفت اينست عمل من كه ديدي؛ چون برفت آواز داد و گفت يك چيز هست:

که هرگز برهیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است ، گفت پس این درجهٔ آنست وعون بن عبدالله - رضی الله عنها - یکی را ازملوك پند داد و گفت: دورباش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده‌اند از کبر بود که ابلیس از کبر سجود نکرد؛ ودورباش ازحرص ، که آدم را - علیه السلم - از بهشت حرص بیرون آورد ؛ ودورباش ازحسد که اول خون ناحق که ریختند بحسد بود : پسر آدم برادر خویش را بکشت ؛ وچون صفات پاك حق سبحانه وتعالی گویند یاحدیث صحابه کنند خاموش باش وزبان ازفضول نگاه‌دار . و بکر بن عبدالله گوید : مردی بود بنزد پادشاهی وهرروز برخاستی و گفتی: بانیکو کار نیکو کاری کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند، پادشاه ویرا عزیرداشتی بر آن ، یکی ویرا حسد کرد و گفت : وی همی گوید که ملك را گنددهان همی آید ، گفت دلیل چیست ، گفت آنکه ویرا نزدیك خویش خوانی دست بربینی خویش باز نهد تا بوی نشنود ، آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد وطعامی داد که اندر وی سیر بود پس ملك ویرا بنزدیك خود خواندوی دست بدهان بازنهاد ملك پنداشت که آن مرد راست گفته است ، ملك را عادت بود که برات خلعت وسیاست هر دو بخط خویش نوشتی ومهر کرده بدادی ، برات سیاست بنوشت و مهر کرد وبوی داد ، او پنداشت که برات خلعت است : چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا بازداند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست ؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان و نمک داریم ایثار بمن کن ، گفت کردم ، ازوی بستد و پیش عامل برد ، گفت فرموده است که ترا بکشند وپوست بکاه بیاگنند ، گفت الله الله این در حق دیگری نبشته‌اند رجوع کن باملك ، گفت درفرمان ملك رجوعً نبود ، ویرا بکشت، دیگرروز آن مرد پیش ملك بایستاد وهمان بگفت ، ملك را عجب آمد گفت آن خط چه کردی ؟ گفت فلان ازمن بخواست بوی بخشیدم ، گفت اومیگوید که تومرا چنین و چنین گفتی ؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مردمرا سیرداده بود ، ملك گفت سخن هرروزه باز گوی، باز گفت که بد کردار را بدخویش کفایت کند، گفت مردی که حسد بردومرا بگمان بداندازد تابی گناهی راهلاك کنم خود هلاك او اولی، بدوی هم بوی باز رسید . ابن سیرین - رحمة الله علیه - همی گوید : هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم ، باخود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکدر چه‌قدر آرد و اگر

نعوذبالله ازاهل دوزخ باشم اگرجملهٔ دنیامرا باشد چه سود کند؟ واز **حسن بصری** - رحمةالله‌علیه - پرسیدند که‌مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران **یعقوب** را - علیهم‌السلام- فراموش کرده‌ای، کند، ولیکن چون رنجی بود در سینه وبیرون نه‌افکند بمعاملت زیان ندارد. و **بودردا** - رضی‌الله‌عنهٔ - می گوید: هرکه ازمرك بسیاریادآورد ویرا نه شادی بودونه حسد.

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکه حسد آن بود که کسی رانعمتی رسدتو آنرا کاره باشی‌وزوال آن‌نعمت راخواهان باشی، این‌حرام باشد بدلیل اخبار، وبدلیل آنکه کراهیت درقضا وحکم آفریدگارست، وخبث‌باطن‌است، که‌نعمتی که‌ترانخواهد بوددیگری‌را زوال‌خواستن آن‌بجز ازخبث‌نباشد، لیکن‌اگر آنرا زوال نخواهد وخودرا مثل آن خواهد وآن نعمت‌راکاره‌نباشد، آنراغبطت ومنافسه‌نیزگویندواین‌اگر درکاری دینی‌باشد محمود بود، وباشد که‌واجب‌بود، که‌حق‌تعالی‌میفرماید: «**وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون**[1] وگفت که «**سابقوا الی مغفرة من ربکم**» یعنی‌خویشتن رادرکار دین‌درپیش یکدیگر افکنید. ورسول - علیه‌السلم- گفت: حسدنیست مگراندردو چیزیکی مردی که‌حق سبحانه وتعالی اورا علمی‌ومالی دهدواندر مال‌خویش بعلم‌کارهمی‌کند، ودیگری را علم‌وزهدبی‌مال دهد، گویداگر مرانیز مال بودی همان‌کار کردمی، هـرد و اندرمزد برابرند، واگرمال درمعصیت نفقه کند ودیگری گوید اگرمرانیزبودی هم‌آن‌کردمی هردو دربزه‌برابر باشند، پس‌این منافسه رانیزحسد گویند، ولکن‌دروی هیچ کراهیت نعمت‌دیگری نیست وکراهیت نعمت دیگران خـود روانیست مگـر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد وظلم وی‌باشد، روابود که زوال‌آن نعمت‌خواهد وبحقیقت نابودن ظلم وفسق خواسته باشد نه‌زوال‌نعمت را، نشان‌آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت‌نماندودوام آن‌نعمت‌خواهد، واینجادقیقهٔ است که کسی رانعمتی دادند ووی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد، چون نبود باشد که تفاوت راکاره باشدپس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت وبیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود، ولیکن چون این را کاره باشد و چنان باشد که اگـر

(۱) دراین (بهشت) بایستی که رقابت‌وهمچشمی کنند رقیبان.

بدست وی کردندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، وعلاج وی هم معجون علم وعملست . **اماعلمی** آنست که بداند حسدزیان ویست اندردنیا وآخرت ، وسود محسود ویست اندردنیا وآخرت ؛ اما آنکه زیان دنیا وی‌است آنکه : همیشه اندر غم واندیشه وعذاب باشد ،که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی‌رسد ، وچنانکه همی‌خواهد که دشمن وی دررنج باشد خودچنان باشد وبدان صفت بودکه دشمن خود راچنان میخواهد ، چه‌هیچ‌غم‌عظیم‌ترازغم‌حسدنیست، پس‌چه بی‌عقلی‌باشد بیش‌از آنکه‌بسبب خصم‌خویشتن راهمه روزرنجورداری وخصمرا هیچ‌زیان نه‌ازحسد توکه آن نعمت‌را مدتی‌است درتقدیرو قضا، حق‌سبحانه‌و تعالی‌که نه‌پیش‌بود ونه‌پس ونه کم‌بود ونه‌بیش که‌سبب آن‌تقدیر، ازلی‌است‌وگروهی آنرا نیك‌طالعی گویند، وبهرصفت‌همه که گویند متفق‌اندکه تغیررابدان‌راه‌نیست . وبدین‌سبب بودکه‌یکی ازانبیاء درمانده بودبازنیکه اورا سلطنتی بودوشکایت بسیارمیکرد بخدای‌تعالی،وحی آمد : «**فر من قدامها حتی تنقضی ایامها**-ازپیش‌او بگریز تامدت‌او بگذرد» که آن مدت که درازل‌تقدیر کرده‌اند هرگزبنگردد . ویکی ازانبیاء صلوات‌الله‌علیهم اجمعین - اندربلایی‌مانده‌بودبسیاری‌دعا وزاری‌همی‌کرد تاوحی آمد بروی‌که : آن‌روزکه‌آسمان وزمین راتقدیر کردم قسمت تواین‌آمد ، چه‌گویی ، قسمت‌ازسر گیرم‌برای‌تو ؟

واگر کسی خواهدکه بحسدوی‌نعمتی باطل‌شودهم زیان‌باوی‌گردد، که آنگاه بحسددیگری‌نعمت‌وی نیز باطل‌شود ؛وبحسد کفارنیز نعمت ایمان‌وی‌باطل‌شودچنانکه حق‌تعالی‌میگوید. «**ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم**[1] »پس حسدعذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست وانکاروی بر قسمتی‌که وی بکمال حکمت خودکرده است وکسی را بسرّ آن راه نداده است ، وچه جنایت بود در توحید بیش‌از این،وآنگاه شفقت ونصیحت‌مسلمانی دست‌بداشته

(۱) آرزو کرده‌اند . گروهی ازدارندگان کتاب که شمارا گمراه‌سازند .

بود که ایشانرا بد خواسته بود وبا ابلیس درین خواست همباز [1] باشد وچه شومی بود بیش‌از این ؟! واما آنکه محسود را سوددارد در دنیا آنست که : چه خواهدجز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، وچه عذاب بود بیش‌از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند [2] جزحاسد ومحسود ، اگر ازمرگ توخبر یابدباید بداند که ازعذاب حسد رستی رنجورشود، که‌همیشه آن خواهد که‌وی درنعمت‌محسود باشدوتو در رنج حسد؛ وامامنفعت دینی‌محسود آن‌باشد که : وی‌مظلوم باشد بظلم‌حاسد،وباشد که‌حاسدبزبان و معاملت‌نیز بسبت حسدتعدی کند و بدان تعدی حسنات‌حاسد بادیوان محسودشودوسیآت‌محسودباگردن‌حاسدنهند،پس‌خواستی که‌نعمت‌دنیاازوی بشود بنشد و نعمت اودرآخرت‌نیز بیفزودوترا‌عذاب‌ورنج‌دنیانقدشدوعذاب آخرت‌رابنیادافکندی، پس پنداشتی که دوست‌خودی ودشمن وی .چون بدیدی برعکس آمد :دشمن‌خودی ودوست ویی وخود را رنجور میداری و ابلیس راکه‌دشمن‌مهین توست شادمیداری، که ابلیس چون دیدکه ترا نعمت علم وورع وجاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب‌آخرت حاصل‌آید خواست که ثواب آخرت‌از تو فوت شودوکرد ، که هرکه اهل علم ودین دوست دارد وبجاه وحشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان باشد ، که رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : هرکه‌کسی‌را دوست داردفردا با وی بود ، چه گفته‌اند : مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هرسه محروم است و مثل حاسد چون کسی‌است که سنگی‌بربالااندازد تا بدشمن خود زند : بروی‌نیایدوبازگردد وبرچشم راست وی‌آید وکور شودوخشم زیاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد وهم‌بازگرددوبرچشم دیگرش آید،پس‌دیگر بار سخت‌تر اندازدوبازبرافتد و سروی‌بشکند و ، همچنین میکند و دشمن‌بسلامت ، دشمنان ویرا می‌بینند ومیخندند ، واین حال حاسدست‌وسخریت شیطان بود :این‌همه آفت حسد است ، پس‌اگر بدان‌کشد که بدست وزبان تعدی‌کند وغیبت‌کند ودروغ گوید وازحق انکار کندمظلمهٔ آن خود بسیاربود . پس‌هرکه بداند که حسدزهرقاتل است ، اگر عقل داردآن حسد از وی بشود .

واما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسبات حسد را از باطن خود بکند که

(۱) انباز ـ شریك . (۲) بمظلوم شبیه وهمانند باشد .

سبب حسد کبر است وعجب وعداوت ودوستی جاه وحشم و غیر آن، چنانکه اندر خشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند، ومسهل این بود تا خود حسد نبود، اما چون حسد پدید آمد تسکین کند بدانکه هرچه حسد فرماید بخلاف آن کند: چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد؛ وهیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید وکار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد وعداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه وتعالی فرموده است. **ادفع بالتی هی احسن فاذالذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم** (۱) **وشیطان** اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثناگویی آن برعجز تو نهند، پس تو مخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان **ابلیس** وبدانکه این دارو عظیم نافع است، ولکن تلخ است وصبر نتوان کرد بروی الابقوت علم، که بشناسد که نجات وی در دین ودنیا درین است وهلاك او در دین ودنیا در حسد است، وهیچ دارو بی صبر بر تلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین بباید برید، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا با رنج و تلخی دارو همی باید ساخت والاهلاك بیمار باشد.

ـ فصل ـ

[آفت حسد راچگونه از دل باید کند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی دردل ونعمت ومحنت هردو نزدیك تو برابر نباشد، بلکه نعمت وراحت دشمن راکاره باشی بطبع؛ وتومکلف نهٔ بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تونیست، اما بدوچیز مکلفی: یکی آنکه بقول وفعل این اظهار نکنی ودیکر آنکه بعقل این صفت راکاره باشی وخواهان آن باشی که این صفت مذموم ازتو بشود، چون این بکردی ازوبال حسد برستی، واگر بقول و فعل اظهار نکنی واندر باطن توکراهیتی نباشد، این صفت راکه درخود میبایی، گروهی گفته اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی: که حسد حرام است واین عمل

(۱) بدی را بنیکی سزاده که آن بهتر است، تا آنکس که میان تو واو دشمنی است چون دوست وخویشاوند تو شود.

دلست نه‌عمل تن‌وهر که‌رنج مسلمانی خواهد وبشادی او اندوهگین باشدلابد بـاید مأخوذ بود، مگر که این صفت راکاره باشد ،آنگاه از وبال این خلاص یابد . اما از حسد بکلی کسی خلاص یابدکه توحید بروی غالب باشد وویرا دوست و دشمن نبود وهمه را بچشم بندگی حق‌سبحانه وتعالی بیند واین حالتی نادر بـاشد چون بـرق که درآید وبشود وغالب آن بود که ثبات نکند.

اصل پنجم

درعلاج دوستی دنیا وپیداکردن آنکه حب دنیاسر همه گناهان است

بدانکه دنیا سرهمه شرهاست ودوستی وی اصل همه معصیتهاست، وچه‌بـاشد از آن بتر که دشمن حق‌تعالی‌ودشمن‌دوستان حق‌سبحانه وتعالی بود، ودوست دشمنان خدای بود : اما دشمنی بحق‌تعالی بدان کندکه راه حق تعالی بربندگان بزند تابوی نرسند، ودشمنی با دوستان خدابآن کندکه‌خویشتن را جلوه همی کند ودرچشم‌ایشان همی‌آراید تادرصبر ازوی شربتهاء تلخ همی خورند ورنج آن همی‌کشند؛ وامادوستی بادشمنان حق‌سبحانه و تعالی بدان‌کند که ایشان را بمکـر وحیلت بدوستی خویش میکشد وچون عاشق وی‌شدند از ایشان دورهمی شود وبدست دشمنان ایشان‌میشود. ومثل‌او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تادرین جهان‌گاهی درتحمل‌رنج باوی بودن‌وترتیب اسباب وی‌باشند وگاهی اندرفراق وحسرت‌وی ، ودرآخرت‌خشم سبحانه وتعالی وعذاب وی‌همی‌بینند واز دام وبلای دنیا نرهد الاکسیکه بحقیقت‌ویرا وآفات ویرا بشناسد وازوی بپرهیزد چنانکه ازجادوان بپرهیزند، که رسول ـصلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: «بپرهیزید از دنیاکه اوجادوتر از هاروت وماروت‌است» . ومـا حقیقت دنیا وآفات وی ومثال تلبیسهاء وی اندر عنوان سیوم دراول‌کتاب بـگفته‌ایم، و اینجا اخباری که‌درمذمت وی‌آمده است‌بگوییم؟ آیات‌قرآن درآن بسیارست،ومقصود قرآن‌وکتب انبیا وفرستادن ایشان همه‌آنست تاخلق را ازدنیا بآخرت خوانند، و تا آفت وبلاها ومحنت دنیا باخلق بگویند تاازآن حذر کنند.

پیدا کردن مذمت دنیا باخبار

بدانکه رسول - صلی‌الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مردهٔ بگذشت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی ننگرد! بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت ویست که دنیا برحق سبحانه‌وتعالی خوارتر ازینست، واگر نزدیك وی دنیارا بپرپشهٔ محل بودی هیچ کافررا شربتی آب ندادی». وگفت: «دوستی دنیاسر همه گناهانست». وگفت: «دنیاملعونست وهرچه دروست ملعونست . الا آنچه برای حق سبحانه‌تعالی باشد» وگفت: هرکه دنیادوست دارد آخرت بزیان آورد وهرکه آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد، پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند». و **زید بن ارقم** همی گوید: با **ابو بکر** رضی‌الله‌عنه- بودم، ویرا آب آوردند، باانگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیك برد باز گرفت وبگریست بسیار چنانکه همه بگریستیم ، چون خاموش شددلیری نیافت کسیکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند یاخلیفه رسول الله چه بود؟ گفت یکروز بارسول -صلی‌الله علیه وسلم- نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را ازخود دورهمی کرد- وهیچ چیز ندیدم- گفتم یا رسول‌الله آن چیست ؟ گفت دنیاست که خویشتن را برمن عرضه همی کند، بازآمد و گفت : اگر توجستی از من، کسانی که پس ازتو باشند نجهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترك کردم وبگریستم وگفت رسول -صلی‌الله‌علیه وسلم-: «حق سبحانه وتعالی هیچ چیز نیافرید برروی زمین دشمن‌تر بروی از دنیا، وتا دنیا آفرید هرگز بوی ننگریست». وگفت: «دنیا سرای بی سرایانست ومال بی‌مالانست، وجمع کسی کند که اندر وی عقل نیست ؛ ودشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی‌علم باشد، وحسد بروی کسی برد که بی‌فقه باشد، وطلب وی کسی کند که بی‌یقین است». وگفت: «هرکه بامداد برخیزد وبیشتر همت وی بر دنیا باشد وی‌نه از دوستان خدای تعالی است، وچهار خصلت ملازم دل وی باشد : اندوهی که بریده نشود، وشغلی که از آن فارغ نگردد، ودرویشی که هرگز بتوانگری‌نرسد، وامیدی که هرگز بنهایت نرسد» . وبوهریره گوید: یك‌روز -رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود : «خواهی که دنیابجملگی بتونمایم ؟ ومرا دست‌بگرفت وبسر سرگین دانی‌برد که‌اندر وی استخوان مردم واستخوان چهارپای وخرقه پارهاوپلیدیهای مردم بود ، و گفت یا اباهریره این‌سرهای پرحرص وآزبودست همچون سرهای شما وامروزکاهٔ

سرست بپیوست وزودخاکستر شود ، و این نجاستها طعامهاء الوانست که بجهد بسیار بدست آوردندوچنین بینداختند که‌هم‌ازوی‌میگریزند واین‌خرقهاجامهٔ تجمل‌ایشانست که‌بادمیبرد ، واین استخوان‌ستوران ومرکب ایشانست که برپشت ایشان گردجهان همی‌گردیدند ، اینست جملهٔ دنیا،هرکه بردنیا همی‌گریدجای‌گریستن است ، پس‌هر که حاضربودندهمه‌بگریستند.ورسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم - گفت : «دنیاراتابیافریده‌اند میان‌آسمان وزمین بیاویخته‌اند که حق‌تعالی دروی‌ننگریسته است ، ودرقیامت گوید مرابکمترین بندگان خویش ده؛ گوید خاموش‌ای‌ناچیز ، نپسندیدم دردنیاکه توکسی راباشی امروزپسندم ؟!» وگفت - علیه‌الصلوة والسلام : «روزقیامت گروهی همی‌آیند کردارهاء ایشان چندکوههاء **تهامه** [1] ، همه‌بدوزخ فرستند ، گفتند یا رسول‌الله همه اهل‌نمازباشند ! گفت‌نمازکنند وروزه‌دارند وشب‌نیزبیخواب باشند ولکن‌چون ازدنیا چیزی‌یابند دروی جهند» .

روزی رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - بیرون آمد ، صحابه راگفت کیست ازشما که خواهدکه نابینانباشد وحق‌تعالی ویرانابینانگرداند ؟بدانید :هرکه اندردنیارغبت کند ، وامیددراز فراکشد حق‌سبحانه وتعالی برقدرآن دل وی کورکند ،وهرکه‌اندر دنیازاهدبود وامل کوتاه‌کند حق سبحانه وتعالی ویراعلمی‌بخشد بی‌آنکه ازکسی بیاموزد ، وراه‌بوی‌نمایدبی‌آنکه دلیل اندرمیان‌باشد . ویك روز رسول - علیه‌السلام بیرون‌آمد ، **ابی‌عبیدهٔ جراح** از **بحرین** آمدبودومالی‌آورده بودوانصارشنیده‌بودند درنماز بامدادزحمت دادند ، چون‌ازنماز سلام‌بداد همه‌اندرپیش‌وی‌ایستادند ، رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم - تبسمی کردوگفت:مگرشنیده‌اید که مالی‌رسیده‌است ؟ گفتند آری، گفت‌بشارت‌باد شماراکه‌کارها خواهدبودکهٔ برآن شادشوید ،ومن‌برشما از درویشی نترسم ؛ از آن همی ترسم که دنیا برشما ریزند چنانکه برکسانی ریختند که پیش ازشما بودند ، و آنگاه اندرآن مناقشت‌کنید چنانکه ایشان‌کردند ، وهلاك شوید چنانکه ایشان‌شدند . وگفت : «دل‌بهیچگونه بیاددنیامشغول مدارید ، که ازذکردنیا نهی کرده‌اند» .

انس - رضی‌الله عنه - میگوید : رسول‌را - صلی‌الله علیه وسلم - شتری بود

(۱) کوهی‌است درمکه .

که آنرا غضبا گفتندی - وهیچ شتر با او ندویدی - یکروز اعرابی شتری آورده بود وبا آن بدوانید واندرپیش شد، مسلمانان غمناك شدند، رسول - علیه‌السلم - گفت: حق است برخدای تعالی که هیچ چیزاندر دنیا برنکشد که نه آنرا خوار گرداند وگفت: «پس ازاین دنیاروی بشمانهد ودین شمارابخورد چنانکه آتش هیزم خورد». و عیسی علیه‌السلام - همی‌گوید: «دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نگیرد، وگنج چنان نهید که از وی نترسید وبنزدیك آن نهید که ضایع نکند: که گنج دنیا از آفت دورنبود وگنجی که برای حق تعالی نهید ایمن باشد». وگفت: «دنیا وآخرت ضد یکدیگرند: چندانکه این‌را خشنود کنی آن ناخشنود گردد». و عیسی - علیه‌السلم - گفت: «یاحواریان من دنیا اندرپیش شما اندرخاك افکندم، ویرا باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود، و دیگر پلیدی وی آنست که بآخرت نرسید تا بترك اونگویید، پس بیرون گذرید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید، و بدانید که سرهمه خطاها دوستی دنیا است». وگفت: «چنانکه آب و آتش اندریکجای قرارنگیرد، دوستی دنیا و آخرت اندریك دلجمع نیاید». و عیسی را - علیه‌السلم - گفتند: چرا جامه نکنی؟ گفت کهنهٔ دیگران مرا کفایت بود. یك روز باران ورعد ویرابگرفت، تاهمی دوید تاجایی جوید، خیمهٔ دید آنجا شد، زنی دیدبگریخت، غاری بود آنجا شد، شیری دیداندرآنجا بگریخت گفت: بارخدایرا هرچه آفریدهٔ ویراآرامگاهی است مگرمرا؟! وحی آمد بوی که. آرامگاه تومستقررحمت منست - یعنی بهشت - اندربهشت چارصد حور را جفت تو خواهم کرد که همه رابدست لطف خویش آفریده‌ام، وچهارهزارسال عروسی توخواهد بود - هرروزی چند عمردنیا - ومنادی رابرنمایم تا نداکند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایندوعروس عیسی راببینند. ویکبار عیسی - علیه‌السلم - باحواریان بشهری بگذشت اهل آن شهرهمه مرده واندرمیان راه افتاده، گفت: یا قوم این‌همه درخشم خدای سبحانه مرده‌اند، واگرنه‌اندر زیرخاك بودندی، گفتند: خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است، آن شب عیسی - علیه‌السلام - برسربالایی رفت و آواز داد که یااهل شهر، یکی جواب داد که لبیك یاروح‌الله: گفت قصهٔ شماچیست؟ گفت شب

بسلامت بودیم، بامداددرین عذاب افتادیم ، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیادوست داشتیم واصل معصیت را طاعت داشتیم ، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید ؟ گفت چنانکه کودک مادر را : چون بیامدی شاد می‌شدیم وچون برفتی غمناک می‌شدیم ، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هریکی لگامی از آتش در دهان دارند ، گفت توچون نداری ؟ جواب داد گفت من اندرمیان ایشان بودم لیکن نه‌ازایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیزدرعذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ، ندانم نجات یابم یانه ، عیسی علیه‌السلم - گفت باحواریان : نان جو و نمك درشت وجامه پلاس وخوابگاه اندرمزبله بسیار بهتر بود باعافیت دنیا و آخرت ؛ وگفت : بسنده کنید با دنیایی اندك باسلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندك با سلامت دنیا ، وگفت : یاکسانیکه دنیا طلب میکنید تامزد کنید ، اگردنیا دست بدارید مزد بسیاریابید و بیشتر بود .

وسلیمان بن داود - علیه‌السلم - روزی همی شد درموکبی عظیم ، ومرغان هوا و دیووپری همه اندر خدمت وی همی شدند ، بعابدی ازعباد بنی اسرائیل بگذشت ، گفت یا بن داود خدای سبحانه وتعالی ترا ملکی عظیم داده‌است ، گفت ای عابدیك تسبیح اندرصحیفهٔ مؤمنی بهترازهرچه فرا ابن داود داده‌اند :که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند . و اندرخبرست که : آدم - علیه‌السلم - چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد ، جایی همی جست که آنجا بنهد ، حق سبحانه وتعالی فرشتهٔ فرستاد که چه همی جوئی ؟ گفت این که اندرشکم دارم همی خواهم که جایی نهم - و اندر هیچ طعام بهشت این ثفل ننهاده بودند مگر در گندم - گفت بگوی تاکجا بنهی ، برعرش یا بر کرسی یا اندرجویها وزیر درختان بهشت ؟ برو بدنیا شو که جای پلیدیها آنست . و درخبرست که : « جبرئیل - علیه‌السلام فرا نوح - علیه‌السلم - گفت : یا نوح دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون خانهٔ که‌دودردارد ، بیکی اندرشدم وبدیگری بیرون شدم » . و عیسی را - علیه‌السلم گفتند ماراچیزی آموزکه حق سبحانه و تعالی مارا دوست گیرد ، گفت : دنیا را دشمن گیرید تاحق تعالی شمارا دوست گیرد .

این قدر اخبار درمذمت دنیا اکتفاکنیم ؛

اما آثار : علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - همی گوید : هرکه

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ: **اول** آنکه حق سبحانه وتعالی راوطاعت وی را دوست داشت ، **دوم** شیطان رابدانست و بمخالفت وی برخاست ، **سیم** حق بدانست که کدام است ودست اندروی زد ، **چهارم** باطل بدانست که کدامست ودست ازوی بداشت ، **پنجم** دینا را بدانست و بینداخت، **ششم** آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . ویکی ازحکما همی گوید :هرچه از دنیا بتو دهند پیش ازتو کسی داشته باشدو پس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ،که نصیب از دنیا چاشتی وشامی بیش نیست ، برای این مقدار خودرا هلاك مکن واز دنیا بجملگی روزه گیر ودر آخرت بگشای ،که سرمایهٔ دنیا هواست وسود وی هاویه [1] است ویکی **ابوحازم** راگفت: چکنم که دنیا را دوست دارم تادوستی آن از من بشود ؟ گفت : هرچه بدست آری ازحلال بدست آر وبحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته اند که دانسته اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منغص شود و اندر دل وی ناخوش شود و **یحیى بن معاذ** گوید: دنیا دکان شیطـان است ، از دکان وی هیچ بر مگیر اگرچه اندر تو آویزد . فضیل همی گوید : اگر دنیا از زر بودی وفانی، و آخرت از سفال بودی وباقی ،وواجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرفانی ، فکیف چون سفال فانی دنیاست وزر باقی آخرت ؟! و **ابوحازم** میگوید که: حذر کنید ازدنیا که شنیده ام که هر که دنیارا بزرگ دارد در قیامت اورا بدارند و برسر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرك داشته است . **ابن مسعود** می گوید : هر که در دنیا مهمانست و هرچه باوست عاریت است ، ومهمان جز رفتن وعاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد . **لقمان** پسر خود را گفت : ای پسر دنیا بآخرت بفروش تا هردو سود کنی ، وآخرت را بدنیا مفروش که هردو زیان کنی . **ابوامامهٔ باهلی** گوید که : چون رسول را - علیه السلم- بپیغمبری فرستادند لشکر **ابلیس** ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؟ گفتند دارند ، گفت باك مدارید اگر چه بت نپرستند ،که من بدوستی دنیا ایشان را بر آن دارم که هرچه ستانند ناحق ستانند وهرچه دهند ناحق دهند وهرچه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، وهمه شرها

(۱) دوزخ .

تبع این سه کارست . و **فضیل** ـ رحمةالله‌علیه ـ میگوید : اگر همه دنیابمن دهندحلال بی‌حساب ننك دارم از وی چنانکه شمااز‌مردار ننك دارید .

ابوعبیدهٔ جراح ـ رضی‌الله عنه ـ امیر شام بود ، چون **عمر** ـ رضی‌اللّٰه‌عنه آنجا رسید اندرخانهٔ وی هیچ‌چیز ندید مگر شمشیری وسپری ورحلی، گفت چرا درخانهٔ خنوری نساختی ؟ گفت آنجاکه ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور. و**حسن بصری** به **عمر بن عبدالعزیز** ـ رحمةالله علیهما ـ نامهٔ بنوشت و بیش‌ازین ننوشت که : آن روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرك نوشته‌اند بمیرد ، وی‌جواب‌باز نوشت که: روزی آمده گیر که گوئیا که خود هرگز دنیانبوده است وآخرت همیشه بوده‌است .و در اثر است که : عجبست از کسی که بیند که دنیا باهیچ کس قرار نمی گیرد ،دل‌بروی چگونه نهد؟! وعجب از کسی که داند که گور حق‌است ، دل چگونه از وی‌مشغول دارد ؟!وعجب‌از کسیکه‌داند‌دوزخ حق‌است‌چگونه‌خندد!!وعجب‌از کسیکه‌داند که‌قدر حق‌است،دل‌بروزی‌چگونه‌مشغول‌دارد؟! **داود طائی**‌ـرحمةالله‌ـ گفت: آدمی‌توبه‌وطاعت روزباز‌پس‌افکندر است گویی بیگارمیکندتامنفعتِ آن‌دیگریراخواهدبود‌**حسن بصری** رحمةالله‌علیه‌همی گوید:هیچ کس‌ازدنیانشود که نه‌بوقت‌مرك‌سه‌حسرت حلق‌وی‌نگیرد: یکی آنچه‌جمع کردسیر نشد،وآنچه امید همی‌داشت بدان‌نرسید ،وزادآخرت‌چنانکه بایست نساخت . و**محمد بن المنکدر** ـ رحمةالله ـ گوید : اگر کسی‌همه عمر بروزروزه باشد وشب بنماز بود وفریضهٔ حج وغزا بگذارد ودر قیامت‌ویراگویند که این‌آنست که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کاروی‌چگونه بود وکیست‌از ماکه نه چنانست ، باازآنکه‌گناه بسیار داریم ودر فرایض مقصرانیم ؟وگفته‌اند : دنیا سرای ویران است ، وویران‌ترازآن دل کسی که بطلب وی‌مشغول است،وبهشت‌سرای آبادان است ، وآبادانتر ازآن دل‌کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم ـ رحمةالله علیه ـ یکی‌راگفت : درمی دوست داری اندر خواب یا دینـاری اندر بیداری ؟ گفت دینـاری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که دنیا خوابست و آخرت بیداری ،وتو آنچه در دنیاست دوستر‌داری ! و **یحیی بن معاذ** رحمه‌الله علیه گوید : عاقل آنست‌که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

دنیادست ازوی بدارد، وگورعمارت کند پیش از آنکه بگورشود، واز حق سبحانه وتعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرا بینند، وگفت: شومی دنیا بآن درجه استکه آرزوی آن ازخدای سبحانه وتعالی مشغول کند، تابیافت وی چه رسد؟! **بکر بن عبدالله** رحمةالله علیه گوید: هر که خواهد خودرا بدنیااز دنیاپاك کند، چنان باشد که آتش بدوزخ [1] خشك فرو کند، واین دشوار باشد، **علی بن ابیطالب** - رضی‌الله‌عنه - همی گوید: دنیا شش چیزست خوردنی وآشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی و برنشستنی و بنکاح خواستنی؛ شیرین ترین خوردنیها انگبین است وآن از دهن مگسی است؛ و شریفترین آشامیدنی آب است وخاص وعام اندروی برابرند؛ وشریفترین پوشیدنیها حریرست وآن بافتهٔ کرمی است؛ وشریفترین بویها مشك است وآن از خون آهویی است، وشریفترین برنشستنی اسب است وهمه مردان را بر پشت وی کشند؛ وعظیمترین شهوتهای زنان است وحاصل آن شاشدانی استکه بشاشدانی میرسد، زن ازخویشتن هرچه نیکوترهمی آراید وتوهرچه زشت ترازوی همی طلبی!و **عمرعبدالعزیز** - رحمةالله علیه همی گوید: ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، واگر ایمان دارید وآسان فراگرفته ایداحمقید وشمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن ازسرایی بسرایی خواهندبرد.

پیدا کردن حقیقت دنیاء مذموم

بدانکه این فصل درعنوان «معرفت دنیا» بگفته ایم، واینجا این مقدار بباید گفت که: رسول - صلی‌الله‌علیه وسلم - گفته استکه: «دنیاو هرچه دردنیاست ملعونست، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه وتعالی است» و بباید دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست، وآنچه بیرون ازآنست همه ملعونست ودوستی ویست که سر همه گناهان است؟

پس بدانکه هرچه اندردنیاست سه قسم است:

قسم اول - آنستکه ظاهر وباطن وی از دنیاست، که نتواند بود که آن برای حق سبحانه وتعالی بود، وآن ازجملهٔ معاصی استکه بنیت وقصد حق تعالی رانشود و

---

(۱) کاه وعلف خشك.

تنعم در مباحات ازین جمله است :که آن محض دنیا است وتخم بطر و غفلت و مایهٔ همه معصیتهاست.

قسم دوم ـ آنست که بصورت خدایرا باشد ،لیکن ممکن بود که بنیت ازجملهٔ دنیابود و آن سه است ، فکرست وذکرو مخالفت شهوت ؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه وتعالی بود ـ اگر چه اندر دنیاست ـ برای حق سبحانه وتعالی بود ، واگر غرض از فکر طلب علم است تاقبول وجاه ومال حاصل شود،وغرض ازذکر آنست تامردمان بچشم پارسائی بوی نگرند ، وغرض ازدست بداشتن دنیا آنستکه تاوی را بچشم زاهدی نگرند ، این از دنیاء مذموم وملعونست ، اگرچه بصورت چنان نماید که خدایراست .

قسم سوم ـ آنست که بصورت برای حظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصدو نیت خدایرا بودوازدنیانباشد ، چون طعام خوردن که قصدبدان باشد تاقوت عبادت بود،ونکاح کردن چون قصدبدان فرزند وفرمان حق تعالی بجای آوردن بود ، واندکی مال طلب کردن چون قصدبدان فراغت طاعت بودوبی نیازی ازروی خلق باشد .ورسول علیه السلام ـ فرمود: «هرکه دنیارا برای لاف وتفاخر طلب کند خدای سبحانه وتعالی بروی بخشم باشد ، واگر برای آن کند تاازخلق بی نیاز باشد رواباشد »

و هرچه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نـه از دنیاست ، همچنانکه علف ستورا اندر راه حج هم ازجمله زاد حج است وهرچه دنیاست حق سبحانه وتعالی آنرا هوی گفته است ؛ که : «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی [1] ویك جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد وگفت : « اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد ـ دنیا همـه انـدر پنج چیز ست: بازی است ونشاط شهوتهاو آراستن خویش وبیشی جستن درمال وفرزندان» ، وآن چیز هاکه این پنج در آن بسته است در یك آیهٔ دیگر جمع کـرد و فرمود : « زین للناس حب الشهوات .... الایه » یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن وفرزند و زر وسیم واسب وضیاع وانعام یعنی گاو و گوسفند وشتر ـ که این هر سه راانعام گویند ـ ذلك متاع الحیوة الدنیا ، اینست برخورداری خلق اندر دنیا .

(۱) وهر که نفس را ازخواهشها بازداشت ، جایگاه دربهشت دارد .

پس بدانکه هرچه برای کار آخرت است هم از آخرتست ، وهرچه تنعم وزیادت کفایتست برای آخرت نبود؛ بلکه دنیا برسه درجه است: مقدار ضرورتست اندر طعام وجامه ومسکن ، و ورای آن مقدار حاجتست ، وورای آن مقدار زینت ، وزیادت تجمل است و آن آخر ندارد : هر که بدرجهٔ زیادت وتجمل شد افتاد درهاویهٔ که آخر ندارد، هر که برمقدار حاجت اقتصار کرد ازخطری خالی نیست ، که حاجت را دوطرفست : یکی آنست که بضرورت نزدیکست ویکی آنست که بتنعم نزدیك ، ومیان هر دودرجهٔ است که آن بگمان واجتهاد توان دانست ، وباشد که زیادتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد واندرخطر حساب افتد، وبزرگان واهل حزم بدین سبب بوده است که برقدر ضرورت اقتصار کرده اند. وامام مقتدی **اویس قرنی** - رحمة الله علیه - چنان تنگ فرا گرفته بود که بیك سال ودوسال بودی که کس ویرا ندیدی : بوقت نماز بیرون شدی وپس از نماز خفتن باز آمدی وطعام وی هستهٔ خرما بودی که ازراه برچیدی، اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی واگر نه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، وجامهٔ وی خرقه بودی که ازراه برچیدی وبشستی ،وکودکان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و اوهمی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند وازنماز وطهارت بازنمانم ، وبرای این بود که رسول - علیه السلم - اورا ندیده بود وبروی ثنا گفتی ، وعمر خطاب را - رضی الله عنه - وصیت کرده بود اندرحق وی ، چون عمر اهل عرفات راجمع یافت برمنبر بود گفت یامردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشستند ، یك مرد بماند ، گفت تو از قَرَنی[1]؟ گفت آری ، گفت **اویس** را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیر تر از آنست که تو ازوی سخن گویی ، اندرمیان ما هیچکس از وی احمق تر ودیوانه تر و درویش تر وناکس تر نیست ، **عمر** - رضی الله عنه - چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که ازرسول - علیه السلم - شنیده ام بعدد قبیلهٔ **ربیعه** و**مضر** ازمردمان بشفاعت وی در بهشت شوند - واین دوقبیله بزرگ بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس **هرم بن حیان** - رحمة الله علیه - گفت چون این بشنیدم **بکوفه** شدم ویرا طلب کردم تا برکنار **فرات** ویرا یافتم ، وضو همی کرد وجامه همی شست ، ویرا بازدانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد واندر من نگریست ، خواستم که دست ویرا فرا گیرم بمن نداد، گفتم رحمك الله وغفرلك

(۱) قرن جایی است نزدیك کوفه .

یااویس چگونهٔ ؟ وگریستن برمن افتاد از دوستی وی ، وازضعیفی وی رحمت آمد بروی ، وی نیزدرمن نگریست وگفت حیاك‌الله یاهرم بن‌حیان چگونهٔ یابرادر ؟ من گفتم نام من ونام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نا دیده ؟گفت **نبأنی العلیم الخبیر** ، آنکس‌که هیچ چیزاز علم وی وخبرت‌وی بیرون نیست‌مراخبر داد و روح من روح ترابشناخت ، و روح مؤمنانرا ازیکدیگرخبربود وبا یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگررا ندیده باشند ،گفتم مرا خبری روایت‌کن از رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ تا یادگارمن باشد ،گفت تن وجان من فدای رسول ـ علیه‌السلم ـ من ویرادرنیافتم واخباروی ازدیگران شنیدم ونخواهم‌که راه روایت حدیث از آن مهتربرخودگشاده بگردانم ، ونخواهم‌که محدث ومذکر و مفتی باشم ،که مرا خود شغلی هست‌که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن‌خوان تاازتوبشنوم ومرا دعاکن‌ووصیتی کن تا بدان‌کار کنم‌که من ترا بغایت دوست همی‌دارم برای خدای سبحانه‌وتعالی، پس دست من بگرفت و درکنار **فرات** برد وگفت **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** وبگریست ، وآنکه‌گفت : چنین همی‌گوید خداوند من ـ وحق‌ترین‌وراست ترین سخنان ویست ـ وی همی‌گوید : « **وماخلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ۞ ماخلقنا هما الا بالحق ولکن اکثرهم لایعلمون ۞ ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین ۞ یوم لایغنی مولی عن مولی شیئا ولاهم ینصرون ۞ الا من رحم الله انه هو العزیز ـ الرحیم** (۱)» برخواند وآنگاه یك بانگ بکرد که پنداشتم‌که‌ازهوش‌بشد، گفت : یا پسر **حیان** پدرت **حیان** بمردو نزدیکست‌که‌تو نیزبمیری‌یاببهشت‌شوی‌یابدوزخ،وپدرت **آدم** بمرد ومادرت **حوا** بمردو **نوح** بمردو **ابراهیم** خلیل‌خدای‌سبحانه‌وتعالی بمردو **موسی** همرازخدای‌بمردو **داود** بمرد که‌خلیفه‌خدای بودومحمدرسول وبرگزیده حق سبحانه تعالی بمرد، **وابوبکر** خلیفه بودبمردو **عمر** برادرم‌بمردو دوست‌من‌بود،پس گفت یاعمراه، گفتم رحمك‌الله **عمر** نمرده‌است،گفت حق‌سبحانه وتعالی مراخبر داد ازمرگ وی،پس این‌بگفت وگفت‌من‌وتو نیزازمردگانیم، وصلواةداد ودعای‌سبك بکردو گفت: وصیت آنست‌که‌کتاب خدای تعالی وراه اهل‌صلاح پیش گیری‌ویك ساعت ازیادکردن

---

(۱) نیافریدیم آسمان ها و زمین را ببازی ، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند ، وعدهٔ همه‌آنان بروزجدائی‌است ، روزی‌که دوست بدوست نمپرسد و یاری‌درکارنیست، جزآنکه خدایش ببخشد ،که او توانا وبخشنده است .

مرگ غافل نباشی : وچون بنزدیك قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت ازخلق خدای باز مگیر و یك قدم پای از جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی‌دین شوی وبدان اندر دوزخ افتی ، ودعایی چندبکرد و گفت رفتم یا هرم بن حیان ، نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا ، ومرا بدعا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، وتو ازین جانب برو تامن ازجانب دیگر بروم، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت وبگریست ومرا بگریستن آورد، واندر قفای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، وبیش از آن نیز خبروی نیافتم .

پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت ایشان چنین بوده است وراه انبیاء واولیاء اینست وخداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه نرسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس این مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانی گفته‌ایم .

اصل ششم

علاج بخل وجمع کردن مال

بدانکه شاخهاء دنیا بسیارست ، ویکی از شاخهاء وی مال ونعمت است و یکی جاه‌وحشمت ، وهم شاخهاء دیگر دارد؛ اما فتنهٔ‌مال‌عظیم است وعظیمترین فتنه‌ویست،و خدای‌سبحانه‌وتعالی ویراعقبه خوانده‌است‌و گفته است «**فلا اقتحم العقبه‌وماادریك ماالعقبة؛ فك‌رقبة ، اواطعام فی‌یوم‌ذی‌مسغبة** [1] » وهیچ عقبه‌سخت‌ترازین‌نیست: ازآنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زادآخرتست، که از قوت ولباس ومسکن چاره نیست ، واین عین مالست و بمال بدست توان آورد ، پس‌اندر نایافت وی صبرنیست‌واندر یافت وی سلامت نیست : اگرنباشد درویشی‌بود که از وی بوی وبیم کفرست ، واگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطربطرست. ودرویش را دو حالتست : یکی حرص ویکی قناعت ، وقناعت محمودست ، و حریص را دو حالتست : یکی طمع بمردمان ویکی کسب بدست خویش ، واین محموداست، وتوانگر را نیز دوحالتست : یکی‌بخل وامساك‌ودیگر دادن‌وسخاوت کردن،ودهنده

(۱) پس‌از گذرگاه و گردنهٔ سخت نگذرد ، ونمیدانی که گردنه چیست . تنی را آزادکردن یا در روزگرسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

را دو حالتست : یکی اسراف ودیگر اقتصار ، وازین دوحالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است ، و شناختن این هم مهم است . اندر جمله مال ازفایده واز آفات خالی نیست ، وفریضه است هردورا بشناختن تااز آفات وی حذر کنندوطلب وی بقدر فایدهٔ وی کنند .

پیدا کردن کراهت دوستی مال

خدای عزوجل همی گوید : « یا ایهاالذین آمنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکرالله ، و من یفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون - هر که مال وفرزندان ویرا از ذکر خدای سبحانه وتعالی غافل گرداند وی ازجملهٔ زیان کاران است» ورسول-علیه‌السلم- گفت: «دوستی جاه ومال نفاق را اندر دل‌چنان رویاند که آب تره رویاند»،و گفت-صلی‌الله علیه وسلم-:«دو گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال وجاه در دین مرد مسلمان کند» .گفتند یارسول‌الله بدترین امت که‌اند ؟گفت توانگران؛وگفت: «پس ازمن قومی پدید آیند که‌طعامهای‌خوش گوناگون وجامهاء لونالون وزنان نیکو روی واسبان گرانمایه همی‌دارند وشکم ایشان باندکی سیر نشود وببسیاری نیزقناعت نکنند همه‌همت ایشان دنیا باشد، دنیارا بخدایی گرفته باشند ، هرچه کنند برای دنیاکنند، عزیمت است[1] ازمن که محمدام که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که بریشان سلام نکنند وبیمار ایشانرا نپرسندواز پس‌جنازهٔ ایشان فرانشوند وبزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد برویران کردن مسلمانی» وگفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که ازوی چیزی‌فرا گرفت بیش‌ازکفایت خویش اندر هلاك افتاد» . وگفت: «آدمی همه گوید مال من‌مال من، چیست ترا از مال‌تو جز آنکه بخوری ونیست کنی یابپوشی وکهنه کنی ویابصدقه بدهی وجاودانه بگذاری؟». ویکی فرا رسول گفت -صلی‌الله علیه وسلم- که : چه‌سبب استکه هیچ گونه برگ مرگ ندارم[2] گفت‌مال داری؟گفت دارم، گفت ازپیش‌بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد باآن مال بهم‌باشد: اگر بگذارد خواهدکه بماند و اگر بفرستد، خواهدکه برود. وگفت: «دوستان آدمی سه‌اند: یکی باوی وفاکند تابمرگ

(۱) واجب است. (۲) برك داشتن: درفکرومهیا بودن- دوست داشتن.

ویکی تابکنار گور، ویکی تابقیامت، آنکه تامرگ بیش وفا ندارد مالست، وآنکه تا بلب گور بیش وفا ندارد اهل وفرزند وقرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بود». وگفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه بازگذاشت وفرشتگان گویند چه ازپیش بفرستاد؟». وگفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دنیارادوست گیرید». وحواریان فرا عیسی- علیه السلم- گفتند سبب چیست که توبر آب میروی وما نمیتوانیم گفت: قدر زر وسیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاك برابرست.

آثار یکی بودردا را - رضی الله عنه - برنجانید، گفت بارخدایا تن درستی وعمر دراز ومال بسیارش ارزانی دار، واین بدترین دعاهاست که هرکرا این دادندلا بدبطر وغفلت ویرا ازآخرت غافل کندوهلاك شود. و علی - رضی الله عنه- درمی برکف دست نهاد وگفت: توآنی که تاازدست من نروی مراهیچ سودنکنی. وحسن بصری- رحمة الله علیه- گوید: بخدای که هیچ کس زر وسیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویراخوار وذلیل نکرد. وچنین گفته اند که اول درم ودینار که دردنیا بزدند ابلیس آنرا برگرفت ودرچشم مالید وبوسه همی داد وهمیگفت: هرکه ترا دوست دارد بندهٔ منست و یحیی بن معاذ رحمة الله علیه - گوید: دینار ودرم کژدم است ودست بوی مبرید تاافسون وی بندانید، اگرنه زهر وی ترا هلاك کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی ازحلال بود وخرجی بحق و مسلمة بن عبدالملك اندر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد وقت وفات وی وگفت یاامیرالمؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری وایشان را درمی ودیناری بنگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشاندند، گفت: ملك ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری بایشان ندادم، و فرزندان من ازدوبیرون نه اند: یاشایسته ومطیع باشند یاناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه وتعالی باشد ویرا خودحق سبحانه وتعالی بسنده است، واگر ناشایسته است بهرصفت که افتد باك ندارم. ومحمد بن کعب القرضی -رحمه الله علیه- مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، وخدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. ویحیی بن معاذ گوید دومصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست: یکی آنکه مال همه ازوی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بهمه بگیرند، ونعوذ- بالله من ذلک

ـ فصل ـ

[راه ستودنی بودن مال]

بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجوه نیز ستوده است ازوجهی: که اندروی هم شرّ ست و هم خیر، و از اینست که حق سبحانه وتعالی وی را خیر خوانده است در قرآن و گفته: « **ان ترك خيراً الوصية ..... الايه** » ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفته است: نیك چیزی است مال شایسته مرد شایسته را » ؛ و گفت: « **كادالفقران يكون كفرا** بیم آنست که درویشی بکفر ادا کند» ، وسبب آنست که کسی که خویشتن را اندر مانده وحاجتمند یك من نان همی بیند و اندران جان همی کند وفرزندان و اهل خویش را رنجور همی بیند و اندر دنیا نعمتهاء بسیار همی بیند **شیطان** با وی گوید: این چه عدلست و این چه انصافست که از خدای همی بینی واین چه قسمت ناهموار است که کرده است که ظالمی وفاسقی را چندان مال داده است که نداند که چه دارد وچه کند وبیچارهٔ را ازگرسنگی هلاك می کند ویك درم بوی نمی دهد ؟ اگر حاجت تو نمی داند خوداندر علم خلل است واگر تواندو نمی دهد اندر جود ورحمت خلل است ، واگر برای آن نمی دهدتا اندر آخرت ثواب دهد ، بی رنج ـ گرسنگی ثواب تو آنداد چرا همی ندهد ؛ واگر نمی تواند داد پس قدرت بکمال نیست: ودر جمله: اعتقاد کردن که وی رحیم است وجود است وکریم است وهمه عالم را اندر رنج همی دارد وخزانهٔ وی پر نعمت ونمی دهد ، این دشوار بود و**شیطان** اینجا راه وسوسه یابد، ومسئلهٔ قدر که سرّ آن برهمه پوشیده است فراپیش وی دارد تاباشد که خشم بروی غالب شود ، فلك را وروزگار را دشنام دادن گیرد و همی گوید: فلك خرف شده است و روزگار نکوسار [1] شده است و نعمت بنامستحقان می دهد ، واگر با وی گویند که این فلك و این روزگار مسخر هست اندر قدرت آفریدگار ؛ اگر گوید نیست کفر بود واگر گوید هست جفا برخدای سبحانه وتعالی گفته باشد وآن نیز کفر بود . و بدین گفت رسول ـ علیه‌السلم: « **لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر** ـ دهر را جفا مگویید که دهر خدای است » ، که آنکه شما حوالتگاه کار همی دانید وآنرا دهر نام کرده اید خدای سبحانه وتعالی است ، پس از درویشی بوی کفر آید ، الا اندرحق کسی که ایمان

(۱) وارونه ـ معکوس .

وی چنان غالب بود که ازخدای‌تعالی بدرویشی راضی بود وداند که خیروی اندر آنست که درویش بود ،وچون بیشتر خلق بدین صفت نباشند اولیتر آن بود که قدر کفایتی دارند ، پس مال ازین سبب ازوجهی محمودست .

وجه دیگر آنکه مقصود همهٔ زیرکان سعادت آخرتست ، ورسیدن بدان‌ممکن نیست الا بسه نوع نعمت : یکی‌اندر نفس است چون علم وخلق نیکو ، و یکی اندر تن است وآن تن درستی وسلامتست ،ویکی بیرون تن‌است وآن ازدنیاقدر کفایتست، وخسیس‌ترین آن نعمت است که بیرون‌تن است وآن مـال است ، و خسیس‌ترین‌مال زر وسیم است که اندر وی هیچ منفعت نیست ، لیکن‌از برای نان وجامه ـ است ونان وجامه برای تنست و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آنست که دام عقل باشد وعقل برای‌آنست که چراغ‌ونوردل است تافرا حضرت‌الهیت بیند ومعرفت‌حاصل کند ،که معرفت‌حق سبحانه وتعالی‌تخم‌همه سعادت است پس غایت همه خدای‌سبحانه و تعالی است : اول ویست وآخروی؛ واین همه راهست بوی ، هرکه این بدانست از مال دنیا آن مقدار فراگیرد که اندرین راه بکار آید وباقی زهر قاتل شناسد : مال وی شایسته بود مرد شایسته را ومحمود باشد . وبرای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ که : یارب قوت **آل‌محمد** بقدر کفایت کن :که دانست که هرچه بیش‌ازکفایت است از وی بوی کفر آید . پس هرکه این بدانست هرگز مال دوست ندارد ، هرکه چیزی بـرای غرض دیگر طلب کندآن غرض را دوست داشته باشد نه آن چیز را ، پس‌هرکه‌مال را دوست دارد انـدر نفس خویش منکوس [1] ومعکوس است وحقیقت وی نشناخته است ، و بـرای ایـن گفت رسول ـ صلـی‌الله علیه و سلـم ـ : « **تعس عبدالدینار و تعس عبدالدرهم** ـ نگونسارست بندهٔ دینار و نگـونسارست بندهٔ درهـم» کـه هرکه اندربندچیزی بود بندهٔ آن بود . و برای این گفت **ابراهیم‌خلیل** علیه‌السلم : « **واجنبنی‌وبنی الا نعبدالاصنام** » یعنی: مراوفرزندان مرا ازبت‌پرستیدن‌نگاه‌دار بدین بت زر وسیم را خواست ،که بت همه خلق اینست که روی بوی‌دارند،چه‌منصب انبیاء ـ علیهم السلم ـ بزرگتراز آنست که ازبت پرستیدن ترسند .

(۱) واژگونه ـ معکوس

پیدا کردن فایدها و آفات مال بشرح و تفصیل

بدانکه مال همچون مارست : اندر وی هم زهرست وهم تریاق ، تا زهر از تریاق جدا نکنیم سرّ وی وعلم وی بتمامی آشکار نشود ، پس فواید و آفات وی یك بیك بتفصیل بگوییم :

[فایدهاء مال]

اما فایدهاء مال دوقسم است : یکی دنیاوی واین را بشرح حاجت نبود : که همه کس شناسد ؛ ودیگر دینی است ، وآن سه نوع است :

نوع اول آنست که برخویشتن نفقه کنی یا اندرعبادت یا اندرساز عبادت؛ اما عبادت چون حج وغزا بود که مالی که برخویشتن بکار برد . اندرعین عبادت بود ؛ واما آنچه اندرساز عبادت بود نان و جامه و قدر کفایت بود که بدان قوت عبادتها و فراغت همه عبادتها حاصل آید ،که هرچه جز بدان بعبادت نتوان رسید آن نیزعین عبادت بود وهر کرا قدر کفایت نبود همه‌روز بتن‌وبدل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر وفکرست بازماند : پس قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود وازفواید دین بود وازجملهٔ دنیانباشد ، واین درنیت واندیشه بگردد، تا قبلهٔ دل چه بود : اگرقبلهٔ دل فراغت راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه بود وهم‌از راه بود . **شیخ ابوالقاسم گرگانی** را رحمة‌الله‌علیه ـ ضیاعی بود حلال که از آن کفایت وی آمدی ، یکروزغله آورده بودند ، **ازخواجه ابوعلی فارمدی** ـ رحمة‌الله‌علیه ـ شنیدم که از آن غله یکمشت برگرفت و گفت این‌باتوکل ببشترمتوکلان عوض نکنم، و بحقیقت این کسی شناسد که بمراقبت دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مددها دهند در رفتن راه دین را .

نوع دوم آنکه بمردمان دهند ، واین چهار قسم بود :

قسم اول صدقه بود، وثواب آن وبرکات دعاء درویشان وهمت ایشان‌وخشنودی ایشان اندر دین و دنیا بزرگ بود ، وکسی که مال ندارد ازین عاجزبود .

قسم دوم مروت باشد :که میزبانی کند وبا برادران ـ اگرچه توانگر بوند ـ

نیکویی کند وهدیه دهد ومواسات کند وبحق مردمان قیام کند و رسمها بجای آورد، که این اگرچه با توانگران بود محمود باشد ، وصفت سخا بدین حاصل آید، وسخا بزرگترین اخلاقست چنانکه مدح وی بیاید .

قسم سیم آنکه عرض خویش بدان نگاه دارد، چنانکه مثلا بشاعر دهد وبعوان دهد وبکسانی که بوی طمع دارند واگر ندهد زبان دراز کنند وغیبت گویند و فحش دهند .و رسول ـ علیه السلم ـ گفته است: « هرچه بدان عرض خویش اززبان بدگویان نگاه دارند آن صدقهٔ بود که راه غیبت وفحش بریشان بسته بود ، وآفت دل مشغولی بدان ازخویشتن بازداشته بود ، که اگر نکنند باشد که وی نیز اندرمکافات آید وعداوت نیز دراز شود ، واین نیز جز بمال نتوان کرد ،

قسم چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند: که هر کس که همه کارهای خویش بدست خویش کند چون رفتن وشستن وپختن وخریدن وساختن وغیر آن همه روزگار وی بشود ؛ وفرض عین هر کسی آنست که دیگری بدان قیام نتواند کرد ، وآن ذکروفکرست ، وهرچه نیابت را بدان راهیست روزگار بدان ببردن دریغ بود: که عمر مختصرست واجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز وزاد وی بسیار باید ، و هر نفسی غنیمتی بزرگ است بهیچ کار که از آن گزیر بود مشغول نباید بود ، واین جز بمال راست نیاید که اندر وجه خدمتگاران کند تا این رنجها از وی باز دارند ، وکارها بنفس خویش کردن سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجهٔ وی چنان باشد که طاعت وی بتن باشد نه بدل ، اما کسی که اهل معاملت بود بطریق علم ، کار وی باید که دیگری کند تاسبب فراغت وی بود بکاری که عزیزاز آن بود که بتن کند .

نوع سیوم آن بود که بکسی معین ندهد ولیکن خیرات عام کند : چون پلها و رباطها و مساجد و بیمارستان و وقف بر درویشان و غیر این ، خیرات عام بود وروزگار دراز بماند ودعاو برکت ازپس مرگ وی همی رسد ، واین نیز جز بمال نتوان کرد : اینست فواید مال اندردین .

امافوایدوی اندردنیا پوشیده نیست : که بدان عزیز بودومکرم شودواز خلق بی نیاز بود وخلق بوی حاجتمند باشندودوستان و برادران بسیار بدست آوردودردل همگنان محبوب بود وبچشم حقارت بوی ننگرند وامثال این .

[آفات مال]

و آفات وی بعضی در دنیاست و بعضی در دین ؛ اما دینی سه نوع است ،

نوع اول آنکه راه معصیت وفسق بروی آسان کند، وشهوات اندر باطن آدمی متقاضی معاصی است ، ولکن عجز یکی از اسباب عصمت است ، چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاك شود و اگر صبر کند صبر با قدرت دشوار تر بود .

نوع دوم آنکه اگر مرد اندر دین قوی باشد واز معصیت خویشتن نگاه تواند داشت از تنعم اندر مباحات نگاه نتواند داشت : وکرا این توانایی باشد که با قدرت توانگری نان جوین خورد وجامهٔ درشت پوشد چنانکه **سلیمان** ـ علیه السلم ـ همی کرد اندر مملکت وفرمان روایی که از کسب دست باندك طعام مختصر وجامهٔ درشت قانع بود واین کس چون در تنعم افتاد و تن بران راست ایستاد و عادت فرا تنعم کرد ازان صبر نتوان کرد و دنیا بهشت وی شود ومرك را کاره باشد ، وهمیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد واز شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطان بدست نتواند آورد ، اندر مداهنت وریا و نفاق و خیانت سلاطین افتد، چون بایشان نزدیك شود اندر خطر قصد و کراهیت ایشان افتد ، وچون مقرب گردد مر اورا حسد کنند ودشمنان پدید آیند که قصد وی کنند و برنجانند ، ووی نیز در مکافات آن ایستد و بعداوت برخیزد ومنافست ومحاسدت پدید آید ، واین اخلاق سبب همه معصیتهاست که دروغ وغیبت و بد خواستن خلق وجمله معاصی دل و زبان ازان پدید آید ، و معنی دوستی دنیا که سر همه گناهانست اینست، که این همه شاخها فروع ویست، واین نه یك آفتست و نه ده و نه صد بلکه خود اندر عدد نیاید ، که این هاویهٔ است که قعر آن پیدا نیست، چنانکه هاویهٔ دوزخ که برای این قوم آفریده اند .

نوع سوم وازاین هیچکس خلاص نیابد **الا من عصمه الله** [1] : آنکه اگر معصیت نکند و تنعم نکند واز شبهات دور باشد و راه ورع نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بنهد ، آخر بنگاه داشت آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی اورا از ذکر خدای سبحانه وتعالی وازفکر درجلال وعظمت حق سبحانه وتعالی بازدارد ، که سر ولباب همه عبادات آنست که ذکر حق تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی گیرد واز هرچه جزوی است

(۱) مگر آنکه خدایش نگاه دارد .

مستغنی‌شود واین‌دلی فارغ‌خواهد که بهیچ چیز دیگر مشغول‌نبود ، ومال‌دار اگرضیاع دارد بیشتر اوقات اندرفکر عمارت‌وخصومت‌شرکاءو گزاردن خراج‌ومحاسبت‌برزیگران باشد ، واگر تجارت‌دارداندرخصومت انبازوتقصیر وی‌وتدبیر سفرومعاملتی طلب کردن که‌سودآن بسیار بود ، همیشه درین ومثل این مشغول بود ، واگـر گوسفند و دیگر چهار پای‌دارد همین‌سبیل بود ، وهیچ مال بی‌مشغله‌تر از آن نبود که بمثل گنجی‌دارد اندر زیرزمین وبقدر حاجت خرج میکند ، همیشه بنگاه داشتن آن وبیم آن‌که کسی‌نبرد وطمع کند یابداند مشغول‌باید بود؛ووادیهاء اندیشهٔ اهل‌دنیا رانهایت نبودو هرکه خواهدکه بادنیاباشد وفارغ‌بود همچنان‌باشد که کسی خواهدکه درآب شودو ترنشودواین ممکن نشود .

اینست فواید وآفات مال ، چون زیرکان دراین نگاه کردند بدانستندکه قدر کفایت ازوی تریاق است وزیادت آن همه زهرست ؛ ورسول ـ علیه‌السلم ـ اهل بیت خویش را قدرکفایت خواست وگفت هرکه ازکفایت زیادت فراگرفت هلاك خویش همی‌گیرد ونمی‌داند؛ اما بیکبار برانداختن تاهیچ نماند و بحاجت خویش دل‌مشغول باشد این مکروه است ونشاید درشرع چنانکه حق تعالی گفت : **و لاتبسطهـا کل البسط فتقعد ملوما محسوراً** (۱) .

پیداکردن آفات طمع وحرص وفایدهٔ قناعت

بدانکه طمع ازجملهٔ اخلاق‌مذموم است ، ومذلت اندر حال نقد بودوخجلت بآخرکار- چون طمع برنیاید ـ وبسیاراخلاق بد از وی تولدکند : که هرکه بکسی طمع دارد باوی مداهنت کند ونفاق‌کند وبعبارت ریاکند و بـراستخفاف وباطل وی صبرکند . وآدمی را حریص‌آفریده‌اندکه بدانکه دارد هرگز قناعت نکند ، و جز بقناعت از حرص وطمع نرهد . ورسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـگفت : « اگرآدمی را دو وادی(۲) پرزر بود وادی سیوم خواهد ، وجزخاك اندرون‌آدمی پرنگرداند » ،و گفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ : « همه‌چیزازآدمی پیرگردد الا دوچیز: امید زندگانی و دوستی مال » ، وگفت : « خنک آنکسی‌که راه اسلام بوی نمودند و قدرکفایت

(۱) وآنرا (یعنی دستت رادربخشش) مگشا تا ملامت‌زده وحسرت‌خورده نشینی(۲)وادی: دره .

بوی دادند و بدان قناعت کرد » : و گفت : « روح‌القدس درمن دمید که هیچ بندهٔ نمیرد تا روزی وی بتمام نرسد ، ازخدای تعالی بترسید وطلب دنیا بآهستگی کنید » یعنی مبالغت برحرص مکنیدو از حد مبرید، و گفت ، «از شبهتها حذر کن تاعابدترین خلق باشی ، وبآنچه داری قناعت کن تاشاکرترین خلق توباشی، وخلق‌راآن‌پسند که خودراپسندی تا مومن‌باشی » . وعوف بن‌مالک ـ رضی‌الله‌عنه ـ گفت : نزدیک‌رسول علیه‌السلم ـ بودیم هفت یا هشت کس، گفت : بیعت بکنید بارسول خدای، گفتیم:برچه بیعت کنیم ، گفت : بیعت‌بکنید که خدای راپرستیدوپنج نمازبپای‌دارید وهرچه‌فرماید بسمع وطاعت پیش‌روید ویک سخن آهسته گفت ـ وازهیچ‌کس سؤال مکنید؛ واین قوم پس از آن چنان بودند که اگر تازیانهٔ از دست ایشان بیفتادی فراکس نگفتندی که بمن ده وموسی علیه‌السلم ـ گفت :« یارب ازبندگان تو که توانگرتر؟گفت:آنکه قناعت بکند بدانچه من بدهم ؛گفت :که‌عادل‌تر؟ گفت :آنکه انصاف از خود بدهد». ومحمدبن‌واسع ـ رحمةالله علیه ـ نان‌خشک درآب کردی ومیخوردی‌ومی گفتی که: هرکه بدین قناعت‌کند ازهمه خلق بی‌نیاز بود . ابن مسعود گفت ـ رضی‌الله عنه ـ : هرروز فرشته‌منادی کند که : یاپسر آدم اندکی که تراکفایت بود بهتراز بسیاری که‌ترا کفایت نبود وازآن بطرو غفلت بود ؛ و سمیط بن عجلان گوید که : شکم‌تو بدستی دربدستی[1] بیش نیست ، چرا باید که ترابدوزخ برد ؟ و درخبرست که : حق تعالی میگوید ، یا بن‌آدم اگر همه دنیا ترادهم نصیب توازان جزقوتی نخواهد بود چون بیش ازقوت ندهم ومشغله وحساب‌بردیگران نهم چه نیکوئی بیش ازآن بود که‌باتو کرده باشم . ویکی ازحکما میگوید : هیچکس برنج صبورتراز حریص‌مطمع نبود ، و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود ، و هیچکس اندوهگن‌تر ازحسود نبود ، وهیچکس سبکبارتراز آن کس نبود که ترك دنیا بگوید ، وهیچکس پشیمانتراز عالم بدکردارنبود . شعبی ـ رحمةالله‌علیه ـ همی گوید که : صیادی گنجشکی بگرفت. گفت مرا چه خواهی کرد ؟ گفت‌بکسم وبخورم ، گفت ازخوردن من چیزی نیاید، اگر مرا رهاکنی سه سخن بتو آموزم که‌ترا بهتراز خوردن من ، گفت بگوی ، مرغ گفت یك سخن دردست‌تو بگویم‌ویکی آنوقت که مرارهاکنی‌ویکی آن‌وقت که بر کوه شوم،

(۱) بدست : وجب .

گفت : اول بگوئی، گفت: هرچه ازدست توبشد بدان حسرت مخور، رها کرد و بر درخت نشست، گفت دیگری بگوی، گفت محال هرگز باورمکن و پرید و بر سر کوه نشست و گفت ای بدبخت اگرمرا بکشتی اندرشکم من دودانهٔ مروارید بود هریکی بیست مثقال ، توانگری شدی که هرگزدرویشی بتوراه نیافتی ، مرد انگشت در دندان گرفت و دریغ وحسرت همی خورد گفت باری سیوم بگوی ، گفت تو آن دوسخن فراموش کردی سیوم چکنی ؟ تراگفتم بر گذشته اندوه مخور و گفتم محال باورمکن ، بدانکه پرو بال و گوشت من ده مثقال نباشد ، اندرشکم من دو مروارید چهل مثقال چگونه صورت بندد و اگر بودی چون از دست توبشد غم خوردن چه فایده ؟! این بگفت و بپرید ؛ واین مثل برای آن گفته همی آید تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند . و ابن السماك - رحمةالله علیه- گوید: طمع رسنی است بر گردن و بندی است برپای رسن از گردن خود بیرون کن تابند ازپای برخیزد .

پیداکردن علاج حرص و طمع

بدانکه داروی وی معجونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و از دشواری عمل ، وهمه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد ، وحاصل این علاج پنج چیزست :

علاج اول عمل است : چنانکه خرج خویش با اندکی آورد : بجامهٔ درشت ونان تهی قناعت کند ونان خورش گاه گاه ،که اینقدر بی طمع وبی حرص بدست آید . ورسول - علیه السلم - گفت : سه چیزست که نجات خلق اندرآنست ترسیدن ازخدای سبحانه وتعالی اندرسرّ و آشکارا، وخرج کردن بنوا [1] دردرویشی وتوانگری،وانصاف دادن اندرخشم وخشنودی . و یکی بودردا را دید رضی الله عنه - که هستهٔ خرما می چید ومیگفت : رفق در معیشت نگاهداشتن از فقه مرد بود . ورسول- علیه الصلوة وسلم - گفت : « هر که خرج بنوا کندحق تعالی اورا بی نیاز کند . وهر که خرج بی نوا کند ویرا درویشی داد ، وهر کهخدایرا یاد کند حق تعالی ویرا دوست دارد » ؛ وگفت علیه الصلوة والسلام - : « خرج بتدبیر وآهستگی یك نیمهٔ معیشت است » .

علاج دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل اندر مستقبل چندان نبندد ، که امل وی دراز شود وآرام نگیرد در طلب آن وشیطان اورا غلبه کندچنانکه گفت:

(۱) خرج کردن بنوا : اقتصاد ومیانه روی .

الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء[1] » خواهد که ترا ازبیم رنج درویشی فردا امروز بنقد اندر رنج دارد و برتو همی‌خندد، که باشد که خود فردا نیاید و اگـر بیاید رنج آن بیش‌ازآن نخواهد بود که امروز بنقد خود رادرآن افکند ، وحذرازین بدان بود که بداند روزی بسبب حرص حریص زیادت نشود وآنچه مقدرست لابدبرسد رسول - صلی‌الله علیه وسلم - **بـا بن‌مسعود** بگذشت واوراسخت اندوهگین دید ،اورا گفت : غم بسیار بردل منه که هرچه تقدیر کرده باشد بشود وآنچه روزی تست برسد لابد ؛ وباید که بداند که روزی بنده بیشتراز جایی بود که ه نپندارد ، چنانکه گفت : « **ومن یتق‌الله یجعل لـه مخرجاًو یرزقـه من‌حیث لایحتسب**[2] » **وسفیان ثوری** گفت : پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار ازگرسنگی نمرد ، یعنی حق سبحانه وتعالی دل‌خلق برتو چنان گرداند که بشفقت کفایت توناخواسته‌همی‌رسانند و **بوحازم** رحمةالله علیه گفت هرچه هست دوقسم است : آنچه‌روزی منست بی‌تعجیل من‌برسد، وآنچه روزی من نیست بجهد همه اهل آسمان وزمین بمن نرسد .

علاج سیوم آنکه بداند که اگر طمع نکند وصبرکند رنجور شود ، واگر طمع کند و صبرنکند هم خوار شود وهم رنجوروباین ملوم[3] باشد واندر خطرعقاب آخرت بود ، وبدان ثواب یابد وستوده بود ، آخر رنجی با ثواب وستودگی‌وعزنفس اولیتر از رنجی با مذلت ونکوهش وبیم عقوبت. و رسول- صلی‌الله علیه‌وسلم - گفت : « عزمؤمن اندران بود که ازخلق بی‌نیاز باشد » ، و **علی بن ابی‌طالب** - کرم‌الله وجهه گوید که : « هرکه ترا بوی حاجت است اسیروی گشتی ، وهرکرا بتو حاجتست‌امیر وی گشتی » .

علاج چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع بـرای چـه می کند : اگربرای تنعم شکم همی‌کند خر وگاو ازوی بیش خورد ؛ واگر بـرای شهوت فـرج کند خوك وخرس ازوی بیش بود ، واگر برای تجمل وجامهٔ نیکو کند جهودانرا نیز آن باشد ؛ واگرطمع ببرد وباندکی قناعت کندخویشتن را هیچ‌نظیر نبیندمگر انبیاء واولیاء وچون مانند این قوم باشد بهتر که مانند جانوران .

---

(۱) شیطان شما را بدرویشی وعده میدهد و بکارزشت فرمان میدهد .(۲) هرکه ازخدا بترسد راهی برایش میگذارد وازجایی‌که نمیداند روزی اورا میرساند.(۳) سرزنش شده .

علاج پنجم

آنکه از آفت مال باندیشد : که چون بسیار بود اندردنیا اندرخطر آفات بود واندر آخرت بپانصد سال پس از درویشان در بهشت شود ؛ باید که همیشه در کسی نگرد که دون وی باشد در دنیا و بدان شکر کند ، ودر توانگران ننگرد . و رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ میگوید : « در کسی نگرید که دون شما باشد در دنیا » ؛ وابلیس همیشه فرا می‌نماید که چرا قناعت کنی ، فلان وفلان چندین مال دارند ؟! وچون پرهیز کنی گوید چرا حذر کنی، فلان‌وفلان‌عالم حذر نمی کنند وحرام همی خورند ؟! ودردنیا کسی فرا پیش میدارد که توانگرتر ازتو بود ، و در دین آن را که کم ازتو بود ،وسعادت تواندوعکس این‌بود ؛ که همیشه باید اندر دین در بزرگان متقی نگه کنی تاخویشتن رامقصر بینی واندر دنیا اندر درویشان نگه کنی تاخویشتن را توانگر بینی .

پیدا کردن فضل و ثواب سخاوت

بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی قناعت بود نه حرص ، و چون دارد حال وی سخاوت بود نه بخل ، که رسول ـ علیه‌السلام ـ فرموده است : «سخادرختی‌ـ است اندربهشت ، هر که سخی باشد دست اندرشاخ وی زده باشد و ویرا همی برد تا ببهشت ، وبخل‌درختی‌است‌اندر دوزخ ، وهر که بخیل بود اورا همی بردتابدوزخ»، وگفت : « دوخلق است که خدای سبحانه وتعالی آنرا دوست همی‌دارد : سخاوخوی نیك ، و دوخلق است که آنرا دشمن‌دشمن همی‌دارد : بخل وخوی بد»، وگفت:«حق سبحانه وتعالی هیچ ولیّ نیافرید بخیل وبدخو » ، وگفت : « گناه سخی فراگذارند ، که هر گاه که ویرا عسرتی بود دستگیر او حق تعالی باشد » . ورسول ـ علیه‌السلام ـ قومی را اندر عزا بگرفت و همه را بکشت الایکی ، علی رضی‌الله عنه ـ گفت : یـا رسول‌الله چون همه راکیش یکی و گناه یکی وخدا یکی این یکی را چرانکشتی ؟! گفت زیرا که جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ مرا خبر داد که وی سخی‌است وگفت : « طعام سخی‌داروست وطعام‌بخیل‌علت»، وگفت:«سخی‌بخدای‌سبحانه‌وتعالی‌وببهشت‌و بمردمان نزدیکست واز دوزخ دور : وبخیل بخدای‌سبحانه وتعالی‌وببهشت وبمردمان دورست وبدوزخ نزدیك » ، وگفت ـ صلی‌الله علیه وسلم : « حق تعالی جاهل سخی را دوستر

دارد ازعابد بخیل ، وبدترین علتها بخیلی است .» واندرخبرست که :«حق تعالی وحی کرد **بموسی** ـ علیه‌السلم ـ که **سامری** را بمکش که وی سخی است »

آثار : **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : «چون دنیا برتو اقبال کند خرج کن که از خرج کم نشود ، وچون ازتو بگریزد خرج کن که بنماند » .یکی قصهٔ نوشت **بحسین بن علی** رضی‌الله عنهما ــ ، فراستد و گفت حاجت تو رواست ، گفتند چرا نبشته برنخواندی ؟ گفت ترسم ازخدای تعالی که ازذل ایستادن او پیش من ازمن پرسد . و**محمد بن المنکدر** رحمة الله علیه ــ روایت کند از **ام‌ذره** خادمهٔ **عایشه** ــ رضی‌الله‌عنها ـ که وی گفت ، **عبدالله زبیر** ـ رضی الله عنها ـ دوغراره[1] صد و هشتاد هزار درم سیم پیش **عایشه** فرستاد ، طبق خواست وهمه بمستحقان قسمت کرد ، شبانگاه نان بردم و پارهٔ روغن زیت تا روزه گشاید و گفتم یاام‌المومنین این همه‌خرج کردی اگر بیك درم‌مارا گوشت خریدی چه بود : گفت اگریاددادی بخریدمی . و چون **معاویه** به **مدینه** بگذشت **حسین** فرا **حسن** ــ رضی‌الله‌عنهما ـ گفت سلام بروی مکن ، چون **معاویه** بیرون‌شد **حسن** گفت مارا وام است ازپس وی‌بشد و وام خود بگفت شتری از پس مانده بود **معاویه** پرسید که بارآن‌چه است ؟ گفتند زرست هشتاد هزار دینار ، گفت همچنان **بحسن** تسلیم کنید تا دروجه وام کند . و**ابوالحسن مداینی** گوید : **حسن** و **حسین** و **عبدالله جعفر** ـ رضوان الله علیهم اجمعین ــ هرسه بحج میشدند ، شتر زاد بگذاشته بودند برجای ، گرسنه وتشنه بنزدیك پیرزنی از عرب بگذشتند ، گفتند هیچ شراب داری ؟ گفت‌دارم ، گوسفندی‌داشت بدوشید و شیر بایشان داد ، گفتند هیچ‌طعام داری؟ گفت ندارم مگراین گوسپند بکشید وبخورید بکشتند و بخوردند وبگفتند ما از قریشیم چون‌ازین سفر بازآییم نزدیك ما آی‌تا باتونیکویی کنیم وبرفتند ، چون‌شوهر وی بازآمد خشمگین شد و گفت : گوسفندی بقومی‌دادی که خود نمی‌دانی که ایشان که‌اند ، پس روزگاری برآمد پیرزن و شوهر وی بسبب درویشی **بمدینه** افتادند و برای قوت سرگین شتر می‌چیدند میفروختند و بدان روزگار همی کردند . یك روز آن‌پیرزن بکوی فروشد **حسن** بدرسرای خویش نشسته بوداورا بشناخت گفت : یا پیرزن مراهمی دانی ؟ گفت نه ، گفت‌من آن مهمان توام‌فلان ، پس‌بفرمود تاویراهزار

(۱) کیسه ــ جوال

گوسفند وهزار دینار بدهند و وی را باغلام خویش نزدیك حسین - رضی الله عنه فرستاد ، گفت برادرم ترا چه داد ؟ گفت هزار گوسفند و هزار دینار ، حسین نیز هم چندان بداد وغلام‌خود همراه‌کرد تا بنزدیك عبدالله بن جعفر - رضی‌الله عنهما - و حال بگفت ؛ گفت ایشان هر دوچند دادند ؟ گفت دوهزار گوسفند و دو هزار دینار ، گفت اگر ابتدا پیش ما رسیدی ایشانرا اندر رنج نیفکندی ، یعنی هم‌چندان‌بدادمی که ایشانرا بایستی داد ، و بفرمود تا دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بوی دادند ، پیرزن‌باآنهمه نعمت‌پیش شوهرشد . مردی درعرب بسخا معروف بود ، بمرد ، قومی ازسفر میآمدندگرسنه بودند برسر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند ، یکی از ایشان شتری داشت آن‌مرده رابخواب دید که گفت این‌شتر تو بنجیب[1] من‌فروشی ؟ گفت‌فروشم ، وازروی نجیبی نیکو بازمانده بود باوفروخت و آن مرده آن شتر را رابکشت ، چون‌از خواب بیدار شدند شتررا کشته دیدند دیك برنهادند وبپختند و بخوردند ،چون باز گشتند کاروانی‌پیش آمد ، یکی‌در میان‌کاروانان خداوند شتر را آوازمیداد ونام اومی‌برد ومیگفت هیچ نجیبی خریدهٔ ازفلان مرده ؟گفت خریده ام لیکن درخواب وقصه بگفت ، گفت آن نجیب اینست بگیر که من اورا بخواب دیدم که گفت اگرتو پسرمنی این نجیب من بفلانکس ده . و ابوسعید خرگرشی روایت کند که: اندرمصر مردی‌بود که‌درویشان‌راپای‌مردی کردی، درویشی رافرزندی‌آمد وهیچ چیز نداشت ، گفت نزدیك وی رفتم ، بیامد و از هر کس‌سئوال کرد هیچ فتوح نبودپس برخاست ومرا برسرگوری برد و بنشست و گفت . خدای‌برتورحمت کناد ، توبودی که‌اندوه‌درویشان همی بردی وهرچه‌بایستی همی‌دادی ، امروزبرای‌کودك‌این مردبسیار جهل کردم هیچ فتوح نبود ، پس‌برخاست ودیناری داشت بدونیم کرد ویك نیمه بمن‌داد و گفت این باوام‌بتو دادم تاچیزی پدیدآید، واین مردرا محتسب گفتندی گفت فراستدم وکارکودك تمام‌کردم وبساختم ، محتسب آن‌شب مرده رابخواب دید که‌گفت هرچه گفتی شنیدم امروز لیکن مارا درجواب دستوری‌نیست ، اکنون بخانهٔ من‌شو وکودکان مرابگوی آنجاکه آتش‌دانست بکنند وپانصد دینار اندرآنجاست بدان‌مرد دهند ، محتسب دیگر روز برفت و چنانکه شنیده بود بکرد و پانصد دینار

(۱) نجیب : شترخوب واصیل

دینار بیافت، فرزندان ویرا گفت : برخواب حکمی نیست واین زر شمار است بر گیرید گفتند وی مرده است و سخاوت میکند ما زنده ایم بخیلی کنیم ؟! جمله نزدیك آن مرد برد چنانکه گفته بود ، مرد یك دینار بر گرفت و بدو نیم کرد و یك نیمه از جهت وام با وی داد و دیگر نیمه خود باز گرفت و مابقی گفت بر گیر و بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود ، **بوسعید خرگوشی** گفت که ازینهمه نمیدانم که کدام بهتر است و سخی تر ، و گفت چون **بمصر** رسیدم سرای آنمرده طلب کردم و کودکان وی مانده بودند ایشانرا بدیدم و برایشان سیمای خیر بود ، این آیت مرا یاد آمد : « **وکان ابوهما صالحاً** [1]» وعجب مدار از برکات سخاوت که ازپس مرك بماند و بطریق خواب تعریف افتد ، که عادت **خلیل** ـ علیه السلم ـ مهمان داشتن بود واین ضیافت پس از وفات وی تا این غایت بمانده است و **ربیع بن سلیمان** حکایت کند که **شافعی** رحمة الله علیه **بمکه** رسید و ده هزار دینار باوی بود، خیمه بیرون **مکه** بزد و آن زر بر ازاری ریخت وهر که ویرا سلام کردی یك کف بوی دادی تا نماز پیشین بکرد ازار بیفشاند هیچ چیز نمانده بود ، ویکی یك روز رکاب وی بگرفت تا برنشست ، **ربیع** را گفت چهار صد دینار بوی ده وعذر خواه . یکروز **علی** ـ رضی الله عنه ـ بگریست ، گفتند چرا همی گریی؟ گفت: هفت روزست تا هیچ مهمان درخانهٔ من نرسیده است . ویکی نزدیك دوستی شد و گفت چهار صد درم وام دارم ، بوی داد بگریست، زن وی گفت : چون خواستی گریست نبایستی دادن ، گفت از آن می گریم که ازوی غافل مانده ام تاویرا بدان حاجت آمد که برمن سئوال کرد .

پیدا کردن مذمت بخل

حق تعالی میگوید : « **ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون** ـ آنرا که از شح [2] نفس نگاه داشتند بفلاح رسید » ، و گفت سبحانه و تقدس و تعالی: « **ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون بما بخلوا به یوم القیامة** » : گفت : « مپندار آن کسان که بخیلی همی کنند باز آنکه خدای ایشانرا داده است که آن خیر ایشانست ، بلکه شر ایشانست ، و زود باشد که هرچه بدان بخیلی همی کنند طوقی کنند ودر گردن ایشان افکنند اندر قیامت » . و

---

۱ ـ وپدرشان مردنیکی بود ـ (۲) بخل آمیخته بحرص

رسول - صلی‌الله علیه وسلم - گفت : « دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بوده‌اند ببخل هلاك شدند ، و بخل ایشان را بر آن داشت تا خونها بریختند وحرام‌را حلال داشتند » و گفت : «سه چیز مهلك است : بخل چون‌مطاع بود ، یعنی‌تو بفرمان وی کار کنی و با وی خلاف نکنی ، وهوای باطل که از پی آن فراشوی ، و عجب‌مرد بخویشتن » . و **بوسعید خدری** - رحمةالله‌علیه - همی گوید که : دو مرد اندرنزدیك رسول - صلی‌الله علیه وسلم - شدند و بهای شتری بخواستند بداد ، چون بیرون شدند پیش **عمر** شکر کردند ، **عمر** حکایت کرد با رسول - صلی‌الله علیه‌وسلم - ، پس رسول گفت فلان بیش‌ازین بستد وشکر نکرد ، پس گفت : هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی فرا ستاند وببرد آن آتش است ، **عمر** گفت : و چون آتش است چرا می‌دهی ؟ گفت زیرا که الحاح کند وحق تعالی نپسندد که بخیل باشم و ندهم و گفت: شما همی گویید که بخیل معذورتر ازظالم‌بود ، چه ظلم است نزدیك حق تعالی عظیمتر از بخل ، سوگند یاد کرده است حق تعالی بعزت وعظمت خویش که هیچ بخیل را اندر بهشت نگذارد » - یك روزرسول - علیه‌السلم - طواف‌همی کرد ، یکی‌دست‌اندرحلقهٔ **کعبه** زده‌بود وهمی گفت: بحرمت این خانه که گناه‌مرا بیامرز، گفت گناه‌تو چیست بگو؟ گفت گناه من‌عظیمتر از آن‌است صفت‌توان کرد، گفت گناه‌توعظیمترست‌یازمین ؟ گفت گناه‌من، گفت گناه‌توعظیمتر است‌یا آسمان؟ گفت گناه‌من، گفت‌تو عظیمترست‌یاعرش ؟ گفت گناه من ، گفت گناه تو عظیمترست یا حق تعالی ؟گفت‌حق‌تعالی، گفت چیست که چنین نومید شدهٔ ازرحمت حق تعالی ؟ گفت مال بسیار دارم واگر سایلی پدیدار آید پندارم که آتشی آمد که اندر من افتد ، رسول - علیه‌السلم - گفت : دورباش‌از من تا مرا بآتش خویش نسوزی ، بدان خدای‌که مرا براه راست فرستاد که اگر میان **رکن** و**مقام** هزارسال نماز کنی وچندان بگریی که ازآب چشم تو جویها روان شود ودرختها بروید وآنگاه اندر بخیلی بمیری جای توجز دوزخ نبود ، ویحك[1] بخل ازکفرست و کافر اندر آتش است ، ویحك نشنیدهٔ که حق تعالی همی گوید : **«ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون»** و **کعب** همی گوید که هرروز بر هر کسی دو فرشته موکل است ومنادی همی کند ومی گوید:

(۱) وای برتو .

یارب اگر مال نگاه دارد بروی تلف کن واگر نفقه کند خلف ده.[1] **بوخلیفه** - رحمةالله علیه - همی گوید که: بخیل را تعدیل نکنم[2] وگواهی نشنوم که بخل ویرا بر آن دارد که استقصا[3] کندوزیادت حق خودستاند **ویحیی بن زکریا**-علیهم السلام **ابلیس** را دید، گفت کیست که ویرا دشمن ترداری و کیست که ویرا دوسترداری؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که جان همی کند وبخل آنرا حبطه همی کند، وفاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش همی خوردوهمی روند وهمی ترسم که حق تعالی بسبب سخاوت وی بروی رحمت کند یا ویرا توبه دهد.

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمترست، که سخی آن باشد که آنچه بدان محتاج نباشد بدهد، وایثار آن بود که با آنکه محتاج بود بدهد. وچنانکه کمال سخاوت ایثارست وآن باشد که باز آنکه محتاج بود بدهد، کمال بخل بدان بود که باحاجت از خود دریغ دارد، تا اگر بیمار بود خود علاج آن نکند، در دل وی آرزوها بود و منتظر همی باشد تا از کسی بخواهد، و ازمال خود بنتواند خرید. وثواب ایثار عظیم است وحق تعالی برانصار بدین ثنا گفت: «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**» و رسول - علیه السلم - گفت: «هر که چیزی یابد که ویرا آرزوی آن باشد آرزوی خویش اندر باقی کند[4] وبدهد حق تعالی ویرا بیامرزد» **عایشه** رضی الله عنها می گوید: اندرخانهٔ رسول -علیه السلم- هرگز سیر نخوردیم، وتوانستیم ولیکن ایثار کردیم. ورسول را - علیه السلم - مهمان فرا رسید واندرخانه هیچ چیز نبود، یکی از انصار درآمدوویرا بخانه برد وطعام اندك داشتند چراغ بکشتند وطعام پیش وی نهادند و دست همی آوردند وهمی بردند و نمی خوردند تا مهمان بخورد، دیگرروز رسول- علیه السلم - گفت: «حق تعالی عجب داشت از خلق شما و سخاء شما با آنهامهمان و این آیت فرود آمد: «**ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة**»و **موسی** -علیه السلم - گفت یا رب منزلت **محمد** فرا من نمای، گفت طاقت آن نداری لیکن ازدرجات وی یکی فراتو نمائیم چون فرا نمود بیم آن بود که از نور عظمت آن مدهوش شود، گفت بار خدایا این بچه یافت؟ گفت بایثار با خلق، گفت: یا **موسی** هیچ بندهٔ اندر

(۱) جانشین وعوض. (۲) عادل نشناسم (۳) موشکافی. (٤) درباقی کردن: تمام کردن ودست برداشتن.

عمر خویش یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم ، ثواب وی بهشت باشد هر کجا که خواهد . و **عبدالله بن جعفر** یکبار اندر خرماستان فرود آمد ، غلام سیاه نگاه بان آن بود ، سه قرص آوردند برای غلام ، سگی اندر آمـد ، غلام یکی فراوی انداخت بخورد ، دیگر بینداخت بخورد ، سدیگر بینداخت بخورد ، **عبدالله** گفت اجراء [1] توچندست ؟ گفت این که دیدی ، گفت چرا جمله با سك دادی ؟ گفت: اینجایگاه سك نبود ، این ازجای دور آمده بود نخواستم که گرسنه باشد ، گفتم توامروز چه خوری ؟ گفت صبر کنم ؛ گفت سبحان‌الله مرا از سخاوت ملامت همی کنند ، این غلام ازمن سخی‌ترست ، بفرمود تا خرماستانرا بخریدند و آن غلام‌را بخریدند ، ویرا آزاد کرد و آن خرماستانرا بوی داد . ورسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ ازقصد کافران میگریخت، **علی** رضی‌الله‌عنه ـ برجای وی بخفت تا اگر کافران قصد کنند خویشتن را فدا کـرده باشد، حق جلال جلاله وحی کرد **بجبرئیل و میکائیـل** که میان شما برادری افکندم وعمر یکی درازتر کردم ، کیست از شما که ایثار کند ؟ هریکی ازیشان آن عمردرازترین می‌خواست از بهرخود ، حق تعالی گفت چرا چنان نکنید که **علی** کرد ، ویـرا بـا **محمد** برادری دادم جان خویشتن فدا کرد وویرا ایثار کرد و برجای وی بخفت، هردو بزمین شوید وویرا از دشمن نگاه دارید ، بیامدند ، **جبرئیـل** نزدیك سروی بایستاد و **میکائیل** نزدیك پای وی گفت بخ بخ [2] یا **پسر بوطالب** ، که حق تعالی بافرشتگان خویش بتو مباهات می کند، واین آیت فرود آمد که ، «**ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله** [3] ... الایـه » . و **حسن انطاکی** رحمة‌الله علیه ـ از بزرگان مشایخ بود ، سی‌وچند کس از اصحاب وی گرد آمده بودند ونان تمام نداشتند ، آنچه بـود پاره کردند وهمه اندر پیش بنهادند وچراغ برگرفتند و بنشستند ، چون چراغ باز آوردند همه همچنان برجای بود وهریکی بقصد ایثار دست بداشته بودند و نخورده تا رفیق بخورد . و **حذیفهٔ عدوی** رحمة‌الله علیه ـ گوید :روزجنگ **تبوك** [4] بسیار خلق شهید شدند ، من آب برگرفتم وپسرعم خویش راطلب کردم و آب بنزدیك وی بردم ، ویرا يك نفس مانده بود: گفتم آب خواهی ؟ گفت خواهم ، دیگری گفت آه ، اشارت کرد که

(۱) مزد ـ حقوق . (۲) خوشا بحال تو . (۳) وازمردمان کسانی هستند که نفس خودرا برای بدست آوردن خشنودی خدای تعالی فروشند (٤) تبوك جائی است میان شام و مدینه یکی از جنگهای حضرت رسول آنجا بوده است

اول پیش او بر ، آنجا بردم **هشام بن العاص** بود و بجان دادن نزدیك شده بود ، گفتم آب بگیر ، دیگری گفت آه ، **هشام** گفت پیشتر باوی ده ، چون نزدیك وی شدم جان بداده بود ، باز نزدیك وی آمدم بمرده بود باز نزدیك پسرعم آمدم بمرده بود . چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه اندر دنیا آمد مگر **بشر حافی** ، که در وقت جان دادن سایلی در شد و چیزی از وی خواست ، هیچ چیز نداشت مگر پیراهن ، آن نیز بر کشید و بوی داد وجامه بعاریت خواست و اندر پوشید و فرمان یافت [1]

پیدا کردن حد سخاوت و بخل هر کسی

بدانکه هر کسی خویشتن سخی پندارد ودیگران ویرا بخیل پندارند ، پس لابد حقیقت این بباید شناخت - که این بیماری عظیم است - تا بدانند و علاج کنند ، وهیچکس نباشد که هرچه از وی خواهند بدهد ، اگر بدین بخیل شود همه بخیل باشد . واندرین سخن بسیار گفته‌اند ولیکن بیشترین بر آنند که : هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد ، وچون آسان نتواند داد بخیل باشد ، و این بسنده نیست : نزدیك ماهر که نان با نانبا دهد و گوشت باقصاب که یك سیر کم است بخیل باشد [2] وهر که نفقهٔ زن وفرزندان چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و اندریك لقمه ورای آن مضایقت کند بخیل باشد ، وهر که نان در پیش دارد وچون درویشی از دور بیاید پنهان کند بخیل بود. پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد بندهد. و مال از برای حکمتی آفریده‌اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساك بخیلی باشد ، و دادنی آن بود که شرع فرماید ویا مروت فرماید که بباید داد ، وواجب شرع معلوم است وشرع بدان اقتصار کرده است که بخیلان طاقت آن دارند، چنانکه گفت: «**ان یسالکموها فیحکفم تبخلوا ویخرج اضغانکم**[3] » ، اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال وبکسیکه بخل باوی باشد بگردد : پس چیزها بود که بعادت از توانگران زشت بود وازدرویشان نبود ، وبااهل وعیال زشت بود وبا بیگانه نبود ، وبا دوستان زشت بود وبادیگران نبود ، وازپیران زشت بود وازجوانان نبود ، و ازمردان زشت بود و اززنان نبود ، وازمهمانان زشت بود ومثل آن در معامله و بیع زشت نبود ، پس حد

---

(۱) فرمان یافتن. از دنیا رفتن .(۲) مقصود آنست که کسی گوشت و نان خریده را باین بهانه که کم داده‌اند پس بدهد بخیل است (۳) اگر آنرا (مال دنیارا) ازشما بخواهند واصرار ورزند بخل خواهید کرد و کینه های شما بیرون می افتد

این آنست که: مال نگاه داشتن مقصودست، ولیکن غرض باشد که از نگاه داشتن مال‌مقصودتر بود، وچون‌غرض مهم‌تربود امساك بخل بود، و چون نگاه داشت مهمتر بودوخرج بتبذیر بوداین‌خودمذموم باشد، پس‌چون‌مهمان فرارسد مروت‌نگاهداشتن ازمال نگاهداشتن مهمتر، ومنع وی‌بدین عذر که من‌زکوة بداده‌ام زشت بود وبخل باشد، و چون همسایه‌گرسنه بود و ویرا طعام بسیار بود منع بخل بود. و اما چون واجب‌شرع ومروت بدادی ومال بسیار بماند طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است، و نگاهداشتن مال ازبهر نوایب [1]روزگار نیز مهم است. لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است‌نزدیک بزرگان ونزدیك عوام‌بخل‌نیست، چه‌نظر عوام بیشترمقصود بر دنیا بود، واین بنظر هر کسی بگردد. اگر برواجب شرع ومروت اختصار کند از بخل خلاص یافت، ولیکن درجهٔ سخا آنگاه یابدکه برین‌بیفزاید، وچندانکه‌همی افزاید ویرا درسخاوت درجه پدید همی‌آید، وثواب آن‌بیابد اگر اندك باشد و اگر بسیار، هریکی‌برمقدار خویش، وسخی آن‌بودکه دادن بروی دشوار نبود، که‌چون بتکلف‌دهد سخی نباشد، واگر ثنا وشکر ومکافات چشم دارد سخی نبود، وجواد و سخی آن بودکه بیغرض دهد، واین‌از آدمی‌محال‌است؛ بلکه این صفت حق تعالی‌است ولیکن چون آدمی‌بثواب آخرت ونام‌نیکو کفایت کند ویرابمجازسخی گویند که عوض اندر حال طلب نمیکند. سخی اندر دنیا این باشد، اما سخی در دین آن‌بود که‌باك ندارد که جان فدا کند اندر دوستی حق تعالی واندر آخرت هیچ عوض چشم ندارد، بلکه دوستی‌حق تعالی خود باعث وی بودوبس، و فدا کردن‌خود عین‌غرض‌بودولذت بود، و چون چیزی چشم داردمعاوضه بودنه سخاوت.

پیدا کردن علاج بخل

بدانکه این علاج مرکبست از علم وعمل:

اما علم آنست که اول سبب بخل شناسی: که هر بیماری‌که سبب وی بدانی علاج آن بتوان کرد، وسبب وی دوستی شهوتها است‌که بی مال بوی نتوان رسید و . بامید زندگانی درازبهم، که اگر بخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یکسال‌بیش نمانده است خرج بر وی آسانتر شود، مگر که فرزند دارد که بقای فرزند همچون

(۱) سختیها.

بقای خود داند و بخل وی محکمتر شود. و برای این گفت ـ رسول ـ علیه السلم ـ که: «فرزندکان بخیلی و بددلی [1] وجهالتست»، و وقتی باشد که ازدوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا برای شهوت مال خود عین مال معشوق وی شود، و نیز بسیار بود که چندانکه بزید مال دارد وضیاع و اسباب و دخل ضیاع که ویرا و زن و فرزند ویرا تا بقیامت بسنده است ـ بیرون نقد بسیار که دارد ـ واگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة بندهد، و نگاهداشتن زر اندر زمین شهوت وی بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان وی ببرند: ولیکن بخیل ویرا ازخرج کردن مانع بود، و این بیماری عظیم است که کمتر علاج پذیرد.

واکنون چون سبب بشناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توان کرد باندکی وصبر برترك شهوات تا از مال مستغنی شود؛ وعلاج امید زندگانی بدان کند که ازمرك بسیار اندیشد واندرهم تایان خود نگردد که چگونه غافل و بیخبر مردند و حسرت بردند ومال دشمنان قسمت کردند؛ وبیم درویشی فرزندانرا بدان علاج کند که بداند که آنکه ایشانرا بیافرید روزی ایشان بدیشان هم تقدیر کرد واگر تقدیر بدرویشی کرده است ببخیلی وی توانگر نشوند لیکن آن مال راضایع کنند، واگر توانگری تقدیر کرده است ازجای دیگر بدست آورند، ومی بیند که بسیار توانگرندکه ازپدر هیچ میراث نیافتند وبسیار کسان میراث یافتند وهمه ضایع کردند، و بداندکه اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود وی را کفایت کند، واگر نه درویشی مصلحت دین ودنیای وی باشد تا مال اندر فساد بکار نبرد، ودیگر دراخبار که درمذمت بخل ومدح سخا آمده تأمل کند و بیندیشد که جای بخیل جز آتش نیست اگرچه طاعت بسیار دارد، واو را چه فایده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را ازدوزخ وناخشنودی حق تعالی بازخرد؟ ودیگر اندر حال بخیلان تامل کند که چگونه بردلها گران باشد و همگنان ایشانرا دشمن دارند ومذمت کنند، باید که بداند که وی نیز اندرچشم مردمان همچنان گران وخسیس وحقیر باشد. اینست علاجهای علمی، چون درین تأمل کند تمام، اگر بیماری بی حد نیست چنانکه علاج بپذیرد رغبت خرج اندروی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود وخاطر اول [2] نگاه دارد وزود خرج کردن گیرد. **ابوالحسن بوشنجی**

(۱) ترس (۲) چیزیکه نخستین بار بخاطر خطور کند.

درطهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من گیر وبدرویش ده ، گفت چرا صبر نکردی تابیرون آمدی ؟ گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند ؛ و ممکن نبود که بخیلی بشود الابدادن مال ، وچنانکه عاشق ازعشق نرهد تاسفری نکند که از معشوق جداشود ، علاج عشق مال هم جداشدن است ازمال ، وبحقیقت اگر در دریا اندازد واز عشق وی برهد اولیتر از آنکه ببخیلی نگاه دارد ، واز حیلها وعلاج هاء لطیف یکی آنست که خویشتن بنام نیکو فریفته کند و گوید : خرج کن تامردمان تراسخی دانند ونیکو گویند : شره ریا وجاه را برشره مال مسلط کند تاچون ازوی برهد آنگاه ریارا علاج کند ، چنانکه کودکانرا ازشیر باز کنند وبچیزی سکوت دهند که وی دوست دارد تااندر مشغولی آن شیررا فراموش کند ، واین طریقی نیك است اندر خبایث اخلاق که صفتی را برصفتی مسلط بکند تابقوت آن از وی برهد ، واین همچنان بود که خون ازجامه بآب نشوید ، ببول بشوید تاآنرا بشوراندو ببرد ، آنگاه بول بآب بشوید ، وهر که بخل بربا ببرد پلیدی بپلیدی شسته باشد ، لیکن چون برریاقرار نگیرد سود کرده باشد ، بلکه اگر برریا قرار گیرد هم سود کرده باشد ، اگرچه بخل ورعونت ثناء نیکو هر دو از کوی بشریت است ، ولیکن اندر کوی بشریت نیز گلخن است و گلشن است ، و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت بریا گلشن کوی بشریت است ، و سخاوت برای ریا حرام نیست ، که ریادر عبادت حرام است و بس ودادن وداشتن لله راازکوی بشریت بیرون است ومحمودتمام اینست ، پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا همی کند ، که خرج بریا نیکوتر ازامساك و بخل بی ریا ، چنانکه اندر گلشن بودن نیکوتر که اندر گلخن بودن .

علاج بخل اینست که گفته آمد : دادن بتکلف ورنج پیشه گیرد تاآنگاه که طبع گردد . بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که هیچکس را بنگذاشتندی که زاویه جداداشتی ودل بر آن بنهادی چون دیدی که دل بران بنهاد وی را بازاویهٔ دیگر فرستادی وزاویهٔ وی بدیگری بخشیدی ، واگر دیدی که کفش نو درپای کردی که دل وی بدان باز نگریستی گفتی تابدیگری دادی . ورسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ شراك[1] نعلین نو بکرد ، آنگاه در نماز چشم وی بران فتاد ، گفت آن کهنه باز آورید و آن نو

(۱) تسمه بند

بیرون کرد ، وچون چنین کرد معلوم‌شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاجی نیست جز بجدا کردن ازخود ، تادست ازمال فارغ نباشد دل‌فارغ نبود ، وازین بود که‌درویش فراخ‌دل‌بود . چون‌مال بروی جمع‌شد لذت‌جمع بشناسدو بخیل گردد ، وهرچه‌نباشد دل‌ازان فارغ‌بود یکی‌پادشاهی‌را قدحی‌پیروزهٔ مرصع‌بجواهر هدیه‌داد چنانکه اندر جهان نظیر آن نبود ، حکیمی حاضر بود گفت چگونه همی بینی ای حکیم ؛ گفت همی بینم که مصیبتی است یا درویشی ،گفت پیش ازین از هر دو ایمن بودی ، اگر بشکنند مصیبتی است که آن را مثل نیست و اگر بدزدند درویشی و حاجتی تا آنگاه که‌با دست آید ، آنگاه اتفاق افتاد که بشکست ، عظیم رنجور شد و گفت: حکیم راست گفت :

پیدا کردن افسون مال

بدانکه مثل مال همچون‌مارست که‌اندروی زهر وتریاك است - چنانکه گفتیم- وهر که افسون مارنداند و دست بوی برد هلاك‌شود ، وبدان سبب است که‌روا نیست که کسی گوید اندرصحابه کسانی‌بودند که توانگر بودند ، چون‌عبدالرحمن بن‌عوف رضی‌الله‌عنه ؛ پس درتوانگری عیبی نیست ، و این‌همچنان‌بود که کودکی مُعزَمی[1] می بیند که دست فرامارکند واندر سله جمع همی کند ، پندارد که‌ازان همی‌برگیرد که نرم است واندر دست خوش است ، وی نیز بگرفتن ایستد وناگاه هلاك شود . و افسون مال پنج است :

اول آنکه بدانی که مال را بچه آفریده‌اند ، چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه ومسکن که ضرورت تن آدمی است ، وتن برای حواس است ، وحواس برای عقلست ، وعقل برای دل ، تـا بمعرفت حق‌تعالی آراسته شود ؛ چون این بدانست‌دل اندر وی بقدر مقصود وی بندد واندران مقصود حکمت وی بکاردارد ؛

دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا ازحرام وشبهت وازجهتی که اندرمروت قدح کند - چون رشوت وگدایی ومزد حمامی وامثال این - نبود ؛

سوم آنکه مقدار وی نگاه داردتا بیش ازحاجت جمع نکند ، وهرچه‌زیادت ازحاجت است که نه‌برای زاد راه دین‌بدان حاجتست حق اهل حاجت شناسد، چون

(۱) دعا خوانده - افسون شده .

محتاجی پدید آید زیادت از حاجت از آن ویست از وی باز نگیرد، اگر قوّت ایثار ندارد اندر محل حاجت تقصیر نکند؛

چهارم آنکه خرج نگاه دارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندك قناعت کند و بحق خرج کند، که خرج کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق است؛

پنجم آنکه نیت اندر دخل و خرج و نگاه داشت درست کند و نیکو: آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد، و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد، و برای آن تا دل از اندیشهٔ وی صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد، و آنچه نگاه دارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که اندر راه دین بود و اندر فراغت راه دین، و منتظر حاجت باشد تا خرج کند؛ و چون چنین کند مال ویرا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاق باشد نه زهر. و برای این گفت **علی مرتضی** - رضی الله عنه -: «اگر کسی هرچه روی زمین مالست بدست آورد و وی زاهدست اگرچه توانگرترین خلقست، و اگر بترك همه بگوید - و نه برای حق تعالی است - وی زاهد نیست»، باید که نیت کار عبادت و راه آخرت بود تا بر حرکت که کند - اگر همه قضا حاجت بود یا طعام خوردن بود - همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد، که راه دین را بهمه حاجتست، ولیکن کار نیت دارد، و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزایم[1] نشناسد - و اگر شناسد بکار ندارند - اولیتر آن بود که از مال بسیار دور بوند تا توانند: که اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کمتر بکند و این خسرانی تمام باشد.

و چون **عبدالرحمن عوف** - رضی الله عنه - فرمان یافت بسیار مال از وی بماند، بعضی از صحابه گفتند که ما از وی همی ترسیم ازین مال بسیار که گذاشت **کعب اخبار** گفت: سبحان الله، چه می ترسید، مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه بگذاشت حلال بود چه بیم بود؟ خبر به **بوذر** رسید، بیرون آمد خشمناك شد و استخوان شتری بدست گرفت و **کعب** را همی جست تا بزند، **کعب** بگریخت و بسرای **عثمان** اندر شد و در پس پشت وی پنهان شد، **بوذر** اندر شد و گفت: هان ای جهود بچه تو همی گویی چه زیان بدانکه از **عبدالرحمن عوف** بازماند، و رسول - علیه السلام - یك روز به اُحد همی شد و من باوی بودم، گفت یا **بوذر**، گفتم یارسول الله، گفت:

(۱) ورد و دعا و افسون.

مال داران کمترینان و واپس ترینانند اندر قیامت، الا آنکه از راست وچپ وپیش و پس اندر راه حق تعالی نفقه کنند، یابوذر نخواهم که مرا چندکوه احد زر باشد و همه در راه خدای تعالی نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند، رسول ـ علیه‌السلم ـ چنین گفته باشد و تو جهود بچه چنین گویی دروغ زنی، این بگفت وهیچکس‌ویرا جواب‌نداد. یك روز کاروانی شتر عبدالرحمن ازبازرگانی از یمن باز رسیدند، بانك‌وغلبه اندر مدینه افتاد، عایشه ـ رضی‌الله عنها ـ گفت این چیست؟ بگفتند که شتران عبدالرحمن اند، گفت: راست گفت رسول ـ علیه‌السلم؛ خبر به عبدالرحمن رسید، بدین کلمه دل مشغول شد، اندر وقت پیش عایشه آمد وگفت: یا عایشه رسول چه گفت؟ گفت: رسول گفت بهشت بمن نمودند درویشان اصحاب را دیدم همی‌شدند و همی‌دویدند بشتاب، وهیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف راکه نمی‌توانست‌رفت، همی‌خزید بدست وپای تا اندربهشت‌شد؛ عبدالرحمن گفت: این شتران و هرچه برین‌شتران است سبل کردم، وجملهٔ‌غلامانرا آزادکردم تا باشدکه من نیز با ایشان بهم بتوانم رفت. رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: پیشین کس از توانگران امت من که ببهشت شوند تو باشی، اندر نتوانی شد مگر بجهد وحیله وخزیدن واز بزرگان یکی همی گوید که نخواهم که هرروز هزار دینار کسب کنم از حلال واندر راه حق تعالی نفقه کنم، واگرچه بدان از نماز وجماعت باز نمانم، گفتند چرا؟ گفت تا اندر موقف سؤال نگویند: بندهٔ من‌ازکجا آوردی‌وبچه خرج کردی وبچه نفقه کردی؟ گفت طاقت آن سئوال وحساب ندارم. رسول‌صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: مردی‌را بیاورند روز قیامت که مال ازحرام کسب ـ کرده باشد وبحرام خرج کرده‌وبدوزخ برند، ودیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد وبحرام خرج کرده وبدوزخ برند، ودیگری را بیاورند که از حرام کسب کرده باشد و بحلال خرج کرده بدوزخ برند، پس‌چهارم را بیاورند که‌از حرام کسب کرده باشد وبحلال وبحق‌خرج کرده، گویند این را بدارید که اندر طلب این مال تقصیر کرده بود اندر طهارتی یا اندر رکوعی یا اندر سجودی ونه بوقت خویش ونه بشرط کرده باشد، گوید یا رب ازحلال کسب کردم و بحق خرج کردم واندر هیچ فریضه تقصیر نکردم، گوید، باشد که جامهٔ ابریشمین و اسب و تجمل داشتی باشی و بر

سبیل فخر و بارنامه بخرامیده باشی ، گوید بار خدایا اندر هیچ فریضه تقصیر نکردم وبدین مال تفاخر نکردم ، گوید باشد که اندر حق یتیمی یا مسکینی یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشی ، گوید بارخدایاازحلال بدست آوردم وبحق خرج کردم و اندر فرایض تقصیر نکردم وبدین مال فخر نکردم واندرحق همه تقصیر نکردم ، پس این همه بیایند ودروی آویزندو گویند بارخدایا ویرااندر میان ما مال دادی و نعمت، ویرا ازحق ما بپرس ، از یك یك بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند اکنون بایست وشکر این نعمت بیاور و بهر لقمه که بخوردی وبهرلذتی که بیافتی شکر آن بیاور ، همچنین می‌پرسند . وبدین سبب بوده است که هیچ بزرگی را اندر توانگری رغبت نبوده است : که اگر عذاب نباشد حساب باشدبدین صفت ، بلکه رسول -علیه السلم- که قدوۀ [1] امت‌است‌درویشی برای‌این اختیار کرد تاامت بشناسند که‌درویشی بهتر از توانگری .

عمران حصین گوید که مرا با رسول - علیه‌السلم- گستاخی‌بود ، یك‌روز گفت بیا تابعیادت **فاطمه** شویم، چون‌بدرخانۀوی‌رسیدیم‌در بزدو گفت: السلام‌علیکم،در آیم؟ گفت‌در آی، گفت من‌و آن‌تن که‌بامنست ؟گفت‌یا رسول‌الله‌بر همه‌اندام‌من‌هیچ‌چیز نیست مگر گلیمی کهنه، گفت‌بسر‌اندر گیرو بخویشتن‌فرا گیر گفت‌اگر بر گیرم پای‌برهنه‌بماند، ازاری کهنه بوی‌داد که‌این‌برسرفرا گیر ، پس‌اندر شدو گفت‌چگونۀفرزند عزیز ؟ وی گفت سخت بیمار ودردمند ، ورنج از آن زیادت همی‌شود که گرسنه‌ام با این بیماری و هیچ چیز ندارم ونمی‌یابم که بخرم وطاقت گرسنگی نمی‌دارم ، رسول‌الله بگریست وگفت جزع مکن که بخدای که سیوم روزست که هیچ نچشیده‌ام ،ومن برخدای‌تعالی از تو گرامی‌ترم واگرخواستمی بدادی ولیکن آخرت بر دنیا اختیار کرده‌ام ؛ آنگاه دست بـر دوش وی زد و گفت : بشارت باد ترا که سیدۀ زنـان اهل بهشتی ، گفت **آسیه زن فرعون ومادر عیسی‌مریم** چه‌اند ؟گفت‌هریکی از ایشان سیدۀ زنان‌عالم خویش‌اند وتو سیدۀ زنان همه عالمی ، وشما همه‌اندر خانها باشید بقصب [2] آراسته واندر وی‌نه‌بانگ‌ونه رنج ونه مشغله ؛ پس گفت‌بسنده کن بپسرعم‌من وشوهرخویش، که ترا جفت‌کسی کرده‌ام که‌سیدست اندردنیاوسیدست اندرآخرت.وروایت‌کرده‌اند

(۱) پیشوا . (۲) زبر جد آمیخته بیاقوت (مقصود خانهای بهشتی است).

که مردی با عیسی ـ علیه‌السلم . گفت :خواهم که اندر صحبت تو باشم باوی بهم برفتند، تا بکنار جوی ، و سه نان داشتند ، مرد یکی بذر دید و عیسی ـ علیه‌السلم ـ بکنارهٔ جو شده بود ، چون باز آمدنان ندید ، گفت که بر گرفت ؟ گفت ندانم ، پس از آنجا بگذشتند آهویی همی آمد با دو بچه ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ یکی را آواز داد نزدیك وی آمد ویرا بکشت واندر وقت بریان شد وهردو سیر بخوردندپس گفت زنده‌شوزنده شد بفرمان خدای تعالی ، پس آن مرد را گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجاشد ؟ گفت ندانم، از آنجابرفتندبرودی آب رسیدند ، عیسی ـ علیه‌السلم دست وی بگرفت وهردو برروی آب بگذشتند، گفت بدان خدای که این معجزه بتو نمود بگوتا نان کجا شد ؟ گفت ندانم ، ازانجا برفتند و بجائی رسیدند که ریگ بسیار بود ، عیسی علیه‌السلم ـ آن ریگ جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر کرد ، همه زر شد ، پس سه قسمت کرد و گفت یك قسمت مرا ویك قسمت ترا و یك قسمت آنرا که نان دارد ، مرد ازحرص زر که بدید مقر آمد که نان من دارم ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ گفت هر سه ترا وبوی بگذاشت وبرفت ، دومردفرا وی رسیدند وخواستند که ویرا بکشند و زر ببرند ، گفت مرا مکشید وهریکی از ماسیکی برگیرد ، پس گفتندیکی را بفرستیم تا ما را طعامی آرد این مرد بشد و طعام خرید و با خویش گفت افسوس باشد که این زر ببرند ، من زهر اندرین طعام کنم تا ایشان بخورند وبمیرند ومن جمله زربر گیرم ، و آن دو کس گفتند چه بودست که زر بوی باید داد ، چون باز آید ویرا بکشیم و زر ها بر گیریم ، چون باز آمد ویرا بکشتند وایشان هردو طعام بخوردندو بمردند ، زر جمله بماند ، عیسی ـ علیه‌السلم ـ بر آنجا بگذشت زرجمله آنجا دیدو هر سه کشته ، گفت یااصحاب دنیا چنین باشد ازوی حذر کنید ، پس ازین حکایت معلوم شد که اگر استاد باشد و مُعزم باشد اولیتر که اندرمال ننگرد و گردوی نگردد مگر بقدر حاجت که مار افساء را آخر هلاك بدست ماربود .

اصل هفتم

اندر علاج دوستی جاه و حشمت

بدانکه بیشتر خلق که هلاك شده‌اند اندر طلب جاه وحشمت و نام نیکو وثناء خلق شده‌اند ، و بدین‌سبب اندر منافست وعداوت ومعصیتها بسیار افتاده‌اند ، و چون شهوت‌غالب‌شدراه دین بریده شدودل بنفاق‌وخبایث اخلاق آلوده‌شد. رسول‌علیه‌السلم- گفت : « جاه‌ومال‌نفاق‌اندر دل چنان رویاندکه آب‌تیره‌روماندو گفت: دو گرك گرسنه اندر رمه آن‌تباهی نکندکه درستی جاه و مال‌اندردل مسلمانی کند» وبا **علی** -رضی الله‌عنه- گفت که: «خلق‌رادوچیز هلاك کرد:فراشدن‌ازپی‌هواو دوست‌داشتن‌ثنا ». وازین آفت‌خلاص کسی‌یابدکه‌نام‌نیك‌نجوید و بخمول [1] قناعت کند ،چه‌حق تعالی‌همی گوید: «**تلك الدار آلاخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض** ...الایه»گفت: «اهل بهشت کسانی‌اندخاك آلوده‌بشولیده‌موی‌شوخگن [2] جامه که کسی‌ایشانرا‌وزن‌ننهد،اگر درسرای امیران دستوری‌خواهند درنگذارند، واگرطلب نکاح کنند کس‌دختر بایشان ندهد ، و اگرسخن‌گویندکس سخن ایشان نشنود و آرزو های ایشان در سینهٔ ایشان موج‌همی‌زند وجوش ، اگر نورایشان درهمهٔ خلق قسمت کنند فراهمه‌رسد »، وگفت: «بساخاك آلوده‌و خلقان [3] جامه که‌اگر سوگندبخدای دهد وبهشت خواهد بوی‌دهد واگر دنیا خواهدبوی‌ندهد» ، وگفت:«بسیارکس‌است ازامت‌من که‌اگرازشما دیناری یادرمی یاحبهٔ خواهدبوی ندهیدواگر ازحق‌تعالی بهشت‌خواهد بوی دهد واگر دنیا خواهدندهد ، ونه‌ازخواری وی باشدکه دنیا بوی ندهد » .**عمر** - رضی‌الله‌عنه - اندر مسجد شد ، **معاذ** را دیدکه همی‌گریست ،گفت : چراهمی گریی ؟گفت : ازرسول- صلی‌الله‌علیه‌وسلم-شنیدم که:اندکی‌از ریاشرك‌است وحق‌تعالی دوست‌داردپرهیزگاران پوشیده نام راکه اگرغایب شدندکسی ایشانرا نجوید واگرحاضرآیندکسی ایشانرا بننشاند ، دلهای ایشان چراغهای هدی باشد و از همه شبهتها وظلمتها رسته باشند . و **ابرهیم ادهم** - رحمة‌الله‌علیه -گوید : هرکه شهوت و نام نیکودوست دارد وی‌اندر دین خدا صادق نیست . و **ایوب** - علیه‌السلم -گفت : نشان‌صدق‌آن بودکه نخواهد

(۱) گمنامی . (۲) چرك وکثیف . (۳) ژنده‌وپاره

که هیچ کس ویرا شناسد. وقومی ازپی ابی بن کعب فرا میشدند از شاگردان وی، **عمر** - رضی‌الله‌عنه - ویرا بدرّه بزد، گفت بنگریا امیرالمؤمنین تا چه می کنی؟ گفت: این مذلت باشد بر پس رو وفتنه باشد برپیش رو[1]. و**حسن بصری** - رحمة‌الله‌علیه - میگوید: هراحمقی که توهمی بینی ازپس وی فراشوند بهیچ حال دل وی برجای بنماند. و **ایوب** بسفری همی‌شد، قومی ازپس وی فرا شدند، گفت اگر نه آنستی که حق تعالی ازمن همی داند که من این راکاره‌ام ازمقت[2] خدا ترسیدم و **سفیان ثوری** همی گوید سلف کراهیت داشته‌اند اندر جامهٔ که انگشت‌نمای خلق بود - یااندر کهنهٔ یااندرنوی بلکه چنان باید که حدیث آن نکنند. و **بشر حافی** گوید که: هیچ کس نباشد که دوست دارد که مردمان ویرا بشناسند که نه دین وی تباه شود ورسواگردد. والله‌اعلم.

پیدا کردن حقیقت جاه و حشمت

بدانکه چنانکه معنی توانگری آن باشد که اعیان مال ملك وی باشد واندرتصرف وقدرت وی بود، معنی احتشام وخداوندی جاه آن بود که دلهاء مردمان ملك وی بود یعنی مسخروی باشد وتصرف وی اندران روان بود، وچون دل مسخر کسی باشدتن و مال تبع آن باشد؟ ودل مسخر کسی نشود تااندروی اعتقادی نیکو نکنند بدانکه عظمت وی اندردل فرود آید بسبب کمالی که اندروی بود یا بعلم یا بعبادت یابخلق نیکو یابقوت یابچیزی که مردمان آنرا بزرگ دانند، چون این اعتقاد کند دل مسخر شود وبطوع و رغبت طاعت وی داردوزبانرا برمدح وثنادارد، وتن را برخدمت دارد وویرا بران دارد که مال فدا کند تاهمچنانکه بنده مسخر مالك باشد وی مرید ودوست ومسخر نام وجاه بود بلکه مسخری بنده بقهرباشد ومسخری وی بطوع وطبع! معنی مال ملك اعیان است و معنی جاه ملك دلهاء مردمان است، وجاه محبوبترست ازمال بنزدیك بیشتر خلق برای سه سبب: یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها حاصل بوی توان کرد، و جاه همچنین است، بلکه چون جاه بدست آورد مال نیز بوی بدست آوردن آسان بود، اما اگرخسیس[3] خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود؛ دوم آنکه مال اندرخطر بود که هلاك شود یادزد ببرد و بکار شود و برسد[4]، وجاه ازین ایمن بود؛

(۱) یعنی برای کسانیکه دنبال کسی میروند خواری است وخودآنکس که دنبال او میروند دچار فتنه ووسوسهٔ نفس خواهدشد. (۲) غضب (۳) پست. (٤) یعنی درکارافتد وتمام شود.

سوم آنکه مال‌زیادت نشود بی‌رنج تجارت وحراثت[1]،وجاه سرایت همی کندوزیادت همی‌شود: که هر که دل وی صیدتوشد وی‌اندر جهان همی گردد وثناء توهمی گوید تا دیگران نیزصید توهمی شوند نادیده ، وهرچند معروف‌تر همی شود جاه زیادت همی گردد وتبع بیش همی شود ، پس‌جاه و مال هردو مطلوبست برای آنکه وسیلت است بجمله حاجتها ولیکن‌درطبع آدمی اندرست که نام وجاه دوست دارد بشهرهاء دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که عالم ملك وی باشد، اگر چه‌داند که بدان محتاج‌نخواهد بود، واین راسری عظیم است، وسبب آنست که آدمی‌از گوهر فرشتگانست‌وازجملهٔ کارهای الهیت است،چنانکه گفت : «قل الروح من‌امر ربی»پس بسبب زیادتی مناسبت که باحضرت ربوبیت دارد ربوبیت‌جستن‌طبع ویست واندرباطن هر کسی‌بایست[2] آنکه‌فرعون گفت، «انا ربکم الاعلی» اندرست، پس‌هر کسی‌ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه وی‌باشد وباوی خودهیچ دیگر نبود، که چون‌دیگری‌پدید آید‌نقصان‌بود،وکمال آفتاب آنست که‌یکی‌است‌و نور همه‌ازویست اگر باوی دیگری‌بودی‌ناقص‌بودی ، واین کمال که‌همه وی‌باشد خاصیت الهیت‌است که هست ، بحقیقت‌اوست‌وبس ، واندروجود باوی جزوی هیچ چیزدیگر نیست ، وهرچه هست‌نورقدرت‌ویست ، پس‌تبع‌وی‌باشد نه‌باوی‌باشد ، چنانکه‌نور آفتاب تبع آفتابست ووجوددیگر نبود اندرمقابلهٔ آفتاب‌باوی‌بهم ، تاچون‌وی‌پدید آید نقصانی باشد واندر طبع آدمی هست که‌خواهد که‌همه وی‌باشد ، چون‌ازین عاجزست باری‌خواهد که آن وی‌باشد یعنی که‌مسخروی بود واندرتصرف وارادت وی‌بود ، ولیکن‌ازین عاجزست: چه‌موجودات دوقسمست : یك قسم آنست که تصرف آدمی‌بوی نرسد چون‌آسمانها و ستارگان وجواهر ملایکه وشیاطین‌وآنچه درتحت زمین وقعر دریا وزیر کوههاست ، پس‌خواهد که بعلم برهمه‌مستولی بود تاهمه اندر تحت تصرف علم وی آید ـ اگر در تصرف قدرت‌وی‌نیاید ـ وبدین‌سبب‌بود که خواهد که ملکوت زمین وآسمان وعجایب بحر و بر جمله معلوم وی باشد ، چنانکه کسی عاجز باشد از نهادن شطرنج ولیکن خواهد باری که‌بداند که چگونه نهاده‌اند ، که این‌نیز نوعی از استیلا باشد : اما قسم دوم که‌آدمی‌رااندران تصرف تواند بود روی زمین است وآنچه بر ویست از نبات و

(۱) زراعت. (۲) یعنی این اندیشه ضروری هر کسی است .

حیوان‌وجماد و آدمی ، خواهد که‌همه ملك‌وی باشد تاویرا کمال‌قدرت واستیلا بود بر همه ، وازجمله آنچه برزمین‌است نفیس‌ترین دل‌آدمیانست ، خواهد که آن‌نیزمسخر وی‌باشد وجای‌تصرف وی‌بود تاهمیشه بذکروی مشغول بوند ، ومعنی جاه‌این‌بود .

پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد : که نسب آن با وی همی کشد و ازآن حضرت همی آید ، ومعنی‌ربوبیت آن بود که کمال همه ویرا باشد ، وکمال‌اندراستیلا بود و استیلا همه با علم وقدرت آید که بمال وجاه‌بود ، پس سبب دوستی‌وی‌اینست .

ـفصلـ

[خلق در طلب جاه راه‌زیان می‌روند]

اگر کسی گوید که‌چون طلب کمال‌ربوبیت طبع آدمی است وآن‌جز بعلم‌وقدرت نیست وطلب‌علم محمودست ـ که آن‌طلب کمالست ـ باید که طلب جاه ومال‌نیزمحمود باشد که آن‌نیزطلب قدرتست وقدرت‌نیز ازجملهٔ کمالست وازصفات حق است‌همچون علم ، وبنده هرچند که کاملتر بحق تعالی نزدیکتر بود ، جواب آنست که علم و قدرت هردو کمالست وازصفات ربوبیت است ولیکن آدمی را راه است‌بعلم‌حقیقی وراه‌نیست بقدرت‌حقیقی ، وعلم کمالی است که ویرابحقیقت ممکن‌است که حاصل آید و آنگاه با وی بماند ، اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمد ، و آنگاه با وی بنماند ، که قدرت بمال وبخلق تعلق دارد وبمرك از وی منقطع شود و هرچه بمرگ باطل‌شود ازجملهٔ باقیات صالحات‌نبود وروزگار بردن اندرطلب آن جهل بود ، پس‌از قدرت آنقدر بکار آید که وسیلت بود بتحصیل علم ، وقیام علم بدل است نه‌بتن ، و دل باقی‌است وابدی ، چون‌عالم ازین جهان بشود علم‌بماند ، وآن‌علم نوری باشد که فرا حضرت‌الهیت بیند تا لذتی یابد که لذت‌بهشت اندران مختصر شود ، و علم‌را بهیچ‌چیز تعلق نیست که آن بمرك باطل‌شود ، چه‌متعلق علم‌نه مالست و نه دل خلق بلکه ذات حق‌تعالی است وصفات وی‌اندر ملکوت و عجایب معقولات اندر جایزات و واجبات و مستحیلات، که‌ازلی‌وابدی‌است ، که‌هرگز بنگرددوهرگزواجب محال‌نشودومحال‌جایز نشود ، اماعلمی که بچیزهای‌آفریدهٔ وفانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود چون علم لغت مثلا که لغت‌فانی بود ووزن وی بدان‌بود که وسیلت معرفت کتاب وسنت بود ومعرفت

کتاب وسنت وسیلت معرفت حق تعالی ، وبریدن عقبات راه وی بود . پس هرچه گردش وفنا را بدان راه است علم وی مقصود نبود بلکه تابع علم ازلیات است که ازجملهٔ باقیات صالحاتست واز حضرت الهیت است که ازلی وابدی است وتغیر رابوی راه نیست، پس چندان که آدمی بازلیات عالمتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود ، وویرا علم بحقیقت است وقدرت بحقیقت نیست مگر یکنوع ازقدرت که آن نیز ازباقیات باشد وآن حرّیت است وآزاد شدن ازدست شهوات ، که هر آدمی که اسیر شهوتست بندهٔ آنست، وبهرحاجتی که ویرا بود نقصانی بود ، پس آزادشدن از آن حاجت وقادرشدن برشهوات خویش کمالی است که بصفات حق تعالی وبملایکه نزدیکست ازان وجه که بدین سبب ازتغیر وگردش وحاجت دورتر بود ، وهر چند که ازتغیر و حاجت بعیدتر بود بملایکه مانندهتر بود، پس کمال بحقیقت علم و معرفتست ودیگر حرّیت و آزادی ازدست شهوات ؛ امامال وجاه کمال نماید ونیست ، وآنگاه باقی نباشد پس ازمرگ ، پس خلق اندر طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند وروی بدان آورده اند ولیکن بکمال حقیقی جاهلند وآنچه کمال است پشت با آن کرده اند ، پس همه راه زیان خود همی روند ، وحق تعالی ازین گفت که «**والعصران الانسان لفی خسر** [1]»

ـ فصل ـ

[قدر کفایت ازجاه مذموم نیست]

بدانکه جاه چون مال است ، وچنانکه مال همه مذموم نیست ، بلکه قدر کفایت از ان زاد آخرت است وبسیاری ازان چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرتست ، جاه نیز همچنین است : که آدمی راچاره نیست ازکسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانیکه شرظالمان ازوی بازدارد ، لابد ویرا باید که اندردل این قوم قدری باشد ، طلب جاه اندردل این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید رواباشد ،چنانکه **یوسف** ـ علیه السلم ـ گفت که «**انی حفیظ علیم**» ؛ همچنین تاویرا قدری نباشد اندر دل استادوی را تعلیم نکند وتااندردل شاگردنبود ازوی تعلیم نکند، پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت ازمال .

ولیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد ، دوحرام است ودو مباح: اما آندو که

(۱) قسم بعصر، روزگار که آدمی در زیانکاری است .

حرامست یکی آن بود که باظهار عبادت‌طلب جاه کند ، واین‌حرام بود و ریا باشد، که عبادت باید که خالص خدای را بود ، چون‌جاه بدان طلب کند حرام‌بود ، دوم آن که به تلبیس کند وخویشتن به صفتی فرانماید که نبود : مثلا گوید که من‌علوی‌ام یا از فلان پیشه دانم و نداند ، و این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند . و اما آن دو که مباحست آن بود که بچیزی طلب کند که اندران تلبیس نباشد و عبادتی نبود ، و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد ، که اگر فاسق بود و معصیت خویش پوشیده دارد تاوی را بنزدیك سلطانی جاهی‌بود ، نه‌برای آنکه‌تاپندارد که پارساست، آن نیز رخصت است .

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدانکه دوستی جاه‌چون بردل غالب‌شد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد، چه‌آن لابد بریاونفاق ودروغ وتلبیس وعداوت‌وحسد ومنافست ومعاصی کشدهمچون دوستی مال ، بلکه این بتر که این‌برطبع آدمی غالب‌تراست ، وکسی که مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت‌دین ودنیاء وی‌اندران بودوبیش از آن نخواهدوی بیمار نبود ، که بحقیقت مال‌وجاه رادوست نداشته‌باشدبلکه فراغت کار دین‌را دوست‌داشته باشد ، لیکن کسیکه جاه چنان دوست‌دارد که همیشه اندیشهٔوی بخلق‌مستغرق بودتا بوی‌چون همی‌نگرند وچه‌همی گویند ازوی وچه اعتقاددارند اندروی - واندرهرچه بوددل باآن دارد تا مردمان چه‌گویند ، ویرا علاج آن بیماری فریضه‌است ، ومرکب است‌علاج وی‌ازعلم وعمل :

اما علمی آنست که اندر آفت‌جاه‌تأمل کند اندردنیا ودین ،امااندر دنیا همیشه طلب جاه‌اندر رنج ومذلت مراعات دل خلق باشد ، اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند ، واگر حاصل‌شود مقصود ومحسودباشد وهمه اندر رنج‌و عدوات ورفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عداوت ایشان ایمن نبود ، و هرکه از قصد خالی نباشد اگر اندر خصومتی مغلوب شودخود اندر مذلت باشد و اگر غالب آید آنرا هیچ بقا نبود ، که جاه همهٔ بدل خلق تعلق‌دارد ودل خلق زودبگردد وهمچون موج دریابود، وضعیف عزی‌بود که بناء آن بردل مدبری چندبود که بخاطری که بدل وی درآید آن

عزبگردد ، خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عزل پذیرد ، که بیك خاطر که بر دل والی درآید عزل کند ووی ذلیل گردد . پس طالب جاه هم اندر دنیا اندر رنج بود و هم اندر آخرت ، واین همه ضعیفان فهم توانند کرد ، اما کسی را که بصیرت تمام بود وی خود داند که اگر مملکت روی زمین ازشرق تا غرب ویرا مسلم وصافی شود وهمه جهانیان ویرا سجود کنند این خود شادیی نه‌ارزد که چون بمیرد همه باطل شود وتا مدتی اندك نه وی ماند ونه آنکه ویرا سجود کرده بود وهم سلطان مرده شود که کسی ازیشان یاد نکند ، آنگاه بدین لذت روزی چند که پادشاهی یابد پادشاهی ابد بزیان آورده باشد ، که هر که دل اندر جاه بست دوستی حق تعالی ازوی برفت ، و هر که بدان جهان شود وجز دوستی حق تعالی بردل وی چیزی غالب بود عذاب وی دراز بود . و علاج علمی اینست .

اما علاج عملی دواست : یکی آنکه ویرا جاه بود بگریزد وجای دیگر شود که ویرا نشناسند ، و این تمامتر بود ، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد چون مردمان دانند که وی ترك جاه بگفت ازآن شری با وی گردد ، ونشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند یا گویند این نفاق همی کند جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید ، واگر ویرا بجرمی نسبت کند عذر آن طلب کردن گیرد - اگر همه بدروغ بود - تا خلق اندر وی اعتقاد بد نکنند ، واین همه دلیل آن باشد که حب جاه برجای خویش است . علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد وچیزی کند که از چشم خلق بیفتد ، نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشتن ملامتی نام کنند ، بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام وی شد تا بوی تبرك کند ، چون امیر از دور پیدا آمد زاهد نان وتره خواست وبشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرك همی کرد ، چون امیر ویرا بدید وآن شره وی ، اعتقاد اندروی تباه کرد و باز گشت ، دیگری را اندر شهر قبولی پدید آمد وخلق روی بوی نهادند ، یکروز ازگرمابه بدر آمد ودستی جامهٔ نیکو ازدیگری در پوشید و بیرون آمد وجایی ایستاد تا ویرا بگرفتند وبسنگی بزدند وجامه باز ستدند وگفتند این طراری است ، یکی دیگر شرابی برنك خمر اندر قدح کرد وهمی خورد تا پندارند که خمرست علاج شکستن شره جاه اینست وامثال این .

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس باشد کـه برثناء خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه اندر کاری بود که بر خلاف شرع باشد، و نـکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود، و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلـوم نگردد تاسبب لذت والم دردل مردم درمدح ومذمت معلوم شود . بدانکه لذت مدح را چهار سبب است :

سبب اول آن که بگفتیم که آدمی کمال خودرا دوست دارد ونقصان خود را دشمن ، وثنادلیل کمال کند ، وباشد که اندر کمال خودبشك باشد ولذت وی تمام نبود چون ازکسی بشنود یقین گردد تا بدان میل و آرام گیرد و آن لذت وی تمام شود ، کـه چون ازخویشتن بوی کمال یافت اثر ربوبیت اندرخویشتن بدید ، وربوبیت محبوبست بطبع ، وچون مذمت شنود آگاهی ازنقصان خود بیابد وبدین سبب رنجورشود ؛ پس اگر ثنا ونکوهش ازکسی شنودکه دانا بودو گزاف گو نباشد چون استاد منصف عالم ، لاجرم آگاهی بیش یابدازرنج و راحت ، وچون بیبصیرت گوید آن لذت نباشد، که یقین بقول وی حاصل نشود .

سبب دوم آن که ثناد لالت میکند که دل گوینده ملك و مسخر ویست و اندر دل وی مرد را محلـی و جاهی است ، و جاه محبوبست ، پس اگـر محتشمی گوید از ثنا لذت بیش بودکه قدر ملك بر دل وی تمامتر باشد ، واگر خسیس گوید آن لذت نباشد .

سبب سیم آنکه ثنا اورا بشارتی باشد بدانـکه دلهادیگر صیدوی خواهدشد: که چون وی ثنا همی گویددیگران نیز اعتقادهمی کنند وآن سرایت همی کند ،پس اگر برملا بودوازکسی بودکه سخن او بپذیرند لذت آن بیشتر بود .

سبب چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثناگوینده مقهور ویست بحکم حشمت، وحشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود ،که اگرچه داند که آنچه همی گوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندست ویرابثناگفتن بروی ، دوست دارد وازکمال قدرت خویش

داند، پس اگر در ثنا چیزی بگوید که داند که دروغ همی گوید و کس قبول نخواهد کرد و ازدل نمی گوید واز بیم نیز نمی گوید بلکه بسخره همی گوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست . اکنون چون سبب این بدانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی : اما سبب اول آنست که کمال خویش اعتقاد نکنی ، وباید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی همی گوید چون علم وورع راست همی گوید شادی تو بدین صفتها باید که بود وبدان خدای که ترا این داده نه بقول او که بقول این زیادت و نقصان نشود ؛ واگر ثنا بر تو بتوانگری وخواجگی واسباب دنیا همی گوید این خود شادئی نیرزد واگر ارزد شادی بدان بود نه بمدح ، بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خویش داند بشادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست وتا این معلوم نشود همه ضایع بود ، وکسی را که جای دوزخ خواهد بود چه جای شادی ویرا ؛ و اما اگر آن صفت داند که در وی نیست چون ورع و علم چون بدان شاد بود حماقت باشد ومثل وی چنان بود که کسی ویرا گوید که این خواجه مردی عزیزست وهمه احشاء وی عطر ومشك است ـ و وی داند که نجاست و کبد وطحال است ـ وشاد همی بود بدین دروغ ، این عین جنون باشد ؛ واما ازسببهاء دیگر که حاصل آن جاه وحشمت ودوستی آنست علاج گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن وخشم گرفتن باوی همه ازجهل بود : چه اگر وی راست همی کوید فرشتهٔ است واگر دروغ می گوید ومی داند که دروغ میگوید شیطان است واگر نمی داند که دروغ می گوید خری وابلهی است، بدانکه خدای تعالی کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی یا فرشتهٔ چرا باید که تو رنجور شوی؟ پس اگر راست همی گوید رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است ، اگر نقصان دینی است نه ازسخن وی است واگر دنیایی است خود بنزدیك اهل دین هنر بود نه عیب ؛ ودیگر علاج آن بود که اندیشه کنی که آنچه گفت ازسه حال خالی نیست : اگر راست گفت و بشفقت گفت آن گفت از وی منت باید داشت ، اگر کسی ترا گوید که اندر جامهٔ تو ماری است منت داری ، وعیب که اندر دین بود ازمار بتر بود که از وی هلاك آخرت باشد ، واگر اندر نزدیك پادشاهی همی روی کسی ترا همی گوید ای پلید جامه بیشتر جامه پاك کن نگاه کنی جامه پر نجاست باشد واگرچنان پیش پادشاه شدیی اندرخطر

عقوبت بودیی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی ، واگر بقصد تعنت[1] گفت تو فایدهٔ خویش یافتی چون راست گفت ، وتعنت وی جنایتی است که بر دین خود کرد ، پس چون ترا منفعت است وویرا مضرتست خشم اندر وی شرط نیست ؛ اما اگر دروغ گفته باشد باید اندیشه کنی که این عیب بابسیارعیب دیگر داری که وی همی نداند ، پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بردیگرعیب توفرو گذاشت ووی حسنات خود بتو هدیه کرد واگر ثنا بود ، همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شادشوی وبهدیه رنجورشوی ؛ واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح ، وهر که عقل دارد از بی عقل بدین پیدا شود که او از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر وصورت و اندر جمله تا طمع ازخلق بریده نشود این بیماری ازدل برنخیزد .

پیدا کردن درجات مردان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندرشنیدن مدح و ذم خویش برچهاردرجه اند :

درجهٔ اول عموم خلق اند که بمدح شادشوندوشکر گویند وبمذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند،واین بدترین درجاتست ؛

درجهٔ دوم آن پارسایان بود که بمدح شادشوند وبذم خشمگین شوندولیکن بمعاملت اظهار نکنند وهردو را بظاهر برابردارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن ؛

درجهٔ سیم درجهٔ متقیانست که هردو را برابر دارندهم بدل وهم بزبان و ازمذمت هیچ خشم اندر دل نگیرندومادح راقبول نکنند زیادت: که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم . واین درجهٔ بزرگست ، گروهی عابدان پندارند که بدین رسیده اند و خطا کنند ونشان آن بود که اگرذم گویی نزدیك وی بیشتر نشیند بردل وی گرانتر از مادح نباشد ، واگردرکاری از وی معاونت خواهدبروی دشوارتر نبود ازمعاونت مادح، واگر بزیارت کمتر رسد طلب وتقاضاء دل ویرا کمتراز تقاضای مادح نبود ، واگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتراز دیگر نبود که بمیرد، واگر کسی ویرا برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را ، واگرمادح زلتی کند بردل وی باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود ، وبود که عابد خودرا غرور دهد وگوید که خشم من باوی از آنست که وی بدین

(۱) گناه و لغزشی برای کسی خواستن .

مذمت که کرد عاصی است ، و این تلبیس شیطان است که اندر حال بسیار کس است که کبایر همی کند ودیگرانرا نیزمذمت همی کند ، چرا آن کراهیت نباید در خویشتن که درحق دیگران ؟ که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع باشد .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند ونکوهنده را دوست دارند ، که ازوی سه فایده گرفتند : یکی عیب خود را ازوی بشنیدند ، دیگر آنکه وی حسنات خود بهدیه بایشان فرستاد ؛ وایشان را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب واز آنچه مانند آنست . واندرخبرست که رسول ـ علیه السلم ـ گفت: « وای برروزه‌دار وبر آنکه نماز شب کند وبر آنکه صوف (1) پوشد ، مگر آنکه درون وی از دنیا گسسته باشد ومدح را دشمن دارد ومذمت را دوست دارد » ، واین حدیث اگردرست است کاری صعب است که بچنین درجه رسیدن سخت متعذرست بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند ـ اگرچه بدل فرق کند ـ هم دشوار است ، که غالب آن بود که کاری بیفتدو بجانب مرید ومادح میل کند وبمعاملت نیز، ونرسد بدین درجهٔ باز پسین الا کسی که وی چندان عداوت ورزیده بود بانفس خویش که مالیده شده باشد ، چون ازکسی عیب وی شنود شاد شود وزیرکی وعقل آنکس اعتقاد کند چنانکه ازکسی عیب دشمن خویش بشنود که بدان شاد گردد و این نادر بود ، بلکه اگر کسی همه عمرخویش جهد کند تا مادح و ذم بنزدیك وی برابر شوند هنوز بدین دشوار توان رسید . وبدانکه وجه خطر اندرین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح ومذمت طلب مدح بردل غالب گردد وحیلت آن ساختن کند وباشد که بعبادت ریا کردن گیرد واگر بمعصیت بدان تواند رسید بکند ؛ واین که گفت رسول ـ علیه السلم ـ که : وای برروزه‌دار ونمازکن ازین گفته باشد که چون بیخ این ازدل کنده نشودزود بمعصیت افتد ؛ اماکاره بودن مذمت ودوست داشتن مدح را اندر نفس خویش حرام نیست چون بفسادی ادا نکند ، وسخت بعید بود که ادا نکند ! که بیشتر معاصی خلق از حب مدح وبغض ذم است ، همیشه اندیشهٔ خلق باین آمده است که هرچه کنندبرو وریاء خلق کنند ، وچون این غالب شد بکارها اداکند که آن ناشایست بود ، و گرنه دل خلق نگاه داشتن وبدان التفات کردن ـ که نه برسبیل ریا باشد ـ حرام نیست .

(1) پشم ـ پارچهٔ پشمی .

ـ فصل ـ

[هر كار كه براى ثواب است بايد خالص خدايرا بود]

بدانكه هرچه طاعتست چون نماز وروزه اخلاص اندروى واجبست ورياحرام اما آنچه مباحست اگر خواهد كه ازان ثواب يابدهم اخلاص واجبست : مثلاچون اندر حاجت مسلمانى سعى كند براى ثواب را، بايد كه غرض خويش درست كند وازوى شكر ومكافات و هيچ چيز چشم ندارد ؛ وهمچنين هر كه تعليم كند ، اگر بمثل توقع كند از شاگرد كه از پى وى فراشود وخدمت كند ، عوض طلب كرد و ثواب نيابد ، اما اگر هيچ خدمت توقع نكند وليكن وى خدمتى كند اوليتر آن بود كه قبول نكند ، اگر كندچون مقصود نبوده است ظاهر آن بود كه آن ثواب حبطه نشود ، چون متعجب نباشد بر آن اعراض اواز خدمت اگر اعراض كند ؛ اما اهل حزم از اين حذر كرده‌اند : تايكى از بزرگان اندرچاه افتادرسن آوردندسو گند برداد كه هيچ كس كه ازوى حديث شنيده است يا قرآن بروخوانده است دست فرارسن نكند، كه ترسد كه آن عوض ثواب راباطل كند. يكى بنزديك سفين ثورى چيزى هديه فرستاد ، فرانستد ،گفت من از تو هرگز حديث نشنيده‌ام گفت برادر تو شنيده است ترسم كه دل من بروى مشفقتر گردداز انكه بر ديگران ويكى دو بدره[1] زر بنزديكى سفين برد، گفت دانى كه پدرم دوست تو بودو حلال خوار بود ، اكنون اين ميراث حلال است ازمن قبول كن ، چون قبول كرد آنكس برفت، پسر خويش را از پى وى بفرستاد وبدرۀ زرباز فرستاد مگر با يادش آمد كه دوستى با پدرش براى خداى بوده است ، پسر سفين گفت چون باز آمدم صبرم نبود گفتم اين دل تو مگر از سنك است ؟ همى بينى كه عيال دارم وهيچ چيز ندارم وبرما رحمت نمى كنى؟ گفت اى پسر تو همى خواهى كه خوش بخورى ومرادرقيامت از آن بپرسند ؟ مرابرك

(١) كيسه‌اى كه در آن يك يا هفت يا ده هزار دينار باشد .

این نیست . وهمچنین متعلم باید نیز که جزرضاء حق تعالی طلب نکند اندر تعلم و از معلم هیچ چیزامید ندارد ، وباشد که پندارد که طاعت خویش فرا معلم نماید روا بود تا اندرتعلیم وی مجد باشد ، این خطاست وعین ریا بود ، بلکه باید که منزلت بنزدیك حق تعالی طلب کندبخدمت معلم نه‌نزد معلم ؛ وهمچنین رضاء مادر وپدر باید که برضاء حق تعالی بود وخودرا بریشان جلوه نکند بپارسایی که ازوی خشنود شوند : که‌این معصیتی باشد بنقد . وبرجمله از هرکاری که طلب ثواب خواهدکرد باید که خالص خدایرا بود عزوجل .

اصل نهم

اندر علاج کبر و عجب

بدانکه کبروخویشتن بزرگی صفتی مذموم است وبحقیقت خصمی است باحق عزوجل : که کبریا و عظمت ویرا سزد وبس ؛ و بدین سبب اندر قرآن مذمت بسیارست جبار و متکبر را ، چنانکه گفت : « **کذلك یطبع الله علی کل قلب ـ متکبر جبار** »(۱) وگفت : « **وقدخاب کل جبار عنید** (۲) » ؛ وگفت: از زبان موسی ـ علیه‌السلم ـ : « **انی عذت بربی وربکم من کل متکبر لایؤمن بیوم الحساب** (۳) ». ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « اندربهشت نشودکسی که اندر دل وی مقداریك حبه‌یایك خردل کبرباشد » ؛ وگفت : « کس باشد که بزرك خویشتنی پیشه گیرد تا آنگاه که نام وی اندرجریدهٔ جباران نویسند وهمان عذاب بوی رسدکه بایشان » . و اندرخبرست که: سلیمان ـ علیه‌السلم ـ دیو وپری ومرغان‌ومردم همه را بفرمود تا بیرون آیند ،دویست هزار آدمی و دویست‌هزار پری گرد آمدند ؛باد ویرا بر گرفت وتا بنزدیك آسمان‌برد تا آواز ملایکه وتسبیح ایشان بشنید ، و برزمین فروبرد تا بقعردریا برسید ، آنگاه آوازی شنیدکه اگریك ذره کبربودی در دل سلیمان ویرا بزمین فرو بردیمی پیش از آنکه‌برهوابردیمی . ورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : « متکبرانرا اندرقیامت چنان کنند که برصورت موران در زیرپای‌خلق‌افتاده‌باشندازخواریی که‌باشند بنزدیك‌حق‌تعالی» ، وگفت: ، « اندردوزخ و ادیی است که‌آنرا هبهب گویند، حق است برخدای تعالی که

(۱) خداوند بردل هرمتکبر گردنکش مهرمیزند . (۲) نومید وبی بهره شد هرگردنکش ستیز نده باحق . (۳) پناه میبرم بخدای خودم وخدای شما ازهرمتکبری که بروزشمارایمان ندارد .

متکبرانرا و جبارانرا آنجا فرودآورد » . وسلیمان ـ علیه‌السلم ـ گوید که: گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبرست . و رسول ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ گفت که : « حق ـ تعالی ننگرد اندر کسی که جامه برزمین کشد برسبیل تکبر وخرامیدن بفخر » ،وگفت: « یکبارمردی همی‌خرامیدوجامهٔ فخرپوشیده‌بخویشتن فرونگریست ، حق تعالی‌ویرا بزمین فرو برد وهنوز می‌شود تا بقیامت» ، وگفت : « هر که بزرك خویشتنی کند واندر زمین بخرامد ، وخدای تعالی‌ویرا بیند پس‌روزقیامت خدایرا بیندباخویشتن بخشم » . ومحمدبن‌واسع یکبار پسررا دید که همی خرامیدویرا آواز داد و گفت : دانی که تو کیی ؟ مادرت را به دویست‌درم خریدم وپدرت‌چنانست که اندرمیان‌مسلمانان هرچند چون وی کمترباشد بهتر باشد ؟ و مطرف بن‌محمد مهلب را دید که همی خرامید ، گفت ، یا بندهٔ خدای ، خدای تعالی اینچنین‌رفتن را دشمن دارد ، گفت:هان مرانمی‌ـ دانی ؟ گفت دانم : اول آبی گنده ، آخرمرداری رسوا ، اندر میانه حمال پلیدی .

فضیلت تواضع

رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت :«هیچکس تواضع نکرد که خدای عزوجل اوراعزّی نیفزود » ،وگفت :«هیچکس نیست که نه‌برسروی لگامی است بدست دوفرشته ،چون تواضع کند ایشان لگام‌بربالا کشند و گویند بارخدایا ویرابر کشیده دار ، واگرتکبر کند فروکشند و گویند بار خدایا فرود همگنانش دار » وگفت : « خنك آنکس که تواضع کند نه ازبیچارگی ، ونفقه کند مالی که‌جمع کرده‌است نه‌درمعصیت ، و رحمت کندبربیچارگان ، ومخالطت دارد با حکیمان و عالمان » .و بومسلم‌مدینی گوید که ازجدخویش‌حکایت‌میکنم که‌وی گفت که‌رسول ـ علیه‌السلم ـیکباربنزدیك‌ماmهمان‌بود و روزه داشت ، ویرابروزه گشادن قدحی شیربردیم عسل اندر وکرده ، چون بچشید شیرینی‌یافت گفت‌این‌چیست ؟گفتیم‌عسل‌اندروکرده‌ایم ، ازدست‌بنهاد ونخورد وگفت : نمیگویم که‌حرام است‌ولیکن‌هر که‌حق راتعالی‌تواضع کند خدای ویرابر کشدو رفعت دهد وهر که‌تکبر کندخدای ویراحقیر گرداند ، وهر که‌نفقه بنوا کندخدای تعالی‌ویرا بی‌نیازدارد ، وهر که بی‌نوا کند خدای‌تعالی ویرا درویش دارد ،وهر که یادکردخدای تعالی‌بسیار کندحق‌تعالی‌ویرادوست گیرد. ویکراه درویشی‌افکار[1] بردرحجرهٔ رسول‌ـ

(۱) مجروح وآزرده‌دل وپریشان

علیه‌الصلوة والسلام - سئوال کرد ، ورسول -علیه‌السلم - طعام‌همی خورد ، ویرا اندر خواند ، همه‌خویشتن فراهم گرفتند ، رسول - علیه السلم - ویرا برران خود نشاند و گفت بخور ، ویکی‌از قریش ویرا استقذار[1] کردو بکراهیت بوی‌نگریست ، بنمرد تابدان علت مبتلا شد . ورسول - علیه‌السلم- گفت :«خدای‌تعالی مرامخیر بکردمیان آنکه‌رسولی باشم بنده یاملکی باشم‌نبی ،توقف کردم ودوست من ازملایکه جبرئیل بود - علیه‌السلم - بوی نگریستم ،گفت حق‌تعالی راتواضع کن ،گفتم آن خواهم که بنده‌باشم ورسول باشم » . وحق تعالی بموسی وحی کرد که ، «نمـاز کسی پذیرم که متواضع باشد وباخلق بزرك‌خویشتنی‌نکند ودل‌خودرا فراخوف دارد و روزگار همه بیادکرد من گذارد وخویش رابرای‌من ازهمه شهوتها باز دارد » . ورسول گفت -علیه السلم - «کرم‌اندر تقوی است وشرف‌اندر تواضع و توانگری اندر یقین » . و عیسی علیه السلم - گفت : خنك متواضعانرا اندر دنیاکه اصحاب منبر ها ایشان باشند اندر قیامت ، و خنك کسانیکه میان مردمان صلح دهند اندر دنیاکه دیدار حق‌تعالی جزاء ایشانست . وگفت رسول-علیه‌السلم-«هر که ویرا حق‌تعالی باسلام راه نمود وصورت وی‌نیکو بیافرید وحال وی‌نه چنان کرد که از وی ننك باید داشت و باز آن بهم ویرا فروتنی داد ، وی ازبرگزیدگان خدای‌است» ویکی راآبله‌برآمده‌بود ، درآمدوقوم طعام همی‌خوردند ، بنزدیک هر که بنشستی آنکس ازبروی برخاستی ، رسول -صلی الله علیه وسلم - ویرا بنزد خودبنشاند وگفت : سخت دوست دارم کسی راکه حوائج بادست‌گیرد وباخانه برد ، اهل ویرا برگی‌باشد وبدین‌کبرازوی بشود. وگفت‌صحابه راکه : چیست که‌حلاوت عبادت برشما نمی بینم ؟گفتند حلاوت عبادت چیست ؟گفت تواضع ، وگفت : هرکه متواضع را ببینید باوی تواضع کنید ، وچون متکبّرانرا ببینید تکبرکنید تاحقارت ومذلت ایشان پدیدآید .

آثار- عایشه - رضی‌الله عنها -میگوید: شما غافلید از فاضلترین‌عبادت،وآن تواضع است . و **فضیل** گفت : تواضع آنست که‌حق قبول کنی ازهر که باشد، اگرهمه کودك واگر جاهلترین خلق‌باشد . **ابن المبارك** گوید: تواضع آن‌باشدکه‌هرکه‌بدنیا ازتوکمتر باشد خویشتن از وی فروتر داری تا فرانمایی که بزیادت دنیا خویشتن را

(۱) پلیددانستن .

قدر نمیداری ، وهر که دنیا بیش ازتو دارد خودرا ازوی فزون‌تر داری تا فرانمایی که ویرا بسبب‌دنیا نزدیك تو هیچ قدری‌نیست . وخدای‌تعالی وحی‌فرستاد به **عیسی** ـعلیه السلم ـ که : هرگه که ترانعمتی فرستم اگر بتواضع پیش آن‌باز آیی آن نعمت برتوتمام کنم . **ابن‌السماك** **هرون‌الرشید** راگفت : یا امیرالمومنین هر که‌حق تعالی ویرا مالی و جمالی وحشمتی داد اندر مال مواسات‌کند واندر حشمت تواضع‌کند و اندر جمال پارسا باشد ، حق‌تعالی بفرماید‌که نام وی‌اندر دیوان خالصان نویسند ، **هرون** قلم و کاغذ بخواست و بنوشت .

سلیمانـ علیه‌السلم ـاندرمملکت خویش بامدادتوانگرانرا بپرسیدی،آنگاه بنزدیك درویشان بنشستی‌وگفتی مسکینی بامسکینان بنشست . وچندکس‌ازبزرگان اندرتواضع سخن‌گفتند : **حسن بصری** گفت : تواضع آن بودکه بیرون شوی هیچ کس‌را نبینی‌که ویرا برخود فضل دانی ، و**مالك دینار** گفت اگر کسی بر در مسجد منادی کندکه کسی که بدترین شماست بیرون آید هیچکس خویشتن را در پیش من نه‌افگند مگر بقهر ، **ابن‌المبارك** این بشنید، گفت : بزرگی **مالك** ازین بود ویکی اندر پیش **شبلی** آمد ،گفت : **من‌انی** ، توچه‌ای ؟گفت :آن نقطه‌که در زیر با باشد، یعنی‌که ازآن‌فروتر چیزی‌نباشد گفت : **اباداللهشاهدك** خدای‌ترا ازپیش تو برگیراد که‌خویشتن راآخرتر بجای‌فرودآوردی ویکی از بزرگان **علی** را ـ رضی الله عنه ـ بخواب دید ، گفت‌مراپند ده ،گفت چه‌نیکو بود تواضع‌توانگران پیش درویشان‌برای ثواب‌آخرت ، ونیکوتر ازآن‌تکبر درویش بر توانگران باعتماد فضل حق‌سبحانه و تعالی **یحیی** بن‌**خالد** گوید که :کریم چون پارسا شود متواضع‌گردد ، وناکس وسفیه چون‌پارسا شود تکبر اندروی پدیدآید . **بایزید** میگوید : تابنده هیچ چیز از خلق بتراز خویش میداند متکبرست . و **جنید** یکروزگفت اندر مجلس روزآدینه :اگرنه آنستی‌که اندرخبرست‌که بآخرزمان‌مهتر قوم‌ناکس‌تر ایشان باشد، روا نداری‌شمارا مجلس‌گفتن . و**جنید**همی‌گوید : تواضع نزدیك اهل توحید تکبرست یعنی که‌تواضع آن‌بودکه‌خویشتن فرودآرد، وچون‌بفروداشتن حاجت بود خودراجایی بنهاده باشد تاآنگاه فرودآرد ، و **عطای سلمی** هرگه‌که بادی ورعدی پدیدآمدی برخاستی ، و چون‌زن‌آبستن‌دست‌بر شکم همی‌زدی ومیگفتی آه‌این همه از شومی منست که بخلق

میرسد. وگروهی پیش سلمان فخر همی آوردند، وی گفت : اول من نطفه‌است و آخر مرداری ، و آنگاه که بترازو برند اگر بترازو پدیدار آیم اینت بزرگی که منم ، واگر پدیدار نیایم اینت ناکسی که‌منم .

پیدا کردن حقیقت کبر و آفت آن

بدانکه کبرخلقی است بد ؛ واخلاق صفت دلست ولیکن صفت آن بظاهر پیدا آید ، وحقیقت کبر آنست که خویشتن رااز دیگران فرا پیش دارد و بهتر داند ،وازین اندر وی باد نشاطی پدید آید ، و آن بادرا که اندر وی پیدا شود کبر گویند و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «اعوذبك من نفخة الکبر ـ بتو پناهم از باد کبر » و چون باد در درون پدید آید دیگرانرا دون خود داند وبچشم خادمان بدیشان نگرد ، و باشدنیز که اهل‌خدمت خویش نشناسد وگویدتو که باشی که‌خدمت مرا شایی ؟ چنانکه خلفا مسلّم ندارند هر کسی‌را که آستانۀ ایشانرا بوسه دهند وبایشان‌بنده‌نویسند مگر ملوك را ، واین غایت تکبرست وازکبریاء حق‌تعالی اندر گذشته است :که‌وی همه کسرا به بندگی وسجود قبول کند . واگر متکبر و احمق بدین درجه نرسد تقدم جوید اندر رفتن ودرنشستن ، وحرمت‌داشتن چشم دارد ، وبدان رسدکه اگر ویرا نصیحت کنند نپذیرد واگرخود نصیحت کند بعنف گوید ، واگرویراتعلیم کنندخشم گیردوچنان‌بمردم نگرد که‌ببهایم نگرد .ورسول‌را ـعلیه‌السلمـ پرسیدند که: کبرچیست ؟گفت: آنکه‌حق‌را گردن‌نرم‌ندارند واندر مردمان بچشم‌حقارت‌نگرند ، واین‌خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان حق تعالی ، و ازین‌همه‌اخلاق زشت تولدکند و از همه اخلاق تکبر نیکوباز ماند :که هر که خواجگی وعزیز نفسی وبزرك خویشتنی بروی غالب‌شد هر چه خودرا نپسندد مسلمانانرا بپسندد ، واین نه‌شرط مؤمنانست ، و باکسی فروتنی نتواندکرد ، واین نه صفت متقیانست ، وازحقد وحسد دست نتواند داشت ، و خشم فرو نتواند خوردن وزبان ازغیبت نگاه نتواند داشتن و دل از غل وغش پاك نتواند کردن ،که هر که تعظیم وی نکند باوی کین اندر دل گیرد ؛ وکمترین آن بود که‌همه روز بخویشتن پرستیدن وبیالا دادن کارخویش مشغول بودوازتلبیس‌مستغنی‌نباشد واز دروغ و نفاق ، تاکارخویش اندرچشم مردمان‌بالا همی‌دهد،وحقیقت آن‌بود که‌هیچ کس

بوی مسلمانی نشنود تاخود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت: خواهی بوی بهشت بشنوی خودرا ازهمه بشری فروتردار . واگر کسی را دیدار دهند اندر درون دل آن دو متکبر که فراهم رسند ، بیند که اندر هیچ مزبله آن کند و فضیحت نباشد که اندر دل ایشان باشد ، که باطن ایشان بصورت سگان شده بود وظاهر خود اندر یکدیگر همی آرایند چون زنان. و آن انس که مسلمانانرا باشد ازمجالست یکدیگر، هرگز متکبرانرا نباشد ، بلکه هر کرا بینی راحت آن وقت یابی که همگی تو اندر وی برسد[1] وهمه تعظیم وی گردد ، تادویمی برخیزد ویکی پدید آید : وی ماند تو نمانی، یا وی اندر تو برسد و تو مانی وی نماند ، ویا هردو اندر حق برسیده باشید وبخود التفات نکنید و کمال این بود ، وازین یگانگی کمال راحت باشد ؛ وبرجمله تادویمی همی بود راحت ممکن نباشد ، وراحت اندر وحدانیت و یگانگی بود ، اینست حقیقت کبر و آفت آن .

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه کبر بعضی از بعضی عظیمترست وفاحش‌ترست : وتفاوت این ازان خیزد که تکبر وی یا برخدای تعالی بود ، یا بر رسول ـ علیه السلم ـ ، یا بر بندگان :

درجه اول تکبرست بخدای تعالی ، چون تکبر **نمرود وفرعون وابلیس** و کسانی که بحق نگرویدند وبخدایی دعوی کردند واز بندگی ننگ داشتند ، وحق تعالی گفت: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله ولا الملئکة المقربون** ـ نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب » ؛

درجه دوم تکبر بود بر رسول ـ علیه السلم ـ چنانکه کفار **قریش** کردند وگفتند که : ما آدمئی را همچون خویشتن سرفرود نیاوریم ، چرا فرشتهٔ بما نفرستادند ، و یا چرا مردی محتشم نفرستادند ویتیمی فرستادند « **وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم**[2] » ، وایشان دو گونه بودند : گروهی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند ونبوت وی بنشناختند ، چنانکه گفت : « **سا صرف عن - آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق** » گفت : « متکبرانرا راه ندهم تا آیات

---

(۱) برسیدن : فانی شدن ــ تمام شدن . (۲) و گفتند چرا این قرآن برمرد بزرگی از این دوده (مکه وطایف) فرو نیامده .

حق بینند » ؛ وگروهی همی‌دانستندولیکن انکارهمی کردند وبسبب کبرطاقت نداشتند که اق اردهند، چنانکه گفت: « **وجحدوابها واستیقنتها انفسهم ظلماً وعلواً**[۱]»،

درجه سوم آن بود که بر بندگان تکبر کنند وبچشم حقارت نگرند وسخن ایشان قبول نکنند وخودرا بهترشناسند وبزرگتردانند ، واین اگرچه دون آن دودرجه است ولیکن عظیم است از دوسبب : یکی آنکه بزرگی صفت خدای تعالی است ، بندهٔ ضعیف عاجزراکه ازکار وی هیچ بدست وی نیست او را بزرگی ازکجا رسد تا خویشتن‌راکسی داند ؛ وچون خویشتن را بزرك داند خدای‌را اندرصفت وی‌منازعت کرده باشد ، و مثل وی چون غلامی‌بود که کلاه ملك برسرنهد وبرتحت نشیند، نگاه کن که چگونه مستحق‌مقت وعقوبت بود ؛ وازین گفت حق تعالی: «**العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته**» گفت : « عظمت وکبریاصفت خاص منست ، هرکه با من‌درین‌منازعت کندویرا هلاك کنم » ، پس تکبر بر بندگان هیچ کس را نرسد جز آفریدگار را، اگربندهٔ وی بریشان تکبربکند منازعت کرده باشد ،چون کسی که غلامان خاص ملك را خدمت فرماید که آن جز بملك لایق نباشد و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران ، تا قومی که بدین صفت باشنداندر مسائل دین مناظره همی کنند ، چون حق پیداشود برزبان یکی آن دیگران راکبر بران داردکه انکار کنند وقبول‌نکنند ، و این اخلاق منافقانست وآن کافران ، چنانکه گفت :« **لاتسمعوالهذا القرآن و الغوافیه لعلکم تغلبون**[۲]» ، وچنانکه گفت : «**واذا قیل له‌اتق‌الله اخذته‌العزة بالاثم** - چون‌وی راگویندکه ازخدای بترس ، بزرگ خویشتنی وعزت بدان دارد وی‌راکه برمعصیت اصرارکند» . **ابن مسعود** گویند : تمامی گناه آنست که چون کسی را گویند که از خدای تعالی بپرهیز ، گوید ترا با خویشتن کارست و مرا با من . و یك راه رسول - علیه السلم - یکی را گفت : بدست راست خور ، گفت نمی‌توانم ، گفت نتواناد - که دانست که از کبر گفت - دست وی چنان شد که نیز نجنبید . بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته‌اند نه برای افسانه گفته‌اند ، ولیکن بدان گفته‌اند که تا

(۱)وآنرا از روی ستمگری وسرکشی منکرشدند ، درصورتیکه دلهایشان‌بآن یقین داشت .
(۲) «منافقان گفتند» باین قرآن گوش ندهید ودرضمن خواندن آن‌بیهوده گوئی کنید ، شاید پیروز مندشوید

بدانی که آفت کبر تا کجا باشد، که **ابلیس** کبر آورد و گفت: «**انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین**[1]» و کبر وی را بدان کشید که برفرمان حق تعالی ترفع کرد و سجود نکرد تا ملعون ابد شد.

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند ازان کند که خودرا صفتی داند که دیگران را ازان نیست، و آن صفت کمال بود؛ و آنرا هفت سبب است:

سبب اول اندر کبر علم است: که عالم چون خویشتن بکمال آراسته بیند، دیگران را در حق خود چون بهایم بیند و این بروی غالب شود، و اثر این آن بود که از مردمان مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد، اگر نکنند عجب دارد و اگر وی بدیشان نگرد یا بدعوت کسی شود منتی داند بنزدیك وی، و از علم خویشتن منتی برخلق نهد، و اندر حدیث آخرت خودرا از یشان بهتر داند بنزد حق تعالی و کار خویش امیدوارتر بیند و بریشان بترسد و گوید همه وراخود بدعاء من و ارشاد من حاجت است و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت: رسول علیه السلام، «**آفة العلماء الخیلاء**» آفت علما بزرك خویشتنی است». باشد که خطر کار آخرت و یرا معلوم کند باریکی صراط مستقیم بشناسد ما و هر که آن بحقیقت شناخت چنین کس را جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم: که علم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت و یرا معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد، و هر که آن شناخت خویشتن را همیشه از کبر دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت کار خویش و از هراس آنکه علم بروی حجب خواهد بود بتکبر نپردازد، چنانکهٔ گفت **ابو دردا** رضی الله عنه که: بهر علمی که زیادت شود دردی زیادت شود. اما آن کسانیکه علم همی آموزند و کبر ایشان زیادت همی شود از دو وجه است. **یکی آنکه** علم حقیقی علم دین است نیاموزند، و آنعلمی استکه بدان خود را بشناسند، وازین علم **درد افزاید** و شکستگی نه تکبر؛ اما چون علم طب و حساب و نجوم و نحو و لغت و علم جدل و خلاف آموزند ازین جز تکبر؛ نیفزاید: و قریب ترین و عزیزترین علمی علم فتاوی بود: چه آنعلم اصلاح خلق دنیاست پس آنعلم دنیاست، اگرچه دین را دران حاجت بود ازان خوف نخیزد، بلکه چون بران مجرد بایستد و دیگر علم نخواند دل تاریك

(۱) من بهتر از ویم: مرا از آتش آفریدی اورا از گل

شود و کبر غالب گردد ، ولیس الخبر کالمعاینه [1] نظاره کن اندرین قوم که چگونه اند . و همچنین علم طیارات مذکران وسجع وطامات ایشان و طلب سخنها که خلق را بنعره آورد ونکتها که بدان اندر مذاهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن ازراه دین است ؛ این همه تخم کبر وحسد و عداوت اندر دلها بکارد و درد و شکستگی نیفزاید : که باد بطر وفخر افزاید . و دیگر وجه آنست که باشد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار وسیرت سلف وازین جنس علوم که درین کتاب ودر کتاب احیا بیاوردهایم : وهم متکبر شود ـ وسبب آن بود که باطن وی اندر اصل خبیث افتاده است و اخلاق بددارد و همت وی‌از خواندن علم و گفتن درنگذشته بود تابدان تحمل کند نه‌برزیدن‌علم ـ پس‌چون دارویی که اندر معده افتدپیش ازاحتما [2] بصفت‌خلط معده گردد ـ وچون آبیکه از آسمان‌بیایدیك صفت‌بودوبهر نباتیکه‌همی رسد صفت‌وی را همی افزاید، اگر بتلخ رسد تلخ‌تر شود ، واگر بشیرین رسدشیرینتر شود . ابن‌عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ روایت‌میکند از رسول ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که‌قومی باشند که قرآن خوانندواز حنجرهٔ ایشان برنگذرد، و گویند کیست که قرآن چون ما خواند، وکه داند آنکه مادانیم ؟ آنگاه با اصحاب نگریست و گفت ایشان ازشما باشند یااز امت من ، ایشان همه علف دوزخ باشند . و عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گوید : از جباران علما میباشید و آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند . وخدای تعالی رسول راعلیه‌السلم‌ـبتواضع فرمودو گفت : « واخفض جناحك لمن اتبعك من‌المومنین [3] وبدین سبب بود که صحابه برخویشتن هراسان بودند ازکبر : تا حذیفه یکبار امامی کرد ، پس گفت‌امامی دیگر طلب کنید که اندر دل من همی آید که من از شمابهترم. وهر گه که ایشان ازخیال کبر ترسند دیگران چرا نترسند وچون رهند ؟ وچنین‌عالم کجا یابند اندرین روزگار ، بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر همی بباید کرد ، که بیشتر خلق اندرین غافل بوند و نیز بتکبر خویش فخر کنند وگویند : مافلان‌را بکس نداریم ووزن ننهیم واندر وی ننگریم‌و امثال این . پس اگر کسی رااز‌ین معنی آگاهی بود سخت عزیز بود ودیدار وی‌عبادت بود وهمه‌کس رابوی‌تبرك باید کرد . واگر نه آنستی که‌اندر خبرست که :«روزگاری

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن ؟ (۲) پرهیز ـ چیز نخوردن . (۳) نسبت بمومنا نیکه پیروی تو میکنند فروتنی کن .

بباید که هر که دهیك معاملت شما بکند نجات یابد» بیم نومیدی بودی ، ولیکن اندکی اندرین روزگار بسیارست : چه اندردین یاور نمانده است وحقایق دین مندرس شده است وهر که راه‌رود بیشتر آن بود که تنها رود ویار ندارد ورنج وی مضاعف شود ، پس باید که باوی کفایت کند بدین .

سبب دوم اندر کبر زهد وعبادت است . که عابد وزاهد وصوفی خالی نباشد از کبر ، ودیگران را بخدمت و زیارت خویش اولیتر بیند و منتی بر مردمان همی نهد از عبادت خویش ، و باشد که پندارد که دیگران هلاك شدند ووی آمرزیده است ، و باشد که کسی وی را برنجاند ووی را آفتی برسد بر کرامات خویش نهد وچنان پندارد که برای ویست .

ورسول -صلی الله علیه وسلم- می گوید که :«هر که مردمان همه هلاك شده اند هلاك وی شده باشد » یعنی بچشم حقارت بمردمان نگرد ، وگفت : گناهی تمام باشد که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند : وتفاوت میان وی ومیان کسیکه بوی تبرك میکندووی رابهتر از خویش داند وبرای خدای وی‌را دوست دارد بسیار بود . و هر که خود را بهتر ازدیگران داند بیم آن بود که درجهٔ وی خدای بایشان دهد و وی را از برکت عبادت خویش محروم کند ، چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود ودیگری بود که ازوی فاسق‌تر نبود ،این عابد نشسته بود وپارهٔ میغ برسر وی ایستاد آن فاسق گفت بروم وباوی بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات وی بر من رحمت کند ، چون بیامد و بنشت عابد با خود گفت که این کیست که در برمن بنشست ، و از وی نابکارتر کس نیست واز من عابدتر کس نیست، پس گفت برخیز وبرو ، وفاسق برفت ومیغ با وی بهم برفت ، پس وحی آمد برسول آن روزگار که بگوی تا هردو کارراز سر گیرند :که هرچه فاسق کرده بدان ایمان نیکوی وی عفو کردیم ، وهرچه عابد کرده بودبدان کبر وی حبطه کردیم . ویکی پای برگردن عابدی نهاد ، او گفت بر گیر که بخدایکه خدای برتو رحمت نکند ، وحی آمد به پیغامبر آنوقت که وی‌رابگوی که‌ای آنکه برمن سوگند تحکیم میکنی که وی‌را نیامرزم بلکه ترانیامرزم وغالب آن بود که هر که عابدرابرنجاند پندارد که خدای رحمت بروی نخواهد کردو باشد که گوید که‌زودباشد که ببیند جزای این ، وچون آفتی بوی رسد گوید دیدیکه باوی چه رفت

یعنی که این از کرامات من بود ؛ واین احمق نداند که بسیار کفار رسول را - علیه السلم برنجانیدند که خدای تعالی از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد، پندارد که وی گرامی ترست از پیغامبر از برای وی انتقام خواهند کرد، وعابدان جاهل چنین پندارند وزیرکان چنان باشند که هرچه بخلق رسد از بلا پندارند که از شومی گناه و تقصیر ایشان بوده است، چون عمر -رضی الله عنه - با آن صدق و اخلاصیکه داشت از حذیفه میپرسید که بر من از نشان نفاق چه بینی راست بگوی ومیندیش. پس مؤمن راه تقوی میرود و میترسد و عابد ابله بظاهر عملی میکند و دل بپلیدی کبر و پندار آلوده واز آن نترسد . و بحقیقت هر که قطع کرد که وی از دیگری بهترست عبادت خود بدین جهل حبطه کرد، که هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست . ویکروز صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند ، باتفاق ساعتی این مرد فرا رسید آنجا ، گفتند : یارسول الله آن مرد نیك که همی گفتیم اینست ، رسول - علیه السلم گفت : اندروی نشان نفاق میبینیم ، عجب بماندند همه ، چون نزدیك رسید رسول گفت : بخدای بر تو که راست بگوی هیچ اندر خاطر تو همی آید که هیچکس اندرین قوم بهتر از تو نیست ؟ گفت آید ، پس رسول-علیه السلم - این خبث در باطن وی برروی وی بدید بنور نبوت واین را نفاق خواند . واین آفتی عظیم است علما و عبادرا ، ولیکن ایشان اندرین برسه طبقه اند :

طبقه اول آن بود که دل از این خالی نتوان کرد ، لیکن بمجاهده تواضع همیکند و فعل کسی همی گوید که ویرا از خود بهتر داند ، تا هیچ بر معاملت وزبان وی پیدا نیاید : این مرد درخت کبر از باطن قلع نتواند کرد ، اما شاخهای وی جمله بزند

طبقهٔ دوم آنکه زبان نگاه دارد و اظهار نکند و گوید خویشتن را ازهمه کس واپس تر دانم ، ولیکن اندر معاملت وافعال وی چیزها پیدا آید که نشان کبر باشد از باطن: چنانکه هر کجا که بود صدر جوید واندر پیش رود ، وآنکه عالم باشد سر بریکسو نهد چنانکه ننك همی دارد از مردمان ، وآنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است ، واین هردو ابله ندانند که علم وعمل نه اندر سر کشیدن بود و نه اندر ترش رویی ، بلکه اندر دل بود وپرتو نور آن بر ظاهر همه شفقت و تواضع و گشادگی باشد ، که رسول - علیه السلم- عالم ترین ومتقی ترین همه خلق بود وهیچکس متواضع تر و گشاده روی تر از وی نبود ، اندر هیچکس ننگریستی مگر بخنده و

گشادگی ، و باوی خطاب همی آمد که : « و اخفض جناحك » و همی گفت :«فمبا رحمة من الله لنت لهم ... الایه - از رحمت حق تعالی بر تو آن بود که باهمه گشاده و مشفق و نرم بودی تا از تو همه نفور نشدند » ،

طبقه سوم آنکه برزبان نیز اظهار و تفاخر و مباهات کنند و بر خود ثنا گویند و احوال و کرامات دعوی کنند : عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست ؟ و من همیشه بروزه باشم و شب بیدار باشم و همه روز ختم کنم، و هیچ کس قصد من نکند که نه هلاك شود ، و فلان مرا برنجاند و دید آنچه دیدومال و فرزند وی هلاك شد ، و باشد که این نبرد کند تا اگر قومی را بیند که نماز شب میکنند وی جهد کند تا ایشان عجز آورند و اگر روزه دارند وی مدتی گرسنه بنشیند ، واما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم، فلان چه داند و استاد وی که بوده است ؟ و اگر مناظره کند اندران کوشد تا خصم را اسیر آرد و اگر همه بباطل بود ، و شب و روز اندران باشد تا عبارتی وسجعی غریب یاد گیرد تا اندر محافل بگوید و بدان خویشتن را اندر پیش دیگران افکند ، که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا بر دیگران زیادت آورد و نقصان ایشان فرا نماید . و آن کدام عابد و عالم باشد که ازچنین معانی خالی باشد اندك یا بسیار، پس چون این همه بیند و همی شنود که رسول -علیه السلم - همی گوید که:« هر که در دل مقدار یك حبه کبر ست بهشت بروی حرام است » ویرا جز دردو بیم و اندوه نیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای همی گوید : « ترا نزد ما قدری است اگر نزدیك خویش بی قدری ، و اگر خود را قدری می شناسی نزدیك ما بی قدری » ، و هر که از حقایق دین این فهم نکند ویرا جاهل گفتن اولیتر از آنکه عالم .

سبب سوم کبر بنسب باشد : تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که مردمان همه مولا وغلام ایشانند اگرچه پارسا باشند . و اغلب این کبر اندر باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و امثال این . **ابوذر** -رضی الله عنه- گفت با یکی جنگ کردم و گفتم : «**یابن السودا** یا سیاه بچه» ، رسول صلی الله علیه وسلم- گفت :بیرون مشو که هیچ سفید بچه را برسیاه بچه فضلی نیست ، **ابوذر** گفت بخفتم و آن مرد را گفتم پای بر گردن و روی من نه بدین سخن که گفتم با تو ، نگاه کن که چون ویرا معلوم شد که این کبرست چه تواضع کرد تا آن کبر را بشکند ؟! و دو مرد

بنزدیك رسول ـ علیه السلم ـ تفاخر کردند : یکی گفت پسر فلان بن فلانم ، تو کیستی ؟ رسول علیه‌السلم ـ گفت ایشان را که : دو کس اندر پیش **موسی** ـ علیه ـ السلم ـ فخر کردند ، یکی گفت که من پسر فلان بن فلانم و تا نه‌پدر بر شمرد از مهتران ، به **موسی** ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که : اورا بگوکه هر نه اندردوزخ‌اند وتو دهم‌ایشان ! و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که :« کسانیکه اندر دوزخ انگشت[1] شده‌اند فخر بدیشان دست بدارید ، اگر نه‌خوارتر باشید ازگوزری[2] که نجاست آدمی‌بیند همی بوید وهمی‌چشد .

سبب چهارم کبر بود بجمال ، واین‌میان زنان بیشتر رود : چنانکه **عایشه** زنی‌را گفت که کوتاه است ، رسول ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ گفت که غیبت کردی واینکبر بود ببالای‌خویش ، اگر کوتاه بودی این‌نگفتی .

سبب پنجم کبر بتوانگری باشد : که گوید مال و نعمت من چنین است و تو کیی ای مفلس ، و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال این ، و قصهٔ آن دو برادر که در **سورة‌الکهف** است که گفت : «**اناا‌عزمنك مالاوولداً**» ازین جمله است .

سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف چنانکه رسول ـ صلی الله علیه و سلم ـ فرمود که : «قوت نه آنست که کسی دیگری را بیفکند ، قوت آنست که نفس‌وهوا را قهر کند» .

سبب هفتم تکبر بتبع و شاگردوغلام وچاکر ومریدودرجمله هرچه‌کسی آن‌رانعمت شناسدوبدان فخر آرد آنکبر بود ، وچیزهاهست که اگرچه نعمت‌نباشدهم فخر کنند ، تامخنث‌نیز باسباب‌مخنثی بادیگر‌مخنثان فخر آورد .

اینست اسباب تکبر ؛ اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد : که هرگه آمی وی را دشمن داردخواهد که‌بروی تکبر وفخر کند ؛ و باشد که سبب ریا بود : که اندر پیش مردمان تکبر کردن گیرد تا بچشم نیکو بوی نگرند ، یا باکسی مناظره کند که داند وی فاضلترست‌واندرباطن متواضع‌باشد ، ولیکن‌بظاهر‌تکبر کند تامردمان‌ندانند . اکنون‌چون‌این‌اسباب بدانستی علاج‌بباید شناخت ، که‌علاج هرعلتی

(۱) انگشت باکسر کاف زغال‌است . (۲) جانوری‌است .

باطل کردن سبب وی باشد .

پیدا کردن علاج کبر

بدانکه هر علتیکه قدریك حبه‌ازوی راه‌سعادت ببندد واز بهشت محجوب کند علاج آن فرض‌عین‌بود ، وهیچکس ازین بیماری خالی نیست . وعلاج آن دونوع است : یکی بر جمله‌ودیگر بر تفصیل .

[علاج برجمله]

اما علاج برجمله مرکب‌است ازمعجون علم‌وعمل :

اما علمی آنست که حق‌تعالی رابشناسد تابداند که کبریا وعظمت جز وی‌را نسزد ، وخود را بشناسد تابداند که ازوی حقیرتر وخوارتر وذلیل‌تر وناکس‌تر هیچ چیز نیست، واین مسهلی بود که بیخ‌ومادت علت ازباطن بکند ، اگر کسی بتمامی‌این بداند او را یك آیت قرآن کفایت‌بود ، اینکه گفت : «**قتل الانسان ما اکفره، من ای شیء خلقه فقدره ، ثم السبیل یسره ،ثم اماته‌فاقبره ، ثم اذاشاء انشره**»(۱) حق‌تعالی وی‌را قدرت خویش تعریف کرد واول وآخر ومیانهٔ‌کار وی‌با وی‌بگفت:**اما اول** آنکه گفت : «**من‌ای‌شیءخلقه؟**» باید که‌بداند که هیچ‌چیز ناچیزتر ازوی نیست ونباشد ، ووی نیست بود ،که ویرانه نام‌بود ونه‌نشان ، اندر کتم عدم‌بود اندرازل الا ازل‌تابوقت آفرینش، چنانکه گفت :«**هل‌اتی‌علی الانسان‌حین من‌الدهرلم یکن‌شیئاً مذکورا** (۲)»،پس‌حق‌تعالی‌خاك‌را‌بیافرید که ازوی خوارتر نیست ،نطفه‌و علقه‌که پارهٔ آبست‌وخونست‌بیافرید،وازوی‌پلیدتر‌هیچ‌نیست،ووی‌رااز‌نیست‌هست کرد،واصل‌وی‌آب وخاك ذلیل وخون‌پلید ساخت ، وپاره گوشت بود نه‌سمع ونه بصر ونه‌نطق ونه قوت ونه‌حرکت ، بلکه جمادی بود ازخود بیخبر تا بچیزی دیگر چه‌رسد ، پس ویرا‌سمع وبصر وذوق و نطق وقوت وقدرت ودست وپا و چشم و جملهٔ‌اعضاء بیافرید ، چنانکه همی بیند که‌ازین هیچ‌چیز نه اندرخاك و نه‌اندر نطفه و نه اندرخون . اندروی‌چندین عجایب وبدایع بیافرید تاجلال وعظمت آفریدگاربدان بشناسد نه بدان‌تکبر کند ، که

---

(۱) کشته‌باد انسان‌که چه‌ناسپاس است : ازچه‌چیز او را آفرید ! اورااز نطفه آفرید وراه را برای اوهموار ساخت ، پس اورا میراند و درگور کرد ، وهرگاه بخواهد اورابرمی‌انگیزد.

(۲) مدتی‌از روزگار بودکه درآن‌از آدمی نام‌و نشانی‌نبود .

نه ازجهت خود آورده است تا بدان تکبر کند، چنانکه گفت: «**و من آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون**»[1] اول کار وی اینست، نگاه کن، تاجای کبرست یا جای آنکه ازخودننك دارد. و **اما میانهٔ کار وی** آنستکه ویرا اندرین عالم آورد ومدتی بداشت واین قوتها واین اندامها بوی داد، اگر کار وی بدست وی کردی و وی را بی‌نیاز کردی روا بودی که اندر غلط افتادی وپنداشتی که کسی است، این نیز نکرد بلکه گرسنگی وتشنگی وسرما و گرما و درد ورنج وصد هزار بلای مختلف بر وی معلق بیاویخت تا اندر هیچ ساعت برخویشتن ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کر گردد یا کور شود یا دیوانه شود یابیمار یاافگارشود یا از گرسنگی وتشنگی هلاك شود، و منفعت وی در داروهای تلخ کرد تا اگرسود کند درحال رنجور شود، وزیان وی اندر چیزهاء خوش نهاد تااگر لذتی یابد رنج آن باز کشد، وهیچ چیز از کار وی بدست وی نکرد: تا آنچه خواهد که بداند بنداند، و آنکه خواهد که فراموش کند نتواند، و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل وی غلبه همی گیرد، و آنچه که خواهد که بیندیشد دل وی از آن همی گریزد، وبااینهمه عجایب صنع وجمال و کمال که ویرا بیافرید چنان عاجزش گردانند که از وی مُدبرتر[2] وناکستر و درمانده تر هیچ چیز نباشد.

و **اما آخر کار وی** آنستکه بمیرد، نه سمع ماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا، مرداری گنده شود که همه از وی بینی فرا گیرند، و نجاستی شود اندر شکم کرم وحشرات زمین، آنگاه بآخر خاکی شود خوار وذلیل واگر بدین بماندی سود کردی و با چهار پایان برابر بودی، این دولت نیز نیافت بلکه ویرا حشر کنند و اندر قیامت اندر مقام هیبت بدارند: آسمانها بینند شکافته وستارگان فرو ریزیده و آفتاب وماهتاب گرفته و کوهها چون پشم ٔغنده[3] شده وزمین بدل گردانیده، وزبانیه کمند همی اندازند ودوزخ همی غرّد، وملایکه صحیفها اندر دست یك یك همی نهد اهرچه اندر همه عمر کرده باشند ازفضایح و رسوائیها همی بینند ویك یك همی خوانند تشویر همی خورند وهمی گویند: بیاجواب ده تاچرا گفتی وچراخوردی وچرا نشستی وچراخاستی وچرا نگرستی وچرا اندیشیدی؟ پس اگر والعیاذبالله ازین عهده بیرون نتواند آمد

(۱) وازآیات اویکی اینست که شمارا ازخاك آفرید تامردمی شدید و در جهان پ کنده گشتید.
(۲) بدبخت. (۳) پشم زده وحلاجی شده.

ویرا بدوزخ اندازند و گوید کاشکی من خوکی بودمی یاسگی یاخاکی که اینهمه ازین حال رسته‌اند، کسیکه ممکن است که حال وی ازحال سك وخوك بتر باشد ویرا چه جای تکبر بود وچه محل فخر بود، که اگر همه ذرهای آسمان و زمین نوحهٔ مصیبت ادبار وی کنند و منشور فضایح ورسوائیهاء وی خوانند هنوز مقصر باشد، وهر گز دیدی که پادشاهی یکی را بجنایتی بگرفت واندر زندان کرد واندرخطر آن بود که وی را بردار کنند ونکالی گردانند و وی اندرزندان بتفاخر و کبر مشغول شود؟ وهمه خلق دنیا اندرزندان پادشاه عالم اندوجنایت بسیار دارند وعاقبت نمی‌شناسند، چه جای کبر و فخر بودباچنین حال؟! هر که خودرا چنین بشناخت این معرفت مسهل وی باشد که بیخ کبر بکلیت ازباطن وی بکند و هیچکس را از خود ناکستر نبیند، بلکه خواهد که خاکی بودی یامرغی بودی یاجمادی بودی واندرین خطر نبودی.

اما عملی آنستکه راه متواضعان گیرد اندر همه احوال وافعال: چنانکه رسول - علیه السلم - نان بر زمین خوردی وتکیه نزدی وگفتی: «من بنده‌ام، چنان نشینم و چنان خورم که بندگان خورند». و **سلیمان** را گفتند جامهٔ نیکو اندر پوش، گفت بنده‌ام، اگر روزی آزادشوم اندر آخرت ازجامهٔ نواندرنمانم. وبدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که بر کوع و سجود حاصل آید: که روی که عزیزست برخاك نهند که ذلیلترست تا کبر بیفکند، و در عرب چنان بود که پشت خم ندادندی؛ پس این سجده قهری عظیم است بریشان: و باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند، و کبر برصورت وبرزبان وبرچشم وبرپشت و برجامه وبر همه حرکات و سکنات پیدا آید، باید که همه ازخویشتن دورکند بتکلف تا طبع گردد. و آثار کبر بسیارست: **یکی آنکه** خواهد که تنها فرا نرود تاکسی با وی نباشد، باید که ازین حذر کند. **حسن بصری** - رحمة‌الله علیه - هر که باوی رفتی بنگذاشتی، گفتی دل با این برجای بنماند. و **بوذر** همی گوید: چندانکه با توبیشتر همی روندتو از خدای تعالی دورتر همی شوی. ورسول - علیه‌السلم - اندر میان قوم رفتی گاه بودی که ایشانرا درپیش کردی. و **دیگر آنکه** خواهد که مردمان درپیش وی بایستند واز بهروی برپای خیزد، و رسول - صلی‌الله علیه و سلم - کراهیت داشتی که کسی پیش وی برپای خاستی. و **امیر المؤمنین علی** - کرم‌الله وجهه - میگوید: هر که خواهد که دوزخی را بیند، گو

اندرمردی نگر نشسته‌ودیگری برپای‌ایستاده‌پیش وی . و**سفیان ثوری** به **مکه** رسید، **ابراهیم ادهم** ویرا بخواند که بیا تا ما را حکایت کنی، **سفیان** بیامد ، **ابراهیم ادهم** گفت خواستم که باز نمایم تواضع ویرا و**دیگر آنکه** نخواهد که درویشی پیش وی بنشیند ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ دست بدرویش‌دادی وتادرویش‌دست بنداشتی وی‌همچنان می بودی ، وهر که‌بیمار و افکاربودی که دیگران‌ازوی‌حذر کردندی‌باوی‌نان‌خوردی. **دیگر آنکه** درخانهٔ‌خودکارنکند ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ کاربکردی.و**عمرعبدالعزیز** مهمانی داشت ، چراغ همی بمرد ، مهمان گفت : روغن بیاورم ؟ گفت : نه‌که خدمت فرمودن مهمانرا ازمروت‌نیست ، گفت : غلام را بیدار کنم ؟گفت :نه‌که‌پیشین‌خوابست که بخفته است ، پس خودبرخاست ودبه‌بیاورد وروغن اندر کرد ، مهمان گفت :خود بیاوردی یا امیرالمومنین ؟ گفت : آری ، بشدم **عمر** بودم ، و باز آمدم همان **عمرم** . **دیگر آنکه** حوایج برگیردکه با سرای برد ، ورسول ـ علیه‌السلم ـ چیزی برگرفته بود وهمی‌برد ، یکی‌خواست‌که ازوی فرا ستاند نگذاشت و گفت :خداوند کالا بدین اولیتر . و**بوهریره** هیزم برپشت نهاده بود ، همی‌شد اندر بازار و همی گفت امیر را راه دهید اندر آن وقت‌که امیربود .**عمر** ـ رضی‌الله عنه ـ اندر بازار همی‌شد، گوشت اندر دست چپ درآویخته بود ودره اندر دست راست . **دیگر آنکه** بیرون نشودتا جامه بتجمل نبود . **عمر** را ـ رضی‌الله‌عنه ـدیدند اندربازاروچهارده پاره بر ازاروی دوخته بعضی ازادیـم . و **امیرالمؤمنین علی** ـ رضی‌الله عنه ـ جامهٔ مختصر داشت ، با وی عتاب کردند ، گفت دل بدین خاشع شود ودیگران اقتدا کنند و درویشانرا فرا دل خوشی بود . **طـاوس** همی گوید : چون‌جامه‌بشویم دل‌خود را باز نیابم بچندروز تا شوخگن شود ، یعنی رعونتی‌وکبری یابم‌اندر دل‌خویش، **عمرعبدالعزیز** را پیش‌از خلافت جامهٔ خریدندی بهزار درم ، گفتی‌سخت نیکست ولیکن نرم‌ترازین‌میبایست ، وپس‌از خلافت جامهٔ خریدندی به پنج درم ، گفتی‌نیکست ، و لیکن ازین درشت تر میبایست ، پس‌از وی سؤال کردندکه این چیست ؟ گفت :خدای تعالی مرا نفسی‌داده است چشنده ویا زنده [1] ، هرچه بچشد بدرجهٔ دیگر یازدو رای آن ، تااکنون که خلافت یافت ، ورای این هیچ مرتبه نیست ،اکنون بپادشاهی ابدی می‌بازد وآن‌طلب

(۱) یازیدن : هواومیل شدید بچیزی در سرداشتن .

همی کند . وگمان مبر که جامهٔ نیکو همه از تکبر بود : که کس باشد که نکویی اندرهمه چیز دوست دارد ، و نشان آن بود که اندر خلوت نیز دوست دارد ، وکس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خویشتن را بزاهدی فرا نماید . **عیسی** -علیه السلم- گفت : چیست که جامهٔ رهبانان پوشیدید و باطنها بصورت گرگ کردید، جامهٔ ملوك اندر پوشید ودل از بیم خدای تعالی نرم گردانید . **عمر** - رضی‌الله عنه - به **شام** رسید وجامهٔ خلق داشت ، گفتند اینجا دشمنانند اگرجامهٔ نیکوتر پوشی چه باشد ؟ گفت خدای تعالی ما را باسلام عزیز کردست ، اندر هیچ چیز دیگر عزطلب نکنیم .

واندرجمله هرکه خواهد که تواضع بیاموزد ، سیرت پیغامبر- صلی‌الله‌علیه‌وسلم بباید دانستن وبوی اقتدا کردن : **بوسعید خدری** همی گوید که : رسول-علیه‌السلم- ستور را علف دادی ، وشتر ببستی وخانه برفتی ، وگوسفند را بدوشیدی ، و نعلین بر دوختی ، وجامه را پاره برزدی ، وباخادم خویش نان‌خوردی ، وچون خادم‌مانده‌شدی از دستاس کردن ویرا یاری دادی ، واز بازار چیزی خریدی واندر گوشهٔ ازار باخانه بردی ، وبر درویش و توانگر وخرد و بزرگ ابتدا کردی بسلام و دست فرا ایشان دادی ، و میان بنده و آزاد و سیاه و سپید اندر دین فرق نکردی ، وجامهٔ شب و روز هردو یکی داشتی ، وهر بشولیده وخاك آلودهٔ که ویرا بدعوت خواندی اجابت کردی ، وهرچه پیش وی نهادندی- اگرچه اندك بودی - حقیر نداشتی ، وطعام شب بامداد را ننهادی ؛ نیکوخو بود وکریم طبع ونیکومعاشرت بود، وگشاده روی بود بی‌خنده ، واندوهگین بود بی‌ترش‌روئی ، متواضع بود بی مذلت ، و با هیبت بود بی درشتی، سخی بود بی اسراف ، رحیم بود برهمگنان وتنگ دل[1] بود ، همیشه سراندرپیش افکنده داشتی وبهیچ کس طمع نداشتی . پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند،وازین بود که حق تعالی بر وی ثنا گفت:«**وانك لعلی خلق عظیم**[2]»

[علاج بتفصیل]

اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند تاتکبر بچه می کند: اگر بسبب نسب همی کند، باید که نسب خویش بداند که حق تعالی بیان کرده است وگفته :« **وبدأ خلق الانسان من طین ، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین**» ،گفت: اصل تو ازخاکست ونسب

(۱) نازك‌دل رقیق‌القلب (۲) خلق وخوی تو بزرگ است .

از نطفه ، پس نطفه پدرست وخاك جد ، وازين دوخوارتر نيست ، اگر گويى آخر پدر اندرميانست، ميان تو وپدر تو نطفه وعلقه ومضغه وبسيارى رسواييهاست ، چرا اندرين ننگرى ؟ وعجبتر آنكه پدرت اگرخاك بيختى[1] يا حجامى كردى تواز وى ننگ داشتى كه او دست بخاك وخون كرده است ، و توخود ازخاك وخونى چرا فخرهمى كنى ؟ ! وچون اين بشناختى مثل توچون كسى بود كه پندارد علوى است ، دو گواه گواهى دهند كه او بنده است ؛ فرزند فلان حجام است و ويرا روشن گردانند كه چنين است ، چون اين بدانست ديگر تكبر نكند ونيز نتواند كرد. وديگر آنكه هر كه بنسب نازد بديگرى نازنده بود ، وفضل بايد كه درتو باشد : كه اگر ازبول آدمى كرمى خيزد ويرا فضل نبود بر كرمى كه از بول اسب خيزد ؛

و اگر كبر بسبب جمال ميكند ، بايد كه هر گه بجمال خويش فخرمى كند اندر باطن خويش نگرد تا فضايح بيند ، ونگاه كند كه اندرشكم وى واندرمثانهٔ وى واندر رك وى واندربينى وى وگوش وى واندرهمه اعضاء وى چه رسواييست كه هرروز بدست خويش بشويد ازخويشتن ، كه نه طاقت آن دارد كه آن بچشم بيند وبوى آن بشنود و هميشه حمـال آنست ؛ وآنگاه نگاه كند كه آفرينش وى ازخون حيض و نطفه است وبراه گذر بول گذرد تااندر وجود آيد . طاووس يكى را ديد كه همى خراميد ، گفت: اين رفتن كسى نيست كه داند كه اندرشكم خود چه دارد . وآدمى اگريك روزخويشتن نشويد همه مزبلها از وى پاكيزه تر باشد ، واندر مزبله هيچ پليد تراز آن نيست كه از وى بيفتد ، وآنگاه جمال صورت وى نه بوى است تابدان فخر كند ، وزشتى ديگران بديشان نيست كه بريشان عيب كند ، وجمال وى نيزاعتماد را نشايد ، كه بيك بيمارى تباه گردد وآبله ويرا ازهمه زشت تر بكند ، بدين ضعيفى كبر نشايد آورد ؛

اماآنكه تكبر بقوت كند ، انديشه كند كه اگريك رگ ازوى بدرد خيزد هيچ كس از وى عاجزتر نباشد ، واگرمگسى چيزى از وى اندر ربايد ازوى عاجز آيد، و اگرپشهٔ اندر گوش وى شود عاجزشود وبيم آن بود كه هلاك شود ، واگرخارى درپاى وى شود برجاى بماند ؛ وآنگاه اگر بسيارى قوت دارد گاو وشيروپيل ازوى قوى تر بود، و چه فخربود بچيزى كه گاو وخراندران سبقت دارد ؟

(۱) بيختن : غربال كردن ـ مقصوداز خاك بيختن عملگى كردن است ،

اما اگر تکبر بتوانگری و چاکر و غلام و بولایت سلطان کند، این همه چیزی بود که از ذات وی بیرون بود؛ اگر مال دزد برد و ویرا ازولایت عزل کنند بدست وی چه باشد؟ وآنگاه بسیار جهود بود که مال بیشتراز وی دارد، و بسیار بی عقل بودچون ترك و کرد و اجلاف[1] مردم که ده چند او ولایت دارد.

و درجمله هرچه بتو نبود از تو نبود، و هرچه ازتو نبود تکبر وفخر بدان زشت بود، اینهمه عاریت باشد وازین هیچ چیز بتو نیست، وآنچه ازجملهٔ این اسباب بوی تکبر توان کرد اندر ظاهر، علم وعبادتست، وعلاج این دشوارترست، که این کمالی است وعلم نزد خدای تعالی عزیز وعظیم است وازصفات حق تعالی است، پس دشوار بود برعالم که بخویشتن التفات نکند، واین بدووجه آسان شود.

وجه اول آنکه بداند کهٔ حجت برعالم عظیم ترست وخطر وی بیشترست، که ازجاهل کارها فروگذارند واز عالم فرونگذارند، وجنایت عالم فاش تر، واخباریکه اندرخطرعالم آمده است تأمل بباید کرد، که اندر قرآن حق تعالی عالم را که اندرعلم مقصر بود بخری مانند میکند ومی گوید: «خرواری کتاب درپشت دارد **کمثل الحمار یحمل اسفاراً**»، وجای دیگر بسگ ماننده میکند وهمی گوید: «**کمثل الکلب: ان تحمل علیه یلهث ،او تترکه یلهث**»، یعنی اگر: داند واگر نداند طبع خویش نگذارد؛ واز سك وخرچه خسیس تر بود؟ و بحقیقت هر که اندر آخرت نجات نخواهد یافت جمله جمادات از وی فاضلتر، تا بحیوانات چه رسد! و بدین بود که از اصحابه یکی همی گفت: کاشکی من مرغی بودمی، ویکی همی گفت: کاشکی گوسفندی بودمی پس خطرخاتمت اگر بداند پروای تکبر نبود: تااگر کسی بیند از خویشتن جاهل تر، گوید: وی ندانست، اندر معصیت معذورست ووی ازمن بهتر؛ و اگر کسی بیند که از وی عالم تر بود، گوید: وی چیزی داند که من ندانم و وی از من بهتر، واگر پیری را بیند گوید: وی حق تعالی را طاعت از من بیش کرده است و وی از من بهتر؛ و اگر کودکی رابیند گوید: من گناه بسیاردارم ،او هنوزکودك است وچندان که من گناه ندارد و از من بهترست، بلکه اگر کافری رابیند تکبر نکند و گوید: باشد که مسلمان شود وعاقبت نیکو یابد ومرا خاتمت کفر بود. چه بسیار کس عمر

(۱) مردمان پست.

رادید پیش از اسلام که بروی تکبر کرد و آن تکبر اندر علم خدای تعالی خطا بود. پس چون بزرگی اندر نجات آخرتست و آن غیب است، باید که هر کسی بخوف آن مشغول باشد تا بتکبر نپردازد.

درجهٔ دوم آنکه بداند که کبر خدای را رسد و بس: هر که باوی منازعت کند خدای وی را دشمن دارد، که هر کسی را گفت که: ترا نزدیك من قدر آن وقت بود که تو خودرا قدر نشناسی؛ پس اگر عاقبت خویش همی داند که سعادت خواهد بود بمثل، بدین معرفت هم کبر از وی بشود، و بدین سبب بود که انبیا ـ علیهم السلام ـ متواضع بودند، که دانستند که حق تعالی کبر را دشمن دارد.

و اما عابد باید که برعالم ـ اگر چه عابد نبود ـ تکبر نکند و گوید که: باشد که علم شفیع وی باشد و سیآت وی محو کند. و رسول ـ علیه السلم ـ همی گوید: «فضل عالم بر عابد چون فضل منست بر یکی از اصحاب من»، و اگر جاهل باشد و حال وی مستور باشد گوید: بود که او خود از من عابدترست و خویشتن مشهور نکرده است، و اگر مفسدی باشد گوید: بسیار گناه است که بر دل من رود از وسواس وخواطر که آن از فسق ظاهرتر بود، و باشد که اندر باطن گناهی است که من از آن غافلم که همه عمل بدان حبطه شود، و اندر باطن وی خلقی نیکوست که گناهان وی کفارت کند، بلکه باشد که وی توبه کند وخاتمت نیکو یابد و برمن خطارود، که ایمان بدرمرك اندر خطر افتد. و اندر جمله چون روا باشد که نام وی بنزد حق تعالی از اشقیا بود تکبر کردن از جهلست، و ازین سبب استکه بزرگان و علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند.

پیدا کردن عجب و آفت آن

بدانکه عجب از کارهای مذموم است. و رسول ـ علیه السلم ـ گفت: «سه چیز مهلك است: بخل و هوا و عجب» و گفت: «اگر معصیت نکنید ترسم بر شما از چیزیکه بتر است از گناه و معصیت، و آن عجب است». وعایشه را ـ رضی الله عنها ـ گفتند مرد کی بد کردار باشد؟ گفت: چون پندارد که نیکو کردار است، و آن پندار عجب بود. **ابن مسعود** رضی الله عنه ـ همی گوید: هلاك مرد اندر دو چیزست: عجب و نومیدی. و ازین سبب

گفته‌اند که: نومید اندر طلب سست بود، و مُعجب [1] همچنین، که پندارد که خود بی نیازست از طلب. و **مطرف** گوید: همه‌شب بخسبم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستر دارم از آنکه همه شب نماز کنم و بامداد تکبر و عجب کنم و **بشر بن منصور** یك روز نماز بامداد درازهمی کرد، یکی بتعجب اندر عبادت‌وی نگریست، چون سلام باز داد گفت: یا جوانمرد تعجب مکن، که **ابلیس** مدتهاء دراز عبادت همی کرد وخاتمت وی دانیکه چه بود:

وبدانکه از عجب آفتها تولد کند: یکی کبر بود، که خود را از دیگران بهتر داند، و دیگر آنکه گناهان خود را با یاد نیاورد، و آنچه با یاد آورد بتدارك آن مشغول نشود وپندارد که خود آمرزیده است، واندر عبادت شکر گوی نباشد وپندارد که خود از آن بی نیازست، و آفت عبادت خود بنداند وطلب نکند وپندارد که خود بی آفت است، وهراس از دل وی بشود وازمکر حق تعالی ایمن بود، و خویشتن را بنزد حق تعالی محلی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت حق تعالی - است بروی، وبر خویشتن ثناگوید وتزکیت کند. وچون بعلم خویش معجب بود از کسی سؤال نکند، واگر با وی بخلاف رأی وی چیزی گویند نشنود وناقص ماند ونصیحت کس نشنود.

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر کرا حق تعالی نعمتی داد چون علم وتوفیق عبادت وغیر آن، و از زوال آن هراسان بود وهمی ترسد که ازوی بازستانند، این معجب نبود، واگر ترسان نباشد وبدان شاد بود از آن وجه که نعمت وعطیت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت ویست، هم معجب نباشد، اما اگر شاد بدان بود که صفت ویست، واز آن غافل ماند که این نعمت حق تعالی است، و ازهراس آن خالی بود، این شادی بدین صفت عجب باشد، واگر باز آن بهم خود را حقی داند برخدای تعالی، واین عبادت خویش خدمتی پسندیده داند، این را ادلال [2] گویند، که خود رادّ التی [3] همی داند، وچون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود اندر دل وی معجب بود، واگر با آن بهم از وی خدمت ومکافات بیوسد ادلال این بود. ورسول - علیه‌السلام - گفت که: « نماز کسی

(۱) کسی که وی‌را عجب‌وپندار است. (۲) بخدمت وکار خویش فخر کردن و نازیدن. (۳) دالت: دستاویز ووسیلهٔ ناز.

که بدان دلالت کند از سروی برنگذرد » ، وگفت : « اگرهمی خندی و بتقصیرخویش مقرّی ، بهتراز آنکه همی گریی و آن کاری دانی » .

پیدا کردن علاج عجب

بدانکه عجب بیماریی است که علت آن جهل محض است ، و علاج آن معرفت محض است ، پس کسی که شب و روز اندر علم و عبادتست گوییم که : عجب تو از آنست که این برتو همی رود وتو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و قوت تو حاصل میشود ؟ اگر از آنست که درتو میرود وتو راه گذر آنی راه گذری را عجب نرسد ، که راه گذر مسخری باشدو کار بوی نبود ، ووی اندر میانه که بود ؟ واگر گویی من همی کنم وبقوت وقدرت منست ، هیچ دانی تا این قوت وقدرت وارادت واعضا که این عمل بدان بود از کجا آوردی ؟ اگر گویی بخواست من بود این عمل ، گویم این خواست را واین داعیه راکه آفرید وکه مسلط کرد برتو و کی سلسلهٔ قهر اندر گردن تو افکند وفرا کار داشت ، که هر که را داعیه بروی مسلط کردند ویرا موکلی فرستادند که خلاف آن نتواند کرد ، و داعیه نه ازویست که ویرا بقهر فرا کار دارد ، پس همه نعمت خداوندست وعجب تو بخویشتن از جهلست ، که بتو هیچ چیز نیست ، باید که تعجب تو بفضل حق تعالی بود ، که بسیار خلق را غافل گرداند و داعیهٔ ایشان بکارهاء بد صرف کرد ، وترا از عنایت خویش استخلاص فرستاد وداعیه را بر تو مسلط کرد وترا بسلسلهٔ قهر بحضرت عزت خود همی برد ، واگر پادشاهی اندر غلامان خود نظر کند واز میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی وخدمتی که از پیش کرده بود، باید که تعجب وی از فضل ملك بود که بی استحقاق ویرا تخصیص کرد نه بخود، پس اگر گوید : ملك حکیم است تا اندر من صفت استحقاق ندیدی آن خلعت خاص بمن نفرستادی، گویند تو صفت استحقاق از کجا آوردی ؟ اگر همه از عطاء ملك است پس ترا جای عجب نیست ؛ وهمچنان بود که ملك ترا اسبی دهد عجب نیاوردی ، وآنگاه غلامی دهد عجب آوری وگوئی مرا غلامی داد که اسب داشتم و دیگران نداشتند ، وچون اسب نیزوی داده باشد جای عجب نبود، بلکه چنان بود که هردو بیك بار بتودهد .همچنین اگر گوئی : مرا توفیق عبادت ازان داده است کز ویرا دوست داشتم ،گویند این دوستی

اندر دل تو کی افکند؟ اگر گوئی دوست ازان داشتم که بشناختم ویرا وجمال وی بیافتم، گویند این معرفت و این دیدار که داد؟ پس چون همه از ویست باید که عجب تو بخود نبود، بجود وفضل وی بود که این صفات در تو بیافرید، و داعیه وقدرت وارادات بیافرید، اما تو درمیان هیچکس نه ای و بتو هیچ چیز نیست جز آنکه راه گذر قدرت حق تعالی ای و بس

فصل

[سؤال و جواب]

سؤال : اگر کسی گوید که : چون من نمی کنم و همه وی می کند، ثواب از کجا بیوسم و بیابم، و بدین شك نیست که ما را ثواب از اعمال ما دهند که باختیار بود،

جواب حقیقی آنست که : تو راه گذر قدرتی و بس، و تو هیچ کس نه «**و ما رمیت اذ رمیت، و لکن الله رمی**» آنچه کردی نه تو کردی که وی کرد، ولکن چون حرکت پس ازعلم وقدرت وارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی، وسر این دقیق است و فهم نکنی، و باشد که اندر کتاب توکل وتوحید بدین اشارتی رود؛ اما اکنون برحد فهم تو مرا چیزی گفته آید مسامحت کرده گیر وچنان گیر که عمل تو بقدرت تست ولیکن عمل تو بی قدرت و ارادت وعلم ممکن نیست، پس کلید عمل تو این هرسه است، و این هرسه عطیت حق تعالی است. پس اگر خزینهٔ باشد محکم واندر وی نعمت بسیار بود وتو ازان عاجز که کلید تو نداری، خازن کلید بتو دهد تو دست فرا کنی وازان نعمتها چیزی بر گیری، پس حوالت این نعمتها با آنکس کنی که کلید بتو داد، یا بآنکه بدست فرا گرفتی؟ باید بدانی که چون کلید بدست تو دادند بدست فرا گرفتن را بس قدری نباشد، قدر آنرا بود که کلید بتو داد، ونعمت ازجهت وی بود، پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطا ازحق تعالی است، پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزینهٔ طاعت بتو داد و ازهمه فاسقان منع کرد، وکلید معصیت بدست دیگران داد و در خز این طاعت بریشان ببست بی آنکه ازیشان جنایتی بود، بلکه بعدل خود کرد بی آنکه ازتو خدمتی بود، بلکه بفضل خویش کرد؛ پس هر که حقیقت توحید بشناخت هرگز ویرا عجب نبود، وعجب آنکه عاقل درویش تعجب کند که جاهل را مالی دهد، وگوید من عاقلم چرا مرا محروم کرد، واین قدر نشناسد که عقل بهترین نعمتهاست و

آن نیزوی داده است ، اگرهردو بوی دادی و آن دیگررا ازهردومحروم کردی‌بعدل نزدیك نبودی، وباشد که این عاقل که شکایت می کند اگر گویند عقل خویش بامال‌وی بدل کن نکند ، و زنی نیکوودرویش زن‌زشتی را بیند باپیرایهٔ بسیار ،گوید این چه حکمت است که نعمت بزشتی دهدکه بروی نزیبد ؟ واین مقدار نداندکه آنکه بوی داده است بهترست ، واگرهردو بوی دادی بعدل نزدیکترنبودی ، واین چنان بود که پادشاهی یکی را اسبی دهدو دیگری را غلامی،تعجب کندکه اسب من دارم‌چراغلام بدیگری می‌دهد؟ این ازجهلست . و ازین بودکه داود - علیه‌السلام - یکبار گفت : بارخدایا هیچ شب نیایدکه نه یکی از آل‌داود تا روزنماز کند ، وهیچ روزنیاید که نه یکی روزه دارد ، وحی آمد که‌ایشانرا این ازکجا آید اگرتوفیق من نبود؟ اکنون ترا یك لحظه بخود بازگذارم ، چون بوی بازگذاشت آن خطا برفت که‌اندرهمه عمر حسرت وندامت آن بود . و ایوب - علیه‌السلام - گفت : بارخدایا این همه بلا بر من ریختی ویك ذره هوای خویش برمراد تواختیارنکردم ، میغی ناگاه پدیدآمدوازآن منادی شنید بده‌هزار آواز که آن صبرتو ازکجاآمد ؟ چون بدانست پارهٔ خاکستر بر سرکرد وگفت : بار خدایا از فضل تو بود و توبه‌کردم . و حق تعالی همی‌گوید : « **ولولافضل‌الله‌علیکم‌و رحمته‌مازکی‌منکم من‌احدابدآو لکن‌الله‌یزکی‌من‌یشاء**» «اگرنه فضل ما بودی هیچکس را بپاکی خود راه ندادیمی تا بکاری دیگررسد» ، و رسول - علیه‌السلام - ازین گفت که : هیچکس بعمل خویش بنجات نرسید ،گفتند : ونه تو ؟گفت : ونه من‌الا برحمت حق‌تعالی. وازین بودکه بزرگان صحابه‌همی گفتند کاشکی‌ماخاکی‌بودیمی‌ویاخودنبودیمی.پس کسی که‌این‌بشناسدوی‌خودبعجب نپردازد.

- فصل -

[عجب بقدرت و جمال و نسب حماقت محض است]

بدانکه گروهی راجهل‌بجایی باشدکه‌عجب آورندبچیزی که آن بدیشان نیست وبقدرت‌ایشان تعلق ندارد ، چون‌قدرت وجمال ونسب ، واین‌جهل است هرچه‌تمامتر چه‌اگر عالم وعابدگوید که‌علم من‌حاصل کردم وعبادت‌من کردم خیال اورا جای‌هست اما این‌دیگر خودحماقت محض است . وکس بودکه عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند ، واگر ایشان را بیننده‌ی که در دوزخ بچه‌صفت باشند و اندر قیامت که خصمان

بریشان چه استخفاف کنند ، ازیشان ننگ دارندی ، بلکه هیچ نسب شریفتر ازنسب رسول ـ علیه السلام ـ نیست وعجب بدان باطل است ، و عجب گروهی بدانجا رسد که‌پندارند که ایشانرا خود معصیت زیان‌ندارد و نخواهد داشت ، وهرچه‌خواهند همی کنند : واین مقدار ندانند که‌چون خلاف جد وپدر خود کنند نسب خود ازیشان قطع کرده باشند ؛ وایشان شرف درتقوی و درتواضع دانستند نه در نسب ، و هم از نسب ایشان کسانی بودند که‌سگان دوزخ‌بوند ، ورسول ـ علیه‌السلام ـ منع کرد ازفخر نسب وگفت :« همه ازآدم اند وآدم ازخاك ». وچون بلال بانك‌نماز کرد بزرگان‌قریش گفتند : این‌غلام‌سیاه‌راچه‌محل‌بود که این‌ویرا مسلم بود ؟ این آیت بیامد که :«ان اکرمکم‌عندالله‌اتقیکم[1]» ، وچون‌این آیت فروآمد که :« وانذرعشیرتك الاقربین»[2] فاطمه را ـ رضی‌الله‌عنها گفت : یا دختر محمد تدبیر خود کن که‌فردا من‌ترا سودندارم وصفیه را که عمهٔ‌وی‌بود گفت : یاعمهٔ‌محمد بکار مشغول شو که من ترا دست نگیرم واگر خویشانرا قرابت وی‌کفایت بودی بایستی‌که فاطمه را از رنج تقوی برهانیدی تاخوش‌همی زیستی‌وهردو جهان ویرا می‌بودی .اما اندر جمله قرابت رازیادت امیدی است بشفاعت وی ، ولکن باشد که گناه چنان‌بود که شفاعت نپذیرد : و نه همه‌گناهی شفاعت پذیرد ، چنانکه‌حق‌تعالی‌گفت : « ولایشفعون‌الالمن ارتضی[3]»وفراخ‌رفتن برامید شفاعت همچنان بود که بیمار احتما نکند وهرچیز همی‌خورد براعتماد آنکه پدرم طبیب استادی است ؛ اورا گویند بیماری باشد که چنان گردد که علاج نپذیرد و استادی طبیب سود ندارد ، باید که مزاج چنان‌بود که طبیب آنراعلاج تواند کرد و نه هر که بنزدیك ملوك محلی دارد همه گناه را شفاعت تواندکرد بلکه کسیکه ملك ویرا دشمن دارد شفاعت هیچکس نپذیرد ، و هیچ‌گناهی نبود که نتواند بود که سبب مقت باشد ، که‌خدای‌تعالی سخط خویش اندر معصیت پوشیده بکرده است ، باشدکه آنچه کمتر دانی سبب مقت آن‌بود ، چنانکه‌حق تعالی‌گفت :« و تحسبونه هیناًوهو عندالله‌عظیم » شما آسان‌همی گیرید وبنزدیك خدای‌تعالی‌بزرك است » وهمهٔ‌مسلمان را نیزامیدشفاعت‌هراس برنخیزد ، و با هراس عجب‌فراهم‌نیاید ، «والله‌اعلم‌واحکم »

(۱) ارجمند ترین شما پیش خداوند پرهیزکار ترین شمایند . (۲) و بترسان خانواده ونزدیکان خود را. (۳) میانجی‌نخواهند شد جز برای‌کسیکه خداوندخشنود باشد .

اصل دهم

اندر علاج غفلت و ضلال و غرور و فریفتگی و گمان نیکو بردن بخویشتن

بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت ، وهر که راه نرفت از آن بود که یا ندانست ویانتوانست، وهر که نتوانست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیامد ، وهر که ندانست از آن بود که یا غافل بود و بی خبر بود یا راه گم کرد، یا هم اندر راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد ، اما آن شقاوت که از نا توانستن خیزد شرح کردیم ، ومثل این قوم چنان بود که کسی را راهی ببایدرفت، و برراه عقبهاء تنگ ودشوارست ووی ضعیف بود وعقبه نتواند گذاشت وهلاك شود ، وعقبات این راه چون شهوت جاه است وشهوت مال وشهوت شکم و فرج است ،واین شهوات که گفتیم کس باشد که یك عقبه بگذارد واندر دوم عاجز آید ، و کس بود که دو بگذارد واندر سوم عاجز آید وهمچنین تاهمهٔ عقبات باز پس پشت نه افکند بمقصد نرسد ، اما شقاوت که بسبب نادانستن است از سه جنس است : یکی غفلت است و بی خبری که آنرا نادانی گویند ، و مثال این چون کسی بود که برراه خفته ماند و قافله برود ، چون کسی ویرا بیدار نکند هلاك شود ، دوم جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند ، ومثل این چون کسی بود که مقصد وی از سوی مشرق بود روی بجانب مغرب آورد وهمی رود وهرچند بیشتر رود دور تر ماند ، واین ضلال را بعید گویند ، اما آنکه از راست وچپ شود وضلالت بود ولیکن بعید نباشد ، اما جنس سوم غرور باشد که آنرا فریفتگی و پندار گویند :و مثل این چون کسی بود که بحج خواهد رفت ویرادربادیه بزرخالص حاجت بود ،هرچه داردهمی فروشد وبازرهمی کند ولیکن زر که همی ستاند قلب بود یا مغشوش ، ووی نداند ، همی پندارد که زادحاصل کرد و مراد بخواهد یافت ، چون ببادیه رسد زر عرضه کند : هیچ کس اندر روی ننگرد ، حسرت وتشویر دردست وی بماند و اندر حق این قوم آمده است :

«**قل هل انبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون صنعا**» ، گفت : خاسرترین اندر قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده‌اند، چون نگاه کنند همه غلط کرده باشند، وتقصیر این کس از آن بوده باشد که اول همی بایست که صرافی بیاموختی آنگاه زر ستدی تا خالص از نبهره بشناختی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی، اگر نتوانستی سنگ زر بدست آوردی، وصراف مثل پیر است واستاد ، باید که بدرجهٔ پیران رسد یا اندر پیش پیری باشد وکار خویش عرضه همیکند ، اگر ازین هردو عاجز آید سنگ زر شهوت ویست ، هرچه هوا وطبع وی بدان میل کند باید که بداند که باطلست ، واندرین نیز غلط افتد ولیکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اولست اندر شقاوت ، و این سه جنس است ، و تفصیل این هر سه و علاج وی فریضه بود بشناختن : که اصل نخستین شناختن راه است آنگاه رفتن راه وچون هردو حاصل شود هیچ باقی نماند . وازین بود که **ابو بکر** ـ رضی الله عنه ـ اندر دعا برین اقتصار کرد و گفت: «**ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه**» حق بما نما چنانکه هست ، وقدرت وقوت ده تا از پی وی برویم » . وما اندرین اصول که گذشت علاج نا توانستن بگفتیم ، اکنون از نادانستن بگوییم .

پیدا کردن علاج غفلت ونادانی

بدانکه بیشتر خلق که محجوب‌اند بسبب غفلت‌اند ، وهمانا که ازصد نود و نه ازین باشد ؛ ومعنی این غفلت آنست که از کار آخرت خبر ندارند ، واگر خبردارندی تقصیر نکردندی : که آدمی را چنان آفریده‌اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه برنج بسیار حاجت آید ، ولیکن این خطر بنور نبوت بتواز دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسد ، یا بمنادی علما که ورثه انبیا اند : هر که برسر راه خفته ماند وی را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق فراوی رسد ووی را بیدار کند ، واین بیدار مشفق پیغمبرست و نایبان وی علماء دین ، وهمهٔ انبیا را بدین فرستاده‌اند ، چنانکه حق تعالی همی گوید : «**لتنذر قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون**» وگفت : « **لتنذر قوماً ما اتیهم من نذیر من قبلك** »همی گوید : ترا که **محمدی** بدان فرستادیم تا خلق را از خواب غفلت بیدار کنی وفراهمه بگوئی که : «**ان الانسان لفی خسر**» همه را برکنار

دوزخ آفریده‌اند: **فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی، و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة هی المأوی**، هر که روی بدنیا آورد وازپی هوا فراشدن گیرد بدوزخ افتاد، که مثل هوای وی چون حصیری است بسرچاه دوزخ فرا کرده، هر که برحصیر برود لابد اندر چاه افتد، وهر که شهوت را خلاف کرد ببهشت افتاد. ومثل شهوت چون عقبهٔ است برراه بهشت که هر که از وی اندر گذشت لابدببهشت رسد. وازین گفت صاحب شرع ـ علیه السلام ـ: «**حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات**[1]»؛ پس هر که از خلق که اندر بادیه است چون عرب و ترك و کرد و امثال این قوم که اندرمیان ایشان علمانه‌اند، اندر خـواب غفلت بماندند، که کس ایشانرا بیدارنکرد، خود ازخطر آخرت بی خبرند بدان سبب راه نمی‌روند، وهر که اندر روستاهااند همچنین، که عالم اندر میانه ایشان کمتر باشد، که روستا چون گورست، چنانکه اندرخبرست: «**اهل الکفور هم اهل القبور**» و هر که اندرشهری است که اندر وی عالم وواعظ برمنبرسخن گوی نیست، و یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست وبمصیبت دین مشغول نیست هم اندرغفلت بماندند، که این عالم نیزغافل وخفته‌است دیگری راچون بیدار کند، واگرعالم شهری برمنبرهمی‌رود ومجلس همی گوید چنانکه عادت مذکران بی حاصلست: سجعی وطاماتی و نکتهٔ و وعدهٔ رحمتی وعشوهٔ همی‌دهد که‌مردمانرا گمانی افتد که بهرصفت‌باشد رحمت‌ایشانرا اندرخواهد یافت، حال این قوم از حال غافلان بترشد، ومثل وی چون خفتهٔ است بر سرراه که کسی ویرا بیدار کند وشرابی فرا وی دهد که مست شود وبیفتد، این‌مدبر پیش‌ازین چنان‌بود که آسان‌بیدارشدی‌بهر آوازی که بشنیدی اکنون چنان شد که‌اگر پنجاه‌لگدبرسروی‌زنندآگاهی‌نیابد، وهرعامی که درچنین مجلسی بنشیند بدین‌صفت شد که نیزخطر آخرت اندردل وی فرونیاید، وهرچه با وی‌گویی‌گوید: ای مردخدای کریم و رحیم است وازگناه من ویرا چه زیان، وبهشت فراخ ازانست که مارااندران جای نبود؟ وامثال این ترهات‌اندر دماغ ایشان بروید؛ ومثل وی چون طبیبی بود که بیمار راکه‌اندرحرارت‌برخطرهلاکست انگبین‌دهد وگوید انگبین شفاست، انگبین کسی را شفاست که علت سردی بود، وآیات واخبار رجا وامید خدای تعالی شفاست

(۱) گرداگرد بهشت را سختیها فراگرفته است، وگرداگرد دوزخ را شهوتها وخوشیها.

دو بیمار راو بس : یکی آنکه چندان معصیت کرده باشد که نومید شده بود ، واز نومیدی توبه نکند و گوید توبهٔ من هرگز نپذیرد ، این ویرا شفاست ، که گفت : « **قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله** (۱)» بشرط آنکه آن آیت که بدین پیوسته است برخوانی : « **و انیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یأتیکم العذاب ثم لا تنصرون**(۲) » با وی بگو نومید مشو که حق تعالی گناهان بیامرزد چون باز گردی وتوبه کنی **واحسن ماانزل** (۳) را اتباع(۴) کنی ، و بیمار دیگر کسی بود که خوف بروی غالب بود چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن بود که خود را از جهد بسیار هلاك کند : که بشب هیچ نخسبد وطعام اندك مایه خورد وامثال این ، ویرا بآیات رجا مرهم باشد . اما چون این با غافلان و دلیران گویی چون نمك بود که برسوخته کرده باشند که علت زیادت کند ، و چنانکه طبیب حرارت را بانگبین علاج کرده باشد و اندر خون بیماری شده ، این عالم همچنان اندرخون دین مردمان باشد ورفیق دجال بود و مدد ابلیس بود ، و اندر هر شهری که عالمی چنین بود ابلیس در چنان شهر نشود : که خود وی نیابت دارد .اما اگر سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و انذار(۵) بود ، لیکن سیرت وی مخالف گفتار بودو بردنیا حریص باشد ، غفلت مردمان هم بسخن وی بر نخیزد ، ومثل وی چون کسی بود که طبق لوزینه اندرپیش گیرد وهمی خورد و فریاد همی کند که ای مردمان زنهار هیچ کس گرد این مگردید که پر زهرست : این سبب آن شود که مردمان بران حریص شوند و گویند این ازان همی گوید تا همه ویرا باشد وهیچ کس بر وی زحمت نکند ؛ اما چون کردار و گفتار هردو بشرط بود و از جنس گفتار وسیرت سلف باشد ، غافلان بقول وی ازخواب غفلت بیدارشوند اگر ویرا قبولی باشد اندرمیان خلق، اما اگرقبول نباشد، ویاگروهی سخن همی نشنوند و گروهی حاضر نیایند ، واندران غفلت بمانند واجب باشد که چندانکه تواند ازپس ایشان فرا- شود وبخانهٔ ایشان همی شود و دعوت همی کند .

پس ازین معلوم شد که خلق ازهزار نهصدو نودو نه اندرحجاب غفلت اند وازخطر

---

(۱) بگو ای بندگان من که برنفس خود ستم کرده اید از بخشایش خداوندی نومید نباشید . (۲) و بخدا باز گردید وخودرا بدو بازگذارید پیش ازآنکه عذاب برشما بیاید ویار و یـاوری نباشد .
(۳) نیکوترین آنچه فرستاده شده . (٤) پیروی کردن . (٥) ترساندن .

کار آخرت بی‌خبرند، وغفلت علتی است که علاج بدست بیمار نیست: چه غافل را از غفلت خود خبر نبود، علاج آن چون جوید؟! پس علاج آن بدست علماست، چنانکه کودك که از خواب غفلت بیدار شود بقول پدر و مادر ومعلم شود، مردمان بقول واعظان و عالمان بیدار شوند؛ وچون چنین عالم وواعظ عزیز [۱] شده‌اند لاجرم بیماری مزمن [۲] شده است وخلق اندر حجاب غفلت بمانده‌اند واگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند وبر طریق رسم گویند وباطن ایشان از درداین مصیبت وهراس این خطر بی‌خبر بود، واندرین هیچ منفعت نباشد!

پیدا کردن ضلالت و گمراهی وعلاج آن

بدانکه گروهی دیگرند که از آخرت غافل اند ولیکن اعتقادی کرده‌اند برخلاف راستی واز راه حق بیفتاده‌اند و آن گمراهی حجاب ایشانست، وازین پنج مثال بگوییم تا معلوم شود:

مثال اول آنکه گروهی آخرت رامنکرند واعتقاد کرده‌اند که آدمی چون بمیرد نیست شود، همچون گیاهی که خشك شود و همچون چراغی که بمیرد، و بدین سبب لگام تقوی ازسر فرا کرده‌اند وخوش همی‌زیند وپندارند که اینکه انبیا ـ علیهم السلام ـ گفته‌اند، درین جهان طلب جاه وتبع کرده‌اند، وباشد که صریح بگویند که: این حدیث دوزخ چنان بود که کودکی را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانهٔ موشان کنند، واین مدبر اگر اندرین مثال نگاه کند داند که آن ادبار که کودك را افتد از ناشدن بدبیرستان از خانهٔ موشان بترست، چنانکه اهل بصیرت بدانسته‌اند که ادبار حجاب ازحق تعالی ازدوزخ بترست، وسبب آن متابعت هواست، ولیکن انکار این موافق طبع است، واین غالب شده‌است بر باطن بسیاری از خلق اندر آخر الزمان، اگرچه برزبان نگویند، وباشد که برخویشتن نیز پوشیده دارند، ولیکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند؛ چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل اندردنیا بسیار رنج بکشند، اگرخطری درآخرت اعتقاد دارندی آسان نگیرندی. وعلاج این آن بود که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود، وآنرا سه طریق است:

(۱) کمیاب. (۲) زماندار ـ طولانی ـ صعب العلاج.

طریق اول آنکه بمشاهدت بهشت ودوزخ حال مطیع وعاصی ببیند ، واین به پیغمبران واولیا مخصوص باشد ، که ایشان اگرچه اندرین جهان باشند اندران حالتی که بدیشان درآید ـ که آنرا فنا گویند ـ احوال آن جهان بمشاهدت ببینند ، که حجاب از آن مشاهدت شغل حواس است و مشغلهٔ شهوات، و بمعنی این اشارتی کرده آمده‌است اندرعنوان کتاب ، واین بغایت عزیز بود، وآنکه بآخرت ایمان نداردبدین کجا ایمان دارد وکجا طلب کند واگرطلب کند کی رسد ؟!

طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست وروح وی چیست، تا معلوم شود که وی جوهری است قایم بنفس خود وازین قالب مستغنی است، و این قالب مرکب وآلت ویست نه قوام وی، وبنیستی وی نیست نشود ، واین طریقی هست ولیکن سخت دشوارست و راه علماء راسخ [1] است اندر علم ، و بدین نیز اشارتی کرده آمده است اندر عنوان کتاب .

طریق سیم وآن طریق عموم خلق است ، آنست که نور این معرفت سرایت کند ازانبیا واولیا وراسخان اندرعلم بکسانیکه ایشان را ببیندوبا ایشان صحبت کنند، واین را ایمان گویند ، و هر که را صحبت پیری پخته ویا عالمی متورع مساعدت کرد اندر شقاوت نماند ، وهرچند که پیر وعالم بزرگتر ، ایمان که از سرایت نور وی باشد عظیم‌تر ، وازین بود که نیك بخت‌ترین مردم صحابه بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ احوال **مصطفی** ـ صلی الله علیه وسلم ـ ، وآنگاه تابعین بسبب سعادت مشاهدهٔ صحابه ،وازین گفت رسول ـ علیه السلم ـ : «**خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم** [2] » و مثال این قوم چنان بود که کودکی پدر خویش را ببیند که هر کجا که ماری بیند از وی بگریزد و خانه بوی بگذارد واین بارها دیده باشد ، ویرا بضرورت ایمانی حاصل آید بدانکه مار بدست و ازوی بباید گریخت ، وچنان شود که بطبع هر کجا که مار بیند بگریزد بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند ؛ وباشد که بشنود که اندر وی زهرست و ازین زهر نام داند وحقیقت نداند ، ولیکن خوفی تمام حاصل آید ، و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که بیند که کسی را بگزیدوبمرد ودیگری رابگزید ونیز بمرد ، ضروری بمشاهدت

---

(۱) دانشمندانیکه در علم بمرتبهٔ کمال وپختگی رسیده‌اند . (۲) بهترین مردم آنکسانند که در روزگار من هستند وپس‌ازیشان کسانیکه پشت‌سرآنها بیایند .

معلوم شود ، واین منتهاء یقین بود ؛ ومثل علماء راسخ چنان بود که این ندیده باشد ، ولیکن بنوعی ازقیاس مزاج آدمی بدانسته باشد ومزاج مار بدانسته و مضـادت میان ایشان بدانسته ، وبدین نیزیقین حاصل آید ولیکن نه چون مشاهدت بود ، و ایمان همه‌خلق ـ الاعلماءبزرك ـ همه‌ازسرایت‌صحبت‌علماوبزرگان‌خیزد،وعلاج‌قریب‌ترین‌اینست،

مثال دوم ضلال آنست که گروهی آخرت را منکر نباشند و نابودن وی بقطع ایمـان نکرده‌اند ، ولیکن اندران‌متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی‌توان شناخت، پس شیطان دلیل فراپیش ایشان نهد تا گویند:دنیا یقین‌است‌و آخرت شك ویقین بشك نتوان داد ، واین باطل است ، چه آخرت یقین است بنزدیك اهل یقین . ولیکن‌علاج این متحیر آنست که گویند که تلخی دارو یقین است وشفا شك ، و خطر نشستن اندر دریا یقین است وسود تجارت شک ؛ و اگر کسی ترا گوید درحال تشنگی که‌این آب مخور که ماری دهان اندر وی کرده است ، لذت آب یقین است و زهرشك ، چرادست بداری؟ ولیکن گویی‌اگراین یقین‌فراگذارم‌زیان این سهل بود وسلیم‌تر که اگرحدیث زهر راست‌گوید هلاك باشد وبدان صبر نتوان کرد ؛ همچنین لذت دنیا بیش‌ازصدسال نیست وچون‌گذشت خوابی گردد ، وآخرت جاویدست وبارنج بازی نتوان‌کرد اگر دروغ است همان انکار که روزی چند اندردنیا نبودی چنانکه اندر ازل نبودی‌واندر ابد نباشی ، واگرراست است ازعذاب خداوند برستی . وبدین بود که علی ـ رضی‌الله عنه ـ آن ملحدراگفت : اگرچنین است که‌تو همی گویی همه رستیم ، واگر نی‌مارستیم و تو در دوزخ افتادی ؛

مثال سیم آنکه‌گروهی بآخرت ایمان دارند ولیکن گویندآن نسیه است و دنیا نقد ونقد از نسیه بهتر، واین مقدارندانند که نقدازنسیهٔ بهتربود که هم‌چندان بود ، اما اگرنسیه هزاربود ونقد یکی ، نسیه بهتر بود ، چنانکه همه خلق‌رامعاملت بنا بدین است ، واین نیزازجملهٔ ضلال باشد که این مقدار نشناسد ؛

مثال چهارم آنکه بآخرت ایمان دارد ولیکن چون این جهان بمراد وی باشد و نعمت دنیا بیند گوید چنانکه‌اینجا درنعمتم آنجانیز درنعمت باشم ، که خدای‌تعالی این نعمت مرا ازان داد که مرا همی دوست دارد فردا هم چنین کند ، چنانکه‌آن دو برادر که قصهٔ ایشان اندر سورهٔ الکهف است که‌آن یکی گفت:« ولئن رددت الی‌ـ

ربی لاجدن خیراً منها منقلبا [1]»، و آن دیگر گفت: «**ان لی عنده للحسنی** [2]» و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز باشد و غلامی ذلیل، فرزندرا همه روز اندربند دبیرستان وچوب معلم دارد وغلام‌فرو گذاشته باشد تا چنانکه‌می‌خواهد همی زید: که باد بار وی‌باك ندارد، اگراین‌غلام پندارد که این بدوستی وی همی کند که ویرا ازفرزند عزیزترهمی دارد، این ازحماقت باشد، وسنت حق تعالی آنست که دنیا را از اولیاء خود دریغ دارد وبردشمنان خود ریزد، ومثل آسایش و راحت وی چون کسی بود که نکارد وکاهلی کنند، لاجرم ندرود،

مثال پنجم آنست که گوید: خداکریم ورحیم است، بهشت‌ازهیچ کس‌دریغ‌ندارد،وآن ابله نداند که چه کرم ورحمت بودبیش‌از آنکه‌تراا‌سباب آن‌فرادهد که‌دانه اندرزمین افکنی‌تا هفتصد بدروی، ومدتی‌اندك ورا عبادت‌کنی تاببادشاهی بی‌نهایت رسی ابدالابد، و اگرمعنی کرم و رحمت آنست که بی آنکه بکاری بدروی، حراثت و تجارت و طلب زرق چراهمی کنی؟ بی‌کارهمی باش که خدای کریم و رحیم است و قادرست که بی‌تخم‌وپرورش‌نبات‌برویاند،چون‌بدین کرم‌ایمان‌نداری باآنکه همی گوید «**ومامن‌دابة‌فی‌الارض‌الاعلی‌الله‌رزقها** [3]». وآنگاه اندرآخرت این اعتقاد کنی باآنکه‌همی گوید: «**وان‌لیس للانسان‌الاماسعی** [4]»؟ این ازنهایت‌گمراهی‌باشد، چنانکه رسول گفت: «**الاحمق من‌اتبع نفسه هویها وتمنی‌علی‌الله‌عزوجل** [5]» وچنانکه کسی امید فرزند دارد بی آنکه نکاح‌کند، یا صحبت کند وتخم نگاه دارد ابله باشد ـ با آنکه خدای‌کریم است و برآفریدن فرزند بی‌تخم قادرست ـ وآنکه صحبت‌کند و تخم بنهدو برامید بنشیند تا بود که حق تعالی آفت باز دارد تا فرزند پدید آید عاقل است، همچنین آنکه ایمان نیارد، یا ایمان آرد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله‌است ،وآنکه این‌هردو بکند وامیدهمی‌دارد بفضل حق تعالی تا از صواعق باز داردان‌در وقت مرك تاایمان بسلامت ببرد این عاقل است وآن‌دیگر مغرور، وآن قوم‌که همی‌گویندکه: خدای‌ما را اندرین جهان نیکو داشت اندرآن

(۱) وچون بخدای خود بازگردم بیش‌ازاین بمن خیرونیکی خواهد رسید. (۲) برای من نزد پروردگارم نیکیهائی است. (۳) هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست که خدای روزی وی را نرساند. (٤) نیست برای انسانی جزآن اندازه‌که سعی و کوشش کرده است. (٥) احمق‌کسی است که خواهش نفس را پیروی کند وبخدای چشم‌دارد.

جهان نیز نیکو دارد که خود کریم ورحیم است ، بحق تعالی غره شده‌اند ، وآن قوم که همی گویند که : دنیا نقد ویقین است و آخرت نسیه وشك بدنیا غره شده‌اند ، و حق تعالی از هردو حذر فرموده است و گفته : « **یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور** » بامردمان ، آنچه وعده داده‌ام حق است: که هر که نیك کند نیك بیند وهر که بد کند بد بیند ؛ این وعده حق است ، تا بدنیا غره نشوی وبحق تعالی غره نشوی » .

پیدا کردن پندار وعلاج آن

بدانکه اهل پندار مغرورند ،واین قوم کسانی‌اند که بخویشتن وعمل خویشتن گمان نیکو برند وازآفت آن غافل باشند ، و نبهره از خالص باز نشناسند ، بدانکه صرافی تمام نیاموخته‌اند و برنك وصورت غره شده‌اند ، وآن کسانی که بعلم و عبادت مشغولند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون‌اند ، از صدونودو نه مغرورند ! و بدین بود که رسول ـ علیه السلم ـ گفت : «روز قیامت آدم راگویند : نصیب دوزخ‌ازفرزندان خویش بیرون کن ، گوید : از چند چند ؟ گویند : ازهزارونهصدونودونه ، واین نه آن باشند که همیشه اندر دوزخ بوند ، ولیکن ایشانرا از گذر بر دوزخ چاره نبود : گروهی اهل‌غفلت‌باشند و گروهی اهل ضلالت و گروهی‌اهل غروروگروهی‌اهل عجز که اسیر شهوات خویش‌اند اگر چه همی دانستند که مقصرند ، و اهل پندار بسیارند و اصناف ایشان اندر شمار نیاید ، و لیکن ازچهار طبقه بیرون نه‌اند : علما و عابدان وصوفیان وارباب اموال :

طبقهٔ اول از اهل پندار علمااند ،که‌گروهی ازیشان روزگار خود همه در علم کنندتا علوم حاصل کنند ، واندر معامله تقصیر کنند ودست وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند ، وپندارند که ایشان اندر علم خود بدرجهٔ رسیده‌اند که ایشانرا عذاب نبود و بمعامله مأخوذ نباشند ، بلکه بشفاعت ایشان همه نجات یابند ، و مثل ایشان چون بیماری است که علم علت خویش برخواند و همه شب تکرار همی کند و بسخنی نیکو بنویسد و شروط داروی علت نیك بداند و هرگز شربت بنخورد وبر تلخی وی صبر نکند ، تکرارصفت شربت ویراکجا سود دارد ؟ وحق تعالی همی گوید:

«قدافلح من تزکی» ودیگر همی گوید: « و نهی النفس عن الهوی » ، همی گوید: فلاح کسی را بود که پاك گردد ـ نه بدانکه علم پاکی بیاموزد ـ و ببهشت کسی رسد که هوای خود راخلاف کند ـ نه آنکه بداند هوا راخلاف نباید کرد. واین سلیم دل را اگر این پندار از آن اخبار خاسته باشد که اندرفضل علم آمده است، چرا آن اخبار که اندرحق علماء بدآمده است برنخواند ؟ که اندرقرآن اورا بخر ماننده کرده است که کتاب اندرپشت دارد ، وبسك مانند کرده است . ومی گوید :« عالم بدرا در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن وی بشکند ، و آتش ویرا بگرداند چنانکه خرآسی راگرداند ، وهمه اهل دوزخ بروی گرد آیند که تو کیستی واین چه نکالست ؟ گوید : من آنم که فرمودم و نکردم ! » . ورسول ـ علیه‌السلم ـ همی گوید که : «عذاب هیچ کس در قیامت عظیم‌تر از عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند » . و بـودردا همی گوید : وای بر آنکه نداند یکبار ، ووای بر آنکه بداند و بدان کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود . و گروهی اندر علم وعمل هر دو تقصیر نکردنـد ، ولیکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند واز طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بـد از باطن بیرون نکردند ،چون کبروریا وحسدوطلب ریاست‌وبدخواستن اقران خویش را وشاد شدن برنج ایشان واندوهگین بودن‌براحت‌ایشان ، وازین‌اخبارغافل شدند که همی گوید : « اندك ریا شرك است ـ واندر بهشت نشود کسی که‌اندر دل‌وی یك ذره کبرست‌وحسد ایمانرا چنان تباه کند که آتش هیزم را و آنکه‌همی گوید: حق‌تعالی‌بصورت شما ننگرد بدلهاء شما نگرد » .

پس مثل این قوم چون کسی استکه چیزی بکارد و ویرا خار و گیاه از اصل می‌بباید کند تاکشت وی قوت گیرد، پس‌این خاشاك سراز زمین همی بر آرد ، سر آن همی‌درود و بیخ آن اندرزمین همی گذارد، هرچند که بِرّدزیادت بالد[1] ؛ وبیخ‌اعمال بد اخلاق بدست، واصل آن‌بود که آن کنده شود؛ بلکه مثال این چنانستکه کسی‌باطن پلیددارد وظاهروی آراسته:چون طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده باشدواندرون پراگندگی‌ونجاست، یاچون گور آراسته که بیرون بنگار بود واندرون مردار، وچون خانهٔ تاریك که شمع بربام وی نهاده باشد. وعیسی ـ علیه‌السلم ـ عالم بدراتشبیه کرده است و گفته : چون ماشوئی[2] میباشد که آرد از وی همی‌فرو ریزد وسبوس اندروی

(۱) بالیدن : نمو کردن ـ بر آمدن . (۲) غربال .

همی ماند» ایشان نیز سخن حکمت میگویند و آنچه بدبود در ایشان همی‌ماند.

وگروهی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و از این حذر باید کرد و دل ازین پاك باید داشت، ولیکن پندارند که دل ایشان ازین پاك‌است‌وایشان بزرگتر ازان‌باشند که بچنین چیزی‌مبتلاشوند، که ایشان علم این ازهمه بهتردانند؛ وچون‌اندر ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان‌ایشانرا گوید: این نه کبرست، که طلب‌عزدین‌است،اگر توعزیز نباشی‌اسلام‌عزیز نبود. واگر جامۀ نیکو اندر پوشند و اسب وساخت و تجمل سازند ، گویند: این‌نه رعونت‌است، که این‌کوری دشمنان اهل دین‌است، که مبتدعان بدین‌کور شوند که علما باتجمل باشند؛ وسیرت رسول علیه‌السلام- و ابوبکر وعمر وعثمان‌و علی-رضی‌الله عنهم-وجامۀ خلق‌ایشان‌فراموش کنند،وپندارند که آنچه‌ایشان همی‌کردند خوار داشتن اسلام‌بود واکنون اسلام بتجمل وی عزیز خواهدشد؛ واگر حسد اندریشان‌پدیدآید‌گوید: این صلابت حق‌است؛ واگر ریاپدیدآید‌گوید : این مصلحت خلق است تاطاعت بشناسند و اقتداکنند ، و چون بخدمت سلاطین شوند گویند: این نه تواضع است ظالم راکه آن حرام است، بلکه برای شفاعت مسلمانان است ومصلحت ایشان، واگر مال حرام ایشان بستانند‌گویند: این حرام نیست، که‌این را مالك نیست واندر مصالح بایدکرد ومصلحت اسلام‌اندر من‌بسته‌است، واگرانصاف دهد وحساب برگیرد داند که مصلحت دین بیش ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند،وکسانی‌که بسبب‌وی‌اندر دنیارغبت‌کرده‌باشند بیش‌ازان بودکه از دنیااعراض کرده باشند، پس‌عز اسلام اندر نابودن وی بسته باشد، ومصلحت آنست اسلام راکه وی وامثال وی نباشند این وامثال این پندارها وغرورهاءباطل است ، وعلاج‌وحقیقت این اندرین اصول که ازپیش رفته است بگفته‌ایم وبازگفتن آن دراز بود.

وگروهی خود اندر نفس علم غلط‌کرده‌باشند ، وآنچه ازعلم مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاق و طریق ریاضت وآنچه اندرین کتاب بیاورده‌ایم، واعوان وآفات معامله راه دین وطریق مراقبت دل‌که این همه فرض عین است خود حاصل نکرده‌باشند ونداننده که این‌ازجمله علوم‌است وهمه روزگار یااندر جدل ومناظره ویا اندر تعصب کلام‌یااندر فتاوی خصومات خلق اندر دنیا وجماه‌علمها که ویرا از دنیا باخرت نخواند و ازحرص باقناعت نخواند واز ریا باخلاص نخواند

واز غفلت وایمنی بخوف وتقوی نخواند، همه روزگار بدان مستغرق‌دارند، وپندارند که‌خودعلم‌همه آنست‌وهر که‌روی‌بدین دیگر آورد از علم اعراض کرد وعلم را مهجور گردانید ، وتفصیل این پندار هادرازست واندر کتاب غرور اندر **احیا** آورده‌ایم ، که این کتاب تفصیل احتمال نکند.

وگروهی بعلم وعظ مشغول‌باشند وسخن ایشان همه‌سجع وشعر ونکته‌وطامات بود وعبارت آن بدست همی آرند ، ومقصود ایشان آن بود تاخلق نعره زنند وبریشان ثنا گویند ، واین مقدار ندانند که اصل تذکیر آنستکه آتش مصیبتی اندردل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس‌بنوحه گری این مصیبت مشغول شود وتذکیر واعظ نوحه این مصیبت باشد، امانوحه گری که ماتم آلود نباشد وسخن عاریتی همی گوید اندردل هیچ اثر نکند: ومغرور این قوم نیز بسیارند وشرح آن دراز بود.

وگروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده‌اندو نشناخته باشند که حد فقه بیش از ان نیست که قانونی که بدان سلطان خلق را سیاست کند نگاه‌دارد،اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن‌دیگرست ، وپندارند که‌هرچه اندرفقه ظاهر راست بود اندر آخرت سود دارد ، ومثال این آن بود که کسی مال زکوة اندر آخر سال بزن فروشد ومال‌وی بخرد ، فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد ، یعنی ساعی سلطانرا[1] نرسد که از وی زکوة خواهد ،چه نظروی بظاهر ملك بود وملك بریده شد پیش‌ازتمامی‌سال، و باشد که بدین فتوی کار کند واین مقدارندانند که آن کس که چنین کند بقصد آن تا زکوة بیفتد ، اندر مقت حق تعالی بود وهمچون کسی بود که زکوة بندهد : چه بخل مهلکست و زکوة طهارتست از پلیدی بخل ، ومهلك بخلی بود که مطاع باشد ، واین حیلت نهادن طاعت بخل است ، و چون بخل بدین مطاع گشت هلاك تمام شد ، نجات چون یابد ؟! وهمچنین‌هرشوهری که بازن خویش خوی بد فراپیش گیرد وویرا برنجاندن گیردتاکاوین بدهد ، اندرفتوی ظاهر که‌بمجلس حکم تعلق دارد این‌ابرا[2] درست بود : که قاضی این جهان راه فرازبان دارد نه فرا دل ، اما دران جهان مأخوذ بود که این ابرا باکراه بوده باشد ، وهمچنین چون برملا از کسی چیزی خـواهد و آنکس ازشرم بدهد ، اندرفتوی ظاهراین مباح بود ، و اندر حقیقت این مصادره[3]

(۱) مأمور دولت . (۲) ذمهٔ کسی را ازوامی بری کردن . (۳) مال کسی را بجور وستم غصب کردن

بود ، که فرق نبود میان آنکه بتازیانهٔ شرم دل ویرا بزنند تا از رنج دل آن مال بدهد ومیان آنکه بظاهر بچوب بزنند ومصادره کنند . این وامثال این بسیارست ، وکسی که جزفقه ظاهر نداند اندرین پندار بود واین دقایق ازسردین فهم نکنند ،

طبقهٔ دوم زاهدن وعابدان‌اند ، و اهل پندار نیز اندر میان ایشان بسیارند : گروهی مغرورند بدانکه بفضایل از فرایض باز مانند ، چون کسی که ویرا وسوسهٔ طهارت باشد که بدان سبب نماز ازوقت بیفکند ، ومادر وپدر ورفیق راسخن درشت گوید، وگمان بعید اندر نجاست آب بنزدیك وی قریب بود ، وچون فرا لقمهٔ رسد پندارد همه چیزی حلالست ، وباشد که ازحرام محض حذر نکند ، وپا بی‌پا حبله [1] برزمین ننهد وحرام محض همی‌خورد ، وسیرت صحابه فراموش کند ؛ وعمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفت : هفتاد بار ازحلال دست بداشتم از بیم آنکه اندر حرام نیفتم ، و با این بهم از سبوی پیرزنی ترسا طهارت کرد ، پس این‌قوم احتیاط لقمه با احتیات طهارت آورده‌اند وباشد که اگر کسی جامهٔ که گازرشسته بپوشد پندارند که گناهی‌عظیم است ،ورسول علیه‌السلام ـ جامهٔ که کفار بهدیه‌فرستادندی‌اندر پوشیدی ، وهرجامه که‌ازغنیمت کفار بیاوردندی درپوشیدی او وصحابه ،وهرگزکس حکایت نکرد که برآب برآورندی، بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و با آن نماز کردندی ونگفتندی که باشد که آب فرا آهن داده باشند یالك [2] اندروی کرده باشند یاپوست که پیراسته باشند بشرط نماز نکرده باشند، پس‌هر که‌اندر معده واندر زبان ودیگر اعضااین احتیاط نکند ودرین مبالغه کند ضحکه [3] شیطان بود ، بلکه اگر همه بجاآورد چون بآب ریختن باسراف رسد یانماز از اول وقت درگذرد هم مغرور باشد، وهر که این احتیاط که اندر کتاب طهارت گفته‌ایم بجای تواند آورد کفایت باشد.

وگروهی که وسوسه بریشان غالب شود اندر نیت نماز تابانك همی دارند یا دست همی افشانند، باشد که رکعت اول فوت کنند و این مقدار ندانند که نیت نماز همچون نیت وام‌گزاردن وزکوة دادنست وهیچ کس ازیشان زکوة دیگرباره بندهد، ووام‌دیگرباره بازندهند برسوسهٔ نیت. وگروهی‌راوسوسه اندر حروف سورهٔ‌الحمد بود تاازمخارج بیرون‌آورند ، و ویرا دل با معنی بایدداشت تابوقت‌الحمد همه شکر

(۱) پاپوش ـ کفش. (۲) مادهٔ چسبنده‌ای که با آن دستهٔ شمشیر راب‌چسبانند (۳) اسباب خنده.

گردد، بوقت ایاك نعبد همه توحیدوعجز گردد وبوقت اهدنا همه تضرع گردد ، و وی‌دل‌همه‌باآن دارد تااین ایاك ازمخرج بیرون آید ، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی‌گوید ایهاالامیر ؟ واین بقوت همی‌گوید تا اینها درست گوید و میم امیر درست گوید ، شك‌نیست که مستحق سیلی ومقت بود ، وگروهی هرروز ختمی کنند وقرآن بهذرمه[1] همی خوانند وهمی دوند بسر زبان و دل ازآن غافل، وهمه همت ایشان آنکه تاختمی برخویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و وامروز چندین هفت یك‌قرآن‌خواندیم ، و ندانند که این قرآن نامه‌ایست که بخلق نبشته‌اند، اندروی امرونهی‌وعده ووعیدووعظ وتخویف‌و انذار، میباید که بوقت‌وعید همه خوف گردد ، وبوقت وعد همه نشاط گردد، وبوقت مثل همه اعتبار گردد، وبوقت وعظ همه گوش گردد، وبوقت تخویف‌همه‌هراس گردد، واین همه احوال دل‌است،بدان که سرزبان همه‌جنباند اندران چه فایده باشد؟ومثل‌وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامهٔ نویسد واندروی فرمانها بود، وی بنشیند و نامه ازبر بکند وهمی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فراگیرند ، وحق روزه بگزارند بنگاه داشت دل‌وزبان ، وحق‌راه نگزارند بطلب زاد حلال ، وهمیشه دل ایشان‌باخلق باشد که‌ایشانرا ازمجاوران‌شناسند و گویند ماچندین‌موقف‌بایستاده‌ایم وچندین سال مجاور بنشستیم، واین مقدار ندانستند که اندرخانهٔ خویش باشوق کعبه بهتر ازان‌که در کعبه با شوق ریاءآنکه خلق بدانند که وی مجاورست یاطمع آنکه چیزی بوی دهند، و باهر لقمهٔ که می‌ستاند بخلی اندروی پدیدآید که ترسد که کسی ازوی بستاند یابخواهد.

وگروهی دیگر راه زهدگیرند ولباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند واندرجاه وقبول‌زاهد نباشند، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شادهمی‌باشند، وحال خویش‌اندرچشم خلق آراسته همی کنند ، واین‌قدرنبدانند که جاه زیان‌کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوارترست ، که همه‌رنجها کشیدن بامید جاه‌آسان بود وزاهدآن باشد که بترك جاه بگوید، وباشد که ویرا کسی چیزی دهد فرانپذیرد که نباید که‌گویند زاهد نیست. واگرویرا گویند که اندرظاهرفراستان

---

(۱) بشتاب خواندن .

واندر سرفرا درویش مستحق ده‌بروی صعبتر بوداز کشتن؛ اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست بااین‌بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت‌درویشان وایشانرا مراعات‌زیادت‌کند، واین‌همه غرور باشد.

وگروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند ، تاروزی بمثل هزار رکعت‌نماز کنند وچندین هزار تسبیح کنند،وشب‌بیدار دارند وروزبروزه باشند، ولیکن مراعات دل‌نکنند تا از اخلاق بدپاك شود ، وباطن ایشان پر کبر وحسد وریا وعجب باشد، و باخلق‌حق‌تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهریکی خشمی وجنگی دارند ، و این ندانند که خوی بدهمه عبادات راحبطه کند وباطل گرداند وسرهمه عبادتها خلق‌نیکو است، واین مدبر گویی که منتی از عبادت خود برخلق همی‌نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، وخویشتن ازخلق فراهم گیرد تاکسی خویش بوی بازنزند، واین‌قدر نداند که‌سرهمه زاهدان وعابدان پیغمبر بود-صلی‌الله‌علیه وسلم- وازهمه جهان گشاده روتر وخوش خوتر بود،وهرکه شوخگین‌تر بودی که همه‌خویشتن ازوی‌فراگرفتندی رسول- علیه‌السلم- اورا بنزدیك خویش بنشاندی ودست فراوی دادی ، وکدام احمق بوداحمق‌تراز آنکه برتر ازاستاد دکان گیرد؟ ! این‌سلیم دلان چون شرع پیغمبرورزند وسیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟!

طبقهٔ سیم صوفیانند، واندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان ، که هرچندراه باریکتر باشد ومقصود عزیزتر بود غرور بیشترراه یابد:

واول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود ، **یکی آنکه** نفس وی مقهور شده باشد واندروی نه‌شهوت مانده بود ونه خشم. نه‌آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده‌باشد تااندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع ، چون قلعهٔ که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند ، قلعهٔ سینهٔ وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده‌بود ؛ **دوم آنکه** این جهان وآن جهان راازپیش برخاسته بود ،ومعنی این آنست که ازعالم حس وخیال برگذشته بود ، که هرچه اندرحس وخیال آید بهایم‌را اندران شرکتست وهمه نصیب شهوت وشکم‌وفرج است، و بهشت نیزنصیب آن عالم حس وخیال‌بیرون نیست ، که هرچه جهت‌پذیربود وخیال‌را باوی کار باشد نزدیك وی همچنان شده بود که گیاه نزدیك کسی که لوزینه ومرغ‌بریان

یافته بود ، چه بدانسته بود که هرچه اندرحس وخیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد : و **اکثر اهل الجنة البله**[1] ، سوم آنکه همگی وی راحق تعالی وجلال حضرت وی گرفته بود ، واین آن باشد که جهت را ومکان را وحس را وخیال را باوی هیچ کار نبود ، بلکه خیال و حس وعلمی راکه ازین خیزد باوی همچنان کار باشد که چشم را بآواز وگوش را بالوان ، که بضرورت ازان بی خبر بود ، چون بدینجا رسید بسر کوی تصوف رسید ، و ورای این مقامات واحوال باشدویرا باحق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد : تاگروهی عبارت ازان بیگانگی واتحاد کنند ، وگروهی بحلول[2] کنند ، و هرکراقدم اندرعلم راسخ نباشد وآن حال اورا پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید ، وآن اندرنفس خویش حق بود ولیکن ویراقدرت عبارت نبود ازان ، اینست نموداری ازکارتصوف ، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی :

گروهی ازیشان بیش از مرقع وسجاده وسخن طامات ندیدند ، آن بگرفته باشند و جامهٔ تصوف وسیرت ظاهر ایشان بگرفته ، وهمچون ایشان برسرسجاده همی نشینند و سرهمی فروبرند ، وباشد که وسوسهٔ خیالی که اندرپیش همی آید سرهمی جنبانند و همی پندارند که کارایشان خود آنست ، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه برسرنهد وقبادربندد وسلاح اندرپوشد ، وبیاموخته باشد که مبارزان اندرمصاف جنك چون کنند وشعرورجزچون گویند ، و همه حرکات ایشان بدانسته بود ، چون پیش سلطان شود تانام وی اندرجریده بنویسند ، سلطان بود که بجامه و صورت ننگرد ، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا باکسی مبارزی فرماید ، پیرزنی ضعیف مدبر بیند ، بفرمایدتا ویرافرا پای پیل افکنندتا نیزهیچ کس زهرهٔ آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند .

وگروهی باشند که ازین نیزعاجز آیند که زی[3] ظاهر ایشان نگاهدارند:جامهٔ خلق نپوشندومرقعهاء نیکورنك و کحلی[4] بدست آورندوخود پندارند که چون جامه رنك کردند این کفایت بود ، ندانند که ایشان جامهٔ عودی[5] ازان کردند که اندرمصیبتی بودند اندر دین که کبود بران لایق بود، این مدبرچون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشترمردم بهشت نادانانند . (۲) داخل شدن چیزی درچیزدیگر. حلولیان آن کسانند که خدارادر شخصی یا شیئی معین داخل میدانند .(۳) هیأت وشکل ظاهر. (٤) سرمه ای. (٥) برنك کدروتار .

شستن نپردازد وچنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوك[1] دارد ، وچنان عاجز نیست که هر کجا جامه بدرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع[2] شود ، بلکه فوطهاء نو بقصد پاره کند تا مرقع دوزد، اندرظاهر صورت نیز باایشان موافقت نکرده باشد ، که اول مرقع دار عمر بود - رضی الله عنه - که برجامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود وبعضی ازان ادیم بود ،

وگروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده[3] و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض وترك معصیت نیز ندارند، برك آن ندارند که بفقر برخویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان وشهوات اسیرند ، گویند : کاردل دارد وبصورت نظر نیست ، ودل ما همیشه اندرنمازست با حق تعالی ، وما را بدین عبادت واعمال حاجت نیست ، که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس اند وما رانفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود ومتغیر نگردد ، و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزدند ، وچون بعلما نگرند گویند اینان اندر بند حدیث اند و راه فرا حقیقت ندانند . وچنین قوم کشتنی اند و کافر اند وخون ایشان باجماع امت مباح است ،

وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند ، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خودرا فدای این قوم کند وبجملگی خودرا فراموش کند اندرعشق ایشان ، چون کسی ازیشان مشغلی[4] سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد وایشان راتبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود ومردمان ویراحرمت دارند ، وازهر کجا باشد می ستاند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرورو فریفته بود ،

وگروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند وشهوت خود را مقهور کنند وهمگی خویشتن بحق تعالی دهند وبرسر ذکر اندر زوایه بنشینند واحوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند واگر تقصیر کنند تنبیهی بینند ، وباشد که پیغمبران وفرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرد ، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیندوفرشتگان بیند ، وحقیقت این کار اگرچه درست بود همچون خوابی باشد که درست وراست بود ، ولیکن این خفته را اندرخیال آید وآن بیدار را اندرخیال

(۱) عزا وماتم . (۲) وصله دار. (۳) محقر ومختصر. (٤) اسباب کار.

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هرچه اندر هفت آسمان وزمین بود چندین بار برمن عرضه کردند، وپندارد که نهایت کار اولیاخود اینست ووی هنوز سریك موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود واندرطلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهورشده بود اندك اندك پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند وی خود از نفس خویش ایمن شد وبکمال رسید، واین غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگردد ومطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** قدس الله روحه ـ گفته است که: بر آب رفتن واندر هوا شدن واز غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع وفرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، واین اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از **شیطان** بود؛ که **شیطان** را نیز از غیب خبر است، وکسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزهاء عجب بریشان برود. واعتماد برین است که وی وبایست وی برخیزد وشرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باك مدار، آن سك غضب که در سینهٔ تو است ویرا چون در زیرپای آوردی ومقهور کردی برشیر نشستی؛ واگر از غیب خبر نتوانی داد باك مدار، که چون عیب وغرور نفس خود بدانستی واز آفات و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او غیب تست، چون غیب خود شناختی ازغیب خبر یافتی؛ واگر برآب نتوانی رفت ودرهوا نتوانی پرید باك مدار، چون ازوادیهاء دنیا پرستی و مشغلهٔ دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، واگر بیکبار پای برزبر کوه نتوانی نهاد باك مدار، که اگر پای بریك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «**فلااقتحم العقبة وماادریك ماالعقبة**» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، وتمام گفتن آن دراز شود.

طبقهٔ چهارم توانگران و ارباب اموال اند، واهل پنداروغرور اندرین بسیارند: گروهی مال بر مسجد ورباط وپل خرج همی کنند، وبود که از حرام خرج کرده باشند، وفریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، وپندارند که کاری بکردند، وگروهی ازحلال خرج کنند بر عمارت خیرولیکن

مقصود ایشان ریا باشد، اگر یك دینار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش برخشت پختهٔ برانجا نویسند، واگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است، نتواند شنید، ونشان این آن باشد که اندر قرابات و همسایگی وی کس باشد که بیك نان محتاج بود ودرویشان باشند وآن بدیشان فاضلتر بود ونتواند داد، که برخشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت: «بناه الشیخ فلان اطال الله بقاه [1] ».

وگروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن بر نقش ونگار مسجد، و پندارند که خیری است که همی کنند، و از آن دو فساد حاصل آید: یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود واز خشوع بیفتد، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندرخانهٔ خویش آرزو کند: دنیا اندرچشم ایشان بیاراسته بود و پندارد که خیری همی کند. ورسول - علیه السلم - گفته است: چون مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی، دمار [2] برشما بود». وآبادانی مسجد بدلهاء خاضع باشد که از دنیانفورشده باشد، وهرچه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندردل ویرانی مسجد باشد، پس این مدبر مسجدی ویران بکردوهمی پندارد که کاری بکرده است؛

وگروهی دوست دارند که درویشانرا بردرسرای گرد کنند تاآوازه اندر شهر افتد، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند، یا خرج برجماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند، یااندر خانقاهی که آن همه بدانند وشکر گویند، واگر گویی: این درسرفرا یتیمان دهی فاضلتر ازانکه درراه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ثنا وشکر آن قوم بود وپندارد که خیری همی کند. یکی بابشر حافی مشورت همی کرد که دوهزار درم ازحلال دارم بحج خواهم شد، گفت بتماشا همی شوی یا برضاء حق تعالی؟ گفت برضاء حق تعالی، گفت برو ووام ده کسی را وبدو بگذار، یافرا یتیم ده یا فرامردی معیل ده، که آن راحت که بدل مسلمانی رسد ازصد حج فاضلتراست پس از حج اسلام، گفت رغبت حج بیشترهمی بینم اندردل، گفت ازانست که این مال نه از وجه بدست آوردهٔ تابنا وجه خرج نکنی نفس قرارنگیرد؛

وگروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة بندهند، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کس ساخت، خدا عمرش دراز کناد. (۲) هلاك

عشر فرا كسانی دهند كه اندر خدمت ایشان باشندچون معلم وشاگرد، تاحشمت باجتماع ایشان برجای باشد ، چون مدرس كه زكوة بطالب علمان خویش دهد وچون ازدرس وی بشوند فرا ندهد ، واین بجای اجرا باشد،وهمی داند كه بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد كه زكوة بداد ، وباشد كه بكسانی دهد كه بخدمت خواجگان پیوسته باشند ، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیك ایشان منتی باشد ، بدین قدرزكوة چندین غرض خواهند كه حاصل كنند ؛ وباشد كه شكرو ثنا چشم دارند و پندارند كه زكوة همی دهند ؟

وگروهی دیگر چنان بخیل باشند كه زكوة نیز ندهند ومال نگاه دارندودعوی پارسایی همی كنند ، وشب نماز كنند و روز روزه دارند : مثل ایشان چون كسی بود كه ویرا دردسر بود طلا[1] برپاشنه نهد . این مدبر نداند كه بیماری وی بخل است نه بسیارخوردن ، وعلاج آن خرج كردنست نه گرسنگی كشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است ، وهیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنكه علم حاصل كنند چنین كه اندرین كتابست ، تاآفت طاعت ازغرور نفس ومكرشیطان بشناسند ، آنگاه دوستی حق تعالی بریشان غالب بودودنیا ازپیش ایشان برخاسته باشدالابقدر ضرورت، ومرگ اندرپیش خویش نهاده باشند وجز باستعداد آن مشغول نباشند ، و این آسان بود برهر كه خداوند جل جلاله بروی آسان كند وفقنا الله لما تحب وترضى .

تمام شد ركن مهلكات كیمیای سعادت والحمدلله رب العالمین وصلى الله على محمد وآله و صحبه الاخیار.

---

(۱) دوای مالیدنی .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود، و گناه هرچند صغیره‌تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند، و اندرخبرست که نمازهاء فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر، و نماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبائر، وحق تعالی گفته است: «**ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیآتکم**» اگر کبایر دست بدارید صغایر عفو کنم». پس فریضه است بدانستن که کبائر کدام است، وصحابه را درین خلافست: بعضی گفته‌اند که هفت است، و بعضی گفته‌اند که بیشترست، و بعضی گفته‌اند که کمتر. و **ابن عباس** بشنید که **ابن عمر** همی گوید ـ رضی الله عنهم ـ که کبایر هفت است، گفت بهفتاد نزدیکترست از آنکه بهفت. و **بوطالب** که **قوت القلوب** کرده است همی گوید: از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است، چهار اندردل: کفر و عزم اصرار کردن برمعصیت اگرچه صغیره بود ـ چنانکه کسی کار بدهمی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند ـ و دیگر نومیدی ازرحمت که آنرا قنوط گویند، ودیگر ایمنی ازمکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خودایمن شده‌ام؛ وچهار اندر زبان: **یکی** گواهی زور[1] که حقی اندران باطل شود، **دیگر** قذف[2] صریح چنانکه حد اندران واجب آید، **سوم** سوگند بدروغ

---

(۱) باطل. (۲) کسی را که بزنا متهم کردن.

که بدان مالی یاحقی از کسی ببرد ، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ وسه اندر شکم: یکی خوردن هرچه مستی آورد، ودیگر مال یتیم خوردن، سوم رباخوردن ودادن؛ ودو اندرفرج : زناولواطه؛ ودو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بروجهی که حدواجب آید، ویکی اندرپا و آن گریختن است از صف کافران ، چنانکه یکی از دو بگریزد وده از بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جملهٔ تن: و آن حقوق مادر وپدراست .

و بدانکه این بدان بدانسته‌اند که بعضی اندروی حدواجب‌است و بعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم‌است ، واندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته‌ایم واین کتاب آنرا احتمال نکند ، ومقصود از بدانستن این آنست تااندر این کتاب احتیاط بیشتررود . وبباید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود ، واگر چه گوییم که فرایض کفارت بود صغایررا ، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تاازعهده بیرون نیاید وبازندهد . وبرجمله هرمعصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است ازانکه بمظالم خلق تعلق دارد . ودر خبرست که دیوان گناهان سه است : دیوانی که نیامرزند وآن شرکست ، و دیوانی که بیامرزند و آن گناهی بود که میان بنده وحق تعالی بود ، ودیوانیکه فرونگذارند وآن دیوان مظالم بندگانست ، وبدانکه هرچه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد ، اگر درنفس بودو اگر اندرمال بودو اگر اندر مروت بود واگر اندر حشمت واگر اندر دین، چنانکه کسی خلق رادعوت کند ببدعت تادین ایشان ببرد ویاکسیکه مجلس کندو سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیرشود .

فصل

پیداکردن آنچه صغایر بدان کبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفووی رادریابد ، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گرددوخطر آن نیز صعب بود ، وآن شش است :

اول آنکه اصرار کند : چون کسی که پیوسته غیبت کند وجامهٔ ابریشمین دارد یاسماع برملاهی کند :که چون معصیتی بردوام رود اثر آن درتاریکی دل عظیم بود ، همچنانکه طاعتی که بردوام روداثر آن اندر روشنی عظیم بود . وبرای این بود که رسول-

علیه‌السلم گفت: «بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگرچه اندك بود» ؛ ومثل این چون قطرهٔ آب باشد که متواتر برسنگی همی آید، لابد سنك سوراخ شود. واگر آن بیکبار بروی ریختندی آن اثر نکردی، پس هر که بصغیرهٔ مبتلاشود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد و عزم همی کند که نیز نکند، تا گفته‌اند که: کبیرهٔ باستغفار صغیره است و صغیرهٔ باصرار کبیره،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد، گناه بدین بزرك شود، وچون گناه را عظیم دارد خورد گردد، چه‌عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تاپس اثری نکند، وخرد داشتن ازغفلت و الفت گرفتن بود بـا گناه، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است، و مقصود از همه دلست: هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیمترست. واندر خبرست که: «مومن گناه خویش راچون کوهی بیند که برزبر وی باشد، وهمی ترسد که بروی افتد، ومنافق چون مگسی بیند که بربینی نشیند و بپرد»، و گفته‌اند: گناهی که نیامرزند آنستکه بنده گوید این سهل است، کاشکی همه گناه من چنین بودی. و وحی آمد ببعضی از انبیا که: بخردی گناه منگرید، ببزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید، و هر بنده که بجلال حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیك وی عظیمتر. یکی از صحابه همی گوید؛ شما کارها همی کنید که آن چون موی دانید، و ما هریکی از آن چندکوهی دانستیمی. وبر جمله سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است، وممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی، چنانکه گفت: «وتحسبونه هیناًوهو عندالله عظیم».

سوم آنکه شادشود بگناه و آنرا غنیمتی وفتوحی داند وبدان فخر آورد، وباشد که ببارنامه بگوید که فلانرا بفریفتم ومال وی ببردم ووی را بمالیدم ودشنام دادم وخجل کردم و اندرمناظره وی را تشویر دادم وامثال این؛ وهر که بسبب هلاك خود شادشود و فخر کند، دلیل آن بود که دل وی سیاه شده‌است، وهلاك ازان بود.

چهارم آنکه چون پرده بر گناه وی نگاه دارد پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی، نترسند از آنکه این امهال واستدراج[1] بودتا بتمامی هلاك شود.

(۱) خرده‌خرده بالارفتن.

پنجم آنکه اظهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشتن بر گیرد ، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را و بال رغبت ومعصیت دیگران حاصل آید واگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد ، و بال مضاعف گردد . وسلف گفته‌اند :هیچ‌خیانت نیست برمسلمان بیش‌از آنکه معصیت‌اندر چشم وی آسان کنی .

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود ، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند وگویند اگرنبایستی کردی وی‌نکردی : چنانکه عالم‌همه ابریشم پوشد، وبنزدیك سلطان شود ومال‌وی بستاند ، واندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند واندر اقران خویش‌طعنه زند، وبکثرت مال‌وجاه فخر کند ، همه شاگردان بوی اقتدا کنند، وبدیشان نیزچون استاد شوند شاگردان دیگر اقتداکنند و ازهریکی ناحیتی تباه شود ، که‌اهل‌هرشهری بیکی‌از ایشان بگروند،ناچار وبال‌همه اندر دیوان مقتدی باشد، وبرای این گفته‌اند: خنك آنکس که‌بمیرد گناه‌وی نیز بمیرد، وهر که چنین گردد گناه‌وی باشد که هزارسال پس‌از مرك وی‌بماند. یکی‌از علماء بنی‌اسرائیل توبه‌بکرد وحی‌آمد برسول‌آن روزگار که ویرابگوی که‌اگر گناه‌میان من‌وتوبودی بیامرزیدمی اکنون توخود توبه‌کردی‌آن قوم راکه از راه بردی وچنین بماندندآنرا چه‌کنی ؟ و برای اینستکه‌علما اندرخطرند که‌گناه ایشان‌یکی هزار بود وطاعت ایشان یکی‌بهزار که ایشان را ثواب‌کسانی‌نیز که بدیشان اقتداکنند حاصل‌آید ، و بدین سبب واجب آید برعالم که معصیت نکند، وچون‌کند پنهان دارد، بلکه اگرخود مباحی باشد، که خلق بدان دلیر شوند برغفلت، ازان حذرکند . زهری همی‌گوید : ما ازپیش همی خندیدیمی اکنون مقتداگشتیم،مارا تبسم نیز روا نیست . وجنایتی بزرك بود که‌کسی زلت عالم حکایت‌کند ، که بدان سبب‌خلق بسیاراز راه بیفتند ودلیرشوند ، پس‌زلت همه‌خلق واجب است پوشیدن وازان عالم واجب تر .

ـ فصل ـ

دربیان توبهٔ درست و علامت آن

بدانکه‌اصل‌توبه‌پشیمانی‌است و نتیجهٔ آن ارادتی‌است که‌پدیدآید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن وزاری

وتضرع بود، چه کسی که خویشتن را برشرف هلاك بیند از حسرت و اندوه چگونه خالی باشد؛ واگر اورا فرزند بیمار بود طبیبی ترسا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاك است ، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، ومعلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول ـ علیه السلم ـ صادق تر از طبیب ترسا ، وبیم هلاك آخرت عظیمتر از بیماری مرك، ودلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرك ؛پس اگر ازین خوف وحسرت نخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است ، و هر چند که این آتش سوزان تر بود اثر وی اندر تکفیر[1] گناهان عظیمتر بود ، چه آن زنگار ظلمت که بردل نشسته بود ازمعصیت ، جز آتش حسرت وپشیمانی آن را نگذارد ، واندرین سوز دل صافی ورقیق شدن گیرد ـ واندرخبرست که : باتایبان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود ـ و هرچند که دل صافی تر همی شود از معصیت نفورتر همی شود وحلاوت معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. ویکی از انبیا شفاعت کرد اندرقبول توبۀ یکی از بنی ایسرائیل :وحی آمد که : بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند نپذیرم تا حلاوت آن گناه اندر دل وی همی ماند .

وبدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود ؛ولیکن اندر حق تایب همچون انگبین باشد که پرزهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید ورنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشۀ آن کند مویهاء وی بتیغ خیزد از کراهیت آن ،وشهرت حلاوت آن بخوف زیان آن پوشیده شود، باید که این تلخی درهمه معاصی یابد : که آن معصیت که وی کرد . زهر از آن بود که اندروی سخط حق تعالی باشد، وهمه معاصی همچنین بود .

اما ارادتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد ، اندر حال وماضی ومستقبل: اما حال آنکه بترك همه معصیتها بگوید و هرچه بروی فرض است بدان مشغول ـ شود ، اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند ، وبا حق تعالی بظاهر وباطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود واندر فرایض تقصیر نکند ، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد ، اندر عزم سستی وتردد نبود ؛ اگرچه ممکن استکه شهوت غلبه کند . وممکن نبود که توبه بسر تواند

(۱) پوشاندن . کفاره شدن .

بردمگر بعزلت وخاموشی ولقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یابر کسب آن قادر بود، وتا از شبهات دست بندارد توبه تمام نبود ، وتا شهوت راشکسته نکند شبهات رادست بنتواند داشت . وهمچنین گفته‌اند که : هر که شهوتی بروی مستولی شود هفت بار به جهددست بدارد بروی آسان گردد بعد از آن ،و اما ارادت بماضی خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بروی از حقوق خدای عزو جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است : اما حقوق حق تعالی دو قسم است : فرایض وترك معاصی . اما فرایض ، باید که باز اندیشد ازان روز که بالغ شده است يك يك روزاگر نماز فوت کرده است یاجامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است ، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکی بوده است که ندانسته باشد همه قضا کند، وزکوة ازان روزباز که مال داشته است اگرچه کودك بوده است حساب کند وهرچه بنداده یابمستحقان نرسانیده است ، واوانی زرین وسیمین که داشته است وزکوة آن بنداده ، همه راحساب معلوم کند و بدهد،واگر روزه ماه رمضان نیز تقصیر کرده است یانیت فراموش کرده است یانه بشرط کرده است همچنین ، وازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هرچه اندرشك بودوغالب ظن فراگیرد ، و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود رامحسوب داردو باقی قضا کند این تمامتر بود ، واگر آنچه غالب ظن بود نیزمحسوب دارد روا باشد . امامعصیتها ازاول بلوغ بازجوید ازچشم و گوش ودست وزبان ومعده وجملهٔ اعضاتا چه معصیت کرده است ، اگر کبیره کرده است چون زنا ولواطت ودزدی وشرب خمرو آنچه حدخدای تعالی واجب آید توبه کند، وبروی واجب نیست که اقرار دهدپیش سلطان تاحد وی برانند ، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند ، وهر چه صغایر بود همچنین : مثلا اگر بنامحرم نگرسته باشد ، یادست بی طهارت به مصحف کرده باشد ، ویا جنب اندر مسجد نشسته باشد ، یاسماع رودها کرده باشد ، هریکی را کفارت کند بدانچه ضد وی باشد تاآنرا محو کند، که خدای تعالی همی گوید :«**ان الحسنات يذهبن السيآت**» ، لکن هرچه ضد بود اثر آن بیش بود : کفارت سماع رودها بسماع قرآن و مجلس علم کند ، و کفارت نشستن بسماع رودها بنشستن کند اندرمسجدها بعبادت واعتکاف ، و کفارت دست به مصحف زدن بی طهارت باکرام مصحف کند وبسیارخواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی حلال که دوست دارد آن نخوردو بصدقه دهد تابهرظلمتی

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند، بلکه کفارت هرشادی و بطری که بدنیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که ازدنیا بکشد، چه بسبب شادی وراحت دنیا دل بدنیا آویخته شود ودر وی بسته آید، وبهر رنجی که بکشد از وی گسسته شود ونفور گردد؛ وبرای اینست که اندر خبرست که: هر رنجی که مومن رارسد اگر همه خاری بود که اندرپای او شود کفارت گناهان اوشود: ورسول ـ علیه السلم ـ گفت: بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر یك خبر اندوه عیال ومعیشت آنرا کفارت کند. وعایشه ـ رضی‌الله عنها ـ همی گوید: بنده راکه گناه بسیار بودوطاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بر دل وی افکند تا کفارت آن بود، وگمان مبر که این اندوه باختیاروی نیست وباشد که ازکار دنیا اندوهگین باشد وتو گویی این خود خطیئتی است کفارت چون بود؟ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هرچه دل تراازدنیا نفور کند آن خیرتست اگرچه نه باختیارتست، که اگر بدل آن شادی راندن مرادبودی دنیا بهشت توبودی و یوسف ـ علیه السلم ـ از جبرئیل ـ علیه السلم ـ پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را؟ گفت باندوه صد مادرفرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؟ گفت ثواب صد شهید. امادر مظالم بندگان باید که حساب معاملهٔ خویش باهمه خلق بکند، بلکه حساب مجالست وسخن گفتن، تاهر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است وغیبت کرده وازعهده آن بیرون آید، وهرچه بازدادنی است بازدهد: وازهر که بحلی بباید خواست بخواهد، واگر کسی را کشته است خویش بوارث تسلیم کند تاقصاص کنند یاعفو کنند، وهرچه بروی حاصل ـ آیداز درمی یادانگی یاحبهٔ، خداوند آنرا درعالم طلب کند وبازدهدواگر نیابدبوارث دهد، واین سخت دشوار بودبرعمال و بازاریان که معاملهٔ ایشان بسیار بود، وبر همه کس دشوار بود اندرحدیث غیبت همه را طلب کردن، وچون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه درطاعت همی افزاید تاچندان طاعت جمع شود که چون این حقوق ازطاعت وی بگذارند اندرقیامت ویرا قدر کفایت گناه بود.

ـ فصل ـ

[هشت کار پس از گناه کفارت گناه بود]

هر که اندر دوام توبهٔ وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت وبتدارك آن

مشغول شود، و آثار دلیل کند بر آنکه هشت کاراست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، ودوستی آنکه دیگر بار آن نکند، وبیم آنکه بر آن معاقب باشد، وامیدعفو؛ وچهاربتن است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند وصدبار بگوید **سبحان الله العظیم وبحمده**، وصدقه بدهد آن‌مقدار که تواند، ویك روز روزه دارد، و اندر بعضی آثارست که طهارتی نیکو بکند واندرمسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خبرست که چون گناهی کردی اندر سرطاعتی بکن تاکفارتی بود، وچون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ وبدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد، وشرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت واز تشویروخجلت خالی نبود، وچون این بود اگرچه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود، وبر جمله استغفار بزبان وغفلت دل هم از فایدهٔ خالی نباشد: که زبانرا از بیهوده منع کند واز خاموشی نیز بهتربود، که زبان چون بخیرعادت کرد میل بکلمهٔ استغفار بیش کند از آنکه بلعب وهذیان وغیر آن مریدی **بوعثمان مغربی** را گفت: وقت باشد که زبان‌من بذکرهمی‌رود بی دل، گفت شکر کن که یك عضوترا اندرخدمت بگذاشته‌اند؛ واندرین **شیطان** را تلبیس است، که تراگوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی‌حرمتی باشد، وخلق اندر جواب **شیطان** بسه قسم شده‌اند: **یکی** سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم، این نمك برجراحت **شیطان** پراگند، و **یکی** ظالم که گفت راست گوئی، اندر حرکت زبان فایدهٔ نباشد، خاموش بایستد وپندارد که زیرکی بکرد، و بحقیقت بدوستی **شیطان** برخاست، و **سه دیگر** مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر برزبان بهتراز خاموشی، اگرچه ذکر بدل بهتراز آن، چنانکه پادشاهی بهتراز صرافی وصرافی بهتراز کناسی، وشرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صرافی نیز دست بدارد وبکناسی شود!

پیدا کردن علاج کسانیکه توبه نکنند

آنست که بدانی که بچه‌سبب اصرارهمی کنند برمعصیت وتوبه چرا همی‌نکنند وآن اسباب پنج است وهریکی را علاجی دیگرست:

سبب اول آنست که بآخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود ، وعلاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم .

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترك آن بگوید ، ولذت چنان بروی مستولی شده باشد که ویرا غافل می‌دارد از خطر کار آخرت ، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست . و برای این گفت رسول ـ علیه‌السلم ـ : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را ـ علیه‌السلم ـ گفت بنگر، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود ، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم ، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد ؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر، گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد ، پس مکاره را کارهاء تلخ را که درراه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر ، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست » .

سبب سیم آنکه آخرت وعده است ودنیا نقد ،وطبع آدمی بنقد مایل است و هرچه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست .

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم توبه است همه روز ، ولیکن تأخیر میکند تا فردا ، وهرشهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیز نکنم .

سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد ، بلکه عفو ممکن است، و آدمی اندر نصیب خود نیکو گمان باشد ، چون شهوت بروی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند وامید همی‌دارد برحمت .

اما علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته‌ایم . اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد وترك نقد همی نگوید و آخرت که ازچشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هرچه لابد بخواهد آمد آمده گیر، وچندانست که چشم فراز کرد و بمرد نقد شد ، و باشد که هم امروز بود وهم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد واین نقد گذشته شود وچون خوابی گردد . اما اگر بترك لذات همی بنتواند گفت باید که بداند که چون یك ساعت طاقت صبر کردن ازشهوات نمی‌دارد ، اندردوزخ طاقت آتش چون دارد ، وطاقت صبر ازلذات بهشت چون خواهد داشت ؟ واگر بیمارشود و

هیچ چیز بنزدیك وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طبیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زیان دارد ، چگونه شهوت خویش را خلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلم - اولیتر که سبب ترك شهوات بود . اما آنکه اندر توبه تسویف[1] همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید وتو هلاك شوی ؛ وبدین سبب است که اندر خبر ست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . وبا وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترك شهوت بکفتن امروز دشوار ست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترك شهوات بکفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی ازبیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم، صبر کنم تا دیگرسال ، گویند ای ابله دیگرسال قوی تر شده باشد وتو ضعیف تر! درخت شهوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، وتو هر روز از مخالفت عاجزتر باشی ، هرچند که زودتر گیری آسان تر، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مومنم و حق تعالی از مومنان عفو کند ، گوییم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود وبوقت مرگ اندر عواصف[2] سکرات مرگ کنده آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت وبا معاصی بسیار چون حال بیماری بود باعلت بسیار، که هر ساعت بیم بود که هلاك شود، اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند وممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، ومثل وی چون کسی بود که هرچه دارد ضایع کند وعیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانهٔ شوند و گنجی بیابند ، ویا چون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکند ودرسرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانهٔ من که رسید بمیرد ویا غافل ماند و یا کور گردد و درخانهٔ من نبینند ، این همه ممکن است ، وامکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست بداشتن از توبه حماقت بود .

- فصل -

[توبه از بعض گناهان درست بود یا نه]

بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا کردن . (۲) بادهای سخت وتند.

گروهی گفته‌اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند: که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است، پس چنانکه محال بود که از یك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابرند - آن معصیت نیز همچنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد: بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب‌ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم‌تر از زنا داند که هم اندر زنا افکند وهم اندر کارهاء دیگر؛ وباشد مثلا که ازغیبت توبه کند واز خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد وخطراین بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل: و گوید هرچند بیش خوری عقوبت زیادت بود، ومن دراصل با شهوت خویش می برنیایم اندر زیادتی درخوردن می برآیم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؟ این هم ممکنست، اما آمده است که **التایب حبیب‌الله** و، **ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین**، و ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی رابود که از همه توبه کند وپاك بود و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیرهٔ که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود وبدان قدر که میسر گردد ثواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی‌صبر راست نیاید، بلکه گزاردن هیچ فریضه وبگذاشتن هیچ معصیت بی‌صبر راست؛ نیاید: وبرای این بود که ازرسول علیه‌السلم - پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، و گفت اندرخبری دیگر که: «صبر نیمهٔ ایمانست». وبسبب بزرگی وفضل صبرست که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، وهر درجهٔ که نیکوترست حواله باصبر کرده است، تا امامت اندرراه دین حواله باصبر کرد و گفت: «**وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا**»، ومزد بینهایت و بیحساب حواله باصبر کرده است و گفت: «**انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب**» وصابرانرا وعده داد که وی با ایشانست «**ان الله مع الصابرین**» وصلوات ورحمت وهدایت هیچکس

راجمع نکردمگر صابرانرا وگفت: «**اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون**» واز بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد وبهرکس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت: «**ان اقل مااوتیتم الیقین وعزیمة الصبر**»، گفت: «اندك‌ترین چیزیکه بشما داده‌اند یقین است وصبر، وهرکه رااین هردو بدادند گوباك مدارا گرتمام زوروزه بسیار نداردواگر برآنچه هستیدامروز بااصحاب صبر کنید وبنگردید دوستردارم ازانکه هریکی چندان‌طاعت کنید که‌جملهٔ شماکرده باشید، ولیکن ترسم که راه‌دنیا برشماگشاده شود وپس از من بایکدیگر منکرشوید واهل آسمان شمارا منکرشوند، وهرکه صبر کند ثواب تمام‌یابد، صبر کنید که دنیابنماند وثواب حق‌تعالی بماند: «**ماعندکم ینفدوماعندالله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ماکانوا یعملون**»[1] این آیت‌تمام‌بر خواندورسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که: صبر گنجی است از گنجهاء بهشت»، وگفت: «اگرصبر مردی‌بودی مردی کریم‌بودی»، وگفت: «خدای‌تعالی‌صابرانرادوست‌دارد». ووحی آمدبه **داود** ـ علیه‌السلم ـ که: «دراخلاق به‌من‌اقتداکن، وازاخلاق من یکی آنست که صبورم». و **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ گفت: «نیابی آنچه خواهی تاصبرنکنی برانچه خواهی». ورسول علیه‌السلم ـ قومی را دید از انصار، گفت: مومنید؟ گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندرنعمت شکر کنیم واندر محنت‌صبر کنیم، وبقضای‌خدای‌تعالی‌راضی باشیم؛ گفت «**مؤمنون ورب الکعبة**[2]». و **علی** ـ رضی‌الله عنه ـ گفت: «صبراز ایمان همچنانست که سرازتن: هرکرا سرنیست تن نیست، و هرکرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبر

بدانکه‌صبرخاصیت آدمی است: که‌بهایم راصبرنیست که بس‌ناقص‌اند، وملایکه را بصبر حاجت نیست که بس‌کامل‌اند وازشهوات رسته‌اند، پس‌بهیمه مسخرشهواتست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الاشهوت، و ملایکه بعشق حضرت الهیت مستغرق‌اند وایشانرا ازان هیچ مانع نیست‌تااندر دفع آن مانع صبر کنند؛ اما آدمی را اندرابتدا

(۱) آنچه درنزد شماست نیست میشود، وآنچه درنزد خداست میماند، وپاداش میدهم‌صابرین رابنیکوترین آنچه کرده‌اند. (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

بصفت بهایم آفریدند وشهوت جامه وزینت ولعب ولهورا بروی مسلط کرده‌اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکهٔ اندروی‌پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببیند، بلکه دوفرشتهٔ را بروی موکل کرده‌اند که بهایم‌ازان محروم‌اند: فریشتهٔ ویرا هدایت همی کندوراه همی نماید بدانکه ازانواروی‌نوری‌بوی‌سرایت همی کند که‌اندران‌عاقبت کارهاهمی‌شناسد ومصلحت کارهاهمی‌بیند، تااندران‌نورخودرا وخدای‌را بشناسدو بداند عاقبت شهوتها هلاك است اگرچه اندروقت خوش‌است ،وبداند که‌خوشی وراحت وی زود بگذرد ورنج دراز بماند، واین هدایت بهیمه‌رانباشدولیکن این هدایت بکفایت نیست، که‌چون داند که زیان‌کارست و قدرت‌دفع نداردچه‌فایده بود چون‌بیمار که‌داند که بیماری ویرا زیان‌کارست ولیکن بدفع آن قادرنبود؟ پس‌حق‌تعالی این‌دیگرفرشته را بروی‌موکل کرده است تا ویراقوت‌وقدرت دهدوتایید وتسدید کندتاآنچه بدانست که‌زیان‌کارست از آن دست بدارد ، پس چنانکه اندروی بایست آن‌بود که وی شهوت براند ؛ بایستی دیگراندر وی پدید آید که شهوت‌راخلاف کند تا از ضرر اندرمستقبل برهد ، و این بایست مخالفت از ملایکه است ، و آن بایست شهوت راندن از لشکر **شیطان** است ، وما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام‌کنیم . و باعث‌شهوت را باعث هوا نام‌کنیم : پس میان دولشکر همیشه جنك ومخالفتست : آن همی‌گوید بکن واین‌همی‌گویدمکن ، ووی اندرمیان دومتقاضی مانده است اگر باعث دینی‌پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند ، واگر باعث هوا را مغلوب کند ودفع کند ، این غلبه‌کردن ویراظفر گویند ، واگراندر کارزار همی‌باشد با وی ، این را جهاد نفس گویند ؛ پس‌معنی‌صبرپای داشتن باعث‌دین است اندر مقابلهٔ باعث هوا ،وهرکجاکه‌این‌دولشکرمخالف نباشدآنجا صبرنبود، واز اینست که ملایکه را بصبرحاجت نیست وبهیمه‌وکودك‌را قدرت صبر نیست، و بدانکه این هردو فرشته که گفتیم ، **کراماً الکاتبین** ایشانند :وهرکرا راه نظر واستدلال گشاده کردند بداند که‌هر چیزی راکه حادث بود سببی بود ، وچون دوچیز مختلف‌بود دو سبب مختلف خواهد ، و همی‌بیند که کودك را اندر ابتدا نه هدایت بود ونه معرفت که عاقبت کارها بداند، ونه و داعیه‌وقوت آنکه صبر کند ، و بنزدیك بلوغ هردوپدید آید ، بداند که این رابدوسبب حاجت آید ، واین‌دوفرشته عبارت ازین دوسبب‌است،

ونیز بداند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت وارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت ازویست شریفتر وفاضلترست ، پس جانب راست ازصدر باید که ویرا مسلم بود ، وصدرتویی که ایشان موکلان‌تواند ، پس وی فرشتهٔ دست‌راست وچون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا ازوی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تواحسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی، این حسنتی بنویسند برتو، واگراعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تاهمچون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیئتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، وبرتو نویسند، وهمچنین آن قدرت که ازدیگرفرشته یافته باشی اندر مخالفت شهوات بکارداری وجهد کنی ، آن حسنتی باشد ، واگرنه سیئتی باشد . واین هردو احوال برتوهمی نویسند بر صحیفهٔ اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، واین دوفرشته وصحایف ایشان ازین عالم شهادت نه‌اند وایشانرا بدین چشم نتوان‌دید، چون مرگ اندر آید واین چشم ظاهرفرازشود، آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید بازشود ، این صحیفها حاضر بینی وبتوانی دید ، واندرقیامت کهین ازین‌خبر یابی اماتفصیل آن‌قیامت مهین‌بینی.وقیامت کهین‌وقت‌مرگ باشد، چنانکه‌رسول-علیه‌السلم- گفت : « **من مات فقد قامت قیامته** » ، وهرچه اندر قیامت مهین هست نمودگار آن قیامت کهین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب **احیاء علوم دین** بگفته‌ایم و این کتاب احتمال آن‌نکند، ومقصود آنست که‌بدانی که صبرجایی‌توان کرد که‌جنگ‌بود، وجنگ جایی‌بود که دولشکرمختلف بود، واین‌دولشکریکی‌ازخیل‌ملائکه بودویکی‌ازخیل شیاطین، که‌اندرسینهٔ آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن‌است بدین جنگ ،چه صحرای سینه رااندرکودکی‌لشکرشیاطین‌فروگرفته‌است ، ولشکر ملایکه‌نزدیک‌بلوغ پدید آید، پس‌تا لشکرشهوت راقهرنکند بسعادت‌نرسد، وتاجنگ نکندواندرجنگ صبرنکندقهرنتوان کرد،وهرکه‌بدین‌جنگ‌مشغول‌نیست‌ازانست که ولایت‌شیطان رامسلم داشته‌است ، وهرکه شهوت‌زیردست وی‌شد وبطوع شرع گشت ویرااین‌فتح برآمد، چنانکه رسول- علیه‌السلم- گفت: «**لکن‌الله‌اعانني علی شیطاني- واسلم**[1]» . وبیشترآن باشد که چون درجهاد باشند گاه ظفربود وگاه‌هزیمت ، وگاه دست شهوت را بود وگاه باعث دین را ، وجز بصبرو ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا درکار زار باشیطانم یاری کرد تا تسلیم من شد .

پیدا کردن آنکه صبر یك نیمهٔ ایمان چراست و روزه یك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان یك چیز نیست، بلکه شاخهاء بسیار دارد واقسام بسیار، چنانکه اندرخبرست که: «ایمان هفتاد واندبابست: بزرگترین کلمهٔلااله‌الاالله، و کمترین خاشاك ازراه برگرفتن»، وهرچند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه‌جنس است: معارفست واحوالست واعمالست، وهیچ مقام‌ازمقامات‌دین‌ازین هرسه خالی‌نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است، واین حالت‌دلست، واصل‌وی معرفتست که گناه زهر قاتلست،وفرع‌وی آنست که‌دست‌از گناه بداردو بطاعت‌مشغول‌شود، پس‌ازین‌حالت‌و آن معرفت‌و آن‌عمل‌هرسه ازجملهٔ ایمانست،وایمان‌عبارت بوداز‌ین‌هرسه، ولکن‌باشد که بعرفت‌تخصیص کنند، چه‌اصل‌ویست، که ازمعرفت حالت پدیدآید،وازحالت‌عمل پدید آید، پس‌معارف چون درخت است، رتغییردل بسبب معرفت‌چون‌شاخ درخت‌است، و کردارها که از آن‌احوال پدیدآید چون‌ثمره‌است؟ پس‌جملهٔ ایمان‌دوچیزست: دیدار وکردار، وکردار بی‌صبر ممکن نیست، پس‌صبر یك نیمهٔ ایمانست، وصبراز دوجنس باید یکی از جنس شهوت ویکی ازجنس خشم، وروزه صبرست ازجنس‌شهوت، پس وی‌یك نیمهٔ صبرست. وازوجهی دیگر، چون‌نظر همه بکرداربود، وایمان عبارت‌ازوی کنی، کردارمؤمن اندرمحنت‌صبرست واندرنعمت شکر، ازین‌وجه صبریك نیمهٔ‌ایمان بود وشکر یك‌نیمهٔ ایمان چنانکه اندرخبری دیگر آمده است، وچون نظر بدان‌کنی که مشکلترودشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر ازصبر نیست، بدین وجه صبر جملهٔ ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت. صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه‌است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود وبدیگرارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندرهمه اوقات

بدانکه بنده‌اندرهمه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای‌وی، واندرهردوحال بصبرحاجتمند بود. اما آنکه موافق هوای وی‌بود

چون مال و نعمت وجاه وتن درستی وزن وفرزند بمراد و آنچه بدین ماند ، صبر اندر هیچ‌حال‌ازین مهم‌تر نیست، که‌اگرخود را فرونگیردو اندرتنعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن‌قرار گیرد، دروی بطر وطغیان پدیدار آید، چه گفته‌اند که همه کس اندر محنت‌صبر کند،اما اندرعافیت صبر نکندمگرصدیقی. وچون مال و نعمت اندرروزگار صحابه بسیارشد ،گفتند مدتی که اندرمحنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت وتوانائی، وازین گفت حق‌تعالی : **«انما اموالکم و اولادکم فتنة»** .
ودر جمله صبر کردن باتوانائی دشوار بود، وعصمت مهین آن بود که توانائی ندهد . وصبر اندر نعمت بدان بود که دل بران‌ننهد و بدان‌شادی بسیار نکند، و بداند که‌عاریت است و زود از وی باز خواهندستد ، بلکه خود آن نعمت نداند : که باشد که سبب نقصان درجات وی‌باشد اندر قیامت، پس‌بشکر آن مشغول شود تاحق خدای‌تعالی از مال وازتن وازهر نعمت که دارد همی‌دهد، واندرین هریکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبودسه نوع باشد: یکی آنکه باختیار وی بود ،چون‌طاعت وترك معصیت ، دوم آنکه باختیاروی نبود چون بلاومصیبت، سیم آنکه اصل‌باختیار وی نبود ولیکن اندر دفع ومکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه باختیار بودچون طاعت، اندروی بصبرحاجت بود، چه بعضی‌ازعبادات دشوار بود ازکاهلی‌چون نماز، وبعضی ازبخل چون زکوة، وبعضی ازهردو چون‌حج، وبی‌صبر ممکن نبود. واندرهرطاعتی بصبرحاجت بود اندراول وی و اندرمیانهٔ وی و اندرآخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندرنیت درست کند و ریا ازدل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندرمیانه صبر کند و شرط و آداب وی‌با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندرنماز بود بهیچ سو ننگرد وازهیچ‌چیز نه‌اندیشد، واما پس از عبادت صبر کند ازظاهر کردن و بگفتن که چه کردم وصبر کند ازعجب بدان،

واما معصیتها شك‌نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید ، وهرچند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترك آن معصیت دشوارتر ، واز - آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است کـه زبـان جنبانیدن آسانست وچون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد ، و یکی از جنود شیطان عادتست وبدین سبب زبان اندرغیبت ودروغ وثنابر خویشتن وقدح بردیگران وامثال این‌روان

بود ، واندر یك کلمه که فراسر زبان آید ومردمانرا ازان عجب خواهد آمد وبخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود ، وبیشتر ان بود که خودبا مخالطت ممکن نگردد ، و به عزلت از آن سلامت جوید .

اما نوع دوم که بی‌اختیار وی بود ، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست وزبان ولیکن وی‌را اندر مکافات اختیاری است ، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات . و یکی از صحابه همی گوید : ما ایمان را ایمان نشمردمانی تاباز ان بهم صابر نبود یمی بررنج مردمان . وبرای این بود کـه حق‌تعالی فرمود رسول‌را ـ علیه‌السلم ـ که : دست‌بدار تاترا همی‌رنجانند وتوکل کن «**دع اذاهم وتوکل علی‌الله**» ،وگفت : «صبرکن برانچه گویند وبه‌جاملت[1] ازیشان ببر ـ «**و اصبر علی‌مایقولون واهجر هم هجراً جمیلا**» ،وگفت:همی‌دانم که‌ازسخن خصمان دل‌تنگ همی‌شوی ، لیکن بتسبیح مشغول‌شو «**و لقد نعلم انك یضیق صدرك بما یقولون ، فسبح بحمد ربك**» ، ویك راه مالی قسمت کرد ، یکی گفت : این قسمت نه‌برای خدای تعالی‌است ،که‌بی‌عدل است ، خبر برسول آوردند ـ علیه‌السلم ـ ،روی وی سرخ شدورنجور شد ، آنگاه گفت : خدای تعالی بربرادرم **موسی** ـ علیه‌السلم ـ رحمت کناد ،که وی‌را بیش برنجانیدند وصبر کرد وخدای عزوجل همی گوید : «اگر شما را عقوبتی رسدومکافاتی کنید هم چندان کنید ، واگر صبر کنید نیکوتـر « **وان عاقبتم فعا قبوا بمثل ما عوقبتم ، ولئن صبر تم لهو خیر للصابرین** »» و انـدر **انجیل** دیدم نبشته که **عیسی** ـ علیه‌السلم‌ـ گفت : قومی پیش‌ازمن آمدند ، گفتند دستی به‌دستی برید وچشم‌بچشم ودندان‌بدان ، ومن آن‌باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شماراکه شررا بشرمقابله مکنید ، بلکه‌اگر کسی برجانب‌راست زندازروی شماجانب چپ فراپیش دارید واگر کسی دستار شما بستانـد پیراهن نیزبوی دهید ، واگر کسی بستم یك‌میل شما را باخویشتن ببرد دو میل بااو بشوید و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت : «هر که شمارامحروم کندشماوی‌راعطا دهید، واگر کسی‌باشدباشما زشتی کند شماباوی نیکویی کنید» واین‌چنین‌صبر درجهٔ‌صدیقانست

(۱) خوشرویی .

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است ، چون مرگ فرزند وهلاك شدن مال وتباه‌شدن اندامها چون‌چشم و گوش وجمله بلا های آسمانی هیچ‌صبر فاضلتر ازین صبر نیست . و **ابن‌عباس** - رضی‌الله‌عنه - همی گوید که صبر اندر **قرآن** برسه وجه است : صبر اندرطاعت سیصددرجه اندر ثواب بیفزاید ، ودیگرصبر از آنچه حرام‌است ششصد درجه است ، سیم صبر برمعصیت واین سیصد درجه است ، و بدانکه صبر بربلا درجهٔ صدیقانست ، و ازین بود که رسول - علیه‌السلم - گفت اندر دعا ؛ « بارخدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصایب برما آسان شود» . و رسول - علیه‌السلم - همی گوید : «خدای تعالی گفت : هر بنده‌را که بلا فرستادم وصبر کرد و گله نکرد فرا خلق ، اگر ببرم برحمت‌خویش ببرم» .و **داود** - علیه‌السلم- گفت: بارخدایاچیست‌جزای آنکه درمصیبت‌صبر کندبرای‌تو؟گفت : آنکه ویرا خلعت‌ایمان‌در پوشم که‌هرگز باز نستانم،و گفت:خدایتعالی‌همی گوید: هر که‌ویرامصیبتی‌فرستادم‌اندرتن وی‌ویا اندرمال وی ویا اندر فرزند وی بصبر نیکوپیش آن باز آمد، شرم دارم که باوی حساب کنم‌و ویرا بمیزان ودیوان فرستم. ورسول -علیه‌السلام-گفت : «انتظارفرج بصبر عبادتست»،و گفت :«هر کرامصیبتی‌رسد بگو: **انالله وانا الیه راجعون-اللهم‌اجرنی من‌مصیبتی‌واعقبنی‌خیراً منها**»[1]،حق‌تعالی‌این‌دعا ازوی اجابت کند»و گفت: «خدای تعالی گفت‌با **جبرئیل** دانی که جزای کسی که‌بینایی‌چشم‌وی‌بازستدم‌چیست؛ آنکه‌دیدار خویش‌ویرا کرامت کنم» . ویکی‌ازبزرگان‌بر کاغذی‌نوشته بودی: «**واصبر لحکم‌فانك ربك باعیننا**[2]» ، وهررنجی که بوی رسیدی‌این کاغذازجیب بر آوردی و برخواندی. وزن **فتح موصلی** بیفتاد وناخن وی بشکست، بخندید ،گفت دردت نمی کند ،گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد . و رسول - علیه السلم - گفت : « از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیمازی گله نکنی ومصیبت پنهان داری» . و یکی‌همی گوید. **سالم بوحذیفه** را دیدم جراحت رسیده‌اندر مصاف وافتاده ،گفتم آب‌خواهی ؟ گفت‌پای‌من گیر وبدشمن نزدیکتر کش و آب اندر سبو کن که روزه دارم اگر بشب رسم بخورم . و بدان که بدانکه بگرید یابدل اندوهگن شود فضیلت صبر

(۱) مااز‌آن خدائیم وباو بازمیگردیم، خداوندا ازین مصیبت مرامزد بده و عوضی‌نیکوتر ازآن عنایت فرما. (۲) بحکم‌پروردگارت شکیباباش، تودر برابر چشم‌ما هستی.

فوت نشود ، بلکه‌بدان فوت شود که بانك کند وجامه بدرد وشکایت کند ، که رسول ـ علیه‌السلم ـ بگریست چون فرزند وی **ابراهیم** فرمان یافت، گفتند نه‌ازین نهی کردی گفت نه ، که این‌رحمتست وخدای‌بر آنکس که‌رحیم‌بود رحمت کندو گفته‌اند که :صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت راازدیگران باز نشناسند ، پس‌جامه‌دریدن وبرروی زدن وبانك کردن حرام‌است ، بلکه احوال بگردانیدن وازار‌بسر فروگرفتن ودستار کمتر کردن نشاید ، بلکه باید که بداند که بندهٔ بیافرید بی‌تو ، وباز ببرد بی‌تو ، چنانکه **رمیضا ام سلیم** زن **ابو طلحه** گفت : شوهر من‌از خانه غایب بودو پسری از من فرمان یافت ، جامه بروی پوشیدم ، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است ؟گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده‌است ، پس‌طعـام بیاوردم وسیر بخورد ، و خویشتن بیاراستم بهترازانکه هرشبی ، تاحاجت خویش از من بر گرفت ، پس گفتم : چیزی‌عاریت بفلان همسایه‌دادم‌چون‌باز خواستم بسیارفریاد بکرد ، گفت این‌عجبست، سخت‌ابله مردمانند ؟ پس گفتم : آن‌پسرك توهدیهٔ خدای تعالی‌بود وبنزدیك‌ماعاریت بود اکنون‌خدای‌تعالی بازخواست وببرد :گفت : **اناالله واناالیه راجعون** ، وبامداد بارسول ـ علیه‌السلم ـ این حکایت بکرد که دوش چه رفت ، گفت شب دوشین بـر شما مبارك بود که بزرك شبی‌بوده است، آنگاه رسول گفت ـ علیه‌السلم ـ: **اندر بهشت شدم رمیضا زن ابوطلحه‌رادیدم** .

پس ازین جمله بدانستی‌که بنده درهیچ حال‌از صبر بی‌نیاز نیست ، بلکه اگر ازهمه شهوات خلاص یابد وعزلت‌گیرد ، اندرعزلت صدهزاروسوسه واندیشهٔ مختلف ازاندرون سینهٔ وی‌سر بر کند که آن‌وی رااز ذکر حق‌تعالی‌مشغول کند ، و آن‌اندیشه اگر چه اندر مباحات بود ، چون وقت‌ضایع کرد وعمر که سرمایه ویست بزیان‌آورد خسرانی تمام حاصل شد ، وتدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد ،و اگراندر نماز چنان باشد باید که جهد کند و نرهد الا بکاری که دل‌وی قرار گیرد . و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد ، ازاین سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبوداز وسوسهٔ‌شیطان وشیطان قرین وی‌بود ، ودل وی آشیانه وسواس بود ، جزبذکر حق‌تعالی آنرا دفع‌نتواند کردن باید که بپیشهٔ مشغول شودیا بخدمتی یابکاری که‌ویرا فروگیرد ، و‌نشاید‌چنین کس رابخلوت نشستن ،بلکه هر که ازکاردل عاجز بودباید که تنرا مشغول می‌دارد .

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست ، وصبر کردن ازهر یکی دشواری دیگر دارد وعلاج وی دیگر بود ، هر چند که جمله علاج وی معجون علم وعمل است ،و هرچه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست ، واینجا برسبیل مثال یکی بگوییم که آن نمودگاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند : بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت ،و این نوعی از جنك است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنك افگند و خواهد که یکی غالب آید ، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی‌دهد ، وآن دیگر راضعیف همی‌دارد ومدد ازوی بـاز میگیرد ، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت ، و اگـر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت وصبر نمیتواند کرد ، تدبیر آن بود کـه اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم ، و آن بسه چیز بود . یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا وطعام خوش خیزد ، پس مدد باز گیریم وروزه فرماییم ، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد ، ، دوم آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد ببندیم ، وهیجان از نظر بود بصورت نیکو ، پس باید که عزلت کند وچشم نگاه دارد واز راه گذر زنان و کودکان برخیزد ، سیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح ، تابدان ازشهوات حرام برهد ،ونکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد ،و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد . و مثل نفس چون ستور سر کش است کـه ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود ، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نبیند ، ودیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛ این هرسه علاج شهوتست ، واین ضعیف کردن باعث شهواتست . اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود : یکی آنکه ویرا اندر فایدهٔ مصارعت [1] با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است ، چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت یك ساعت خواهد بود وفایدهٔ صبر ازوی پادشاهی ابدخواهد، بود ، تا باعث دین قوت گیرد برقدر قوت این ایمان ؛ ودیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن .

بمخالفت‌شهوات اندك اندك تا دلير شود ، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهاء قوی بتدریج می کند تا پار پاره فراتر همی شود ، چنانکه کسی که کشتی‌خواهد گرفت‌بامردی قوی ، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود ، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود . وعلاج صبر بدست آوردن اندرهمه کارها اینست .

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

بدانکه‌شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بحقیقت آن نرسد ، و برای این گفت حق عزوجل : « **وقلیل من‌عبادی‌الشکور** » [1] و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت : « **ولاتجد اکثرهم شاکرین**» بیشترایشان شاکر نباشند » و بدانکه آن صفات که آنرامنجیات گفته‌ایم دوقسم است :یك قسم از مقدمات راه‌دین است واندر نفس خویش مقصود نیست ، چون توبه وصبر وخوف وزهدومحاسبت‌وفقر که این همه وسیلت است بکاری‌که ورای اینست ، و دیگر قسم مقاصد و نهایاتست که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد ، چون محبت وشوق ورضا وتوحیدوتو کل، وشکرازین‌جمله‌است ، وهرچه‌مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت : « **و آخر دعویهم ان الحمدلله رب‌العالمین** [2]» ،پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی ، لکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق‌دارد اینجاگفته آمد ونشان بزرگی‌درجهٔ وی آنست که حق تعالی ویرا یـاد کرد وگفت : « **فاذکرونی اذکرکم واشکروالی ولاتکفرون** [3] » ورسول ـ علیه‌السلم‌ـ گفت: « درجهٔ آنکه طعام خورد « شاکرباشد همچون درجهٔ آنست که روزه دارد و صابر باشد » ، وگفت : « روز قیامت‌ندا کنند که« **لیقم‌الحامدون**» [4] ، هیچ کس بر نخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکربکرده باشد اندرهمه احوال » . وچون‌این آیت فرودآمد اندرنهادن‌گنج ونهی از آن که : « **والذین‌یکنزون‌الذهب‌والفضة**»، عمر رضی‌الله عنه ـ گفت : یا رسول‌الله پس چه جمع کنیم از مال ؟گفت زبانی ذاکـر و دلی

---

(۱) اندکی ازبندگان من‌شکرگزارند . (۲)وآخرین‌دعای ایشان‌شکرپروردگار دو جهان است .
(۳)مرایادآورید تاشمارا یادکنم ،ومراسپاسگزاریدو کفران نکنید (٤) شکر گزاران برپای‌خیزند.

شاکر وزنی مؤمنه ، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن ، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید. **ابن مسعود** - رضی‌الله‌عنه - همی‌گوید که : شکر یك نیمهٔ ایمانست. **عطا** همی‌گوید: اندر نزدیك **عایشه** شدم - رضی‌الله عنها - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیه‌السلام - چیزی حکایت کن ، گفت : چه بود از احوال وی که نه عجب بود یك‌شب با من درجامه خواب درآمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید : پس گفت : یا **عایشه** بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم ، گفتم : من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم ، لکن برو ، برخاست واز مشك آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندك استعمال کرد، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آنگاه که **بلال** بیامد تا بنماز بامداد درود ، گفتم : خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگریی؟ گفت : پس نه بنده‌ای شاکر باشم چرا نگریم که این آیت برمن فرود آمده است «**ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً** الایه ... » ، یعنی که : اولوالالباب خفته و نشسته و برپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و درعجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و شکر آنکه این درجه یافتند می گریند، از شادی واز بیم ، چنانکه روایت کنند که یکی از پیغامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد ، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت : تا این آیت فرود آمده است : « **وقودها الناس والحجاره** - که مردم و سنك وعلف دوزخ خواهند بود»، من همچنین همی گریم گفت: بارخدایا وی را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند ، وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد ، گفت اکنون باری چرا می گریی ؟ گفت : آن گریستن خوف بود واین گریستن شکرست، واین مثلی است دل آدمی را که از سنك سخت‌ترست : باید که می گرید ، گاه از اندوه و گاه ازشادی، تا نرم شود .

حقیقت شکر

بدانکه گفته‌ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید: علم وحال وعمل ،علم اصلست واز وی حال خیزد واز حال عمل خیزد ، وهمچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند ، وحالت شادی دلست بدان نعمت ، وعمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست ؛ و آن عمل هم بدل تعلق دارد وهم بزبان وهم این ؛ و تا جملهٔ این

معلوم‌نشود حقیقیت شکرمعلوم‌نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق‌سبحانه وتعالی است وهیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، وتاکسی راااندر میانه اسباب‌می‌بینی‌وهی نگری واز وی چیزی می‌بینی این معرفت واین شکر تمام‌نبود : که چون ملکی تورا خلعتی دهد وچنان دانی که آن بعنایت‌وزیر بوده‌است ، شکرتو ملك‌را صافی‌نباشد، بلکه بعضی وزیر رابود وشادی توهمه ملك‌را نبود ، اما اگر چه دانی‌که خلعت‌و توقیع [1] بتو رسید ، وتوقیع بقلم وکاغذ بود ، این‌نقصان نیاردکه دانیکه قلم وکاغذ مسخر بود و باایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه‌دار بتو رسانید هم زیان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه‌دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فـرمودند خلاف نتواندکرد ـ اگر نفرماید نتواند داد ـ وی‌نیز چون قلمست ، وهمچنین اگـر نعمت روی دمین اوباران بینی وباران از میغ بینی ، ونجات‌کشتی ازباد راست بینی ، شکر از تو درست‌نیاید ، اماچون بشناسی که‌باران ومیغ وباد وآفتاب وماه‌وکواکب وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند چنان مسخرندکه قلم در دست کاتب ـ که قلم‌را هیچ حکمی نباشد ـ این در شکر نقصان نیاورد ؛ واگر نعمتی بتورسدکه‌آدمی آن بتو دهد وآن از وی‌بینی این جهل بودو حجاب بوداز مقام شکر ، بایدکه بدانی که وی ازان بتوداد که خدای‌تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هرچندخواست که باآن موکل خلاف کند نتوانست ، واگرتوانستی‌یك حبه‌بتو ندادی وآن موکل داعیهٔ است که دردل وی افکند وفرا پیش وی‌داشت که خیرتو در دین و دنیادرآنست که این بوی دهی ،تاوی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، وبحقیقت وی نه خویشتن داد ،که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن، اما حق‌تعالی‌بتوداد که ویرا چنین‌موکلی فرستاد ، وحق راهیچ‌غرضی نیست درعوض آن پس‌چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم‌چون خازن‌ملك‌اند وخازن همچون قلم‌است ، وبدست همه هیچ‌چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام‌می فرمایند ،آنگاه شکر توانی‌کرد برین‌نعمت حق‌را تعالی ، بلکه این‌معرفت خود عین شکراست ، چنانکه **موسی** ـ علیه‌السلام ـ درمناجات گفت : بارخدایا **آدم** رابدست

(۱) فرمان ـحکم.

قدرت‌خود بیافریدی و باوی‌چنین وچنین کردی شکر توچگونه کرد ؟ گفت که بدانست که آن‌از جهت‌منست ، دانستن‌وی شکرمن بود .

وبدانکه ابواب‌معارف ایمان‌بسیار است: **اول**تقدیس‌است، که بدانی که‌خداوند عالم ازصفات همه آفریدگان واز هرچه دروهم وخیال آید پاك ومنزه‌است ، وعبارت ازوی **سبحان الله** است ؛ **دوم** آنکه بدانی که بااین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریك نیست ، وعبارت ازوی **لااله الاالله** است ، و **سیم** آنکه بدانی که هرچه هست همه از اوست و نعمت وی است ، و عبارت ازین حالت **الحمدلله** باشد واین و رأی آن هر دو است وآن هر دو معرفت در تحت وی در آید ؛ و برای این گفت رسول - صلوات‌الله‌علیه - : «**سبحان الله** ده حسنت است ، **لااله الاالله** بیست حسنت‌و **الحمدلله** سی‌حسنت» ، این‌حسنات‌نه‌حرکات زبانست‌بدین کلمات ، بلکه آن معرفتهاست که این کلمات‌عبارت از آنست . اینست‌معنی علم‌شکر .

اما **حال‌شکر** آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت : که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود ؛ ولکن این شادی از سه وجه تواند بود : که اگر ملکی بسفری خواهد شد ، چاکری از آن خویش را اسبی دهد ، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را باسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر ملك بود : اگر این اسب‌در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی ؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملك درحق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد ، این‌شادیست‌بمنعم لکن نه ازبرای منعم ، بلکه برای‌امیدوانعام وی، این‌جمله شکرست ولکن ناقص‌است، **درجهٔ‌سیم** آنکه شادبدان‌بود که‌این‌اسب‌برتواند نشست تابخدمت ملك رود و ویرا می‌بیند ، که از وی‌خود جز وی چیزی دیگرنمی‌خواهد این شادی بملك باشد واین تمام‌شکر بود . همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهدو بدان نعمت شاد شود نه بمنعم ، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد ، این شکر بود ولکن ناقص بود ؛ و اگرازان بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم‌پردازد وطلب قرب کند بحضرت وی،این کمال شکر بود ؛ ونشان‌این آن بود که‌هر دنیا که‌ویرا ازوی‌مشغول کندبدان اندوهگین شود وآن نعمت نشناسد ، بلکه نارسیدن‌آن نعمت شناسد و بدان شکر کند ، پس

بهیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود . وبرای این گفت شبلی - علیه‌الرحمه - که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ وهر که را لـذت جز درمحسوسات نبود چون شهوت‌شکم وچشم وفرج ، از وی این شکرممکن‌نشود، پس کمتر ازان نبود که اندر درجهٔ دوم بود ، که اول درجهٔ آن جملهٔ شکر نیست ؛

واما عمل شکر بدل بود وبزبان وبتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر- خواهد و درنعمت برهیچ کس حسد نکند ؛ واما بزبان آنکه شکرمی کند والحمدلله میگوید و درهمه احوال وشادی بمنعم اظهارمـی کند . و رسول - صلوات‌الله علیه - یکی راگفت چگونه‌ای ؟ گفت بخیر، گفت چگونهٔ ؟ گفت بخیر و الحمدلله گفت ایـن می‌جستم . وغرض سلف که یکدیگر راگفتندی چگونه‌ای این بودی تاجواب بشکر بودی وهم گوینده وهم پرستنده درثواب شریك بودندی . وهر که شکایت کند بزه کار باشد ، اگرچه دربلابود ، وچه زشت‌تر از آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری که بدست وی هیچ‌چیز نبود !بلکه ببلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت‌وی بود ، واگر نتواند باری صبر کند . واما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست ازجهت وی ، اندران بکارداری که برای آن آفریده‌است ؛ وهمه را برای آخرت آفریده است، و محبوب وی ازتو آنست که بدان‌مشغول باشی ، چون‌نعمت وی درمحبوب وی صرف کردی شکرگزاردی ، باز انکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست :که وی ازین منزه است ، لکن مثل این‌چنانست که پادشاهی رادرحق غلامی عنایتی باشد و آن‌غلام از وی دور بود ، ویرا اسب‌فرستد و زاد راه فرستدتابنزدیك وی آید وبسبب‌نزدیکی بحضرت وی محتشم شودو درجهٔ بلند یابد، وپادشاه را دوری ونزدیکی درحق‌خویش هردو یکی بود ، که درمملکت وی ار وی چیزی نیفزاید ونکاهد ، لکن ازبرای غلام خواهد تا ویرا نیك افتد ،که چون ملك کریم بودنیك افتاد. همه‌خلق‌را خواهان بود برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام براست نشیند و روی بحضـرت ملك آورد و زاد در راه بکاربرد شکرنعمت اسب و زادگزارده بود ، واگر برنشیندوپشت برحضرت ملك کند تا دورتر افتدکفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگـذارد و نـه نـزدیکتر شود و نـه دور تر هـم کفران بـود اگـرچه بـدان درجه نبود . همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی درطاعت وی بکار دارد تابدان درجهٔقربت‌یابد

بحضرت الهیت شاکر بود واگر درمعصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود، و اگر معطل بگذارد یا اندر تنعم مباح کند هم کفران بود، اگرچه بدان درجه نبود. وچون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که درمحبوب حق تعالی صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی ازمکروه بازشناسد، واین علمی دقیق است وباریك، تا حکمت آفرینش درهرچیزی نشناسد این معنی معلوم نشود، وما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتی خواهد از **کتاب احیاء** طلب کند، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگردانند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده‌اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی درمحبوب خدای شکرست و درمکروه کفران است، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست، پس شرط آنست که نعمت درطاعت صرف کند چنانکه فرمانست. اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر واستدلال و برسبیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت درآفرینش میغ بارانست ودرآفرینش باران نباتست ودرآفرینش نبات غذاء جانورانست، وحکمت درآفرینش آفتاب پدیدآمدن شب و روزاست تاشب سکون را بود و روز معیشت را؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما درآفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هرکسی نشناسد، و بر آسمان ستارهٔ بسیارست که هرکسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست، چنانکه هرکسی بداند از اعضاء خویش که دست برای گرفتن است وپای برای رفتن وچشم برای دیدن، وباشد که نداند که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده‌اند. پس این حکمتها بعضی باریکتر

---

* همانگونه که درمقدمه یادآور شدیم نسخه‌ای که این کتاب را از روی آن بچاپ میرسد نسخهٔ کامل نیست و تااینجا بپایان میرسد. خوشبختانه شنیده شد در کتابخانهٔ استادی جناب آقای **علی اصغر حکمت** نسخهٔ بسیار گرانبهائی ازین کتاب موجود است، پس ازمراجعه خواهش مصحح را باکمال گشاده روئی قبول فرموده نسخه مزبور را باختیارش گذاشتند، بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر وامتنان خودرا خدمت جناب معظم‌له تقدیم دارد.

بود که جز خواص آنرا ندانند ، و شرح این دراز بود ، واما این مقدار لابـدست که بباید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده‌اند نه برای دنیا ، وهرچه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده‌اند تازادوی باشد بآخرت ، وگمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده‌اند ، تا چون درچیزی خودرا فایدهٔ نبیند گوید این چـرا آفریده‌اند ؟ تا گوید بمثل که مورچه و مگس را چرا آفریده‌اند ؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده‌اند تا بهر راه پای بروی می نهی ومی کشی ! و تعجب توهم چون تعجب وی است ؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هرچه ممکنست که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود اید ازهمه اجناس وانواع ازحیوانات و نباتات واز معادن وغیر آن ، وآنگاه هریکی را درخور ضرورت وی ودرجات وی اززینت وآراستگی وی در وجود آید ، که آنجا منع وبخل نیست ، وهرچه در وجود نیایداز کمال وزینت ازان بود که محل قابل آن نبود ، که بضد آن صفت مشغول بود ، وباشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر: که آتش را ممکن نیست که سردی ولطافت آب قبول کند ، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است ، وگرمی نیز مقصود است ازوی ازالت کردن نقصانی بود . وبحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان رطوبت کامل ترست ، وآن رطوبت قابل این کمال بود از وی بازنداشتند که آن منع بخل باشد ، وازان کاملترست که در وی حیات وقدرت وحس وحرکت واشکال اعضاء غریبست که دران رطوبت نیست ، وازان آدمی از وی نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود کـه شرط آفرینش آدمی است ، اما هرچه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت ، از پر وبال و دست وپای وچشم ودهان وسروشکم وجایی که غذا درشود وجایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد وجایی که بازبیرون آید ، وهرچه تن ویرا ببایست ازتنگی ولطیفی وسبکی از وی بازنداشت ، وچون ویرا بدیدار حاجت بود وسروی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال نکند ، ویرا دو نگینه آفرید بی پلك چون آینه تاصورتها در وی بنماید وببیند ، چون پلك برای آن بود تا گردی که برچشم نشیند ازوی می سترد وچون مصقله[1] آینه باشد ، وویرا پلك نبود بدل آن دو دست زیادت بیافریدند وویرا

(۱) اسباب صیقل دادن .

تا هر ساعت بدان دو دست آن دو نگینه را پاک می کند و آنگاه دو دست درهم می مالد تا گرد از دست وی بشود ؛ ومقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت ولطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست ، که هر کرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند ، تا بریشه‌ای همان صورت بکرده اند که برپیلی، واین نه برای آدمی آفریده اند ، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند ، که نه پیش از آفرینش وسیلتی وقرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند ، ولکن بحرالهیت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود ، ویکی ازچیزها تویی ویکی مورچه است ویکی مگس ویکی پیل ویکی مرغ وهمچنین ؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده اند ، وآدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فداء وی است، امادرزیرزمین وقعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست ، وباوی همان لطف کرده اند درآخرپیش ظاهر وباطن وی ، وباشد که چندان نقش ونگار برظاهروی کرده باشند که آدمیان ازان عاجز آیند ، واکنون این بدریاهاء علوم تعلق دارد که علماازان عاجز باشند و شرح آن دراز بود.

ومقصود آنست که باید که خویشتن را گزیدهٔ حضرت الهیت نام نکنی تاهمه بر خویشتن راست کنی وهر چه ترا دران فایده نباشد گویی چرا آفریدند ودروی خود حکمت نیست ، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب وماه وستارگان وآسمانها وملایکه واین همه برای تو نیست ، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست ، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند ، اگرچه ترا ازوی نصیب است تا هرچه ناخوش و گنده است وعفن گشته میخورد تابویهاء ناخوش وعفونت کمتر میشود وقصاب رابرای مگس نیافریدند ، اگرچه مگس رادروی نصیب است . و گمان تو بر آنکه آفتاب هرروزی برای تومی بر آید همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هرروز برای وی بردکان میشود تاوی ازان خون ونجاستها سیر بخورد ، وقصاب روی به کاری دیگر دارد که آنمگس یادنیاورد ، اگرچه قصاب حیات وغذاء مگس است ؛ آفتاب نیز درطواف وگردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از توخود یادنیاورد، اگر چه ازفضلات نوروی چشم تو بیناشود وازفضلات حرارت وی مزاج زمین معتدل شود تانبات که غذاءتست بروید پس ما راحکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد درمعنی

شکر بکار می نیاید ، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت ، مثالی چند به گوییم : یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تا راه فراحاجت خویش دانی درین جهان ، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرا نبینند ، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید ، و تو بدین یك نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی، و ازینست که در خبرست که : هر که معصیت کند و زمین و آسمان بروی لعنت کند ، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی :طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این ، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی ، بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف فراستانی کفران آوری، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی ، که محبوب وی عدلست ، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود ؛ و از دو دست تو یکی قوی تر آفرید ، در غالب آن شریفترست ، و کارهاء تو دو قسمتست ، بعضی حقیر و بعضی شریف ، باید که آنچه شریفست براست کنی و آنچه حقیرست بچپ ، تا عدل بجای آورده باشی ، اگر نه بهیمه وار حکمت و عدل ازمیان بر گرفته باشی . و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله زا کفران آوردی ، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود ، و خانه ای که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد ؛ و ترا کارهاء حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن ، و کارهاء شریف چون طهارت و نماز ، چون همه برابر داری بهیمه وار زندگانی کرده باشی ؛ و حق نعمت عقل که عدل و حکمت دروی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی ، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه ای بستانی ، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریدند و دروی عروق ساختند تا غذاء خویش میکشد ، و در وی قوت غذا خوردن و قوتهاء دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد ، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویش آنگاه کمال وی فدای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص فداء کامل بود ـ و اگر از ملك دیگری بشکنی کفران بود اگر چه ترا حاجت بود : که

حاجت مالك از حاجت توفراترست واولیتر ، هرچند که بنده‌را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بروی و بندگان خدای تعالی مهمانان بر آن خوان ، که هیچکس ملك ندارد ، ولکن چون هر لقمه‌ای بهمه وفا نکند، هرچه یك مهمان بدست فرا گرفت یادر دهان نهاد مهمان دیگر را نشاید که ازوی بستاند، ملك بندگان بیش ازین نیست ، وچنانکه مهمانرا نباشد که طعام می برگیرد وجایی مینهد که دست کس بدان نرسد ، هیچکس را نیست که ازدنیا بیش از حاجت خویش نگاهدارد ودر خزانه نهدو بمحتاجان ندهد : لکن این درفتوی ظاهر نیاید ، که حاجت هر کسی معلوم نباشد ، واگر این راه گشاده کنیم هر کسی کالاء دیگری میستاند ومی گوید وی را حاجت نیست ، پس بحکم ضرورت این بگذاشته‌ایم ولکن برخلاف حکمت است، ونهی ازجمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام که قوام خلقست : که هر که جمع کند تا گران بفروشد درلعنت خدای تعالی باشد، بلکه هر که دروی بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد برسبیل ربا در لعنت خدای بود ؛ که آن قوام خلق است، چون ازان تجارت سازد در بند افتد وزود بمحتاجان نرسد ، واین نیز درزروسیم حرامست ، برای آنکه خدای تعالی زروسیم برای دو حکمت آفریده است : یکی قیمت کالا بوی پدید آید؛ که کس نداند که اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد ، واین بیکدیگر ببایدفروخت پس بچیزی حاجت بود که همه بقیاس وی بدانند ؛ وزر وسیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدامیکند، هر که وی را درگنج نهد چنان بود که حاکم مسلمانانرا درحبس کند ، و هر که ازان کوزه و آفتابه کند چنان بود که حاکم مسلمانانرا حمالی وجولاهکی فرماید، که آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، واین خود از سفال ومس بتوان کرد ، دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیزاند که بایشان همه کس درایشان رغبت کند: که هر که زر دارد چیزی دارد ، و باشد که کسی جامهٔ دارد وبطعام حاجتمندست، و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمندست، پس خدای تعالی زروسیم بیافرید و عزیز کرد تامعاملتها بدان روان باشد تا بایشانکه هیچ حاجت نیست هرچه بدان حاجتست بدست آورند، چون زر بزر وو سیم بسیم فروختن گیرند اینهر دو بیکدیگر مشغول شوند ودر بند یکدیگر بمانندو سیلت دیگر کارها نباشند، پس گمان مبر که درشرع چیزی استکه از حکمت وعدل بیرونست، بلکه هرچه هست چنان میباید که هست، لکن بعضی ازان حکمتها

باریك بود که جز پیغامبران ندانند و بعضی جز علما بزرگ ندانند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و بعوام نزدیك بود. و چون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تا یکی از بزرگان بسهو پای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خروار گندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ **مصحف** بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم، که آن نقصان عامی است و عامی ببهایم نزدیکست و طاقت اینکارها ندارد، چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ چیز ننماید، چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، با وی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه هست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فرو پوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضا حاجت کردی جای نماند، کـه جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا نیاید، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق نگاه دارد تا بملایکه نزدیك شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی ببهیمه نزدیك بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: **یکی** آنست که هم اندرین جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، **دوم** آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، **سیم** آنکه درین جهان با راحت است و در انجهان با رنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، و این نعمت است نزدیك ابلهان و بلاست نزدیك عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر در وی بود: اگر ابله بود و نداند که در وی زهر ست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلا شمرد، **چهارم** آنکه درین جهان با رنج بود و در ان جهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، و این نعمت است نزدیك عارفان، چون داروء تلخ نزدیك بیمار عاقل، و این بلاست نزدیك ابلهان

ـ فصل ـ

[روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود ودر حق دیگری بلا]

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دروی هم شرّ بود وهم خیر، ولکن هر چه منفعت بوی بیشتر ازضرر بود آن نعمتست ، واین بمردمان بگردد : که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر ازضرر وزیادت از کفایت ضرر آن بیشتر درحق بیشتر مردمان ،و کس باشد که اندك نیز ویرازیان دارد که سبب آن بود کهٔ حرص زیادت بروی غالب شود ـو اگرهیچ نخواستی ـ و کس بود که کامل بودو بسیارویرا زیان ندارد که بوقت حاجت تواندداد . پس بدانیکه روابود که چیزی درحق کسی نعمت بود وهمان درحق دیگری بلا بود .

ـ فصل ـ

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هرچه خلق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود : یا خوش است در حال ، یا سودمندست درمستقبل ، یا نیکوست در نفس خویش ؛ و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در وقت ، یا زیان کارست در مستقبل ، یا زشتست در نفس خویش، پس خیرتمامترین آنست که این همه در وی جمع است ،که هم خوشست و هم نیکوو هم سودمندست ، و این نیست مگرعلم وحکمت ؛ وشر تمامترین جهلست که هم ناخوش است وهم زشت وهم زیانکار . وبدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیك کسی که دل وی بیمار نبود ، وبدانکه جهل درد کند درحال وناخوش بود ،که هر که چیزی نداند وخواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد ، وجهل زشتست ولکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلست که صورت دل راکوژ گرداند . واین از زشتی ظاهر زشت ترست ، و چیز بود که نافع بود و لکن نـاخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود ، وچیز ودکه از وجهی سود دارد و ازوجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد وچون کشتی غرق خواهد شد تاخویشتن سلامت یابد .

ـ فصل ـ

[خوشیها و لذتها بر سه درجه است]

مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود آن نعمت بود ، وخوشیها ولذتها بر سه درجه است : یکی آنست که آن خسیس‌ترست و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند وبدان مشغول باشند وهرچه طلب کنند برای آن کنند ، ودلیل خسیسی اینست که همه بهایم درین شریك باشند و درپیش آدمی‌اند درین لذت ، که خورش و گشن[1] حیوانات بیش است ، بلکه مگس وموربا آدمی شریکند اندرین چون کسی همگی خویش بدین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد ؛ درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست وبهتر آمدنست ازدیگران، که آن قوت خشم است، و آن گرچه شریفترست ازلذت شکم وفرج لکن هم خسیس است ،که بعضی ازحیوانات درین شریکست، که اگرهمه را نیست شیروپلنك را شره کبروغلبه کردن و بهتر آمدن هست ؛ درجه سیم لذت علم وحکمت ومعرفت حق تعالی وعجایب صنع ویست ، واین شریفست ، که این هیچ بهیمه رانیست ، بلکه این صفت ملایکه است ، وبلکه ازصفات حق تعالی است، هرکرا لذّت وی درین است کاملست وهرکرا درین هیچ لذت نیست ناقص است بلکه بیمارست وهالك . وبیشترمؤمنان ازین دوقسم باشند که هم لذت این یابند وهم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و شهوت ، ولکن هرکرا بروی غالب لذت معرفت بود آن دیگربدین مستور ومغفور بود ، وهرکرا آن دیگرغالب بود واین بتکلف بود بدرجهٔ نقصان نزدیکتربود اگرجهد آن نکند تااین غالب آید ؛ و معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود .

[پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن]

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرتست که آن مطلوبست درنفس خویش نه برای نعمتی دیگروراء آن وآن چهارچیزست: بقایی که فنا را بوی راه نبود،وشادیی که باندوه آمیخته نبود ، و علمی و کشفی که اندر وی کدورت و ظلمت جهل نبود ،و بی نیازیی که فقرونیاز را بوی راه نبود ، وفذلك[2] این با لذت مشاهدهٔ حضرت الهیت آید که ملال را وزیانرا بوی راه نبود ؛ نعمت حقیقی اینست ،که وسیلت وراه اینست

(۱) جماع کردن . (۲) خلاصه .

و در نفس خویش مطلوب نیست، و نعمت تمام این بود که از وی ویرا خواهند نه چیزی دیگر را، و برای این گفت رسول - صلوات‌الله علیه - : « **العیش عیش الاخرة** [1] ».
و این کلمه یك راه رسول - صلوات‌الله علیه - درغایت شدت بود، گفت تاخود را از رنج دنیا سلوت [2] دهد، ویك راه درغایت شادی در حج وداع که دین بکمال رسیده بود وهمه خلق روی بوی آورده بودند، وی بر پشت اشتر بود واز وی اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل وی بـه لذت دنیا بـاز ننگرد.
ویکی گفت بارخدایا، **اسئلك تمام النعمة** [3]، رسول - صلوات‌الله علیه - بشنید، گفت دانی که تمام نعمت چه باشد؟ گفت نه، گفت آنکه در بهشت شوی؛ اما آن نعمتها که در دنیا باشد هرچه وسیلت آخرت نیست بحقیقت آن نعمت نیست، اما آنچه وسیلت آخرتست تفاریق [4] آن با شانزده چیز آید: چهار در دل وچهار در تن وچهار بیرون تن وچهـار جمع بود میان این دوازده؛ اما آنچه در دلست علـم مکاشفه است وعلم معاملت است وعفت وعدل: اما علم مکاشفه آنست که خدای را تعالی وصفات او وملایکه ورسل وی بشناسد؛ وعلم معاملت آنست که درین کتاب بگفته‌ایم که عقبات راه را چنانکه در رکن مهلکانست، و زاد راه چنانکه در رکن عبادات و معاملاتست، و منازل راه چنانکه در رکن منجیاتست همه بشناسد بتمامی، اما عفت آنست که تمام حسن خلق حاصل کند درشکستن قوت شهوت وقوت غضب هردو، وعدل آنست که شهوت وخشم را از میان برنگیرد، که این خسران بود، ومسلط نگذارد تا از حد بشود کـه این طغیان بود، بلکه بترازو راست می‌سنجد چنانکه حق تعالی گفت « **الا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان** [5] » واین هر چهار تمام نشود الا بنعمتها که در تن باشد و آن چهارست: تندرستی وقوت وجمال وعمر دراز: اما حاجت سعادت آخرت بتندرستی وقوت وعمر دراز پوشیده نیست که علم وعمل وخلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی بگفتیم بکمال بی این بدست نیاید، اما جمال بوی حاجت کمتر افتد، ولکن حاجت نیکو روی رواتر بود، وجمال نیز همچون مال وجاه بود بدین معنی، وهرچه درحاجات مهم دنیا بکار آید درآخرت بکار آمده باشد: که مهمات دنیا سبب

(۱) زندگی زندگی آن جهانست. (۲) تسلی و آسایش خاطر. (۳) از تو میخواهم تمام نعمت را. (٤) تقسیمات. (٥) برای آنکه از اندازه نگذرید و ترازو راست سنجید واز روی انصاف، ودر آن نقصان وزیان روا مدارید.

فراغ آخرتست ودنیا مزرعهٔ آخرتست ، و دیگر نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود : آن نور عنایتی است که در وقت ولادت بیابد ، و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید، وازین گفته‌اند که: هیچ زشت نبینی که نه ازهر چه در وی بود روی نیکوتر بود ! ورسول -صلوات‌الله علیه - گفت : « حاجت‌ازنیکو رویان خواهید » ، و عمر - رضی‌الله عنه - گفت : چون رسولی جای فرستید نیکو روی ونیکونام باید که باشد . وفقها گفته‌اند : چون صفات‌ایمه درنماز برابربود درعلم وقراءت‌وورع نیکوروی‌اولی‌تر بودبامامت ، وبدان که بدین آن میخواهم که شهوت‌را بجنباند - کی آن صفت‌زنان‌بود - لکن‌بالاء تمام‌کشیده‌وصورت راست‌متناسب‌چنانکه دلهاوچشمها ازوی‌نفرت نگیرد .

واما نعمتهایی که بیرون تنست و ویرا بدان حاجت است ، مال وجاه و اهل و عشیرت وبزرگی‌نسب است : اماحاجت آخرت بمال ازان وجه استکه کسی که‌چیزی ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود ' بعلم وعمل کی پردازد ؟ پس قدر کفایت از مال نعمت دینی است ،و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد همیشه دردل واستخفاف باشد وایمن نبود ازدشمنان ، لکن آفت در زیادتی مال وجاهست ،وبرای این گفت : رسول - صلوات الله علیه - : « هر که بامداد بر خیزد وتن درست بود و ایمن و قوت روز دار ، چنانست که همهٔ دنیا وی دارد» ، واین بی‌مال و جاه راست نیاید . و رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « **نعم العون علی تقوی‌الله المال** - نیك یاوری است مال برپرهیزگاری» ، امااهل وفرزند نعمتست دردین ،که اهل‌سبب فراغت بود از مشغلهٔ بسیار وسبب ایمنی از شرشهوت ، وازین گفت رسول- صلوات‌الله‌علیه - : «نیك‌یاورست دردین زن‌شایسته» ، وعمر - رضی‌الله‌عنه - گفت :چه جمع کنیم از مال دنیا ؟ گفت زبان ذاکر ودل شاکر وزن مؤمنه . و فرزند سبب‌دعاء نیکو بودپس ازمرگ ودر جملهٔ زندگانی یاور بود ، وفرزندان نیك‌چون دست وپای وپر وبال مردباشندکه کارها راکفایت کنند ، واین نعمت باشد ، اگر ازآفت ایشان روی بادنیانیاورد . واما‌نسب محترم ازنعمتست، که امامت بنسب قریش مخصوصست و رسول - صلوات‌الله‌علیه - گفته است : « **تخیرو النطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن**» ،گفته استکه : «تخم جای شایسته نهید واز سبزه که بر سر مزبله

باشد بپرهیزید» ، گفتند این چیست ؟ گفت : زن نیکو از نسب بی اصل ، و بدان که بدین نسب نسب خواجگی دنیانمیخواهیم ، بلکه نسب دین که بااهل صلاح واهل علم شود ، واین نیز نعمتی است، واخلاق بیشتر سرایت کند از اصل، وصلاح اصل دلیل صلاح فرع بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت . «**و کان ابوهما صالحاً** [۱]» .

و اما آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند ؛ هدایتست و رشد وتأیید وتسدید، که جملهٔ این را توفیق گویند ، وهیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست، ومعنی توفیق موافقت افگندن است میان قضاء خدای ومیان ارادت بنده ، واین هم درشر بود و هم درخیر، ولکن بحکم عادت بعبادت خاص گشته است ، و آن جمع کردن است میان ارادت بنده وقضای خدای در آن چیز که خیر بنده بود ، و این بچهار چیز تمام شود : **اول** هدایت، که هیچ کس از هدایت مستغنی نیست ، که اگر کسی طالب سعادت آخرت باشد ، چون راه آن نداند و بی راهی ازراه نشناسد چه فایدهٔ بود ؟ پس آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید ، و برای این منت نهاد بهردو وگفت :«**الذی اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی** [۲]» وگفت : « **قدر فهدی** » [۳] . وبدانکه این هدایت بر سه درجه است: **اول** آنست که فرق کند میان شر وخیر ، واین همه عاقلان را داده است، بعضی را بعقل و بعضی را برزبان پیغمبران ، واین که گفت : «**وهدیناه النجدین** » این خواسته است که راه خیروشر بوی نمود، واین که گفت :«**واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی** [٤]» این خواست ؛ و هر کـه ازین هدایت محرومست یـا بسبب حسدو کبرست یا بسبب شغل دنیا ، که گوش بانبیا و اولیا و علما ننهند ، اگر نـه هیچ عاقل ازین عاجز نیست. **درجهٔ دوم** هدایت خاص است که درمیان مجاهدت ومعاملت دین اندك اندك پیدا می آید و راه حکمت گشاده مـی گردد ، و ایـن ثمرت مجاهدتست چنانکه گفت :«**والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** » گفت : چون مجاهدت کنند ایشانـرا براه خـود هدایت کنیم ، و نـگفت بخود هدایت کنیم ، و این کـه گفت : « **والذین اهتدوا زادهم هدی** [٥]» هم این باشد: **درجهٔ سوم** هدایت خاص خاص است واین نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید ، واین هدایت بود بحق تعالی ، واین

---

(۱) پدر آنان نیك بود . (۲) خداوند بهر چیز آفرینش خاصی بخشید، پس آنرا براه آورد .(۳) باندازه کرد و راه نمود . (٤) ما بقوم ثمود راه نمودیم ، ولی خودشان کوری را بجای هدایت گزیدند (٥) کسانیکه دنبال راه گشتند خداوند برهدایت ایشان افزود .

بروجهی بود که‌عقل‌راقوت آن‌نبود که‌بخود بوی‌رسد،واینکه گفت :« **قل ان هدی الله - هو الهدی** [۱]» این خواست ،که هدی مطلق اینست ، و این را حیات خواندو گفت: « **افمن کان میتا فاحییناه و جعلناله نوراً یمشی به فی الناس** [۲] » . اما رشدآن بود که با هدایت در وی تقاضاء رفتن راهی که بدانست پدیدآید ، چنانکه گفت :« **و لقد آتینا ابرهیم رشده** [۳] » ، و کودك که بالغ شود ، اگرداند که‌مال چون نگاهدارد و ندارد ، ویرا رشید نگویند ، اگرچه هدایت یافتست.واما تسدیدآن بود که‌حرکات اعضاء ویرا از جانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصود میرسد ، پس از ثمرت هدایت درمعرفتست وثمرت رشد در داعیه وارادت وثمرت تسدید در قدرت و آلات حرکت . واما تأیید عبارتست از مدد فرستادن ازغیب درباطن بتیزی بصیرت و درظاهربقوت بطش[٤] وحرکت،چنانکه گفت: « **و ایدك بروح القدس** [٥]» ،وعصمت بدین نزدیك بود ؛ و ازان باشد که در بـاطن وی مانعی پدید آید از راه معصیت و شرك ، اما مانع ندانند بتمامی که ازکجاآمد ، چنانکه گفت : « **و لقد همت به وهم - بها لولا ان رأی برهان ربه** [٦]»

اینست نعمتهاء دنیا که زادراه آخرتست ، واین‌راباسباب‌دیگرحاجتست‌وآن اسباب رااسباب دیگر، تاآنکه که بآخر بدلیل المتحیرین ورب الارباب رسد که‌مسبب - الاسباب است ، وشرح جمله حلقهاء سلسلۀ اسباب درازست واین قدراینجا کفایتست.

پیدا کردن سبب تقصیر خلق در شکر

بدانکه تقصیرخلق درشکراز دوسبب است ، یکی‌جهلست ببسیاری نعمت که نعمتهاء خدای تعالی راکس حد واندازه وشمار نداند ، چنانکه گفت : «**وان تعدوا - نعمة الله لاتحصوها** [۷]» و ما در **کتاب احیا** بعضی از آن‌نعمتهاکه حق تعالی راست بگفته‌ایم‌تابقیاس آن بدانند که ممکن‌نیست که‌همه نعمتها توانند شناختن و این کتاب آن احتمال نکند . وسبب دیگر آنست که‌آدمی‌هر نعمت‌که عام باشد بنعمت نشناسد وهرگزشکرنکند : که این هوای لطیف که بنفس میکشد و روح راکه در دل است

(۱) بگو که هدایت خدایی‌هدایت است . (۲) آیاکسی که مرده بود واورازنده‌کردیم و باو نوری دادیم‌که باآن درمیان مردم میرود . (۳) بابرهیم رشد و رسیدگی بخشیدیم . (٤) غلبه تسلط . (٥) ویاری کرد ترابروح‌القدس(جبرئیل) (٦) قصد او کردآن‌زن (زلیخا)،وقصد اومی کرد(یوسف) اگرراه را روشن‌پروردگارش‌را نمی‌دید (۷) اگر نعمتهای پروردگاررا بشمارید شمارۀآن ندانید .

مدد می دهدوحرارت‌دل رامعتدل می گرداند واگریك نفس منقطع شود هلاك گردد، بلکه این خود نعمتی نشناسد، وچنین صد هزار است که نداند مگر که یك ساعت‌در چاهی شود که هواء آن غلیظ بود و دم فروگیرد، یا در گرمابهٔ گرم ویرا حبس کنند که هواء آن گرم بود، چون‌دست‌باز گیرند باشد که آن ساعت قدر این نعمت‌بشناسد، بلکه خود شکرچشم بینا نکند تادرد چشم‌یابد یا نابینا شود، وهم چون بنده‌ای‌بود که تا ویرا نزنند قدر نعمت نداند وچون نزنند بطر وغفلت پدیدآید، پس تدبیر آن بودکه نعمتهاء حق تعالی بردل خویش تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی‌در **کتاب احیا** گفته‌ایم، واین مرد کامل را بشاید؛ و اما تدبیر ناقص آن بود که هرروز ببیمارستان رود و بزندان سلطان وبگورستان، تا بلاها بیند وسلامت خویش، باشد که بشکر مشغول‌شود: چون‌بگورستان‌شود بداند که آن همه مردگان‌در آرزوء یك روزعمراند تا تقصیر ها را بدان‌تدارك کنند ونمی‌یابند،و روزهاء دراز فراپیش وی نهاده‌اند ووی قدر نمی‌داند. واما آنکه در نعمتهاء عام شکر نمی کند چون هوا وآفتاب وچشم‌بینا- وهمه نعمت مال داند وآنچه بوی مخصوص بود- بایدکه بداندکه این جهلست، که نعمت‌که عام بود از نعمت بنشود، پس‌اگر اندیشه‌کند نعمت خاص بروی بسیارست: که هیچکس نیست‌که نه گمان بردکه چون عقل‌وی هیچ عقل‌نیست وچون خلق‌وی هیچ خلق نیست، وازین بودکه دیگران را ابله وبدخوی گویدکه خویشتن را چنان نمی‌پندارد، پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردمان، بلکه هیچ کس نیست که‌ویرا فضایح‌وعیبهاست که آن وی داند وکس نداندکه خدای تعالی‌پرده بدان نگاه داشته است، بلکه اگرآنکه برخاطر واندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار تشویر واندیشه بود، واین درحق هریکی خیری خاص بود، بایدکه شکر آن بکند وهمیشه اندیشه باز آن‌ندارد که‌از آن‌محروم‌ست تا ازشکرمحروم نماند،بل‌باید که درآن نگردکه بوی داده‌اند بی‌استحقاق.

یکی‌پیش‌بزرگی‌ازدرویشی‌گله کرد، گفت‌خواهی که‌چشم‌نداری‌ودوازده‌هزاردرم داری؟ گفت نه، گفت عقل؟ گفت نه، گفت گوش؟ گفت نه، گفت دست وپای؟ گفت‌نه. گفت ویرانزدیك تو پنجاه هزار درم عوض است. چرا گله میکنی؟ بلکه بیشترخلق را اگرگویی حال خویش با حال فلان‌عوض کنی‌نکنند وبحال بیشترین خلق‌رضاندهد، پس چون‌آنچه ویرا داده‌اندبیشترخلق را نداده‌اندجای شکرباشد.

ـ فصل ـ

[بر بلا نیز شکر باید کرد]

بدانکه بر بلا نیز شکر باید کرد، که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که اندران خیری باشد که تو ندانی ، و خدای تعالی خیر تو بهتر داند ، بلکه درهر بلائی از پنج گونه شکر واجبست :

یکی آنکه مصیبت که بود درتن بود و در کار دنیا ، و در کاردین نبود . یکی **سهل تستری** را گفت : دزد درخانهٔمن رفت و کالا ببرد ، گفت اگر **شیطان** در دل شدی وایمان ببردی چه کردی ؟

دوم آنکه هیچ بیماری و بلانیست که نه بتر ازان تواند بود ، شکر باید کرد که بتر ازان نبود : که هر که مستحق هزار چوب بود که بزنند چون صد بیش نزنند ویرا جای شکر بود . یکی را ازمشایخ طشتی خاکستر بسرفرو کردند ، گفت : چون مستحق آتش بودم بخاکستر صلح کردند نعمتی تمامست ؛

سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی عظیم تر بودی ، شکر باید کرد که در دنیا بود ، واین سبب آن بود که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند ، چه بلا کفارت گناهانست ، چون بی گناه گردد عقوبت از کجا بود ، پس طبیب که تراداروی تلخ دهد وفصد کند اگرچه با رنج بود جای شکر بود : که بدین رنج از رنج بیماری سخت برستی ؛

چهارم آنکه این مصیبت برتو نبشته بود درلوح محفوظ و در راه بود، چون از راه برخاست وبازپس کرده آمد جای شکر بود . **شیخ ابوسعید** ازخر در افتاد گفت الحمدلله ، گفتند چرا ؟ گفت از انکه بلاباز پس پشت افتاد ، یعنی که واجب بود که این ببود ، که در قضاء ازلی حکم کرده بود ؛

پنجم آنکه سبب ثواب آخرت باشد ازدو وجه : **یکی** آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است ، ودیگر آنکه سرهمه گناهان الفت گرفتن است با دنیا چنانکه دنیابهشت توشود و رفتن بحضرت الهیت زندان توشود ، وهر کرا در دنیاببلاها

مبتلا کردند دل وی ازدنیا نفورشود ، وهیچ بلانیست که نه تأدیبی است ازحق تعالی، واگر کودك عاقل بود ، چون ویرا ادب کنند بداند که فایدهٔ آن بسیار بود . ودرخبرست که : « خدای تعالی ببلا دوستان خویش را تعهد کند ، چنانکه شما بیمار را بشراب و طعام تعهد کنید » . ویکی رسول را ـ صلوات الله علیه ـ گفت که مال من ببردند، گفت « خیر نیست درکسی که مال وی نشود وتن وی بیمار نگردد ، که خدای تعالی چون بنده‌ای را دوست دارد بلا بروی ریزد » ، وگفت : « بسیار درجاتست در بهشت که بنده بجهدخویش بدان نتواند رسید ، خدای‌تعالی ویرا ببلا رساند » . ویك روزرسول ـ صلوات الله علیه ـ بآسمان می‌نگرید ، بخندید وگفت : « عجب بماندم از قضاء خدای تعالی درحق مؤمن که اگر بنعمت حکم کندواگر ببلا، رضا دهد وخیروی باشد ،یعنی که برین صبر کند وبران شکر، و درهردو خیروی بود » ، وگفت : « اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن پیرای ببریدندی ، از بس درجات که اهل بلا رابینند » . ویکی ازپیغامبران گفت : « بار خدایا نعمت برکافران می ریزی و بلا برمؤمنان چه سبب است ؟گفت : بنده وبلا ونعمت همه ازان منند ، مؤمن را گناه بود ، خواهم که بوقت‌مرگ پاك وبی گناه مرا بیند ،گناهان‌ویرا ببلای این جهان کفارت کنم ، وکافررا نیکوییها بود ، خواهم که مکافات آن بنعمت دنیا باز کنم ، تا چون مرا بیند ویرا هیچ حق نمانده باشد ، تا عقوبت وی تمام بتوانم کرد » . و چون این آیت فرود آمد که:« هرکه بدی کندجزا بیند ـ **من یعمل سوءاً یجز به** » **صدیق** گفت: یا رسول‌الله چگونه خلاص یابیم ؟گفت : نه بیمارشویدونه اندوهگین شوید ، جزای گناه مؤمن این بود . **سلیمن** را ـ صلوات الله علیه ـ فرزندی بود فرمان یافت، رنجور شد ، دوفریشته برصورت دوخصم پیش وی آمدند ، یکی گفت : تخم درزمین افکندم این دیگردر زیرپای آورد وتباه کرد، دیگری گفت: تخم‌درشاه راه افکنده بود ،چون از چپ و راست نبود راه در زیر پای آوردم ، **سلیمن** ـ علیه‌السلام ـ گفت : ندانستی که تخم در شاه راه افکنی از روندگان خالی نبود ؟ گفتند پس تو ندانستی که آدمی در شاه راه مرگست که بمرگ پسر جامهٔ ماتم در پوشیدی ؟ پس **سلیمن** توبه کرد وآمرزش خواست . **عمربن عبدالعزیز** پسرخویش را بیمار دید برخطرمرگ، گفت ای پسر توازپیش برو تا در ترازوی من باشی که من دوستردارم از آنکه من در

ترازوء تو باشم ، گفت ای پدرمن آن خواهم که تو دوستر داری. **ابن عباس** راخبردادند که دخترت بمرد ، گفت **انالله و انا الیه راجعون** ، عورتی بپوشیدومؤنتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت ، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت : چنین فرموده است که : « **استعینوا بالصبر والصلوة**(۱) »ماهردو بجاآوردیم. و **حاتم اصم** گفت:خدای تعالی درقیامت بچهار کس برچهار گروه حجت کند : **بسلیمان** برتوانگران ،و **بیوسف** بربندگان و **بعیسی** بردرویشان ، و **بایوب** بر اهل بلا . این قدر ازعلم شکر کفایت بود درین کتاب ، والله اعلم بالصواب .

اصل سیم

در خوف ورجا

بدانکه خوف ورجا چون دو جناح است سالك راه راکه بهمه مقامهاءمحمود که رسد بقوت وی رسد ، که عقبات که حجابست ازحضرت الهیت سخت بلندست ، تا اومیدی صادق وچشمی برلذت جمال حضرت نباشد آن عقبات قطع نتواند کرد ،وشهوات برراه دوزخ غالبست وفریبنده و کشنده است ؛ ودام وی گیرنده ومشکل است ،تا هراس بردل وی غالب نشودازوی حذرنتوان کرد ، بسبب اینست که فضل خوف ورجا عظیم است: که رجا چون زمامست که بنده ای رامیکشد ، وخوف چون تازیانه است که وی رامیتازد، وماحکم رجا اول بگوییم آنگاه حکم خوف .

فضیلت رجا

بدانکه عبادت خدای تعالی براومید کرم وفضل نیکوتر ازعبادت برهراس ار عقوبت :که ازاومیدمحبت خیزد وهیچ مقام از مقام محبت فراتر نیست ، واز خوف بیم ونفرت بود ، وبرای این گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ : «**لا یموتن احدکم الا و هو حسن الظن بربه** ـ هیچ کس مبادا که بمیرد وبخدای تعالی نیکو گمان نبرد» ، و گفت : «خدای تعالی میگوید : من آنجاام که بنده ام گمان برد ، هر گمان که خواهی بمن می بر» . ورسول ـ صلوات الله علیه ـ یکی راگفت دروقت جان کندن که خویشتن راچگونه مییابی؟گفت چنانکه از گناهان خویش میترسم وبرحمت وی اومید میدارم

(۱) از شکیبائی ونماز یاری جوئید .

گفت دردل هیچکس این جمع نشود که نه حق تعالی وی را ایمن کند از آنچه میترسد
وبدهد آنچه بخواهد وحق تعالی وحی فرستاد به **یعقوب** ـ علیه السلم ـ که : دانی که
یوسف رااز توچرا جدا کردم ؟ از آنکه گفتی : «**اخاف ان یأکله الذئب وانتم غافلون**»
گفتی ترسم که گرگ وی را بخورد ، ازگرگ ترسیدی وبمن اومید نداشتی ، واز غفلت
برادران وی اندیشیدی واز حفظ من یاد نکردی . **علی** ـ رضی الله عنه ـ یکی رادید
نومید ازبسیاری گناه خویش ، گفت نومید مشو که رحمت وی ازگناه تو عظیمترست.
ورسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : «خدای تعالی روز قیامت بنده راگوید چرامنکر
دیدی حسبت نکردی ؟ اگر خدای تعالی حجت بزبان وی دهد و گوید
از خلق ترسیدم وبتواومیدرحمت میداشتم بروی رحمت کند» . و رسول ـ صلوات الله
علیه ـ یك روز گفت : «اگر آنچه من دانم شما بدانید اندك خندید وبسیار گریید و
بصحراشوید ودست برسینه میزنید وزاری میکنید» ، پس **جبریل** ـ علیه السلم ـ بیامد
وگفت : خدای تعالی میگوید چرا بندگان مرا نومیدمیکنی ازرحمت من، پس بیرون
آمدوامیدهای نیکوداداز فضل خدای تعالی. وخدای تعالی وحی فرستاد به **داود** ـ علیه
السلام ـ که : مرادوست دار ومرادردل بندگان دوست گردان گفت : چگونه دوست
گردانم ؟ گفت : فضل ونعمت من بایاد ایشان ده که ازمن جز نیکویی ندیده اند . و
یحیی بن اکثم رابخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت در موقف[1]
سؤال بداشت مراو گفت : یاشیخ چنین کردی وچنین ، تاترسی عظیم بر من غالب شد ،
پس گفتم بار خدایا مارا از توخبر نه چنین دادند ؟! فرمان آمد که چون دادند ؟ گفتم
عبدالرزاق مرا خبر داد از **معمر** از **زهری** ار **انس** از **رسول الله** ـ صلی الله علیه و
سلم ـ از **جبریل** از **تو** که گفتی: من بابنده آن کنم که بمن گمان برد واز من چشم درد
ومن چشم داشتم که بـز من رحمت کنی ، گفت : راست گفت **جبریل** و راست گفت
رسول و راست گفت **انس** وراست گفت **زهری** و راست گفت **معمر** و راست گفت
عبدالرزاق ، برتو رحمت کردم ، پس مرا خلعت پوشیدند واز خادمان بهشت پیش من
میرفتند ، شادیی دیدم که مثل آن نبود . ودر خبرست که : «یکی از **بنی ایسرائیل**
مردمان را ازرحمت خدای نومیدکردی وکار بریشان سخت گفتی روزقیامت خدای

(۱) محل . ایستگاه .

تعالی باوی گوید امروز ترا ازرحمت چنان نومید کنم که بندگان مرا نومید کردی» : و درخبرست که : مردی هزارسال دردوزخ بود ؛ پس گوید یاحنان یامنان جبریل را گوید برو و بندهٔ مرا بیاور ، گوید جای خویش در دوزخ چون یافتی ؟ گوید بترین جایها گوید وی را بادوزخ برید ، چون بادوزخ میبرند بازپس مینگرد ، خدای تعالی گوید چرا مینگری ؟ گوید گمان بردم که پس ازانکه مرا بیرون آوردی بازنفرستی ، گوید وی را ببهشت ببرید ، وبدین اومید نجات یابد .

حقیقت رجا

بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد این چشم داشت ویرا باشد که رجا گویند وباشد که تمنی گویند وباشد که غرور گویند ، واحمقان وابلهان اینها ازیکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه اومیدست و رجای محمودست ، واین نه چنانست ، بلکه اگر کسی تخمی نیك طلب کند ودرزمین نرم افکند وخار وگیاه پاك کند وبوقت آب دهد وچشم دارد که ارتفاع [1] بر دارد ، چون خدای تعالی صواعق نگاه دارد و آفت دفع کند ، این چشم داشتن رااميد گويند ، واگر تخم نیکوطلب نکند ودرزمین نرم نه‌افکند وازخار وگیاه پاك نکند وآب ندهد و ارتفاع چشم دارد ، این راغرور گویند وحماقت نه‌رجا ، واگر تخم نیك در زمین پاك افکند وزمین از خار وگیاه‌پاك کند ولکن آب ندارد وچشم می‌دارد که باران آید ـ جای که باران آنجاغالب نباشدولکن محال نیز نباشداین راتمنی گویند، همچنین هر که تخم ایمان درست درصحرای سینه بنهد وسینه ازخاراخلاق بدپاك بکندو بمواظبت برطاعت درخت ایمان را آب دهد، وچشم دارد از فضل خدای تعالی تا آفات دور دارد تا بوقت مرگ همچنین بماند وایمان بسلامت ببرد ، این را اومید گویند ، ونشان این آن بود که در مستقبل بهرچه ممکن بودهیچ تقصیر نکند وتعهد باز نگیرد ، که فرو گذاشت تعهد گشت از نومیدی بود نه‌ازاومید، اما اگر تخم ایمان پوسیده بود ، یعنی یقین درست نبود ، یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاك نکند وبطاعات آب ندهد چشم داشتن رحمت ازحماقت بود نه از اومید ، چنانکه رسول ـ صلی الله علیه گفت : «الاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عزوجل ـ احمق آن بود که هرچه خواهد کند ورحمت چشم می‌دارد » ، که

(۱) محصول ـ فایده .

حق تعالی میگوید « **فخلف من بعد هم خلف و رثوالکتاب یأخذون عرض هذا الادنی ویقولون سیغفرلنا** » مذمت کرد کسانی راکه پس از انبیا علم بایشان رسید و لکن بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی برما رحمت کند . پس هرچه اسبابست از آنچه باختیار بنده تعلق دارد ، چون تمام شد ثمرت چشم داشتن رجا باشد ، وچون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت بود وغرور ' واگرنه ویران بود ونه آبادان آرزو باشد ، ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « **لیس الدین بالتمنی** کار دین بآرزو راست نیاید » . پس هر که توبه کند باید که اومید قبول دارد، وهر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوهگین ورنجور بود وچشم می‌دارد که خدای تعالی ویرا توبه دهد این رجاست ؛ که رنجوری وی سبب آنست که بتوبه کشد ، اما اگر رنجور نبود وتوبه چشم دارد غرور بود اگرچه ابلهان اومید نام کنند خدای تعالی میگوید : «**والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله** کسانی که ایمان آوردند و آرزوء خویش درشهر وسرای خویش بگذاشتند و غربت اختیار کردندو باکفار جهاد نمودند، ایشان را جای اومیدست برحمت ما » . **یحیی بن معاذ** گوید : هیچ حماقت نیست بیش از آنکه تخم آتش می‌پراگند و بهشت چشم می‌دارد، وسرای مطیعان می‌جوید و کار عاصیان می‌کند ، وعمل ناکرده راثواب می بیوسد ویکی بود که ویرا **زید الخیل** گفتندی ، رسول را ـ صلوات‌الله علیه گفت : آمده‌ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدای تعالی بوی شرخواسته باشد چیست ، ونشان آنکه بوی خیر خواهد چیست ؟ وگفت : هرروزی برخیزی بچه صفت باشی ؟ گفت چنانکه خیر را واهل خیر را دوست دارم ، واگر خیری پدید آید بزودی بکنم وثواب آن بیقین بشناسم واگر از من فوت شود اندوهگین باشم ودرآرزوی آن بمانم ، گفت اینست نشان آنکه بتو خیرخواسته است ،واگر کاری دیگر خواستی ترابدان مشغول کردی وآنگاه باك نداشتی که درکدام وادی ازوادیهاء دنیا ترا هلاك کردی

علاج حاصل کردن رجا

بدانکه بدین دارو هیچ کس را حاجت نیست مگر دو بیمار را : یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده است وتوبه نمی‌کند و میگوید نپذیرند ، و دیگر آنکه از بسیاری جهد وطاعت خویشتن هلاك می کند ورنج بسیار میکشد که طاقت ندارد.

این دو بیمار را بدین‌دارو حاجتست ، اما اهل غفلت را این دارو نبود بلکه زهر قاتل بود . وامید غالب بدو سبب شود : **اول** اعتبارست [1] که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات وحیوان وانواع نعمت ـ چنانکه در کتاب شکر گفتیم ـ تا رحمتی بیند و عنایتی ولطفی که ورای آن نتواند بود: که اگر در خویشتن نگرد هرچه ویرا میبایست چگونه آفریده است ، تا آنچه بضرورت بود چون سر و دل ، یا بدان حاجت بود بی‌ضرورت چون دست وپای ، وآرایش بود بی‌حاجت چون سرخی لب وکژی ابرو و سیاهی وراستی مژهٔ چشم چون آفریده است ،واین‌رحمت‌با حیوانات همه بکردست ، تا بر زنبوری چندان‌لطافت صنع است‌در تناسب شکل وی ودر نیکویی نقش وی‌ودر هدایت که ویرا داده است تا خانهٔ خویش بناکند وعسل در وی جمع آورد وطاعت پادشاه خویش چون دارد وپادشاه سیاست ایشان چون کند ،هر که در چنین عجایب‌در ظاهر وباطن خویش ودرهمه آفرینش تامل کند ، داند که رحمت عظیم تر از آنست که نومیدی را جای بود ویا باید که خوف غالب بود ، بلکه باید که خوف ورجابرابر بود ، پس‌اگر رجا غالب باشد جای‌آن هست‌وباز لطف ورحمت حق تعالی‌در آفرینش نهایت ندارد ، تا یکی از بزرگان می‌گوید : هیچ آیت در قرآن اومید وارتر از آیت مداینت [2] نیست ،که حق تعالی درازترین آیتی‌درقرآن فرو فرستادست تا مال چون نگاه‌دارند وچگونه با وام‌دهند که ضایع نشود ، چگونه ممکن گردد با چنین‌عنایتی ازآمرزش ما قاصربود تا همه بدوزخ رویم ؟ این یك علاج بود حاصل کردن رجارا ، وسخت عظیم وبی‌نهایت است و هر کسی بدین درجه نرسد **سبب‌دوم** تأمل است در آیـات و اخبار رجا ، کـه آن نیز از حـد بیرونست چنانکه در قرآنست کـه همی گوید : «هیچ کس ازرحمت من‌نومید مشوید **لاتقنطوا من رحمة الله** »فرشتگان آمرزش شما میخواهند **یستغفرون لمن فی الارض** » و « دوزخ برای آنست تاکفاررا آنجا فرو آرند ، اما شما را بدان ترسانند ـ **ذلك یخوف الله به عباده** » ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ هرگزازآمرزش‌خواستن امت خویش نیاسود ، تااین آیت‌فرود آمد:

---

(۱) عبرت گرفتن . (۲) مداینت : وام دادن و گرفتن ـ مقصود اینست که آن بزرگ گفته است که در بزرگترین آیهٔ قرآن (سوره بقره آیه ۲۸۲) خداوند راه نگاهداشتن مال ووام دادن را بتفصیل بیندگان آموخته وتا این اندازه در اندیشهٔ آنان بوده است ، چگونه تواندبود که رحمت عام او شامل بندگان نشود تا بسبب طغیان مستحق عذاب‌وآتش دوزخ شوند .

«وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم[1]» ، وچون این آیت فرود آمـد کـه : «ولسوف یعطیك ربك فترضی[2]» ، گفت ، محمد راضی نباشد تا از امت وی در دوزخ یك تن بود ، وچنین آیات بسیارست واما اخبار آنست که رسول ـ صلوات‌الله علیه می گوید : « امت من امتی مرحومست ، عذاب ایشان در دنیا باشد ـ فتنه وزلزله ـ و چون روز قیامت آید بدست، هریکی کافری باز دهند و گویند این فداء تست ازدوزخ» و گفت : « تب از جوش دوزخ است ونصیب مؤمن از دوزخ آنست » و انس میگوید که : رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی[3] ایشان نبیند ، گفت : ایشان امت تواند وبندگان منند ،ومن برایشان رحیم‌ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند ، نه تو ونه دیگری و گفت ـ صلی‌الله علیه ـ که : « حیات من خیر شماست ؛ اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم ، واگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند ، آنچه نیك بود حمد و شکر می کنم ، وآنچه بد بود آمرزش می خواهم » . ویك روز رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : یاکریم العفو ، جبرئیـل گفت دانی که معنی این چه بود ؟ آنکه زشتی عفو کند وبنیکویی بدل کند . و گفت :«چون بنده گناه کند واستغفار کند ، خدای تعالی گوید : ای فرشتگان نگاه کنید کـه بندهٔ من گناهی کرد و دانست که ویرا خداوندیست که بگناه بگیرد و باستغفار بیامرزد ، گواه گرفتم شما راکه ویرا بیامرزیدم » و گفت : « خدای تعالی میگوید : اگر بنده من گناه کند بپری آسمان، چون استغفار می کند اومید میدارد ، ویرا می آمرزم» .و گفت: « اگر بنده بپری زمین گناه دارد : من بپری زمین برای او رحمت دارم » . و گفت : « فرشته گناه بنده ننویسد تا شش ساعت ، اگر گناه را استغفار کند اصلا ننویسد،وچون توبه نکند و طاعت نکند ، فریشتهٔ دست راست گوید آن دیگر راکه : گناه ازدیوان وی بیفگن تا من نیز یك حسنت بیفکنم عوض آن ، وهر حسنتی بده سیئه بود ،نه ویرا بماند»و گفت: چون بنده گناه کند بروی نویسند، اعرابیی گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند،اگر باسر شود؟ گفت بنویسند، گفت اگر توبه کند؟ گفت محو کنند، گفت تا کی ؟ گفت تا استغفار میکند:خدای تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد. وچون قصد نیکی کند فریشته حسنت بنویسد پیش ازانکه بکند ، اگر بکند بده بنویسد

(۱) پروردگار تو در برابر ستمگری مردمان برای ایشان آمرزش دارد . (۲) خداوند آنقدر بتو ببخشد که راضی شوی (۳) بدیها ـ بدکاریها .

و آنگـاه زیادت‌همی کند تـا بهفتصد ؛ وچون که قصد معصیت کند ننویسد، اگر بکند یکی بنویسد وویرا عفوخدای بود . ومردی رسول را صلوات‌الله‌علیه ـ گفت که من ماه رمضـان روزه دارم وبس ، وپنج نماز کنم و برین نیفزایم ، وخدای را تعـالی بر من زکوت وحج نیست که مـال ندارم ،فردا کجـا باشم ؟ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بخندید و گفت : بـامن بـاشی اگر دل از دوچیز نگـاهداری ازغلّ[1] وحسد ، و زبان ازدو چیز نگـاهداری ، غیبت ودروغ ، وچشم از دوچیز نگاهداری ، بنـامحرم نگریدن و بخلق خدای بچشم حقارت نگاه کردن ، با من در بهشت بهم باشی برین کف دست خود عزیزت دارم . واعرابیی رسول را ـ صلوات‌الله علیه گفت که : حساب خلق فردا که کند؟ گفت خدای تعالی ، گفت بخودی خود ؟ گفت آری ، اعرابی بخندید ، رسول ـ صلی‌الله ـ علیه ـ گفت ای اعرابی بخندیدی ؟ گفت آری کریم چون دست بیـابد عفو کند وچون حسـاب کند مسامحت کند ، رسول ـ صلوات الله علـیه ـ گفت : راست گفت هیچ کس کریم تراز خدای نیست ، پس گفت این اعرابی فقیه است ، پس گفت که خدای کعبه‌را شریف و بزرك کرده است ، اگر بنده‌ای آنرا ویران کند وسنك از سنك جدا گرداند و بسوزد ، جرم وی بدان‌درجه نبود که بولیی ازاولیـای خدای استخفاف نماید، اعرابی گفت اولیای خدای کیانند ؟ گفت همه مؤمنان اولیاء ویند ، نشنیده‌ای این آیت «الله ـ ولی الذین آمنوا » . وگفت « خدای می گوید : خلق را برای آن آفریده‌ام تا بر من سود کنند نه‌تا من بریشان سود کنم » . وگفت:« خدای تعالی برخود نبشته است پیش ازآنکه‌خلق را بیافرید که: رحمت من برخشم من غلبه دارد». وگفت : «هر که لااله ـ الاالله بگفت‌در بهشت شود، وهر که آخر کلمهٔ وی این بود آتش ویرا نبیند ، وهر که بی شرك درآن جهان رود درآتش نشود » ، وگفت : « اگرشما گناه نکردید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریدی تاگناه کنند تابریشان رحمت کند» . وگفت: « خدای‌تعالی بربنده رحیم ترازانست که مادرمشفق برفرزند». وگفت : «خدای تعالی چندان‌رحمت اظهار کند روز قیامت که هرگز در دل‌نگذشتست ، تابجایی که ابلیس گردن برافرازد اومیدرحمت‌را»وگفت: « خدای را تعالی صد رحمت است . نودونه نهاده است قیامت را ، ویك‌رحمت بیش‌اظهـار نکرده‌است‌درین‌عالم ،همه دلهابدان یك رحمت رحیمست،

(۱) خیانت و دو رویی .

تا رحمت مادر برفرزند واستور بربچه‌هم ازآن رحمتست ، و روز قیامت این رحمت بازان نودونه جمع کنند وبرخلق بگسترند ، هررحمت‌چند اطباق[1] آسمان و زمین، و درآن روزهیچ کس هلاك نشود مگرآنکه اندرازل هلاك بود ». و گفت :«شفاعت خویش نهاده‌ام‌اهل کبایررااز‌امت خویش، پندارید که برای مطیعان وپرهیزگارانست، بلکه برای‌آلودگان ومخلطان است» . **سعدبن‌بلال** گفت دو مرد را از دوزخ بیرون آورند ، خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خویش دیدید ،که من ظلم نکنم بر بندگان وبفرمایدتاایشان را بدوزخ برند ، یکی بشتاب برود باسلاسل واغلال،ودیگر باز پس می‌ایستد ، هردو را بازآورند وپرسند که چرا چنین کردید ؟آنکه‌شتاب کرده باشدگوید وبال نافرمانی و تقصیرچشیدم اکنون ازان بترسیدم ، و دیگر گوید گمان نیکوبردم اومیدداشتم که‌چون‌بیرون آوردی‌بازدوزخ باز نفرستی، پس هردو راببهشت فرستند . و رسول ـ علیه‌السلم ـ گفت که : « منادیی‌روز قیامت نداکند که یاامت محمد من حق خویش رادرکارشماکردم وحقوق شما بریکدیگر بماند درکاریکدیگر کنید وهمه ببهشت شوید » . و گفت : «یکی‌را ازامت من‌حاضر کنند روزقیامت‌برسرخلایق و نودونه سجل[2] ـ هریکی چندانکه چشم بکشد ـ همه گناهان بروی عرضه کنند و گویند ازین همه هیچ انکارمیکنی، فریشتگان‌ازنوشتن اینهاهیچ ظلم کرده‌اند ؟گوید نه یارب ، بازگویند هیچ عذرداری ؟گوید نه یارب و دل بردوزخ نهد ، خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنتی هست بر تو ظلم نکنم ، پس رقعتی بیاورند وبران نوشته : **اشهد ان‌لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله** ، بنده‌گوید این رقعت با این سجلات کجاکفارت کند ،گوید برتوظلم نکنند ، آن همه سجلات در یك کفه نهند و آن‌رقعه‌درآن دیگر،رقعه‌همه‌راازجای برگیردو ازهمه گران‌ترآید، که‌هیچ در مقابلهٔ توحیدخدای‌تعالی‌نیاید». و گفت:«خدای‌تعالی‌فریشتگان‌رافرماید که:هرکه‌دردل‌وی‌یك مثقال‌خیرست‌ازدوزخ‌بیرون‌آرید،بیرون‌آورندخلق‌بسیاررا،پس گویند که‌هیچ کس‌نماند؛ پس گوید :هرکرادردل‌مثقال [3] یك ذره خیرست از دوزخ‌بیرون آرید، بیرون‌آورند وگویند هیچ کس نماند که‌یك‌ذره خیرداشته است ،گویند شفاعت پیغامبران وشفاعت مؤمنان‌همه برسید واجابت کرده شد ، نماند مگررحمت‌ارحم‌الراحمین ، یك‌قبضه از

(۱) طبقه‌ها . (۲) امضای قاضی درپای سندی برای گواهی صحت آن . (۳) بسنگینی .

دوزخ فراگیرد وقومی رابیرون آورد که هرگز هیچ‌خیر نکرده باشند بقدریك ذره‌و همه چون انگشت شده ، ایشان‌را درجویی افکند ازجویهاء بهشت که آنرانهرالحیوة خوانند ، از آنجا بیرون آیند پاك‌وروشن چنانکه سبزه‌از میان‌سیلاب بیرون آید ، هم چون مروارید روشن مهرها درگردن که اهل‌بهشت همه بشناسند وگویند اینها آزاد کردگان حق تعالی‌اند که هرگز هیچ خیر نکرده‌اند ، پس گوید دربهشت شوید وهر چیز که بینید شماراست ،گویند بارخدایا مارا آن‌دادی که هیچکس رانددادی‌درعالم، گویدشما را نزدیك‌من ازین‌بزرگترهست ،گویند چه‌باشد ازین بزرگتر ؟ گویدرضاء من که‌ازشما خشنودباشم که هرگز ناخشنود نشوم»؛واین خبردرصحیح بخاری و مسلم است . وعمرو بن‌حیزم گوید که : سه‌روز رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ غایب‌می‌بود که جز بنماز فریضه بیرون نیامدی ، چون روز چهارم بود بیرون آمدو گفت : «خدای‌تعالی مراوعده دادکه هفتادهزار ازامت توبی‌حساب بیامرزم ودر بهشت شوند ، ومن درین سه‌روز زیادت‌خواستم ، خدای راتعالی‌کریم وبزرگوار یافتم‌بهر یکی ازین‌هفتادهزار دیگر داد مرا ،گفتم : بارخدایا امت من‌چندین باشند ؟!گفت این‌عددتمام‌کنم ازجملهٔ اعراب» . و روایت‌کرده‌اند که کودکیرا دربعضی ار غزوات اسیر گـرفته بودند و در من یزید[1] نهاده درروزی‌گرم بغایت ،زنی‌را ازخیمه‌چشم بروی‌افتاد، میدوید واهل آن خیمه از پس وی میدویدند ، تاکودك را بگرفت‌وبسینهٔ خویش بازنهادوخویشتن راسایه‌بان وی‌کرد تاگرمابکودك‌نرسد ومیگفت این پسرمنست ، مردمان بگریستند که این بدیدند ودست ازکارها بداشتند ازعظیمی شفقت بروی ، پس رسول ـصلوات الله‌علیه ـ آنجا فرارسید وقصه‌با وی‌بگفتند وشادشد ازرحیم دلی ایشان واز گریستن ایشان برای‌کودك ، وگفت : عجب آمدشما راازشفقت ورحمت این زن ؟گفتند آری گفت : حق‌تعالی برهمگنان‌شمارحیم ترست ازانکه این‌زن‌برپسر خویش ،ومسلمانان از آنجا پراکنده شدند بشادی تمام‌که مثل آن نبوده بود . و ابراهیم بن ادهم ـ رحمة‌الله علیه ـ گفت : شبی درطواف خالی بماندم و بـاران می‌آمد ، گفتم بار خدایا مراازگناه نگاه‌دار تاهیچ معصیت نکنم ، آوازی شنیدم از خانه کعبه که :تو عصمت میخواهی و همه‌بندگان همین خواهند ، اگرهمه را ازگناه نگاه دارم فضل و رحمت خویش برکه آشکارا کنم؟

(۱) مزایده .

وبدانکه چنین اخبار بسیارست، وکسیکه خوف بروی غالب بود این شفاء وی است، وکسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند بااین همه اخبارکه معلومست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند شد وباز پسین کس آن بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید، واگر همه یك کس بیش . دردوزخ نخواهد شد، چون درحق هر کسی ممکنست که آن وی باشد، باید که راه حزم واحتیاط گیرد وآنچه بتواند کرد از جهد بکند تاوی آنکس نباشد، که اگر همه لذات دنیا بباید گذاشت تایك شب دردوزخ نباید بوذ جای آن باشد، تابهفت هزارسال چه رسد ؛ ودر جمله باید که خوف ورجامعتدل بود، چنانکه عمر - رضی الله عنه - گفت :اگر منادی کنند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگریك کس، گمان برم که آن من باشم، واگر گویند که هیچکس دردوزخ نخواهد شد مگریك کس، ترسم که آن من باشم .

پیدا کردن فضیلت خوف وحقیقت واقسام آن

بدانکه خوف از مقامات بزرگست ؛ و فضیلت وی در خور اسباب و ثمرات ویست : اما سبب وی علم و معرفتست - چنانکه شرح کرده آید - وبرای این گفت حق تعالی : «**انما یخشی الله من عباده العلما**» [1] ورسول - صلوات الله علیه - گفت: «**راس الحکمة مخافة الله**» [2]، و اما ثمرات وی عفتست وورع وتقوی، واین همه تخم سعادتست :که بی ترك شهوات وصبر ازان راه آخرت نتوان یافت، وهیچ چیز شهوت را چنان نسوزد که خوف، و برای اینست که حق تعالی خایفان را هدی و رحمت وعلم و رضوان [3] جمع کرد در سه آیت وگفت: «**هدی ورحمة للذین هم لربهم یرهبون - وانما یخشی الله من عباده العلماء - رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلك لمن خشی ربه**»، وتقوی که ثمرت خوف است حق تعالی با خود اضافت کرد وگفت : « **ولکن یناله التقوی منکم** [4] » ورسول - صلوات الله علیه گفت : « آن روز که خلق را درصعید [5] قیامت جمع کنند، منادی فرماید ایشان را بآوازی چنانکه دور ونزدیك بشنوند، وگوید : یا مردمان سخن شما همه بشنیدم از آن روز شما را

---

(۱) ازخدادانشمندان بندگانش میترسند. (۲) سرحکمت ودانائی ترس ازخداست. (۳) رضایت - خرسندی. (٤) پرهیزکاری شما در آن (قربانی کردن) نصیب خداست . (در سوره حج است که وقتی قربانی کنید گوشت وخون آن بخدا نمیرسد ، بلکه پرهیزکاری قربانی کننده بخدا میرسد) (٥) زمین بلند .

آفریدم، تا امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کار هاء شما در پیش شماخواهم نهاد؛ یا مردمان، نسبی شما نهادید و نسبی من، نسب خویش بر کشیدید و نسب من فرو نهادید، گفتم «ان اکرمکم عندالله اتقیکم». بزرگترین شما آنست که پرهیز کارتر است. شما گفتید نه، که بزرگ آنست که فلان بن فلان است، امروز نسب خویش برمیکشم و نسب شما فرونهم، این المتقون ـ کجااند پرهیز گاران؟ پس علمی بپای کنند و درپیش میبرند و پرهیز گاران پس آن میروندتا جمله بی‌حساب در بهشت شوند» و بدین سبب است که ثواب خایفان مضاعفست که گفت: «و لمن خاف مقام ربه جنتان [1]» ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که «خدای تعالی می‌گوید: بعزت من که دو خوف و دو امن دریك بنده جمع نکنم: اگر ازمن ترسد در دنیا در آخرت ایمن دارمش، واگر ایمن باشد در آخرت درخوف دارمش». ورسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت: هر که از خدای ترسد همه چیزی از وی ترسد، وهر که ازخدای نترسد ویرا بهمه چیزی بترسانند»، وگفت: «تمام عقل‌ترین شما ترسنده ترین شماست ازخدای‌تعالی». وگفت، هیچ مؤمن نیست که یك قطره اشك از چشم وی بیاید ـ اگر همه چند پر مگسی باشد که آن برروی وی رسد که نه روی وی بر آتش حرام شود». وگفت: «چون بنده را از بیم خدای‌تعالی موی بتن برخیزدو براندیشد، گناهان وی‌همچنان فرو ریزد که برگ از درخت». وگفت: هر کس که‌وی از بیم حق تعالی بگریست‌در آتش نشود تا شیر که‌ازپستان بیرون آمده باشد درپستان نشود». و عایشه‌رضی‌الله‌عنها گوید که: مصطفی را ـ صلوات‌الله علیه ـ گفتم: هیچ کس از امت تو در بهشت‌شود بی‌حساب؟ گفت شود، آنکه ازگناه خویش یادآردوبگرید. وگفت رسول صلوات‌الله علیه ـ که: «هیچ قطره نزدخدای تعالی دوستر از قطرهٔ اشك نبود از بیم‌خدای‌تعالی و از قطرهٔ خون که در راه حق تعالی بریزد». وگفت: «هفت کس در سایهٔ خدای تعالی باشند. یکی آنکس بود که خدای را تعالی درخلوت یاد کند وآب از چشم وی بریزد». و حنظله می گوید که: نزدیك‌رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ بودم‌و ما راپندمیداد چنانکه دلها تنگ شده و آب از چشمها روان گشت، پس با خانه آمدم، اهل بامن درحدیث آمد وبحدیث دنیا فرو افتادیم، پس مرا آن سخن رسول ـ صلوات‌الله علیه

(۱) آنرا که ازپروردگارش بترسد دربهشت است

یاد آمد، واز گریستن خود بیرون آمدم و فریاد همی کردم که آه **حنظله** منافق شد، **ابو بکر** مرا پیش آمد، گفت نه منافق شدی در نزدیك رسول ـ علیه السلم ـ رفتم و گفتم **حنظله** منافق شد، گفت : **کلا لم ینافق حنظلة** (۱) پس **حنظله** گوید این حال ویرا حکایت کردم، گفت : یا **حنظله** اگر بر آنکه در پیش ما یافتی بماندی فریشتگان آسمان با شما مصافحه کردندی در راهها ودر خانها، ولکن **حنظله** ساعتی وساعتی. (۲)

آثار **شبلی** می گوید ـ رحمه‌الله علیه ـ : هیچ روز نبود که خوف برمن غالب شد که نه آن روز دری ازحکمت وعبرت بر دل من گشاده شد. **یحیی بن معاذ** ـ رحمةالله علیه ـ گوید گناه مؤمن میان بیم وعقوبت وامید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر، وهم وی گفت : مسکین آدمی، اگر از دوزخ چنان بترسیدی که از درویشی، در بهشت شدی! ویرا گفتند : فردا که ایمن تر؟ گفت: آنکه امروز ترسان‌تر. یکی **حسن** را گفت: چه گویی در مجلس قومی که ما را چندین می‌ترسانند که دلهاء ما پاره میشود؟ گفت : امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند وفردا بامن رسید بهتر از آنکه صحبت قومی صحبت کنید که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید. **ابو سلیمان دارانی** ـ رحمةالله علیه ـ می گوید ـ هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد. و **عایشه** ـ رضی الله عنها ـ گفت که رسول را صلوات‌الله علیه ـ گفتم این چیست که در قرآن می گوید که : « می کنند و می ترسند ـ **والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة** »، این دزدی وزناست؟ گفت نه، نماز وروزه وصدقه می کنند ومی ترسند که نپذیرند. و **محمد بن المنکدر** چون بگریستی اشك در روی مالیدی و گفتی : شنیدم که هر کجا که اشك بوی رسد هرگز نسوزد. و **صدیق** می گوید: بگریید، واگر نتوانید خویشتن گریان سازید و **کعب الاخبار** گوید که: بخدای که بگریم چندانکه آب بروی من فروریزد دوست‌تر دارم از انکه بمقدار کوهی زر صدقه بدهم و **عبدالرحمن عمر** گوید : قطرهٔ از اشك که از بیم خدای تعالی فروریزد دوستر دارم از هزار دینار صدقه.

[حقیقت خوف]

بدانکه خوف حالتیست از احوال دل، وآن آتش دور نیست که اندر دل پدید آید، وآن را سببی است وثمره‌ای : اما سبب وی علم و معرفتست بدانکه خطر کار

(۱) هرگز حنظله منافق نشد. (۲) یعنی هر ساعتی بحالی.

آخرت بیند واسباب هلاك خویش حاضر وغالب بیند ،لابداین آتش در میان‌جان وی پدید آید ، واین ازدومعرفت خیزد ، یکی آنکه خودرا وعیوب وگناهان خود را و آفت‌طاعات وخیانت اخلاق خود رابحقیقت ببیند ، وبا این تقصیرها نعمت حق‌تعالی‌بر خویشتن بیند ؛ مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی نعمت وخلعت بسیار یافته بود آنگاه درحرم وخزانه وی خیانتها کند ، پس‌ناگاه بداند که پادشاه وی‌را دران‌خیانت میدیده است ، وداند که ملك‌غیور است ومنتقم است وبی‌باك ، و خود را نزدیك وی هیچ شفیع نداند ، وهیچ وسیلت وقربت ندارد ، لابد آتش درمیان‌جان وی پدیدآید چون خطرکار خویش بیند ؛ اما معرفت‌دوم آن بود که از صفت وی نخیزد ، لکن‌از بی‌باکی وقدرت آن خیزد که ازوی میترسد: چنانکه کسی درچنگال شیرافتد وترسد نه‌از گناه خویش لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع وی هلاك کردن ویست ،و آنکه بوی وضعیفی وی هیچ باك ندارد ، واین خوف تمامتر وفاضلتر . وهر که‌صفات حق‌تعالی شناخت ، وجلال وبزرگی وی وتوانائی وبی‌باکی وی بدانست ،که اگرهمه عالم را هلاك کند وجاوید دردوزخ داردیك‌ذره ازمملکت وی کم نشود ، وآنچه آن رارقت وشفقت گویند ازحقیقت آن ذات وی‌منزه است ، جای آن‌بود که ترسد ،واین خوف انبیاء را باشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم‌اند ؛ وهر کـه بخدای تعالی عارف‌تر بود ترسان‌تر بود ، ورسول صلوات‌الله علیه ـ ازین گفت :«عارف ترین شماام و ترسان‌ترین» ، وازین گفت : «انما یخشی الله من‌عباده‌العلماء» ، وهر که جاهل‌تر بودایمن‌تر بود . وبه داود ـ علیه‌السلم ـ وحی آمد که : یا داود ازمن‌چنان‌ترس که ازشیر خشمگین ترسی.

سبب خوف این است ، اما ثمرهٔ وی در دست ودر تن ودر جوارح : امادر دل آنکه شهوات دنیامنغص کندوپرواءآن ببرد، که اگر کسی‌را شهوت‌زنی‌یاطعامی‌باشد، چون‌درچنگال‌اسیرافتادیادرزندان‌سلطان‌قاهرافتاد، ویراپروای‌شهوت‌نماند؛بل‌حال دل درخوف همه‌خضوع‌وخشوع‌بودوهمه‌مراقبت‌ومحاسبت‌بود ونظردرعاقبت بود، نه‌کین ماند نه‌حسدونه‌شرونه دنیاونه‌غفلت. اماثمرت‌وی‌درتن‌وی شکستگی ونزاری‌وزردی بود .وثمرت‌وی‌درجوارح پاك داشتن بود ازمعاصی‌وبادب‌داشتن درطاعات .

ودرجات خوف متفاوت بود : اگراز شهوات بازداردنام وی‌عفت‌بود ، واگر از

حرام باز دارد نام وی ورع بود؛ واگر از شبهات باز دارد ویا از **حلال** بازدارد که از وی بیم حرام بود نام وی تقوی بود ، واگر از هر چه جز زادراهست باز دارد نام وی صدق بود و نام آنکس صدیق بود ، وعفت وورع درزیر تقوی آید ، واین همه درزیر صدق آید .خوف بحقیقت این باشد ، اما آنکه اشکی فرود آورد و بسترد . و گوید : **لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم** وباسر غفلت شود اینرا تنك دلی زنان گویند ، این خوف نباشد که هر که ازچیزی ترسد ازان بگریزد ،و کسی چیزی درآستین دارد و نگاه کند ماری باشد ، ممکن نبود که بر **لاحول ولا قوة الا بالله** اقتصار کند ، بلکه بیندازد . و **ذوالنون** را گفتند : بندهٔ خایف که باشد ؟ گفت: آنکه خویشتن را بیمار میبیند که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرك .

[درجات خوف]

بدانکه خوف راسه درجتست : ضعیف وقوی ومعتدل ، ومحمود از وی معتدلست، وضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنـان ، وقوی آن بود که از وی بیم - نومیدی وقنوط بود وبیم بیماری و بی هوشی ومرگ بود ، و این هردو مذموم است ، که خوف را درنفس خویش کمالی نیست ، و نه چون توحید و معرفت ومحبت است، وبرای اینست که این درصفات خدای تعالی روا نبود ، که خوف بی جهل وبی عجز نبود، که تا عاقبت مجهول نبود واز حذر کردن ازخطر عجز نبود خوف نبود ، لکن خوف کمالی است باضافت با حال غافلان ،که این همچون تازیانه ای است کـه کودکان را فرا تعلیم دارد وستور را فرا راه ،چون چنان ضعیف بود که دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد ، واگرچنان قوی بود که کودك راوستور را جایی افکار کندیا بشکند ، این هردو ناقص بود ، بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طـاعت حریص کند؛ وهر که عالمتر بود خوف وی معتدل تر بود ،که چون بافراط رسدازاسباب رجاباز اندیشد، وچون ضعیف شود ازخطر کار باز نانديشد ،وهر که خایف نبودوخویشتن راعالم نام کند آنست که آنچه آموخته بیهوده است نه علم،همچون فال گوی بازار که خویشتن راحکیم نام کندوازحکمت هیچ خبر ندارد، که اول همه معرفتها آنست که خودرا وخدای راتعالی بشناسد ، خود را بعیب و تقصیر وخدای را بجلال و عظمت و بـاك ناداشتن

بهلاك عالم ، وازین دو معرفت جز خوف نزاید ، و برای این گفت ـ صلوات‌الله‌علیه ـ : «اول‌العلم المعرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه»، گفت: «اول علم آنست که خدایرا تعالی بجباری‌وقهار بشناسی،و آخرین آنکه بنده وار کار بوی تفویض کنی و بدانی که توهیچ چیز نه‌ای و بتو هیچ نیست» وچگونه ممکن گردد که کسی‌این‌داندو نترسد

[پیدا کردن انواع خوف]

بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگری آید : کس بود که دوزخ درپیش‌وی‌آید وخوف وی‌ازآن بود،وکس بود که‌چیزی که راه دوزخست درپیش وی‌آید ، چنانکه ترسد که پیش‌از تو بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل ویراغفلت و قسوت [1] پدید آید یا عادت ویرا با سرمعصیت بردیا بطر بر وی غالب شود بسبب نعمت یادر قیامت بمظالم گرفتارشود یا فضایح‌او آشکارا گردد ورسوا شود ، یا ترسد که‌براندیشهٔوی چیزی رود که خدای تعالی می‌بیندوآن ناپسندیده بود . وفایدهٔ هریکی آن بود که‌بدان مشغول شود که از آن می‌ترسد:چون از عادت ترسد که ویرا با سر معصیت بـرد از راه عادت می‌گریزد ، وچـون از اطلاع حق تعالی ترسد بر دل ، وی پاك دارد ، وهمچنین ، وغالب‌ترین بر بیشترین خایفان‌بیم خاتمت بود که نباید که اسلام بسلامت ، نبرد ، وتمامتر ازین خوف سابق است تا در ازل حکم چه کرده‌اندرسعادت‌وشقاوت وی ، که‌خاتمت فرع سابق‌است واصل آنست، که رسول‌ـ صلوات‌الله علیه ـ بر منبر گفت که : «خدای‌تعالی کتابی‌نبشته است ونام‌اهل بهشت دروی ، ودست راست فراز کرد و گفت کتابی‌دیگر نبشته است ونام اهل‌دوزخ ونشان‌ونسب‌ایشان دروی، ودست چپ فراز کردو گفت که: اندرین نه‌افزایدو بنکاهد»، وگفت : « اهل سعادت‌باشد که عمل‌اهل‌شقاوت‌می کند ،تاهمه گویند که وی ازآنست، پس خدای تعالی ویرا پیش‌از مرگ ـ اگرهمه ساعتی بود ـ ازآن راه بر گرداند وبا راه سعادت برد » وگفت : «سعیدآنست که در قضاء ازلی سعیدست ، وشقی آنست که در قضاء ازلـی شقی است » ، و کار خاتمت دارد ، پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازینست واین‌تمامترست، چنانکه خوف ازخدای تعالی بسبب صفت‌جلال‌وی‌تمامترست از خوف بسبب گناه خویش : که‌آن خوف هرگز برنخیزد ، وچون ازگناه ترسد باشد

---

(۱) سخت دلی .

که غره شود و گوید گناه دست بداشتم چرا ترسم ؟!

ودر جمله هر که بشناسد که رسول - صلوات‌الله علیه - در اعلی‌درجات خواهد بود و بوجهل در درك اسفل ، و هردو پیش‌از آفرینش وسیلتی و جنایتی نداشتند ، وچون بیافرید راه معرفت‌وطاعت رسول- علیه‌السلم- رامیسر کرد بی‌سببی ازجهت او، واین بالزام بودکه داعیه وی بدان صرف کرد، ونتوانستی که آنچه که دانست که‌زهر قاتل است از آن دور نباشد ، و ابوجهل که راه دیدار بروی‌ببستندنتوانست که ببیند وچون بدید نتوانست که شهوات دست بدارد بی‌آنکه آفت آن بشناسد ، پس هردو مضطر بودند، لکن چنانکه خواست بی‌سببی بشقاوت‌یکی حکم کرد وویرامی‌تاخت تا بدوزخ ، ویکی را بسعادت حکم کرد و می‌برد تا با علی علیین بسلسلهٔ قهر ، و هر که حکم چنان‌کند که خود خواهد واز تو باك ندارد ، از وی ترسیدن لابد باشد ، و ازین گفت داود را - علیه‌السلم -که : ازمن چنان بترس که شیر غران ترسی، که شیر اگر هلاك کند باك ندارد ونه بسبب جنایت تو کند، ولکن سلطانی شیری وی حکم کند، واگر دست بدارد نه از شفقت وغرابت بودکه با تو دارد ولیکن از بی‌وزنی‌تو باشد نزدیك وی ، وهر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی بود .

[پیدا کردن سوء خاتمت]

بدانکه بیشترخایفان ازخاتمت ترسیده‌اند، برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرك وقتی عظیمست ، ونتوان دانست که دل‌برچه قرار گیرد در آن وقت ، تایکی از عارفان می‌گوید : اگر کسی را پنجاه سال بتوحید بدانسته باشم ، چون چندان از من غایب شد که از پس دیواری شد، گواهی ندهم ویرابتوحید ، که حال‌دل گردانست، ندانم بچه گردد؟!ودیگری می گوید:اگر گویند که شهادت [1] بردرسرای‌دو ستر داری یا مرگ برمسلمانی بردرحجره؟ گویم مرك بردرحجره ،که ندانم تابدرسرای‌اسلام ماند یانه . و ابوالدردا سوگند خوردی‌که : هیچکس ایمن نباشد از آنکه‌ایمان‌وی بوقت مرك بازستانند . وسهل تستری می‌گوید : صدیقان درهر نفسی از سوء خاتمت می‌ترسند . و سفیان - رحمةالله علیه - بوقت مرك جزع می کرد ومی‌گریست ،گفتند

(۱) مقصود شهید شدن است .

مگری که عفوخدای تعالی از گناه توعظیم‌ترست ، گفت : اگردانمی که برتوحیدبمیرم بـاك ندارم اگرچند کوهها گناه‌دارمی . ویکی‌ازبزرگان‌وصیت کرد وچیزی که‌داشت کسی را داد و گفت : نشان آنکه برتوحید بمیرم فلان چیزست ، اگر آن نشان بینید بدین مال شکرومغزبادام بخروبر کودکان شهرافشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست ، واگراین نبینی مردمان رابگوی تابرمن نمازنکنندوغره‌نشوند. بمن ، تا پس از مرك باری مرایی نباشم . **وسهل تستری** گوید که : مرید از آن ترسد که درمعصیت افتد ، و عارف از آنکه در کفرافتد . **ابویزید** گوید : چون بمسجدی شوم برمیان‌خویش زناری بینم که ترسم که‌مرا بکلیسابرد : تاآنگاه که درمسجدروم؛ و هرروزپنج بارهمچنین‌باشم . و **عیسی** ـ علیه‌السلم ـ حواریان‌راگفت : شماازمعصیت ترسید وماپیغامبران ازکفرترسیم. ویکی‌ازپیغامبران بگرسنگی وتشنگی وبرهنگی و محنت بسیارمبتلا بود سالهاء بسیار، پس بخدای تعالی بنالید ، حق گفت دلت ازکفر نگاه می دارم‌بدین‌خرسند نه‌ای که دنیا می‌خواهی ؟گفت‌بارخدایا توبه کردم‌وخرسند شدم وخاك برسر کرد ازتشویرسؤال خویش . ویکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود، و ازین بود که صحابه همیشه برخویشتن می ترسیدند ازنفاق . و **حسن بصری** گوید اگربدانمی که درمن نفاق نیست ازهرچه در روی زمین است دوستردارمی ؛ وگفت : اختلاف باطن وظاهرو دل و زبان ازنفاقست .

ـفصلـ

[اسباب سوء خاتمت]

بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان‌ترسیدندآ نست که ایمان وی‌بازستانند بوقت رفتن ، واین را اسباب بسیارست وعلم این پوشیده است ، ولکن آنچه اندرین کتاب بتوان گفت آنست که‌این از دوسبب خیزد : **یکی آنکه** کسی بدعتی‌باطل‌اعتقاد کند وعمربرآن‌بگذارد ، وگمان‌نبردکه‌آن خودخطا تواند بود، در نزدیکی مرگ کارها کشف‌افتد ، باشدکه ویراخطاء وی‌کشف‌کنند ، و بدان سبب در دیگراعتقاد ها که داشته است نیزبشك افتد ، که اعتماد برخیزد ازاعتقاد خویش وبرین شك برود ، واین خطرمبتدع را بود ، وکسی راکه راه‌کلام و دلیل سپرد اگرچه باورع و پارسا

باشد؛ اما ابلهان واهل سلامت که مسلمانی بظاهر- چنانکه در قرآن واخبارست ـ بگرفته باشند، ازین ایمن باشند، وازین گفت رسول- صلوات الله علیه «علیکم بدین العجائز»[1] و: «اکثر اهل الجنة البله»[2]»، وسلف بدین سبب بود که از کلام و بحث وجست و جوی حقیقت کارها منع کردندی، که دانستندی که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد. سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف باشد و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف باشد، بوقت مرگ چون بیند که همه شهوتهاء وی ازوی باز می‌ستانند واز دنیاویرا بقهر بیرون می‌برند وجایی میبرند که نمی‌خواهد، باشد که بدین سبب کراهتی از آنکه باوی این می کند باوی باز گردد، وآن دوستی ضعیف نیز باطل شود، چون کسی که فرزندی را دوست دارد ولکن دوستی ضعیف، چون فرزند چیزی راکه معشوق وی بود وازفرزند دوستر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد، وآن مقدار دوستی که بود باطل شود، و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیمست، که دران وقت دنیا ازپیش برخاسته باشد وحب خدای تعالی غالب شده ودل برمرگ نهاده، در چنین حال مرگ در رسد و داند غنیمتی بزرگ بود، چه این چنین حال زود بگردد و دل بران صفت نماند. پس هرکرا دوستی حق تعالی غالب‌ترشود ازهر چیزی، لابدویرا ازان بازداشته باشد که همگی خویش بدنیا دهد، وی ازین خطر ایمن‌تر بود وچون بوقت مرگ رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ راکاره نباشدو دوستی حق‌تعالی غالب‌ترشود و دوستی‌دنیا باطل و ناپیدا شود، این نشان حسن خاتمت بود؛ پس هر که خواهد که ازین خطردور باشد باید که ازبدعت دور گردد، وبدانچه در قرآن واخبارست ایمان آورد، وهرچه بداند قبول کند، وهرچه نداند تسلیم کند وبجمله ایمان آورد، وجهد آن کند تا دوستی خدای تعالی بروی غالب شود ودوستی دنیا ضعیف شود، واین بآن ضعیف‌شود که حدود شرع نگاه می‌دارد تادنیابروی منغص شودواز وی نفرت گیرد و دوستی خدای تعالی در دل قوی گردد، که همیشه ذکروی همی کند وصحبت بادوستان وی دارد نه بادوستان دنیا؛ پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر بود کار درخطر بود، چنانکه در قرآن گفت که: «اگر پدر ومادر ومال ونعمت دوستر داریدازخدای، ساخته باشید تافرمان خدای‌تعالی دررسد- فتربصوا حتی یأتی الله بامره».

(۱) برشما باد بدین پیرزنان. (۲) بیشتراهل بهشت ابلهانند.

[علاج خوف بدست آوردن]

بدانکه اول‌مقام ازمقامات دین یقین‌است ومعرفت، پس‌ازمعرفت خوف خیزد و ازخوف زهدوصبر وتوبه وصدق‌واخلاص ومواظبت‌برذکر وفکر بردوام پدید آید ، و ازان انس و محبت خیزد ، واین نهایت مقاماتست ، ورضاوتفویض وشوق اینهمه خود تبع محبت باشد؛ پس کیمیای‌سعادت پس‌ازیقین ومعرفت۔ که‌خودرا وخدارا بشناخت۔ خوفست ؛ وهرچه پس‌ازانست بی‌وی‌راست نیاید، واین‌بسه‌طریق بدست آید :

یکی بعلم ومعرفت، که‌چون خودرا وحق‌تعالی‌را بشناخت بضرورت بترسد: که هر که درچنگال شیر افتاد وشیررا بشناسد ، اورا بهیچ علاج و حیله حاجت‌نباشد تا بترسد، بلکه عین‌خوف گردد؛ وهر که‌خدای‌راتعالی بکمال وجلال وقدرت وبی‌نیازی ازخلق بشناخت، وخودرا ببیچارگی و درماندگی بشناخت ، خویشتن را بحقیقت در چنگال شیر بدید، بلکه‌هر که حکم‌خدای تعالی‌بشناخت که‌هرچه خواهد بودتابقیامت حکم‌بکرده‌است، بعضی‌راسعادت‌بی‌وسیلتی وبعضی راشقاوت‌بی‌جنایتی ، بلکه چنانکه خواست‌وآن هرگز بنگردد ، لابد ترسد. وبرای‌این گفت رسول۔صلوات‌الله‌علیه۔ که : «موسی۔ علیه‌السلام ۔ با آدم ۔ علیه‌السلام ۔ حجت‌آورد ، آدم موسی رانیز آورد موسی گفت : خدای‌ترا دربهشت فرودآورد وباتوچنین وچنین کرد چراعاصی شدی تاخودرا ومارا دربلا افکندی ؟ آدم‌گفت : آن معصیت برمن‌نبشته‌بود دراول ، حکم ویراخلاف نتوانستم‌کرد ، فحاج‌آدم ؛ موسی ۔ سخن موسی دردست آدم منقطع شدو جواب‌نداشت» . وابواب معرفت که‌ازان‌خوف خیزد بسیارست ، وهر که عارف‌تر خایف‌تر، تادرروایتست که جبرئیل ورسول۔علیهماالصلوة‌والسلام ۔ هردومی گریستند، وحی آمد که چرامی گریید وشمارا ایمن کرده‌ام ؟ گفتندبارخدایا ازمکرتوایمن نه‌ایم، گفت همچنین می‌باشید ؛ و از کمال معرفت ایشان بودکه گفتند نباید که آنچه مارا گفته‌اند که ایمن‌باشید آزمایشی‌باشد ودرتحت‌وی سری‌باشد که ماازدریافت آن‌عاجز باشیم ودرروزبدر ابتدالشکر مسلمانان ضعیف شدند ، رسول ۔ علیه‌السلام۔ ترسید ، گفت : بارخدایا اگراین‌مسلمانان هلاک‌شوند برروی زمین کسی نماند که‌ترا بپرستد صدیق گفت سوگند برخدای تعالی‌چه‌دهی که ترابنصرت وعده داده است لابد وعدهٔ

خودراست کند: مقام صدیق درین‌وقت اعتمادبود بروعده‌بکرم، ومقام‌رسول-صلوات‌الله‌علیه-خوف‌بود ازمکر؛ واین‌تمامتر بود، که‌دانست که کسی اسرار کارهای الهی و تعبیهٔ [1] وی‌درتدبیر مملکت وسررشتهٔ تقدیروی بازنیابد؛

طریق دوم آنست که‌چون‌ازمعرفت عاجز آید صحبت‌بااهل‌خوف کند تاخوف ایشان بوی سرایت کند، وازاهل غفلت دور باشد، وازین خوف‌حاصل آید اگر چه بتقلید بود، چون‌خوف کودك ازمار که پدر رادیده باشدکه از آن می گریزد وی‌نیز بترسد و بگریزد، اگر چه صفت مار نداند؛ و این ضعیف تر بود ازخوف عارف: که‌اگر کودك باری چند معزم رابیندکه دست بمار می‌برد، چنانکه بتقلید ترسد، هم‌بتقلیدایمن‌شودودست‌بدان‌برد، وآنکه‌صفت‌ماردانداز‌ین ایمن‌بود، پس‌باید که‌مقلد درخوف ازصحبت اهل امن‌وغفلت حذر کند، خاصه‌ازکسی که بصورت اهل‌علم‌باشد.

طریق سیم آنکه چون این قوم نیابدکه با ایشان صحبت‌کند- که درین روزگار کمتر مانده‌اند- حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند، وما بدین سبب بعضی از احوال انبیاواولیا درخوف حکایت کنیم تا هرکه اندك مایه‌خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین وعارف‌ترین خلق‌بودندوچنان‌ترسیدند، دیگرانرا اولی‌تر بود که بترسند.

[حکایات پیغامبران وملایکه]

روایتست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل دایم میگریستند خدای تعالی بایشان وحی فرستاد چرا می گریید؟ گفتند ازمکر تو ایمن نه‌ایم! گفت چنین باید، ایمن مباشید. و محمدبن‌المنکدر می گوید: چون دوزخ بیافرید همه فریشتگان بگریستن‌ایستادند، چون آدمیان رابیافرید آنگاه خاموش‌شدند، دانستند که‌نه‌برای ایشان آفرید. ورسول - علیه‌السلم- گفت: «هرگز جبرئیل برمن‌نیامد الا لرزه‌بروی ازبیم‌خدای‌تعالی». انس گوید که رسول-صلوات‌الله‌علیه- گفت: ازجبریل پرسیدم که چرا میکائیل را هرگز خندان نبینم؟ گفت تا آتش را بیافریده است وی هرگز نخندیده است. وچون خلیل - علیه‌السلام - در نماز ایستادی جوش‌دل وی از دومیل بشنیدندی. مجاهد گوید که: داود - علیه‌السلم چهل‌روز می گریست سربر

(1) وسایل‌کار رافراهم ساختن.

سجود تا گیاه از اشك وی بر رُست، ندا آمد که یا **داود** چرا می گریی؟ اگر گرسنه‌ای تا نانت دهم و اگر برهنه‌ای تا جامه‌ات فرستم، یك نالیدنی بنالید که آتش نفس وی چوب را بسوخت، پس خدای تعالی توبهٔ وی بپذیرفت، گفت بارخدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا گناه فراموش نکنم، اجابت کرد، دست بهیچ طعام وشراب نکردی که نه آن باول بدیدی و بگریستی، و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی پر نبودی از اشك وی پر شدی. وروایتست که **داود** - صلوات‌الله علیه - چنان بگریست که طاقتش نماند، گفت بارخدایا بر گریستن من رحمت نکنی؟ وحی آمد که حدیث گریستن می کنی، مگر گناه فراموش کردی؟ گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و[1] پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی بایستادی و مرغان بر سر من آمدندی و وحوش صحرا بمحراب آمدندی، اکنون ازین همه هیچ چیز نیست، بارخدایا این چه وحشت است؟ گفت: آن از انس طاعت بود و این وحشت معصیت است، یا **داود**، **آدم** بندهٔ من بود و ویرا بید قدرت خود بیافریدم و روح خود دروی دمیدم و ملایکه را سجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشیدم و تاج وقار برسرش نهادم واز تنهائی خود گله کرد **حوا** را بیافریدم وهر دورا در بهشت فرود آوردم، یك گناه کرد خوار و برهنه از حضرت خود براندم، یا **داود** بشنو و بحق بشنو: طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی بدادیم. گناه کردی مهلت دادیم، اکنون با ین همه بما باز گردی قبول کنیم. **یحیی بن ابی کثیر** گوید که: روایتست که **داود** - علیه‌السلم - چون خواستی که بر گناه خویش نوحه کند هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی، پس بصحرا آمدی و **سلیمن** را بفرمودی تا منادی کردی تا خلق خدای هر که خواهد که نوحهٔ **داود** شنود بیاید، پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش از بیابانها و کوهها روی بدانجا نهادندی، وی ابتدا کردی بثنای خدای تعالی و خلق فریاد همی کردندی، آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی، آنگاه نوحهٔ گناه خویش بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه **سلیمن** برسروی بایستادی و گفتی یا پدر بس، که خلق بسیار هلاك شدند، ومنادی فرمودندی تا جنازه ها بیاوردندی و هر کس مردهٔ خویش بر گرفتی، تا یك روز چهل هزار مرد درمجلس بود سی هزار مرده بودند. وویرا دو کنیزك بود، کار ایشان آن بودی که

---

(۱) واو حال است، یعنی وحال آنکه.

در وقت خوف وی را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای وی از هم نشود. **و یحیی بن زکریا** علیهما السلم ـ در **بیت المقدس** عبادت کردی و کودك بود، چون کودکان ویرا ببازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده‌اند، چون پانزده ساله شد بصحرا رفت واز میان خلق دور شد، یك روز پدرش از پس وی برفت، ویرا دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاك می‌شد ومی گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من بنزدیك تو چیست؛ وچندان گریسته بود که بر روی وی گوشت نمانده بود و دندانها پیدا آمده، و پارهٔ نمد بر روی نشاندی تا خلق نبینند؛ وامثال این احوال در حکایات پیغامبران بسیارست.

[حکایات صحابه و سلف]

بدانکه چون **صدیق** بابزرگی وی مرغی را دیدی گفتی: کاشکی من تو بودمی و **بوذر** گفت کاشکی من درختی بودمی. و**عایشه** گفتی کاش مرا نام و نشان نبودی و**عمر** گاه بودی که آیت **قرآن** بشنیدی بیفتادی واز هوش بشدی وچند روز مردمان بعیادت وی رفتندی، و بر روی او دو خط سیاه بودی از گریستن، و گفتی: کاشکی هرگز **عمر** را مادر نزادی، ویك راه بدر سرایی بگذشت، یکی **قرآن** همی خواند در نماز اینجا رسیده بود: «**ان عذاب ربك لواقع** (۱)»، از ستور خویشتن درافکند از بی‌طاقتی وویرا بخانه بردند، یك‌ماه بیمار بود که کسی سبب بیماری وی ندانست. و **علی بن حسین زین العابدین** چون طهارت کردی روی وی زرد شدی، گفتندی این چیست؟ گفت نمی‌دانید که پیش که خواهم رفت. و**مسور بن مخرمه** طاقت **قرآن** شنیدن نداشتی، یك روز مردی غریب ندانست، این آیت را بر خواند: «**یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا** (۲)» گفت من از مجرمان‌ام نه‌از متقیان، یك‌راه دیگر برخوان، برخواند، بانگی بکرد وجان بداد. **حاتم اصم** گوید بجایگاه نیك غره مشو، که هیچ جای بهتر از بهشت نیست، دانی که **آدم** چه دید؟ و به بسیاری عبادت غره مشو، که دانی که **ابلیس** چه‌دید که چندین هزار سال عبادت کرده بود؟ و بعلم بسیار غره مشو، که **بلعم باعور** در علم بجائی بود که نام‌مهین خدادانست ودر حق وی چنین آمد: «**کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث**»، و بسیار

(۱) هر آینه عذاب پروردگار توشدنی است (۲) روزی که برانگیزیم پرهیزکاران را بمهمانی پروردگار، وروانه سازیم گناهکاران را تشنه بجهنم.

نیك مردان غره‌مشو ، که خویشاوند رسول - صلوات‌الله علیه - وی‌را بسیار بدیدند و صحبت‌کردند ومسلمان نشدند . **سری سقطی** گوید: هرروز چندبار دربینی‌خویش نگاه‌کنم ،گویم مگررویم سیاه‌شده است . و **عطاءسلمی** از خایفان بود ، چهل سال نخندید وبآسمان برننگرید ، یکراه برآسمان نگرید ازبیم بیفتاد ، وهرشب چندبار دست بخویشتن فرودآوردی تامسخ شده‌است‌یانه ، وچون‌قحطی وبلائی‌بخلق‌رسیدی گفتی‌همه ازشومی نیست ، اگرمن بمردمی خلق برستندی . **احمد حنبل** گوید : دعا کردم تایك‌باب‌از خوف برمن گشاده کند ، اجابت افتاد، بترسیدم واز عقل‌جدا خواستم شدو گفتم بارخدایا بقدرطاقت، پس ساکن‌شدم .ویکی رادیدند ، ازعباد که‌میگریست گفتند چرامیگریی ؟گفت ازبیم آن ساعت که منادی کنند که خلق‌را عرض‌خواهندداد در قیامت . یکی از **حسن بصری** پرسید که چگونه‌ای ؟گفت : چگونه بودحال کسی که با قومی در کشتی باشد و کشتی بشکند وهر کسی برتخته‌ای بماند ؟گفت صعب ، گفت حال من‌چنانست ؛ وهم او گفته که درخبرست که : یکی‌راازدوزخ بیرون آورند پس از هزار سال، و کاشکی من آنکس بودمی، واین ازآن گفت که ازبیم‌سوء خاتمت ازدوزخ جاوید می‌ترسید و کنیز کی بودعمرعبدالعزیز را ، یکروز ازخواب‌برخاست گفت یا امیرالمؤمنین خوابی عجب دیدم ،گفت هین بگوی ،گفت دیدم که دوزخ بتافتندی‌وصراط برسر وی بردندی وخلفا را بیاوردند، اول **عبدالملك‌مروان** رادیدم که بیاوردند و گفتند برو ، پس‌نرفت که دردوزخ افتاد ؛گفت هین ،گفت پس پسروی راولیدبن **عبدالملك** بیاوردند ،وهم چنین برفت ودر حال بیفتاد ،گفت هین ، گفت سلیمن بن **عبدالملک** را بیاوردند وهم‌چنین بیفتاد ،گفت‌هین ،گفت پس ترا یا امیرالمؤمنین بیاوردند ، و این بگفت وعمر یك‌نعره بزدازهوش‌بشد وبیفتاد، کنیزك فریاد همی کرد که بخدای ترا دیدم که بسلامت بگذشتی ، کنیزك بانگ‌همی کرد و وی افتاده و دست و پای همی زد . **حسن بصری** سالها بسیار نخندید و چون‌اسیری بودکه آورده باشند تاگردن بزنند ، ویرا گفتندی چرا چنین سوخته‌ای باا‌ین همه عبادت و جهد ؟گفتی ایمن نیم‌که حق تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد ، گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم‌کرد ، من‌جان‌بی‌فایده میکنم.

این وامثال این حکایات بسیارست ، اکنون نگاه کن که، ایشان میترسیدند وتو ایمنی،یا ازانست که ایشان را معصیت بسیار بود وترا نیست ، یاازانکه ایشان رامعرفت بسیار بودوترا نیست ،وتو بحکم ابلهی وغافلی ایمنی بامعصیت بسیار ، وایشان بحکم بصیرت ومعرفت هراسان بودندباطاعت بسیار .

ـ فصل ـ

[ازخوف و رجا کدام فاضلتر؟]

همانا که کسی گوید کـه اخبار در فضل خوف و رجا بسیارست ، کـدام فاضلتر ازین هر دو وکدام باید که غالب بود ؟ بدانـکه خوف ورجا همچون دو داروست ، و دار ورا فاضل نگویند ولـکن نافع گویند ، که خوف ورجاچنانـکه گفتیم ازصفات نقص- است وکمال آدمی بدانست که درمحبت حق تعالی مستغرق بود ، و ذکروی همگی وی را فروگرفته باشد ، وازخاتمت وسابقت خود هیچ نیندیشد ، بلـکه وقت نگردو وقت هم ننگرد بخداوند وقت نگرد ؛ چون بخوف ورجا التفات کند این حجابی باشد، ولـکن چنین حالت نادربود . پس هر که بوقت مرگ نزدیك بود باید که رجـا بروی غالب بود ، که این محبت را زیادت گرداند و هر که ازین جهان بشود بـاید که محب خدای تعالی بود تالقاء وی سعادت وی گردد ، که لذت در لقاء محبوب بـاشد ؛ اما در دیگروقتها اگرمرد از اهل غفلتست باید که خوف بروی غالب بود ، که غلبهٔ رجا زهر قاتل وی باشد ، واگرازاهل تقوی است و احوال وی مهذبست باید که خوف و رجا معتدل وی را باشد که صفاء حال درمناجات ازمحبت بود و رجا سبب محبت بود، اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود ، بلـکه در وقت کارهای مباح نیز باید که خوف غالب بود ـ چون مرداز اهل عبادت بود ـ اگر نه درمعصیت افتد. پس این داروئیست که منفعت وی باحوال واشخاص بگردد ، وجواب این مطلق نباشد .

اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاك شده‌اند الا عابدان وهمه عابدان هلاك شده‌اند الا عالمان ، وهمه عالمان هلاك شده‌اند الا مخلصان ، ومخلصان برخطری عظیم‌اند : پس بی‌اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص وصدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه‌دارد ، وما دریك باب معنی نیت شرح دهیم ، ودربابی دیگر حقیقت اخلاص ، ودربابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول ـ در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است وحکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ ازین گفت که: « خدای تعالی بصورت ومال شما ننگرد، بدل و کردارشما نگرد » ، ونظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت ـ صلوات‌الله‌علیه ـ که : « کار بنیت است ، و هر کسی‌را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد : هر که هجرت کند یعنی که شهرخویش بگذارد و بعزا شود یا بحج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، وهر که برای آن کندتا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ،بدانست که می‌جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بربستروبالین میرند » . و گفت : « بنده بسیار کردارهاء نیکو کند و ملایکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفهٔ وی بیفگنید که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویندبار خدایا وی این نکرده است ،گوید نیت این کرده‌است » . و گفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هردو در مزد برابرند ؛ ودیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ،دیگری گوید اگرمن نیز داشتمی‌چنین کردمی، هردو در بزه برابرند :یعنی که‌نیت‌هم‌چنانست که با عمل بهم » . و انس می گوید رضی‌الله عنه ـ که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌وسلم‌ـ در غزاء تبوك بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیارند که درمزد با ما شریك‌اند از

آنکه بعذر باز مانده‌اند ونیت ایشان‌هم چون نیت ماست . ودر بنی اسرائیل یکی بکوهی ریك بگذشت ، وقت قحط بود ، گفت : اگر این همه گندم بودی‌من همه بدرویشان دادمی، وحی آمدبرسول آن روزگار که بگوی‌ویرا که‌خدای تعالی صدقات تو پذیرفت وچندان ثواب داد تراکه اگر تو داشتی‌وصدقه‌بدادی همان بودی.ورسول صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هرکرا نیت وهمت وی دنیا بود درویشی درپیش‌چشم‌وی‌باشد، و از دنیا بشود عاشق دنیا ، و هرکرا همت ونیت آخرت باشد خدای تعالی ویرا نگاه دارد واز دنیا بشود وزاهد بود در وی » . و گفت : « چون مسلمانان بمصاف بایستند باکفار ، فریشتگان نا مهانبشتن گیرند که : فلان کس جنگ بتعصب میکند، فلان کس بحمیت آن همی کندکه گویند که فلان در راه‌خدای کشته شد ،هر که جنگ‌برای آن کندتاظلمت توحیدغالب‌شودوی درراه‌خداست » .و گفت : « هر که نکاح کند، ودر نیت داردکه کابین ندهد زانی است ، وهرکه وام خواهد ونیت کندکه باز ندهددزدست .

وبدانکه‌علما گفته‌اندکه ، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید . و یکی می‌گفت مرا عملی بیاموزیدکه شب وروزبدان مشغول باشم ، تا هیچوقت از خیرخالی نباشم ، گفتند چون خیر نمی‌توانی کرد نیت خیر می‌کن بر دوام ، تا ثواب آن حاصل می‌آید . وابوهریره می گوید : خلق‌راروزقیامت‌بر نیتهاءایشان‌حشرخواهند کرد . و حسن‌بصری می‌گوید . بهشت جاوید بی آخر بدین عمل روزی چند نیست ، بر نیت نیکوست‌که آنرا آخر نیست .

[حقیقت نیت]

بدانکه ازآدمی‌هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت درپیش نباشد : علم و ارادت ، یعنی:دانش‌وخواست وتوانایی ، مثلا چون طعامی نبیند نخوردوچون‌بدیداگر بایست وخواست هم نبود آنهم نخورد ، اگرخواست بودچون دست‌مفلوج‌بود که‌کار نکند نخورد ، که قدرت ندارد . پس این سه حاجت درپیش‌همهٔ‌حرکات‌می‌رود،لکن حرکت تبع قدرتست ، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد ، وبایست تبع علم نیست ، که بسیار چیز بیند ونخواهد ؛ لکن بی‌علم خواستن نیز صورت نبندد ،که چیزی که نداند چون خواهد ؛ ونیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت وعلم ؛ وخواست آنست که ویرا بر پای انگیزد ودر کار

دارد : گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در یك چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، ومثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصد وی کند، برخیزد و برود ، غرض و نیت وی یك چیز بیش نیست و آن گریختن است،

و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : یکی آنکه هرغرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراکارداشتی ، چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی ودرویشی ، واز دل خویش داند که اگر درویش نبودی هم بدادی واگر درویش بودی وخویشاوند نبودی هم بدادی ، این دو غرض بود در نیت بشرکت . دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هردو فراهم آمد ویرا فرادادن داشت ، ومثل اول چنان بود که دوتن سنگی برگیرند و هریکی تنها خود بران قادر بود ، ومثل این دیگر چنان بود که دوضعیف بیاوری با یکدیگر سنگی برگیرند که هریکی از آن عاجز باشند سیم نوع آنکه یك غرض ضعیف بود و فراکار ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها، ولکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان تر بود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر اومید ثواب نیستی ، ومثل این چنان بود که مرد قوی سنگی برتواند گرفت ، لکن ضعیفی با وی نیز یاری دهد تا آسان ترشود، واین هریکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . واین گاه خالص بود و گاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار ویست]

بدانکه رسول - صلوات‌الله علیه - گفته است : « **نية المؤمن خير من عمله** - نیت مؤمن بهتر از کردار ویست » ، وبدین آن نخواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت ، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت ، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است وبدل ، واین دو جزوست ، و ازین

هردو آن یکی که بدلست بهتر ، وسبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد ، ومقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد ، ومردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید وحقیقت آنست که عمل برای نیت می باید ، که مقصود همه گردش دلست وسعادت وشقاوت ویراست ، وتن اگرچه در میان خواهد بود ولکن تبعست ، همچون اشترا گر چه حج بی وی نیست ولکن حاجی وی نیست ، وگردش دل خود یك چیز بیش نیست ، آنکه روی از دنیا بآخرت آورد ، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد ، وروی دل بیش از خواست وارادت وی نیست ، چون غالب بردل وی دنیا بود روی با دنیا بود . وعلاقت وی بدنیا خواست وی بود ودر ابتداء آفرینش چنین است ، چون خواست حق تعالی ودیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت وروی با دیگر جانب کرد ، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست ، از سجود نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا ازهوا برزمین رسد ، بل آنکه صفت بگردد وازتکبر بتواضع میل کند ، ومقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبد ، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد ومعظم خدای تعالی شود ، ومقصود ازسنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند ، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد ومتابعت وتصرف عقل خویش در باقی کند وطوع فرمان شود وعنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد ، چنانکه گفت . « لبیك بحجة حقا و تعبداً ورقا » ومقصود ازقربان آن نیست تا جان گوسپند بشود ، بل آنکه پلیدی بخل از سینهٔ تو بشود ، وشفقت بجانوران بحکم طبع نداری وبحکم فرمان داری ، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم ، لکن آن خویشتن جمله درباقی کنی و بحقیقت نیست شوی ، که خود نیستی ، چه بنده در حق خویش نیست بود وهست خداوند بود بحقیقت ، وهمچنین جمله عبادات چنین است ، لکن دل را چنان آفریده اند که چون دروی ارادتی وخواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سراوفرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود ، وچون معنی تواضع آن صفت دردل ثابت تر ومحکمتر شود : مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سرنیز تواضع خویش بکند و بزمین نزدیك شود ، آن تواضع در دل مؤکدتر گردد . ونیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیا ندارد بآخرت دارد

وعمل بدان نیت آن خواست را ثابت وموکد بکند ، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد ، وچون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود ، چه نیت خود در نفس دلست وعمل ازجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل ، اگر سرایت کند بکار آید ، واگر نکند وبغفلت بود حبطه بود ، ونیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد ، واین همچنان بود که در معده دردی باشد ، چون دارو بخورد بوی رسد ، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد ، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد . مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است ، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند ، وآنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد .

پیدا کردن آنچه معفو باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشهٔ بد ، و آنچه بدان بگیرند و معفو نبود

بدانکه رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : «امت مرا عفو کرده اند ازهرچه حدیث نفس بود» ، واندر هردو صحیح است ، که: «هر که قصد معصیت کند و نکند ملایکه را گوید بروی منویس ، واگر قصد خیر کند یك حسنت بنویس اگرچه نکند ، وچون بکند ده بنویس ـ ودر بعضی ازاخبارست که تضعیف میکند تا بهفتصد» وازینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود ازقصد واندیشه بدان ماخوذ نبود ، وآن خطاست : که پیدا کردیم کهٔ اصل دلست وتن تبع ، وخدای سبحانه وتعالی میگوید : «اگر آنچه دردل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکند ـ **ان تبدوا مافی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله**» ، ومی گوید که : «ازچشم وگوش ودل هرسه بپرسند ـ **ان السمع والبصر والفواد کا اولئك کان عنه مسئولا** » ومیگوید: «درسوگند بلغو زبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد ـ **لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ، ولکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان**» ، وخلاف نیست که کبر وریا وعجب وحسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلست .

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بردل رود برچهار درجه است : دو بی اختیارست وبدان ماخوذ نیست ، ودو باختیارست وبدان مأخوذست ، ومثل این

آنکه درخاطر آید ، مثلا چون درراهی همی روی که زنی ازپس همی آید ، اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند ؛ **دوم** آنکه رغبتی در طبع بجنبد که بازنگری ، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود ، **سیم** آنکه دل حکم کند که بازباید نگرید ، واین آنجا حکم کند که بیمی وشرمی مانع نباشد ، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد ، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است ، واین راحکم دل نام کنیم ، **چهارم** آنکه قصد کندوعزم کند واین عزم زودمصمم شود اگر آن حکم دل راردنکند بدانکه بخدای یابخلق بترساند تا آن حکم راباطل کند ، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس ومیل طبع گفتیم بدان مأخوذنبود ، که آن بدست وی نیست ، وخدای تعالی میگوید : «**لا یکلف الله نفسا الاوسعها**[1]» واین حدیث نفس چنان بود که **عثمان بن مظعون** رسول را ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : این نفس میگوید که خویشتن خصی[2] بکن تاازشهوت برهی ، گفت که خصی کردن امت من روزه است ، گفت : نفس می گوید که زن را طلاق ده ، گفت : آهسته باش که نکاح سنت منست ، گفت : نفس من میگوید که باکوه شو چون راهبان ، گفت : مکن که رهبانیت امت من حج وغزاست ، گفت: نفس من میگویدنیز گوشت مخور ، گفت : نه ، من گوشت دوست دارم و اگر بافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستمی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود ، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد . اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن ، تدین هر دو مأخوذ باشد ، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی ، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید کنون وی را بانتقام عقوبت کند ، که حضرت الهیت از خشم وانتقام منزه است ، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرددل وی صفتی گرفت که ازحضرت الهیت دور افتادواین شقاوتستکه از پیش شرح کردیم ، که سعادت وی آنستکه روی از دنیاواز خود با حق تعالی آورد ، وروی وی خواست وی است ، وعلاقت وی آنست

---

(۱) خدا بر هرکس باندازه توانائی او تکلیف می کند . (۲) انسان یا حیوانی که بیضه اش را درآورند .

که بهرخواستی و قصدی که می کند که بدنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از انچه می باید دورتر می‌افتد، ومعنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته‌تر شد و دورتر شد، واین کاریست هم از وی وبا وی و دروی؛ اما نه کس را از طاعت وی شادیست و نه ازمعصیت وی خشم تاویرا بانتقام بگیرد، ولکن برقدرعقل خلق عبارت چنان آید؛ وهر که این اسراربدانست هیچ شك نماند ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول - صلوات‌الله‌علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیرجنگ کردند ویکی کشته آید، کشنده و کشته هر دو بدوزخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه‌می خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت: «مردی‌مالی نه بعلم‌نفقه کندودیگری گوید اگرمن نیزداشتمی‌همچنان کردمی هردو دربزه برابرند»، واین هم قصد دل بیش نیست: اگر کسی برجامهٔخواب زنی یابد وباوی صحبت کند برگمان آنکه‌بیگانه‌ایست بزه کارشود، اگرچه آن‌زن وی است، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت نداردو نماز کندبزه کارشود اگرچه با یاد آید که طهارت داشته‌است، این همه احوال دلست. اما اگرقصدهٔمعصیتی کند و آنگاه نکند از بیم حق‌تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه درخبرست: چون قصد برموافقت طبع است ودست‌بداشتن برخلاف طبع مجاهده‌ای است که اثر آن درروشن گردانیدن دل بیش است ازاثر آن قصد درتاریك کردن دل، ومعنی‌نبشتن حسنه این بود ومعنی آن خبراینست؛ اما اگر بسبب عجزدست بداردآنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم ازونیفتد وبدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجزازکشتن خصم خویش بازماند وکشته آید.

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردد از اعمال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات ومعاصی ومباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات‌الله‌علیه - گفت: «الاعمال بالنیات» پندارند که معصیت نیزبنیت خیر ازجملهٔ خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی‌اثر نیست، ولکن نیت بد ویرا خبیث‌تر گرداند. مثال این چنانست که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط ومدرسه کند از مال حرام‌و گوید نیت من خیرست واین‌قدر

نداند که قصد خیر کردن بشر شرّی دیگر باشد ، اگر داند خود فاسق است ، و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است ، که طلب علم فریضه است و بیشتر هلاك خلق از جهلست ، و ازین گفت سهل تستری که : هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست ، و جهل بجهل ازجهل عظیم‌تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب وسدّ وی گردد ؛ وهمچنین تعلیم کردن شاگردی راکه دانی مقصود وی آنست تا ازقضاواوقاف ومال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آورد وبمباحات ومنافست مشغول‌شود حرامست، واگرمدرس گوید : نیت من نشر علمست اگروی درفساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم ، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بخشد که راه زند وانگور بکسی بخشد که خمر کند ، وگوید مقصود من سخاوتست وخدای تعالی هیچ خلق دوست‌ترسخاوت ندارد ، این‌ازجهل وی بود ، بلکه چون داند که‌راه خواهد زدن شمشیراز دست وی بیرون باید کرد ، چگونه روا بود که بوی دهد ؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده‌اند ازعالم‌فاجر، وهرشاگردی که‌ازوی اثرمعصیت دیده‌اند مهجوربکرده‌اند ، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجوریکرد بسبب آنکه بیرون سرای درکاه گل گرفت وگفت یك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم آموختن . پس معصیت بنیت خیر نگردد ، بلکه‌خیر آن بود که فرمان بران بود .

قسم دوم در طاعات و نیت درین از دو وجه اثردارد :یکی آنکه اصل‌وی‌بنیت درست آید ، و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود ؛ و هر که علم نیت بیاموزد ، بیك طاعت چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود : مثلا چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانهٔ خدای است وهر که در اینجاشود بزیارت خدای شده بود، که‌رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفته‌است: «هر که در مسجد شدبزیارت خدای‌رفت»،وحقست برهمه کس که‌زایررااکرام کند؛دوم آنکه‌انتظاردیگر نمازهمی کند، که‌درخبرست که:«منتظر نمازدر نمازست»؛سیم آنکه‌نیت کند که بدین‌چشم وگوش‌وزبان‌ودست‌وپای‌ازحرکات‌بازدارد،واین نوعی‌ازروزه است ، که درخبرست که : «نشستن‌درمسجدرهبانیت‌امت‌منست؛چهارم آنکه‌شغلهاازخویشتن‌دور کندتاهمگی‌خود بحق تعالی دهد وبفکر و ذکر مناجات مشغول شود ، پنجم آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد ششم آنکه‌اگر درمسجدی منکری بیند نهی کند واگر خیری

بیند بفرماید واگر کسی نماز بد کند اورا بیاموزد ، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین ، که مسجد آرامگاه دینست، هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ وی گناه کند و بد اندیشد ، و بدین قیاس کن جمله طاعات را ، که در هریکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود .

قسم سیم مباحات بود

، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می‌رود واز نیت نیکو غافل ماند ، که خسران آن عظیم بود: که ازهمه حرکات سؤال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود ، اگر نیت بد بود بر وی بود، واگر نیك بود وی را بود ، واگر نه سر بسر بود ؛ ولکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد واز وی فایده نگرفته ، وخلاف کرده باشد این آیت را : که : **ولاتنس نصیبك من الدنیا** » ، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود ازوی بستان تا باتو بماند ، ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « بنده را بپرسند از هرچه کرده باشد ، تا آن قدر که سرمه درچشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامهٔ برادری کند »

وعلم نیت مباحات نیز در ازست بباید آموخت ، ومثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، وروا بود که کسی روز آدینه بکار دارد وقصد وی تفاخر بود بتوانگری یا ریاء خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه بر اندیشهٔ فساد ، واما نیتهاء نیکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی رسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند وقادر معصیت غیبت نیفتند ، ونیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادرتر شود ، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود ، و ازین هریکی قربتی بود ، وبزرگان سلف چنین بوده‌اند که قصد کرده‌اند تا ایشان را بر نان خوردن و بطهارت جای شدن وبا اهل صحبت کردن درهریکی نیتی بود : که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است ، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید ، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکثر امت مصطفی ـ صلوات‌الله علیه ـ بود، و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان وخویش ازمعصیت . **وسفیان ثوری** یك روز جامه باشگونه درپوشیده بود ، ویرا گفتند ، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز ایستاد وگفت : این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم .

و زکریا - علیه‌السلم جایی مزدور بود ، قومی در نزدیك وی شدند و نان می‌خورد ، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد ، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمد می‌وتمام نکردمی‌واز برای‌سنتی‌فریضه‌ای دست‌بداشتمی‌سفیان ثوری نان می‌خورد : یکی درشد ، ویرا نگفت‌بخور تا تمام‌بخورد، پس گفت اگر نه آن‌بودی که وام‌کرده بودم ترا گفتمی بخور : و گفت هر که کسی‌را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد ، اگر آنکس‌نخورد یك بزه بکردو آن نفاقست ، واگر بخورد دو بزه کرد: یکی نفاق ودیگر آنکه ویرا درخوردن چیزی افگند که اگردانستی نخوردی، باوی خیانت کرد .

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون‌بشنود که در هرمباحی‌نیتی ممکن است ، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای ، وپندارد که این نیت بود ، این یا حدیث‌زبان بود یا حدیث نفش ، که نیت کششی ومیلی باشد که در دل پدیدآید که آن مرو را در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند ، تاتن باجابت آن برخیزد و آن کاربکند، واین آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید وغالب شود ، چون این متقاضی نباشدنیت‌بحدیث چنان بود که کسی‌سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم ، یا ازکسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم واین محال بود ، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود ، وچون باعث وی بـر عقد شهوت بودگوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود ، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشدآنگاه دراخبار که آمده است درثواب نکاح بسبب فرزندتأمل کند تا حرص آن ثواب درباطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرانکاح دارد ، آنگاه این خود نیت بود بی‌آنکه وی بگوید ، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پـای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود ، بزبان‌گفتن که نیت کردم بیهوده بود ، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود . که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشدناچار وهرجای که حظ‌نفس پدید آید نیت آخرت‌دشخوار فراز آید : مگر که کار آخرت برجمله غالب افتاده باشد ، پس مقصود آنست که نیت

آنست که بدست تو نیست ،که نیت خواسته‌است که فراکار دارد ، وکارتو بقدرتتو هست تا اگرخواهی بکنی و اگرنخواهی نکنی ، اما خواست تو بدست تو نیست تـا اگرخواهی خواهی و اگرنخواهی نخواهی ، بل خواست باشدکه آفریند وباشدکه نیافریند ،وسبب‌پدیدآمدن وی آن بودکه ترا اعتقاد افتدکه‌غرض تو درین جهان‌یادر آن جهان درکاری بسته است ، تا باشدکه خواهان آن‌گردی ؛ وکسی‌که این اسرار ندانست فواید بسیارطاعت دست بداردکه نیت حاضر نیابد .

ابن سیرین برجنازهٔ حسن بصری‌نمازنکردو گفت‌نیت نمی‌یابم .سفیان‌ثوری راگفتند برجنازهٔ حمادبن‌سلیمان نمازنکنی و از علماء‌کوفه بود ؟گفت اگرنیت بود کردمی : وکسی ازطاوس دعاخواست ،گفت تانیت فرازآید ، وچـون ازوی روایت حدیث خواستندی بودی‌که نکردی ، و وقت بودی‌که ناگاه روایت‌کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فرازآید . ویکی می گفت ماهیست تا درآنم کـه نیت درست‌کنم درعیادت فلان بیمارهنوز نشده است .

و درجمله تاحرص دین برکسی غالب نبود ویرا درهرخیری نیت فراز نیاید ، بلکه‌درفرایض‌نیزبجهد فرازآید ، وباشدکه تا ازآتش دوزخ باز نه‌اندیشدوخویشتن را بدان نترساندفراز نیاید . وچون‌کسی این‌حقایق بدانست ، باشدکه‌فضایل‌بگذارد و بمباحات شود ،که درمباح نیت یابد : چنانکه‌کسی درقصاص نیت یابدو در عفـو نیابد قصاص درحق وی فاضلترباشد ، وباشدکه نیت نمازشب نیابد ونیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر ، بلکه اگر ازعبادت ملول شود و داندکه اگرساعتی با اهل خویش تفرج‌کند یا باکسی حدیث وطیبت‌کند نشاط وی بازآید ، آن طیبت ویرا فاضلترازین‌عبادت‌باملال . ابو الدردا می‌گوید : من‌گاه‌گاه‌خویشتن را بلهوآسایش دهم تا نشاط حق باز آید علی ـ رضی‌الله‌عنه می‌گوید : چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نابینا شود ؛ واین همچنان بودکه طبیب باشدکه بیمار را گوشت دهد ـ اگرچه‌محروربود ـ تا قوت وی بازآید وطاقت دارو دارد ، وکسی‌در صف قتال بهزیمت شود[1] تاخصم ازپس اوبرود وآنگاه ناگاه برگردد وبروی زند ، و استادان چنین حیلتها بسیارکنند ، در راه دین همه جنگ ومناظره است با نفس‌و

(۱) هزیمت : فرار درجنگ .

با شيطان ، وبتلطف وبحيلت حاجت آيد ، و آن نزديك بزرگان دين پسنديده آيد ، اگرچه علماء ناقص راه بدان نبرند .

ـفصلـ

[بنده پسنديده هرچه كند براى خداى كند]

چون بدانستى كه‌معنى نيت باعث است برعمل ، بدان كه كس بود كه باعث‌وى برطاعت بيم دوزخست و كس بود كه باعث وى نعمت بهشتست ، وهـر كه كارى بـراى بهشت كند بندهٔ شكم وفرجست ، خودرا مى كشد تا جايى افتد كه كارشكم وفرج‌مهيا دارد ، وآنكه براى بيم دوزخ كند چون بندهٔبداست كه الا از بيم كار نكند،واين‌هردو را براى خداى تعالى بس كارى نيست ، بلكه بندهٔ پسنديده‌آن بود كه آنچه كند براى خداى‌كند نه براى بهشت و دوزخ ، ومثل اين چنان بود كه كسى بمعشوق خـويش نگرد براى معشوق نگردنه‌براى آن تامعشوق ويراسيم و زر دهد ،آنكه براى‌سيم‌و زر نگرد مقصود وى سيم‌وزرست . پس هركه جمال وجلال حضرت الهيت محبوب و معشوق وى نيست از وى چنين نيت صورت نبندد ، وآنكس كه چنين شد عبادت وى تفكربود درجمال حق ومناجات بود باوى ، اگرطاعتى كند نيزبراى آن كندكه فرمان بردن محبوب نيزدوست دارد ، وآنكه خواهدكه تن را نيزرياضت دهد و دربندگى و اگرمعصيتى دست بدارد از آن بداردكه داندكه متابعت شهوات ويرا حجاب كند از لذت مشاهدت ومناجات ، و عارف بحقيقت اين بود .

احمدبن‌خضرويه حق را سبحانه و تعالى بخواب ديدكه گفت : همه مردمان ازمن مى‌طلبند مگر بويزيد كه مرا مى‌طلبد شبلى را بخواب ديدند ،گفتند خداى تعالى با تو چه كرد ؟گفت بامن عتاب كرد ،كه يكراه برزبان من برفت‌كه : چه زيان است بيش از آنكه بهشت فوت‌شود ،گفت : نه ، چه زيانست بيش‌ازآنكه ديدار من فوت شود ؟ وحقيت اين دوستى واين لذت دراصل محبت گفته آيد ، ان‌شاءالله‌تعالى .

باب دوم
[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « **و ماامروا الالیعبد والله مخلصین له الدین .**»، و گفت: « **الالله الدین الخالص** » ، گفت : «خلق را نفرموده‌اند الا عبادت باخلاص ـ و دین خالص خدایراست و بس » . و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سریست از اسرار من ، در دل بنده‌ای که ویرا دوست دارم نهاده‌ام » و **معاذ** را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود ». وهرچیز که در ذم ریا آورده‌ایم همه در اخلاص است ، که نظرخلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، وسببهای دیگر نیز هست . و **معروف کرخی** خویشتن را بتازیانه می‌زد و می گفت : «**یانفس اخلص تخلصی** ـ اخلاص کن تا خلاص یابی » . و **ابوسلیمن** می گوید : خنك آنکه یك خطوه [1] درهمه عمر باخلاص و یرا درست آید، که بدان جز خدایراتعالی نخواسته باشد . و **ابوایوب سجستانی** می گوید :اخلاص در نیت دشخوارتر از اصل نیت . ویکی را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت هرچه برای وی کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم ، تا یکدانه نار که از راهی بر گرفته بودم و تا گربه‌ای که درخانهٔ مابمرده بود ؛ ویك رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفهٔ سیآت دیدم : وخری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفهٔ حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان‌الله ، گربه‌ای درحسنات بود وخری نبود ؟ ! گفتند آن آنجا شد که فرستادی : چون شنیدی که بمرد گفتی الی لعنة‌الله ، و اگر گفتی فی سبیل‌الله باز یافتی ؛ و صدقه‌ای بدادم برای خدای ولکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد: آن نه مرا بود و نه برمن ، **سفیان ثوری** گفت : دولتی بزرگ یافت که آن نه بروی بود. یکی میگوید بغزا می‌شدم در دریا ، رفیقی از آن‌ما توبره‌ای می‌فروخت ، گفتم بخرم ربکار می‌دارم و بفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشا آمده است وفلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من در نگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم الله‌الله در کار من نظری

(۱) گام ـ قدم .

کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن توبره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بگریستم و گفتم زینهار من بازرگان نیم ، آن دیگر را گفت بنویس بغزا آمده است در راه توبرهٔ خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکساعت نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته‌اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در بنی اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومی آنرا می‌پرستند وبخدایی گرفته‌اند ، خشمناك شد و برخاست وتبر بردوش نهاد تا آن درخت بیفگند ، ابلیس درصورت پیری در راه وی آمد و گفت کجا می‌روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو وبعبادت مشغول شو که این ترا بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و باوی درجنك ایستاد ، عابد ویرا برزمین زد و برسینهٔ وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تا یك سخن بگویم ، دست بداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می‌بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین نفرموده‌اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، درجنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفگند ، گفت بگذار تا یك سخن دیگر بگویم اگر پسنده نیاید پس هرچه خواهی بکن ، گفت تومردی درویشی وعابد و مؤنت تو مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری وبر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند وایشان راهیچ زیان نبود ، دست بدار تا هرروز دو دینار درزیر بالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از آن بصدقه دهم ویکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم ، ومرا بدین نفرموده‌اند و من نه پیامبرم ویا برمن واجبست ، پس برین باز گشت ، دیگرروز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگر دو دینار دید برگرفت ، گفت نیك آمد که من این درخت نکندم ، روز سیم هیچ ندید خشمگین شدوتبر برگفت ، ابلیس پیش آمد و گفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی وبخدای که هرگز نتوانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفگند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت باز گرد وگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تابروم ولکن بگوی تا

آن دوبارچرا من بهتر آمدم‌واین‌بارتو ؟گفت آن وقت برای خدای عزوجل‌خشمگین بودی مرا مسخرتو کرد ،که هر که کاری برای خدا کند مارا بروی دست نبود ، این بار برای خویشتن و برای‌دنیاخشمگین‌شدی ، وهر که‌تبع هواء خویش بودبامابرنیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث برعمل ویست ومتقاضی ویست ، آن متقاضی اگریکی بود آن را خالص گویند ، وچون‌دو باشدآمیخته باشد وخالص‌نبود، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی ولکن پرهیزازخوردن نیزمقصود بود برای تن درستی ، یاکم مؤنتی مقصود بود نیز،یاآنکه اورا درطبخ وطعام‌ساختن‌رنج‌نرسد، یاآنکه کاری دارد تابدان‌پردازد : یاخوابش‌نگیرد و کاری بتواند کرد ؛ یابنده‌ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یاازخوی‌بد وی برهد ؛ یاحج کند تا در راه قوی وتن‌درست شود یا تماشاکند وشهرها بیند یا از رنج زن وفرزندبرآساید یا از رنج دشمنی‌برهد، یا شب نمازکند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت ، یا علم آموزد تاکفایت خویش بدست تواندآورد یا اسباب وضیاع نگاه تواند داشت تاعزیزومحتشم باشد ، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دلتنگ نشود ، یا **مصحف** نویسد تا خطش مستقیم شود ، یا حج پیاده کند تاکرا[1] سود باشد ، یاطهارت کند تا خنك شود وپاکیزه گردد ، یا غسل کند تا خوش بوی شود ، یا درمسجد اعتکاف گیردتاکرا جایش نبایدداد، یاسایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد ، یادرویشی‌راچیزی‌دهد که از منع وی شرم‌می‌دارد ، یابعیادت‌بیمارشود تا چون وی‌بیمارشودبعیادت وی آیند وبا وی‌عتاب‌نکنندوآزارنگیرند ، یاخیری کند که‌بصلاح‌معروف‌شود ، این‌ریاباشدوحکم ریاگفته‌ایم ، اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگراندك بود یا بسیار ، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب‌نبود ، بلکه برای خدای تعالی‌بود وبس، چنانکه از رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ پرسیدند که اخلاص چیست ؟گفت آنکه گویی : **ربی‌الله‌ثم‌تستقیم کما امرت** ـ گویی خدا وبس وراه‌راست‌گیری چنانکه‌فرموده‌اند. وازین گفته‌اند که : هیچ چیزصعب‌ترودشخوارتر از اخلاص نیست و اگرهمه عمر یك خطوه‌باخلاص‌درست‌شود امیدنجات‌بود ؛ وبحقیقت کاری‌صافی وخالص ازمیان‌اغراض

---

(۱) کرایه .

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست ازمیان فرث ودم[1]، چنانکه گفت: «من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین» پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد: این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلا، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشخوار تواند کرد، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد، و هر که جاه بروی غالب شد همه کاوهای وی روی در خلق آورد، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوار تر ازان نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود، آنگاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی تر بود، یا ضعیف تر، اما ازان اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجزند، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته می شوند و عیب خویش نشناسند، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند: یکی از پیران می گوید: سی ساله نماز قضا کردم، که همه درصف پیشین کرده بودم، لکن یك روز دیرتر رسیدم درصف بازپسین بماندم درباطن خود خجلتی یافتم ازمردمان که گویند که دیر آمده است، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مرا درصف پیشین بینند. پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر، وهرچه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است.

فصل

[غش درعبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته اند زیرکان که دو رکعت نماز ازعالمی فاضلتر از عبادت یکسالهٔ جاهل، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد، که غش در عبادت هم چون غش است در زر، که بعضی باشد که صیرفی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود وصورت زر دارد.

(۱) فرث ودم: سرگین وخون.

وغش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده‌تر وغامض ترست ، واین درریاصورت کنیم تاپیدا شود : **درجهٔ اول** آنکه بنده نماز همی کندقومی فرارسند ، **شیطان** گوید نیکوتر کن تاملامت نکنند ، واین خود ظاهرست ' **درجهٔ دوم** آنکه این بشناسدواز این حذرکند ، **شیطان** گویدنیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند وترا ثواب باشد باقتدا کردن ایشان : وباشد که این عشوه بخرد ونداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد ودیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود ووی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجهٔ سیم** آنکه بدانسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، واین غامض ترست وهم ریاست ولکن این روی وریا ویرا در خویشتن میباید ، که ازخویشتن شرم می دارد که درتنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه درملا نیکو کند در تنهایی نیزچنان می کند ، وپندارد که ازریاء ملابرست ، وبحقیقت خوددرتنهایی نیزمرایی باشد ، **درجهٔ چهارم** واین پوشیده ترست آنکه: بداند که خشوع درخلا وملا برای خلق بکار نیاید .**شیطان** ویرا گوید از عظمت حق تعالی بازاندیش ، مگر نمیدانی که کجاایستاده‌ای ، تا باز اندیشد و خاشع شود ودرچشم مردمان آراسته شود ، اگرچنانست که درخلوت این چنین خاطربردل- وی بعادت می درنیاید سبب این ریاست ، ولکن **شیطان** ویرا بدین دست بیرون آوردتاپوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یادآورد که خلق رابیند بکارنیاید ، بلکه باید که نظرهمه خلق و نظرستوری نزدیك وی برابرباشد ، اگرهیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال درریا بگفتیم ، دراغراض دیگر که پیش ازین بگفته‌ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هرکه این دقایق نشناسدمزدور بی مزد بود ، جان می کند وآنچه می کند ضایع است ، ودرحق ویست این : « **و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون** (۱) »

ـفصلـ

[نیت آمیختهٔ از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگر ریایا غرضی دیگرغالب تربود از نیت عبادت ، این سبب عقوبت بود ، واگرباوی برابربود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ، واگر

(۱) آشکار شد ایشان را ازخدا چیزهائی که هیچ کمان آنرا نمیکردند .

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، وهرچند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که برای وی کردی، ولکن ظاهر نزدیك ما آنست که بدین آن می‌خواهد که چون هردوقصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، و آنجاکه خبر دلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ریا باشد یا آن غالب‌تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشدو آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگرچه ثواب‌بدرجه آنکه خالص باشدنرسد. و این اختیار بدو دلیل می‌کنیم **یکی آنکه** ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت‌الهیت، و آنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود، وقصد تقرب تخم سعادتست وقصد دنیا تخم شقاوتست، واجابت این‌دو قصد مدد دادن ایشانست، ویکی ویرا دورهمی کند ویکی نزدیك، چون برابر باشد؟ و یکی ببدستی[1] دورگردد ازان و بآن دیگر نزدیك گردد باز آن‌جای شود که‌بود، و اگربنیم بدست نزدیك گردد خسرانی‌وبعدی‌حاصل آید، واگرنیم بدست‌دورگردد نزدیکی بماند: چون بیمار که حرارتی‌بخوردو‌برودت هم چندان بخورد برابرشود، واگر کمترخورد چیزی ازحرارت بیفزاید واگرنه چیزی ازحرارت کمترشود. و این معصیت وطاعت در روشنی وتاریکی دل همچون‌اثرداروهاست‌درمزاج که‌یك‌ذره‌ازوی ضایع نشودو بتر ازوی‌عدل‌رجحان‌و نقصان آن‌پیداشود،«فمن یعمل مثقال ذرة خیر ایره» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف‌تر پندارد و سلامت درآن بود که آلت غرض‌نیست گرداند. و **دلیل دیگر** آنکه‌باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، ولکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگرتبع است ثواب‌ویرا بجمله حبطه نکند اگرچه‌نقصانی آرد،واگر کسی‌غزابرای خدای تعالی می کندولکن از دو جانب می‌توان شدکه یکی توانگران‌اند وغنیمت بسیارباشد ازایشان ویکی‌از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاء وی حبطه شود بجملگی، که آدمی ازآن خالی نباشدکه درخویشتن فرقی یابد یا نیابد، والعیاذبالله اگراین شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست: وجب.

تصنیف و آنچه روی درخلق دارد، که تاکسی را بیك راه ازخویشتن فرانستاند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنندوسخن‌وی‌بردیگری‌بندند که‌از آن آگاهی یابد، اگرچه آن آگاهی راکاره باشد.

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص‌نزدیکست و درجهٔ وی بزرگست، وهر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در **قرآن** بــروی ثنــا کــرده است و گفته: «**رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه**[1]» و گفت: «**لیسئل الصادقین عن صدقهم**[2]» و رسول را - صلوات‌الله علیه پرسیدند که: کمال در چیست؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق: پس معنی صدق شناختن مهم است، و معنی صدق راستی است، واین صدق و راستی درشش چیز بود، هر که درهمه بکمال رسد وی صدیق بود:

صدق اول **درزبانست** که هیچ دروغ نگوید، نه درخبر که از گذشته دهد واز حال خویش، نه در وعده که‌دهد درمستقبل، که‌پیش ازین گفته‌ایم که دل‌اززبان صفت گیرد، از سخن کژ گفتن کژ گردد؛ و از راست راست گردد؛ و کمال این صدق بدوچیزست: **یکی** آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیزدیگرفهم کند؛ ولکن جایی بود که‌راست گفتن مصلحت نباشد، چنانکه‌در حرب و میان دو زن و درصلح دادن مردمان در دروغ رخصتست، لکن کمال آنست که درچنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید، پس اگر گوید چــون صادق بود وقصد و نیت برای خدای‌تعالی‌بودو برای مصلحت گویداز درجهٔ صدق نیفتد؛ **کمال دوم** آنکه‌درمناجات‌باحق‌تعالی‌صدق‌ازخودطلب کند: چون گوید: **جهت وجهی** و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد،وچون گوید: **ایاك نعبد**، یعنی که‌بندهٔ توام وترامی‌پرستم و آنگاه دربند دنیا بود یادربند شهوات بود وشهوات زیردست وی نباشد بلکه وی زیردست شهوات بود،دروغ گفته‌ باشد، که وی بندهٔ آنست که دربند آنست، و ازین گفت رسول - صلــوات‌الله علیه -:

(۱) مردانی که برپیمان با خدا راست ایستادند. (۲) تاخدای‌بپرسدراستگویان را ازراستی‌ایشان

«تعس عبدالدرهم و تعس عبدالدینار» ویرا بندهٔ زروسیم خواند؛ بلکه تا ازهمه دنیا آزادی نیابد بندهٔ حق نشود، وتمامی این آزادی وحریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه ازخلق آزاد شد، و بدانچه باوی کند راضی بود، واین تمام‌صدق بود دربندگی، وکس راکه این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

صدق دوم درنیت‌بود، که هرچه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند، این اخلاص بود واخلاص را نیزصدق گویند، که هرکه‌در ضمیروی‌اندیشهٔ دیگرباشد جزتقرب، کاذب بود درعبادت که مینماید،

صدق سیم درعزم‌بود، که کسی عزم کندکه اگرویرا ولایتی‌باشد عدل کند واگرمالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آیدکه بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی‌تر بود تسلیم کند، واین عزم‌گاه بودکه قوی وجازم بود، وگاه بود، که در وی ضعفی وترددی باشد: آن قوی بی‌ترددرا صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، وصادق است یعنی قوی است، وصدیق آن بودکه همیشه‌عزم خیرات درخویشتن بغایت‌قوت‌یابد، چنانکه عمر گفت -رضی‌الله‌عنه- که: مراگردن بزنند دوسترازان دارم‌که امیرباشم بر قومی‌که ابوبکر دران میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن برصبر کردن برگردن زدن، وکس باشدکه اگرویرا مخیر کنند میان‌کشتن وی ومیان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، وچند فرق بود میان‌این‌ومیان‌آنکه کشتن خویش برامیری ابوبکر دوستردارم؟

صدق چهارم دروفا بودبعزم که باشدکه عزم‌قوی بود برانکه درجنگ جان‌فداکند وچون مقدمی‌پدید آیدولایت تسلیم کند، ولکن چون بدان وقت رسدنفس تن در ندهد، واندرین گفت: «رجال صدقوا ماعاهدوا الله‌علیه»، یعنی بعزم خویش وفاکردند و خویشتن فداکردند، و درحق گروهی که عزم کردندکه‌مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «ومنهم‌من‌عاهدالله‌لئن آتینامن‌فضله لنصدقن ولنکونن من‌الصالحین*فلما آتیهم‌من فضله بخلوا به»[1] تا آنجاکه‌گفت: بماکانوا یکذبون ایشان راکاذب خواند اندرین وعده،

(۱) کسانی ازایشان با خدا پیمان بستندکه چون بآنان از فضل‌خود ببخشد صدقه دهند واز نیکوکاران باشند* پس خدا بایشان ازفضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

صدق پنجم

آن بود که هیچ چیز دراعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود : مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، واین صدق براست داشتن سر و علانیت حاصل آید، واین کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، وازین گفت رسول ـ صلوات الله علیه ـ: «بارخدایا سریرت من بهتر از علانیت گردان، و علانیت من نیکو کن»، هر که بدان صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود واز صدیق بیفتد، واگرچه مقصود وی ریا نبود،

صدق ششم

آنکه در مقامات دین حقیقت آن ازخویشتن طلب کند وباوایل وظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت وتوکل وخوف و رجا و رضا و شوق، که هیچ مومن از اندك این احوال خالی نبود، ولکن ضعیف بود آنکه درین قوی باشد او صادق بود، چنانکه گفت: «**انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا**[1]»، تا آنجا که گفت: «**اولئك هم الصادقون**»، پس کسی راکه ایمان وی بتمامی بود ویرا صادق گفت، ومثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن بود که می‌لرزد و روی وی زرد بود وطعام وشراب نتواند خورد، اگر کسی چنین از خدای بترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که ازمعصیت می‌ترسم ودست ازان ندارد این راکاذب گویند، و درهمه مقامات همچنین تفاوت بسیارست.

پس هر که درین هرشش صادق بود وآنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند، و آنکه دربعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نگویند ولکن درجهٔ وی بقدر صدق وی بود.

(۱) مومنان آنکسانند که بخدا وپیامبرش ایمان آوردند و پس ازآن شبهه نکردند این چنین کسان صادقان وراستگویانند.

اصل هفتم
در تفکر

بدانکه رسول - صلوات‌الله علیه - گفته است : « **تفکر ساعة خیر من عبادة سنة** - یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در **قرآن** جایهاء بسیارست که تدبیر و نظر واعتبار [1] فرموده‌اند ، واین همه تفکر بود . و هر کسی فضل تفکر بشناسد ولکن حقیقت وی وچگونگی وی نشناسد ، که این تفکر درچیست و برای چیست وثمرت وی‌چیست : پس شرح آن مهم است ، وما اول فضیلت وی بگوییم‌پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر درویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که یك ساعت‌از آن‌ازعبادت سالی فاضلتر بود درجهٔ‌وی‌بزرگ بود . و **ابن‌عباس** - رضی‌الله عنه - گوید که : قومی تفکر می کردند در خدای تعالی ، رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : « درخلق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید وقدر وی‌نتوانید شناخت » . و **عایشه** - رضی‌الله عنه - میگوید که : رسول - صلوات‌الله علیه - نماز می کرد ومی گریست ، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده‌اند ؟ گفت چرا نگریم واین آیت برمن فرود آمده است : « **ان‌فی‌خلق السموات‌والارض واختلاف‌اللیل‌والنهار لایات لاولی الالباب**» [2] پس گفت‌وای بر آنکس که برخواند وتفکر نکند . و **عیسی** را - علیه‌السلم - گفتند که برروی زمین مثل توهست یا روح‌الله ؟ گفت هست : هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی‌وی همه فکر بود ونظر وی همه عبرت ، مثل منست . ورسول - صلوات‌الله علیه - گفت : چشمهاء خویش را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ! گفت بخواندن **قرآن** از **مصحف** وتفکر اندر آن‌وعبرت ازعجایب وی . **ابوسلیمان دارانی** میگوید‌تفکر‌در دنیا حجاب آخرتست‌وتفکر درآخرت‌ثمرت وی حکمتست وزندگانی‌دلها.**داودطایی**

---

(۱) عبرت گرفتن . (۲) درآفرینش آسمانها وزمین و پـی‌هم شدن شب وروز نشانه‌هائی است برای خردمندان .

در ملکوت آسمان تفکر می‌کرد و می‌گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه برجست وشمشیر برگرفت پنداشت که دزدست، چون ویرا دید گفت تراکه انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم.

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست، وهر علم که ازبدیهه معلوم نبود وی راطلب می‌باید کرد، وآن ممکن نیست الا بدان که ومعرفت دیگر را با یکدیگرجمع کنی و میان ایشان‌تألیف کنی‌تا جفت گیرند واز میان آن دومعرفت سیمی تولد کندچنانکه میان نرومادهٔ‌بچه‌تولد کند، آن‌دومعرفت چون دواصل‌باشد این‌معرفت سیم‌را، آنگاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می‌پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید؛ وهر که بدین طریق علوم‌حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست‌نمی‌برد، ومثل وی چون کسی‌بود که سرمایه ندارد، تجارت‌چون کند؟ واگر می‌داند ولکن نمی‌داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که سرمایه دارد ولکن بازارگانی نداند، وشرح حقیقت این درازست، ودرین یك‌مثال بگوییم: کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتراز دنیا، نتواند تا آنگاه که دوچیز نداند ازدنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتردیگر آنکه بداند که آخرت باقی است ودنیا فانی، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگرعلم که آخرت بهتر از دنیاست از وی تولد کند. و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه **معتزله** می‌خواهند، و شرح این درازست.

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست ازاحضار دو علم در دل، ولکن‌چنانکه از دو اسب که جفت‌گیرند گوسپندی تولد نکند همچنین از هردو علم که باشدهرعلم که خواهی تولد نکند، بلکه هرنوعی را از علم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدانکه آدمی را درظلمت وجهل آفریده‌اند، ودرجهل ویرا بنوری‌حاجتست که ازآن ظلمت‌بیرون آید وراه‌بکارخویش داند که چه می‌باید کردواز کدام سوباید

رفت ـ از سوی دنیا یا ازسوی آخرت ـ و بخود مشغول میباید بود یا بحق ؟ واین پیدا نشود الا بنور معرفت ،و نور معرفت از تفکر پدید آید،چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشدوراه نبرد سنگ بر آهن زندتا ازوی نور آتش پدید آیدوچراغ برافروزد، از آن چراغ حالت وی بگرددتا بیناشود وراه از بی‌راهی بشناسدپس رفتن گیرد ، همچنین مثل آن دوعلم که اصلست ومیان ایشان جمع می‌باید کردتا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است ، ومثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن ، ومثل معرفت چون نور است که ازوی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد،وچون حالت دل بگردد کار وعمل بگردد، چون بدید مثلا که آخرت بهترست پشت با دنیا کند وروی باخرت آرد .

پس تفکر برای سه چیزست ، معرفتی وحالتی وعملی ، ولکن عمل تبع حالتست وحالت تبع معرفتست ومعرفت تبع تفکرست ؛ پس تفکر اصل و کلید همهٔ خیراتست وفضیلت وی بدین پیدا شود .

پیدا کردن میدان فکرت که درچه باشد و کجا رود

بدانکه مجال ومیدان فکرت بی‌نهایتست ، که علوم را نهایت نیست و فکرت درهمه رواست ، ولکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست ، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی‌نهایتست ولکن فذلك آن بتوان گفت ، و بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان وی ومیان حق تعالی است ،که آن راه ویست که بدان بحق رسد . وتفکر بنده یا در خود بود یا در حق ، اگر در حق بود یا درذات وصفات وی بود یا در افعال وعجایب مصنوعات وی ، واگر درخود تفکر کند یا درصفاتی است که آن مکروه حقست وویرا ازحق دور کند،وآن معاصی ومهلکاتست ، ویادر آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیك گرداند بوی،وآن طاعت ومنجیاتست ، پس فذلك این چهار میدانست [1] . ومثل بنده هم چون عاشق است که اندیشهٔ وی یا درجمال معشوق وحسن صورت وی بود ویا درافعال واقوال واخلاق وی بود ، واگر درخود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیك معشوق قبول زیادت کند ، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند ؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود ، اندیشهٔ عشق دین ودوستی حق تعالی همچنین بود .

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است .

میدان اول

آن بود که ازخود اندیشد تاصفات واعمال مکروه وی چیست تاخویشتن از آن پاك کند ، واین معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد درباطن ، واین بسیارست : که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان وچشم ودست وغیر آن ، وبعضی بجمله تن ، وخبایث باطن همچنین ؛ ودرهریکی ازین اندیشه‌را سه حال بود : یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه ، که این همه جایها روشن نبود وبتفکر توان شناخت ، دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یانه ، که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر ؛ وسوم آنکه اگر بدان صفت موصوف است تدبیر خلاص ازین چیست . پس هرروز بامداد بایدکه یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند : از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد وباشد که درغیبت ودروغ افتد ، تدبیر آن بااندیشد که ازین چون حذر کند ، وهمچنین اگردرخطر است که درلقمهٔ حرام افتد تدبیر آن بااندیشد که از آن حذر چون کند ، وهمچنین ازهمهٔ اندامهاء خویشتن تفحص کند ودرهمهٔ طاعات بیندیشد ، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد : مثلا گوید این زبان برای ذکروراحت مسلمانان است و برای آن آفریده‌اند . ومن قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تاکسی بیاساید ، وچشم برای آن آفریده‌اند تا دام وی باشد که بدان سعادت صید کنم وبدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم ودر فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر ، تاحق چشم گزارده باشم ، ومال برای راحت مسلمانان آفریده‌اند ، فلان صدقه بدهم ، واگر مرا حاجتست صبر کنم وایثار کنم ، این وامثال این هر روز اندیشه کند وباشد که بااندیشهٔ یك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس ازینست که تفکر یك ساعت ازطاعات یك ساله بهترست که فایدهٔ وی جمله عمر را باشد . وچون ازتفکر طاعات ومعاصی ظاهر بپرداخت بباطن شودواز اخلاق بد بیندیشد تادر باطن وی ازان چیست ، واز منجیات چیست که ویرا نیست تاطلب کند ، وآن نیز درازاست ، ولکن اصل مهلکات ده‌است ، اگر ازین خلاص یابد تمام بود : بخل و کبر و عجب وریا وحسد وتیزی چشم وشره طعام وشره سخن و دوستی مال و دوستی جاه واز

منجیات نیز ده است : پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خُلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی ، و درین هریکی مجال تفکر بسیار است ، و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد ، و باید که بنده جریده ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته ، چون از معالجهٔ یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگر مشغول گردد ، و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهمتر بود مثلا عالم با ورع که ازین همه برسته باشد عالب آن بود که خالی نباشد ازانکه بعلم خویش مینازد و نام و جاه میجوید باظهار آن ، و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میباشد و اگر کسی دروی طعن کند باوی حقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود ، و اینهمه خبائت است ولکن پوشیده تر و همه تخم فساد دینست .پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیك خویش برابر کند تا نظر وی همه بحق بود، و اندرین مجال فکرت بسیارست .

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست ، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی ، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است ، ولکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد ، شریعت نهی کرده است و گفته که : در وی تفکر مکنید ، **«فانکم لن تقدروا قدره»**، و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست، بلکه از روشنی است: که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است ، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش و متحیر شود، هم چنانکه خفاش بروز نپرد: که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز فرا نبیند ، اما بآخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فرا بیند، و عوام خلق درین درجه اند، اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد ولکن بر دوام نه که هم بیطاقت شوند ، چون مردم که در چشمهٔ آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نابینائی بود ،هم

چنین اندرین نظر هم بیم بی‌عقلی باشد پس آنچه بزرگان ازحقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الاهم بلفظیکه بصفات خلق نزدیك باشد، چنانکه گویی عالم ومرید ومتکلم، واو ازین چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، وآن تشبیهی بود؛ ولکن این مقدار بباید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود ودروی پیوستگی وگسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود ونه عرض، ونه درجای بود ونه بی‌جای، ونه درجهت ونه بعالم متصل ونه منفصل، ونه بیرون عالم ونه دردرون عالم، باشد که این نیز انکار کندو گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه برخویشتن قیاس کند وازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطانان دانند که برتختی نشینند وغلامان پیش ایشان بایستند، همچنین درحق وی تقدیر کنند تاباشد که گویند لابدویرا نیزدست وپای وچشم ودهان وزبان باشد، واگر مگس راهم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پروپال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت وقوت من بود و ویرا نبود؛ پس آدمی نیز همچنین همه کارها برخویشتن قیاس کند، وازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت: و سلف منع کرده‌اند از کلام، وروانداشتند صریح بگفتن این که درعالم نیست و بیرون عالم نیست وپیوسته نیست ومنفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «**لیس کمثله شیء**» که باهیچ چیز نماند وهیچ چیز باوی نماند»، واین برجمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ وبرای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که: بندگان مرا ازصفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگوی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند ودرین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد وآنگاه اوبآخر کار نیز بدهشت وحیرت افتدلابد.

پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هرچه دروجودست همه نوری است از انوار قدرت وعظمت وی، واگر کسی طاقت آن ندارد که درآفتاب نگرد طاقت آن دارد که درنور نگرد که برزمین افتاده است.

پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدای تعالی

بدانکه هرچه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است، و هیچ ذره نیست از ذره‌ها آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خودرا و میگویند: اینت قدرت بر کمال و اینت علمی بی‌نهایت، واین بسیارتر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همهٔ دریا ها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بعمرهاء دراز می‌نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «**قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی... الایه**» ولکن برجمله بدان که آفریده ها بر دو قسم است: یك قسم خود مارا از آن هیچ خبر نیست دروی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «**سبحان الذی خلق الازواج کلها تنبت الارض ومن انفسهم و مما لایعلمون**[1] واما آنچه مارا از آن خبرست دو قسم است: یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی وملایکه ودیو وپری واجناس این، وتفکر نیز درین مختصر بود و دشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب وماه وستارگان وزمین است و آنچه بروی است چون کوه و بیابان وشهرها ودریاها، و آنچه در کوه‌ها است ازجواهر ومعادن و آنچه برروی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تاباآدمی رسد و وی ازهمه عجبترست؛ و آنچه میان آسمان وزمین است چون میغ وباران وبرف وتگرگ ورعد وبرق وقوس قزح وعلاماتی که درهوا پدید آید، پس جمله وفذلك اینست ودرین هریکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس ببعضی از ین اشارتی مختصر بکنیم، واین همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تادر آن نظر کنی وتفکر کنی، چنانکه گفت: **وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون**[2] و گفت: «**اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض و ماخلق الله من شیئی**[3] وگفت: «**ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و النهار . . . الایه**»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگانرا ازرومیدنی وازمردمان واز آنچه که نمیدانید. (۲) وچه بسیار برنشانهای آسمان وزمین میگذرند وبدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نمینگرند درملکوت آسمان وزمین و درآنچه خداوند آفریده است؟!

تویی وازتو عجب‌تر برروی زمین هیچ نیست وتواز خود غافل، ومنادی همی آید که : «بخویشتن فرونگرید تاعظمت وجلال بینند» **وفی انفسکم افلا تبصرون** » پس درابتدای خویش تفکر کن که ازکجایی، که اول ترا ازقطره‌ای بیافریده‌اند وآن آب را قرارگاه اول پشت پدروسینهٔ مادرکرد، پس آن تخم آفرینش توساخت ، پس شهوت را بر نرو ماده موکل کرد، واز رحم مادرزمین ساخت وازآب پشت مرد تخم ساخت، وشهوت را برهردو موکل کرد تاتخم در زمین افکند، پس ازخون حیض آب آن تخم ساخت وترا ازنطفه وخون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند،پس جان دروی دمید ، پس‌ازآن خون‌وآب یك‌صفت درتو چیزهاء مختلف پدیدآورد چون‌پوست وگوشت ورك وپی واستخوان پس‌ازین جمله اندامهاء توصورت کرد: سری مدور و دو دست وپای دراز وهریکی‌به پنج شاخ بیافرید؛ پس‌بربیرون چشم وگوش ودهان وبینی‌وزبان ودیگر اعضا بیافرید ودرباطن تومعده وکلیه وسپرز ورحم ومثانه ورودهٔ بسیار بیافرید هریکی برشکلی دیگر وبمقداری دیگر، پس‌هریکی ازین بچند قسمت بکرد: هرانگشتی سه‌بندوهر عضوی مرکب از پوست وگوشت‌ورك وپی‌واستخوان ،وچشم که چند مقدارلوزی‌بیش نیست بهفت طبقه بیافرید هرطبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی ازآن تباه شود جهان برتو تاریك شود، واگر شرح عجایب چشم تنها بگوییم ورقهاء بسیار سیاه باید کرد .

پس‌نگاه‌کن باستخوان که چگونه جسمی سخت ومحکم ازین آب لطیف تنك بیافرید وهرپاره‌ای از وی‌برشکلی ومقداری، بعضی‌گردوبعضی درازوبعضی پهن وبعضی‌میان تهی وبعضی میان‌آکنده، وهمه بریکدیگر ترکیب کرد، ودر مقدار وشکل وصورت هریکی حکمتی بلکه حکمتهاء بسیار، وآنگاه استخوان را ستون تن توساخت وهم بران بناکرد ، اگر بیك‌لخت بودی پشت دوتا نتوانستی‌کرد، و اگر پراکنده بودی پشت راست بـاز نتوانستی داشت و برپـای نتوانستی ایستاد ، پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دوتا شود ، وآنگاه‌درهم‌ساخت و پی و رگ بروی بپیچید و محکم بکرد تاهمچنان یك‌لخت راست بایستد چون حاجت بود ، و درسر هر مهره‌ای چون نر و ماده‌ای بساخت تادرهم نشینند وبایکدیگر محکم شوند ، واز جوانب مهرها چون

جناحها [۱] بیرون آورد تاپیها ضعیف که بروی‌پیچیده‌است ِاحکام [۲] ویرا بروی‌تکیه زند ، و جملهٔ سر را از پنجاه وپنج پـاره استخوان بیافرید و در هم پیوست ببندهای باریك تا اگر یك گوشه را آفتی رسد آن دیگران بسلامت بمانند و همه شکسته نشود ، ودندانها بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند ، و بعضی را سر باریك وتیز تا طعام خرد کند و ببرد و بآسیا اندازد ، پس گردن از هفت مهره بیآفرید و برگ و پی که بر وی پیچید محکم بکرد وسربر وی ترکیب کرد ، وپشت از بیست‌وچهار مهره بیآفرید وگردن بر وی نهاد ، پس استخوانهاء سینه بیآفرید پر پهناودر آن‌مهره ها ساخت ، وهمچنین دیگر استخوانها وشرح آن درازست ،ودر جملهٔ تن تودویست وچهل وهشت استخوان بیآفرید هر یکی برای حکمتی دیگرتاکار تو راست‌وساخته باشد ، و اینهمه ازین آب سخیف آفرید ، اگر یکی از استخوانهاکمتر شودبازازکار بازمانی ، واگر یکی زیادت شود باز آن در مانی . پس چون ترا در جنبانیدن ایـن استخوانها واندامهاحاجت بود ، درجمله اندامهاء توپانصد وبیست وهفت‌عضله‌بیآفرید هریکی بر شکلی ، بعضی برشکل ماهی میان ستبر و سر باریك ، بعضی خرد وبعضی بزرگ ، مرکب از گوشت وپی واز پرده‌ای‌که غلاف وی باشد : بیست‌و چهار ازبرای آنست تاتوچشم‌وپلك‌از همهٔ جوانب توانی جنبانید ، ودیگران برین قیاس کن کـه شرح آن نیز درازاست . پس‌در توسه حوض بیافرید و از وی جویها بجملهٔ‌تن گشاده کرد : یکی دماغ که ازان جویهای اعصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود ، و از وی جویی بدرون مهره‌هاء پشت بیرون نهـاد تا اعصاب از مغزدور نشود ، والا خشك شدی ، و دیگر حوض جگر ،واز وی رگها بهفت‌اندام گشاده کرد تاغذا در وی روان باشد ، و سیم حوض دل ،و از وی رگها بهمهٔ تـن گشاده کرد تاروح دروی روان باشد و از دل بهفت اندام میرسد . پس تفکر در یك عضو خویش‌کن‌که هریکی چون آفرید و برای چه آفرید : چشم را از هفت ـ طبقه بیآفرید بر هیات ولونی که ازان نیکوتر نباشد ، وپلکها بیآفرید تاگرد از وی میشوید ومیسترد ، و مژه‌ها را بیآفرید راست و سیاه تا نیکوتر باشد وتا دیدار چشم بدان قوت میگیرد و تا چون غباری باشد بهم درگذاری تاگردبوی نرسد ، وازمیان

(۱) جناح : بال [۲] محکم کردن .

آن بیرون توان نگرید ، و خاشاکیکه از بالا فرود آید مژه آنرانگاه دارد وچون پرچین چشم باشد ، وعجب‌تر ازین همه آنکه حدقه‌چندعدسی بیش نیست‌صورت آسمان وزمین بدین فراخی دروی‌پیدا آید ، تادریك لحظه که‌چشم باز کنی آسمان‌بادوری‌وی بینی ، واگرعجایب دیدارچشم ودیدار آینه و آنچه‌دروی پیدا آیدبگویندددر مجلدهاء بسیار توان گفت.

پس گوش را بیآفرید وآبی تلخ‌در وی‌نهاد تاهیچ‌حیوان بوی‌فرو نشود،وآنگاه صدف گوش بیآفرید تاآوازجمع کند وبسوراخ گوش رساند ، ودروی پیچ‌وتحریف[1] بسیار بیآفرید تااگر خفته‌باشد ومورچه‌ای قصدآن کند راه بروی درازشود وبسیار گرد برآید تاترا آگاهی بود . واگرشرح ودهان وبینی ودیگر اعضابگوییم هم‌دراز شود ، ومقصوداز‌ین آنست تاراه‌بازیابی‌ودرهر یکی‌اندیشه‌میکنی که این‌برای‌چیست، وبدان ازحکمت وعظمت ولطف‌ورحمت وعلم‌وقدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سرتاپای همه عجایبست .

وعجایب باطن وخزانهاء دماغ وقوتهاء حس که دروی نهاده‌است ازهمه عجبتر بلکه آنچه در سینه وشکم است وهمچنین: که معده‌را بیآفریدچون دیگی گرم که‌بر دوام‌میجوشد تاطعام‌دروی پخته‌میگردد وجگر آن طعامرا خون‌میگرداندور کها آن خونرابهفت‌اندام‌میرساند ، وزهره کف آن‌خونرا که‌چون‌صفرابود میستاند ،وسپرز درد آن‌خونرا که سودابودازوی میستاند ، وکلیه آب‌از وی‌جدامیکند وبمثانه‌میفرستد ، و عجایب‌رحم‌وآلات‌ولادت‌همچنین.

وعجایب معانی وقوتها دروی آفریدچون بینائی وشنوائی و عقل وعلم ، وامثال این بیشتر ، پس یا سبحان‌الله اگر کسی صورتی نیکـو بر دیواری‌کند از استادی وی عجب بمانی وبروی ثنابسیار کنی ، ومیبینی‌که برقطرهٔ آب‌این‌همه نقش در ظاهر باطن وی پیدا میآید که نه‌قلم رابینی ونه‌نقاش راواز عظمت‌این‌نقاش عجب نمانی ودر کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی واز جمال وکمال وشفقت ورحمت وی تعجب‌نکنی؟! که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم ، اگر دهان باز کردی وخون حیض نه‌باندازه بمعده تورسیدی تباه شدی ، پس‌از راه‌گذر ناف غذاء تو راست کرد ، وچون ازرحم بیرون آمدی ناف را ببست ودهان‌گشاده کرد که مادر غذا بقدر خویش تواند داد ،

۱ کجی ـ انحراف .

پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازك بود و طاقت طعامها نداشت ازشیر مادر که لطیف باشد غذاء توساخت و پستان مادر بیآفرید وسوراخهاء تنك در وی بیآفرید تاشیر بر تو نیرو نکند، و گازری در درون سینه بنشاند تا آن خون سرخ که بوی میرسد وی سپید میکند و پاك و لطیف بتو میفرستد، وشفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یك ساعت تو گرسنه شوی قرار وآرام ازو بشود، پس چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیآفرید تا سینهٔ مادر را جراحت میکنی، وآنگاه که قوت طعام خوردن پدید آمد بوقت خویش دندان بیآفرید تا بر طعام سخت قادر شوی، اینت کور و نا بیناکه این، میبیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال ولطف وشفقت او متحیر نگردد و برین جمال وجلال عاشق نماند! و اینت غافل وپر شهوت و ستور طبع کسیکه اندرین تفکر نکندوازین خود نیندیشد و آن عقل که بوی داده اند که عزیزترین چیزهاست ضایع کند، وبیش ازین نداند که چون گرسنه شود نان خورد وچون خشم گیرد درکسی افتد وهم چون بهایم از تماشاکردن در بستان معرفت حق تعالی محروم ماند!

این قدرت کفایت باشد تنبیه را، وبیشتر ازین ازعجایب آفرینش تویکی ازصد هزار نیست، وبیشتر این عجایب درهمه حیوانات موجودست، ازپشه در گیر تاپیل، و شرح آن دراز بود.

آیت دیگر زمین است وآنچه دروی آفریده است

اگرخواهی که از عجایب خویش فراترشوی درزمین نگاه کن که چگونه بساط توساخته است وجوانب وی فراخ گسترانیده، که چندانکه روی بکناروی نرسی، و کوههارا اوتاد[1] وی ساخته تاآرام گیرددرزیر پای تو و نجنبد، واز زیرسنگهاءسخت آبها لطیف روان کرده تابرروی زمین می رودو بتدریج بیرون میآید، که اگر بسنگ سخت آبها گرفته نبودی بیك راه آمدی تاجهان غرق گشتی یاپیش از آنکه مزارع بتدریج آبخوردی برسیدی؛ ودر وقت بهار بنگر وتفکر کن که روی زمین همه خاك کثیف باشد، چون باران بروی آید چگونه زنده شود وچون دیبای هفت رنگ گردد بلکه هزار رنگ شود، تفکر کن درآن نباتها که پدید آید ودران شکوفها وگلها هریکی برنگی دیگر

(۱) میخها.

هریکی از دیگری زیباتر؛ پس در درختان ومیوه هاء آن تفکر کن و جمال و صورت هریکی وبوی ومنفعت هریکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا نام کمتر دانی عجایب منفعتها دروی تعبیه چون کرده اند: یکی تلخ ویکی شیرین ویکی ترش، یکی بیمار راتندرست کند ویکی بیمار کند، یکی زندگانی نگاهدارد ویکی ببرد چون زهر، یکی صفرارا بجنباند ویکی صفرارا هزیمت کند، یکی سودارا از اقصاء عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزد، یکی گرم ویکی سرد، یکی خشك ویکی نرم، یکی خواب آورد ویکی خواب ببرد، یکی شادی آورد ویکی اندوه آورد، یکی غذاء تو و یکی غذاء ستوران ویکی غذاء مرغان، تفکر کن تااین چند هزارست ودرهریکی ازین چندهزارعجایب، تاکمال قدرت بینی که عقلها باید که ازوی مدهوش شود، واین نیز بی نهایتست.

[آیت دیگر]

ودیعتهاء عزیز و نفیس است که درزیر کوهها پنهان کردست که آنرا معادن گویند آنچه ازوی آرایش راشاید چون زروسیم ولعل وپیروزه وبلخش[1] وشبه ویشم وبلور وآنچه ازوی اوانی را شاید چون آهن ومس وبرنج وروی وآرزیز[2] و آنچه ازوی کارهاء دیگر آید از معادن چون نمك وگوگرد ونفط وقیر، و کمترین آن نمك است که طعام بدان گواریده شود، واگردرشهری آن نیابند همه طعامها تباه شود وهمه لذتهاء طعام بشود وهمه بیمار گردند وبیم هلاك بود، پس درلطف ورحمت نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا داد لکن چون در خوشی وی چیزی در میبایست دریغ نداشت ، این نمك از آب صافی باران بیافرید که بر زمین جمع شود و نمك میگردد ، و این نیز بینهایت است.

[آیت دیگر]

جانوران اند برروی زمین، که بعضی میروند و برخی میپرند و بعضی میخزند و بعضی بدوپا میشوند وبعضی بچهارپای وبعضی بشکم وبعضی بپایهاء بسیار ، ونگاه کن مرغان هوا و حشرات زمین را هریکی برشکلی دیگر و برصورتی دیگر و همه از یك دگر نیکوتر، هریکی را آنچه بکار باید داد، وهریکی را بیاموخته که غذاء خویش

(۱) شاید لعل باشد؟ (دربرهان: زاج سیاه). (۲) قلعی .

چون بدست آورد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیان خویش چون کند؛ در مورچه نگاه کن که بوقت خویش غذا چون جمع کند آنچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه‌شود، آنرا بدو نیمه کند تاشیشه‌در نیفتد، و گشنیز که‌درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد، ودرعنکبوت نگاه کن که خانهٔ خویش چگونه کند وهندسه درتناسب آن چون نگاه دارد : که از لعاب خویش ریسمان سازد و دو گوشهٔ دیوار طلب کند وازیك جانب بنیاد افکند وبدیگر برد تاتار تمام بنهد، آنگاه پودبر گردن گیرد ومیان نخهاراست دارد تابعضی دورتر وبعضی نزدیکتر نبودتانیکو وباندام بود، آنگاه خویشتن سرنگون ازیك گوشهٔ درآویزد منتظر آنکه تامگسی بپرد که‌غذاءوی آن بود، پس‌خویشتن بروی اندازد وویرا صید کند وآن رشته‌بردست وپای وی پیچد تاازگریختن‌ایمن شود، پس‌بنهد وبطلب‌دیگری‌شود؛ ودر زنبور نگاه کن که خانهٔ خویش مسدس[1] کند، که اگر چهارسو کند گوشهاء خانه خالی و ضایع ماند، واگر گردکند چون مدورات بهم‌باز نهی بیرون فُرجتها[2] ضایع‌باشد، ودرهمه اشکال هیچ‌شکلی نیست که بمدور نزدیك‌تربود وهموارترمگر، مسدس، واین‌ببرهان هندسی‌معلوم کرده‌اند، وخداوند عالم‌بلطف ورحمت خویش چندان عنایت داردبدین حیوان مختصر که ویرا الهام‌دهد. وپشه راالهام دهد تابداندکه غذاء وی‌خون وپوست تست، ویرا خرطومی تیزو باریك و مجوف بیافریدکه تاپوست توفرو بردو آن خون میکشد، و ویراحسی‌نیز بداد تاچون دست بجنبانی که ویرا بگیری بداند وبگریزد، و ویرا دوپر لطیف بیافرید تابتواندپریدن وزود بتواندگریختن وزود باز تواندآمدن اگر ویرا عقل وزبانستی چندان‌ازفضل وعنایت آفریدگار شکر کندی که همه آدمیان عجب ماندندی ، لکن‌پیوسته بزبان‌حال شکرمیگوید وتسبیح میکند،**ولکن لایفقهون تسبیحهم**[3]؛ واین جنس عجایب نیز نهایت ندارد، کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صدهزار یکی بشناسد و بگوید ، چه‌گویی، این حیوانات با شکلهای غریب وصورتهاء عجیب ولونهاءمختلف واندامهاءراست‌خود آفریدند خویشتن را یاتو آفریدی ایشان را؟ سبحان آن خدایی که بااین روشنی چشمهارا کور تواندکرد تانبینند و دلها را غافل تواند داشت تانیندیشند، بچشم‌سر می‌بینند و بچشم دل عبرت نگیرند سمع

(۱) شش گوش. (۲) فرجه: سوراخ- گشادگی (۳)ولی تسبیح آنهارا فهم نمیکنند .

ایشان معزولست از آنچه باید شنید، تاهم چون بهایم جز آواز نشنوند ودرزبان‌مرغان که دروی صورت حروف نبود راه نبرند، وچشم ایشان معزول از دیدن آنچه بایددید تاهرخط که آن حروف ورقوم وسیاهی وسپیدی نبود نبینند، واین خطهای الهی که نه حرفست و نه رقم، برظاهر وباطن همه‌ذره‌ها عالم نبشته است راه بدان نبرند، در آن خایهٔ مورچه که چند ذره‌ای بیش نیست نگاه کن و گوش دار تاچه میگوید، که بزبان فصیح فریاد همی کند که : ای سلیم دل، اگر کسی صورتی بردیواری کند از استادی و نقاشی وی بتعجب فرومانی؟ بیا ودرمن نگر تانقاشی بینی وصورت‌گری بینی، که من خودیك‌ذره بیش نیستم که‌نقاش در ابتدای آفرینش که از من مورچه‌ای خواهد ساخت بنگر که اجزای من چون قسمت کند تامرا سرودست وپای و اندامهای صورت کند، ودرسر ودماغ من چندین غرفه و گنجینه بناکند که دریکی قوت ذوق بنهد ودریکی قوت شم بنهد ودریکی قوت سمع بنهد، و از بیرون سرمن منظری فرونهد و بروی نگینه‌ای صورت کند، وسوراخ چشم ودهان که منفذ طعامست صورت کند، ودست و پای ازمن‌بیرون آورد. ودرباطن جایی که غذا بوی رسدهضم افتد وجایی که ثقل‌ازوی بیرون آید، وجمله آلات آن بیافریند، وآنگاه شکل‌مرا چابك و باندام برسه طبقه بنا کند ودریکدیگر پیوندد، و مرا حاجت مندوارکمر خدمت برمیان بندد و قباء سیاه پوشد وبدین عالم که تومی‌پنداری که برای تو آفریده است بیرون آرد تادر نعمت‌وی چون توبگردم، بلکه ترا مسخر من کند تاشب وروز کشت کنی و تخم پاشی و زمین راست کنی تاجو وگندم وچوب ودانها ومغزها بدست آوری، وهرکجا که پنهان کنی مراراه‌آن بیاموزد تااز درون خانهٔ خویش در زیر زمین بوی‌آن بشنوم باسرآن‌شوم وتوخود باهمه‌رنج که‌طعام‌یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم، آنگاه‌برای خویش بصحرا آورم تاچون نمی‌رسیده باشد خشك کنم،پیش‌از آنکه باران‌آید آفریدگار من مرا الهام دهد تادانه برگیرم وبا جای برم، واگر تراخرمنی بصحرا نهاده باشد وسیل‌راآنجا راه باشد ترا ازآن هیچ خبر نبود تاهمه ضایع شود، پس چگونه شکر کنم خداوندی راکه مرا از ذره‌ای بدین چابکی و زیبائی بیافرید و چون تویی را ببرزگری من برپای کرد تا طعام من میکاری و می‌دروی و رنج میکشی و من برمیخورم. هیچ حیوان از حیوانات‌خردو بزرك نیست که نه بزبانحال

بر جلال آفریدگار خوش این ثنا میکند، بلکه هیچ نبات نیست که نه این منادی میکند، بلکه هیچ ذره از ذرهاء عالم اگرچه جمادست نیست که این منادی نمیکند، وآدمیان از سماع این منادی غافل «فانهم عن السمع لمعز ولون وان من شیء الایسبح بحمدهٔ ولکن لایفقهون تسبیحهم» : واین نیزعالمی استاز عجایب بینهایت وشرحاین خودممکن نشود.

[آیت دیگر]

دریاهاست که بر روی زمینست

و هر یکی جزوی استازدریاء محیط که گرد زمین در آمده است ؛ وهمهٔزمین درمیان دریا چندگویی بیشنیست، ودر خبرست که زمین دردریا چند اصطبلیاست در زمین، پس چون از نظارهٔ عجایب برّفارغ شدی بعجایب بحر نگر، که چندانکه دریا اززمین مهتر عجایب وی بیشتر، چه هر حیوان که بر روی زمینست همه را در آب نظیرست، وبسیاری حیوانات دیگر که خودبر روی زمین نباشد، هر یکی ازیشان برشکلی و برطبعی دیگر : یکی بخردی چنانکه چشم ویرا درنیابد، و یکی ببزرگی چنانکه کشتی برپشت وی فرود آیدکه پندارد زمینست، چون آتش کنند بر پشت وی آگاهی یابد وبجنبدبدانند کهحیوانست ! ودر عجایب بحر کتابها کردهاند شرح آن چون توان گفت. وبیرون حیوان نگاه کن در قعر دریا حیوانی بیافـرید که صدف پوست ویست، وویرا الهام داد تـابوقت باران بکنار دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهاء بارانــ که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون وی شود، پس پوست فراهم کشد و با دریارود آن قطـرها رادر درونٰ خویشمیدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا میپرورد، وآن جوهر صدف بر صفت مرواریدآفریده است، آن قوت بوی سرایت میکند بمدتی دراز تـا هر قطرهای مرواریدی شود، بعضی خرد و بعضی بزرگ و تو ازآن پیرایه و آرایش سازی، ودردرون دریـا از سنگ نباتی برویاند سرخ، که صورت نبات دارد وجوهرسنك، که آنرامرجان گویند وازکف دریاجوهریباساحلافتدکه آنراعنبر گویند، وعجایباین جواهربیرونحیوان نیز بسیارست.

وراندن کشتی بر روی دریا وساختن وشکل آن چنانکه فرو نشود ، وهدایت کشتی بآن تا بادکژ از راست بشناسد ، و آفریدن ستاره تا دلیل وی بود آنجا که همهٔ عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجیب‌تر . بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی وپیوستگی اجزاء وی بیکدیگر ، ودر بستن حیات همهٔ خلق از حیوان ونبات در وی از همه عجیب‌تر: که اگر بیك شربت محتاج شوی و نیابی همه مالهاء روی زمین بدهی واگر آن شربت را که در باطن تست راه بسته شود که بیرون نتواند آمد : هرچه داری بذل کنی تا ازان خلاص یابی . ودرجمله عجایب آب ودریاهم بی نهایتست .

[آیت دیگر]

هوا و آنچه درویست

و هوا نیز دریایی است که موج میزند ، و باد موج زدن وی است ، جسمی بدین لطیفی که چشم ویرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تو بردوام ـ که بطعام و شراب در روزی یك بار حاجت افتد و اگر یك ساعت نفس نزنی و غذاء هوا بباطن نرسد هلاك شوی ـ و تو از وی غافل ، و یکی ازخاصیت هوا آنست که کشتیها از وی آویخته است که نگذارد که بآب فروشود ، وشرح چگونگی این دراز است . ونگاه کن درین هوا پیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و برف و برق رعد ، و نگاه کن در ان میغ کثیف که ناگاه از میان هواء لطیف پدید آید ، باشد که از زمین برخیزد و آب برگیرد ، و باشد که بر سبیل بخار از کوه‌ها پدید آید ،و باشد که از نفس هوا پدیداید ، وجایها که از کوه ودریا وچشمها دورست برانجاریزد قطره قطره بتدریج ، هر قطره‌ایکه میآید خطی مستقیم که در تقدیر ویراجایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم تشنه است سیرشود وفلان تخم‌را آب‌حاجتست آب دهدو فلان نبات خشك خواهد شدتر شود ، وفلان میوه برسر درخت خشك میشود باید که ببیخ‌درخت شودو بباطن‌وی‌در شود و از راه عروق وی که هریکی چون مویی باشد بباریکی میشود تا بدان میوه رسد وآنرا ترو تازه دارد ، که توبخوری بغفلت وبی‌خبر از لطف ورحمت ، وبر هر یکی نبشته که کجا فرود آید و روزی کیست ، اگر همه عالم خواهند تا عدد آن

بشناسند نتوانند ، و آنگاه اگر این باران بیکراه بیاید و بگذرد نباتها را بتدریج آب نرسد ، پس بوقت سرما این باران بیاید وسرما را بروی مسلط کند تادر راه آنرا برف گرداند ، هم چون پنبهٔ زده ذره ذره میآید ، و ازکوهها انبار خانهٔ وی ساخته تا آنجاجمع شودوسردتر بود تازودتر نگذارد، آنگاه چون حرارت پدید آید بتدریج میگذارد و جویها روان همی شود برمقدار حاجت ، تاهمهٔ تابستان ازان آب بتدریج برمزارع نفقه میکند، که اگر نه چنین بودی بردوام باران بایستی که میآمدی ورنج بسبب آن بسیار بودی، اگر بیك دفعه بیآمدی همه سال نبات تشنه بماندی ، دربرف چندین لطف ورحمتست و درهرچیزی همچنین، بلکه همه اجزاء زمین وآسمان همه بحق وحکمت وعدل آفریده است ، وبرای این گفت : «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ✿ ما خلقنا هما الا بالحق - ببازی نیآفریده‌ایم ،بحق آفریده‌ایم» ، یعنی چنان آفریدیم که میبایست .

[آیت دیگر]

ملکوت آسمان وستارگان وعجایب است که زمین وآنچه اندر زمینست دران مختصرست ؛ و همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم ، چنانکه گفت : «و جعلنا السماء سقفاً محفوظاً وهم عن آیاتها معرضون [1]» ، و گفت : «لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس [2]» ، ترا فرموده اندتا در عجایب آسمان تفکر کنی نه ازبهر آنکه تاکبودی آسمان وسپیدی ستاره‌ها بینی وچشم فراز کنی ، که خودبهایم این نیز بینند ، ولکن چون توخودرا وعجایب خودرا که بتو نزدیك ترست واز جمله عجایب آسمان و زمین یك ذره نباشد نشناسی ، عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی ، بلکه باید که بتدریج ترقی کنی : پیشتر خویشتن را شناسی ، پس زمین وحیوان و نبات ومعادن ، پس هوا ومیغ وعجایب آن ، پس آسمانها وکواکب ، پس کرسی وعرش ، پس از عالم اجسام بیرون شوی ودر عالم ارواح شوی ، آنگاه ملایکه را بشناسی وستارگان وشیاطین را وجن را و درجات فریشتگان ومقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان وستارگان وحرکت وگردش ایشان ومشارق ومغارب ایشان

«۱» آسمانرا چون سقف محفوظی آفریدیم واز آیات آن روگردانند . «۲» آفرینش آسمانها وزمین بزرگتر از آفرینش آدمی است .

تفکر کنی وبنگری تاآن خود چیست وبرای چیست ، ونگاه کنی دربسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد وهر یکیرا رنگی دیگر ، بعضی سرخ وبعضی سپید وبعضی خرد وبعضی بزرك ، وآنگاه برایشان صورت هریکی برشکلی دیگر کرده ، بعضی بر صورت‌حمل‌وبعضی‌برصورت ثور وبعضی برصورت عقرب وهمچنین : بل‌هر صورتیکه برزمین‌است ازاشکال آنرا آنجا مثالی‌هست ، آنگاه‌سیر وروش ایشان مختلف ، بعضی بیك‌ماه همهٔفلك ببرد و بعضی بالی و بعضی بدوازده سال وبعضی بسی سال وبیشتر تا آنکه بسی‌هزار سال فلك‌بگذارد ، وعجایب علوم آنرا نهایت نیست . وچون عجایب زمین‌بدانستی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل ایشانست: که زمین‌بدان فراخیست که هیچکس بتمامی وی‌نرسد ، وآفتاب‌صدو شصت‌اند بار چند زمین است ، وبدین بدانی که مسافت‌چگونه‌دوراست که‌چنین خردمینماید ؟وبدین‌بدانی که چگونه زود حرکت میکندکه در مقدار نیم ساعت که قرص آفتاب جمله‌اززمین براید مسافت صد وشصت واندبار چند زمینست که ببریده‌باشد ، وازین بود که رسول - صلوات‌الله‌علیه - یکروز از جبریل - علیه‌السلم - بپرسید اززوال ، گفت لا نعم ، گفت نه آری ؟ گفت این چگونه بود ؟ گفت ازان‌وقت که گفتم لاتا اکنون که گفتم نعم‌پانصد ساله‌رفته‌بود وستاره هست برآسمانکه صدبار چندزمین است وازبلندی چنان خرد نماید ، چون ستاره‌چنین بود فلك‌قیاس کن که چندبود . این‌همه بااین همه‌بزرگی در چشم توبدین خردی صورت‌کرده‌اند تابدین عظمت و پادشاهی آفریدگار بشناسی . پس در ستاره حکمتی است ،ودر رنك وی‌ودر رفتن وی ورجوع واستقامت وی وطلوع وغروب‌وی حکمتی است ، وآنچه روشن‌ترست حکمت آفتابست ،که فلك‌ویرا میلی داده‌اند از فلك‌مهین ، تادر بعضی‌از سال‌بمیان سر نزدیك‌بودودر بعضی‌دور‌بود تاازوی هوامختلف شود ،گاه‌سرد بودوگاه گرم وگاه معتدل ، وسبب‌اینست که شب‌وروز مختلف‌بود ،گاه درازتر و گاه کوتاه‌تر ، و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود ، و آنچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کردست درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روز های دراز در خواهد ، وهر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب آنکه جمله علما و اولیارا معلوم‌بوده است ، وعلم‌همهٔ علما واولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش ، وعلم انبیا مختصر بود درجنب علم فرشتگان مقرب ، وعلم این همه اگر

اضافت کنند باعلم حق‌تعالی خود آن‌نه ارزد که آنرا علم گویی ! سبحان آن خدایی که خلق را چندین علم بداد و آنگاه همه راداغ نادانی بر نهاد و گفت : «**وما اوتیتم من العلم الاقلیلا** (۱)».

این قدرت نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمدتاغفلت خویش‌بشناسی ، که اگر در خانهٔ امیری شوی که بنقش و گچ کنده کرده باشند ؛ روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی ، وهمیشه در خانهٔ خدایی هیچ تعجب نکنی؟! و این عالم اجسام خانهٔ خدای است ، و فرش وی زمینست ولکن سقفی بیستون واین عجب‌تر-است ، و خزانهٔ وی کوههاست‌و گنجینهٔ وی دریاهاوخنور و اوانی این‌خانه‌حیوانات و نباتهاست ، و چراغ وی ماهست و شعلهٔ وی آفتاب و قندیل های وی ستارگان و مشعله داران وی فریشتگان ، و تو از عجایب این غافل ، که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر ، ودر وی نمیگنجد ؛ ومثل‌تو چون مورچه‌ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد ، جز ازسوراخ خویش وغذاء خویش ویاران خویش هیچ خبر ندارد ،اما ازجمال‌صورت‌قصرو بسیاری غلامان‌وسریرملك‌وپادشاهی وی‌هیچ‌خبر ندارد، اگر خواهی که بدرجهٔمورچه قناعت کنی میباش ، واگر نه‌راهت داده‌اند تادربستان معرفت حق تعالی تماشا کنی وبیرون آیی ،چشم‌باز کن تاعجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی،والسلم .



(۱) بشماا ندکی علم آموخته .

اصل هشتم

[در توحید و توکل]

بدانکه توکل از جملهٔ مقامات مقربان است ودرجهٔ وی بزرگ ، ولکن علم وی در نفس خویش باریك ومشکل استوعمل وی دشخوارست، و اشکال وی ازانست که هر که هیچ چیز را جز حق‌تعالی درکارهاا‌ثری بیند درتوحیدوی نقصانست، واگر جملهٔ اسباب نیزاز میان‌برگیرد در شریعت‌طعن کرده باشد، واگر اسباب را نیز مسببی نبیند باعقل خویش مکابره[1] کرده‌باشد، وچون بیند باشدکه بچیزی از اسباب‌توکل کند ودر توحید نقصان افتد. پس‌شرح توکل چنانکه‌عقل وتوحید وشرع‌درهم‌بگوید ومیان همه جمع کند علمی غامض است وهرکسی نشناسد ، و ما اول فضیلت تـوکل بگوییم، آنگاه حقیقت وی، آنگاه احوال و اعمال وی.

[فضیلت توکل]

بدانکه خدایتعالی همه را بتوکل‌فرمودوآن شرط ایمان‌کرد وگفت: « **وعلی الله‌فتوکلوا ان کنتم مؤمنین** » ، وگفت : «خدای تعالی متوکلان را دوست دارد- **ان الله یحب المتوکلین**»، وگفت: «هرکه بروی توکل‌کند بسنده است- **ومن یتوکل علی الله فهو حسبه**»، وگفت: «نخدای بسنده است بندهٔ‌خودرا؟- **الیس الله بکاف عبده**» وچنین آیات بسیار است. ورسول - صلوات‌الله‌علیه- گفت: امتها را بمن نمودند، امت خویش را دیدم‌که‌کوه وبیابان ازیشان پربود ، عجب داشتم از بسیاری ایشان وشـاد شدم، مراگفتند خشنود شدی؟ گفتم شدم، گفتند بااین بهم هفتاد هزار در بهشت شوند بی‌حساب - گفتند[2] آن کیند؟- گفت آنهاکه کارهارا برافسون‌وداغ وفال نکنند، ولکن جز برخدایتعالی‌اعتماد وتوکل نکنند، پس**عکاشه** برخاست وگفت یارسول‌الله دعاکن تا مرا ازایشان‌کند، گفت بارخدایا ویرا از ایشان‌کن، دیگری بر پای خاست و همین دعا خواست، گفت **سبقك بها عکاشه**، یعنی **عکاشه**‌سبق برد، ورسول- صلوات‌الله علیه- گفت: «اگر چنانکه حق‌توکل‌است شما برخدای تعالی توکل‌کنید روزی بشمارساند چنانکه بمرغان میرساند: که بامداد بروندهمه شکمها تهی و گرسنه‌وشبانگاه‌باز آیند

(۱) خلاف ودشمنی کردن. (۲) مقصود اینست که اصحاب پیغمبر «ص» گفتند.

شکمها پروسیر» ؛ و گفت : «هر که پناه بخدای تعالی دهد خدای همه مؤنتهای ویرا کفایت کند و روزی وی ازجایی که اومید ندارد بوی رساند، و هر که پناه بادنیا دهد خدای تعالی ویرا بادنیا گذارد» . وچون خلیل را - صلوات‌الله علیه - بگرفتند تا در منجنیق نهند وبآتش اندازند گفت : **حسبی‌الله و نعم الوکیل** ، چون درهوابود جبریل -علیه‌السلام- گفت هیچ حاجت داری؟ گفت اماالیك فلا - یعنی بتو نه، تاوفا کرده باشد بدین که گفت **حسبی‌الله**، وبدین‌سبب ویرا بوفاصفت کرد و گفت: **وابراهیم‌الذی‌وفی** و **بداود**- علیه‌السلم- وحی آمد که باداود هیچ‌بنده‌نیست که‌از میان همه دست‌درمن زند که اگر همه‌آسمان وزمین بکید و مکر باوی برخیزد نه ویرا ازان فرج دهم .

سعید بن جبیر می گوید: مرا کژدمی بزد، مادر سوگند داد که دست‌بده تاافسون کنند، آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون‌گر دادم ، و این برای‌آن کرد که رسول - صلوات‌الله‌علیه- گفته است متوکل نباشد کسی که افسون وداغ کند. و **ابراهیم ادهم** رهبانی را دید، پرسید که‌قوت از کجا میخوری ؟ گفت ازوپرس که روزی میدهد که‌از کجا می‌فرستد که این علم مرا نیست . ویکی را گفتند همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری؟ اشارت کرد بدندان‌و گفت آنکه آسیا بیافرید بارمیفرستد. **وهرم بن‌حیان اویس** را گفت کجا فرمایی که‌مقام کنم؟ گفت **بشام**، گفت آنجامعیشت چون‌باشد؟ **اویس** گفت : **اف لهذه‌القلوب، قدخالطهاالشك فلاتنفعها الموعظة** - شك‌برین دلها غالب شده است پندنپذیرد .

حقیقت توحید که بنای توکل بروی است

بدانکه توکل حالتی‌است ازاحوال دل، وآن ثمرهٔ ایمانست، وایمان راابواب بسیارست، ولکن توکل ازجملهٔ آن بردو ایمان بناست: یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف ورحمت حق‌تعالی، اما شرح توحید دراز است‌وعلم وی نهایت‌همه علمهاست، لکن ماآن مقدار که بناء توکل برآنست اشارت کنیم:

باید که‌بدانی که‌توحید برچهار درجه‌است: ویرا مغزی‌است، وآن مغزرامغزی است و ویرا پوستی است ، وآن پوست را پوستی ، پس دو مغز دارد و دو پوست ، درمثل‌وی‌چون گوزتر بود که‌مغز و دو پوست وی معلومست، و روغن مغزمغزویست.

درجهٔ اول آنست که‌بزبان **لااله‌الاالله** بگوید وبدل اعتقادندارد،واین توحید

منافق است؛ **درجهٔ دوم** آنکه معنی این بدل اعتقاد کند ـ چون عامی ـ یا بنوعی از دلیل، چون متکلم؛ **درجهٔ سوم** آنکه بمشاهده بیند که همه از یك اصل می‌رود و فاعل یکی بیش نیست وهیچ کس دیگر را فعل نیست، واین نوری بود که در دل پیدا آید دران نور این مشاهده حاصل آید، واین نه‌چون اعتقاد عامی ومتکلم بود، که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل افکنند بحیلت تقلید یا بحیلت دلیل، و این مشاهده شرح دل بود وبندهمه بر گیرد ؛ وفرق بود میان کسی که خویشتن را بران دارد ویا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است ـ واین تقلید عامی بود که از مادر وپدر شنیده باشد ـ و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه اسب وغلام بردرسرای است ـ واین نظیر اعتقاد متکلم بود ـ ومیان آنکه ویرا درسرای بمشاهده بیند ـ واین مثل توحید عارفانست؛ واین توحید اگرچه بدرجه بزرگست ولکن دروی خلق را می‌بیند وخالق را میبیند و می‌داند ، پس‌درین بسیار کثرت هست، تادر می‌بیند در تفرقه باشد وجمع نبود ؛ و کمال توحید درجهٔ چهارمست که جز یکی‌را نبیند وهمه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ‌راز نبود،واین‌را صوفیان فنا گویند درتوحید، چنانکه‌حسین‌حلاج، خواص را دید که دربیابان میگردید ، گفت چه میکنی ؟ گفت قدم خویش در توکل درست میکنم، گفت همه عمر درآبادانی باطن بگذاشتی، پس درتوحید کی رسی؟

پس این چهار مقامست : **اول** توحید منافق است ، وآن پوست پوست است ، چنانکه پوست بیرون گوز اگر بخوری ناخوش بود ، واگر درباطن وی نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز بود ؛ واگر بسوزی دود کند وآتش بکشد، واگر درخانه بنهی بکار نیاید وجایگاه تنگ دارد ، وهیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد تاپوست درونی را تازه میدارد و از آفت نگاه می‌دارد : توفیق منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر ، وپوست وی کالبد وی است وبدین سبب از شمشیر خلاص‌یافت ، و اما چون کالبد بشد وجان بماند آن توحید هیچ سود ندارد ، وچنانکه پوست درونی گوز سوختن راشاید وآنرا شاید که برمغز بگذارند تامغز همیشه در خانهٔ وی باشد وتباه نشود ، ولکن درجنب مغز مختصر بود ، توحید عامی ومتکلم نیز آنرا شاید که مغز ویرا ـ وآن جان‌ویست ـ از آتش دوزخ نگاه

میدارد ، ولکن اگر چه این کار بکند از لطافت مغز وروغن خالی باشد ؛ وچنانکه مغز گو ز مقصود ست وعزیز ست ، ولکن چون با روغن اضافت کنی از کنجاده‌ای [1] خالی نیست ودر نفس خویش بکمال صفا نرسیده است، درجهٔ سیم در توحید نیز از تفرقه و کثرت وزیادی خالی نیست ، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است ، که اندران همه را حق داند وبس وجز یکی را نبیند وخود را نیز فراموش کند ، ودر حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی .

ـ فصل ـ

[آدمی در نفس اختیار خویش مضطر ست]

همانا که گویی که : ایندرجات توحید برمن مشکلست اینرا شرح باید کردن تا بدانم که همه از یکی چون بینند ؟ واسباب بسیار میبینم همه را یکی چون بینند ؟ و آسمان وزمین وخلق را میبیند واین همه یکی نیست ! بدانکه توحید منافقان بزبانست وتوحید عام باعتقاد وتوحید متکلم بدلیل ، این سه فهم توانی کرد ، اشکال درین توحید بازپسین است . اما توحید چهارم توکل را بدان حاجت نیست وتوکل را توحید سیم کفایت است ، واین توحید چهارم در عبارت آوردن وشرح کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخوار بود ، امادر جمله این مقدار بدانکه رواباشد که چیزهاء بسیار باشد لکن آن چیزها را بیك دیگر نوعی از ارتباط بود که بدان ارتباط چون یك چیز شود ، وچون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد وبسیاری ندیده باشد ، چنانکه در مردم چیز هاء بسیارست از گوشت وپوست وسر وپای ومعده وجگر وغیر آن ، ولکن در معنی مردم یك چیز است تاباشد که کسی مردمیرا داندواز تفاصیل اعضاء وی یاد نیاورد اگر ویرا گویند چه دیدی گوید یك چیز بیش ندیدم ، مردمی دیدم ، واگر گویند از چه میاندیشی گوید ازیك چیز بیش نمیاندیشم ، از معشوق خویش می‌اندیشم ؛ پس همگی وی معشوق وی گردد و آن یك چیز بود . پس بدانکه مقامی است درمعرفت که کسیکه بدان رسد بحقیقت ببیند که هرچه درو جودست بیك دیگر مرتبط است وجمله چون یك حیوانست ، ونسبت اجزاء عالم چون آسمان وزمین وستارگان بایکدیگر چون نسبت اندامهاء یك حیوانست بایك دیگر ونسبت عالم بامدّبر آن ـ ازوجهی نه از همه وجوه ـ

(۱) ثقل ـ تفاله .

چون نسبت مملکت تن حیوانست باروح وی که مدبر آنست ، وتاکسی این نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته این درفهم وی نیاید، ودر عنوان بچیزی ازین اشارت کرده‌ایم وسخن کوتاه کردن درین اولیتر: که این سلسلهٔ دیوانگانرا بجنباند و کسی طاقت فهم این ندارد .

اماتوحید سیم که آن توحیدست درفعل ، شرحی دراز گفته‌ایم در کتاب احیا ، اگر اهل آنی از آنجاطلب کن ، وآن مقدار که در اصل شکر گفته‌ایم اینجا کفایتست: که بدانی که آفتاب وماه وستارگان ومیغ وباد وهرچه از اسباب دانی همه مسخراند چون قلم در دست کاتب ، وهیچ بخود نمیباشند ، که ایشانرا میجنبانند بوقت خویش و بقدرخویش چنانکه میباید، پس حوالت کارها باایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت باقلم وباکاغذ، اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است، که پنداری که بدست آدمی، چیزی است واین خطاست که آدمی در نفس اختیارخویش مجبورومضطراست چنانکه گفته‌ایم که کاروی در بندقدرتست وقدرت مسخر ارادتست تا آن کند که خواهد، ولکن چون خواهدخواست بیافریند، اگرخواهدواگر نخواهد ؛ پس چون قدرت مسخر ارادتاست و کلیدارادت بدست وی نیست پس هیچ‌چیز بدست وی نبود. وتمامی این بدان بشناسی که بدانیکه فعلی که بآدمی حوالت کنند برسه وجه‌است: یکی آنکه مثلا اگر پای بر آب نهدفرو شود گویند آب‌را خرق بکرد وازیك دیگر جدا کرد ، اینرا فعل طبیعی گویند، و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزد ، واینرا فعل ارادتی گویند ؛ سیم آنکه گویندسخن گفت وبرفت ، واینرا فعل اختیاری گویند . اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست :که چون وی بر روی آب حاضر خواهد آمد لابدست که از گرانی وی آب از هم شکافته شود ،واین نه‌بوی بود که اگر خواهد نه چنین بود ؛ بلکه اگر سنگی برروی آب‌نهی بآب فروشود ، فروشدن نه‌فعل سنگست ؛ اما فعل ارادتی چون نفس زدن است، چون تأمل کنی همچنین است ،که اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند ، که ویرا چنان آفریده‌اند که ارادت نفس دروی پدید میآید اگر خواهد و اگر نه ؛ و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از دور ، بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد، واگر خواهد که نزند نتواند: که ویرا چنان آفریده‌اند که آن ارادت بـه ضرورت پدید می‌آید در وی، چنانکه ویرا چنان آفریده‌اند که بآب فرو شود چون بر

روی آب ایستد، پس اضطرار آدمی درین هر دو معلوم شد ، اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال درین است، که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند، ولکن باید که بدانی که اگر خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خیر تو درین است، این ارادت بضرورت پدید آید و اعضاء را جنبانیدن گیرد ، هم چون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از دور آید، لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است و برهم زدن خیرست همیشه حاضرست و بر بدیهه معلومست آنرا باندیشه حاجت نبود، که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است، از دانستن خیر دران ارادت پدید آید و ازان ارادت قدرت بضرورت در کار آید ، اینجا چون آن اندیشه شدهم بدان صفت گشت که آنجا بود وهم آن ضرورت پدید آمد ، چه اگر کسی چوبی برگیرد و کسی را میزند او میگریزد بطبع، تا اگر بکنار بامی رسد و داند که جستن آسانتر از چوب خوردن بجهد، و اگر داند که آن عظیم‌تر است بضرورت پای وی بایستد وطاعت ندارد که حرکت کند ، که حرکت پای در بند ارادت است وارادت در بند آنکه بداند که آن بهتر است؛ و برای اینست که کسی خویشتن را نتواند کشت اگرچه دست دارد و کارد دارد : که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیرتست و کردنی است . وعقل نیز مضطرست ، که چون آینه‌ای است که آنچه شناسد دروی صورت آن پدید آید، چون کشتن خود خیر نباشد عقل حکم نکند و آن ارادت پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن ندارد که کشتن ازان بهتر نباشد. پس این را فعل اختیاری ازان گفتند که خیر وی در تمیز پدید آید، وگرنه ضرورت این چون پدید آمد هم چون ضرورت نفس زدن وچشم برهم زدن است وضرورت آن هم چون ضرورت بآب فروشدن است .

واین اسباب درهم بسته است و حلقهاء سلسلهاء اسباب بسیارست وشرح آن در کتاب احیا بگفته‌ایم، اما قدرت که در آدمی آفریده‌اند یکی از حلقهاء آن سلسله است، از اینجا گمان برد که بوی چیزی است ، و آن خطای محض است : که تعلق آن بوی بیش ازین نیست که وی محل آنست و راه گذر آنست ، پس وی راه گذر اختیارست که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت و ارادت که دروی می آفرینند، پس چون درخت که از باد میجنبد و در وی قدرت و ارادت نیافریدند وویرا محل آن نساختند، بضرورت

آنرا اضطرار محض نام کردند، چون ایزد تعالی آنچه کند قدرتِ وی در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آنرا اختراع گفتند، وچون آدمی نچنین بود و نه چنان، که قدرت و ارادت وی باسبابی دیگر تعلق دارد که آن نه بدست وی بود، فعل وی مانند فعل خدایتعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند، و چون وی محل قدرت و ارادت بود که بضرورت دروی میآفرینند مانند درخت نبود تافعل ویرا اضطرار محض گویند، بل قسمتی دیگر بود ویرا نام دیگر طلب کردند و آنرا کسب گفتند. وازین جمله معلوم شد که اگرچه ظاهراً کار آدمی باختیار ویست، ولکن خود درنفس اختیار خویش مضطرست - اگر خواهد واگر نخواهد - پس بدست وی چیزی نیست.

- فصل -

[میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست]

همانا که گویی که اگر چنین است ثواب وعقاب چراست و برای چیست، که بدست کس هیچ چیز نیست؟ بدان که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید، و در میان این ضعفاء بسیار غرق شوند، وازاین مهلکه کسی خلاص یابد که اگر بر روی آب نتواند رفت باری سباحت تواند کرد، وبیشتر خلق سلامت ازان یافتند که خود درین دریا ننشستند تا غرق نشدند، عوام خلق بیشتر آنند که خود ندانند وشفقت بریشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانی که در دریاء توحید نشستند بیشتر غرق بدان شدند که سباحت نشناختند، و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخویشتن غره باشند طلب نکنند و اندرین دریا غرق شوند، که بدست ما هیچ چیز نیست وهمه اومیکند، و آنرا که شقاوت حکم کرده است بجهد ازان بنگردد، و آنرا که سعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود واین همه جهل وضلالتست وسبب هلاك است، وحقیقت اینکارها شناختن هرچند که آن را نشاید که در کتب بنویسند، لکن چون سخن باینجا کشید شمه‌ای گفته آید:

بدانکه اینکه گفتی که ثواب و عقاب پس چراست، بدان که نه از انست که تو کاری زشت کردی که کسی با تو خشم گرفت و تو را بانتقام عقوبت میکند یا ازتو شاد شد ترا بمکافات خلعت میدهد، که این از صفات الهیت دورست، لکن چنانکه خلط یا خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از ان چیزی تولد

کند کـه آن را بیماری گویند ، و چون دارو غلبه گیرد چیزی از ان تولد کند که آن را تن درستی گویند ، هم چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان توافتد که سبب هلاك تو باشد ، و برای این گفت رسول صلوات‌الله‌علیه ـ :« **الغضب قطعه من النار** » گفت : « آن‌نخشم است که تو آن را برخویشتن مسلط کرده‌ای ، که آن پاره‌ای آتش‌است » ، وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو کشد ، تاگوید « **جز یا مؤمن،فان نورك اطفا ناری**[1] » ، دوزخ از ایمان‌فریاد کند وحدیث درمیان نه ، بلکه چون طاقت نور وی ندارد بهزیمت شود چنانکه پشه‌از بادهزیمت شود ، نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود . پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو ؛ هم ازان توبتو خواهند داد : « **انماهی اعمالکم ترد الیکم** » . پس آتش دوزخ‌شهوت‌وخشم تست ، و این باتو در درون پوست تست ، واگـر علم یقین‌دانی میبینی چنانکه گفت : « **کلالو تعلمون علم الیقین ، لترون الجحیم** » .

پس **بدانکه** چنانکه زهر آدمی رابیماری بردوبیماری وی‌را بگورستان بردو خشم و انتقام در میان نه ـ معصیت وشهوت دل ترا بیمار کند وآن بیماری آتش‌وی گردد ، وآن آتش از جنس آتش دوزخ‌باشد نه‌از جنس آتش این جهان ،وبحکم مؤانست چنانکه مغناطیس آهن بخویشتن کشد ، دوزخ دوزخی رابخویشتن کشید۔ وهیچ خشم در میان‌نه . و جانب ثواب نیز همچنین میدان ، که‌شرح کردن دراز بود . و این جواب آنست که گفتی که ثوات وعقات چراست، اما آنچه گفتی : پس‌شریعت و فرستادن پیغامبران چیست؟ **بدانکه** آن‌نیز قهری‌است تاخلق‌را بسلسله[2] ببهشت برند ، چنانکه رسول ـ صلـوات الله علیه ـ گفت : « **العجب من‌قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل** » ، وبکمند قهر نگاه دارد تابدوزخ نشوند ، چنانکه گفت :« **انتم تتهافتون‌علی‌النار وانا آخذ بحجزکم** ـ شماچون پروانه خویشتن بر آتش‌میزنید و من کـمر شماگرفته نمیگذارم» . پس بدانکه یکی از حلقهٔ سلسلهٔ جباری سخن پیغامبرانست که ازان فهم تو تولد کند تاراه ازبی‌راهی بشناسی واز تخویف‌وی هراس تولد کند ، واین معرفت و هراس غبار ازروی آینهٔ عقل فروشوید تااین حکم که راه آخرت گرفتن بهترازراه دنیاست دروی‌بنماید، وازین‌نمودن ارادت‌رفتن راه‌تولد کند،

(۱) ای‌مومن‌بگذر ، که نورتو آتش‌مرا خاموش‌کرد . (۲) زنجیر .

واز ارادت اعضا در کار افتد که مسخر آنست - اگر خواهدو اگر نه - وبدین سلسله ترا بقهر ازدوزخ بازمیدارند و ببهشت میدارند . وانبیاچون شبانیاند که رمهٔ گوسپند دارد ، بر راست وی مرغزاری سبزست وبرچپ وی غاری که دروی گرگ بسیارست ، این شبان بر کنار غار بایستد و چوب میجنباند تا گوسپندان بضرورت از هراس چوب بازپس میشوند ومیجهند واز جانب غاربجانب‌مرغزار میافتند ، معنی فرستادن پیغامبران اینست .

اما آنچه گفتی که : اگر شقاوت حکم کرده است جهد چه سود دارد ؟ سخنی درستست و از وجهی باطل است ، و این سخن درست سبب هلاک توست ، که نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وی افکنند تا نکند و نکارد وندرود ، ونشان آنکه به مرگ کسی حکم کرده بود از گرسنگی آن بود که این سخن دردل وی افکنند که اگر درازل حکم کردست که از گرسنگی بمیرم مرانان چه‌سود دارد ونان نخوردتا بضرررت بمیرد ، و گوید که‌اگر بدرویشی حکم کرده است درتخم پاشیدن‌چه فایده باشد ، نکاردتاندرود ، وآنرا که سعادت حکم کرده است وی‌را فراحراثت وتجارت ونان خوردن‌دارد ، پس‌این حکم بهرزه نیست بلکه‌اسباب‌است، وهر کسی‌را که کاری را آفریده‌اند اسباب‌آن‌وی‌رامیسر میکنندنه آنکه‌بیسبب بدان‌کار میرسانند ، و برای این گفت . «اعملو افکل میسر لما خلق له»[1] توازاعمال واحوال خویش که‌برتومیرانند بقهر بشارت عاقبت خویش می بر خوان ، چون جهد وتکرار غالب شد برتو ، بدان که این بشارتی است که میباید ترا بسعادت حکم کرده‌اند اگر تمام بسر بری ، و اگر بطالت و عطلت برتو غالب کرده‌اند و این بیهوده در دل تو افکندند که گویی که اگر در ازل بجهل من حکم کرده‌اند تکرار چه سود دارد ؟ ازینجا منشور جهالت خویش برخوان ، و نشان‌آنست که هرگز بدرجه‌ای نخواهی رسید . ودر جمله آخرت بر دنیا قیاس کن «ماخلقکم وما بعثکم الا کنفس واحدة[2] - وسواء محیاهم ومماتهم»[3]

وچون این بشناختی این هرسه اشکال برخیزد وتوحید قرار گیرد ، و معلوم شود که میان شرع وعقل و توحید هیچ تناقض نیست‌بنزدیک کسی که ویرا چشم‌بصیرت گشاده کرده‌اند. واندرین بیش‌ازین اطناب نکنیم، که این کتاب‌این چنین سخنهااحتمال نکند .

---

(۱) عمر کنید ، که‌را هر کس برآنچه برای‌او آفریده‌شده‌آسانست . (۲) آفرینش وانگیزش شما چون یکتن است . (۳) وزیستن ومردن ایشان برابراست .

[پیدا کردن ایمان دیگر که بناء توکل برانست]

بدانکه گفتیم که توکل را بنابردو ایمانست :یکی توحید وآن شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار ویست وهمه بوی است و با ایـن همه رحیمست و حکیم ولطیفست ، وعنایت وشفقت وی در حق هر مورچه‌ای‌وپشه‌ای ، تا بآدمی‌رسد بیشترست از عنایت وشفقت مادر بر فرزند ـ چنانکه درخبر آمده است ، و بدانی که عالم وهرچـه در عالم است بـروجهی آفریـده است ازکمال وجمال ولطف وحکمت که وراء این ممکن نبود ، وبدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است ، وهرچه آفریده است چنان می‌باید که آفریده است ، واگرهمه عقلاء روی زمین‌جمع شوند وایشان را بکمال عقل‌وزیرکی راه‌دهند ، اندیشه‌کنند تا سر مویی یا پرپشه‌ای هست که نه چنانکه می‌باید یاکمتر می‌باید یا مهتر یا نیکو تر یا زشت‌تر ، این نیابند وبدانندکه همه چنان می‌باید که هست ، وآنچه زشتست کمال در آنست کـه زشت بود واگر نبودی ناقص بودی و حکمتی فوت شدی ، که اگر زشت نبودی مثلا کس خود قدر نیکویی ندانستی‌واز آن راحت نیافتی ، واگرناقص‌نبودی خود کامل‌نبودی، که کامل وناقص باضافت توان شناخت ، چنانکه چون پسر نبود پدر نبود وچون‌پدر نبود پسر نبود ،که این چیزها در مقابلهٔ یك دیگر ند ، ومقابله میان دو چیز بود و چون دویی برخیزد یکی در مقابله نیایدو آنگاه‌مقابله باطل شود . وبدانکه‌حکمت کارها روا بودکه برخلق‌پوشیده بود ، ولکن بایدکه ایمان بود بدانکه خیرت درآن باشدکه وی حکم کرده است وچنان می‌بایدکه هست ، پس‌هرچه در عالم بیمـاری و عجزست ، بلکه معصیت و کفرست وهلاك ونقصانست . وفقر ودرد ورنجست درهـر یکی حکمتیست وچنان‌می‌باید :که آنراکه درویش آفرید از آن بودکه صلاح وی‌در درویشی بود ،که اگر توانگر بودی تباه شدی ، وآنراکه توانگر آفریدهم‌چنین ، و این نیز دریائی‌عظیم‌است‌هم‌چون دریاءتوحیدوبسیارکس نیزاندرین غرق‌شده‌اند، واین بسر قدر پیوستست ؛ درآشکارکردن آن رخصت نیست ، واگرخوض کنیم [1] در این دریا سخن‌دراز شود ؛ اما سرجملهٔ‌ایمان‌وی‌اینست‌وتوکل را نیز بدین حاجتست .

(۱) فرو رفتن.

[پیدا کردن حقیقت توکل]

بدانکه توکل حالتی است از احوال دل، و آن ثمرهٔ ایمانست بتوحید و کمال لطف آفریدگار، ومعنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی، تا دل دروی بندد وبسبب خلل شدن[1] اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی رساند. ومثل این آنست که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس، وکیلی فرا کند تا آن تلبیس دفع کند، اگر ویرا بسه صفت وکیل ایمان بود دل وی بر وکیل اعتماد کند وایمن بود؛ یکی آنکه عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام، دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چیز: یکی بقوت دل که دلیر بود، ودیگر بفصاحت زبان، که کس باشد که داند ولکن نکند از بددلی[2] یا ازکند زبانی، و سیم آنکه مشفق تمام بود بر موکل تا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی، چون این سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود واعتماد کند بروی واز جهت خویش حیله وتدبیر درباقی کند[3]؛ همچنین هر که معنی «نعم المولی و نعم الوکیل»[4] بشناخت وایمان آورد که هر چیز که هست بخدای است وهیچ فاعل دیگر نیست، و بازاینهمه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست ورحمت و عنایت چندانست که و راء آن نتواند، بود، بدل اعتماد کند برفضل خدای تعالی وحیلت وتدبیر درباقی کند، وبداند که روزی وی مقدر است و بوقت خویش بوی میرسد، و کار هاء وی چنانکه در خور فضل وکرم وبزرگی وخداوندی وی است ساخته کرده‌اند، وباشد که این یقین باشد بدین صفات، ولکن درطبع بددلی باشد که هراسان باشد: که نه هرچه آدمی یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت دارد، بلکه باشد که طاعت همی دارد که بیقین می‌داند که خطاست، چنانکه اگر حلوا میخورد کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد، اگر چه میداند که دروغست، واگر خواهد که با مرده‌ای درخانه بخسبد نتواند، اگرچه بیقین داند که که مرده چون جمادست وبر نخیزد، پس توکل راهم قوت یقین باید وهم قوت دل، تا آنکاه آن اضطرار از دل بشود، و تا آرام و اعتقاد تمام حاصل شود توکل نبود: معنی توکل اعتماد دلست برحق تعالی درکارها وخلیل ـ صلوات‌الله‌علیه ـ

(۱) خراب شدن. (۲) ترس. (۳) درباقی کردن: تمام کردن دست برداشتن. (۴) خوب آقا و مولی وخوب وکیلی است (خداوند.)

را ایمان ویقین تمام بود ، ولکن گفت : «**رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن ، قال بلی ولکن لیطمئن قلبی**[1]» ، گفت: یقین هست ولکن تادل آرام گیرد، که آرام دل تبع تخیل وحس باشد در ابتداء حال، آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع یقین شود وترا بمشاهدت ظاهر حاجت نیاید.

[درجات توکل]

بدانکه توکل برسه درجتست: **یکی** آنکه حال وی چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیل فرازکند جلد و هادی وفصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بروی ،**درجه دوم** آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فراوی رسد جز مادر نداند اگر گرسنه شود ویرا خواند ، وآن طبع وی باشد ونه بتکلیف اختیار کند ، واین متوکلی باشد از توکل خویش بی‌خبر ، از مستغرقی که باشد بوکیل ، اما آن اول را ازتوکل خویش خبر بود وبتکلف واختیار خویشتن را فراتوکل آورده باشد،**درجه سوم** آنکه حال وی چون مرده باشد پیش مرده شوی : خویشتن را مرده‌ای بیند متحرك بقدرت ازلی نه‌بخود ، چنانکه مرده متحرك بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند ، نه‌چون کودکی که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که‌داند که اگر مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر وی کند.پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود ، ودرمقام دوم هیچ اختیار نبود مگر ابتهال[2] و دعا ودست‌درو کیل‌زدن و در مقام اول اختیار بود ولکن در تدبیر اسبابی که ازسنت‌وعادت وکیل معلوم‌شده است. مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تاوی حاضر نیاید و سجل حاضر نکند وی خصومت نکند لابد این سنت بجای آورد، آنگاه همه انتظار گردد تاوکیل‌چه گوید وچه کند، وآنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیزهم ازوی داند که از اشارت وی شناخته است ، پس کسی که در توکل درین مقام بود تجارت وحراثت و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست ندارد ، ولکن بازان بهم متوکل بود، واعتماد برتجارت وحراثت خویش ندارد بلکه برفضل خداونددارد که از حراثت وتجارت بمقصود رساند ، چنانکه حرکات واسباب حراثت بروی‌براند

(۱) خدایا بمن بنما که چگونه مردگان را زنده میسازی، گفت «خدا» مگرایمان نیاورده‌ای ؟ گفت «ابراهیم» آری ولکن برای آنکه دلم آرام گیرد . (۲) تضرع وزاری ودعا.

وچنانکه ویرا هدایت آن دارد، پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی بیند چنانکه شرح این بیاید، ومعنی **لاحول ولاقوة الا بالله** این بود که حول حرکت بود وقوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیندازوی بیند. ودرجمله چون حوالتست کارها باسباب از نظر وی بیرون شد تاهیچ چیز جزحق تعالی نبیند متوکل بود.

اما اعلی مقامات وی آنست که **بایزید بسطامی** گفته است که **ابوموسی دیلمی** گوید ویرا پرسیدم که توکل چیست؟ گفت توچه‌میگویی؟ گفت مشایخ گفته‌اند: آنکه اگر چپ وراست همه مار وکژدم واژدها بود سردل وی حرکت نکند، گفت این سهل است، ولکن اگر اهل دوزخ را جمله درعذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت، ومیان ایشان بدل تمیز کند متوکل نباشد. اما آنچه **ابوموسی** گفته است اعلی مقامات توکل است، وشرط وی آن نیست که حذر نکند: که صدیق پاشنه[1] در سوراخ مار نهاد درآن وقت که در غار بود، و وی‌متوکل بود ولکن هراس وی نه‌از مار بود، بلکه ازآفریدگار ماربود که مار را وی قوت و حرکت دهد، و **لاحول ولاقوة الا بالله** درحق همه نبیند، اما آنچه **ابویزید** گفته است بدان ایمان که اصل توکلست اشارت کرده است، واین ایمان عزیزست، وآن ایمانست بعدل وحکمت وفضل ورحمت که داند که هرچه کند چنان‌میباید که‌میکند پس درین معنی میان عذاب و نعمت فرق نکند.

پیدا کردن اعمال متوکل

بدانکه همه مقامات دین برسه اصل گردد: علم وحال وعمل، اماعلم وحال توکل شرح کرده آمد، و عمل ماند: وباشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها باخدای‌تعالی گذارد وباختیار خویش هیچ کار نکندالبته، تاکسب نکند، وهیچ چیز فردا راننهد واز مار وکژدم وشیر نگریزد واگر بیمار شود دارو نکنداین‌همه خطاست که‌همه‌برخلاف شرعست: وشرع برتوکل ثنا کرده است چگونه مخالف باشد شرع را؟!

بلکه‌اختیار آدمی‌بدست آوردن مالی باشد که‌ندارد، یادر نگاهداشت آنکه‌دارد

(۱) مقصود آنستکه ابوبکر پاشنهٔ پا درسوراخ مار نهاد که آنرا بسته باشد، ازیك سو سوراخ را بسته بود وازسوی دیگر باعتماد برخدا باپاشنهٔ پا این کار راکرده بود.

یادر دفع ضرری که حاصل نیامده است ، یادر ازالت ضرری که حاصل آمده است ،و توکل در هر یکی حکمی دارد ، واین چهار مقام لابد شرح باید کرد :

مقام اول

[در کسب و جلب منفعت]

واین بر سه درجه بود : **اول** سببی ؛ که از سنت خدای دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید ، دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل ، چنانکه کسی دست بطعام نبرد ودر دهان ننهد تاخدای تعالی سیری بیافریند یاطعام راحرکتی دهد تابدهان وی شود ، یاکسی نکاح و صحبت نکند تاخدای تعالی فرزند بیافریند ، و پندارد که این توکلست این حماقت بود ، بلکه هر سبب که قطعی است توکل در وی بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حال بود . اما علم آنکه بداند کـه دست و طعام وقدرت حرکت دهان و دندان هم خدای تعالی آفریده است ؛ وحال آنکه اعتماد دل وی بر فضل خدای تعالی بود نه بغر طعام و بر دست ،که باشد که در حال دست مفلوج شود وطعام کسی غصب کند ، پس باید که نظر وی بفضل وی بود در آفرینش آن ودر نگاه داشت آن نه برحول وقوت خویش .

درجهٔ دوم اسبابی که قطعی نبود ولکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و بنادر ممکن برد کـه بی آن حاصل آید : چون برگرفتن زاد در سفر ، این دست بداشتن شرط توکل نیست ،که این سنت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است وسیرت سلف، لکن متوکل بدان بود که اعتماد دل وی برزاد نبود ،که باشد که ببرند ؛ بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاه دارندهٔ آن بود ، لکن اگر بی زاد در بیابان شود روا بود و از کمال توکل بود ، نه چون طعام ناخوردن که آن توکل نیست ، ولکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت باشد : یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یك هفته گرسنه باید بودبتواند ، ودیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد ، که مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه ازان خالی نبود تا آنگاه که طعام از جایی که آن نبیوسید پدید آید .

و **خـواص** از متوکلان بود و بدین صفت بودی ودر بادیه رفتی تنها بی زاد ،

اما همیشه سوزان و ناخن پیرای وحبل ودلوباوی بودی ، که این از اسباب قطعی - است : که آب بی‌دلو از چاه بیرون نیاید و در بادیه حبل و دلو نباشد ، و چون جامه دریده شود چیز دیگر بجای سوزن کار نکند ، پس توکل در چنین اسباب به ترك آن نبود ، بلکه اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بران ، پس اگر کسی در غاری نشیند که آن راه‌گذر خلق نبود و آنجا گیاه نبود و گوید توکل میکنم ؛ این حرام بود وخویشتن هلاك کرده بودوسنت‌خدای تعالی ندانسته باشد ، همچون‌موکلی بود درخصومت که سجل بنزدیك وکیل نبرد ، واز عادت‌وی دانسته باشدکه بیسجل سخن نگوید .

و یکی اززهاد در روزگارگذشته از شهر بیرون شد ودرغاری نشست‌وتوکل کرد تا روزی بوی‌رسد ، یك هفته بر آمد ونزدیك‌شدبهلاکت و چیزی پیدا نیآمد ، وحی آمد برسول آن روزگار که وی‌را بگوی بعزت من که روزی ندهم تاباشهر نروی و در میان خلق نه‌ایستی ، چون باشهر شد از هر جایی چیزی آوردند ، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که وی را بگوی خواستی که بزهد خویش حکم من باطل بکنی ندانستیکه چون روزی بندهٔ خویش ازدست بندگان دیگر دهم دوستر دارم ازانکه‌از دست‌قدرت‌خویش ؟؟ وهمچنین اگر کسی در شهر پنهان شود ودرخانه در بندد و توکل‌کند این حرام بود ،که شایدکه از راه اسباب قطعی بر خیزد ، اما چون درنبندد وبتوکل نشیند روا بود ، بشرط آنکه همه چشم وی‌بردر نبودتاکسی چیزی آورد و همه دل وی با مردمان نبود ، بلکه دل با خدای تعالی دارد و بعبادت مشغول باشد ، وبحقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجملگی برنخاست از روزی درنماند ، واینجا آن درست آیدکه گفته‌اندکه : اگربنده‌ای از روزی خویش‌بگریزد روزی ویرا طلب‌کند ، واگر ازخدای تعالی‌سئوال‌کند تا ویرا روزی بدهد گوید :ای جاهل ترا بیافریدیم وروزی ندهیم ؟ این هرگز نبود ! پس توکل بدان بودکه از راه اسباب برنخیزد وآنگاه‌روزی از اسباب‌نبیند ، از مسبب الاسباب بیند ،که خلق همه روزی خدای تعالی می‌خورند ؟ لکن بعضی بمذلت وسؤال وبعضی برنج وانتظارچون بازرگانان ، وبعضی بکوشش ورنج کشیدن چون پیشه وران ، وبعضی بعزیزی چون

صوفیان ، که چشم برحق تعالی دارند و آنچه بایشان رسد ازحق فرا ستانند وخلق‌را در میان نبینند .

درجهٔ سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه در غالب بدان حاجت بود ، بلکه آن از جملهٔ حیلت‌واستقصا شناسند ، ونسبت وی با کسب‌همچون نسبت فال‌وافسون وداغ بود با بیماری ، که رسول ـ صلوات الله علیه ـ متوکلان را وصف‌بدان کرد که افسون وداغ نکنند ، نه بدانکه کسب‌نکنند واز شهرها بیرون شوند وببادیه‌شوند .

پس درین مقام سه مرتبت است توکل را : **اول** درجهٔ **خواص** که در بادیه می‌گردید ، واین بلندتر ، واین بدان قوت بود که گرسنه می‌باشد یاگیاه می‌خورد و اگر نیابد باك ندارد ؛ و بداند که خیرت وی درآنست ، که آنکس که زاد برگیرد ممکنست که از وی بستانند تا بمیرد ، احتمال نادر همیشه برراه بود واز آن حذر واجب نیست **دوم** مرتبت آنست که کسب نکند ولکن در بادیه نیز نشود ، بلکه در مسجدی در شهری می‌باشد وچشم برمردمان ندارد ، بلکه برلطف خدای تعالی‌دارد **سوم** مرتبت آنست که بکسب‌بیرون شودولکن کسب بسنت و ادب شرع کندچنانکه درکتاب‌کسب بگفته‌ایم ، واز استقصا وحیلت و تدبیرهاء باریك واستادی در بدست آوردن رزق حذر کند ، اگر بچنین‌اسباب مشغول شود دردرجهٔ کسی بود که افسون خواند وداغ کند ومتوکل نبود .

ودلیل برآنکه‌دست بداشتن کسب شرط‌توکل‌نیست آنکه **صدیق**ازمتوکلان بود وازین درجه بهیچ حال محروم نبود ، و چون خلافت قبول کرد رزمهٔ[1] جامه برگرفت وببازار شد تا تجارت کند ، گفتند درخلافت این چون کنی ؟ گفت پس اگر عیال خویش را ضایع گذارم دیگران‌را زودتر ضایع گذارم ، پس ویراقوتی‌ازبیت‌المال پیدا کردند پس روزگار جمله بخلافت داد ، پس‌توکل وی بدان‌بود که برمال‌حریص نبود و آنچه حاصل آمدی ازکفایت وسرمایهٔ خویش‌ندیدی ، بلکه از حق تعالی‌دیدی ومال خود دوستر ازمال دیگران نداشتی .

و درجمله توکل بی‌زهد راست نیاید ، پس زهد شرط توکلست اگرچه‌توکل شرط زهد نیست **ابوحفص حداد** پیرجنید بود واز متوکلان بود ، گفت بیست سال

(۱) بسته.

تـوکل پنهان داشتم ، هرروز ببازار یك دینار کسب کـردمی کـه بیك قیراط از آن بکرمابه نشدمی ، بلکه همه بصدقه بدادمی . و جنید بحضور وی در توکل سخن نگفتی و گفتی که شرم دارم که درپیش وی حدیث توکل کنم که آن مقام ویست ؛ اماصوفیان که درخانگاهها نشینند وخادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود : همچون توکل کسی که کسب می کند و آن را شرط بسیار بود تا تو کل باز آن درست آیـد ، اما اگر برفتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود ، اماچون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بر آن بود ، اما اگر دل را بدان التفاتی نبودهم توکل مکتسب باشد ، واصل آنست که چشم بر مردمان ندارد و برهیچ سبب اعتماد ندارد مگر بر مسبب الاسباب . خواص گوید : خضر را دیدم وبصحبت من راضی بود ، ولکن ویرا بگذاشتم که دل بوی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود. و احمد بن حنبل مزدوری داشت، شاگردرا گفت تازیادت ازمزدوی چیزی بوی دهد ، فرانستد ، چون بیرون شد احمد گفت از پی وی ببر که بستاند ، گفت چرا ؟ گفت آن وقت در باطن خویش طمع آن بدیده بود از آن نستد ، چون طمع گسسته شد بستاند .

ودرجمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود ، و نشان آن بود که اگر بدزدند دل وی نگردد و نومیدی از رزق پدیدار نیاید، چون اعتماد برفضل خدای است داند که از جای که نبیوسید پدید آورد ، واگر نیاورد آن بود که خیرت وی در آن بود .

[علاج بدست آوردن این حالت]

بدانکه این سخت عزیز حالتی بود که کسی بضاعتی دارد اگر بدزدندو بزیان آید دل وی بر جای میباشد ، لکن اگر چه عزیزست و نادرست محال نیست ، و این بدان بود که ایمان ویقین حـاصل آید بکمال فضل ورحمت وبکمال قدرت :تابداند که بسیارکس را بی سرمایه روزی میدهد وبسیار سرمایه که سبب هلاك آنکس است، پس خیرت باشد کـه در هلاك شدن آن بود . رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت که : بنده باشد که شب اندیشهٔ کاری میکند که هلاك وی دران باشد ، خدای عـزو جل

ازفوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند ، بامداد اندوهگن بر خیزد وگمان بدمیبرد که این که کرد وچرا کرد ، واین قصدی بود که همسایه کرد ، و اینعمرو کرد وفلان کرد ، وآن رحمت خدای تعالی بود که بوی رسیده است . وازین بود که عمر گفتی ـ رضی الله عنه ـ : باك ندارم که بامداد درویش خیزم یاتوانگر ، که ندانم که خیرت در کدامست .

و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی وگمان بد تلقین شیطان است که: «**الشیطان یعدکم الفقر**» و اعتماد در چنین نظر حق کمال معرفتست ، خاصه که بدانسته است که روزی از اسباب خفی نیز که کسی را بدان نبرد بسیار است. و در جمله بر اسباب خفی نیز اعتماد نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند . عابدی متوکل درمسجدی بود ، امام چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضل تر ، گفت جهودی درین همسایگی هر روز ضمان دو نان کرده است که بمن میرساند ، گفت اگر چنین است اکنون روا بود اگر کسب نکنی ، گفت ای جوانمرد تو باری اگر امامی نکنی اولیتر ، که ضمان جهودی نزدیك تو از ضمان حق تعالی قوی ترست ! امامی مسجدی بدیگری ده ، گفت نان از کجا خوری ؟ گفت صبر کن تا اول نمازی که از پس تو کرده ام باز کنم ، یعنی که ترا بضمان خدای تعالی ایمان نیست . وکسانی که این آزموده اند از جاییکه نبیوسند فتوحها دیده اند و ایمان ایشان بدین که : «**و ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها**» محکم شده است .**حذیفه مرعشی** را پرسیدند که چه عجب دیده ای از **ابرهیم ادهم** که تو خدمت وی کرده ای ؟ گفت در راه **مکه** گرسنگی صعب کشیدیم ، چون در **کوفه** آمدیم اثر آن برمن بدید گفت ضعیف شدی ازگرسنگی؟ گفتم آری ، گفت کاغذ و دوات بیاور، بیاوردم بنوشت **بسم الله الرحمن الرحیم** ای آنکه همه مقصود در احوال تویی و اشارت همه بتوست من ثناگوی وشاکرم براکرام تو، ولکن گرسنه وتشنه وبرهنه ام ، من این سه که نصیب منست ضامن آنم ، آن سه که نصیب توست توضامن باش ، ورقعه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچ خلق مبند جز در حق تعالی ، و هر کرا اول بینی بوی ده ، چون بیرون شدم یکی را دیدم بر اشتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست و

گفت کجاست خداوند رقعه ؟ گفتم در مسجد کیسه ای زر بمن داد ششصد دینار ، پرسیدم که این کیست ؟ گفتند ترسایی ، نزدیك ابرهیم آمدم وحکایت کردم ، گفت دست بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید، در وقت ترسا بیامد وبرپای وی بوسه داد و مسلمان شد : ابو یعقوب گوید ده روز در حرم گرسنه بودم ، بی‌طاقت شدم بیرون آمدم ، شلغمی انداخته دیدم گفتم برگیرم ، گفتی کسی از باطن من می‌گوید که ده روز گرسنه بوده‌ای آنگاه نصیب تو شلغمی پوسیده ؟ ! دست بداشتم وبا مسجد آمدم ، شخصی را دیدم که قمطره شکر ومغز بادام پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم بادی برآمد نذر کردم که اگر سلامت یابم این باول درویش دهم که بینم، ازهریکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتوبخشیدم ، و باخود گفتم که باد را فرموده‌اند در میان دریا که روزی توراست کند وتو ازجای دیگر طلب میکنی ؟ پس شناختن امثال این نوا درایمان را قوی گرداند.

[پیدا کردن توکل معیل]

بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و اسباب کسب دست بدارد ، بلکه توکل‌معیل جز بدرجهٔ سیم نبود،وآن‌توکل‌مکتسب است چنانکه صدیق‌میکرد برای آنکه کمال توکل بدومعنی مسلم بود:یکی آنکه برگرسنگی صبرتواندکردو بهرچه بود قناعت تواندکرد اگرچه گیاه بود، و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی و مرگست وخیرت وی‌در آنست ، وعیال را بدین نتوان داشت ، بلکه بحقیقت نفس وی نیز عیال ویست، اگر قوت صبر ندارد برگرسنگی‌واضطراب خواهدکرد ویرا توکل بترك کسب نشاید، واگر عیال نیز قوت صبر دارد وبتوکل رضا دهد هم ترك کسب روا نبود ، پس فرق بیش‌ازین نیست که خویشتن را بقهر فرا گرسنگی داشتن‌روا بود اما عیال راروا نبود ؛ وچون کسی راایمان تمام بود وبتقوی مشغول‌گردد، اگرچه‌کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود : چنانکه کودك دررحم مادر عاجز است ازکسب روزی‌وی از راه ناف بوی‌میرسد ، چون بیرون آید ازسینهٔ مادر می رساند ، چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خویش دندان بیافریند ، اگر مادر و پدر بمیرند ویتیم ماند ،چنانکه شفقت را برمادر موکل کردرحمت یتیم در دل

خلق پدیدار آید، پیش ازین مشفق یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند، چون مادر و پدر برفت صد هزاران را بشفقت برانگیخت، چون مهتر شد وی را قدرت کسب داده وبایست آنرا بروی مسلط کرد تاخود را تیماردارد بشفقتی که بروی موکل است، چنانکه مادر تیمار میداشت بشفقتی که بروی موکل بود، اگر این بایست ازوی برگیرد تااز کسب خویش یتیم شودوروی بتقوی آوردهمه دلهاراازشفقت وی پر کند، تاهمه گویند این مردبخدای تعالی مشغولست هرچه بهتر ونیکوتر بوی باید داد، پیش ازین مشفق‌وی تنهابود برخویشتن، اکنون همهٔخلق بروی‌شفقت‌بردن ایستند چنانکه بریتیم، اما اگر کسب تواند کرد وببطالت وکاهلی مشغول بود این شفقتهادر دلها پدیدنیاورد، وی‌را توکل بترك کسب روانبود، که‌چون بنفس خویش مشغولست‌باید که تیمارخویش‌دارد، اگرروی بحق آوردو ازخویشتن‌یتیم شود، آنگاه خدای‌تعالی دلهارابروی رحیم‌ومشفق گرداند، وبدین‌سبب‌است که هرگز هیچ‌متقی‌را ندیدند که از گرسنگی هلاك شد.

پس هر که درین‌تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کارملك وملکوت چون تدبیر کرده است وچگونه بکمال نهاده‌است، بضرورت این آیت وی‌را مشاهد-شود که گفت: «**و ما من دابة فی‌الارض الا علی‌الله رزقها**»، وبداند که کار-مملکت چنان‌زیبا وبتدبیر کرده است که هیچکس ضایع نماند، مگر بنادر، وآن از آن باشد که خیرت وی‌دران‌بود، وازان نباشد که کسب دست‌بداشت، که آنکه مال بسیار کسب کرده باشدنیز بنادر باشد که ضایع شود وهلاك گردد. و**حسن بصری** که این حال‌بمشاهده بدید گفت که: خواهم که همه **بصره** عیال‌من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود. **وهب‌بن‌الورد** گفت که اگر آسمان آهنین شود وزمین رویین‌و من اندر خویشتن اندوه‌روزی خودبینم‌مشرك باشم. وخدای‌تعالی‌رزق بآسمان‌حوالت کرد تابدانند که هیچکس راه‌بدان‌نبرد جماعتی‌در نزدیك‌**جنید** رفتند، گفتند روزی‌خویش راچکنیم؟ گفت اگر دانید که کجاست طلب کنید، گفتنداز خدای‌تعالی روزی‌خویش راسؤال کنیم، گفت اگردانید که فراموش کرده است‌بایادوی‌دهید، گفتند توکل کنیم و می‌نگوییم‌تاخود چه‌بود، گفت توکل‌بآزمایش شك‌بود، گفتندپس حیلت‌چیست؟ گفت دست ازحیلت‌بداشتن. پس‌در حقیقت ضمان رزق کفایتست، هرکه اورابضامن آورد باید که‌روی بوی آورد.

مقام دیگر در توکل
نگاهداشتن و ادخار است

بدانکه هر که یك ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد واعتماد براسباب ظاهر کرد که هرسالی مکرر شود ، اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد ، ازطعام چندانکه سیر شود واز جامه چندانکه پوشیده ماند ، وی بتوکل وفا کرد ، اما اگر ادخار کند [1] قدرچهل روزرا رواست ، **خواص** میگوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیادت شود ، **وسهل تستری** میگوید ادخار توکل را باطل کند ، **ابوطالب مکی** میگوید که اگر چهل زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند . و **حسین مغازلی** از مریدان بشر بود ، گفت یک روز مردی کهل [2] در پیش بشر آمد ، بشر یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام خر هرچه خوشتر و نیکوتر ، وهرگز این سخن ازوی نشینده بودم برفتم و طعام بیاوردم تاوی بخورد ، وهرگز ندیده بودم که باکسی چیزی خورده بود ، چون بخورد بسیاری طعام بماند ، آن مرد کهل همه فراهم گرفت وبرداشت وببرد ، ومرا عجب آمد که بیدستوری چنین کرد ، بشر گفت ترا عجب آمد ؟ گفتم آری ؟ گفت این **فتح موصلی** بود ، امروز از موصل بزیارت ما آمده است ،طعام برگرفت تامارا بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد .

پس حقیقت آنست که اصل توکل کوتاه است ، وحکم این آن است که ادخار نکند ، پس اگر کند ومال در دست خویش هم چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی وبدان اعتماد نکند توکل باطل نشود ، و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست اما معیل بدان که یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود ، مگر که زیادت کند . رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ برای عیال وضعف دل ایشان یك سال بنهادی وبرای خویش ازبامداد تا شبانگاه نگاه نداشتی ، واگر نگاه داشتی توکل دیرا زیان نداشتی : که بودن آن در دست وی ودر دست دیگری نزدیك وی هردو یکی بودی ، لکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان ودرخبرست که یکی از اصحاب صفه [3] فرمان یافت ، درمیان جامهٔ

(۱) ادخار . ذخیره کردن . (۲) پیر . (۳) اصحاب صفه مؤمنان بی‌چیزی بودند که در زمان پیغمبر (ص) از بی خانمانی در صفهٔ مسجد منزل داشتند .

او دو دینار یافتند ، رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت دو داغ بود ، واین دووجه‌رامتحمل است : یکی آنکه‌خویشتن رابمجردی فرانموده‌باشد بتلبیس ، این دو داغ بوداز آتش برسبیل عذاب ، دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد ولکن این ادخار ویرا نقصان‌درجه آورد در آن جهان ، چنانکه نشان دو داغ برروی ازجمال نقصان کند ، چنانکه در حق درویش دیگر گفت چون فرمان یافت ، که درقیامت همی آید روی وی چون ماه شب‌چهارده ، واگریك خصلت نبودی چون آفتاب بودی : آنکه جامهٔ زمستانی‌زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را ، وگفت که شما را هیچ‌چیز کمتر ازیقین وصبر نداده‌اند ، یعنی که نگاه‌داشتن جامه از نقصان‌یقین باشد . اما هیچ خلاف نیست که در کوزه وسفره ومطهره وآنچه بردوام بکار آید ،ادخار روابود ، که سنت خدای تعالی بدان رفته است که هرسالی نان وجامه پدیدآید ازوجهی دیگر ، اما هرساعتی این خنورهاء تازه پدیدار نیاید ؛ وسنت خدای تعالی خلاف کردن روا نبود ، اماجامه تابستان در زمستان وزمستان در تابستان بکار نیاید ، نگاهداشتن درین وقت‌ازضعف یقین باشد .

فصل

[ادخار برای چه کسان اولی تر است]

بدانکه اگر کسی چنان‌بود که ادخار نکند دل‌وی‌مضطرب خواهد شدوچشم برخلق خواهد داشت ، ویرا ادخار اولی تر ؛ بلکه اگر چنان بود کـه دل وی آرام نگیرد وبذکر وفکر مشغول نشود مگر که ضیاعی دارد که کفایت وی در آید ، ویـرا این اولیتر که بقدر کفایت‌ضیاع دارد : که مقصود ازین همه‌دلست تا بذکر خدای‌تعالی مستغرق شود . وبعضی از دلها چنانست که بودن مال ویرا مشغول دارد ودر درویشی شاکر بود ، این شریف بود ، وبعضی آنکه بی قدر کفایت شاکر نبود ، این کس‌راضیاع اولیتر ، اما آنکه بی زیادتی وتجمل شاکر نباشد ، این دل‌نه از جمله دلهاء اهل‌دینست این خود درحساب نیاید .

مقام سیم

[شناختن اسباب در دفع ضرر]

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالبست از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل، بلکه اگر متوکل درخانه ببندد وقفل برنهد تادزد کالا نبرد توکل باطل نشود، واگر سلاح برگیردو از خصم حذر کند همچنین ، و اگر جبه بر گیرد تا در راه سرما نیابد همچنین ؛ واگر سیرخورد مثلا تا حرارت باطن در راه اثر سرما کمتر کند این چنین اسباب دقیق مناقض توکل بود همچون داغ و افسون ، اما آنچه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست . اعرابیی درپیش رسول ـ صلوات الله علیه آمد ، گفت اشتر چه کردی ؟ گفت بگذاشتم وتوکل کردم ، گفت ببند وتوکل کن . اما اگر رنجی رسد از آدمی ، احتمال کردن ودفع ناکردن از توکلست ، چنانکه خدای تعالی گفت: «ودع اذیهم و توکل علی الله» و گفت : « ولنصبرن علی ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون» ؛ اما اگر رنج از مار وکژدم وسباع بود صبر نشاید ، دفع باید کرد : پس هر که سلاح برگرفت درحذر کردن از عدو ، متوکل بدان بود که اعتماد برقوت وسلاح نکندوچون بردرقفل نهاداعتماد برقفل نکند ، که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند، ونشان متوکل آن بود که اگر باخانه شوددزد کالا برده باشدراضی بود بقضاء خدای تعالی ورنجور نشود ، بلکه بیرون شود بزبان حال می گوید که قفل نه برای آن بر می نهم تا قضاء تو دفع کند ، لکن تاسنت ترا موافقت کنم ، بار خدایا اگر کسی را بدواین مال تسلط کنی را ضیم ، بحکم آنکه ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی وبعاریت بمن سپردی یا بمن آفریدی؟ پس اگر درخانه ببندد وچون باز آید کالا درخانه نبیند و رنجور شود ، فایدهٔ وی آنست که بدانست که توکل وی درست نیست و آن عشوه بود که نفس وی میداد، اما اگر خاموش بود و گله نکند باری درجهٔ صبر بیافت، واگر در شکایت کردن ایستدودر طلب دزد استقصاء نماید از درجهٔ صبر نیز بیفتاد و بدانست که وی نیز نه ازصابران است ونه از متوکلان ، تاباری دعوی در باقی کند ، و این فایدهٔ تمام باشد که از دزدحاصل آید .

سؤال: اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در نبستی و نگاه نداشتی؛ چون نگاه داشت برای حاجت وبردند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود؟

جواب: آنست که بدان ممکن گردد که: تا خدای تعالی بدو داده بود گمان میبرد که مگر خیرت وی در آنست که این با وی بود، و نشان این آنکه خدای تعالی بوی داده بود، و اکنون خیرت وی در آنست که باوی نبود، و نشان این آنکه از وی بازستد، پس بخیرت خویش در هردو حال شاد باشد و ایمان آورد بدانکه خداوند نکرد در حق وی الا آنکه خیرت وی بود؛ وی خیرت وی نداند خداوند بهتر داند چون بیمار که پدری مشفق دارد وطبیب، اگر طعام و گوشت دهد وی شاد شود، گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می‌بیند ندادی، واگر گوشت بازگیرد شاد شود، گوید اگر نه آنستی که میداند که زیان من در آنست بازنگرفتی، وتا این ایمان نباشد توکل درست نباشد وحدیث بی‌اصل بود.

[آداب متوکل چون کالا دزد ببرد]

بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد:

یکی آنکه اگرچه در ببندد استقصا نکند و بند بسیار ننهد واز همسایگان پاسبانی نخواهد، لکن آسان فرا گیرد: **مالك بن دینار** رشته‌ای بردر خانه بستی و گفتی اگر بسبب سك نبودی نبستمی.

ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود ودزد برآن حریص درخانه ننهد، که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت: **مالك بن دینار** را زکوة فرستادند، پیش آن کس فرستاد که باز برگیر، که **شیطان** وسواس بردل من افکند که دزد ببرد، نخواست که او در وسواس بود و دزد در معصیت افتد: چون **ابوسلیمان دارانی** این بشنید گفت این از ضعف دل صوفیان است، وی در دنیا زاهد است ویرا ازان چه که دزد ببرد؟! بدین سبت این نظر تمامتر ست.

ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است، تاباشد که اگر درویش باشد حاجت وی بدان براید، واگر توانگر بود بدین سبب باشد که مال دیگری ندزدد ومال وی فداء مال دیگری باشد، واین شفقتی باشد بردزد وهم بر

مال دیگر مسلمان ، و بداند که بدین نیت قضاء خدای تعالی بنگردد ، و همچنین ویرا ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد، اگر ببرند و اگر نه ، که وی نیت خویش بکرد، چنانکه درخبرست که : کسی درصحبت بازن عزل نکند وتخم بنهد، اگرفرزند آید واگر نه ، ویرا مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ میکند تا ویرا بکشند، و این بدان سبب است که وی آنچه بوی بود بکرد ، اما اگر فرزند بودی خلق وحیات وی بوی نبودی وثواب وی برفعل وی بودی .

ادب چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیرت وی آن بود که ببردند واگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند، واگر باوی دهند نیز بازنستاند واگر باز ستاند ملك وی بود، که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن در مقام توکل محبوب نباشد. **ابن عمر** را اشتری بدزدیدند، بجست تابامداد آنگاه گفت **فی سبیل الله** وبا مسجد آمد ونماز می کرد، یکی بیامد که اشتر فلان جایست ، نعلین در پای کرد و پس گفت **استغفر الله** و بنشست و گفت: گفته بودم که در سبیل خدای تعالی کردم، اکنون گرد آن نگردم . ویکی از مشایخ گوید که برادری را بخواب دیدم در بهشت ولکن اندوهگین، گفتم در بهشت چرا اندوهگینی؟ گفت این اندوه تاقیامت بامن خواهد بود که مقامات عظیم بمن نمودند درعلیین که درهمه بهشت آن نبود، شاد شدم، چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا بازگردانید که این کسی را بود که سبیل رانده نبود ، گفتم سبیل راندن کدام بود ؟ گفت : تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای و آنگاه بسر نبردی ، اگر تو تمام کردی این نیز تمام بتودادندی. ویکی در مکه از خواب بیدار شد، همیانی زر داشته بود ندید ، یکی از بزرگان عابدان آنجا بود ویرا متهم کرد ، آنکس ویرا بخانه برد و گفت زر چند بود؟ گفت چندین ، چندان که وی گفت بوی داد چون بیرون آمد خبر شنید که همیان وی یکی ازیاران وی ببازی برگرفتست، بازگشت وزر بانزدیك وی برد هرچند گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خویش سبیل کردم ، آخر بفرمود تاهمه بدرویشان دادند . وهمچنین اگر کسی نانی میبرد تابدرویش دهد درویش رفته باشد کراهیت داشته‌اند باخانه بردن و بخوردن، بدرویش دیگر داده‌اند.

ادب پنجم آنکه بردزد وظالم دعای بد نگوید، که بدین هم توکل باطل شود وهم زهد

(۱) همیان- کیسهٔ دراز چرمی جای پول که بر کمر بندند .

که هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. ربیع بن خثیم را اسبی ببردند که چندین هزار درم ارزید، گفت می‌دیدم که میبردند، حاضران که بودند بروی دعای بد کردند، گفت مکنید که من ویرا بحل کردم و بصدقه بوی داده‌ام، یکی را گفتند ظالم خویش را دعای بد کن، گفت ظالم برخویشتن کرده است نه برمن، ویرا آن شر کفایتست زیادت نتوانم گفت بروی. و درخبرست که: «بنده برظالم دعاء بدمیکند تاحق خویش بتمامی قصاص کند، وباشد که ظالم را چیزی بروی بماند!»

ادب ششم آنکه اندوهگن شودبرای دزد وشفقت آرد بروی که بروی معصیتی برفت و در عذاب آن گرفتار شود، وشکر کند که وی مظلومست وظالم نیست، و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد، واگر اندوه کسی که معصیتی را حلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت وشفقت برخلق دست بداشته بود. فضیل پسررا دید که کالاش ببرده بودند میگریست، گفت بر کالا می گریی؟ گفت نه، برای آن مسکین که چنین کاری بکرد ودرقیامت ویرا هیچ حجت نبود!

مقام چهارم

[درعلاج وازالت ضرری که حاصل آمده باشد]

بدانکه علاج برسه درجه است: یکی قطعی: که علاج گرسنگی بنان وعلاج تشنگی بآب وعلاج آتش که درجایی افتد بدانکه آب بروی زنی، دست بداشتن این از توکل نیست، بلکه حرامست دوم آنکه نه قطعی باشد ونه‌ظنی، ولکن محتمل بود که اثر کند، چون افسون‌وفال وداغ، وشرط توکل دست بداشتن اینست-چنانکه درخبرست - چه کردن این نشان استقصا بود دراسباب و اعتماد بران؛ وقوی‌ترین‌این داغ است، آنگاه افسون، وضعیفترین فالست که آنرا طیره[1] گویند.

درجهٔ سیم میان این هردو درجه است: آنکه قطعی نبود ولکن غالب‌ظن بود چون فصد وحجامت ومسهل‌خوردن وعلاج گرمی بسردی وعلاج سردی بگرمی‌دست بداشتن، این حرام نیست وشرط توکل نیز نیست، وبود که دربعضی از احوال کردن آن از ناکردن اولی‌تر بود ودر بعضی ناکردن‌اولیتر، ودلیل بر آنکه شرط توکل‌ترک این نیست قول رسول - علیه‌السلم- است وفعل وی:

(۱) فال زدن بطیران وپریدن طیور.

اما قول آنکه گفت: «با بندگان خدای تعالی دار وبکار دارید» ، وگفت: «هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی است مگر مرگ را ، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند» ، وپرسیدند که دارووافسون قدر خدای تعالی بگرداند؟ گفت این نیز از قدر بود، وگفت: «بهیچ قوم ازملایکه برنگذشتم که نگفتند امت خویش را حجامت فرمای وگفت ، «هفدهم ماه ونوزدهم وبیست و یکم حجامت کنید، که نباید که غلبهٔ خون شما را هلاك كند »، بگفت که خون سبب هلاکست بفرمان خدای تعالی، وفرق نیست میان آنکه خون ازتن بیرون کنید یامار ازجامه یا آتش ازخانه فرو کشید، که این همه اسباب هلاکست ، وترك این شرط توکل است. وگفت: « حجامت سه شنبه هفدهم ماه علت يك ساله ببرد»۔ واین درخبری بقطع[1] روایت کرده اند وسعد بن معاذ را فصدفرمود وعلی را۔ رضی الله عنه چشم درد بود، گفت. ازین مخور یعنی رطب، و ازین خور یعنی برگ چغندر بکشك جو پخته وصهیب را گفت: خرما میخوری وچشم درد؟ گفت بدیگر جانب میخورم، بخندید.

و اما فعل وی آنست که هرشبی سرمه در کردی وهرسالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سراو بدرد آمدی در سرحنا بستی، و چون جائی ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاك بر کردی، و این بسیار است وطب النبی کتابی است که کرده اند . وموسی را ـ صلوات الله علیه۔ علتی پدید آمد ، بنی اسرائیل گفتند که داروی این فلانست، گفت دارو نکنم تا وی عافیت فرستد ، آن علت دراز بکشید گفتند داروء این معروفست ومجربست ودرحال به شود ، گفت نخواهم علت بماند وحی آمد که : بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم ، بخورد وبهتر شد، چیزی در دل وی افتاد ، وحی آمد که خواستی که حکمت من بتوکل خویش کنی؟ منفعتها در داروها که نهاد جزمن؟ ویکی از انبیا شکایت کرد ازضعف وحی آمد که گوشت خورو شیر. وقومی گله کردند اززشتی فرزندان برسول روزگار، وحی آمد که بگوی تازنان ایشان درآبستنی بهی[2] خورند، بخوردند وفرزندان نیکو شدند ، پس بعداز آن در آبستنی بهی خورند ودر نفاس رطب.

پس ازین جملت معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان وآب سبب سیری

---

(۱) خبری که سلسلهٔ راویان آن دروسط قطع شده باشد. (۲) بهی همان به است.

است وهمه بتدبیر مسبب الاسباب است. و درخبرست که **موسی** - علیه‌السلم گفت یا رب بیماری از کیست وصحت از کیست؟ گفت هردو از منست، گفت : پس طبیب بچه کار می آید ، گفت ایشان نان و روزی من میخورند و بندگان مرا دل خوشی می‌دهند. پس توکل درین نیز بعلم وبحالست، که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه‌بر دارو، که بسیار کس دارو خورد وهلاك شد.

- فصل -

[چرا ازداغ نهی آمده است]

بدانکه داغ نیز عادتست گروهی را ، ولکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه ازان خود نهی آمده است ، واز افسون نهی نیست، بسبب آنکه سوختن آتش جراحتی باخطرست واز سرایت آن بیم بود ، نچون فصد وحجامت ، ومنفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت ، وچیز دیگری بجای آن بایستد . **عمران بن الحصین** را علتی افتاد ، گفتند داغ کن نکرد ، چون الحاح کردند بکرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می‌شنیدم و ملایکه برمن سلام می کردند تااین داغ بکردم آنهمه از من درحجاب شدند؛ آنگاه توبه و استغفار کرد، و**مطرف بن عبدالله** را گفت بعد از مدتی خدای تعالی آن کرامت بامن داد.

[پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن در بعضی ازاحوال فاضلتر وآن مخالفت رسول - صلوات‌الله‌علیه - نبود]

بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکردند ، وباشد که کسی گوید: اگر این کمالی بودی رسول - صلوات‌الله علیه- دارو نخوردی ! پس این اشکال بدان برخیزد که بدانی که دارو ناخوردن را شش سبب است :

اول آنکه مکاشف بود و بدانسته بود که اجل فرا رسیده است ، و ازین بود که صدیق را گفتند طبیبی را بخوانیم ؟ گفت طبیب مرا دید و گفت : **«انی افعل مااريد»** - من آن کنم که خواهم .

سبب دوم آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود ودل علاج ندارد ، چنانکه **ابوالدردا** را گفتند ازچه می‌نالی ؟ گفت از گناهان ؛ گفتند چه آرزو داری ؟ گفت

رحمت خدای تعالی ؟گفتند طبیب را خوانیم ؟ گفت مرا طبیب بیمار بکرده است. و **ابوالدردا** را چشم بدرد آمد، گفتند علاج نکنی؟ گفت شغل دارم ازین مهمتر. و مثال اینچنان بود که کسی‌را پیش‌ملکی‌می‌برند تاسیاست کنند، کسی‌ویرا گوید نان‌نخوری گویدچه پروای نان و گرسنگی‌است؟!این طعن نباشد در کسی که نان خوردومخالفت وی نبود ، واین مستغرقی همچنانست که سهل راگفتند قوت چیست ؟گفت ذکر حی قیوم است ، گفتند ترا از قوام می پرسیم ؟ گفت قوام علم است ، گفتند از غذا می‌پرسیم ؟ گفت غذا ذکرست ، گفتند از طعام تن می‌پرسیم ؟ گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن .

سبب سیم آنکه‌باشد که علت مزمن بود، نزدیك بیمار آن دارو چون افسون بود که منفعت‌آن نادر بود، و کسی که طب نداند باشد که بیشتر داروهاچنین نکرد **ربیع بن خثیم** گوید که‌قصد کردم که‌علاج کنم‌علت‌خویش‌را، لکن اندیشه کردم که **عادوثمود** و گذشتگان باطبیبان‌بسیار درمیان‌ایشان همه‌بمردند وطب‌سود نداشت ، ظاهر آنست که‌وی طب را از اسباب ظاهر نمی‌شناختست.

سبب چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماری زایل شود ، تاثواب بیماری ویرا میبود، وخویشتن در صبر بیازماید ، که در خبرست که : « خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر بآتش بیازمایند، کس بود که از آتش خالص‌بیرون آید و کس‌بود که تباه بیرون‌آید» . **سهل** دیگران‌را دارو فرمودی وخود علتی داشتی دارونکردی **گفت**: بیمار نشسته بارضا ببیماری فاضلتر ازبیمار برپای باتن درستی.

سبب پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت‌آن باشد ، که درخبرست که : تب دربنده آویزد تاآنگاه که ویرا ازگناهان پاك کند که بروی هیچ گناه نبود چنانکه برتگرگ هیچ گرد نبود . **وعیسی** ـ علیه السلم ـ گفت : عالم نبود هرکه بربیماری ومصیبت اندر تن ومال شاد نبود در اومید کفارت گناهان و **موسی** علیه‌السلم در بیماری نگریست و گفت : بارخدایا بروی رحمت نکنی؟ **گفت** : چگونه رحمت کنم بروی در چیزی که رحمت بروی بدان خواهم کرد ؟که گناه ویرا کفارت بدین کنم.

سبب ششم آنکه داند که از تن درستی بطر وغفلت خیزد و طغیان ، خواهد

که بیماری بماند تاباسر غفلت نیفتد؛ وهر که بوی خیر خواسته باشند همیشه وی را تنبیه میکنند ببلا و بیماری، وازین گفته‌اند که مؤمن خالی نبود از سه‌چیز: درویشی و بیماری و خواری. ودر خبرست که: خدای تعالی گفت که‌بیماری بند منست ودرویشی زندان من، کسی را در بند وزندان کنم که دوست دارم ،پس چون تن درستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود. امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ قومی‌را دید آراسته ، گفت این چیست ؟ گفتند روز عید ایشانست ، گفت : آن روز که معصیت نکنم روز عید من است. یکی از بزرگان کسی را پرسید که چگونه‌ای؟ گفت بعافیت گفت: آن روز که‌معصیت نکنی بعافیت باشی ، واگر کنی آن کدام‌بیماری است‌صعب‌تر از آن‌وگفته‌اند که فرعون‌دعوی خدایی از آن کرد که‌چهارصدسال بزیست ویرا هرگز نه تبی آمد و نه دردسری گرفت ، و اگرویرا یك ساعت درد شقیقه بگرفتی پرواء آن فضولش نبودی وگفته‌اند که چون بنده‌یك دوبار بیمار شود وتوبه نکندملك‌الموت گوید یاغافل ، چندبار رسول خود فرستادم وسود نداشت ؟ ؛و گفته‌اند نباید که‌مؤمن چهل روز خالی باشد از رنجی یابیماریی یاخوفی یازیانی. رسول ـصلوات‌الله‌علیه زنی را نکاح خواست کرد، گفتند ویرا هرگز بیماری نبوده است ، پنداشتند که این‌ثنایی است ،گفت نخواهم ویرا. ویك روز درپیش رسول ـ علیه‌السلم‌ـ حدیث صداع‌میرفت اعرابیی گفت صداع چه باشد که مرا هرگز نبوده است، گفت.دوراز من؛هر که‌خواهد که در اهل دوزخ نگرد دروی بنگرید و عایشه‌ـ پرسید از رسول ـ صلوات‌الله علیه‌ـ که: هیچ کس در درجهٔ شهیدان باشد؟ گفت‌باشد، کسی که‌در روزی بیست‌بار ازمرگ یادآورد ، وشك نیست که بیماری مرگ را بیش‌با یادآورد.

بس بدین اسباب گروهی علاج نکرده‌اند ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ بدین محتاج نبود علاج‌ازان‌کرد. ودرجمله حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست، عمر رضی‌الله عنه‌ـ بشام میرفت ، خبر رسید که آنجا طاعون‌عظیم است ، گروهی گفتندنرویم گروهی گفتند از قدر حذر نکنیم ، عمر گفت ازقدر خدای بقدر خدای گریزیم ، و گفت اگر یکی را از شما دووادی بود یکی پر گیاه ویکی‌خشك، بهر کدام که گوسفند برد بقدر برده‌باشد، پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تاوی چه گوید، وی گفت که من از رسول ـ صلوات‌الله عایه ـ شنیدم که : چون بشنوید که جایی وباست آنجا

مروید ، وچون آنجا باشید هم آنجا مقام کنید و بمگریزید ، پس عمر شکر کرد که رأی وی موافق خبر بود ، و صحابه برین اتفاق کردند، اما نهی از بیرون آمدن آنست که چون تن درستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاك نشوند ، وآنگاه چون هوا درباطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد . و در بعضی از اخبارست که گریختن ازین همچنانست که کسی از مصاف گاه بگریزد، واین بآنست که دلهای بیماران تنگ شود وکس نبود که ایشان را طعام وشراب دهد وبیقین هلاك شوند ، وخلاص آنکس که بگریزد درشك باشد.

ـ فصل ـ

[پنهان داشتن بیماری شرط توکلست]

بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری، چنانکه طبیب را گوید ویا خواهد که ضعف خویش اظهار کند ورعونت و جلدی را یکسو نهد ، چنانکه علی را ـ رضی‌الله عنه ـ پرسیدند در بیماری که بهتر هستی وبخیر هستی؟ گفت نه ، در یکدیگر نگاه کردند وتعجب داشتند ، گفت پس باخدای تعالی جلدی ومردی نمایم؟! این بحال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خویش مینماید،وازین بود که گفت : یارب صبر روزی کن . ورسول ـ صلوات‌الله علیه گفت: « از خدای تعالی عافیت خواه بلا مخواه» . پس چون عذری نبود، اگر بیماری اظهار کند برسبیل شکایت حرام بود، واگر شکایت نبود روا باشد، ولکن اولی تر دست بداشتن بود: که باشد که دروی زیادتی گوید وباشد که گمان گله افتد، و گفته‌اند که ناله بر بیمار بنویسند ، که آن اظهاری باشد. و ابلیس از ایوب ـعلیه‌السلم ـ هیچ نیافت مگر ناله، وفضیل بن عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در سرای ببستندی تا کسی نداند، و گفتندی نخواهیم که کسی بعیادت ما آید ، که آنگاه گله باید کرد از بیماری.

اصل نهم
[در محبت وشوق ورضا]

بدانکه دوستی حق‌تعالی عالی ترین مقامات است ، بلکه مقصود همه مقامات اینست ، چه ربع مهلکات برای طهارتست ازهرچه از دوستی حق‌تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش‌ازین گفته‌ایم مقدمات اینست ، چون توبه وزهد وصبر و خوف و غیر آن ، و آنچه پس‌از ینست ثمرت وتبع اینست چون شوق ورضا ، وغایت کمال‌بنده آنست که دوستی حق‌تعالی بروی، غالب شود چنانکه همگی وی فرا گیرد ، اگر این نبود باری غالب‌تر بود از دوستی دیگر چیزها . وشناختن حقیقت محبت چنان‌مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده‌اند و گفته‌اند که : کسی که از جنس‌تو نبود ویرا دوست نتوان داشتن ومعنی دوستی خدای فرمان برداریست وبس، وهر که‌چنین پندارد از اصل دین چیزی ندانسته بود، وشرح این مهمست، وما اول شواهد شرع بر اثبات دوستی خدای تعالی بگوییم، آنگاه حقیقت واحکام‌وی بگوییم.

[فضیلت دوستی خدای تعالی]

بدانکههمه اهل‌اسلام را اتفاقست بر آنکه‌دوست داشتن خدای عزوجل‌فریضه است، وخدای تعالی میگوید : «**یحبهم و یحبونه**[1]» ، و رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ می‌گوید: «ایمان کس‌درست نیست تا آنگاه که خدای را ورسول ویرا ازهرچه هست دوست‌تر ندارد» ، وپرسیدند که ایمان چیست ؟ گفت: آنکه خدا ورسول را از هرچه جز آنست دوستر داری ، و گفت، «بنده مؤمن نیست تا آنگاه که خدایرا ورسول راز اهل ومال و جملهٔ خلق دوستر ندارد» . وخدای تعالی تهدید کرد و گفت : « اگرپدرو فرزند وهرچه‌هست‌از مسکن‌ومال وتجارت ازخدای تعالی‌ورسول دوست ترمیدارید ساخته باشید تافرمان‌من‌در رسد «**قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم...الایه**» ویکی رسول را ـصلوات‌الله علیه ـگفت ترا دوست دارم ، گفت درویشی را ساخته‌باش گفت خدا را دوست دارم، گفت بلارا ساخته‌باش و درخبرست که : **ملك الموت** ـ علیه‌السلام ـ جان خلیل می‌ستد، خلیل ـ علیه‌السلام‌ـ گفت هرگز دیدی که خلیل[2]

(۱) ایشانرا دوست دارد (خدا) واو را دوست دارند (مومنان). (۲) دوست.

جان خلیل[1] ستاند؟ وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدارخلیل را کاره بود گفت اکنون جان برگیر رضادارم. ودردعا رسول ـصلوات‌الله‌علیه ـ گفت که : «**اللهم ارزقنی حبك وحب من احبك وحب من یقربنی الی حبك، و اجعل حبک احب الی من الماء البارد**» ، گفت: «بارخدایا مرا روزی کن دوستی خویش و دوستی دوستان خویش و دوستی آنکه مرا بدوستی‌تو نزدیك گرداند ، و دوستی خودرا برمن دوستر گردان از آب سرد برتشنه» . واعرابیی بیامد و گفت یارسول‌الله قیامت کی خواهدبود گفت آن روزرا چه‌بنهاده‌ای گفت نماز وروزه بسیار ندارم اما خدای ورسول رادوست دارم ، گفت فردا هرکسی باآن بود که ویرا دوست دارد. وصدیق ـرضی‌الله‌عنه ـ گفت هرکه خواهدکه خالص محبت حق تعالی بچشد از دنیا فارغ شود و ازخلق مهجور . **حسن بصری** گفت: هرکه‌خدای تعالی را بشناخت ویرا دوست دارد ، و هرکه دنیا را بشناخت ویرا دشمن دارد، ومؤمن‌تاغافل نشود شادنشود،چون اندیشه کند اندوهگین گردد . و **عیسی** ـعلیه‌السلام بقومی بگذشت زار وضعیف گفت شمارا چه رسید گفتند ازبیم حق‌تعالی بگداختیم گفت حق‌است برخدای تعالی که شمارا ایمن کند ازعذاب ، بقومی دیگر بگذشت از ایشان زارتر ونزارتر وضعیف‌تر، گفت شمارا چه‌رسیده‌است گفتند آرزوی بهشت مارا بگداخت، گفت حق‌است برخدای تعالی که شما را بآرزوی خویش در رساند، بقومی دیگر بگذشت ازین هردو ضعیف‌تر ونزار تر ورویِ‌ایشان چون نور می‌تافت ، گفت شما را چه رسیده است گفتند دوستی خدای تعالی ما را بگداخت،با ایشان‌بنشست وگفت‌شمامقربانیدمرا مجالست شمافرموده‌اند. **سری سقطی** گفت فردا هرکسی را بانبیا بازخوانند وگویند: یاامت‌**موسی**، یا امت‌**عیسی** ، یا امت **محمد**، مگردوستان خدای راکه‌گویند : یااولیاء‌الله بیایید نزدیك خدای تعالی دلهای ایشان از شادی منخلع[2] شود. ودربعضی ازکتب‌انبیاست که بندهٔ من‌ترادوست دارم، بحق من که تومرا دوست داری.

حقیقت دوستی

بدانکهاین چنان مشکلست که گروهی انکار کرده‌اند درحق‌خدای تعالی،شرح این مهم بود ؛ اگرچه سخن دراین‌باریکست وهرکسی نداند وفهم نکند ، ولکن ما

(۱)دوست. (۲) ازجاکنده شود.

بمثالها چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند :

بدانکه اصل دوستی پیشتر بباید شناخت که چیست: بدان که معنی دوستی میل طبعست بچیزی که خوش بود ، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند ؛ و دشمنی نفرت طبع است ازچیزی که ناخوش بود ، و آنجاکه خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود . اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود : بدان که چیزها در حق طبع برسه قسمست : بعضی آنست که موافق طبع توست و با آن بسازد ، بلکه تقاضا آن میکند ، آن موافق را خوش گویند ؛ و بعضی است که نا موافق وناسازگار است و برخلاف مقتضی طبعست ، آنرا ناخوش گویند ؛ وآنچه نه موافق بود و نه مخالف ،نه خوش گوییم ونه ناخوش . اکنون باید که بدانی که هیچ چیزترا خوش نیاید تا ازان آگاهی نیابی وآگاه بودن ازچیزها بحواس بود و بعقل،وحواس پنج استوهریکی را لذتی است وبسبب آن لذت ویرا دوست دارند ، یعنی که طبع بدان میل کند:لذت حاسهٔ چشم درصورتهاء نیکوست ودرسبزه وآب روان ومثل این ،لاجرم این رادوست دارند؛ ولذت گوش در آوازهاء خوشاست وموزون ؛ ولذت شم در بویهاء خوش،ولذت ذوق درمطعمها ؛ ولذت لمس در ملموسات نرم ، واین همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میلست، واین همه بهایم را باشد . اکنون بدان که حاسهٔ ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند ونور گویند وبصیرت گویند ، هرعبارت که خواهی می گوی، آنچه آدمی بدان ممیز است ازبهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. وازین بود که رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت : «سه‌چیز دردنیا دوست من کرده‌اند:زنان وبوی‌خوش ، وروشنائی چشم من در نمازست» ، نماز را زیادت درجه نهاد . و هر که چون بهایم بود واز دل بی‌خبر بود جز حواس نداند ، هرگز باورنکندکه نمازخوش بود وویرا دوست توان داشت و کسی که عقل بروی غالب‌تر بود وازصفات بهایم‌دورتر بود ، نظاره بچشم باطن درجمال حضرت الهیت وعجایب صنع وی وجلال ذات‌وصفات وی دوستر دارد ازنظاره بچشم ظاهر درصورتهاء نیکو و در سبزه وآب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف‌شود.

پیدا کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست

بدانکه اسباب دوستی پنج است :

سبب اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقاء خود دوست دارد و هلاك خود دشمن دارد - اگر چه عدمی باشد بی الم و رنج .و چرا دوست ندارد؟ و چون علت دوستی موافقت طبع است ، چه چیز بود ویرا موافق تر و سازگارتر از هستی وی و دوام هستی وی و کمال صفات وی ؟ و چه بود مخالف تر و ناسازگارتر از نیستی وی و نیستی صفات کمال وی؟ بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد که بقاء وی هم چون بقاء خود داند چون از بقاء خود عاجز است آنچه ببقاء وی ماند بوجهی آنرا نیز دوست دارد ، و بحقیقت خود را دوست می دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقاء صفات وی واقارب را دوست دارد و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقای وی و در بقاء صفات، و ایشان را بال و پر خویش داند و خود را بایشان کامل شناسد .

سبب دویم نیکوکاریست، که هر که باوی نیکویی کرده باشد ویرا دوست دارد بطبع، وازین گفته اند : «الانسان عبید الاحسان[1]». ورسول - صلوات الله علیه - گفت : «یارب هیچ فاجر را برمن دست مده تا بامن نیکویی کند، که آنگاه دل من ویرا دوست گیرد» و بحقیقت این نیز بازان آید که خود را دوست داشته باشد : که احسان آن بود که کاری کند که سبب بقاء وی بود یا سبب کمال صفات وی بود ؛ولکن آدمی تن درستی دوست دارد نه بعلتی، وطبیب را دوست دارد بعلت تن درستی و برای آن، هم چنین خویشتن را دوست دارد نه بعلتی ،و کسی را که باوی نیکویی کند دوست دارد برای نیکویی کردن .

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با وی نیکویی نکرده باشد، چه اگر کسی بشنود که درمغرب پادشاهی نیکوکارست وعالم وعادل وهمه خلق ازوی براحت اند ، طبع بوی میل گیرد ، اگرچه داند هرگز بمغرب نخواهد رسید واحسان وی نخواهد دید .

---

(۱) آدمی بندهٔ نیکوکاری است .

سبب چهارم آنکه کسی رادوست دارد که نیکو بود ، نه برای چیزی که ازوی حاصل کند ، ولکن برای ذات وی ونیکویی وی : که جمال خود محبوبست بطبع در نفس خویش ؛ و روا بود که کسی صورت نیکودوست دارد ، نه برای شهوت چنانکه سبزه و آب روان دوست دارد ، و نه برای آنکه بخورد ، ولکن چشم را خود جمال وی لذتی بود وجمال و حسن محبوبست ؛ و اگرجمال حق تعالی معلوم شود درست شود که ویرا دوست توان داشت ، و معنی جمال پس ازین گفته آید که چیست .

سبب پنجم در دوستی مناسبت است میان دوطبع : که کس بود که طبع وی با دیگری موافق بود و ویرا دوست دارد نه از نیکویی ، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود ، چنانکه کودك را انس بکودك بود و بازاری را ببازاری وعالم را بعالم و هر کسی را با جنس خویش ، و گاه بود که پوشیده ، ودراصل فطرت و دراسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد ، چنانکه رسول - علیه السلم - گفت واز ان عبارت کرد که : «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر منها اختلف » یعنی که ارواح را با یك دیگر آشنایی باشد وبیگانگی باشد : چون دراصل آشنایی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند ، و این آشنایی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتوان برد .

[پیدا کردن حقیقت نیکویی که چیست]

بدانکه کسی که ببهایم نزدیکست و راه جز باحساس چشم نداند ، باشد که گوید نیکویی هیچ معنی ندارد جز آنکه روی سرخ وسپید و اعضا متناسب بود ، و حاصل آن باشکل ولون آید ، وهرچه شکل ولون ندارد ممکن نبود که نیکو بود ، و این خطا است : چه عقلا گویند که این خطی نیکوست و آوازی نیکو و اسبی نیکو و سرای وشهریی نیکو وباغی نیکو ؛ پس معنی نیکویی آن بود که هر کمال که بوی لایق بود حاصل بود و هیچ چیز درنباید ، و کمال خط تناسب حروف وی بود و دیگر معانی ، و شك نیست که در نگرستن بخط نیکو و سرای نیکو و اسب نیکولذتی است ، پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست ؛ لکن این همه محسوس- است بچشم ظاهر، و باشد که کسی بدین اقرار دهد ولکن گوید که چیزی که بچشم آن را نتوان دید نیکوچون بود ؟ واین نیزجهل است : که ما می گوییم که فلان خلق

نیکو دارد و مروتی نیکو دارد، و گویند علم با ورع سخت نیکو بود، و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود، و پرهیزگاری و قناعت و کوتاه طمعی از همه چیزی نیکوتر، این وامثال این معروفست وا ین همه بچشم ظاهر نتوان دید، بلکه ببصیرت عقل در توان یافت، و در کتاب **ریاضة النفس** بگفته‌ایم که صورت دو است: ظاهر و باطن، و خلق نیکوصورت باطنست ومحبوبست بطبع، و دلیل بدین آنکه کسی **شافعی** را دوست دارد بلکه **ابو بکر** و **عمر** را دوست دارد محال نبود، و چگونه محال بود، که کس بود که درین دوستی مال وجان بذل کند، واین دوستی برای شکل وصورت ایشان نبود، که ایشان را خود ندیده است وصورت ایشان اکنون خاکی شده است، بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست. وآن علم وتقوی و سیاستست وامثال این، وهمچنین پیغامبران را بدین دوست دارند: و هر که صدیق را دوست دارد بهرصورت که باشد دوست دارد، که ویرا بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانست، و صدق و علم صفت یك جزوست از ذات صدیق که جزء لایتجزی گویند، این نه شکل دارد و نه لون، واین نزدیك گروهی جای گیرست ونزدیك گروهی جای گیر نیست، بهرصفت که هست ویرا شکل ولون نیست ومحبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر. پس هر که را عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست‌تر دارد از صورت ظاهر، که بسیارفرق بود میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان کسی که پیغامبری را دوست دارد، بلکه کودك خرد چون خواهند که کسی را دوست دارد از مردگان، چشم و ابروی ویرا صفت نکنند بلکه سخاوت و علم و قدرت وی صفت کنند، وچون خواهند که دشمن دارد زشتی باطل وی حکایت کنند نه زشتی ظاهر، و بدین سبب صحابه را دوست دارند و **ابوجهل** را دشمن.

پس پیدا شد که جمال دو است: ظاهر وباطن، وجمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر، بلکه محبوب ترست نزدیك آنکه اندکی عقل دارد.

[پیدا کردن آنکه مستحق دوستی بحقیقت خدای است عزوجل]

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست و هر که دیگری را

دوست دارد از جهل بود، مگر بدان وجه که تعلق بوی دارد، چنانکه رسول را ـ صلوات الله علیه دوست داشتن هم چون دوستی وی بود، که هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا ومحبوب ویرا دوست دارد، پس دوستی علما ومتقیان همان دوستی خدای تعالی بود؛ واین بدان بدانی که باسباب دوستی نگاه کنی:

اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد، واز ضرورت این آنست که حق تعالی را دوست دارد: که هستی وی وهستی کمال وی و صفات وی همه از هستی ویست، اگر نه فضل وی بودی بآفرینش وی هست نبودی، و اگر نه فضل او بودی بنگاداشت وی نماندی واگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا واوصاف و کمال وی از وی ناقص تر نبودی، پس عجب از آن کسی که از گرما بگریزد وسایهٔ برگ درختی را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد، خود نداند که قوام هستی ذات و صفات وی بحق است چگونه ویرا دوست ندارد، مگر که این خود نداند، وشك نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی وی ثمرت معرفت وی است.

سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باوی نیکویی کند، و بدین سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل باشد: که باوی هیچ کس نیکویی نتواند کرد ونکرده است مگر حق تعالی، وانواع احسان وی بابندگان خود در شمار نداند آوردن، چنانکه در کتاب شکر وتفکر گفته‌ایم، اما آن احسان که از دیگران میبینی آن ازجهلست: که هیچ بتو ندهد تاآنگاه که ویرا موکلی بفرستد که خلاف آن نتوان کرد: که دردل وی افکند که صواب ومنفعت وی دردین ودنیا در آنست که چیزی فراوی دهد تابمراد خویش رسد، پس آن وی بخویشتن داد که ازتوسببی ساخت تابثواب آخرت رسید یابثنا ونام نیکو یاغیر آن، اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بتو داد که بی غرضی ویرا موکلی کرد وبدین اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو تسلیم کرد، واین دراصل شکر بیان کرده‌ایم.

سبب سیم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه باوی نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود که درمغرب مثلا بادشاهی نیکوکارست عادل ومشفق برخلق که خزانهٔ جویش برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچ کس ظلم کند در مملکت وی بضرورت طبع ویرا دوست دارد اگرچه داند که هرگز ویرا نخواهد دید و از وی

نیکویی بوی نخواهد رسید، بدین سبب جزحق تعالی را دوست داشتن جهلست : که احسان خودجز ازوی نیست، و هر که درعالم احسان کند بالزام وفرمان وی کند، و آنگاه آن نعمت که بدست خلق خدای است خود چندست؟ احسان آنست که همه خلایق را بیافرید وهمه را هرچه بایست بداد، تاآنچه نیزحاجت نبود ولکن زینت و آراستگی در آن بود بداد، واین بدان بداند که در ملکوت آسمان وزمین ودر نبات وحیوان تأمل کند تاعجایب بیند وانعام واحسان بینهایت بیند.

سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد، یعنی برای جمال معانی، چنانکه شافعی را وعلی را دوست دارد، و دیگری ابوبکر و عمر رادوست‌دارد، و دیگری همه را دوست دارد، بلکه پیغمبران را دوست دارد، وسبب این دوستی جمال معانی و صفات ذات ایشانست، و حاصل آن چون نگاه کنی با سه جزء آید: یکی جمال علم، که علم وعالم محبوبست از آنکه نیکوتر وشریفست، هرچند علم بیشتر ومعلوم شریفتر آن جمال بیشتر، و شریفترین علمها معرفت خدای تعالی است ومعرفت حضرت الهیت که مشتمل است برملایکه و کتب ورسل و شرایع و انبیا، وتدبیر ملك و ملکوت و دنیا و آخرت، و صدیقان وانبیا محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست، دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیاست ایشان وبنظام داشتن مملکت دنیا و نظام حقیقت دین، سیم باتنزیه آید و پاکی از عیب و نقص و خبایث اخلاق باطن، و محبوب از ایشان این صفاتست نه افعال ایشان، که هرفعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود: چون فعلی که بنفاق بود یابغفلت بود، پس هر که بدین صفات بکمال تربود دوستی وی زیادت بود، وازینست که مثلا صدیق را از شافعی دوستردارد و پیغامبر را از صدیق دوستردارد. واکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق این دوستی هست وویرا این صفات هست : هیچ سلیم دل نیست که نه این مقدار داند که علم اولین و آخرین از آدمیان وفریشتگان در جنب علم حق تعالی ناچیزست، وهمه راگفته است : «وما اوتیتم من العلم الاقلیلا»، بلکه همهٔ عالم اگرفراهم آیند تا عجایب حکمت وی در آفرینش مورچه بدانند نتوانند : و آن

قدر که دانند ازوی دانند که در ایشان بیافرید، چنانکه گفت: «خلق الانسان علمه البیان(۱)» و آنگاه علوم خلق متناهی است وعلم وی بی‌نهایت، با آن چه اضافت گیرد؟ و علم خلق از ویست پس همه علم ویست، وعلم وی ازخلق نیست، اما اگر درقدرت نگری قدرت نیز محبوبست وبدین سبب شجاعت علی را دوست دارند وسیاست عمر را که آن نوعی از قدرتست، وقدرت همهٔ خلق درجنب قدرت حق‌تعالی چه باشد، بلکه همه عاجزاند الاآن قدر که وی ایشان را قدرت داد، وچون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی ازیشان چیزی برباید باز نتوانندستد، همه عاجز باشند، پس قدرت وی بی نهایت است که آسمان وزمین و هرچه درمیان آنست ازجن وانس وحیوان ونبات همه از قدرت ویست، وبر امثال این الی غیر نهایت قادرست، پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری را جزوی دوست دارند؟ اما صفت تنزیه وپاکی از عیوب، آدمی را کمال این کجا تواند بود؟ واول نقصان وی آنست که بنده است وهستی وی بوی نیست، بلکه آفریده است وچه نقص بود بیش ازین، وآنگاه جاهلست بباطن خویش تابچیزی دیگرچه رسد، اگر یك رگ را در دماغ وی خلل رسد دیوانه شود و نداند که سبب چیست، وباشد که علاج آن پیش وی بود ونداند، وعجزوی وجهل وی چون حساب بر گیری که چندست، علم وقدرت وی در آن مختصر گردد اگرچه صدیق است واگرچه پیغامبرست، پس پاك ازعیوب آنست که علم وی بی نهایتست که کدورت جهل را بوی راه نیست وقدرت وی بکمال از آنست که هفت آسمان و زمین درقبضهٔ قدرت وی است واگرهمه را هلاك کند دربزرگی و پادشاهی وی هیچ نقصان نبود، واگرصدهزارعالم دیگر را دریك لحظه بیافریند تواند ویك ذره برعظمت وی زیادت نشود، که زیادت را بدان راه نیست بلکه نقصان خود درحق وی ممکن نیست. پس هرکه ویرا دوست ندارد بلکه دیگری را دوستردارد ازغایت جهلست، و این دوستی بکمال تراز آنکه بسبب احسان بود: که آن بزیادت ونقصان نعمت می‌افزاید ومی کاهد، وچون سبب این بود درهمه احوال عشق وی بکمال بود، وبرای این بود که بداود - علیه‌السلم وحی آمد که دوسترین بندگان من کسی است که مرانه برای

(۱) آدمی راآفرید وسخن گفتن را بوی آموخت

بیم وطمع پرستد ولکن تاحق ربوبیت من گزارده باشد : و در زبور است که: کیست ظالمتر از آنکه مرا برای بهشت ودوزخ پرستد ، اگر بهشت‌ودوزخ نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی ؟

سبب پنجم در دوستی‌مناسبت است ، و آدمی را نیز باحق تعالی مناسبتی‌خاص هست که **«قل الروح من امر ربی»** اشارت‌بدانست ، **وان الله خلق آدم علی صورته** اشارت بدانست واین که گفت : بندهٔ من بمن تقرب می کند تا ویرا دوست گیرم،چون اورا دوست گرفتم سمع‌وی باشم و بصروزبان‌وی باشم، واین که گفت : **مرضت فلم تعدنی**. یا **موسی** بیمار شدم بعیادت نیامدی ، گفت توخداوند عالمی چگونه بیمارشوی؟ گفت فلان بنده بیماربود اگرویرا عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی ، وحدیث‌مناسبت صورت‌آدم با حضرت الهیت درعنوان کتاب بعضی شرح کرده آمده است، وآن‌دیگر معانی در کتب شرح‌نتوان کرد ، که افهام‌خلق‌طاقت آن ندارد ،که زیرکان بسیار درین بسردرآمده‌اند : بعضی بتشبیه افتاده‌اند که پنداشته‌اند صورت جزصورت ظاهر نباشد وبعضی بحلول واتحــاد افتاده‌اند ، وفهم آن همه دشخوار بود .

و مقصود آنست که‌چون‌اسباب‌دوستی‌دانستی بدانی که هردوستی که جزدوستی حق تعالی است از جهل است وبدین سلیم دلی آن متکلم بشناسی که گفت : جزجنس خودرا دوست‌نتوان داشت ، چون‌وی جنس مانیست دوستی ممکن نیست . پس‌معنی دوستی فرمان برداری بود که این بیچارهٔابله ار دوستی جزشهوت که زنان رابدوست دارند فهم نکرده است ، وشك نیست که‌این شهوت مجانست خواهد ، اما این‌دوستی که ما شرح کردیم جمال و کمال معانی است نه مجانست درصورت ،که آنکه‌پیغامبررا دوست دارد نه بدان دارد که وی نیزهم چون وی سر و روی و دست و پــای دارد ، بلکه از آنکه درمعانی‌مناسبت دارد ،که وی نیزهم چون وی حی‌وعالم‌ومریدومتکلم وسمیع وبصیرست واین صفات در وی بکمالست ، واصل این مناسبت اینجا نیزهست ولکن تفاوت درکمال صفات بی‌نهایتست ، وهرتباعد و دوری که از زیادت کمال خیزد دوستی کند ، اما اصل دوستی راکه بنا برمناسبت بود منقطع نکند، وهمه کس‌بدین قدرمناسبت مقرّ آیند وبشناسند اگرچه آن که سر و حقیقت مناسبت است که **ان الله تعالی خلق آدم علی صورته** نشناسند .

[پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست]

بدانکه این مذهب همه مسلمانانست بزبان، و لکن اگر از خویشتن تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که بجهت [1] نبود وشکل ولون ندارد چه لذت دارد، این ندانند ولکن زبان اقرار می‌دهند از بیم آنکه درشرع آمده است، ولکن در باطن وی هیچ شوق نبود، بدانکه آنچه نداند بدان مشتاق چون باشد؛ وهرچند تحقیق این سر در کتاب دشخوار بود لکن ما باشارتی مختصر تعریف کنیم: بدان که این بر چهار اصل است: **یکی** آنکه بدانی که دیدار خدای تعالی از دیدار هرچه جزویست خوشتر، و **دویم** آنکه بدانی معرفت خدایتعالی ازمعرفت هرچه جزویست خوشترو **سیم** آنکه بدانی که دلرادر علم و معرفت راحت و خوشی‌است بی‌آنکه تن را و چشم را در آن نصیب بود، **چهارم** آنکه بدانی که خوشی که از خاصیت دل بود از هر خوشی که از چشم وگوش و حواس را باشد غالب تر و قوی‌تر، چون اینهمه بدانی‌بضرورت معلوم‌شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق‌تعالی چیزی بود.

اصل اول

[آنکه راحت دل در معرفت بشناسی که ویرا اندران لذتی است بی تن]

بدانکه در آدمی قوتها نهاده‌اند وهریکی را برای کاری آفریده‌اند و مقتضی طبع که ویرا اندران لذت وی است، و لذت وی در مقتضی طبع وی است: چنانکه قوت خشم را برای غلبه وانتقام آفریده است ولذت وی در آنست، وقوت سمع وبصر وديگر را بدين قياس كن كه اين هريكى لذتى دارد، واين لذات مختلف‌اند كه‌لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است، ونیز تفاوت است درقوت، كه بعضى قوى‌ترست، كه لذت چشم از صورتهاء نيكو غالب ترست از لذت بينى از بويهاء خوش؛ و در دل آدمى نيز قوتى آفريده‌اند كه آنراعقل گويندونور گويند، وآنرا براى‌معرفت

---

(۱) طرف ـ مکان

و علم چیزها آفریده‌اند که در خیال وحس نیاید، وطبع وی نیز آنست و لذت وی در آنست، تابدان بداند که این عالم آفریده‌است وویرا بمدبری حکیم وقادرحاجتست وهمیشه باو قائم است، وهمچنین صفات صانع وحکمت‌وی درآفرینش بداند، واین همه درحس وخیال نیاید، بلکه صنعتهاء باریك بدین قوت بداند واستنباط کند، چون نهادن اصل سخن ونهادن کتابت و نهادن هندسه وعلماء دیگر باریك، وی را درین همه لذت بود، تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندك وحقیر شاد شود واگر گویند نداند رنجور شود، که علم کمال خود شناسد، بلکه اگر برسرشطرنج بنشیند ویرا گویند که تعلیم مکن وبا وی شرطها بسیار برود طاقت آن ندارد، که از شادی‌ولذت آن مقدار علم خسیس بی‌طاقت بود وخواهد که بدان‌تفاخر کند، وچگونه علم خوش نباشد وبدان تفاخر نکند؟ وعلم صفت حق‌تعالی‌است - وچه چیز باشد نزدیك آدمی خوشتر ازکمال وی؟ وچه کمال بود عظیم‌تراز کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید؟ پس بدین اصل بدانستی که در جمله دل را از معرفت لذتیست که چشم را وتن را در آن نصیب نباشد.

اصل دوم

[آنکه لذت علم ومعرفت که بدل بود از لذت محسوسات ولذت شهوت قوی‌تر بود]

بدانکه هر که شطرنج می‌بازد وهمه روز نان ناخورده، ویرا گویند نان می‌خورد نخورد وهمچنان می‌بازد، تابدانیم که لذت وی در شطرنج قوی‌تروبهترست از نان خوردن وبدین سبب آنراتقدیم کرد، پس‌قوت لذت بدان شناسیم که چون‌هردو فراهم آیند یکی‌را تقدیم کند. چون این بدانستی بدان که هر که‌عاقل‌تر لذت قوتهاء باطن بروی مستولی‌تر: چه‌اگرعاقل را مخیر کنندمیان آنکه لوزینه ومرغ بریان‌خورد یاکاری بکند که در آن دشمنی مغلوب شود وریاستی ویرا مسلم گردد، البته ریاست وغلبه اختیار کند، مگر که هنوز نظروی تمام نشده باشد، چون کودك که مرد نشده یا معتوه[1] پس آنکس راکه هم شهوت طعام باشد وهم شهوت‌جاه و ریاست، و طلب جاه فراپیش دارد، بدانیم که این لذت قوی‌ترست؛ همچنین‌عالم‌را که‌علم حساب خواند

(۱) سفیه - بی‌عقل.

یاهندسه یاطب یاعلم شریعت یا آنچه باشد، ویرا در آن لذتی باشد، چون ناقص نبود و بکمال بود آن برهمه لذتها تقدیم کند، مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام نیافته.
پس بدین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذتهاء دیگر غالب ترست، لکن کسی را که ناقص نبود و هردو شهوت در وی آفریده باشند. که اگرچه کودك لذت گوَز باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند، مادرشك نیوفتیم که این از نقصان وی است، که ویرا آن شهوت نیست، بدلیل آنکه چون هردو شهوت فراهم آید آن تقدیم کند که نزد او بهترست.

اصل سیم

آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهاء دیگر خوشترست

چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شك نیست که بعضی از علوم خوشترست که هرچند معلوم بزرگتر وشریفتر علم وی خوشتر: که علم نهادن شطرنج از علم باختن شطرنج خوشتر، وعلم سیاست مملکت و وزارت از علم درزی و برزگری خوشتر، پس علم معانی شرع و اسرار آن از علم نحو ولغت خوشتر، و اسرار کار وزیر در وزارت بدانستن از دانستن کارهاء اهل بازار خوشتر، و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر دانستن خوشتر، پس هرچند معلوم شریفتر علم وی لذیذتر و خوشتر؛ پس نگاه کن که در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم‌تر و باکمال تر و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها وی است هست؟ وتدبیر هیچ سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر وی در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان؟ و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال‌تر از حضرت الهیت هست؟! پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیز خوشتر از نظارهٔ این حضرت باشد - اگر کسی را چشم آن باشد - یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد؟

پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی ومعرفت صفات وی ومعرفت ملکوت ومملکت وی ومعرفت اسرار الهیت وی از همهٔ معرفتها خوشتر، که معلوم این معرفت از همه شریفتر، و این گفتن لحن [1] است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون باوی اضافت کنی استحقاق آن نماند که شریف گویی یا توانی گفتن که این شریفتر. پس عارف

(۱) خطا - غلط .

درین جهان همیشه در بهشتی باشد که« **عرضها کعرض السموات و الارض** »[1]، بلکه بیشتر بود، که پهناء آسمان وزمین متناهی است ومیدان معرفت متناهی نیست، وبستانی که تماشاگاه عارفانست کناره ندارد و آسمان وزمین کناره دارد، و میوهاء این بستان نه مقطوع بود ونه ممنوع بلکه بردوام: و«**قطوفها دانیة**»[2] بود که نزدیکتر ازچیزی که هم از ذات وی بود چه باشد؟ ومزاحمت وغل و حسدرابدین راه نبود، که هرچند عارف بیشتر بود انس بیشتر باشد، وچنین بهشت بود که ببسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه فراختر شود.

اصل چهارم

[آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر]

بدانکه دانستنی بردو قسم است: بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال، وبعضی عقل ویرا دریابد و درخیال نیاید چون حق تعالی وصفات وی، بلکه چون بعضی از صفات توچون قدرت وعلم وارادت و حیوة که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم وعشق وشهوت ودرد وراحت واینهمه چگونگی ندارد و در خیال نیاید عقل همه را دریابد؛ وهرچه در خیال آید ادراك تو آنرا بر دو درجه است: یکی آنکه درخیال حاضر آیدچنانکه گویی که دروی مینگری، واین ناقص ترست ودیگر آنکه درچشم آید واین کاملترست، لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت درخیال وی، نه از آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از آن، بلکه همانست ولکن روشن ترست، چنانکه از معشوق بوقت چاشتگاه لذت بیش یابی از آنکه بوقت صبح بر آمدن، نه از آنکه صورت میگردد ولکن از آنکه روشن تر شود، همچنین آنچه درخیال نیاید وعقل آنرا دریابد دودرجه دارد، یکی را معرفت گویند، ورأی این درجه ای دیگرست که آنرا رؤیت ومشاهده گویند، ونسبت آن با معرفت درکمال روشنی هم چون دیدارست با خیال، بلکه چشم حجابست از دیدار نه از خیال تاازپیش برنخیزد آن مشاهده ممکن نگردد، همچنین علاقه آدمی با این تن که مرکبست از آب و خاك و مشغولی وی بشهوات این عالم، حجابست از

(۱) بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمانها وزمین است. (۲) میوه های آن در دسترس است

مشاهده نه از معرفت، وتا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد، وازین گفت موسی را - علیه‌السلم - : « لن ترانی [1]» پس چون مشاهده تمامترست و روشنتر، لابد لذت آن بیشتر، همچنان که در دیدار وخیال.

وبدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود که با اول هیچ نزدیکی ندارد، چنانکه نطفه که مردمی شود و دانهٔ خرما که درختی شود وبکمال رسد، وبا این گردش بغایت روشن شود، وآنرا مشاهده و نظر ودیدار گویند: چه دیدار عبارتست از کمال ادراك، واین مشاهده کمال این ادراکست وبرای آنستکه این مشاهده جهت [2] اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکرد. پس تخم دیدار معرفتست وهرکرا معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی، که هرکه تخم ندارد زرع صورت نبندد، وهرکرا معرفت تمامتر مشاهده تمامتر، پس گمان مبر که همه خلق در دیدار ولذت دیدار برابر باشند بلکه هرکسی را بر قدر معرفت وی بود، و «ان‌الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة [3]» این بود، نه آن که وی تنها بیند و دیگران نبینند، بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نبینند، که آن حاصل وی بود که تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند، و آنکه گفت: « فضل ابوبکر نه بنماز و نه روزه بسیارست ولکن بدان سر که در دل وی قرار گرفتست » آن سر نوعی از معرفتست وتخم آن دیدارست که خاصگی ویرا خواهد بود. پس تفاوت دیدار خلق با آنکه دیدار خلق یکیست چون تفاوت صورتها بود که در آیینهاء مختلف پدیدار آید از یك صورت: که بعضی که بود و بعضی مه، و بعضی روشنتر وبعضی تاریك‌تر، وبعضی کوژ وبعضی راست، تابود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید، چون صورت نیکو درپهنا ودرازی شمشیر، که باز آنکه خوش باشد نیز ناخوش وکریه بود، و هرکه آینهٔ دل خویش بدان عالم برد وتاریك بود یاکژ، آنچه راحت دیگران باشد هم آن بعینه سبب رنج وی گردد؛ پس گمان مبر که آن لذت که پیغامبران یابند از دیدار دیگران بیابند، وآنچه عالمان یابند دیگران ازعوام بیابند، وآنچه عالمان متقی ومحب یابند عالمان دیگر بیابند و تفاوت میان عارفی که

(۱) هرگز مرا نخواهی دید. (۲) طرف - جا و مکان. (۳) خداوند تجلی میکند برای مردم بطور عموم و برای ابوبکر بشکل خاص.

دوستی حق تعالی بروی غالب بود ومیان عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود ،در لذت بود نه در دیدار ،که هردو یکی بینند ، که تخم دیدار معرفتست و تخم هـردو برابر است ، ولکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود ، نیکویی را بینند ولکن یکی عاشق بود ودیگر نبود ، لابد لذت عاشق بیش بود ، و اگر یکی عاشق تربود لذت وی بیشتر بود. پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تامحبت با آن نبودو محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاك شود ، واین جز بزهدوتقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد را لذت کاملتر بود .

فصل

[تفاوت لذت دیدار با لذت معرفت]

همانا که گویی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفتست این پس لذتـی نیست ، واین از آن گویی که از لذات معرفت خود خبر نداری ، لکن باشد که سخنی چند بهم باز نهاده باشی ویادگرفته باشی از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده ، بهیچ حال از آن لذت نیابی ، وبدانکه کسی ترینهٔ [1] را لوزینهٔ نام کند وی از آن لذت لوزینهٔ نیابد . اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض‌ویرا دهندمعرفت دوستر دارد ، چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج وشکم دوستر دارد ،امـا اگرچه لذت معرفت عظیمست‌ولکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد؛ واین‌خود بمثالی فهم توان‌کرد: عاشقی‌تقدیر کن که در معشوق می‌نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده است ، بوقتی که عشق بروی ضعیف بود وشهوت ناقص ودرجامهٔ وی کژدم وزنبور بود ، ویرا می‌گزدوبازان نیز بکارهاء دیگر مشغول بود واز هرچیزی می‌هراسد ،شك نیست که لذت وی‌ضعیف بود ، پس‌اگر ناگاه آفتاب براید و بغایت روشن شود و شهوت وعشق وی بغایت قوی شود ومشغله وهراس از دل وی بشود واز درد زنبور خلاص یابد ، لذتی عظیم یابـد که باز آنکه ازپیش بود هیچ نزدیکی ندارد ،حال‌عارف دردنیا چنین است ،وتاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان ،که‌گویی که از پس‌پرده‌بیرون می‌نگرد،وضعیفی عشق سبب نقصان آدمیست که تا درین جهان بود ناقص بود وآن عشق بکمال‌نرسد،

(۱) خوراك فقیرانه ای است که از نان خشکه وسبزی و ادویه وسرکه سازند .

وکژدم وزنبور مثل شهوات دنیاست، وغم واندوه ورنج که میباشد اینهمه مشوش لذت معرفتست ، ومشغله وهراس مثل اندیشه زندگانی ومعشیت وبدست آوردن قوت وامثال اینست ، وبمرگ اینهمهٔ برخیزد وشهوت دیدار تمام شود وپوشیدگی بکشف بدل شود وغم واندوه ومشغله دنیا منقطع شود ، وبدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه برقدر معرفت بیش نبود ، وچنانکه لذتی که گرسنه یابد از بوی طعام با لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود .

- فصل -

[چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود]

همانا گویی که معرفت دردل بود ودیدار در چشم ، این چگونه بود ؟ بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته‌اند که بکمال رسیدن خیال بود، نه بدانکه در چشم بود ، که اگر دیدار در پیشانی آفریدندی هم‌دیدار بودی ، پس درجای وی آویختن فضول بود ، بلکه چون لفظ دیدار آمده است وظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که‌در آخرت چشم رااندران نصیب بود ، وبدانی که چشم آخرت نه‌چون چشم دنیابود : که این چشم جز بجهت نبیند و آن چشم بی‌جهت بیند، وبیش‌ازین روا نیست عامی را که ازین گوید وبحث کند، که این برقدر قوت وی نیست: که درودگری کار بوزینه‌نیست وهردانشمند که رنج درفقه وحدیث وتفسیر برده است درین معنی‌هم عامی است واین نه کاروی‌ست، بلکه آنکه رنج در کلام برده است‌هم‌درحقیقت این عامیست ،چه‌متکلم شحنه وبدرقهٔ عامیست ، تاآنجاعامی اعتقادکرده است وی بحدیث بروی نگاه‌دارد وشر مبتدع ازوی دفع می کند و راه آن درجدل‌بداند ، اما معرفت خودگویی دیگر است واهل آن گروهی دیگرند ، وچنین سخن نه‌درخور این کتابست ،آن اولیتر که بدین اقتصار کنیم .

- فصل -

[لذت معرفت ودوستی خدای راچگونه میتوان بدست آورد]

همانا گویی که لذتی که لذت بهشت دران فراموش شود هیچ گونه نزدیك من صورت نمی‌بندد - هرچند که سخن بسیار درین بگفته‌اند- تدبیرمن‌چیست تااگر آن لذت نبود باری ایمان بدان حاصل آید ؟ بدانکه علاج این چهار چیزست :

یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تأمل کنی و در وی بسیار اندیشه کنی ، تا مگر معلوم شود ، که بیك راه که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید

دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در شهوت و لذت بیك راه نیافریده‌اند : اول شهوت کودك درخوردن بود وجز آن نداند، چون پانزده‌ساله شد لذت و شهوت زنان دروی پدیدار آید تاهمه را درطلب آن فروگذارد، چون نزدیك بیست ساله شد لذت ریاست وتفاخر وتکاثر وطلب جاه دروی پدید آید، واین آخر درجات لذات دنیاست ، چنانکه در قرآن گفت: «انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد» پس چون ازین برگذرد اگر دنیا بجملگی باطن ویرا تباه نکند ودل وی بیمار نگرداند لذت معرفت علم و آفریدگار عالم واسرار ملك وملکوت دروی پدید آید ، وچنانکه هرچه بازپس بود گذشته دران مختصر بود ، این نیز همه دران مختصر شود، ولذت بهشت لذت شکم وفرج وچشم بیش نیست، که در بستانی تماشا می کند وطعام می‌خورد ودر سبزه وآب روان و کوشکهاء نگارین می نگرد ، و این شهوت خود دراین جهان درجنب شهوت ریاست واستیلا و فرمان دادن حقیر ومختصر شود ، تا بمعرفت چه‌رسد : که رهبان باشد که صومعه برخویشتن زندان کند وقوت خویش با قدرنخودی آورد درشره جاه وقبول ولذت آن ، پس وی لذت جاه از بهشت دوستر میدارد، که بهشت بیش از لذت فرج وشکم وچشم نیست. پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکرد درلذت معرفت فروشود، وبدین همه ایمان داری که بدین همه رسیده‌ای ، وکودك که بشهوت جاه نرسیده باشد بدین ایمان ندارد، واگرخواهی که ویرا لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد . عارف دردست تو ونابینایی توهم‌چنانست که تودر دست کودك، ولکن اگراندك مایه عقل داری وتأمل کنی این پوشیده نماند.

والاج سیم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی وسخن ایشان بشنوی، که مخنث و عنین [1] اگرچه از شهوت مباشرت ولذت آن خبر ندارد لکن چوق مردان می بیند که هرچه دارند درطلب آن خرج همی کنند، ویرا علمی ضروری حاصل آید که ایشان را لذتی وشهوتی است بیرون اینکه ویراست. رابعه زنی بود، باوی حدیث بهشت کردند گفت: «الجار ثم الدار - اول خداوند سرای آنگاه سرای» ، و ابوسلیمان دارانی میگوید که : خدای تعالی بندگانی اند که بیم دوزخ و اومید بهشت ایشان راازخدای

---

(۱) کسیکه کارمردی ازو ساخته نیست .

مشغول نکنند؛ ویکی از دوستان **معروف کرخی** باوی گفت که: بگوی آن چیست که ترا ازدنیا و ازخلق چنین نفور کرده است و بعبادت مشغول گشته‌ای، بیم مرگست یا بیم دوزخ و اومید بهشت؟ گفت این چیست؟! پادشاهی که این همه بدست ویست اگر دوستی‌وی بچشی این‌همه‌فراموش کنی، واگر ترا باوی معرفت‌و آشنایی پدید آید‌ازین همه‌ننگ‌داری. **بشر حافی** رابخواب دیدند، ویرا گفتند که: **ابو نصر تمار** و**عبدالوهاب وراق** را کار چگونه است؟ گفت: ایـن ساعت ایشان‌را در بهشت بگـذاشتم طعام بهشت همی خوردند، گفتند: وتوچه؟ گفت: خدای تعالی دانست که مرا بطعام‌وشراب بهشت رغبتی نیست، مرا دیدار خویش بداد. و **علی بن الموفق** میگوید که: بهشت‌را بخواب دیدم وخلق طعام بسیار همی‌خوردند وفریشتگان ازهمه طیبات طعام دردهان ایشان می‌نهادند، ویکی را دیدم درپیش حظیرة‌القدس چشم از سر بیفتاده و مبهوت مینگرید، **رضوان** را گفتم که این چیست؟ گفت **معروف کرخی** است که عبادت‌وی نه ازبیم دوزخ کرد و نه باومید بهشت کرد، ویرا نظرمباح بکرده است. و**ابو سلیمن دارانی** میگوید: هر که امروز بخویشتن مشغولست فرداهم چنین بود. و**یحیی بن‌معاذ** میگوید یك شب **بایزید** را دیدم از نماز شام و نماز خفتن فارغ شد تابامداد بر سر دوپای نشسته، پاشنه از جای برگرفته وچشم ازسر مبهوت وار خیره بمانده، بآخر سجده‌ای دراز بکرد وسر برآورد و گفت: بارخدایا گروهی ترا طلب کردند، ایشان را کرامات دادی تابر آب رفتند و درهوا پریدند، ومن بتو پناهم ازان، و گروهی را گنجهاء زمین دادی، و گروهی را آن‌بدادی که بیك شب مسافت‌بسیار برفتند و خشنود شدند، ومن بتوپناهم ازین، پس باز نگرید مرا دید، گفت یا **یحیی** اینجائی؟ گفتم آری گفت از کی باز؟ گفتم ازدیری و گفتم پس‌چیزی ازین احوال بامن بگوی، گفت آنکه ترا شاید بگویم و گفت: مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند وعرش‌و کرسی و آسمانها وبهشتها همه‌بگردانیدند و گفتند بخواه ازین همه هرچه خواهی‌ترا دهیم، گفتم ازین‌همه‌هیچ نخواهم، گفت: توبندهٔ منی حقا. و**ابو تراب نخشبی** رامریدی بود عظیم مستغرق درکار خویش، یکبار **ابو تراب** ویرا گفت اگر **بایزید**را بینی روا بود، گفت‌من مشغولم از **بایزید**، پس‌چندبار دیگر بگفت، مرید گفت‌من خدای‌**بایزید** را می‌بینم‌**بایزید** راچکنم؟ **ابو تراب** گفت‌یکبار **بایزید** رابینی‌ترا بهتر از آنکه‌هفتادبار

خدای را بینی، مرید متحیر بماند گفت چگونه؟! گفت ای بیچاره توخدای را بینی برمقدار تو ترا ظاهر شود و بایزیدرا نزد خدای تعالی بینی برقدر وی بینی، مریدفهم کرد گفت تابرویم، برفتند، بایزید در بیشه‌ای بود چون بیرون آمد پوستینی باشگونه درپوشیده بود، مرید دروی نگرید ویك نعره بزد وجان بداد، گفتم یابایزید بیك نظرت کشتی؟ گفت نه، که مرید صادق بود ودر وی سری بود که آشکارا نمی‌شدبقوت وی، چون مارا بدید بیك راه آشکارا شد و ضعیف بود طاقت نداشت هلاك شد. و بایزید گفت: اگرخلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی بتودهندبازمگرد که وراءآن کارها دارد. بایزید را دوستی بودمزّکی [1] ویرا گفت سی سالست تاشب نماز همی کنم و روز روزه می‌دارم و ازین هرچه تومیگوئی مراهیچ پدید نمی‌آید، گفت اگر سیصدسال بکنی هم‌پدید نیاید، گفت چرا؟ گفت زیراکه بخود محجوبی، گفت علاج آن چیست؟ گفت نتوانی کرد، گفت بگو تابکنم، گفت نکنی، گفت آخر بگوی، گفت این ساعت برو نزدیك حجام‌شو تامحاسن توجمله فروسترد وبرهنه بباش وازاری برمیان بند وتوبره‌ای پر گوز درگردن آویز ودربازار منادی کن که هر کودك که سیلی درگردن بمن‌زند چندین گوز ویرا دهم، وهمچنین نزدیك قاضی وعدول‌شو، این مرد گفت سبحان‌الله که این چیست که میگویی؟! بایزید گفت شرك آوردی بدین سخن که گفتی سبحان‌الله، که‌این از تعظیم خویش گفتی، گفت چیزی دیگر بگوی که این نتوانم، گفت علاج اول اینست، گفت این نتوانم، گفت‌من خود گفتم که این‌نتوانی واین ازان گفت که آن مرد بکبر و طلب جاه مشغول ومغلوب بوده است و این علاج وی باشد.

ودرخبرست که وحی آمد بعیسی- علیه‌السلم- که چون در دل‌بنده‌نگرم نه‌دنیا بینم نه‌آخرت دوستی خویش آنجا بنهم و متولی حفظ وی باشم و ابراهیم ادهم گفت: بارخدایا دانی که بهشت نزدیك من پرپشه‌ای نیرزد در جنب محبت توکه مرا ارزانی داشتی وانسی که مرا بذکر خویش دادی. و رابعه راگفتندرسول را چگونه دوست داری؟ گفت صعب، ولکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوقان مشغول بکرده‌است وعیسی را پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر؟ گفت‌دوستی‌خدای ورضا بدانچه‌وی کند

(۱) خودستا- کسی که ازخود تعریف می کند.

ودر جمله چنین اخبار و حکایات بسیارست و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شد که لذت معرفت و دوستی وی از بهشت بیشترست، باید که اندرین تأمل کنی.

[پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی]

بدانکه چیزی که شناختن وی متعذّر شود ازدوسبب بود: **یکی** آنکه پوشیده باشد وروشن نبود، ودیگر آنکه بغایت روشن باشد وچشم طاقت آن ندارد، وبدین سبب است که خفاش بروز هیچ نبیند وبشب بیند، نه از آنکه بشب چیزها ظاهر است لکن بروز بس ظاهر است وچشم وی ضعیف است، پس دشواری معرفت حق تعالی از روشنی است، که ازبس روشن است دلها طاقت دریافت آن نمی‌دارد. وروشنی وظهور حق تعالی بدان شناسی که قیاس کنی که اگر خطی نبشته بینی یاجامه‌ای دوخته، هیچ چیز نزدیك تو روشن‌تر از قدرت وعلم وحیوه وارادت کاتب ویا درزی نباشد، که این فعل وی این صفات را ازباطن وی چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید: اگر خدای تعالی درهمه عالم یك مرغ بیش نیافریدی هر که دروی نگریدی ویرا کمال علم وقدرت و جلال صانع وی ضروری شدی، که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است، ولکن هرچه دروجودست از آسمان وزمین و حیوان و نبات و سنگ وکلوخ بلکه هرچه آفریده است و دروهم و خیال آید همه یك صفتست که گواهی همی دهد بر جمال صانع، وازبسیاری دلیل و روشنی پوشیده است: که اگر بعضی فعل وی بودی وبعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی، چون همه یك صفت شد پوشیده شدومثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب نیست که همه چیزی بوی ظاهر شود، ولکن اگر آفتاب بشب فرونشدی ویا بسبب سایه محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که برروی زمین مثلا نوری هست، که جز سفیدی و سبزی و رنگهاء دیگر ندیدندی گفتندی بیش ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزیست بیرون الوان که الوان بدان پیدا شود ازان بود که بشب الوان پوشیده شدو در سایه پوشیده‌تر بود از آنکه در آفتاب، پس از ضدوی را بشناختند؛ همچنین اگر آفریدگار را غیبت وعدم ممکن بودی آسمان وزمین برهم اوفتادی وناچیز شدی آنگاه ویرا بضرورت بشناختندی، لکن چون همه چیزها یك صفت است در شهادت واین شهادت بردوامست بس روشنست، پس از روشنی پوشیده شده است، ودیگر آنکه در کودکی این درچشم قرار گرفته است ـ در وقتی که عقل

این نبوده است که شهادت این بشنود - چون خوفرا کرد والف گرفت پس از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب بیند یابنایی غریب ، آنگاه بی‌اختیاروی سبحان‌الله از دهان وی بجهد، که شهادت آن آگاهی بدل وی‌دهد پس‌هر کرا چشم ضعیف نیست هرچه بیند از صنع او بیند نه‌از آن جنس که آسمان وزمین است ، بلکه از آن‌بیند که صنع ویست، چنانکه کسی که خطی‌بیند نه‌ازان روی که خبرست‌و کاغذ، که این‌چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظومست تادر وی کاتب را می‌بیند، چنانکه درتصنیف‌مصنف رابیند نه‌خط وچون چنین‌شد درهرچه نگردخدای رابیند: که هیچ چیز نیست که نه صنع‌وی است ، بلکه همه عالم تصنیف وصنعت‌ویست اگرخواهی درچیزی نگری‌که نه‌ازوی است ونه بوی است‌نتوانی، وهمه بزبان‌فصیح که آنرا زبان حال‌گویند‌گواهی می‌دهند بکمال وقدرت وجمال‌وعظمت وی، و ازین روشنتر هیچ‌چیز نیست ولکن عجز خلق ازین‌از ضعف ایشانست.

[پیدا کردن علاج محبت]

بدانکه چون محبت بزرگترین مقاماتست‌علاج وی شناختن مهم‌است،وهر که خواهد‌که بر نیکویی عاشق شود تدبیر اوآن بودکه روی از هر چه جز وی است بگرداند ، پس بردوام در وی نظاره می‌کند ، چون روی وی می‌بیند ، و دست و پای وموی وی پوشیده بود وآن نیزنیکوبود ، جهد‌آن‌کند تاآن نیزببیند ، تا هر جمال که می‌بیند میلی زیادت می‌افتد ، چون بدین‌مواظبت کند در وی میلی پدیدآیداندك یا بسیار ، پس محبت خدای تعالی‌نیزهم‌چنین است :

شرط اول‌آنست که‌روی‌از دنیابگرداند ودل ازدوستی آن پاك‌كند : كه دوستی جزحق از دوستی وی‌مانع‌بود ، واین چون پاك‌كردن زمین بود ازخار وگیاه. آنگاه طلب معرفت وی‌کند ، که هر که ویرا دوست ندارد از آن بودکه ویرا نشناسد ،اگر چه‌کمال وجمال بطبع محبوبست ، تاکسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواندکه ایشان را دوست ندارد ، که محامد ومناقب ایشان بطبع محبوبست ، و معرفت‌حاصل کردن‌چون تخم در زمین نهادنست ، آنگاه بر دوام بذکر وفکر در وی‌مشغول بود، واین چون‌آب دادن‌باشد، که‌هر که‌یاد کسی بسیار کند لابد ویرا با وی انسی‌پیدا‌آید.

و بدانکه هیچ مؤمن از اصل محبت‌خالی نیست ، ولکن تفاوت ازین‌سه‌سبب

است: یکی آنکه در دوستی ومشغولی دنیا متفاوت‌اند ودوستی هرچه بود دردوستی دیگری نقصان آورد، ودیگر آنکه درمعرفت متفاوت‌اند، که عامی شافعی رادوست دارد بدانکه برجمله داند که وی عالمی بزرگست، ولکن فقیه که ازتفصیل علوم وی بعضی خبردارد ویرا دوستردارد، که ویرا بهترشناسد، و دیگر آنکه در ذکروعبادت که انس بدان حاصل آید متفاوت باشند: پس تفاوت محبت ازین سه‌سبب خیزد. اما آنکه دوست ندارد اصلا، آنست که ویرا نداند اصلا، که چنانکه نیکویی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکویی صورت باطن همچنین‌است. پس محبت ثمرت معرفتست، وکمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود: یکی بطریق صوفیان و آن مجاهده باشد وباطن صافی داشتن بذکردوام تا خوددراوهرچه جزحق‌است‌فراموش کند، آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد که بدان عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهدتی گردد، ومثل وی چون فروکردن دام باشد، که تا بود که صیدی درافتد و بود که درنیفتد، وباشد که موشی درافتد وباشد که بازی، و تفاوت درین عظیمست و برحسب دولت و روزی بود. وطریق دیگر آموختن علم معرفتست، نه علم کلام و علمهاء دیگر، و اول این تفکربود عجایب صنع چنانکه درکتاب تفکراشارت کردیم، بعد ازآن ترقی کند و تفکردرجمال‌وجلال‌ذات‌وی‌تا حقایق‌اسما وصفات ویرامکشوف گردد، و این علمی درازست ولکن زیرك را بدین رسیدن ممکنست چون استادی عارف یابد، اما بلید[1] بدین نرسد. واین نه چون دام‌فروکردنست که باشد که‌صید درافتد وباشد که نه‌افتد، بلکه این چون تجارت وحراثت است وکسب، وچنانست که کسی گوسپندی بدست آرد نر وماده ودرتناسل‌افکند، ازین لابد مال زیادت‌شود، مگربصاعقه هلاك‌شود.وهرکز معرفت طلب کندجزازطریق محبت طلب محال می‌کند، و هرکه معرفت جزازین دوطریق طلب کند نیابد، وهرکه پندارد که بی محبت حق تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد، که‌آخرت بیش‌ازآن نیست که بخدای‌رستی، وهرکه بچیزی رسد اگرآنرا ازپیش دوست داشته باشد ولکن بسبب عوایق از آن محجوب بود و روزگار درشوق آن گذاشته باشد، چون بدان رسید وعوایق برخیزد درلذتی عظیم افتد وسعادت این‌بود، واگردوست‌نداشته باشد هیچ لذت نیابد، واگر

(۱) کند ذهن ــ نا فهم.

اندك دوست داشته باشد اندك لذتی یابد . پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد ، و اگروالعیاذ بالله درون خویش چنان بکرده باشد که بچیزی که آنست ضد آشناشده والف ومناسبت گرفته ، آنچه در آخرت پیدا آید ضد وی باشد ، وآن هلاك وی بود و در رنج والم افتد ، و آنچه دیگران بدان سعید شوند وی بعین آن شقی شود ، و مثل وی چون آن کناسی بود که ببازار عطاران فروشد از آن وبهاء خویش بیفتاد واز هوش بشد ، آمدند وگلاب ومشك بروی می ریختند ووی بترمی شد ، تایکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید ، بدانست، باری نجاست آدمی دربینی وی مالید ،باهوش آمد وگفت اینست خوش بویی ! پس هر که با لذت دنیا انس گرفت تاآن معشوق وی گشت هم چنان آن کناس است ، و چنانکه درباز ار عطاران از آن نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع وی بود و رنج وی از آن زیادت شود ، وآن نجاست که باآن الف گرفته بود آنجا نیابد ، در آخرت نیزاز آن شهوات دنیا هیچ نیابد ، وآنچه آنجاباشد همه ضد طبع باشد . پس همه سبب رنج وشقاوت وی بود .

پس آخرت عالم ارواح است وعالم جمال حضرت الهیت است که آنجاپیداشود، وسعید کسی است که اینجا طبع خودرا باآن مناسبت داده باشد تاآن موافق وی بود، و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت است ، «قدافلح من زکیها»(۱) این بود ، و همه معصیتها و شهوتها ودوستیهای دنیا ضداین مناسبت است ،«وقدخاب من دسیها(۲)» این بود . و اهل بصیرت درمشاهدهٔ این معانی ازحد تقلید در گذشته‌اند، ولیکن از صدق پیغامبر بشناخته‌اند ، بلکه صدق بی معجزه بضرورت بدین شناخته‌اند، چنانکه کسی که طب داند چون سخن طبیب بشنود بضرورت بداند که طبیب است ، و چون سخن حکیمی بازارنشین بشنود بداند که جاهلست ، پس نبی را از متنبی (۳) دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسند . وآنگاه آنچه ببصیرت خود بتواند دانست بیشتر آنست که از نبی شناسد ، واین علم ضروری است نه چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان (٤) شود : که آن علم درخطر آن بود که بدانکه گوساله بانگ کند باطل شود ، که جدا کردن معجزه از سحربدین آسانی نبود .

---

(۱) هر که نفس خود را پاك کرد رستگار شد . (۲) وهر که نفس را پست کرد زیان برد (۳) پیغمبر دروغین . (٤) اژدها .

[علامات محبت]

بدانکه محبت گوهری عزیزست ودعوی محبت آسان است، پس نباید که آدمی گمان برد که ازجملهٔ محبان است، ولکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند، و آن هفت است :

اول آنکه مرگ راکاره نباشد، و رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هر که دیدار خدای دوست دارد مرگ راکاره نباشد». **بویطی** یکی راازز اهدان گفت مرگ را دوست داری؟ توقف کرد ، گفت اگر صادق بودی دوست داشتی؛ اما روا بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را نه اصل مرگ را : که زاد آن هنوز نساخته باشد ، تاساخته کند، و نشان آن بود که درساختن زاد بی‌قرار بود .

علامت دوم آن بود که محبوب حق تعالی برمحبوب خویش ایثار کند،وهرچه داند که سبب قربت وی است نزدیك محبوب فرو نگذارد، وهرچه سبب بعدوی است از آن دور بود، واین کسی بود که خدای راتعالی بهمهٔ دل دوست دارد چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت : «هر که خواهد که کسی را بیند که خدای را بهمهٔ دل دوست دارد، گو درسالم نگر مولی حذیفه»؛ پس اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آن که محب نیست ، بل بر آنکه دوستی وی بهمهٔ دل نیست ،ودلیل برین آنکه نعیمان راچند بارحد بزدند بسبب شراب خوردن ، یکی وی را لعنت کرد؛ رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت لعنت مکن که وی خدای راورسول را دوست دارد . و فضیل گفت ـ که «اگر ترا گویند خدای تعالی را دوست داری خاموش باش، که اگر گویی نه کافر شوی ،واگر گویی دارم فعل تو باافعال دوستان نماند .

علامت سیم آنکه همیشه خدای تعالی بردل وی تازه بود ودران مولع بود بی تکلف، که هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند، و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند؛ پس اگر دل بتکلف ذکر می باید داشت بیم آنست که محبوب وی آنست که ذکر او بردل وی غالبست ،پس باشد که دوستی خدایتعالی غالب نیست لکن دوستی وی غالبست که وی می‌خواهد که دوست دارد ، ودوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر .

علامت چهارم آنکه قرآن را که کلام وی[1] است ورسول ویرا وهرچه بوی منسوبست دوست دارد، وچون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد، که همه بندگان وی اند، بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ ویست: چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف وخط وی دوست دارد.

علامت پنجم آنکه برخلوت ومناجات حریص باشد، وآرزومند باشد که شب درآید تازحمت عوایق برخیزد ووی بخلوت بادوست مناجات کند، چون خواب وحدیث ازخلوت بشب وروزدوستر دارد دوستی وی ضعیف بود. وحی آمد بداود - علیه السلم - که یا داود باهیچ کس ازخلق خدای انس مگیر که ازمن منقطع شوی، بتخصیص بادو کس: یکی آنکه تعجیل کند درطلب ثواب وچون دیر بوی رسد کاهل شود، ودیگر آنکه مرا فراموش کند وبحال خویش قناعت نماید ونشان آن بود که ویرا باخود گذارم ودر دنیاش حیران میدارم؛ پس چون دوستی تمام بود بهیچ چیز دیگر انس نماند. و در بنی اسرائیل عابدی بشب نماز خویش بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز آنجا بانگ می کرد، وحی آمد برسول آن روزگار که ویرا بگوی که بمخلوقی انس گرفتی درجه ای ازتو بیفتاد که بهیچ عمل بدان نرسی. وگروهی درانس بوی در مناجات بدان درجه رسیده اند که آتش درديگر جانب سرای افتاده است خبر نداشته اند. ویکی را بسبب علتی درنماز پای ازوی ببریده اند آگاه نشده است. وحی آمد بداود - علیه السلم که: دروغ گفت کسی که دعوی دوستی من کردوهمه شب بخفت، نه دوست دیداردوست خواهد؟ وهر که مرا جوید من باویم. وموسی گفت: یارب کجایی تاترا طلب کنم؟ گفت قصدطلب کردی یافتی.

علامت ششم آنکه عبادت بروی آسان شود و ثقل آن از وی بیفتد. ویکی می گوید بیست سال خویشتن بجان کندن فرا عبادت داشتم آنگاه بیست سال بدان تنعم کردم. وچون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت نرسد، دشخوارچگونه باشد؟

علامت هفتم آنکه همه بندگان مطیع ویرا دوست داردوبرهمه رحیم ومشفق بود، وهمیشه عاصیانرا و کافران را دشمن دارد، چنانکه گفت: «**اشداء علی الکفار رحماء بینهم**». ویکی از پیغامبران پرسید که بار خدایا اولیا ودوستان تو کیند؟ گفت آنها که چنانکه کودك برمادر شیفته باشد بمن شیفته باشندوچنانکه مرغ پناه باآشیان

---

[1] مقصود ازوی ذکر است نه خدا

دهد ایشان با ذکر من دهند، و چنانکه پلنك خشمگین شود که بهیچ چیز باك ندارد ایشان خشمگین شوند که کسی معصیتی کند .

این وامثال این علامات بسیار است، هر که دوستی وی تمام بودهمه دروی موجود بود ،وآنکه دروی بعضی ازین بود دوستی وی بقدر آن بود .

[پیدا کردن معنی شوق بخدای تعالی]

بدانکه هر که محبت انکار کرد شوق نیز انکار کرد ، در دعاء رسول است - صلوات‌الله علیه - : « **اسئلك الشوق الی لقائك واذة النظر الی وجهك الکریم**[1] » و گفت : « خدای تعالی همی گوید : **طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا** - دراز شد آرزومندی نیك مردان بمن ومن بایشان آرزومندترم از ایشان » پس باید که معنی شوق بشناسی که شوق بخدای تعالی چیست ،که محبت بی‌شوق نبود ، ولکن هر کرا اصلا ندانند شوق بوی نبود ، و اگر دانند وحاضر بود وهمی‌بینند هم‌شوق نبود ، پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب ، چون معشوق که درخیال حاضر بود واز چشم غایب ، ومعنی شوق تقاضاوطلب آن بود که در چشم حاضر آید تا ادراك تمام‌شود ؛ پس‌از این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد :که وی در معرفت حاضرست ولکن‌ازمشاهده غایبست ومشاهده کمال‌معرفتست چنانکه دیدار کمال خیالست ، واین شوق‌جز بمرگ برنخیزد . ونوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد ، که نقصان ادراك درین جهان ازدو وجه است : یکی آنکه معرفت ادراکیست مانند دیدارپس‌پرده‌ای باریك[2] یا دیدار بوقت اسفار[3] پیش‌از آنکه آفتاب براید، واین درآخرت‌روشن شود واین شوق منقطع شود ، دیگر آنکه‌کسی معشوق دارد که روی وی دیده باشد ولکن موی واعضاء وی ندیده باشد وداند که آنهمه نیکوست شوق دیدار آن باشد، همچنین جمال‌حضرت‌الهیت را نهایت نیست ؛ واگر کسی‌بسیاربداند آنچه مانده‌باشد زیادت بود ، چه معلومات ویرا نهایت نیست وتا همه را نداند جمال حضرت در نیافته باشد ، واین آدمی را نه درین جهان ممکن است ونه در آن جهان ، که هر گز علم آدمی بی‌نهایت نشود ؛ پس هرچندکه درآخرت دیدار می‌افزاید لذت می‌افزاید و

(۱) خدایا از تو میخواهم شوق دیدار و لذت نگاه بروی بزرگوارت را . (۲) نازك رقیق . (۳) روشنی سپیدهٔ صبح .

آن بی‌نهایت بود، چون نظر دل بدان بود که حاضر است حال همه فرخ وشادی بود بدان، و آنرا انس گویند، وچون نظر بدان بود که‌مانده است حال دل تقاضا وطلب بود و آنرا شوق گویند، واین شوق را آخر نیست نه‌دراین جهان ونه در آن جهان، وهمیشه در آخرت می گویند « ربنااتمم لنانورنا [1] »، چه هرچه آشکارا میشود از جمال حضرت‌الهیت همه انوار بود وایشان را طلب‌تمامی آن میباشد ولکن‌بارگاه ندارند، که کس خدای را بکمال جز خدای نشناسد، چون بکمال نتوان شناخت بکمال‌هم‌نتوان دید، لکن مشتاقان را راه‌گشاده‌بود تابردوام آن کشف‌و آن‌دیدار می‌افزاید، حقیقت لذت‌بی‌نهایت دربهشت‌این‌بود، واگرنه‌این‌بودی همانا که آگاهی لذت بشدی، که هرچه‌دایم شدودل‌فرا آن کرداز لذت آن آگاهی نیابدتا آنگاه که تازه‌چیزی بوی‌می‌رسد. پس‌نعیم اهل‌بهشت هرلحظه‌تازه میشودچنانکه‌درحاضر گذشته‌را مختصر می‌بینند، که هرروززیادت‌بود. و ازاین‌اصل‌نیزمعنی‌انس‌بشناختی که‌انس‌اضافت حالت دلست باز آنچه‌حاضرست،چون التفات‌نکند بدانچه مانده‌است، چون‌التفات‌کندحالت شوق بود، پس‌همه‌محبان‌حق‌تعالی درین‌جهان‌ودرآن‌جهان میان‌انس‌وشوق‌می گردند و در اخبارداود است-علیه‌السلام-که: خدای تعالی گفت‌یا داود اهل زمین‌راخبرده ازمن که دوست آنم که مرادوست دارد، وهم‌نشین آنم که‌بامن بخلوت‌بنشیند، ومونس آنم که بیادکرد من‌انس‌گیرد، ورفیق آنم که رفیق‌منست‌و گزیدهٔ آنم که مرابرگزیند وفرمان بردار آنم که مرافرمان برد، وهیچ بنده مرا دوست ندارد - ومن از دل‌وی دانستم - که نه ویرادوست گرفتم‌و بردیگران مقدم داشتم، هرکه مرا جوید بحق‌بیابد وهرکه دیگری را جوید مرا نیابد، یا اهل زمین پای ندارید درین کارها که بدان فریفته شده‌اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس‌گیرم، که من طینت‌دوستان خویش از طینت ابراهیم آفریدم دوست‌من وموسی همرازمن و محمد برگزیدهٔ من، ودل مشتاقان خویش از نور خود آفریدم وبجلال خود پروردم. وببعضی انبیاوحی آمدکه مرابندگان‌اندکه مرا دوست‌دارند و من ایشان را دوست دارم، و آرزومند منند ومن آرزومند ایشان، مرا یادکنندو من ایشان را یادکنم، نظر ایشان بمنست ونظر من بایشان، اگر شما نیز راه‌ایشان

(۱) پروردگار روشنی را برای ما کامل کن.

گیرید شما را دوست گیرم واگر از راه ایشان بگردید شما را دشمن گیرم . این و امثال این اخبار در محبت وشوق بسیارست واین قدر اینجا کفایت بود .

[پیدا کردن حقیقت رضا وفضلات آن]

بدانکه رضا بقضاء حق تعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام وراء آن نیست، چه محبت مقام بهترین است و رضا بقضاء خدای تعالی ثمرهٔ محبت است ، نه ثمرهٔ هر محبتی بل ثمرهٔ محبتی است که بر کمال بود ، وازین گفت رسول - صلوات‌الله‌علیه « **الرضا بالقضا باب‌الله‌الاعظم** » گفت : « در گاه مهین حق‌تعالی رضاست بقضاء وی وچون رسول - صلوات‌الله‌علیه - از قومی بپرسید که نشان ایمان شما چیست ؟ گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم ، گفت : حکماانـد وعلما، نزدیکست ازعظیمی قوت ایشان که انبیا باشند ، وگفت : « چون قیامت بود گروهی را ازامت من پروبال آفرینند تا ببهشت پرند ، فریشتگان ایشان‌را گویند حساب و ترازو وصراط همه بدیدید؟ گویند ازین همه هیچ چیز ندیدیم ، گویند شما کیستید ؟ گویند از امت محمدیم گویند پس عمل شما چه بود که اینهمه کرامت یافتید ؟ گویند درما دوخصلت بود : یکی آنکه درخلوت شرم داشتیم که معصیت کنیم ، ودیگر آنکه راضی بودیم برزق اندك که خدای تعالی داد ما را : ملایکه گویند حقست شما را این درجه » . قوم موسی - علیه‌السلم - ویرا گفتند که ازخدای تعالی بپرس تا آن چیست که خشنودی وی درآنست تاآن کنیم ؛ وحی آمد که از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشم . وحی آمد بداود - علیه‌السلم - که اولیاء مرا با اندوه ونیاحت [1] کارست ، که آن حلاوت مناجات من در دل ایشان بیفزاید ، یا داود من از دوستان خویش آن دوست دارم که روحانی باشند : غم هیچ چیز نخورند ودل درهیچ چیز از دنیا نبندند ، وگفت رسول خدای - صلوات‌الله علیه - که : « خدای تعالی می گوید : منم آن خدایی که جز من خدای نیست : هرکه بربلاء من صبر نکند و برنعمت من شکر بجای نیارد وبقضا من راضی نباشد ، اورا گوی خدای دیگر طلب کن » . وگفت : « خدای تعالی می گوید تقدیر بکردم و تدبیر کردم وصنع خویش محکم بکردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم ، هرکه راضیست رضاء من ویراست ، وهرکه نیست خشم من ویراست تاآنگاه

---

(۱) نوحه وزاری کردن .

که مرا بیند » ، و گفت : « خدای گفت : خیروشر بیافریدم ، خنك آنکه او را برای خیر آفریدم و بردست وی خیر آسان بکردم ، ووای برآنکه ویرا برای شر آفریدم وبردست وی شر آسان بکردم ، ووای برآنکه گوید چرا وچون ؟!

ویکی از انبیا بیست سال بگرسنگی وبرهنگی ومحنت بسیار مبتلا بود،ودعا میکرد اجابت نبود ، وحی آمد که پیش‌ازآنکه آسمان و زمین آفریدم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود ، می‌خواهی که آفریدن آسمان وزمین وتدبیر مملکت‌با سرشوم برای تو وآنچه حکم کرده‌ام بدل کنم تاآن بود که تو خواهی نه‌آن بود که من ، وکار چنان بود که تو دوست‌داری نه چنانکه من ؟ بعزت من اگر این نیز دردل تو بجنبد نام تو از دیوان نبوت‌محو کنم . و انس می‌گوید : بیست‌سال خدمت کردم رسول را - صلوات‌الله‌علیه - که هیچ جیز را که بکردم نگفت که چرا کردی وآنکه نکردم نگفت که چرا نکردی ، لکن چون با من کسی خصومتی کردی گفتی که‌اگر قضا کرده بودی کرده آمدی . ووحی آمد بداود علیه‌السلم که : یا داود توخواهی ومن خواهم ، ونبود الا آنچه من خواهم اگرتسلیم کنی بآنچه من خواهم کفایت کنم آنچه توخواهی، وآنگاه نبود الاآنچه من خواهم . عمر بن عبدالعزیز گفت :شادی من درآنست که تقدیرست ، تا تقدیر چه بود ؟ وگفتند چه خواهی ؟ گفت آنچه وی قضاکرده است . ابن مسعود گوید : آتش خورم دوستردارم از آنکه‌چیزی که‌بود گویم کاشك نبودی یاچیزی که نبودگویم کاشك بودی . و یکی ازعباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز، پس‌بخواب دید که رفیق تو در بهشت‌فلان زنست ، پس ویرا‌طلب کرد تا عبادت بیند ازوی ، نه نماز شب دید ونه روزهٔ روزمگر فرایض ، گفت مرا بگوی کردار تو چیست ،گفت‌اینکه‌دیدی ، تا بسیاری الحاح کرد آخر یادآورد وگفت یك خصلتکی درمنست :که اگر دربلا وبیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم واگردرآفتاب‌باشم‌نخواهم که درسایه‌باشم‌واگردرسایه‌باشم‌نخواهم که درآفتاب باشم ، و بدانچه وی‌کند راضی باشم ، عابد دست‌بر سرنهاد وگفت این خصلتکی نیست که خصلتی بزرگست .

حقیقت رضا

بدانکه گروهی گفته‌اند که رضا ببلا و آنچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است ، و این خطاست ؛ بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکنست از دو وجه : یکی آنکه چنان مستغرق ومدهوش‌شود بعشق که ازخود آگاهی نیابد ، چنانکه کسی درجنك چنان بخشم مشغول شود که از جراحت دردنیابد وباشد که جراحت رسد وخبر ندارد تا چون بچشم نبیند ، وکسی درخدمتی میرودو خار درپای وی می‌شود آگاهی نیابد، وچون دل مشغول‌شود آگاهی گرسنگی‌وتشنگی بشود ، وچون این همه درعشق مخلوق وحرص دنیا ممکنست چرا درعشق حق‌تعالی ودوستی آخرت ممکن نیست ؟ ومعلومست که‌جمال صورت‌معانی درباطن عظیم‌ترست از جمال صورتهاء ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله‌ای کشیده ، و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابند روشن‌ترست از چشم ظاهر که غلط بسیار کند : تابزرك را خرد بیند و دوررا نزدیك وجه دیگر آنکه الم دریابد ولکن‌چون داند که‌رضاء دوست وی درآنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کن یا داروی تلخ خور بدان راضی شود درشره آنکه رضاء دوست حاصل کند پس هر که داند که رضاء حق‌تعالی درآنست که بآنچه با وی کند رضا دهد وبدرویشی و بیماری وبلاصبر کند ، راضی شود ، چنانکه حریص دنیا بر رنج سفر و خطر دریا و کارهاء دشخوار راضی بود . ومحبان بسیار بدین درجه رسیده‌اند : زن‌فتح‌موصلی را ناخن بشکست که بیفتاد بخندید، گفتند در دنیا فتی ؟ گفت شادی‌ثواب‌این آگاهی درد ببرد . سهل تستری علتی داشتی دارو نکردی، گفتند چرا دارو نکنی ؟گفت‌ای دوست ندانی که زخم دوست دردنکند ؟ جنید گفت سری سقطی راگفتم که‌محب‌الم یابد ؟ گفت نه ، گفتم واگر بشمشیر بزنند ؟ گفت نه و اگر هفتاد ضربت از شمشیر بزنند . ویکی می‌گوید : هرچه وی دوست دارد من دوست دارم ، و اگر خواهد که در دوزخ شوم بدان راضی باشم و دوست دارم . بشر می‌گوید : یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که سخن نگفت ، گفتم چرا بانگ نکردی ؟ گفت معشوق حاضر بود می‌نگرید گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی ؟یك نعره بزد وجان‌بداد. بشر می‌گوید ، در بدایت ارادت بعبادان می‌شدم ، مردی را دیدم مجذوم دیوانه بر

زمین افتاده ومورچگان گوشت وی می‌خوردند، سروی بر کنار گرفتم و بروی رحمت کردم، چون با هوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن درمیان من وخداوند من افگند؟ ودر قرآن معلومست که آن زنان که در یوسف می‌نگریدند از عظمت وجلال وی دست ببریدند وخبر نداشتند. ودر مصر قحط بود، چون گرسنه‌شدندی بدیدار یوسف رفتندی گرسنگی فراموش کردندی، این اثر جمال مخلوقیست، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلایی بی‌خبر شود؟ مردی بود در بادیه که هرچه خدای تعالی حکم کردی گفتی خیردر آنست، سگی داشت که پاسبان رحل وی بود وخری که بار بروی نهادی وخروسی که ایشان را بیدار کردی، گرگی بیامد وشکم خر بدرید، گفت خیرت، و سك خروس را بکشت، گفت خیرت وسك نیز بسببی دیگر هلاك شد، گفت خیرت، اهل وی اندوهگین شدند وگفتند هرچه میباشد توگوئی خیرت، این چه خیرت باشد، که دست وپای ما این بود که هلاك شد؟ گفت باشد که خیرت درین باشد، پس دیگر روز برخاستند هر که گرد ایشان در بود همه را دزدان کشته بودند وکالا برده بسبب آواز خر وخروس و سك وایشان را باز نیافته بودند، گفت دیدی که خیرت خدای تعالی کس نداند؟! و **عیسی** علیه‌السلم ـ بمردی بگذشت نابینا ومجذوم وهردو جانب وی مفلوج و دست وپای نه، ومی‌گفت شکر آن خدایی که مرا عافیت داده است از آن بلا که خلق بسیار در آن مبتلایند، **عیسی** گفت چه مانده است که ترا از آن عافیت داده است؟ گفت بعافیت ترم ازکسی که در دل وی آن معرفت نیافرید که در دل من، پس دست بوی فرودآورد تا درست ونیکوی روی شد وبا **عیسی** بهم‌صحبت کردمدتی وعبادت‌میکرد باوی. و **شبلی** را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است، قومی در نزدیك وی شدند، گفت شما کیستید؟ گفتند دوست‌داران تو، سنگ در ایشان انداختن گرفت، بگریختند، گفت دروغ گفتید، اگر دوست‌بودید بربلای من صبر کردید.

فصل

[دعا مناقض رضا نیست]

گروهی گفته‌اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدای نخواهید وبدانچه هست راضی باشید وبر معصیت وفسق‌انکار نکنید که آن نیز قضاء

خدای تعالی است ، ودرشهری که معصیت غالب باشد یا وبا و بلا نگریزید که این گریختن بود از قضا ، واین همه خطاست : اما دعا رسول - صلوات‌الله علیه- کرده‌است وگفته که : « دعا مخ عبادتست » ، وبحقیقت آن سبب‌است که در دل رقت‌وشکستگی وتضرع وعجز وتواضع والتجاء بحق تعالی پدید آید ، واین همه صفات محمودست ، وچنانکه خوردن آب تا تشنه نشود و خوردن نان تاگرسنه نشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کندخلاف رضا نبودپس‌دعاکردن‌تا بلابرودهمین‌باشد،بلکه‌هرچه آنرا سببی ساختند وبدان‌فرموده‌مخالف آن‌فرمان برخلاف‌رضابودبحکم‌وی ،امارضادادن‌بمعصیت چگونه روا بودو از آن‌نهی آمده است‌وگفته که :هرکه بدان رضادهداندران شریك بود ؟! وگفته است اگربنده‌ای را بمشرق بکشند کسی‌بمغرب بدان رضا دهد اندران شریکست. پس‌هرچند که معصیت‌قضاء خدای‌تعالی‌است ولکن ویرادورویست : یکی تابنده‌داند که‌این باختیارویست،ونشان‌آنست که‌وی‌ممقوت[1] حقست‌ویکی‌تابداند که بقضاوتقدیر حق‌تعالی‌است، پس‌بدان‌وجه که‌قضاکرده‌است که‌عالم ازمعصیت‌وکفرخالی نباشد بدین رضا باید داد ، اما بدان وجه که اختیار بنده است وصفت و یست ونشان آنست که خدای تعالی ویرا دشمن دارد بدین رضا نباید داد ، و این متناقض نبود : که اگر کسی را دشمنی بمیرد که نیز دشمن دشمن او بود هم اندوهگین شود و هم شاد ، ولکن بوجهی اندوهگین شود وبوجهی‌دیگراندوهگین نشود ، و متناقض آن وقت بود که هردو از یك وجه بود ، وهم‌چنین از جایی که معصیت غالب‌بودمهم است گریختن ، چنانکه گفت : « **اخرجنا من‌هذه‌القریه‌الظالم‌اهلها** [2]»،وهمیشه سلف‌ازچنین‌شهر که معصیت‌سرایت کندواگرنکندعقوبت‌آن سرایت کندچنانکه‌گفت: « **واتقوافتنه لاتصیبن‌الذین ظلموا منکم خاصة** [3] »گریخته‌اند،واگرکسی‌جایی بودکه چشم وی بنامحرم‌می‌افتد از آنجا بگریزداین مخالفت رضا نبود ، واگردرشهر قحط بود وتنگی . روا بودکه بشود ، مگرکه طاعون بودکه از آن نهی است ، که اگر تن درستان بشوند بیماران ضایع مانند ،اما دیگربلاها چنان نیست ، بلکه‌اسباب چنانکه نهاده است بجای‌می‌باید آورد بروفق فرمان و بدانچه حکم وی بود، پس‌از آنکه فرمان بجای‌آوردی راضی‌می‌بایدبود ومی‌باید دانست که خیرت درآنست .

---

(۱) دشمن داشته . (۲) (خدایا) ما را ازین قریه که مردمش ستمکرند بیرون‌بر . (۳) بترسید از بلایی که‌تنها دامنگیر کسانی ازشماکه ستم‌کردندنخواهد شد .

اصل دهم
[یاد کردن مرگ]

بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی بهمه حال مرگست و قرارگاه وی گورست وموکل وی **منکرو نکیر** وموعدوی قیامت ومورد وی بهشت است یا دوزخ، هیچ اندیشه ویرا مهمتر ازاندیشهٔ مرگ نبود وهیچ تدبیری عالیتر ازتدبیرزادمرگ نبود - اگرعاقل بود - چنانکه رسول صلوات‌الله علیه - گفت - : « **الکیس من دان نفسه وعمل لما بعدالموت**[1] » . و هر که یاد مرگ کند ناچار بساختن زاد آن مشغول - باشد و گورروضه‌ای یا بد از روضهاء بهشت ، و هر که مرگ را فراموش کند و همت وی همه دنیا باشد واززادآخرت غافل ماند ،گورغاری یا بدارغارهای دوزخ . وبدین سبب که‌یاد کرد مرگ فضلی‌بزرگست ، که‌رسول - صلوات‌الله علیه- گفت: « **اکثر وامن ذکرهادم‌اللذات** » ای کسانیکه بلذت دنیا مشغولید یاد کنید ازانکه همه‌لذتها را غارت کند ؛ و گفت : « اگر استوران[2] از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان» . و**عایشه** گفت : یا رسول‌الله هیچ کس‌دردرجهٔشهیدان باشد ؟گفت باشد ،کسی که در روزی بیست بارازمرگ‌یادکند . ورسول - صلوات‌الله علیه - قومی را دید که آوازخندهٔ ایشان بلند شده بود ،گفت این انس‌خویش آمیخته بکنید بیاد کردن تیره کنندهٔ همه لذتها ،گفتند آن چیست ؟گفت مرگ . **وانس** می گوید که رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهدگرداند وگناهان ترا کفارت بود » ، وگفت : « **کفی بالموت واعظاً** - مرگ بسنده است که خلق را پند دهد » . و صحابه بر یکی ثناء بسیار گفتند ،گفت حدیث مرگ بردل وی چون بود ؟گفتند نشنیده‌ایم سخن مرگ ازوی ،گفت پس نه‌چنانست که شما می پندارید . و **ابن‌عمر** گوید : من باده کس‌نزدیك رسول - صلوات‌الله علیه- بودیم ، یکی از انصار گفت زیرکترین و کریم ترین مردمان کیست ؟گفت : آنکه از مرگ بیشتر یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بشکول[3] باشد ، ایشانند زیرکان که شرف دنیا و کرامت آخرت ببردند . **ابرهیم تیمی** گوید که دوچیزست که راحت دنیا

---

(۱) زیرك کسی است که نفس‌خود را درفرمان آورد و برای پس ازمرگ - کارکرد . (۲) مقصوداز ستوردراینجا گاوو گوسفند است. (۳) شکول بروزن دخول ، چابکی - چلدی .

ازدل من ببرد : یکی ذکرمرك ویکی خوف ایستادن پیش حق تعالی . وعمر بن **عبدالعزیز** هرشب فقها راگردکردی و حدیث مرك و قیامت را مذاکره می کردی ، تا چندان بگریستندی که کسانی که جنازه درپیش ایشان باشد . وسخن **حسن بصری** که نشستی همه ازمرك بودی و ازآخرت واز دوزخ . وزنی پیش **عایشه** گله کرد از سخت دلی خویش ،گفت مرك را بسیار یادکن تا تنك دل شوی ، همچنان کرد آن قساوت از وی بشد ، بازآمد وشکرکرد . و**ربیع بن خثیم** درسرای خویش گوری کنده بود ، هرروز چند بار درآنجا خفتی تا مرك بردل وی تازه کند ، وگفتی اگریك ساعت مرك بردل فراموش کنم دلم سیاه شود . و **عمر بن عبدالعزیز** یکی را گفت : یاد مرك بسیار کن ، اگردرمحنت باشی آن سلوت بود ، اگردر نعمت باشی آن برتومنغص کند . و**ابوسلیمان دارانی** گفت که : **ام هرون** راگفتم مرك را دوست داری ؟گفت نه،گفتم چرا ؟گفت: اگردرآدمیی عاصی شوم دیدار وی نخواهم که بینم ،پس دیدارحق چون خواهم بااین معصیت بسیار؟!

- فصل -

[یادکرد مرك برسه وجه است]

بدانکه یادکردن مرگ برسه وجه است : **یکی** یادکرد غافل بدنیا که مشغول بود ، یادکند وآنرا کاره بود ازبیم آنکه ازشهوت دنیا بازماند ، پس مرگ رابنکوهد وگوید این بدکاریست که در پیش است ، و دریغا که این دنیا بدین خوشی می بباید گذاشت ، و این ذکر بدین وجه ویرا از خدای عزوجل دورتر میکند ، ولکن اگر هیچ گونه دنیا بر وی منغص شود و دل وی از دنیا نفورگردد از فایده خالی نباشد ؛ **دوم** یادکردتایب ،که برای آن کند تا خوف بر وی غالب تر شود و در توبه ثابت تر باشد ودر تدارك گذشته مولع تر[1] بود ودرشکر بجهد تر باشد ، وثواب این بزرگ بود ، وتایب مرگ راکاره نباشد لکن تعجیل مرگ را کاره باشد ازبیم آنکه ناساخته نباید رفت ، وکراهیت بدین وجه زیان ندارد ؛ **سیم** یادکردن عارف ، که ازان بود که وعدهٔ دیدار پس از مرگست و وعده گاه دوست فراموش نشود همیشه چشم بران دارد ، بلکه درآرزوی آن باشد، چنانکه **حذیفه** در وقت مرگ گفت : «حبیب جاء

(۱) حریص تر.

ولی فاقة » دوست آمد و بوقت حاجت آمد ؛ و گفت : بار خدایا ، اگردانی درویشی دوستر دارم از توانگری و بیماری دوستر دارم از تن درستی و مرگ دوستر دارم از زندگانی ، مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم . و وراء این درجه درجهٔ دیگرست بزرگتر ازین : که مرگ را نه کاره باشد ونه طالب ، ونه تعجیل آن خواهد نه تأخیر، بلکه آن دوستر دارد که خداوند حکم کرده است ، وتصرف وبایست وی در باقی شده باشد وبمقام رضا وتسلیم رسیده ؛ واین آنوقت بود که مرگ با یاد وی آید ودر بیشتر احوال ازمرگ نیندیشد ، که خود درین جهان درمشاهده باشد وذکر وی بر دل وی غالب ، ومرگ وزندگانی نزدیك وی یکی بود : که درهمه احوال مستغرق خواهد بود بذکر ودوستی حق تعالی .

[علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل]

بدانکه مرگ کاری عظیمست وخطری بزرك وخلق از آن غافلند، واگر یاد کنند دردل ایشان بس اثری نکند : که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق باشد که چیزی دیگر را جای نمانده باشد، وازین بود که از ذکر وتسبیح نیز لذت نیابد. پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند ویك ساعت دل این کار را فارغ کند ـ چنانکه کسی که دربادیه بخواهد شد تدبیر آنرا دل ازدیگرچیزها فارغ کند ـ وباخویشتن گوید که: مرگ نزدیك رسید وباشد که امروز بود؛ واگر ترا گویند که دربالانی[1] تاریك شو که ندانی که در آن دهلیز چاهیست یاسگی درراهست یاهیچ خلل نیست زهرهٔ تو بشود، آخر پوشیده نیست که کارتو پس ازمرگ وخطرتو درگور کمترازین نیست ، غفلت ازین بچه دلیری است؟!

وعلاج بهترین آن بود که دراقران خویش نگرد که مرده اند، وازصورت ایشان یادآورد که دردنیا هریکی درمنصب وکارخویش چگونه بودند، واندوه وشادی ایشان دردنیا بچه مبلغ بود وغفلت ایشان ازمرگ چگونه بود، پس ناگاه وناساختهٔ اشخاص مرگ بیامد وایشان را بربود، واکنون درگوراندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان چگونه ازهم فروشده است و کرم در گوشت و پوست و چشم وزبان ایشان چه تصرف کرده است، ایشان بدین حال شدند ووارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند وزن ایشان باشوهردیگر تماشا میکنند ویرا فراموش کرده، پس ازیك

(۱) بالان: دالان ـ دهلیز.

یك اقران خویش بیندیشد واز تماشاوخنده وغفلت ومشغولی ایشان بتدبیر کاری که بیست سال بدان نخواستند رسید وازان رنج بسیارمیکشیدند، وکفن ایشان در دکان گازر شسته وایشان از آن بی‌خبر، پس باخویشتن گوید که: تو نیز همچون ایشانی وغفلت و حرص وحماقت توهمچون غفلت ایشانست، ترا این دولت بر آمد که ایشان ازپیش شدند تاعبرت گیری «فان السعید من وعظ بغیره» نیك‌بخت آنست که ویرا بدیگری پند دهند، پس دردست وپای وانگشتان خویش ودرچشم وزبان خویش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هرچه زودتر وعلف کرم وحشرات زمین خواهد بود، و صورت خویش درگور درخیال خویش آورد: مرداری گنده وتباه شده وازهم فروشده؛ این وامثال این هرروز یك ساعت باخویشتن می‌گوید تاباشد که باطن وی ازمرك آگاهی یابد، که یاد کرد بظاهر دردل اثری ندارد وآدمی همیشه می‌دیده است که جنازه میبرند، همیشه خویشتن را نظارگی مرگ دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد، وخویشتن راهرگز مرده ندیدست وهرچه ندیده باشددروهم وی نیاید. ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ازین گفت درخطبه که: «راست گویی این مرگ نه برما نبشته‌اند، واین جنازها که همی برند راست گویی مسافرانند که زود بازخواهند آمد، ایشان رادرخاك همی کنیم ومیراث ایشان همی‌خوریم وازخویشتن غافل!» وبیشتر سبب یادنا کردن طول املست واصل همه فسادها ویست.

[پیدا کردن فضیلت امل کوتاه]

بدانکه هرکه دردل خویش صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافتن تادیری بزید ومرگ وی نخواهد بود، ازوی هیچ کار دینی نیاید، که وی می گوید با خویشتن که: روزگار درپیش است هرگاه که خواهی می‌توان کرد، درحال راه آسایش گیر. و چون مرگ خویش نزدیك پندارد همه‌حال بتدبیر مشغول باشد واین اصل همه‌سعادتهاست. رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ ابن ع‌ر راگفت: «بامداد که برخیزی با خویشتن مگوی که شبانگاه رازنده باشی، واززندگانی زادمرگ بستان وازتن‌درستی زاد بیماری برگیر، که ندانی که فردا نام‌تو نزد خدای تعالی چه‌خواهد بود!»؛ وگفت ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ: «ازهیچ‌چیز برشما چنان نمی‌ترسم که ازدوخصلت: ازپس هوافراشدن وامیدزندگانی

دراز داشتن» و اسامه چیزی خرید بنسیه تا یـك ماه ، رسول صلوات‌الله علیه ـ گفت: «عجب نمائید از اسامه که‌تایك‌ماه چیزی‌خریده است، «ان اسامه لطویل الامل» نه‌مار دراز اومیدست درزندگانی، بدان‌خدای که نفس من بدست ویست که چشم برهم نزنم که نه‌پندارم که پیش از آنکه ازهم برگیرم وچشم‌ازهم برنگیرم که نپندارم که پیش‌از برهم‌نهادن مرگ درآید ، و هیچ لقمه دردهان ننهم که نه‌پندارم که بسبب مرگ در گلـوء من بخـواهد مانـد ـ آنگاه گفت ـ : یا مـردمان اگـر عقل دارید خویشتن مرده انگارید ، که بخدایـی کـه جان من بدست ویست کـه آنچـه شما را وعـده کرده‌اند بیاید واز آن خلاص نیابید». ورسول ـ صلوات‌الله علیه ـ چون آب‌تاختن[1] کردی دروقت‌تیمم کردی، گفتندی آب نزدیکست، گفت‌نباید که تا آن‌وقت زنده‌نباشم. وعبدالله بن مسعود می‌گوید که رسول‌صلوات‌الله علیه ـ خطی مربع بکشید ودرمیان آن خطی راست‌وازهردوجانب آن خط خطهای‌خرد بکشید و گفت این خطدردرون مربع آدمیست، واین‌خط مربع اجلست گردوی گرفته که ازوی نجهد، و این خطهای خرد ازهردوجانب آفت وبلاست برراه وی که اگر ازیکی بجهد از دیگری نجهد،تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ، وآن خط بیرونی مربع امل و امیدویست، کـه همیشه اندیشهٔ کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از اجل وی خواهد بود . و رسول ـ صلوات‌الله گفت: «آدمی هرروز پیرتر میشود ودوچیز ازوی جوان می‌شود :بایست[2] مال وبایست‌عمر» ودرخبرست که عیسی ـ علیه‌السلم ـ پیری را دید بیل دردست وکار میکرد، گفت بارخدایا امل ازدل‌وی بیرون کن، بیل از دست‌وی بیفتاد و بخفت، چون ساعتی‌بودگفت بار خدایا امل باوی‌ده،پیر برخاست ودر کارایستاد، عیسی ازوی‌بپرسید که این چه‌بود؟ گفت دردل من آمد که کارچرا می کنی‌پیر شده‌ای زودبمیری، بیل‌بنهادم، پس دیگربار دردل من آمد که‌لابد ترانان‌باید تابمیری باز برخاستم .ورسول‌صلوات‌الله علیه ـ گفت : خواهید که دربهشت شوید؟ گفتند خواهیم، گفت:امل کوتاه کنید ومرگ درپیش چشم خویش دارید پیوسته وازخدای تعالی شرم دارید چنان‌که حق ویست . پیری از ری نامه ای نبشت بکسی که : اما بعد ، دنیا خوابست وآخرت‌بیداری و در میانه مرگ، وهرچه مادرانیم همه اضغاث احلام[3] والسلم .

---

(۱) تاختن : ریختن؛ آب تاختن : ادرار کردن . (۲) حرص . (۳) خوابهای شوریده و پریشان

[اسباب طول امل]

بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خویش صورت کرده است از دوسبب : یکی جهل ویکی دوستی دنیا . اما دوستی دنیا چون غالب شد مرگ دوست ویرا از وی بستاند ، ویرا دشمن دارد و موافق وی نبودو آدمی هرچه موافق وی نباشد از خویشتن دور می‌اندازدوخویشتن‌را عشوه میدهد وهمه در دل خویش آن‌صورت‌ـ کند که بروفق آرزوء وی بود ، پس همیشه زندگانی‌ومال و زن وفرزند و اسباب‌دنیا با خیال خود تقدیر می کند که برجای‌باشد، ومرگ‌را که مخالف آرزوء ویست‌فراموش کند ، اگروقتی بخاطروی درآید تسویف [1] کند و گوید : ای مرد روزگار در پیش است کار مرگ بتوان‌ساخت ، چون‌بزرگ بباشد گوید ای مرد صبر کن تاپیری ،چون پیرشود گوید چندانکه این عمارت تمام شود واین فرزند را جهاز سازی و دل از وی فارغ کنی واین ضیاع راآب بیرون‌کنی تا دل از قوت فارغ شود تا لذت عبادت یابی ، و این دشمن راکه شماتت کرده است‌مالش‌دهی، وهم‌چنین‌تأخیر می کند تا فارغ‌شود ، واز هرشغلی ده شغل دیگر نیزتولدکند ، و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فراغت نبود الا بترك وی ، وپندارد که وقتی فارغ خواهد شد ، هم‌چنین هرروزتأخیرمی کند تا ناگاه مرگ‌دررسدوحسرت‌بماند . وازینست که‌بیشترفریاد اهل دوزخ‌ازتسویفست. واصل اینهمه حب دنیاست وغفلت ازین که رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ گفت : « هرکرا می‌خواهی دوست می‌دار ،که ازتوبازخواهند ستدن !».

و اما جهل آنست که برجوانی اعتمادکند واین قدرنداند که تاپیری بمیردهزار کودك و جوان بمیرند ، و در شهرعده پیران کمترباشد : ازآنکه بپیری نرسند الا ـ اندکی ، و دیگر آنکه اندرتن درستی مرگ مفاجا بعید پندارد ، واین مقدار نداند که اگرمرگ مفاجات‌نادرست بیماری مفاجا نادرنیست ،که همه بیماریها مفاجاباشد، چون بیماری‌آمد مرگ که بیماری باشد نادرنیست پس همیشه نقد برمرگ‌می کند در پیش‌خویش اما چون‌آفتاب ، نه چون سایه که‌درپیش وی می رود همیشه که‌هرگز در وی نرسد .

(۱) سوف گفتن‌ــ امروز وفردا کردن .

[علاج طول امل]

بدانکه علاج دفع سبب بود، چون سبب بدانستی به‌دفع آن مشغول باشید.اما سبب دوستی دنیا را علاج بدان کند که گفته‌ایم در کتاب حب دنیا ، و در جمله هر که دنیا را بداند دنیا را دوست ندارد :که بداند که لذت وی روزی چند است که بمرگ ناچار باطل شود ، و آنگاه درحال منغص و مکدرست و از رنج خالی نیست وهرگز کسی را صافی نشده است ؛ وهر که از طول آخرت بیندیشد واز مختصری عمر ؛ داند که فروختن آخرت بدنیا هم‌چنان بود که کسی درمی در خواب دوستردارد از دیناری دربیداری ،که دنیا چون خوابیست : **(الناس نیام، فاذا ماتوا انتبهوا[1])** واما جهل را علاج بفکرصافی و معرفت‌حقیقتی کند :که‌بداند که مرگ‌چونکه‌بدست وی‌نیست آنوقت بیاید که خواهد ، تا برجوانی اعتماد نکند یا برکاری دیگر.

[درجات طول امل]

بدانکه خلق اندرین متفاوت‌اند :کس بود که آن خواهد ـ که همیشه در دنیا می‌بود ، چنانکه حق تعالی گفت : « **یود احدهم لو یعمر الف سنة[2]** » ؛ وکس ـ بود که خواهد که پیر شود ؛ وکس بود که یکسال امید بیش ندارد تدبیر دیگر سال نکند ، وکس‌بود که روزی‌بیش‌امید نداردتدبیرفردانکند، چنانکه **عیسی**ـعلیه‌السلم گفت:اندوه‌روزی‌فردامبرید، که‌اگر اجل‌مانده‌باشد،روزی‌مانده باشد ، واگرزندگانی نمانده‌باشدرنج‌روزی‌دیگران‌چه کشی؟ وکس‌باشد که‌یك‌ساعت‌نیزامیدندارد؛ چنانکه رسول ـ صلوات‌الله علیه ـ تیمم کرد بوقت آب تاختن که نباید که بآب نرسد ، وکس بود که مرگ درپیش‌چشم‌وی‌باشد وهیچ غایب‌نبود ، چنانکه رسول ـ صلوات‌الله‌علیه‌ـ **معاذ** را پرسید ازحقیقت ایمان وی ،گفت هیچ گام برنگرفتم که نه پنداشتم که دیگر برگیرم . و **اسود حبشی** نمازمی کردی‌وازهرجایی‌می‌نگریدی، گفتندی‌چه‌می‌نگری؟ گفتی : تا **ملك الموت**ازکدام سوفراز آید .

ودر جمله خلق درین متفاوت‌اند وهر که اومید یك ماه بیش ندارد ویرا فضل است آنکس که امید چهل روز دارد. مثلا ، و اثر آن در معاملت وی پیدا

(۱) مردمان خفتگانند وچون بمیرند بیدارشوند . (۲) یکی ازایشان دوست دارد که چه شود تا هزار سال زیست کند .

آید : که کسیرا دو برادر باشد غایب ، یکی تاماهی بدو رسد ویکی تاسالی ، تدبیر کار این کند که تاماهی می آیدودر تدبیر آن‌دیگر تأخیر کند ، پس هر کسی باشد که پندارد که کوتاه املست ، ولکن نشان آن شتاب و مبادرت است بعمل و بغنیمت داشتن یك نفس که مهلت می‌دهند ، چنانکه رسول - صلی‌الله علیه - گفت : «پنج چیز پیش از پنج چیز بغنیمت گیرید: جوانی پیش‌از پیری وتندرستی پیش‌از بیماری وتوانگری پیش از درویشی وفراغت پیش ازشغل‌وزندگانی پیش‌از مرگ » ، و گفت : « دونعمتست که بیشترخلق مغبونند‌دران : تن‌درستی وفراغت » . و رسول - صلوات‌الله‌علیه - چون‌اثر غفلتی دیدی ازصحابه ، منادی کردی میان ایشان که مرگ‌آمد و آورد اما شقاوت و اما سعادت و حذیفه می‌گوید ، هیچ روزنیست که نه بامداد منادی می‌کندکه ای مردمان الرحیل‌الرحیل[1] ؛ و داو دطایی را دیدند که بشتاب می‌شد بنماز، گفتند این چه شتاب است ؟گفت لشکردر درشهرست منتظرمنند ، یعنی مردگان گورستان‌تا مرا نبرند برنخواهند خاست ازاینجا . ابوموسی اشعری بآخرعمرجهد بسیار همی کرد ،گفتند اگررفق کنی چه بود ؟گفت : اسب راکه بدوانند همه جهد هاء خویش بآخرمیدان بکنند ، واین آخرمیدان عمرمنست ،که مرگ نزدیك رسید ، ازین جهد هیچ بازنگیرم .

[پیداکردن سکرات مرگ وشدت جان کندن]

بدانکه اگر آدمی را هیچ چیزی فراپیش نیست مگرسکرات مرگ و جان- کندن وشدت آن ، بایستی اگرعقل‌داشتی ازبیم آن از دنیا هیچ لذت نیافتی : که اگر ترسد که ترکی از درخانه درخواهدآمدکه ویرا یك دبوس[2] بزند ، از خوردن و خفتن لذت نیابد ازبیم آن ، وباشد که خود نیاید ، وآمدن ملك‌الموت وجان‌ستدن یقین است و این همانا هول ترست از دبوس ترکان ، ولکن ، تا نرسیدن ازین از غفلت است . و رنج جان کندن چنانست که همه اتفاق کرده‌اند که صعب تر ازان- باشد که کسی را بشمشیرپاره کنندیا اورا ازمیان بدونیم کنند، برای آنکه دردجراحت ازانست‌که آنجا که جراحت رسدآگاهی بروح دهد ، و پیدا بود ، که چه مقدار روح رابینند شمشیردرمحل جراحت؛و دردآتش ازان زیادت بود ،که وی بهمه

(۱) آماده باشید برای کوچ کردن . (۲) گرز ؛ چماق -

اجزا درشود ، و جان کندن دردیست که در نفس روح پدیدار آید که همه اجزاء وی دران مستغرق شود ، وخاموشی آنکس از بی‌طاقتی بود : که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقل مدهوش گردد؛ ولکن کسی داند که چشیده باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن بیند ، چنانکه عیسی می گوید : یاحواریان دعا کنید تاخدای سبحانه وتعالی جان کندن برمن آسان کند ، که چندان ازمرگ می‌ترسم که ازبیم مرگ بمیرم و رسول ما ـ صلوات الله علیه ـ دران وقت می گفت: «اللهم هون علی محمد سکرات الموت [1]» . و عایشه می گوید جان کندن آسان بود بدان هیچ امید ندارم ، ازصعبی جان کندن رسول صلوات الله علیه ـ که دیدم ، ودرآنوقت می گفت : این روح از میان استخوان و پی من بیرون آوری، برمن آسان گردان این رنج را ، ورسول ـ صلوات الله علیه ـ صفت درد آن همی کرد ومی گفت: هم‌چون سیصد ضربت بشمشیر هر جان کندنی، و گفت: «آسان ترین مرگ هم‌چون خسك [2] است که درپشم آویزد که ممکن نبود که بآسانی ازوی بیرون آید ورسول ما ـ صلوات الله علیه ـ درپیش بیماری شد وبیمار درنزع بود ، گفت من دانم که وی درچیست : هیچ رگ نیست برتن وی که نه دروی جداگانه دردیست . و علی میگوید : جنگ کنید تا کشته شوید ، که هزارضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کندن . و گروهی ازانبیاء بنی اسرائیل بگورستانی بگذشتند ، دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده کرد ، برخاست و گفت : یامردمان چه خواستیدازمن پنجاه سالست تامرده‌ام وهنوز تلخی جان کندن بامنست ؛ ودراثرست که مؤمن راکه درجات مانده باشد که بعمل خویش بدان نرسیده باشد جان کندن بروی دشخوار کنند تابدان رسد، وکافر که نیکویی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تاهیچ حاجتی نماند ویرا ودرخبرست که : «چون موسی راعلیه‌السلام وفات رسید حق باوی گفت خویشتن درمرگ چون یافتی ؟ گفت چون مرغ زنده که بریان کنند ، نه بتواند پرید ونه بمیرد چنانکه شاخی پرخاردرون جامهٔ کسی کنند وهرخاری دررگی آویزدومردی قوی آن خارمی کشد .

[داهیه های جان کندن]

بدانکه بیرون ازین رنج سه داهیهٔ هول [3] درپیش است : یکی آنکه صورت

(۱) خدایا سختی جان کندن را برمحمد آسان فرما. (۲) خار (۳) مصیبت وبلای بزرگ وترسناك .

ملك الموت ببیند ؛ ودرخبرست که : **ابراهیم** ـ علیه‌السلم ـ **ملك الموت** را گفت خواهم که درآن صورت که جان گناه کاران بستانی تـرا ببینم ، گفت طاقت نـداری ، گفت لابدست ، خویشتن بدان صورت بوی نمود: شخصی‌دید سیاه وگنده مویها برپای خاسته وجامهاء سیاه پوشیده ودود وآتش‌ازبینی ودهان وی بیرون می‌آید ، **ابراهیم** ازهوش‌بشد وبیفتاد ، چون باعقل‌آمد باصورت خویش‌شده بود، گفت : **یاملك الموت** اگرعاصی پیش ازصورت تونخواهد دید بسنده است ! وبدان‌که مطیعان ازیـن هـول رسته بـاشند ، ویرا برنیکوترین صورتی بینند ، چنانکه اگرهیچ راحت نخواهد دید مگرجمال صورت وی کفایت بود .

وسلیمن‌بن **داود** ـ علیه‌السلم ـ گفت **ملك الموت** راکه چرامیان مردمان‌عدل نکنی ، یکی بزودی می‌بری ویکی را بسیارمی‌گذاری ؟گفت این بدست من نیست ، برنام هریکی صحیفه‌ای بدست من‌دهند ، چنانکه فرمایند می کنم **وهب بن‌منبه** گوید پادشاهی یك روز برخواست نشست[1] جامه می‌درپوشید ، صدگونه جامه بیاوردنـد هیچ نپسندید تاآنچه نیکوتربود درپوشید ، وچند اسب بیاوردند تاآنچه نیکوتربود برنشست ، پس‌درموکبی‌عظیم‌بیرون‌آمد وازکبربهیچ کس نمی‌نگرید ، **ملك الموت** برصورت درویشی شوخگن جامه پیش‌وی‌آمد وبروی سلام کرد ، جواب نداد ،لگام اسب وی بگرفت ،گفت دست بدارمگرنمی‌دانی چه‌میکنی؟ !گفت مراحاجتی است ، گفت‌صبرکن‌تافرودآیم،گفت نه اکنون ، گفت‌بگوی ، سرفراگوش‌وی برد وگفت منم **ملك الموت** ،آمده‌ام تاهمین ساعت جانت بستانم ، پادشاه رارنك ازروی بشد ،گفت چندان بگذار تا با خانه شوم وزن وفرزند راوداعی‌کنم ، مهلت نداد ودرحال جانش بستد وازاسب بیفتاد ؛ و**ملك الموت** ـ علیه‌السلام ـ ازآنجا بـرفت مؤمنی رادیـد ، گفت باتو رازی دارم ،گفت چیست ؟گفت منم **ملك الموت** ،گفت مرحبادیریست در انتظارتوأم وهیچ‌کس عزیزتر ازتونزدیك من نخواست‌آمدن ، هین جان برگیر، گفت اول حاجتی وکاری‌که داری بگذار، گفت من هیچ‌کارمهم ترازین ندارم‌که خداونـد خویش را بینم، اکنون برآنحال‌که‌توخواهی‌جان من برگیر، و گفت‌صبرکن‌تاطهارت کنم‌ونمازکنم‌درسجود جان من برگیر، چنان‌کرد. **وهب بن‌منبه** گفت‌که : در زمین

---

(۱) برنشستن : سوارشدن .

پادشاهی بود که ازوی بزرگتر نبود ، ملك الموت جان وی بستد ، چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند ترا هرگز بر کسی رحمت آمد که جان وی بستدی ؟ گفت : زنی دربیابانی آبستن بود کودك بنهاد ، مرافرمودند که جان وی برگیر، جان مادر بستدم و آن کودك راضایع بگذاشتم ، بران مادر رحمت آمد از غربت وی و بران کودك ازتنهایی و ضایعی که بماند ، او را گفتند این پادشاه دیدی که در روی زمین چون او کس نبود ؟ گفت دیدم ، گفتند آن کودك بود که در بیابان بگذاشتی ، گفت : **سبحان الله لطیف لمایشاء** و در اثرست که شب نیمهٔ شعبان صحیفه‌ای بدست **ملك الموت** دهند هرکرا در آن سال جان برباید گرفت نام وی نبشته در وی ، یکی عبادت می‌کند و یکی عروسی میکند و یکی خصومت می‌کند ونامهاء ایشان درآنجا نبشته . و **اعمش** گوید که **ملك‌الموت** درپیش **سلیمن** شد ، تیز در یکی نگرید از ندیمان وی ، چون بیرون شد آن ندیم گفت آن که بود که چنان تیز در من نگرید ؟ گفت **ملك‌الموت** ، گفت مگر جانم بخواهد ستدن ، باد را بفرمای تا مرا بزمین **هندوستان** برد چون باز آید مرا نبیند ، بفرمود تاچنان کرد ، پس چون **ملك الموت** باز آمد **سلیمن** ــ علیه السلم ــ گفت : در آن ندیم من تیز می‌نگریدی چه سبب بود ؟ گفت مرا فرموده‌اند که این ساعت **بهندوستان** جان وی بر گیر ، وی اینجا بود گفتم در یك ساعت **بهندوستان** چون خواهد شد ؟ چون آنجا شدم ویرا آنجا دیدم عجب داشتم ، و مقصود ازین حکایت آنست که از دیدار **ملك الموت** چاره نیست .

داهیهٔ دیگر دیدار این دو فریشته است که بر هر کسی موکل‌اند : که‌درخبر است که بآخرمرك هردو دردیدار وی‌آیند ، اگرمطیع باشد گویند **جزاك الله خیراً**[1] بسیار طاعت در پیش ما بکردی وراحت‌بمارسانیدی،واگر عاصی‌بود گویند **لاجزاك الله خیرا** ، بسیار فضایح ومعاصی که درپیش مابکردی ، دراین وقت بود که چشم‌مرده بهوابمانده باشد که نیزبر هم نزند .

داهیهٔ سیم آنکه جایگاه خویش در بهشت و دوزخ بیند ، که **ملك الموت** مطیع را گوید یا دوست خدای تعالی ترا بشارت باد ببهشت ، و گناه کار را گوید

(۱) خداترا پاداش نیك‌دهد .

ای دشمن خدای تعالی بشارت بادت بدوزخ ، پس رنج آن بر رنج جان کندن باز گردد و العیاذ بالله ، این احوالست که در دنیا بیند ، و این مختصرست در انچه در گور بیند و پس ازان .

[پیدا کردن سخن گور با مرده]

رسول - صلوات‌الله علیه - گفت : «دران وقت که مرده را در گور نهند[گور گوید : ویحك یا بن آدم ، بچه غره شدی بمن ، ندانستی که من خانهٔ محنتم وخانهٔ ظلمتم و خانه تنها ای ام و خانهٔ کرمم، بچه فریفته شدی که برمن می گذشتی متحیر - وار یك پای پیش می‌نهادی ویکی پس ؟ اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور ؟ که وی بصلاح بود وامر معروف ونهی منکر کرد ، گوید لاجرم بر وی بوستان کردم سبز ، آنگاه تن وی نوری گردد وروح وی بآسمان شود» . و در اثرست که : مرده را در گور نهند و عذاب کنند ، همسایگان وی آواز دهند که یا متخلف تو باری باز پس ماندی و ما از پیش بیامدیم ، چرا بما عبرت نگرفتی ، ندیدی که ما بیامدیم واعمال ما منقطع شد وتو مهلت یافتی ، چرا آنچه ما را فوت شد تو تدارك نکردی ؟ وهمچنین همه گوشهاء زمین ندا کنند که ای فریفتهٔ دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه ازپیش تو برفتند وهمچون تو فریفته شده بودند ؟ ودرخبرست که : « بندهٔ شایسته را چون در گور نهند کردارهاء نیکوگرد بر گرد فروگیرند و ویرا نگاه میدارند ، چون ملایکهٔ عذاب از جانب پای درایند نماز پیش آید و گوید: بسیاری برپای ایستاده است برای خدای ، وچون از جانب سردر ایند روزه گوید: نه بسیاری تشنگی کشیده است دردنیا ، وچون از جانب تن درآید حج وغزا گویند : نه ، رنج بسیار کشیده است بتن ، وچون از جانب دست درآید صدقه گوید: دست از وی بدارید که بدین دست صدقهٔ بسیار داده است ، ملایکه گویند خوش و مبارکت باد ، باز گردند و ملایکهٔ رحمت بیایند ، ویرا فرشی از بهشت بیاورند و بیفگنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم برسد ، وقندیلی از بهشت بیاورند تادر نور آن می‌بود تا روز قیامت» .

و عبدالله بن‌عبید گوید که رسول - صلوات‌الله علیه - گفت که :«مرده را در گور نهند آواز پای مردمان می‌شنود که از پس جنازه فراز آمده باشند ، وهیچکس

باوی سخن نگوید مگر گور، گوید : نه بسیار باتو بگفته بودند ازصفت و هول تنگی من، چه ساخته‌ای برای من؟» .

[سؤال منکر و نکیر]

رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : « چون بنده بمیرد دو فریشته بیایند بر وی سیاه و بچشم ازرق، یکی را نام منکر ویکی را نکیر، گویند : چه‌می گفتی درپیغامبر؟ اگر مؤمن بود گوید بنده ورسول خدای بود، گواهی دهم که خدای یکست و محمد رسول ویست، هفتاد ارش[1] در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پرنور، و گویند بخسب خفتنی عروس‌وار چنانکه هیچ چیزترا بیدار نکند مگر آنکه دوستر- داری، و اگر منافق بود گوید ندانم، می‌شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم؟ پس زمین را گویند تا بروی تنگ فراهم آید چنانکه پهلوها بهم رسند، و هم‌چنان‌درعذاب‌می‌بود » . ورسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ عمر را گفت که : یا عمر چگونه بینی خویشتن‌را که چون‌بمیری‌و‌ترا گوری‌چهار گزدریك‌گز بکنند، آنگاه ترا بشویند و در کفن و در گور نهندوخاك‌برسر کنند تا پرشود وبازگردند، و آنگاه‌منکر و نکیر بیایند آواز ایشان چون رعد وچشمهاء ایشان چون برق، مویها در زمین می کشند و بدندان خاك گور می‌شورند[2] وترا فرا جنبانند؟ گفت : یارسول‌الله عقل بامن باشد؟ گفت باشد، گفت پس باك ندارم وایشان را کفایت کنم . و درخبرست که : دو جانور بر کافر مسلط بکنند در گور، هردو کور و کرو دردست‌هریکی عمودی از آهن‌ستبراء[3] اوچون دلو که اشتران را بدان‌آب می‌دهند، می‌زنند ویراتاقیامت نه‌چشم دارند که ویرا ببینند تا رحمت کنند و نه گوش دارند که آوازوی بشنوند . و عایشه‌می گوید که: رسول ـ صلوات‌الله‌علیه گفت که : گوررا افشاردنی است که مرده را بیفشارد، و اگر هیچ کس ازان برستی برستی سعدبن معاذبرستی . و انس گوید که : زینب دختر مصطفی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ فرمان یافت، ویرادر گورنهاد و روی وی زرد شد عظیم، چون‌بیرون آمد و رنگ وی بازجای شد، گفتم : یا رسول‌الله این چه حال‌بود؟ گفت : ازافشردن گور وعذاب آن یاد کردم، مرا خبردادند که بروی‌آسان بکردند، وبازاین فشاردنی بیفشارد گور ویرا که بانگ وی همه جهان بشنیدند . رسول ـ صلوات‌الله‌علیه ـ گفت :

---

(۱) ذرع . (۲) شوراندن : زیروز بر کردن . (۳) کلفتی ـ ضخامت .

عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی گمارند، دانی که اژدها چه بود؟ نود و نه مار بود که هریکی نه سر دارد، ویرا می گزند ومی لیسند و در وی می دمند تا روو قیامت». و رسول صلوات الله علیه ـ گفت «گور اول منزل آخرتست، اگر آسان بود آنچه از پس آن بود آسان تر، واگر دشخوار بود آنچه از پس وی صعب تر و دشخوار تر.

و بدانکه آنچه پس ازینست: اول هول نفخهٔ صورست، آنگاه هول روز قیامت و درازی آن و گرما و عرق آن، آنگاه هول عرض دادن واز گناهان پرسیدن، آنگاه هول نامها بدست راست و دست چپ دادن، آنگاه هول فضیحت ورسوائی که ازان بیند، آنگاه هول ترازو تا کفهٔ حسنات گران تر آید یا کفهٔ سیآت، آنگاه هول مظلم خصمان وجواب ایشان، آنگاه هول صراط، آنگاه هول دوزخ و زبانیه و اغلال وانکل [1] وزقوم و مارو کژدم. وعذابها دو نوعست: جسمانیست و روحانی، اما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل و هرخبر که در آن بیامده است بیاورده ایم، و آنچه روحانیست درعنوان این کتاب آورده ایم، وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح واحوال وی پس مرگ همه در عنوان شرح کرده ایم، هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد، و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان دراین کتاب بداند. وما بدین قدر که گفته آمد اقتصار خواهیم کرد تا دراز نشود، وختم کنیم کتابرا بخوابهائی که حکایت کرده اند بزرگان در احوال مردگان، که راه نیست این علم را بمعرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفهٔ باطن، اما درخواب واما دریقظه [2]، اما ازراه حواس راه بایشان نیست: که ایشان بعالمی شدند که جملهٔ این حواس از دریافتن آن همچنان معزول بود که گوش معزولست از ادراك رنگها و چشم معزولست از ادراك آوازها؛ بلکه در آدمی یك خاصیت است که بدان اهل آن عالم را بتواند یافت، لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا، چون ازان مشغله درخواب خلاصی یابد حالت وی بایشان نزدیك گردد واحوال ایشان کشف افتد، وبدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد باشند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه اندر اخبار آمده است. وحقیقت آنست که خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بی واسطهٔ لوح محفوظ نیست، که احوال ما و ایشان در

(۱) زنجیرها. (۲) بیداری.

لوح محفوظ نبشته است ، چون باطن آدمی را باآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجابداناند ، وچون ایشان رامناسبتی افتداحوال مابدانند ، ومثل لوح محفوظ چون آینه است ، که صورت همه چیزها دروی است ، وروح آدمی هم چون آینه است ، وروح مرده همچنین ، پس هم چنان که درآینه چیزی ازآینهٔ دیگر پدید آید ازلوح محفوظ درما ودر ایشان پدید آید ، وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی باشدمربع از چوب یاازنی یا چیز دیگرچنانکه بچشم ظاهر ویرا بتوان دید و نبشتها که برویست برتوان خواند ، لکن اگر خواهی هم از خویشتن طلب کن ، که درتو نمودگارهرچه درآفرینش است هست تا بدان سبب ترا ره بود بمعرفت همه ، لکن از خودغافلی دیگری چون شناسی ؟!ونمودگار آن دماغ ومقری است[1] که همه قرآن یاد دارد وگوئی در وی نبشته است و می بیند آنرا و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی ذره ذره بکند وبدین چشم ظاهر نگاه کندهیچ جای قرآن نبیندپس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی: که کارهای بی نهایت دروی نقش است وچشم تو جز متناهی نباشد ، ونا متناهی در متناهی درنقش محسوس ممکن نگرددکه صورت توان کرد . پس لوح وی وقلم وی ودست وی هیچ چیز بازان تو نماند ، چنانکه وی نیز باتو نماند، که چنانست که شاعر گفت : ازخانه بکدخدای ماند همه چیز .

ومقصود آنست که محال نداری که ایشان را از ما خبر بود وما را از ایشان، چنانکه درخواب می بینی . وبخواب دیدن مردگان بر احوال زشت و احوال دیگر ، برهانی عظیمست بدانکه ایشان زنده اند : اما در نعمت واما در عذاب نعوذبالله، ونیست نبیند ومرده نبیند، چنانکه گفت : « و لاتحسبن الذین قتلوافی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون »

[پیدا کردن احوال مردگان که مکشوف شده است بطریق خواب]

رسول ـ صلوات الله علیه ـ گفت : «هر که مرا بخواب بیند مرا بیند، که شیطان برصورت من نتواند آمدن » . و عمر رسول را ـ صلوات الله علیه ـ بخواب دیدسر بروی گران ، عمر گفت چه بودست ؟ گفت : نتوانی که درروزه اهل خویشتن رابوسه دهی

(۱) قران خوان .

هرگز نیز عمر آن نکرد، هرچند که این حرام نیست ولکن ناکردن اولیتر، وبا صدیقان چنین دقایق مسامحت نکنند اگر چه با دیگران کنند. عباس می‌گوید مرا با عمر دوستی بود، خواستم که پس مرگ ویرا بخواب بینم، پس‌از یك سال ویرا دیدم چشم می‌سترد [1]، گفت اکنون فارغ شدم و کار درخطر بود اگر نه آن بودی که خدای کریم بود. و عباس می‌گوید: ابولهب را بخواب دیدم‌در آتش‌میسوخت، گفتم چگونه‌ای؟ گفت همیشه در عذابم‌مگرشب دوشنبه، که رسول‌را صلوات‌الله‌علیه شب دوشنبه‌بزادند مرا بشارت دادند‌از شادی بنده‌ای آزاد کردم‌بثواب آن‌شب‌دوشنبه عذاب از من برگرفتند. و عمر بن عبدالعزیز گوید: رسول راصلوات‌الله علیه ـ بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته، چون با ایشان بنشستم ناگهان علی ـ علیه‌السلام ـ درآمد ومعاویه را بیاوردند ودر خانه فرستادند ودر ببستند، در وقت علی بیرون آمد و گفت: «قضی لی ورب الکعبه»، یعنی که‌حق مرا نهادند، پس بزودی معاویه بیرون آمدو گفت: غفرلی ورب الکعبه، مرانیز عفو کردند و بیامرزیدند ابن‌عباس یك‌راه ازخواب‌درآمد‌پیش‌از آنکه حسین را بکشتندو گفت«اناللهو انا الیه‌راجعون» گفتند چه افتاد؟ گفت حسین راکشتند، گفتند چرا؟ گفت‌رسول را ـ صلوات‌الله‌علیه دیدم وبا وی کوزه‌ای آبکینه پراز خون، گفت بینی که امت‌من پس‌ازمن‌چه کردند، فرزندم حسین را بکشتند و این خون وی و اصحاب ویست بتظلم پیش خدای برم، پس‌از بیست وچهار روز خبرآمد که حسین‌را بکشتند. وصدیق را بخواب دیدند ویرا گفتند: تو همیشه اشارت بزبان همی‌کردی ومی کفتی که این کارهـا در پیش من نهاده است، گفت: آری، لااله‌الاالله که‌بگفتم بهشت درپیش من‌نهادند.

و یوسف‌ابن الحسین را بخواب دیدند، گفتندخدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت رحمت کرد، گفتند بچه؟ گفت بدانکه هرگزجد بهزل آمیخته نکردم ومنصور بن اسمعیل گوید: عبدالله‌براز را بخواب دیدم، گفتم خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت هر گناه که بدان اقراردادم بیامرزیدند مگریك گناه شرم داشتم که اقرار دهم، مرادر عرق برپای‌بداشتند‌تاگوشت روی‌من‌همه‌بیفتاد، گفتند آن‌چه‌بوده گفت: یك راه‌درغلامی نگریدم نیکوآمد مرا شرم داشتم که اقراردهم. ابوجعفر صیدلانی می‌گوید که:

(۱) پاك می‌کرد.

رسول را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان باوی نشسته، دو فریشته از آسمان فرو آمدند، یکی طشتی ویکی ابریقی داشت، رسول ـ علیه السلم دست بشست ودرویشان بشستند، پیش من نهادند تابشویم، یکی گفت ویرا آب مریز که وی از ایشان نیست، گفتم یارسول الله از تو روا نیست که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد، ومن این قوم را دوست دارم، رسول ـ صلوات الله علیه گفت آب بریز که وی از ایشانست. **مجمع** را بخواب دیدند و گفتند کارچون دیدی؟ گفت: خیر آخرت و خیر دنیا زاهدان ببردند. **زرارة بن ابی اوفی** را بخواب دیدند گفتند از اعمال چه فاضلتر؟ گفت: رضا بحکم خدای تعالی وامل کوتاه **ویزید بن مذعور** گوید که **اوزاعی** را بخواب دیدم گفتم مرا خبرده ازعملی که بهتراست تابدان تقرب کنم، گفت هیچ درجه بهتر از درجهٔ علما ندیدم، و از آن گذشته درجهٔ اندوهگنان، این **یزید** مردی پیر بود پس از آن همیشه می گریستی تافرمان یافت چشم تاریك شده. **ابن عیینه** میگوید برادر را بخواب دیدم، گفتم خدای باتوچه کرد؟ گفت هر گناه که از آن استغفار کرده بودم بیامرزید وهرچه استغفار نکرده بودم نیامرزید. **زبیده** را بخواب دیدند گفتند که خدای باتوچه کرد؟ گفت بیامرزید ورحمت کرد، گفتند بدان مالها که درراه **مکه** نفقه کردی؟ گفت مزد آن با خداوندان شد مرا بنیت من بیامرزیدند.

سفیان ثوری را بخواب دیدند، گفتند که خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت یك قدم برصراط نهادم ودیگر دربهشت. **احمد بن ابی الحواری** می گوید: زنی رابخواب دیدم که بجمال وی هرگز ندیده بودم وروی وی همچون نور همی تافت گفتم این روشنی روی توازچیست؟ گفت یادداری که فلان شب خدای رایاد کردی و بگریستی؟ گفتم دارم، گفت آب چشم تودر روی خویش مالیدم این همه نور از آنست. **کتانی** می گوید **جنید** را بخواب دیدم، گفتم خدای باتو چه کرد؟ گفت برمن رحمت کرد، و آن همه عبارات واشارات باد ببرد وهیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که بشب می کردم. **زبیده** رابخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد؟ گفت برمن رحمت کرد بدین چهار کلمه که همی گفتم: « **لااله الاالله افنی بها عمری** « **لااله الاالله ادخل بها قبری** « **لااله الاالله اخلو بها وحدی لااله الاالله القی بها ربی**[1] ». بستر

(۱) بالااله الاالله عمرخودرا تمام کنم و باآن داخل گورشوم و باآن خلوت کنم و باآن پروردگار خودرا ملاقات کنم.

را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت : شرم نداشتی ازمن بآن سخی ازمن ترسیدی ؟ **و ابو سلیمن** را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد ومرا هیچ آن زیادن نداشت [1] که اشارت این قوم بمن بود ، یعنی انگشت نمای بودم درمیان اهل دین **وابوسعید خراز** گوید **ابلیس** رابخواب دیدم ، عصا بر گرفتم تا ویرا بزنم ، هاتفی آوازداد که وی ازعصا نترسد ، وی ازنوری ترسد که دردل باشد **مسوحی** گوید **ابلیس** را بخواب دیدم برهنه ، گفتم شرم نداری ازمردمان ؟ گفت اینان مردم نیند ، اگرمردم بودندی چنانکه کودك با گوی بازی کند من با ایشان بازی نکنمی، مردمان گروهی دیگرند که مرا زار ونزار بکردند واشارت بصوفیان کرد .

وابوسعید خراز گوید **بدمشق** بودم ، رسول‌را صلوات الله‌علیه ـ بخواب دیدم که آمد وتکیه برا **ابو بکروعمر** زده ، ومن بیتی می گفتمی وانگشت برسینه‌می‌زدمی، گفت : شراین ازخیربیش است . **شبلی** رابخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد؟ گفت حساب تنگ برمن‌فراگرفت تانومید شدم، چون‌نومیدی بدید برمن‌رحمت کرد . **سفیان ثوری** را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی‌باتوچه کرد ؟ گفت رحمت کرد، گفتند حال **عبدالله** بن‌مبارك چیست ؟ گفت‌ویراهرروزه دوراه باردهند تاخدای تعالی را بیند . **ومالك بن‌انس** را بخواب دیدند ، گفتند خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت رحمت کرد بکلمتی که از **عثمان عفان** شنیده بودم ، که بگفتی چون جنازهٔ بدیدی : **سبحان الحی الذی لایموت** . و دران شب که **حسن بصری** فرمان یافت بخواب‌دیدند که درهای آسمان گشاده بودندو ندامی کردند که **حسن** خدایرابدیدو ازوی خشنودبود . **وجنید ابلیس** رابخواب دید برهنه ، گفت شرم‌نداری ازمردمان ؟ گفت این‌مردم نه‌اندمردم آنانند که‌در **مسجدشو نیزیه**‌اند که مرا زار ونزارکردند ، گفت‌بامداد **بمسجدشو نیزیه** رفتم،چون‌ازدر درشدم‌ایشانرا دیدم‌درتفکرسربزانونهاده آواز دادند که : غرّه‌مشو بسخن آن‌پلید ملعون .

عتبة الغلام یکی رااز حور بهشت بخواب‌دید برصورتی نیکو، گفت یاعتبه بر توعاشقم زنهار تاکاری نکنی که بتونرسم ومرااز توبازدارند ! گفت‌دنیارا سه‌طلاق‌دادم

(۱) مقصود آنست که‌این انگشت نمائی بزیان من تمام شد .

وگرد وی نگردم تابتو رسم . **ابوایوب سجستانی** جنازهٔ مردی مفسد دید ، بربالایی شد تابروی نماز نکند ، آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت رحمت کرد و گفت ابوایوب رابگوی « **لو انتم تملکون خزائن رحمه ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق** » ، یعنی اگر خزاین رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی . و آن شب که **داود طایی** فرمان یافت یکی بخواب دید که ملایکهٔ آسمان می آمدند ومیرفتند ، گفت این چه شب است ؟ گفتندامشب **داود طایی** فرمان یافته است و بهشتها برای وی بیاراسته . **وابوسعید شحام گوید: سهل صعلوکی** را بخواب دیدم ، گفتم یا خواجه امام ، گفت خواجگی دست بدار که آن همه رفت ، گفتم آن همه کارهاء تو و کردارهاء تو بکجارسید ؟ گفت هیچ سودنداشت مگر جواب آنمسائل که پیرزنان میپرسیدندی . **ربیع بن سلیمان** گوید : **شافعی** رابخواب دیدم گفتم خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت مرابر کرسئی نشاند اززرومرواریدتر برمن همی افشاند . و **شافعی** گوید : مراکاری سخت پیش آمد ، درآن درماندم ، بخواب دیدم یکی بیامد وگفت : یا **محمد بن ادریس** بگوی «**اللهم لا املك لنفسی نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا ولا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا ان اتقی الا ما وقیتنی ، اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول والعمل فی عافیة**» [2] ، چون برخاستم این دعا بکردم وقت چاشتگاه آن کار برمن سهل شد ، باید که این دعا فراموش نکنی ویکی گوید :**عتبة الغلام** را بخواب دیدم ، کفتم که خدای تعالی باتو چه کرد ؟ گفت مرا بیامرزید بدان دعاکه بر دیوار خانهٔ تو نبشته است ، چون بیدار شدم نگاه کردم بخط **عتبه الغلام** دیدم بر دیوار نبشته :**یاهادی المضلین ویاراحم المذنبین ویامقیل عثرات العاثرین ، ارحم عبدك ذا الخطر العظیم ، والمسلمین کلهم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین ، الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا والصالحین ، آمین یارب العالمین .**

---

(۱) خداوندا سود وزیان مردن و زیستن و دوباره برخاستن من بدست من نیست : چیزی را نتوانم گرفت مگر تو بمن ارزانی داری ، واز چیزی خود را نتوانم نگاه داشت جز آنچه تو ازآن نگاهم داری ، خدایا مرا بر آنچه دوست داری ومی پسندی ، ازگفتار وکردار نیك موفق وکامیاب سازد .

مقایسهٔ سالهای میلادی با سالهای هجری قمری

یک سال هجری قمری ۱۰,۸۷۵ روز از سال میلادی کوتاهتر است. هر آغاز سال هجری جدید نسبت بسال هجری قبل در سال میلادی تقریباً یازده روز زودتر شروع می شود. تقریباً در هر ۳۳,۵۸ سال هجری و ۳۲,۵۸ سال میلادی، از هر دو سال متعاقب هجری مبدأ سال اوّل هجری به ده روز اول ماه ژانو یه و سال دوّم به ده روز آخر دسمبر همان سال میلادی تقابل می کند. آغاز سالهای هجری متعاقب بعد از این از ماه دوازده میلادی رفته رفته به طرف ماه اول میلادی با یکی از ماههای میلادی مصادف می گردد. از این دو سال هجری اوّلی با یکی از ده روز اول ماه ژانو یه که مصادف می شود سال بعدی هجری در ماه دسمبر همان سال میلادی شروع می شود این حال تقریباً در هر ۳۳ سال یک بار اتّفاق می افتد. و در طی مدت یک سال میلادی دو مبدأ سال هجری پیدا می شود در صفحهٔ بعد، ازین دو سال هجری دوّمی اش که در ماه دسمبر شروع می شود در جدول نشان داده شده است. برای مثال سال ۱۳۳۰ هجری در ماه دسمبر و سال ۱۳۲۹ هجری هم باز در ماه ژانو یه سال ۱۹۱۱ میلادی شروع می شود. مبدأ هر کدام سال هجری و میلادی که با یکدیگر تقابل پیدا کرده و در جدول نوشته نشده از مبدأ دوّم سال از دو سال هجری که بیک سال میلادی تقابل می کنند تفاوت مشترک دارند. برای پیدا کردن تقابل مبدأ هر سال هجری با سال میلادی که در جدول نوشته نشده است سال کوچکتر و نزدیک آن سال هجری و همان سال میلادی که مقابل و یست در جدول پیدا می کنند و تفاوت این دو سال هجری به سال میلادی در جدول اضافه می کنند. مثال برای پیدا کردن مبدأ ۱۳٤٤ سال هجری که به کدام سال میلادی تقابل می کند ۱٤ = ۱۳۳۰ - ۱۳٤٤ می شود. و از اینجا ۱۹۲۵ = ۱٤ + ۱۹۱۱ می شود. در جدول ماهها این رقم ۱٤ بماه جولای تقابل می کند. در یک سال هجری برای پیدا کردن تقابل ماه شمسی به سال میلادی این ماه اگر از ماه مقابل مبدأ سال هجری اول باشد از سال میلادی که بآن سال هجری تقابل پیدا می کند یکی بیشتر می شود.

هجری	میلادی	هجری	میلادی
-۱٤	٦۰۷	۷۲٤	۱۳۲۳
۲۰	٦٤۰	۷٥۸	۱۳٥٦
٥۳	٦۷۲	۷۹۱	۱۳۸۸
۸۷	۷۰٥	۸۲٥	۱٤۲۱
۱۲۰	۷۳۷	۸٥۹	۱٤٥٤
۱٥٤	۷۷۰	۸۹۲	۱٤۸٦
۱۸۷	۸۰۲	۹۲٦	۱٥۱۹
۲۲۱	۸۳٥	۹٥۹	۱٥٥۱
۲٥٥	۸٦۸	۹۹٤	۱٥۸٥
۲۸۸	۹۰۰	۱۰۲۷	۱٦۱۷
۳۲۲	۹۳۳	۱۰٦۱	۱٦٥۰
۳٥٥	۹٦٥	۱۰۹٤	۱٦۸۲
۳۸۹	۹۹۸	۱۱۲۸	۱۷۱٥
٤۲۲	۱۰۳۰	۱۱٦۲	۱۷٤۸
٤٥٦	۱۰٦۳	۱۱۹٥	۱۷۸۰
٤۸۹	۱۰۹٥	۱۲۲۹	۱۸۱۳
٥۲۳	۱۱۲۸	۱۲٦۲	۱۸٤٥
٥٥٦	۱۱٦۰	۱۲۹٦	۱۸۷۸
٥۹۰	۱۱۹۳	۱۳۳۰	۱۹۱۱
٦۲٤	۱۲۲٦	۱۳٦۳	۱۹٤۳
٦٥۷	۱۲٥۸	۱۳۹۷	۱۹۷٦
٦۹۱	۱۲۹۱	۱٤۳۰	۲۰۰۸

۰ ۱ ۲ دسمبر	۳ ٤ نوامبر	٥ ٦ ۷ اکتبر	۸ ۹ ۱۰ سپتامبر	۱۱ ۱۲ ۱۳ اوت	۱٤ ۱٥ ۱٦ جولای
۱۷ ۱۸ ژوئن	۱۹ ۲۰ ۲۱ می	۲۲ ۲۳ ۲٤ آپریل	۲٥ ۲٦ ۲۷ مارس	۲۸ ۲۹ ۳۰ فوریه	۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳٤ ژانویه

اسماء الكتب العربية التي نشرها مكتبة الحقيقة

اسماء الكتب — **عدد صفحاتها**

اسماء الكتب الفارسية التي نشرتها مكتبة الحقيقة

اسماء الكتب | عدد صفحاتها

الكتب العربية مع الاردوية و الفارسية مع الاردوية و الاردية

اسماء الكتب	عدد صفحاتها
٣١ – الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الاول)	٣٥٢
٣٢ – الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثاني)	٣٣٦
٣٣ – الفقه على المذاهب الاربعة (الجزء الثالث)	٣٨٤
٣٤ – الادلة القواطع على الزام العربية في التوابع ويليه فتاوى علماء الهند على منع الخطبة بغير العربية ويليهما الحظر والاباحة من الدر المختار	١٢٠
٣٥ – البريقة شرح الطريقة (الجزء الاول)	٤٨٠
٣٦ – البريقة شرح الطريقة ويليه منهل الواردين في مسائل الحيض (الجزء الثاني)	٢٢٨
٣٧ – البهجة السنية في آداب الطريقة ويليه ارغام المريد	٢٥٦
٣٨ – السعادة الابدية في ما جاء به النقشبندية ويليه الحديقة الندية في الطريقة النقشبندية ويليهما الرد على النصارى والرد على الوهابية	٣٠٤
٣٩ – مفتاح الفلاح ويليه خطبة عيد الفطر ويليهما لزوم اتباع مذاهب الائمة	١٩٢
٤٠ – مفاتيح الجنان شرح شرعة الاسلام	٦٨٨
٤١ – الانوار المحمدية من المواهب اللدنية (الجزء الاول)	٤٤٨
٤٢ – حجة الله على العالمين في معجزات سيد المرسلين ويليه مسئلة التوسل	٢٠٨
٤٣ – اثبات النبوة ويليه الدولة المكية بالمادة الغيبية	٢٢٤
٤٤ – النعمة الكبرى على العالم في مولد سيد ولد آدم ويليه نبذة من الفتاوى الحديثية ويليهما كتاب جواهر البحار	٣٢٠
٤٥ – تسهيل المنافع وبهامشه الطب النبوي ويليه شرح الزرقاني على المواهب اللدنية ويليهما فوائد عثمانية ويليها خزينة المعارف	٣٠٤
٤٦ – الدولة العثمانية من كتاب الفتوحات الاسلامية ويليه المسلمون المعاصرون	٢٥٦
٤٧ – كتاب الصلاة ويليه مواقيت الصلاة ويليهما اهمية الحجاب الشرعي	١٦٠
٤٨ – الصرف والنحو العربي وعوامل والكافية لابن الحاجب	١٧٦
٤٩ – الصواعق المحرقة في الرد على اهل البدع والزندقة ويليه تطهير الجنان واللسان	٤٨٠
٥٠ – الحقائق الاسلامية في الرد على المزاعم الوهابية	١١٢
٥١ – نور الاسلام تأليف الشيخ عبد الكريم محمد المدرس البغدادي	١٩٢
٥٢ – الصراط المستقيم ويليه السيف الصقيل ويليهما القول الثبت ويليها خلاصة الكلام للنبهاني	١٢٨
٥٣ – الرد الجميل في رد النصارى ويليه ايها الولد للغزالي	٢٢٤
٥٤ – طريق النجاة ويليه المكتوبات المنتخبة لمحمد معصوم الفاروقي	١٧٦
٥٥ – القول الفصل شرح الفقه الاكبر للامام الاعظم ابي حنيفة	٤٤٨
٥٦ – جالية الاكدار والسيف البتار (لمولانا خالد البغدادي)	٩٦
٥٧ – اعترافات الجاسوس الانكليزي	١٩٢
٥٨ – غاية التحقيق ونهاية التدقيق للشيخ السندى	١٢٤
٥٩ – المعلومات النافعة لأحمد جودت باشا	٥٢٨
٦٠ – مصباح الانام ويليه رسالة فيما يتعلق بادلة جواز التوسل بالنبى وزيارته صلى الله عليه وسلم	٢٢٤
٦١ – ابتغاء الوصول لحبّ الله بمدح الرسول ويليه البنيان المرصوص	٢٢٤
٦٢ – الإسلام وسائر الأديان	٣٣٦
٦٣ – مختصر تذكرة القرطبي للأستاذ عبد الوهاب الشعراني ويليه قرة العيون للسمرقندي	٤٨٠